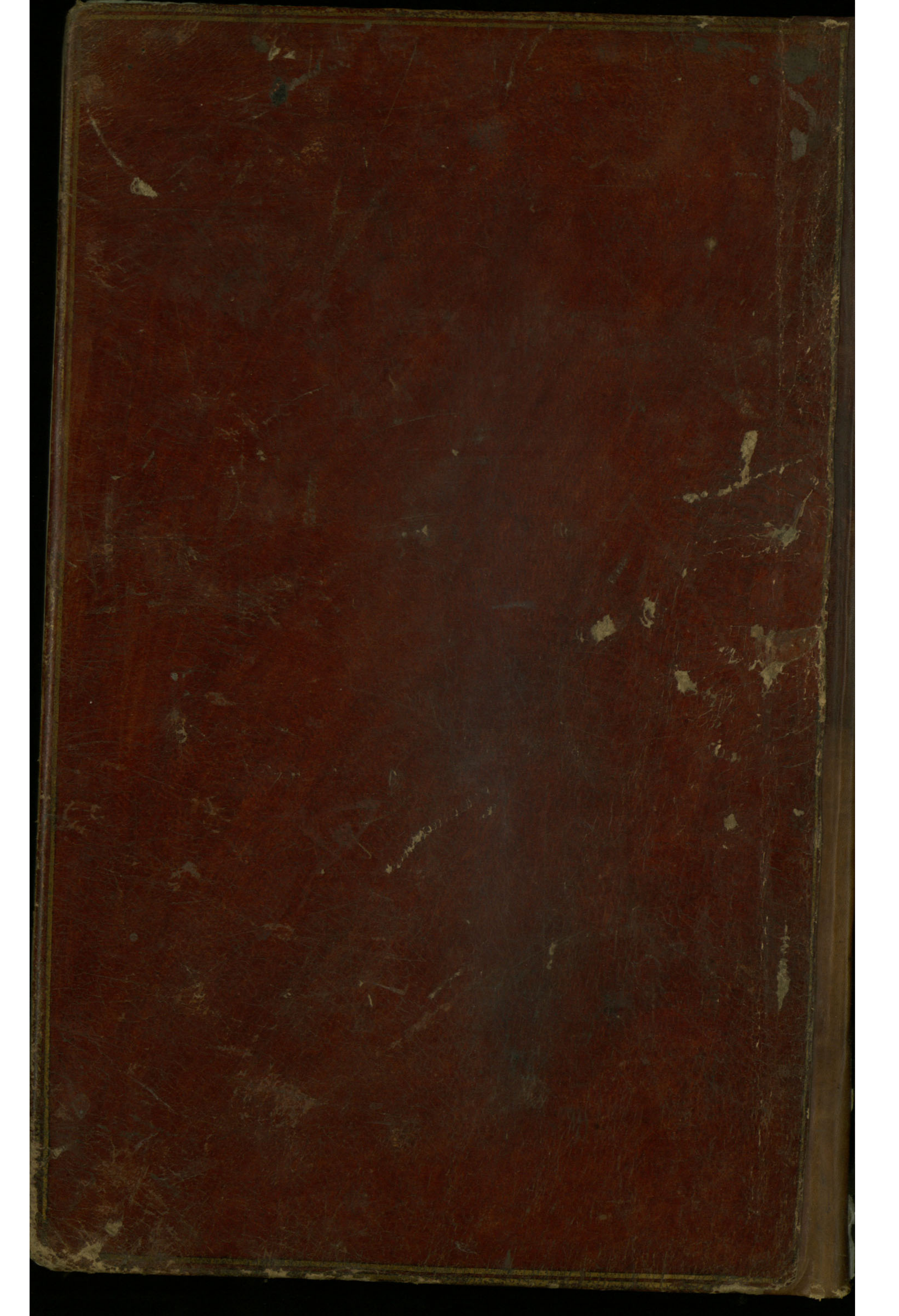




بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبد الخالق بن معروف
موضوع تالیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۸۳۷۷
۸۶۷
۱۲۷۶



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبد الخالق بن معروف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۸۳۷۷
۸۶۷
۱۲۷۶





بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

ابتدای هر سخن آن خوبتر در هر مقام ۵ کو بود با حمد معبود خدای نیک نام ۵ جواهر کنوز لغات حمد وستایش نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان فصاحت آدمیان را کلید گنج نامه سخن کرده است و ارباب الباب را بتشریف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرف رسانید و درود موفور و صلوات نا محصور بر مورد اسرار کما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد المصطفی صلی الله علیه واله وسلم **اما بعد** چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤوف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفا الله بفضله عن ذنوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی بصیرت و دانش و جویندگان معرفت و انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات خصوصا از اصناف لسان بشرف فصاحت کلمات ایشانست و اشرف و اصح هر کلام کلام صانع وهاب و حدیث و مراوی الحکمة و فصل الخطاب و بهترین کلامهای قادر حمید قرآن مجیدست که بلغت عرب نازل گشته کما هذا لسان عربی مبین پس بی شبهه لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید گنج معانیست مر ایجب شناختن معنی احادیث شریف نبوی و الفاظ کریمه قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی که بر منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد دانستن لغات عربیه لازم و واجب است و کتبی که قبل ازین در ترجمه لغات عربیه تصنیف کرده بودند احسن واصح آنها کتاب صحاح جوهری بود هر چند که کتاب مذکور بسیط و شمول داشت فاما بواسطه عربی بودن عبارتش از آن حظی نبود و نیز لغات مصادر آن از غیر مصادر متفرق نبود بنا بر ان بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه بعبارت پارسی ترتیب نمودم بر وجهی که لغات مصادر از غیر مصادر متمیز ساخته و ترتیب آن بعکس ترتیب صحاح باوایل حروف نهاده که این طریق بطبع قریب تر مینماید و چون شرافت عظمی لغت عرب

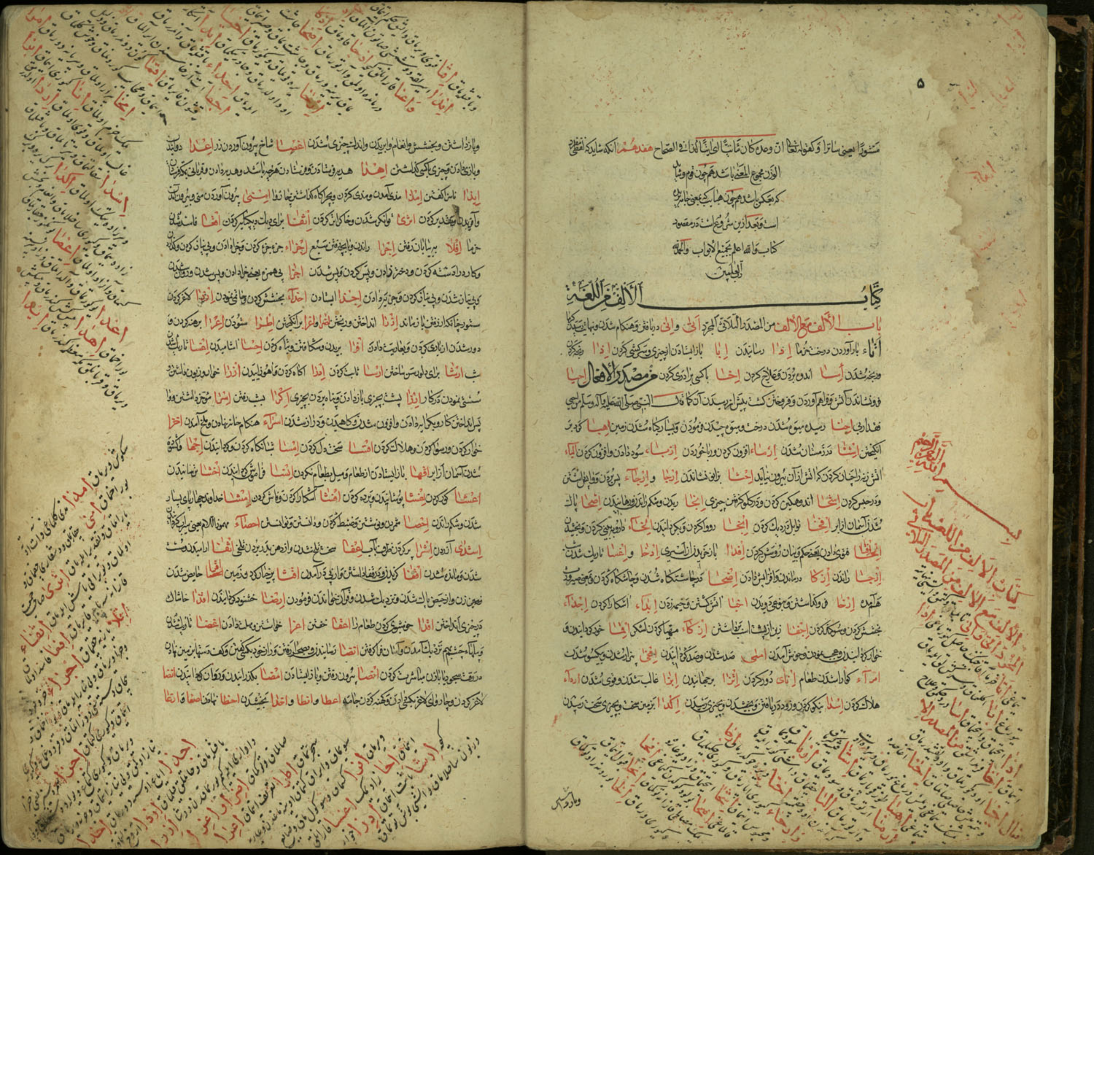
عربي بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه آنست یعنی اعلم پیغمبران علیه صلوات الرحمن پس باقتضای وقت مناسب قرار داد که مزین کردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات بزینت جواهر دعا و حلیه لالی ثنای اکرم اولاد افصح العرب و سید المرسلین و اعلم احفاد افضل البشر و خاتم النبیین صلی الله علیه واله وسلم یعنی بندگان حضرت سلطان سلاطین داد گستر و برهان خواقین فضل پرور نظام الحضرتین بجا آورده حکام دودمان آل عبا و خلفای خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی آفتاب برج شرف و مراحم و مطاع چراغ خلوت سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکب علیها نجا • نشانندهٔ نهال الملک و العدل توأمان • برازندهٔ لوای ان الله یأمر بالعدل و الاحسان مدوهٔ نتایج مظهر لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا • و زبدهٔ اخلاف مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا شاه

تشه داناد لو دریای عرفان ۵ مه برج کرم خورشید احسان ۵ خطاب اصل او لولاک لولاک
نشان ملک او انا جعلناک ۵ ثنا بر کنگره اندر هر لغت فاش ۵ زبانها جمله در مدحش گهر پاش
خدیو تاج بخش تاجداران ۵ نظام ملک و دین شهریاران ۵ بدانش خسرو ملک معانی
بر هنش کاشف سبع المثانی ۵ سلیمان فر لقمان رای کامل ۵ جهان کهف جهان آرای عادل
معلای مرتکای مسجد ۵ سرافراز شهان سلطان محمد ۵ جهانداری که عقل و فهم آدم
زاه واکش بمی یارد زدن دم ۵ خرد چون قاصرست از درک ذاتش ۵ چگونه گویم از کنه صفاتش
بقول من نه مدحش مینمایم ۵ ولی قولم بمدحش میستایم ۵ ندانم گفت اگر چه از ثنایش
توانم گفت فصلی از دعایش ۵ همیشه تا مصنفان رسایل مصادر سخن پروری دیباچه کتاب بیان معانی

صحاح کلمات بذکر مجمل ادعیه ارباب اقبال انتصاب کمال رسانند و مولفان دواوین دستور معانی عبارت کبری عنوان دفتر آثار مقامات عبارات را بشرح ایثه اصحاب جلال مشرف و معلا کردانند آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خلافت دستگاه خداوند صاحب قران سلیمان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر فرق طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم پرورش خدایگان پناه کافهٔ اسلامیان و درویش پرور اسود لخت است بر مقتضای اشتهاء مرادش منبع شرف سلطنت دوجهانی و مستغرق بحار خشنودی جاودانی خود کرداناد بالنبی العربی و آله الامجاد ۵ و فرزندان فیروز نشان ایشان را متعهم الله بکمال الآمال الی فی ظله الاعلی الی اخر الزمان در سایه رحمت خود بی دریغ بر روزه فلک اعلی مطالب برساناد سیما حضرت نخبت حضرت سلطان آفاق جهانبان علی الاطلاق و ولی العهد بالاستحقاق و اشاهنشاهی که از میامن انوار اجداد ارثا جها

نشانه اسرار وإذا رأيت ثم رأيت نعيما وملكا كبيرا ظاهر و پيدا و سليمان نشانی که محاسن اطوار و لی عهدیش جهانرا نشان منه
ولقیهم نضرة وسرورا لایح و هویدا **قطعه** خلایق را بشارت هر زمانی ٭ هزاران شکر حق ورد زبانست ٭
که این سلطان داودی نشان را ٭ ولی عهدی سلیمان جهانست ٭ یعنی زینت دودمان مصطفوی و آرایش لوای
افتخار مرتضوی ٭ فخر اولاد نبی و همه ولی ٭ حضرت سلطان زین میرزا علی ٭ اعلی الله علی ذروة العلی رایات
سلطانه الکریم و جعله فی الدارین غریقا فی بحار رضوانه الجسیم در ظلال خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال
بکمال سلطانی و جمال کامرانی جمعیت افتخار عباد بر مقتضای مراد بخش نوده و برخوردار داد بحرمت کمل اولیاء الله من الاقطاب و
الأفراد **شعر** الهی چون ز لطفت ساختی اش ٭ پناه خلق و سلطان دو عالم ٭ مدامش دار از چشم بدان دور
که اینست مطلب کل بنی آدم ٭ و این نسخه مسمی است بکنز اللغات و مرتبست بر ترتیب حروف تهجی و بر بیست و
هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول کتاب الف و مراد بکتاب الف کتابیست که هر لغتی که در
وی مکتوب باشد اول آن الف باشد و مراد بباب الالف مع الالف بابیست که هر لغتی که در وی مذکور
بود اول و آخر آن الف باشد و برین نهج قیاس دیگر کتب و ابواب والله خیر الموفقین بالصواب والیه المرجع والمآب
اللهم اجعلنا بتوفیقک العظیم مشفعا للناس و نیا للنفع الجسیم من فضلک العمیم احسن اللباس **اکنون** بدانکه
پیش از شروع در مقصود لابدست از دانستن مقدمه چند **اول** انکه درین کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم شد
از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است و غیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر رفته و بعضی را بر ذکر مصادر
آن اعتماد کرده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب یا باب جست یا باب آخر الف یا باب آخر تا یا باب
آخر نون و مراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را چنان ادا توان کرد که در آخر آن دال و نون یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث
کند و فعل از و صادر و مشتق شود و غیر مصدر آنست که این چنین نباشد و هر لفظی که اصل معنی او مصدری باشد و در آخر معنی
پارسی دال و نون و تا و نون آورده نشود آن را اسم مصدر گویند چنانکه بمعنی شادی باشد نه شادشدن **دویم** انکه
مصدر هر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه وی باشد چه گاه باشد که بر حروف اصلیه مشتق باشد هم چون مصدر
ضارب که ضربست و مصدر قاتل که قتل است و گاه بود که با تا زاید بود هم چون مصدر رشید که رشد است و نشد
نصر که نصرة است و گاه با الف و نون زاید آید هم چون مصدر رو هاج که و هجانست و مصدر محروم که حرمانست و گاه
بمیم زاید در اول و تاء زاید در آخر یا بواو زاید فقط آید هم چون مصدر مستر که مسترست و مرور است و گاه باشد که
بطریق دیگر هم آید **سیم** انکه در کلام عرب لغت شاید که بمعنی بسیار آید چون عین که بمعنی چشم و چشمه و زر و غیره

آمده است و شاید که لغات بسیار یک معنی آیند چنانکه شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا که مجموع بمعنی آفتاب‌اند
چهارم انکه بتکلف شاید که معنی مصدری هند و هم معنی غیر مصدری چنانکه بذر هم بمعنی تخم آمده است
و هم بمعنی تخم افشاندن و قنطره که بمعنی پل آمده است و هم بمعنی پل بستن **پنجم** انکه شاید که یک لفظ
بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی آید هم چون زیاده که بمعنی افزون شدن و بمعنی افزون کردن آمده است **ششم** انکه
شاید که یک لفظ بدو معنی متضاد آن آید هم چون شف که بمعنی زیاده شدن و بمعنی کم شدن آمده است و این چنین
لغات را لغات الاضداد گویند **هفتم** انکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه
معنی جمع و مفرد معنی همین مفرد باشد هم چون فلک که بمعنی کشتی آمده و بمعنی کشتیها و دوم انکه معنی جمع مغایر
این معنی مفرد نباشد هم چون خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلت
است **هشتم** انکه شاید که تاء فرد ملحق بآخر لفظ جنسی شود و افاده معنی وحدت کند هم چون تاء الکلمة و گاه با
که بآخر اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند هم چون محترف و مشاکله **نهم** انکه شاید که مصدر بر وزن مفعول
آید هم چون مجلود که بمعنی جسته شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن باشد و مخلوف که بمعنی سوگند خوردن با
و معسور که بمعنی دشوار شدن باشد و اینها لغات شاذ اند **دهم** انکه شاید که لفظ جمع بعد حروف کمتر از لفظ
مفرد باشد هم چون سعف که جمع سعفه است **یازدهم** انکه مصدری که بر وزن تفعال باشد که عین الفعل و
لام الفعل از یک جنس اند ثلاثی مزیدست غالبا از باب تفعل هم چون تردد و تکرار و اگر از یک جنس نباشند ثلاثی مجردست
هم چون تخراب و تذکار و این هم چنانست که مصدری که بر وزن فعال باشد که بعضی ثلاثی مجردست هم چون حساب و بعضی
ثلاثی مزید فیه و از باب مفاعله هم چون قتال **دوازدهم** انکه شاید که لغت از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب
افعال لازم هم چون کب که بمعنی بروی در افکندنست و اکباب بمعنی بروی در افتادن باشد **سیزدهم** انکه شاید
که یک لفظ جمع دو مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر هم چون قطعان که بمعنی بریده دستان و پیوستان باشد
و این معنی جمع اقطع است ٭ و بمعنی رمها گاو و شتر باشد و بدین معنی جمع قطیع است ٭ و شاید که یک لفظ جمع مذکر
و جمع مؤنث هر دو آید هم چون زمن که جمع زمان آمده است و جمع زمانه هم آمده **چهاردهم** انکه شاید اسم فاعل را
در حکم و معنی مصدر گیرند و بموضع مصدر رانند هم چون عافیه که گویند عافاه الله عافیة وهم چون عاقبه که گویند
عقب فلان مکان ابیه عاقبه **پانزدهم** شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید هم چون راضیه در عیشة راضیة که بمعنی مرضیة است **شانزدهم** انکه شاید اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید که قوله تعالی حجابا

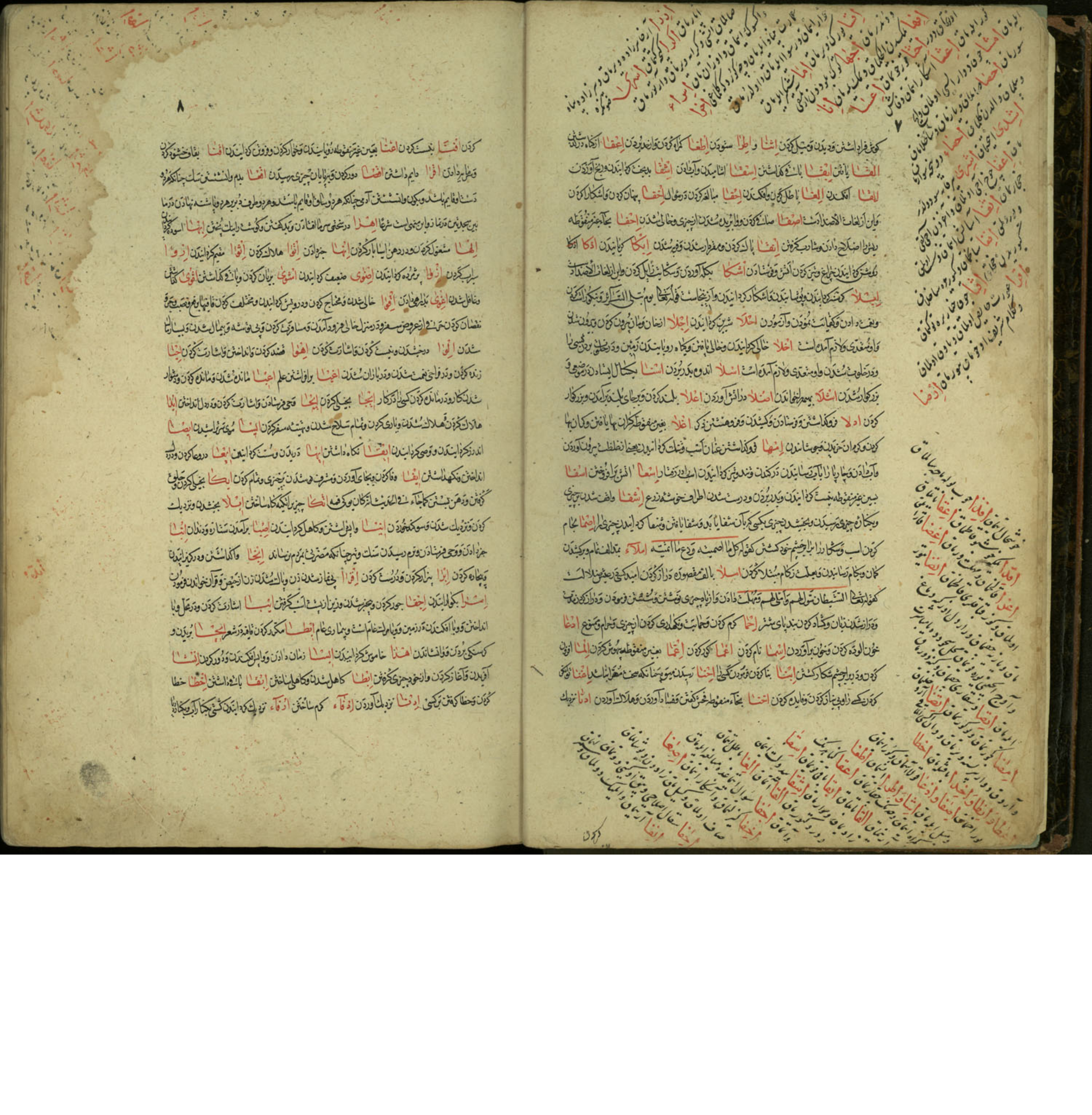


منشورًا یعنی ساترا وکقوله تعالی ان وحده کان ثمانیاً الی اثناً کذا فی الصحاح معنیهم آنکه شاید که لفظی مفرد الوزن مجموع المعنی باشد هم چون قوم و شاید که بعکس باشد هم چون هبابث که بمعنی جابر است وبعد ازین شروع است در مقصود کتاب والله اعلم بجمیع الابواب والحمد لله رب العالمین

کتاب الالف من اللغة

باب الالف مع الالف من المصدر الثلاثی المجرد اَنی و اِنی دریافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن کما
اَثاء بار آوردن درخت خرما اِذا ا رسانیدن اِبا باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن اِذا رنجه کردن و رنجه شدن اُسا اندوه بردن و علاج کردن اِخا باکسی برادری کردن من مصدر الافعال اِحیا
فرو نشاندن آتش و فراهم آوردن و فرو هشتن کشت پیش از رسیدن آن کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من احیی
فقد اربی اِحنا رسیده میوه شدن درخت و میوه چیدن فرمودن و بسیار گیاه شدن زمین اِحبا که دبر
انگیختن اِنشا در زمستان شدن اِرساء افزون کردن و ربا خوردن اِربا سود دادن و افزون کردن اِلباء
آتش زنه را لخبان کردن که آتش از آن بیرون نیاید اِحشا بزانو نشاندن اِزجا و اِرجاء پس بردن و وا پس داشتن
و در حبس کردن اِسخا اندوهگین کردن و در گلو گرفتن چیزی اِنجا ریدن و شکم راندن و رها شدن اِصحا پاک
شدن آسمان از ابر اِفخا نوابل در دیگ کردن اِنجا رو وا کردن و بکوچ راندن اِلخاء دارو بر بینی کردن و بخشیدن
اِلحافا فتوی دادن یعنی حکم و بیان روشن کردن اِفدا باز خریدن از اسیری اِدخا و اِغسا تاریک شدن
اِزجا راندن اِزکا در ماندن و افزایش دادن اِضحا در چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و بمعنی صیرورت
هم آمده اِزخا فرو گذاشتن و بموی در رسیدن اِخبا آتش کشتن و خیمه زدن اِبداء آشکارا کردن اِجداء
بخشش کردن و سود کردن اِجفا زین از پشت اسب برداشتن اِزکاء مهیا کردن لشکر اِقفا خود کردانیدن و
خوار کردانیدن و عجب نمودن و خوش آمدن اِملی صد شدن و صد کردانیدن اِنحی بر ارسلان و یکسو شدن
اِمرآء گوارا شدن طعام اِناء دور کردن اِثرا بر جهانیدن اِبزا غالب شدن و قوی شدن اِرداء
هلاک کردن اِسدا نیکو کردن و زود دریافتن و بخشیدن و بچیزی رسیدن اِکدا از زمین سخت و بچیزی سخت رسیدن

و باز داشتن و بخشش و انعام و ابر بکن و اندک چیزی شدن اغضا شاخ بیرون آوردن رز اِعدا دو بند
و بازی دادن و چیزی باکسی گذاشتن اِهدا هدیه فرستادن و فرستادن هر چه باشد و هدیه بردادن و قربانی بمکه فرستادن
اِیذا ناسز اگفتن اِمذا مذی آمدن و مذی کردن و بچراگاه گذاشتن چارپا اِمنی بیرون آوردن منی و بیرون آمدن
و آوردن بیمقدار کردن اثری توانگر شدن و خاک آلود کردن اِثفا برای دیگ دیگپایه کردن اِشفا فاسد شدن
خرما اِقلا بر بیابان رفتن اِجزا راندن و پایمرد شدن سبع اِجزاء جزو جزو کردن و بچه دادن و بی بیان کردن و کفایت
و کار در اداشته کردن و دختر زادن و پس کردن و پس شدن اِجزا بی همزه یعنی جزا دادن و پس شدن و روان شدن
و بی بیان شدن و بی بیان کردن و چیز بر دادن اِجدا ایستادن اِحذاء بخشش کردن و جانی نمودن اِرفا لاغر کردن
ستور چنانکه از رفتن باز ماند اِذرا انداختن و بیختن اغرا و لغرا بر انگیختن اِطرا ستودن اِعرا برهنه کردن و
دور شدن از یاری کردن و بعاریت دادن اِقوا بریدن و شکافتن و پناه کردن اِحسا آشامیدن اِقصا تاریک شدن
شب ارشا برای دلو رسن ساختن اِرسا ثابت کردن اِمذا آگاه کردن و آهو زاییدن اِزرا خوار و زبون داشتن و
سستی نمودن در کار اِیذا پشت بچیزی باز دادن و پناه بردن بچیزی اِکدا بشب رفتن اِسرا موجز داشتن و وا
پس انداختن کار و بکار بر دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز شدن اِسرآء هنگام جا نهادن و ملخ آمدن اِخزا
خوار کردن و رسوا کردن و هلاک کردن اِقسا سخت دل کردن اِمسا شبانگاه کردن و کردانیدن اِجها و کشوده
شدن آسمان از ابر اِقها باز ایستادن از طعام و میل بطعام نکردن اِنسا فراموش کردانیدن اِخشا نمانیدن
اِعشا کور کردن اِغشا پوشانیدن و پرده کردن اِفشا آشکارا کردن و فاش کردن اِمشا خداوند چهارپای بسیار
شدن و شکم راندن اِحصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و دانستن و توانستن اِحصاء بمعنی الاکرم یعنی بسیار کرم
اِستدعی آوردن اِشرا پر کردن ظرف آب اِلفا سخت تلخ شدن و از دهن بدر بردن تلخی اِنقا ارا میدن و دوست
شدن و مالدار شدن اِقنا کریدن و در قفا داشتن و از پی در آمدن اِفشا پر خار کردن زمین اِلقا حایض شدن
نعیر زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و فرا خواندن فرمودن اِرضا خشنود کردانیدن اِمدا خاشاک
در چیزی انداختن اِقذا خوشبوی کردن طعام را اِعقا خفتن اِعزا خواستن و مهلت دادن اِغضا تاریک شدن
و سیاه کشتن چشم نزدیک آمدن و آن را فرا گرفتن اِتصا رسانیدن و بصحرا رفتن و در خود بکسی گفتن و کف دستها بر زمین نهادن
در وقت سجود یا با زن مباشرت کردن اِمضا بیرون رفتن و باز ایستادن اِمضا بگذرانیدن و روان کردانیدن اِنضا
لاغر کردن و چارپای لاغر بکسی دادن و کهنه کردن جامه اِعطا و اِنطا و اِخلا بخشیدن اِخطا نهادن اِصغا و اِنقا



وپناه بردن وملجا کردن در بیع اسطا برك تر آوردن درخت وشاخ وبرك بیرون آوردن کشت وگیاه اطفا فرو کشتن
آتش وچراغ اتکاء تکیه کردن ایذا ترك کردن ادما دایم ساختن ازها زرد وسرخ شدن خرما وتکبر کردن و
سبك شمردن وخوار شمردن ارضا گران بار کردن بیماری کسی را وضعیف ولاغر کردن بیماری کسی را اخبا خاموش شدن
وپنهان کردن وکینه در دل کرفتن اظماء تشنه کردن اعنا بیرون آوردن وظاهر کردن وخوار کردن احکاء
استوار کردن اکلاء بگاه رویانیدن وگیاه خوردن وطعام نهاری خوردن املاء کرد فرو کرفتن وبی گیاه کردن زمین
اکماء پنهان کردن اکفاء گوناگون آوردن قافیه وحرکت روی ومیل دادن وبدو نیم کردن شتران که بعضی را بچال
بهر هند وبعضی را بدیگری اسلاء بکام رسانیدن اثناء دادن وآوردن ایلاء جای دادن وبچیزی پیوستن
ابراء آتش زدن وبیرون آوردن آتش از آتش زنه ابذا آزردن ابزا دو بالا افزودن ابنا باز داشتن
وکاهل ساختن وواپس افکندن ابطاء بدیر داشتن کسی را ایماء اشارت کردن ادفا بیمار کردن ادواء تهمت
نهادن ایواء جای دادن اثناء سوراخ کردن وشکافتن وجراحت کردن اباء دور کردن ابکاء و ارزا
نمودن وشناسانیدن **در مصادر افتعال** ابتدا آغاز کردن انتها بپایان رسانیدن
وبچیزی رسیدن وباز ایستادن اجتبا برگزیدن وفرا یافتن سخن وفراهم آوردن اختبا پرده کردن ارتجا امید داشتن
بلا استطا باز کردن وبارکش ساختن چارپا التجا دلیش بر آوردن انتحا قصد کردن واعتماد کردن ومیل کردن
انثنا بازگشتن انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا ردا برافکندن اعتصا بعصا تکیه زدن وچوبی
را عصا ساختن وسخت شدن اعتدا از حد درگذشتن وبیداد کردن اغتدا بامداد کردن ودر بامداد رفتن
اغتبا کول ونادان شدن من التفسیر اغتذا غذا گرفتن اقتدا و ابتسا پی روی کردن اجتلا جلوه دادن
وقطر اهتدا راه راست گرفتن ازدرا حقیر داشتن وباز ماندن اذدرا فریفتن وگرفتن اشترا خریدن وفروختن
افتدا واخرید خود را وفدیه دادن افترا دروغ بربافتن کما قال الله تعالی افترى على الله كذبا اختلا
بچه را از شیر باز گرفتن وبیرون آوردن معنی از سخن وشمشیر زدن التحا خوردن نان که در زیر خاکستر پزند ابتلا فی
خوردن امتنا باز گرفتن ماده از نر وبموضع مار رفتن انتا دور شدن وبجوی کندن اکترا بکرایه دادن امترا
در شك افتادن وشك بردن اکتنا در پوشیدن ارتشا رشوت ستاندن اتکا اعتماد کردن اختصا خایه کندن
ارتضا بپسندیدن اقتضا تقاضا کردن اختطا گام نهادن اختطا بهم مند شدن انطفا زبانه زدن آتش
ادعا دعوی کردن وآرزو کردن واعتراف نمودن اتدا دیت ستاندن ارتعا چرا کردن اغتفا باز

داشتن وکنارهای چاه کندن تا آب بر آید وصلابه شدن اکتبا خود را خوشبوی کردن بر بخور ابتغا خواستن
اشتفا شفا یافتن اشتلا رهانیدن انتشا مست شدن اشتکا گله کردن وبدر آوردن عضو اصطفا بر
گزیدن امتقا از پی رفتن وبرگزیدن اعتزا وانتما خود را بکسی نسبت کردن انتصا برگزیدن ودراز شدن موی
انتضا شمشیر برکشیدن از نیام وکهنه کردن جامه اعتلا شتابیدن اجتفا از بن بر کندن وانداختن
اختفا پنهان شدن وبیرون آوردن اکتفا واجتزا بس کردن انتفا نیست کردن ارتقا بالا رفتن
استقا برکشیدن آب اعتزا نزدیك آمدن اقتنا سرمایه گرفتن وکسب کردن وگرفتن چیزی ونگاه داشتن
آن از برای خود نه از برای تجارت اکتنا کنیت گرفتن اتقا و ایتقا پرهیزیدن وچیزی را از چیزی بردن
التقا بهم رسیدن ویکدیگر را دیدن انتقا برگزیدن ومغز از استخوان بیرون کردن ازدها سبك وخوار شمردن
اقتفا واقتفا اکدن واکدم شدن ابتلا آزمودن ودر بلا افتادن کقوله تعالی وابتلى ابراهيم ربه بكلمات فأتمهن
یعنی آزمود ابراهیم را علیه السلام پروردگار او بکلمات چند پس تمام کرد ابراهیم علیه السلام آن کلمات را وبدان
مواظبت نمود وآن ده سنت است پنج بسر تعلق دارد وآن سر تراشیدن است • وموی شارب گرفتن • و
مسواك کردن • وآب بدهن کردن • وآب بر بینی کردن • وپنج بدیگر اعضا که آن ختنه کردن است وموی زهار
تراشیدن • واستنجا کردن • وناخن گرفتن • وموی زیر بغل تراشیدن اصطلا باتش تابیدن اطلا دارو
بر عضو مالیدن اعتلا بلند شدن وبزرگوار شدن وغالب شدن وبزیر چیزی شدن احتما خود را از
چیزی نگاه داشتن احتذا کفش در پای کردن ارتما باهمدیگر انداختن ابتنا بنا کردن اجتبا وا هم
آوردن اجتنا چیدن ادنا نزدیك آمدن اعتنا تیمار داشتن اجتها آرزو کردن اجتوی ناخوش
شمردن احتوی گرد فرو گرفتن وجمع کردن ارتوی سیراب شدن استوی راست شدن وآهنگ کردن و
ظاهر شدن وبچیزی دست یافتن وبتمامی جوانی رسیدن امتری در بیع افزودن التوی پیچیده شدن اشتوی
بریان کردن وبریان بخورد کسی دادن اکتوی داغ کردن انتوی نیت کردن وحاجت بر آوردن ابتلی ستوه گی
خوردن وتقصیر کردن ائتیا ستبدن وپیش رفتن اختبا پنهان شدن ارتبا چشم داشتن ارتثا
غلیظ شدن شیر وآب وآمیخته شدن شیر ترش وشیرین بهم اختتا فریفتن وفریفته شدن وشرم داشتن و
پنهان شدن التجا پناه آوردن التما رنگ روی یکی دایستادن اکتما خود را از چیزی نگه داشتن و
بخواب شدن اقتراء بنهایت قرب رسیدن ایتسا دور شدن وواپس ایستادن اجتشا دلیر شدن

اکتفا همتا شدن امتلا پر شدن اصطفا شرم داشتن اتکاء تکیه کردن من مصدر
الانفعال انغفا ستره شدن انقضا بسر آمدن مدت انبوآء پیش آمدن انکفاء برگشتن
و باز گشتن انسرآء واشدن غم انفرا شکافته شدن انشوا پخته شدن انضما دو چیزی گردن انکما
پنهان شدن و پنهان داشتن انحشا واکره بدن و بروی در آمدن انجلا واشدن غم و ابر و مثل اینها و از خانه و وطن
بیرون رفتن انبلا بریده شدن انسلا بی اندوه و بی عشق شدن انبغا خواسته شدن و سزاوار بودن انما
برو در آمدن انغفا و انقفا شکافته شدن انزوا یکسو شدن و بهم آمدن انشوا بریان شدن
انطوا در نوردیده شدن انهوا فرو افتادن انبا از چیزی بیرون آمدن انخفا دور شدن اندرا فرو
پست شدن و ظالم شدن و از جای خود رفتن شتابان و در خشیدن انطفا فرو مردن چراغ و آتش انکفا واگردیدن
من مصدر الاستفعال استخبا خیمه زدن استفتا فتوی خواستن و سؤال کردن
استنجا کمان کشیدن و پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن و رهایی خواستن استرخا سست شدن و
فرو گذاشته شدن استقرا یاری خواستن و طلب ابای چیزی کردن استجدا عطا خواستن استعدا یاری
خواستن استذرا بر جستن بزیاده و بسایه درخت رفتن و پناه بردن استتبعا در پیش شدن و پی در پی شدن
و گمراه شدن و گمراه کردن ایستادن و دمیدن و پراکنده شدن استهدا هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقرا
کره کردن آب و هر چه باشد و پی دوی پیدا کردن و جست و جوی بسیار کردن استکرا بکرا گرفتن و کرایه دادن
استرشا رشوت خواستن و شیر خواستن بچه شتر استغشا جامه بسر در گرفتن استمشا مسهل خوردن
استنشا بوییدن و جستجستن استعصا نافرمان شدن استقصا دور شدن و دور گرفتن و مجاهد
تمام کردن استضغا تمام ستاندن استضرا حیله کردن برای شکار و رو بیفتن شکار را استرضا خشنودی خواستن
استقصا قاضی کردن استعطا عطا خواستن استدعا خواندن و درخواست کردن استرعا نگهبانی
کرم خواستن استسعا کار کردن خواستن استخفا پنهان جستن و پنهان کردن استحیا زنده گذاشتن
و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استتلا رهانیدن استکفا کفایت خواستن استبقا باقی
داشتن استسقا آب خواستن و استسقا یافتن استبکا گریانیدن استعلا شیر آمدن استلقا بر پشت
افتادن استخلا خالی خواستن استعلا بلند شدن استرقا افسون کردن خواستن استملا املا
چیزی نوشتن استثنا بیرون کردن استدنا نزدیک کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا بیرون کردن منی

استغوا بد راهی دادن استهوا سرگشته ساختن استعما چشم داشتن استحذا فروتنی کردن
استحبا جز خواستن استبرا پاکی خواستن استمرا گوارنده آمدن استهزا سخریه کردن استلقا
بازپس انداختن خواستن استبطا کاهل شمردن استدنا کرم شدن خواستن استکلا تا خیر کردن
استبطا نرم شدن استیبا ناخوش آمدن هوا استبشا اسب ایهاشه بر گرفتن خواستن
استقضا اندرز کردن استثنا تمام گرفتن استبرا راست شدن استیکا بپرسیدن است
دست یافتن استنجا جز خواستن من مصدر الافعلال ارعوا واایستادن من
مصدر الافعنلال اعلنسا بلند شدن اضلنقا بزمین چسبیدن احبنطا در خشم
شدن اجلنطاء بر پشت وا خسبیدن من مصدر الافعیعال اعریرا بر اسب برهنه نشستن
احلیلا شیرین شدن ادلیلا و ادلیلا بشتاب رفتن و پنهان شدن اغطنطا نرم و شاداب
رفتن اکتیتا خود را صفت کردن اقلیلا بی آرام شدن من مصدر الافعنلی اکلندا
و اعلندا ستبر شدن اجلنطا و اسلنقا بر پشت در خسبیدن ابلندا سخت شدن احرندا
و اسرندا غالب شدن من غیر المصادر اشیا چیزها اشطا شاخها و برگهای زرع اجاء
نام کوهی است آباء پدران ابناء پسران اثنا جزها اباتی ابرا فکرها الی تا و بسوی الا مکر و [illegible]
لا نعمت آلاء جمع الا بدان و او حرف تنبیه است ایلا کدوی تلخ من الکشاف انا وقتها و جاهها انما ظرف
باشد انما ما اذا چون و وقتی و پیوسته که بمعنی اول اداة شرط است و دوم ظرف و سیم جا و چهارم از برای مفاجات است
اذا ما و اذما چون ازا برابر اینما هر جا انتما شما دو ایانا مارا ایاهما ایشان دو ایاها او را اکر زشت اخنا
بیابانها ایامی مردان بی زن و زنان بی مرد اِه لا راه نمایان اضحا نرد دستان افویا بزرگان اعضا جزوهای بدن ادرا
ریمها اساری و اسرا و اسرا اسیران اشارا شادی کنندگان اتقیا تنها انبیا پیغمبران اولیا دوستان
اصفا سنگهای هموار انجا کلمه رجعت بر انداز میگویند اذنا گوسفند ماده بزرگ گوش اکما سوراخ
جانوران اظما تشنگان اکا اسم بلد اضحا چاشتگاه و روز و زبان و آب اسهب اعشا مرد بی موی و احمق کاهل
املا گروهها اعرا آیات برهنه اعبا بارها اللذیا تصغیر الذین است یعنی آنکه اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزکاران
اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا پسرخواندگان اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا ادب
دانندگان ارجا و انحا طرفها و گوشه‌ها اکفا همسران اربعاء روز چهارشنبه اثنیا سختی و کار بزرگ و لکن نیک

و بمعنی تصغیر اللتی است الّتی چون و هرکجا و هرجا و مثل اینها اَوَی فعل ماضی است یعنی مأوا کرفت اُوِی فعل ماضی
است از باب انفعال یعنی جای داد اَلخَنا مرد بسیار کوی و بیهوده کوی و سخنی که بکار نیاید نوی و سبز باشد از نبات
اداوا مطهرهای آب واو جمع اداوه است افلا اسب کرهها و او جمع فلو است اکسا پسها و از پی آیندها
الآء کاوان وحشی اَلَلا آنها آآ حکایت است از آواز سک و نام درختی است اخدا سک کوش
انضبا آهن جابهای لجام انقاء استخوانهای پر مغز و او جمع نقوست اذراء بر وزن باپشتر که آواز بان
کیل کاهچه زکوئید اوبا جمع وباست اوینا فعل ماضی است برای جمع متکلم یعنی مأوا کردیم کهولتها و آونها
الی ربوع اجروء سک بچکان و او جمع جروست اساء پیشوایان اسی صبر و پیشوایان اساء دارو طبیبان
بمعنی دوم جمع اسی است ارساء کوسفند ماده سیاه و سفید و او مشتق از ارقاست افواء بوزرات بث افراء زنان
که حیض بینند احاء آبهایی که آن از زمین در خود کشد اماء کنیزکان اِمّا یا آمّا معنی او هم یا دستی آمده ایا
حرف نداست اولاء اسم اشارت است ادباء سخنی زمانه اناء بهره درختها ادما زن سرخ رنک اجریا عادت
ازفلی جماعت اجفلی هم همین معنی دارد ادواء بیماریها اغباء طایفها الطاء پشانهای چاروا اشفا آنکه یکی دندان
او زاید باشد اشلا اعضای بی سیده المنا مردی که لب او کندم کون باشد و ابر سیاه کثیف اثنا میانه احوی
سیاه الوی سخت خصومت اباء بزنوی که تول بود اکلاء بوزرات دیبه و بزرک سرون اعشا شب کور اعمی
نابینا ابرا آنکه پشتش در دفنه باشد و سینه اش بیرون آمده اجها خانه بی سقف افعا و ادفا ماده زهرناک
ارطی درختی است اعلا و اسفا بلندتر اقصی دورتر ادنی موتر دیکتی و زبونتر اولا صوابتر اولی
اولین اقضی حکم کننده تر ابهی زیباتر ابدا آشکاراتر اکفا کفایت مندتر اصفا پاکتر ابکا کریندهتر اذکا زیرکتر
اذکا پاکتر اشفا شفادهنده تر اشفا درفش اشقا بدبخت تر و مراد باشقیها که در قرآنست قدار است که ناقه صالح
علیه السلام پی کرد احدی یکی احنا واهنا واهدی فروتنت اهنا حقیر اشها آرزو کننده تر اکفلها فعل امرست اشقها
درخشم آوردن ما را اهدنا راه راست بنمای ما را اطرنا فال بد کرفتیم اصلها در دویدن در آتش که خطاب بدوزخیان
یا آنکه بسوزید با آتش که خطاب بمالکان دوزخ باشد

باب الالف مع الباء من المصادر

اوب و اواب باز کشتن اتب و اباب بوطن رفتن ادب مهمان کردن اشب
عیب کردن ارب حاجت خواستن و بزرک شدن اشب بهم درآمیختن ادب بکار صلاح بودن

من مصدر الافعال

اتراب توانکر شدن و درخاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که

که اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اثقاب روشن کردن آتش اجراب خداوند کوسفندان کرکن شدن اجلاب فراهم آوردن
و آواز دادن اجناب جنب شدن و ازجانب جنوب رفتن احساب بخشیدن و بسیار کردن احلاب شاد کردانیدن اخراب ویران کردن
اجداب تنک سال شدن اخطاب نزدیک آمدن اذراب تیز کردانیدن اذناب کناه کردن اذهاب بردن و زر اندوده کردن
ارطاب پخته شدن خرما و بسیار کیاه شدن زمین ارغاب مایل کردن بچیزی ارکاب بزین در آمدن و نشستن ازهاب
ترسانیدن اسغاب کرسنه کردن اطناب بسیار کفتن اجلاب جمع شدن اشعاب سخت کردن اصعاب دشوار کردن و شتر
نر برای ابعری کذاشتن اصحاب نزدیک کردن ارقاب بخشیدن این نوع که این چنین بعد از تو حق تو باشد اشراب آمیختن
و اعلام کردن و دعوی کردن و در دل انداختن اصحاب یاری کردن و فرمانبردار شدن و بالغ شدن فرزند و پشم و موی بیرون
اضراب روی کردانیدن و مقیم شدن و کسی از روی در کسی داشتن اطراب دور شدن و محتاج کردن مطلب اعتاب آنکه
آسان براه سخت افتادن و انبری باز کشتن اغراب دور شدن اعشاب با کیاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعقاب
پاداش دادن و اثری آوردن اعجاب در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب بیان کردن و بحرف با اعراب کفتن و عربی کردن
و فحش کفتن اغراب عزب آوردن و بیل خندیدن اغضاب خشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک
شدن زن بزادن و شمشیر در نیام کردن اکتاب از برچیزی نوشتن و کتاب آموختن و سرشک بستن اکثاب نزدیک
آمدن اکذاب دروغ کو یافتن اکلاب آنا هیدن دست از آبله العاب بازی کردن الغاب ماندم کردن اکراب
شتابانیدن الهاب بر افروختن آتش و تیک دویدن اسب انجاب فرزند نجیب زادن انشاب در بودن انصاب رنجانیدن
و کار در دادسته کردن انقصاب زه کمان کشیدن تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهداب بشتافتن احراب
دلالت کردن بر غنیمت کرفتن اخطاب هنکام شدن هیمه کردن اثعاب سوی بر آوردن اهراب بشتاب رفتن اسغاب و
اصقاب نزدیک آمدن و نزدیک کردن اشهاب بسیار کفتن و در بیابان فراخ رفتن اطراب بشادی در آوردن اشباب
برجهانیدن ایجاب واجب کردانیدن ایطاب ... کردن ایناب باز داشتن انجاح ... کاری کردن که از آن کسی را شرم
آید اتعاب از بن بر کندن و همه را جمع کردن اذباب نزدیک شدن و دایم شدن لجاب دوست داشتن و بر کزیدن و بمعنی
اخرت قوله تعالی احببت حب الخیر عن ذکر ربی که از زبان سلیمان پیغمبر علیه السلام می فرماید و خیر درین آیه بمعنی خیال است
و عن بمعنی علی یعنی بر کزیدم دوست داشتن خیل را بر کی پروردکار خود اصناب کینه در دل کرفتن اقطاب کاه کاه آمدن
و یکی وزد د میان ... آمدن اشباب کینه در دل کرفتن و برانکیختن و پیش شدن کاو اکباب بروی در افتادن الباب
مقیم شدن ادباب نرم راندن اهباب پیدا کردن انداب بمهانی خواندن آلباب رشک در موی افتادن انداب ...

من مصدر الافتعال اجتذاب کشیدن اجتلاب گوسفند وشتر وبرده بجهت فروختن بردن اجتناب
دور شدن وجیب شدن احتجاب در حجاب شدن احتراب باهم یکدیگر جنگ کردن احتساب بشمار آوردن ومزد چشم داشتن از
کسی اختلاب دوشیدن اختلاف بزبان فریفتن اختضاب خضاب کردن یعنی موی را رنگ کردن اختطاب مرد را
بزن خواستن داشتن احتطاب هیمه جمع کردن احتقاب برداشتن کاه ومثل آن ارتغاب میل نمودن وچشم داشتن
ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن وشروع بکاری کردن اصطلاب دبودن اصطحاب باهم یکدیگر صحبت
داشتن ویاری داشتن بیرون آوردن مغز از استخوان اضطراب خلل یافته شدن وپریشان حال شدن وجنبیدن
وباهم یکدیگر شمشیر زدن وبیم وکوفتن اطراب شاد وخرم شدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن اغتصاب بزور
گرفتن اعتتاب بازگشتن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب گرفتن بریدن ودر حال چیزی گفتن وشتر ماده
ناموخته را سوار شدن ازدغاب برداشتن چیزی اعتصاب عمامه بر سر نهادن اعتقاب متبع از شتر ...
داشتن وتسلیم نمودن اکتتاب نوشتن اکتساب حاصل کردن بسعی خود وتصرف کردن در کسب التهاب افروخته
شدن آتش انتداب زود جواب گفتن انتحاب باواز بلند گریستن انتجاب و انتخاب برگزیدن انتساب
بچیزی باز خوردن وبچیزی نسبت کردن انتشاب فرو رفتن انتصاب برپای خاستن وبکاری قیام نمودن انتهاب بتا
وسفید شدن انتقاب دو بند بر بستن انتهاب غارت کردن اتهاب هبه از همدیگر قبول کردن ارتیاب
در شک افتادن اجتیاب سوراخ کردن اجتناب تا به پایان واگذاشتن کار رو در پوشیدن جامه انتیاب نوبت
آمدن وقصد کردن وکسی را کاری رسیدن وبازگشتن وبکرات سوی چیزی آمدن اغتیاب غیبت کسی کردن اجتیاب
براه رفتن ودویدن استباب دشنام دادن اهتیاب با هیبت در آمدن انتیاب پیراهن بی آستین پوشیدن زن
وبلاصل ونسب شدن ارتیاب سر بر داشتن ایتیاب بازگشتن انتشاب شوریده حال وآشفته حال شدن وبهم
آمیختن وبهم چسبیدن ازدئاب برداشتن من المعتل الآخر اکتئاب اندوهگین شدن من مصدر الانفعال انشعاب
رفتن آب انجذاب کشیده شدن وتیز رفتن انحداب بلند بر آمدن انطلاب خواسته
شدن انسحاب کشیده شدن انثعاب روان شدن خون ومثل آن انزراب در کمین نشستن شکار بار انسکاب
ریخته شدن انسلاب بتیز رفتن آب وشتر انشعاب پراکنده شدن وبردن انقضاب بریده شدن انقلاب وا
گردیدن انجیاب واشدن ابر وتاریکی وامثال آن انسیاب روان شدن آب ومار ومثل آن وبازگشتن انقیاب دو پاره
شدن انصباب ریخته شدن انکباب بروی در افتادن انثعاب در سوراخ رفتن انشطاب روان شدن ومثل آن

من مصدر الاستفعال استحقاب کاه برداشتن استجلاب مثل اجتلاب است استرهاب ترسانیدن
استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنودی خواستن واشتی خواستن وبازگشتن خواستن از بدی وعزل
وطلب عتاب کردن استصعاب دشخوار شمردن ودشخوار شدن استضراب غلیظ شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب
عجیب گرفتن استعذاب خوش آمدن وخوش شمردن استغراب سخت عجیب آمدن وغریب شمردن وسخت خندیدن
استکتاب چیزی نوشتن خواستن استعراب عرب شدن وسخن پارسی در میان عربی در آوردن استنجاب سزاوار شدن
استیعاب از بن برکندن وهمه را فرا رسیدن استطواب واستصواب صواب شمردن استیهاب بخشیدن خواستن
استثباب مهیا شدن وراست شدن کار استجاب دوست داشتن وبرگزیدن استطباب صفت علاج کرده علت
خواستن من مصدر الافعلال احبیاب برنگ سیاه وسپید وسرخ هر سه شدن اشهباب سپیده
شدن اسب من مصدر افعیلال اشیباب کرده دراز کردن تا چیزی نیک نگرسته شود اشهیباب یعنی
اشهباب است من مصدر افعیعال اخذوذاب فرو نشست شدن اجثیشاب واجثیثاب غلیظ شدن وبا گیاه شدن زمین من مصدر الافعلال
اثلباب راست ایستادن وهموار کشیده شدن راه وسر وسینه راست داشتن اجلعباب برکنده
شدن وتیز رفتن وخسپیدن ازلغباب دراز شدن موی جوجه وبر آمدن موی ازلعباب بسیار شدن سیل چنانکه
بسیار چیز را فراهم آرد اذلعباب روان شدن اسلحباب راست شدن وکشیده شدن فی غیر المصادر اشخب نحو
خوردن وسخت آشامنده اسکوب آب روان اثب جامه که میان آن را سوراخ کرده باشند ودر کردن اندر خنبی آستین
اثوب جمع اسخوب آواز دره که بکسی زنند اواب تسبیح کننده وبازگردنده بجانب حق اب بتشدید بای گیاه
علفی که چارپایان خورند وگویند ... راهم چنانکه میوه مردمی را اب پدر وبکنیت آب گویند ابوالابیض شیر
خوردنی ابوالاشبال شیر زنده ابوالاخطل سنور اوشاب طایفهای متفرقه اصهب اشقر یعنی سرخ وزرد اثلب و
اثلب سنگ ریزه وخاک اخراب گروهها اتراب همسر وهم سالان انصاب دبها وبتهایی که گفتار پیای میدارند و
پرستند اکواب کوزهها وابریقهای بی دسته وبی لوله احقاب سالها وهشتاد ودهها نهاد دراز دراز اجباب دوستان
اعناب انگورها ودرزها بمعنی اجزای رکتاف در سوره عم آمده است الاعناب الکروم ارباب خداوندان وپروردگار
اصحاب یاران وخداوندان اطلب جمع اسب موی دیر اسباب سببها ودرها وراهها وبمعنی آسمانست
قوله تعالی اسباب السموات یعنی درهای آسمان اقطاب قطبها انیاب دندانها انساب نسبها اوطب حیکهایی که دوغ در
کنند وا جمع وطب است اجلاب تجکان اکلاب واکلب واکالب سگان القاب نامهایی که کلانتر بر

مدح یاد کردن اعقاب فرزندانی که از پی ما در یابد رباشند و پاشنها اعطاب جنبها اقارب خویشان اذناب دمها
ادرب بشتاب یا کجل بر اسا ادرب بشتاب با کوتاه و ستبر اجاذب بیگانگان اکاذیب دروغها اکذاب
دروغ گوینده را اصب که در قرآن آمده است اصب الیهن یعنی میل کنم واو در اصل اصبو بوده است واو را از
جهت تخفیف حذف کرده اند اسلوب کوه و طریق و گردن شتر اسالیب جمع و اسالیب انواع کلام را گویند اجب
شتر کوهان بریده ازب آنکه موی بسیار و موی دراز دارد و سال فراخ پر نعمت و شتر رمنده که بر ابروی او مویها
دراز بر آمده باشد اقب باریک میان انبوب داناک بندهای نی و این هر دو جمع انبوب اند الانابیب درختی است احقب
خر گور را اخشب کوه درشت بزرگ احدب گوز پشت اجرب گوگن اهب سازهای حرب واو جمع اهبه است اشیب
سپید سر و آنکه موی سر او سپید باشد اهاب پوست اهب جمع و اهب جمع احب بزرگوار و شتری که در و
رنگ سپید و سرخ باشد ارقب بزرگ گردن ارکب آنکه یکی زانوی او بزرگ باشد اشعب آنکه سر وهما
وی از یکدیگر دور باشد ارنب خرگوش و پشته ریات و گیاهی است مخصوص ارانب جمع ارکهب سلطان اشرب
رنگی که بر رنگی دیگر آمیخته باشد انکب آنکه او را تیر و کمان نباشد اشنب آنکه دندانش روشن و صاف باشد
اشهب خر سیاه و سپید که سپیدی او غالب باشد اهدب آنکه مژه او بسیار باشد اغضب آنکه اندرون سر وی کشنه
باشد انصب راست تر اغرب غریب تر و عجیب تر اعجب عجیب تر ازیب شادی و اندوه و دشمنی و ...
و آنکه پدرش معلوم نباشد و یاد کرد آن انکبا هم گویند اخطب آنکه سکنی خطبه خواند و خربزه و مرغی است که او را شقراق
هم گویند احطب بغایت لاغر ازواب روغن تازه که در دیک کرده باشند تا بگدازند اطیب خوش تر اغلب
افزون تر و بیشتر و شخص ستبر گردن انسب مناسب تر اخرب ویران تر و شکافته و سوراخ کرده شده ادیب آب
دهنده ارغب رغبت کننده تر ارطب تر تر ازب ... و ارب کار و حاجت ارب دانا ارب عضو اراب
و ارآب جمع ادب کار عجب ادب طور و کار پسندیده آداب جمع اعراب عربان بیابان نشین کقوله تعالی
الاعراب اشد کفرا و نفاقا ه تم الباب الالف مع الباء

باب الالف مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد ایالت سیاست کردن و نگه داشتن
اتاوت بیرون کردن خراج و حاصل ملک اتاوت سخن چینی کردن امامت پیشوایی کردن اذیت و اذات
رنجه کردن و رنجه شدن امارت امیر شدن ارات ... لکنت زبان در لکنت امت کج شدن و سر ...
سربالا شدن و بلند شدن و وقت معین شدن الکت و الکلت غیبت و دم کردن انوثت آمدن البته بتشدید

تای اول و تخفیف تای ثانی مصدر مرة است برای تاکید و مبالغه و بمعنی قطع باشد یعنی یکبار بریدن واو در اصل
بته بوده است و الف لام در وی زایدست که عوض فعل محذوف باشد که عامل اوست الت نقصان کردن
ایمة بی شوهر شدن و بسیار شهوت شدن مرد ابهت نالیدن و حسد بردن ابت غالب شدن
بحجت اجارت بمزد دادن الفت خو کرده شدن انفت ننگ و عار داشتن امنه امین داشتن و بی ترس
شدن الهت عبادت کردن ابت سخت گرم شدن احنت کینه داشتن و خشم گرفتن ایت بجمع کردن و
... گفتن فی مصدر الافعال اثبات قرار دادن و نوشتن اخبات فروتنی کردن و آرام گرفته دل شدن اسحات
نیست کردن و از بن بر کندن اسکات خاموش کردن اسبات در شنبه رفتن اسنات در سال قحط رفتن اشمات شمرنا ...
شاد کردن اصلات برهنه کردن شمشیر و از نیام بدر کشیدن آن اصمات خاموش شدن و خاموش کردن و از سخن گفتن
در افتادن و آکنده گوشت میان شدن و آکنده میان گردانیدن اعنات هلاک کردن و در کاری افکندن که از آن بیرون
شدن نتوان ارکات زاییدن اتبات بریدن اشتات پراکنده کردن اخفات خوار و زبون گردانیدن و شرم داشتن
افلات رستن و رهانیدن و ناگاه مردن انبات رویدن و رویانیدن انصات خاموش بودن اثابت پاداش
دادن و بمعتدل الفراج باز آمدن ابهات کندیله شدن اجابت جواب دادن اقابت کند اندن ارابت کسی را بگمان
افکندن و شک آوردن اشابت پیر گردانیدن و سپید موی گردانیدن و پیر شدن اصابت رسیدن و یافتن و حق
و صواب گفتن و صواب یافتن اطابت خوش کردن و خوشبوی گردانیدن و استنجا کردن انابت باز گردیدن بسوی
خدای تعالی و باز گشتن از کار بد اهابت جوان بهیمه را خواندن اهالت ریختن اباتت شب گذرانیدن و شب
هلاک کردن اذاقت چشانیدن افاتت درگذرانیدن اقاتت توانا شدن و قوت دادن و نگهبانی کردن الاتت
نقصان کردن اهاجت خشک کردن گیاه اماتت میرانیدن و میرانیده داشتن قوله تعالی امتنا اثنتین بمعنی اولست
و اماته الله مامن عام بمعنی ثانی اعاثت بفریاد رسیدن و باردادن ابلحت حلال گردانیدن اتاحت تقدیر کردن اراحت
آسوده و آسایش دادن و شبانگاه آوردن و ... چرانیدن چاروا و گنده شدن و مردن و چون بمشتی ماندن
و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن ازاحت دور کردن اشاحت پرهیزیدن املحت بادرها کردن اماحت شنیدن
اناحت خوابانیدن شتر ابادت هلاک کردن اجادت نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن ارادت خواستن
اشادت بلند کردن و بر افراشتن و شناسانیدن و بآواز بلند خواندن اعادت باز گردانیدن اغاذت در ...
گرفتن افادت فایده دادن اقادت قصاص کردن و اسب بخشیدن ابارت هلاک کردن اثارت گرد انگیختن

وبر خیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و برآوردن باد الاکة رسول و ایلچی شدن احارة جواب باز دادن
و باز گردانیدن امارة گردانیدن و کرم کردن الاصة گره کردانیدن بر چیزی احارة نرسیدن و درخشیدن و
درخشان گردانیدن و چیزی کسی بردن اجارة زنهار دادن و بفریاد رسیدن و رهانیدن ازارة زیارت بردن
اشادة برتر کشیدن و فرمودن و انگبین گرفتن اصادة گردانیدن و میل دادن اطارة پرانیدن اغارة غارت
دادن اغارة غارت کردن و بغور رسیدن و نیک بافتن و برانگیخت رفتن انارة روشن گردانیدن و روشن شدن
و جامه را علم کردن اجازة روا شدن و فرا گذاشتن و صله دادن و بریدن و از پس گذاشتن و روان کردن و دستوری
دادن و تمام کردن مصراعی که کسی بگفته باشد و بیت قافیه طا و بیت قافیه دال آوردن افازة چیز و زر کسانیدن
اساسة سپیش را افتادن اکامة فرزند زیرک زادن اخاشة شکار کردن بر انگیختن اطاشة میل دادن اطاشة
زنده داشتن افاضة نرم گرفتن و اشکارا و گشتن افلطة هلاک کشتن کردن اناطة رسیده شدن میوه اناضة
بر آب شدن بیابان و رودخانه و حوض اناضة در آب فرو آوردن افاضة بسیار کردن و غلبگی بازگردیدن اغاظة
و فرود آیدن در آب و چیز رسانیدن و گفت و گو کردن و در حدیثی و قصه شروع کردن اغاطة کم کردن آب احاطة
گرد فرو گرفتن و دانستن اشاطة هلاک کردن و خون آلود کردن و سوزانیدن و عرض کردن چیزی را از برای کشتن
اماطة دور کردن و سوزانیدن ابلعة چیزی را فرو گفتن و صعة عرض کردن اتلعة تی کردن اجاعة گرسنه
داشتن اذاعة و اشاعة اشکارا کردن و پراکنده کردن و پاشیدن و اشاعة بمعنی بول انداختن و بخش نا کرده
نهادن و بار کردانیدن هم آمده است و اذاعة بمعنی تمام اشامیدن حوض و کوزه هم آمده اضاعة ازبهر آن ما
اطاحة هلاک کردن و انداختن اطاعة فرمان بردن و رسیده میوه شدن درخت ارائغة طلب کردن
ازاغة از حق بگردانیدن اساغة بگلو فرو بردن اجافة درو کردن و باندرون چیزی جراحت رسانیدن
اخافة ترسانیدن اسافة هلاک شدن و شمشیر داشتن و شمشیر زدن و سوراخ کردن اشافة واقف شدن
و بر چیزی مشرف شدن اصافة در تابستان شدن و دیر فرزند آمدن ازافة فراخ نعمت شدن
زمین و بفراخی سال در شدن اذارة باری دادن کجی در اندن شتر و گوسفند ارادة باریدن و نمک کردانیدن
اسادة فرزند سید زایدن اضافة مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و واقوف کردن
بر چیزی و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن و پناه دادن اطافة بگرد چیزی در آمدن اناقة بلند شدن اذاقة
چشانیدن خیرانیدن اسافة جاروا بکشتن دادن تا بر اندو وا راندن فرمودن اثاثة کار پسندیده کردن ارافة

آب و آنچه باب مانند اضاقة تنگ گرفتن و تنگدست شدن اطاقة توانستن افاقة بهوش آمدن و هوشیار
برزه کمان نهادن اطاعة فرو گذاشتن و ضایع کردن الاقة نگهداشتن و راست کردن دوات بلیقه احاکة
اثر کردن اجالة گردانیدن احالة حوالة کردن و حیله کردن و محال گفتن و بر اسب نشستن و پایندگی کردن
و بیکار شدن اخالة در کمان افکندن و سزاوار شدن و امیدوار شدن از ابر که بیارد انالة دولت
دادن و مضرت دادن ادالة خوار کردن ازالة و ازاحة دور کردن اسالة روان کردن آب و سیل و مانند
آن اشالة برداشتن اطالة دراز کردن و فرزند دراز زاییدن اعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن
اغالة در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن اقالة بیع سکافتن و از گناه درگذشتن امالة میل دادن
اناقة زیاد شدن و بلند شدن انالة عطا کردن ادامة دایم داشتن اسامة چرانیدن اغامة ابرناک
شدن هوا اقامة ایستادن و برپای کردن و برپای داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن
و قامت گفتن و جو چیزی گذاردن و قوله تعالی اقام الصلوة در اصل اقامة بوده که تا را برای خفت حذف کرده
اند و او اینجا بمعنی برپای داشتن و مداومت کردنست الامة سزاوار ملامت شدن انامة خوابانیدن
اراثة بی چاروا شدن ابانة روشن کردن و روشن و جدا کردن اخانة هلاک کردن ادانة وام دادن
و بوعده چیزی فروختن و جزا دادن و بمعنی اجر مشتق از دین است بکسر دال اعانة یاری کردن الانة نرم کردن
و از اینجاست قوله تعالی والنا له الحدید اهانة خوار کردن اغانة آفت بمال رسیدن اماهة باب رسیدن چاه
و آب دادن و آب از زمین بیرون آوردن و آب در چیزی ریختن اباءة بازگشتن و قصاص کردن و بما وا آمدن
اثاءة انداختن اجاءة آوردن و پناه کردانیدن و بمعنی اوکست قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة
اماءة درد مند کردن و تهمت نهادن اراءة نمودن و شناسانیدن اساءة بدی کردن اضاءة روشن
کردن و روشن شدن اشاءة درگذرانیدن افاءة باز گردانیدن و غنیمت کردانیدن اناءة گران بار
کردانیدن و خام کردن گوشت ایاسة ناامید کردانیدن فرع مصدر الافتعال افتیات بناحق گفتن
و پنهان شدن و بیگانه شدن و مشتغل شدن افلات ناگاه مردن التفات واپس نگریستن امکات بر
افتادن اقتیات علف خوردن و قوت و توشه گرفتن اختیات در سبب فرا آمدن و راه زنی کردن و وقت دادن
و فرا گرفتن بعض و یاد داشتن آن و فرود آوردن مرغ از هوا بر شکار و بر کاری قیام نمودن و چیز مردخواستن ان
کسی فرع مصدر الانفعال انصلات بگذشتن و پیش رفتن انفلات رستن انبتات تمام بخشیدن خرما انبثات

بریده شدن انصیات روی واکردانیدن وجواب دادن وراست قامت شدن انقنات خورد ومرد شدن جزی من
مصدر استفعال السقیات درنگ کردن استنابه توبه کردن خواستن استثابه پاداش خواستن استجابه جواب
کفتن وقبول کردن استرابه از کمان برده جز یافتن استصابه صواب آمدن استطابه خوش آمدن واستنجا کردن استنابه
نیابت داشتن خواستن استعانه ازموی پاک کنداشتن ودرحرب ازغایت شجاعت ومستقل بودن درحرب وگستاخ
بودن درکار استقاله بیع واشکافتن خواستن استراثه کاهل شمردن استغاثه فریاد خواستن وشفاعت کردن خواستن
ونخفتن شتر استجاده نیک شمردن ونیک آمدن استزاده افزون خواستن ومقصر شمردن کسی را درکار استعاده بازگفتن
سخن خواستن وبازآمدن خواستن وبازکردن خواستن استفاده فایده گرفتن استقاده فرمان بردن وقصاص ستاندن
استعاذه واداشتن خواستن وپناه گرفتن خواستن استثاره کرد برانگیختن استجاره زنهار خواستن استخاره
بهترین خواستن ومهربانی کردن خواستن استداده کرد شدن استراده زیادتی کردن خواستن استشاره
خواستن وفربه شدن استطاره پراکنده شدن وفاش شدن وبرآمدن استعاره بعاریت خواستن استناره
روشن شدن استجازه عطا خواستن وآب خواستن استماره جدا شدن استحاثه لشکر خواستن استثاره
وانگیزش استحاضه پیوسته خون آمدن از فرج زن استراضه مرغزار شدن زمین وفراخ شدن استعاضه عوض
خواستن استفاضه جز خواستن وپراکنده شدن وفاش شدن استشاطه ازخشم سوختن وفربه شدن استباعه
فروختن خواستن استجاعه گرسنگی بودن استطاعه توانستن استفاقه بهوش آمدن استباله بول
کردن خواستن استحاله محال شدن ومحال شمردن واز حال بگردیدن استطاله کردن کشی کردن ودراز شدن
استماله دلخوشی دادن وبسوی خود میل کردن استدامه دوام خواستن استقامه راست شدن وراست
ایستادن استنامه خواب کردن وآرامیدن استهامه سفینه کردانیدن وازراه بردن وحیران کردن استعانه
نی کردن خواستن استنانه آشکار شدن استدانه وام خواستن استعانه یاری خواستن وزهار بال
کردن استکانه فروتنی کردن وزاری کردن وکردن نهادن فرمانرا استلانه نرم شمردن استهانه خوار شمردن
من مصدر الافعلال الرفات دیزه شدن اکمات کمیت شدن من غیر المصادر الاسم کرمکی چوب خوار
کبرزبان کیل بیت کویند اکرت چاه کنان واوجمع اکارست ابجهت چیزی که از ریسمان بندند وکودکان بران بنشینند
واین طرف وآن طرف میل کنند وآن بزبان خیل بلاجین کویند اکرمت بغایت بخشش وبغایت بزرگوار العوبت
بازی اکذوبت دروغ انضحبت براستی کاهی است که آنرا تمام هم کویند اسمیت جمع سماست ابحرت بخارها العرب

شتران واوجمع بعیرست ادخنت دودها اربثت سرکینی که بوکرد خاکستر چینند تا بنک خشک شود تا بدان
آتش را فروزند کاه احتیاج اثفیت پاتله که برای صید مرغ نهند اصبیت کودکان واصبیه مصغر اصبیه است
یعنی کودکان اصلیت شمشیر صیقل زده وشمشیر برهنه یعنی ازنیام بیرون کشیده اصلت کاردها واوجمع صلت
است اصمت جای خالی اصبوحه بامداد امسیت شبانگاه اساورت سواران ونام طایفه است وتیرها
واوجمع اسوارست اضحیانت شب روشن بی ابر اضبارت واضمامت جماعت وبرهم چیدها مثل کتب وغیرها
اضحوکه آنچه مردم را بخنده آرد اعجاله شیر که در وقت دوشیدن بشبان برای کسی بدوشد اغنیت سرود
الکت والیت بمعنی التفات اعمت احمق وآنکه بدبخت چپ کاری کند احرت زمینهای درشت
نشیب که در میان ریگها واقع شده باشد واوجمع حریست اخذت جادوئی وکاری بغایت نازک وباریک کمانند سحر باشد
اوبنت جمع وباشه ابت نشان وجماعت وحرفهای قرآن ابخرت گیاهی است که بزبان خیل کونر گویند انث
تو که مردی انث تو که زنی ابنهر بندی اباضیه گروهی اند از خوارج که اصحاب عبدالله بن اباض منسوب اند الوقت نام
کرباس ویمن نازه آغشته باشد اذات واذیت رنج وآزار وکنجار از آن آزار یابند امهت مادر امات جمع امات مادران
واوجمع امست اتاوت خراج ملک وخاموش یعنی زمانه ابخوت بزده تختها که در خانه اندازند اسوت واسوت
پیشوا اسطمت واسطمت سزاوار ومیان ازملت آزار کننده ازملت بسیار اربنت یک پهنی اردیت اجر بزرگ است
اییت اهل میثاق وپیمان الت حالت وتخار وچیزی که سبب حصول چیزی شود وچوبی که خیمه ولاچوق بدان راست
کنند الات جمع اشتات پراکندگان افت زحمت افات جمع امت واویهی امت زمین پستهای خرد امت
راه دین ونعمت امت جماعت وپی روان انبیا علیهم السلام ومردی که جامع خیر ومقتدای مردم باشد ودین ووقت و
مدت وقد وقامت ومادر ومردو ممتاز در دین امت کنیزک اشارت رمز وفرمان اشارات جمع ادات الت اخت
خواهر ومانند وبد بمعنی ابخرست قوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها ای مثلها اخوات جمع اسرت جمع سریست ابانیت
سنی بحو پیش بینی الیت دنبه گوسفند ودبر آدمی وگوشت بیخ انگشت بزرگ اسکت حاجت انفوعت ظرف
کدو روینده کنند اصمات ختنها واوجمع ضماست اثفیه دیگپایه اسطوانه ستون ابرت بکسر کژدم وهر چیزی که باشد
سوزن اکوت چاه اسطارت واسطورت سخن باطل وچیز باطل وافسانه اسکجت اسکره که مقدار پنج مثقال آبکینه د
آلهت خدایان کقوله تعالی لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اشحت بخیلان اقوات روزیها اثرت واثارت
بقیه چیزی ازفت دو نیم قامت اوزت زن جلد وچست ومرغ آبی ماده که بزبان خیل ماده منکا کویند اولات خداوندان

واو برای جمع مؤنث است اُجْلَتْ واپس ایستاده شدن واو فعل ماضی مجهول است اُمِنَتْ واَمِنَتْ مرد امین اُمَّهٌ
نام مادر محمد صلی الله علیه وآله وسلم من الکشاف امانت آنچه بکسی سپارند تا هرگاه که خواهند بستانند اجیبت الاجابة
جامه تیشمین و منزلی از منازل قمر واو جمع و مفرد هر دو آمده است ازرت استوار و شتی ماده قوی وشب سرد ازرت
درختی است که از وی چوب عصا گیرند ارزنت درخت صنوبر اُبُوَّت پدری اُخُوَّت برادری اِخوات برادران اُدرت
علتی است که در خایه پیدا شود بسبب نزول باد و رطوبتی در کیسه خایه اِنْفَحَة پنیرمایه اُجرت و اجارت مزد کار
آبالت پشته هیمه آخرت آن سرای اِربة حاجت اُمامة سپر زدن اریکة تخت اُسکفة آستانه اساکفة
کفشگران و صنعت کاران اوقیة مقدار ده درمست و پنج سبع درهمی و اوقیه بحدیث آمده است مقدار چهل درم
امقة مرد ضعیف رای اجنة کینه اسکة یکجانب فرج اخلة جمع خلال است ابکر بیشه اجمة
نیستان اذلة خوار شدگان و نرم شوندگان و رحم کنندگان و معنی اخیرست قوله تعالی اذلة علی المؤمنین
اعزة غالب شوندگان و دوست داشته شدگان و بزرگوار شدگان و سختان و دشواران و معنی اخیرست
قوله تعالی اعزة علی الکافرین آیتة آینده ایمة اماما امامان ادمة بهارها اکنة پردها اناث بوزن فعال که
وزن آهسته من الدستور والصحاح انت گوسفند ماده انیق ظرف چیزی و بنایت کرم کقوله تعالی انشقوا من عین
آنیة ابث و ابث و ابث روز سخت گرم اوظفة جمع وظیفه است که در رکاب واو مبین است اخبصة
شیرینی یعنی حلوا من الکشاف امدت پیراهن جورد اهرت متاع خانه اهادث جمع امت بتای دراز و فراخ دهن
اشرادف شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را اثر جراحت نشده باشد ادمنة آنچه کشک برو نهند
تا در آفتاب خشک شود ازمنة زمانها اشربة شرابها و شربتها اَنْبِذَة شرابهای خرما واو جمع نبیذ است ادوت
سختی زمانه اداوة ظرف آب که آنرا مطهرة گویند اطرت پی که در موی پیچند و چون و خاکستر که بر وی مالند
برای اصلاح آن اطعمة طعامها اغذیة غذاها اغلمة پسران اسلحة سلاحها اسلة سر زبان و سر نیزه و سر هر [illegible]
جاها و طرفها انبتة کی میگرد در چوب می باشد ابنیة بناها ابنة دختر ابة پدر ابة غار و آنچه
از آن عار دارند اثنیة ستایشها اَمِلَة سرانگشت اهالت چربی گوشت اُهبة ساز و برگ چیزی اَهِلَّة ماهها
اَدِلَّة راهنمایان اَلسِنَة زبانها اَکاسِرَة پادشاهان عجم واو جمع کسری است اَساوِرت دستبرنجها اِضافات اضافتها
و مهمانیها اوزبات تختیها اَجنِحَة بالهای مرغان و بغلهای آدمیان اَبلة نام موضعی است اَجِنَّة بچها
که در شکم مادر باشند واو جمع جنین است اُضحیة و اِضحیة و اضحیات گوسفندی که در روز عید اضحی قربان کنند

اُذْوِیَة بز کوهی ماده وجمع اُغلوطة مسئله که بدان کسی را بغلط اندازند و نهی الرسول صلی الله علیه وآله وسلم
عن الاغلوطات اُحجیة سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و آنرا بزبان حل بدان بدانکی گویند اکمة
پشته زمین بلند اکمات جمع اکمة کرمای سخت و سختی زمانه حال و حادثه زمانه اَثلة اصل و درخت گز
اَثلات جمع کونه اجنة کونه روی اِجنة دوستان اُرنة مقام و آشیانی که از چوب فقط باشد اُفقة خانه
کار سنگ کرده باشد اُبهت بزرگی ابیت اهل بیت و بیخ ران بیخ اِلاهة آفتاب و نام موضعی است درختی برم اُبرة
علتی است که از غلبه سرما پیدا می شود اَثرِبة جمع ثرائب اَجرِبة جمع جریب است اِجانة لاوک و مثل
او چیزی که در آن جامه شویند اَوِنة وقتها واو جمع اوانست اَجنِحة اطراف و جوانب و یک لقمه و خورش
آکلة خورندگان اَکِلة خورده شده اَکولة گوسفند پرواری ادمة ظاهر بشره و باطن پوست
ادمة پیشوا و دستاویز و رنگ گندم گون اِبالة کره و دسته غله اِست دبر و حلقه دبر اَمنیة یعنی
بی ترسی اُمنیة دروغ و آرزو و قرآن خواندن کما قال الله تعالی القی الشیطان فی اُمنیته اُمیمة
سنگ اَمزِجة مزاجها تمت الباب

باب الالف مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد اِرث میراث بردن اَث

دراز و نرم شدن موی و بسیار شدن و در هم پیچیده شدن اَبث آماهیدن من مصدر الافعال اِثآث
در بلا و مشقت انداختن اِحداث نو کردن و حدث کردن و خبر گفتن اِحراث لاغر کردن ستوره رانیدن بسیار
اِحناث سوگند را دروغ کردن اِنجاث پلید کردن و پلید شدن و بدی کسی گفتن و یاران خبیث گرفتن و بفساد
آوردن اِخناث بازگردانیدن اِرغاث شیر دادن اِرماث فحش گفتن اِکراث غمگین کردن اِلباث درنگ
کردن اِبثاث راز خود آشکارا کردن اِغثاث تباه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن
اِلثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران اِنباث ماده زاییدن اِیراث میراث گذاشتن
اِیعاث بریک نرم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن اِلغاث اسراف کردن و طعام دادن من مصدر الانفعال
اِنبعاث برانگیخته شدن اِنحثاث شکستن و دوتا شدن اِنفراث پاره پاره شدن اِنماث در آب حل شده
شدن اِنبثاث پراکنده شدن اِنعفاث از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر الاستفعال استبحاث پیش آمدن
استحداث چیزی نو کردن و نو آوردن استحثاث در آز و حرص انداختن من مصدر الافعلال اِنغثاث خاک
رنگ شدن ادباث پراکنده شدن ارغثاث غبار رنگ شدن من غیر المصادر اَثیث آهن نرم

اثاث رخت خانه الوث مرد احمق ضعیف اشعث آشفته موی و گرد آلوده شده موی اغثث تخت
برهنه اخبث پلیدتر اضغاث خوابهای آشفته اثث شاذان اثیث درهم پیچیده شده اثاث
زنان قویه احوث مرد بزرگ شکم و بزرگ شکم اضباث کفهای دستها و چنگالها ارث میراث اصل و کار قدیم
انکاث ریسمانها که از تاب در افتاده باشد اناث زن اناث جمع و مراد باناث که در قران مجید آمده
کران یدعون الا اناثا بتهای ماده است انث جمع اناث است احداث جمع حدث است احادیث جزها و افسانها
اجداث و اجدث قبرها باب الالف مع الجیم من المصادر الثلاثی
المجرد اجیج آتش برافروخته شدن اج دویدن شترمرغ اجوج تلخ شدن اج و اریج برانگیخته
شدن بوی خوش و بوی خوش دادن امج گرم شدن و تشنه شدن من مصادر الافعال ابهاج شاد کردن
اثلاج گشاده کردن احراج در بزه و گناه افکندن و در تنگی بردن و تنگ کردن اهماج کوشش کردن اسب در رفتار
و تنگ رفتار کردن اسب احناج میل دادن و بپیچانیدن سخن اخداج بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم باران
شدن موسم اخراج بیرون کردن ادراج در بردن و در نوردیدن یعنی درهم پیچیدن ادلاج شب اول در رفتن
ادماج در پیچیدن چیزی در جامه و در بردن و در پرده شدن و محکم شدن ادناج و ازلاج در بستن
و بسته شدن در و غیر آن ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن و بگناه دلالت کردن کسی را ایهاج
برانگیختن کرد اسراج چراغ فرا گرفتن و زین بر اسب نهادن افحاج پاها از همدیگر جدا نهادن شتر در وقت شاشیدن
ارغاج پیاپی جستن برق افلاج مفلس شدن امحاج در حالم گردیدن و گرم شدن اسب در دویدن افواج
راه دادن افلاج ظفر یافتن املاج بچه را شیر دادن انتاج زاییدن و نزدیک شدن بزاییدن انضاج پختن
و بریان کردن انفاج خرگوش برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و برچادر و انشسته سر کردن چنانکه
چادر را صنو نفس پیدا شود ایلاج در آوردن و در بردن چیزی در چیزی و از اینجاست قوله تعالی یولج اللیل
فی النهار و یولج النهار فی اللیل ایهاج آتش برافروختن احواج بنازمند کردن احجاج بحج
فرستادن اضجاج بانگ کردن و غوغا کردن و ببانگ آوردن من مصادر الافتعال ابتهاج شاد شدن
اختلاج جهیدن عضو و ربودن و کشیدن و بچه از شیر بازگرفتن ادلاج باخر شب رفتن ارتاج بسته شدن ارتجاج
بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و پیاپی جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج باهمدیگر در آویختن
شدن در کشتی گرفتن و جنگ کردن و امثال آن انتفاج پر شدن شکم جاروا از پر خوردن انتهاج راه واداشتن

اتلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانگیخته شدن ادماج در رفتن در چیزی امتلاج
مکیدن احتجاج حجت آوردن اعتجاج کج رفتن ازدواج زن دادن و زن خواستن التجاج پناه بردن
و واگذاشتن کار و در کار بزاییدن انخاج لرزیدن و جنبیدن التجاج بهم در شدن آوردها امتجاج آمیخته
شدن من مصادر الانفعال انبعاج شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج برانگیخته و بر کنده
شدن انحجاج سخت خراشیدن اندماج در پیله شدن اندراج در رفتن در چیزی و مندرج شدن چیزی اندماج
در رفتن در چیزی انتیاج واگشوده شدن اندهاج کماهیده شدن انضاج برافروخته شدن از غضب
انشراج و انضراج شکافته شدن و فراخ شدن انفراج اندوه وارفتن و شاد شدن و شکافته شدن
انعراج کج شدن انغلاج برو در آمدن من مصادر الاستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج الله
اندک نزدیک کردانیدن استسماج ناخوش آمدن و بدطعم آمدن استنتاج تمام شدن و بسیار شدن و
بدهم رفته شدن بگاه استعلاج سخت شدن پوست و طلب علاج کردن من مصادر الافعلال ادعجاج
سیاه و سفید شدن اعوجاج کج شدن من مصادر الافعیعال الهیجاج آشفته شدن و آمیخته شدن
و غلیظ شدن من مصادر الافعلال ادرمجاج در رفتن در چیزی من مصادر الافعنلال ابلنداج پهن و
دراز شدن اسلنطاج برقفا خفتن اثرنباج برشته شدن پوست من غیر المصادر اعرج لنگ
اشج شکسته سر اهوج احمق شتابکار بزرگ جثه دراز بالا اعوج کج ابلج روشن و آشکار و درخشان
اترج ترنج ادعج سیاه چشم اشرج آنکه یکجا بز ندارد و آنکه یکجا او بزرگ باشد افرج آنکه هر دو قطن
دو او بزرگ باشد و از هم جدا چنانکه بهم نرسد اوج بالاترین طرف افحج آنکه هر دو پایهای او و ساقهای او
از همدیگر دور باشد و پاشنهاش بهم نزدیک انبج داروییست ابج فراخ چشم ابریج آلت دوغ زدن
کردن یعنی نهره ادبج پوست سیاه افلج گشاده دندان ازج شخصی گشاده ابرو و جانور فراخ گام افنج
پرنده تر احوج نیازمندتر اخفج مردی که زانوهای وی از همدیگر دور باشد اجیج شترمرغ ابهج درخشنده
اجاج تلخ امج گرم و تشنه امرج سخت و جای زرد و اسب بسیار عرق و کج ابریشم ابارنج داروییست
ادریج و ابج بوبا یعنی داروی خوشبوی که در طعام کنند و بوی خوش افواج گروهها امواج موجها اثاج آبهای خوشنا
بهم آمیخته ادواج جمع دواج است البنجوج چوب عود خوشبو اجاج سخنهای کرما و اوجمع اجر است ازواج جفتها
و صنفها و جفتها باب الالف مع الحاء من المصادر الثلاثی المجرد اح

سرفه کردن ازوج درهم کرفته شدن وفراهم آمده شدن وواپس ایستادن وخلاف کردن الحاح تشنه
شدن وخشمناك شدن انوح بانك کردن مرغ است وسخت نفس کشیدن أنح وانیح سخت نفس
کشیدن فرمصدر الافعال ابحاح شادکردن انصاح سیراب کردن ابداح بزرك کردانیدن
وسختی نهادن ودرعجب انداختن اتراح غمکین کردن ارباح سودمند کردن اجناح میل کردن ومیل دادن
ادجاح افزودن انجاح نیك عضو کردن اجذاح داغ کردن شتر را بجدع اسماح فرمان بردار کشتن
اصباح درصباح رفتن وبمعنی صبر ورت هم آمده است یعنی کشتن اسفاح زرد وسرخ شدن خرما
اصفاح سایل را رد کردن وپهن کردن ومیل دادن کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قلب المؤمن مصفح
علی الحق اصلاح بصلاح آوردن افراح شادکردن وکران کردن قرض برای کسی افصاح تازی زبان
شدن وعید کردن نصاری اکماح لجام چاروا بازکشیدن تا سر بردارد وبر لب بر آوردن رز امناع زردك
بر آمدن شش افلاح پیروزی یافتن وبرشتن وباقی ماندن اقباح کاری زشت کردن اقراح ریش کردن
نمك بسیار در طعام کردن القاح باردار کردانیدن وبهره دادن وآبستن کردانیدن اقناح سر بردا
کردانیدن وچشم در پیش افکندن اکلاح روی ترش کردانیدن اسراح شادکردانیدن انباح بانك
آوردن سك را انجاح روا کردن حاجت وروا شدن حاجت انداح فراخ شدن شکم انداح مردرا
زن دادن انتاح اندك کردن ایذاح کردن نهادن وفرمان بردار شدن وفربه وخوشحال شدن وتوقف
کردن تردد حسن ماده ایضاح روشن کردن وآشکارا کردن ازواج بوی کند کردن وکنیل شدن من
الدمشور انحاح کران آواز کردانیدن کسی را اصحاح خداوند چهارپایان درست شدن اجحاج ابتن شدن
الحاح بمبالغه کردن وایستادن ودایم باریدن املاح کهنه شدن جامه فرمصدر الافتعال اجتداح
پشت بر کردن اجتراح کسب کردن اذباح خود را ذبح ساختن ارتکاح اکنده شدن اصطباح بامداد
شراب خوردن اضطلاح انداختن اصطلاح باهم یکی صلح کردن وبصلاح آوردن نکاروییشه وحرف نمودن
اطراح انداختن اطفاح کف از دیك واکرفتن افتتاح کشودن وآغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقداح
عیب کردن اقتراح چیزی از کسی بتحکم درخواه کردن وبی محل سخن کفتن اقتماح سر برداشتن شتر از آب
خوردن وافشاندن دارو بر چیزی اکتساح بروب رفتن وتمام کرفتن امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن
انتضاح پاشیده شدن آب وآبخره بکان مانند انتطاح سر زدن کاو وقوچ ومثل آن اتضاح روشن شدن

اجتیاح از بن بر کندن ارتیاح شاد کردن التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن وبخشش خواستن فرمصدر الانفعال
انسطاح بر پشت واخسبیده شدن وبر روی درافتادن انسراح چست شدن در رفتار ودوان وبرهنه شدن
انشراح کشاده شدن دل انضباح سوختن روی از تابش کرما ومتغیر شدن انفساح فراخ شدن وکشاده شدن
دل انبلاج فراخ شدن انفلاح شکافته شدن وروشن شدن ماه انتیاج اماهیدن شکم وبزرك شدن شکم
از فربهی فرمصدر الاستفعال استصباح چراغ فرا کرفتن استصلاح نیك شدن ونیك آمدن وصلح جستن وصلح
کار جستن استفتاح یاری خواستن استقباح زشت داشتن وزشت دانستن استجلاح عیب کردن وتباه شدن
استملاح نمك وشیرین آمدن استنباح بانك کردن سك خواستن استنجاح حاجت روا کردن خواستن استنصاح
از کسی نصیحت خواستن وکسی را ناصح شمردن استنکاح زن خواستن استنصاح دست بر ابرو نهادن تا نیك چیزی
نکریسته شود استیکاح سبز شدن استیقاح سخت شدن استلواح تشنه شدن استرواح آسوده ونیکو
بودن فرمصدر الافعلال املحاح سیاه وسفید شدن کوسفند اندماج فراخ شدن شکم
از پرخوردن طعام فرمصدر الافعلال انبطاح بر قفا خفتن ودراز شدن وپهن شدن ابلنداح پهن
ودراز شدن وویران شدن فرغیر المصادر ابطح نفش کاه اب وسیلی که در آن سنکریزه بسیار باشد اباطح جمع ابحج نیکو
راست ونرم افیح فراخ پیشانی اجلح آنکه موی از دو طرف سر او دریده باشد ازوح وانوح وا
پس ایستنده از چیزی اریح سخت نفس کشنده وآنکسی که چون از وی چیزی خواهند تنحنح کند از بخیلی اتخ جمع
اریح آنکه کوشت اندك انداز در سرون وران افطح پهن بینی اکسح لنك زشت افرح اسپی که اندك
سفیدی بر روی او باشد ابح آنکه آواز خود بح کند افلح آنکه لب زیرین شکافته باشد افلج
زرد دندان اصح درست تر افصح سخن کوی تر وتیز زبان تر املح نیکوتر اوضح روشن تر اتراح غمها
افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها واو جمع صباحت اصباح بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها
اداحیح بویها ارواح جانها اشباح شخصها وکالبدها امرج دراز اشاح واشاح حمایل زیور که زنان درکردن
اندازند اصبح کلف ونام کیاهی است افضح رسوا وزرد وسفید وشیر دندان وشتر امیلح اسم جل املح
سیاه وسفید وشیرین تر ونمکین تر ابلح والملح برده وپوشند چیزی ٭ تمّ الباب الالف مع الحاء وتلوه الباب

باب الالف مع الخاء بعون الله تعالی

باب الالف مع الخاء مصدر الثلاثی المجرد آنخ بر پیشانی زدن فرمصدر الافعال انطاح

بیا ادخربزه شدن زمین باکسی اشباخ بزمین شوره در رفتن اصراخ بفریاد رسیدن افراخ زایل شدن تر
امراخ نرم و روشن شدن خمیر بسیار کردن آب انساخ فراموش کردن قرآن ایساخ چرکین کردانیدن و چرک
آوردن کما یقال الکاء الموسخ ایصاخ اندک آب برکشیدن اکماخ بزرکانه نشستن انخاخ آروغ زدن و
نازدک یحض امخاخ مغزدار و فربه شدن فرمصدر الافتعال اصطراخ فریاد کردن اطباخ چیزی پختن اشتخاخ
بیرون کشیدن امتلاخ شمشیر از نیام بیرون کشیدن و بیرون کشیدن چیزی انتساخ نسخه کرفتن انتفاخ بادکرده
و آماهیده شدن اتساخ چرکین شدن اختلاخ بهم امیخته شدن و آشفته شدن التخاخ شوریده شدن کار
و بی عقل شدن و بهم پیچیده شدن و بهم آمیخته شدن امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن فرمصدر الانفعال
انسلاخ بیرون آمدن از چیزی و کذشتن ماه انشداخ سکسته شدن و کوفته شدن انطباخ پخته شدن
انفساخ تباه شدن و از هم رفتن انفضاخ کوفته شدن غوزه خرما فرمصدر الاستفعال استصراخ فریاد خواستن
استفراخ مرغ بچه کردن داشتن استنساخ نسخه کرفتن و ثابت کردن خواستن فرغیر المصادر اخ
برادر افسخ تباه شده تر اسفاناخ تره ایست ابرخ مردی که پشتش در شده و سینه اش بیرون آمده باشد
اطبخ پخته تر اصرخ فریاد کننده تر اصلخ کر اضاخ نام موضعی است اراخ کوزن امصوخ و اماصیخ
برکهاء کیاهی است که آنرا ثمام کویند ⁂ تم الباب الالف مع الخاء و یتلوه ان شاء الله باب الالف مع الدال

باب الالف مع الدال فرالمصدر الثلاثی المجرد ابد خشم کرفتن و رمیدن ابود ایستادن
اد باندرون بازکردن ایستادن شتر ماده آواز را ادید آواز دادن اسد ترسناک از دیدن شیر درنده و
مانند شیر درنده شدن اید سخت شدن و قوی شدن اقد تر دیدن شدن و شتاب کردن امد خشم
کرفتن اود برنج آوردن و کرانی کردن و کران شدن و بروه در آوردن و کج شدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب
فرمصدر الافعال ابراد بخنکی کاری کردن و شتاب رسول فرستادن و آب خنک دادن ابعاد دور کردن
اتلاد خداوند کال کهنه شدن اجداد اندک چیز شدن و افزایش نکردن کیاه اجحاد دنبالیدن احصاد بدرو رسیدن
کشت و سخت تافتن رسن و استوار کردن اخصاد شتابانیدن اخفاد بیکبار آوردن کسی را احماد ستودن و ستوده
یافتن و سزاوار ستوده شدن اخلاد میل کردن و جاوید کردن و دیر پیر شدن اخماد آتش فرونشاندن اخضاد
آبستن بودن و خود را آبستن نمودن شتر ارشاد راه نمودن بحق ارصاد ساختن و چشم داشتن و نکهبان شدن در راه
ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن ارغاد چاروا را چراکاه کذاشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش شدن ارفاد یاری

ارفاد بخشیدن و یاری دادن ارماد محتاج شدن و شیر از پستان چکانیدن ازباد کف بر آوردن آب و
مثل آن ازهاد پرهیزکار شدن و اندک مال شدن و درویش شدن کما قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم افضل الناس مؤمن مزهد ارفاد سر فرو آوردن برای تواضع و پیوسته نکریستن ارناد بخاک رسیدن
ارجاد لرزانیدن و ترسانیدن اسعاد یاری کردن و نیکبخت کردن اسغاد برابغری کردن داشتن اسناد
پشت بر چیزی و اکنده اشتن و نسبت کردن حدیث بکسی اسهاد بیخواب کردن اشهاد کواه کردانیدن و حاضر کردن و
منی و مذی از تن جدا شدن و مذی بیرون آوردن اهماد شتاب کردن و درنک کردن و این از لغات الاضداد است
افخاد بکرمای آفتاب در آمدن اضاد بتر از اماج کذرانیدن اصعاد دور رفتن و بالا رفتن و آغاز سفر کردن و
رفتن بهر جا که دست باشد اصفاد بخشش کردن و سخت بند بر نهادن اطراد کسی را راندن فرمودن اعباد
ببندکی کرفتن اعماد ستون فرو نهادن اغماد شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن افساد فساد و تباه کردن
افناد خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل و دروغ کفتن اقواد آرام شدن کرفتن اقصاد
رسیدن تیر و تیغ و غیر آن بچیزی اقعاد نشاندن و لنک شدن و پیدا شدن پستان دختر البداد بمد بر کردن و بر هم
نشاندن و بر هم نشستن و مقیم شدن و دم بر ران زدن شتر ایساد شبانروزی رفتن الحاد از حق برکشتن
و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن انفاد نیست کردن و بی مال کشتن اسواد فرزند سیاه زاییدن
و فرزند سید نا یابیدن ازواد اندک رفتن و آهسته رفتن ایجاد در وجود آوردن و توانکر کردانیدن ایصاد
طبق بر روی چیزی افکندن و در بستن و در در بستن کما قال الله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرود
آوردن ایعاد وعده دادن و ترسانیدن ایصاد سک را بر چیزی حریص کردانیدن ایفاد فرستادن و مشرف
شدن بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن ابداد پراکنده کردن و بخش کردن
اجداد نو کردن و کوشش کردن و خداوند بخت کردانیدن و هموار شدن زمین و راه راست شدن و براه راست
رفتن و بی بیدن آمدن با رحمها ازداد شیر از پستان چکانیدن کوسفند بجهت ازدیاد و غضبناک شدن و تیز نکاه
شدن مرد و بسیار موج زدن دریا اغداد غضب کردن و صاحب غده شدن و غده جمع غده است احداد باز ایستادن
زن از زینت و تیز کردن و تیز نکاه کردن اسداد صواب کفتن اصلاد بکی بانک ناکردن و زرد آب کرفتن جراحت احقاد خشم
کرفتن و دشمن کردانیدن اعقاد ساختن امداد مدد کردن و مداد در دوات کردن فرمصدر الافتعال ابتراد خود
را بآب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اجتراد جهد کردن و راه صواب جستن ارتعاد لرزیدن ازدراد بکلو فرو بردن

استناد پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن اتفاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن احتشاد جمع شدن اتئاد
برسر هم چیدن چیزها اضطهاد مقهور کردن اقتصاد یاد کردن اعتقاد دردل کردن و قرار دادن در دل اعتماد
درست و راست باز گذاشتن کار و قصد کردن اغتماد در تاریکی شب نهان رفتن اقتصاد رگ کشودن اقتفاد
یا یافتن اقتصاد میانه نگهداشتن و میانه رفتن و براه راست رفتن امتعاد سستی از جهت مرکب نگاه داشتن و مرکب تاختن
التباد برهم نشستن التحاد میل کردن و خمیده شدن و پناه بردن امتهاد بهموار شدن و بلند شدن
انتقاد نقد شمردن و ستاندن و یکی شدن و یگانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن و وعده کردن اتقاد
افروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
اذا بال احدکم فلیرتد لبوله اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن اعتداد باشما را آوردن و شمرده شدن
و عدت داشتن زن افتداد تدبیر کردن و میسر کردن التداد بیکطرف دهن فرا کردن دارو و چاره بردن امتداد
کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب امتداد کسب کردن امیاد مایه کردن ازدیاد افزون کردن
اصطیاد شکار کردن اعتیاد باز آمدن و عادت کردن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن و چاره بردن ارتداد
باز کشتن از مسلمانی و غیره استداد استوار شدن انسداد دو چیز از جانب یکچیز در آمدن انقیاد لو زیدن از غایت
نازکی و فربهی افتئاد بریان کردن اتئاد آهستگی کردن من مصدر الانفعال انضماد دارو برجراحت کردن
انجراد روان گذشتن از چیزی و در رفتن و یکانه شدن و تنها شدن انحصاد برو در آمدن انعقاد بسته شدن
انفراد تنها شدن انقصاد شکسته شدن انقیاد کشیده و رام شدن انسداد بسته شدن و شکافته شدن
انقداد شکافته شدن انهداد برو در آمدن من مصدر الاستفعال استشداد سست شدن و قوی شدن زکار
استبعاد دور شمردن و دوری جستن استحصاد بدرو آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن استفراد تنهائی
خواستن و تنها شدن استرفاد یاری خواستن استسعاد نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن اشتفاد
ایغری کردن خواستن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن استطراد براندن خواستن و از پیش دشمن خود را بهزیمت
دادن برای فریب دادن دشمن استعباد به بندگی گرفتن استفساد تباه شدن و تباه شدن خواستن استمجاد بزرگی و
افزونی خواستن استنجاد یاری خواستن و قوی شدن خواستن استنشاد شعر خواندن خواستن استنقاد رهانیدن
استبراد فرو آوردن و تاب آوردن استقصاد استانه ساختن و نشانگاه ساختن برای گوسفند استیفاد آمدن
خواستن استیقاد آتش افروختن استیلاد فرزند خواستن استبداد تنها بخود بکاری ایستادن و یگانه شدن بکاری

استجداد نو کردن استحداد چیزی را تیز کردن و زهار تراشیدن استرداد وا دادن خواستن استعداد ساختن
و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن من مصدر الافعلال ارمداد خاکستر گون شدن ادقداد و ارثداد تنیدن
من مصدر الافعیلال ارمیداد بهم آمیختن شیر غلیظ و رقیق و شک بردن اسمیداد اما هیده شدن از خشم
من مصدر الافعنلال اعلنکاد فراهم آمدن من مصدر الافعوال اجلوذاد برهیخت و اخیسدن اسعداد
آلمدن و پر شدن از غضب اسلنداد بر پای ایستادن اسهنداد دراز شدن اسعنداد و اجرهداد برزمین رفتن
بشتاب اکرهداد لرزیدن جوجه و بانک او نزد مادرش او را لیجه چیزی دهد من غیر المصادر ارمد رمد یافتن چشم
و خاکستر رنگ اصرد سردتر افهد انکه بیک پای راه رود و پاشنه بر زمین ننهد اکبد سبز میان اکداد
جستان و کوشندگان و او جمع کدود است الند دشمن سخت املد و املود تازه و نوجوان امليد
صحرای هموار انقد نقد ترو خارپشت انکد و امسکد شوم و نامبارک امرد مرد تازه جوان بی ریش
آماد جمع احاد یکی امداد مددها اسد شیر درنده و نام برجی است از بروج آسمان اسد و اسود و اسد
اسد و اساد و اسود جمع اسود سیاه و عرب و بمعنی دو مست قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعثت علی الاحمر
والاسود یعنی علی العرب والعجم احد یکی احاد جمع اوحد یکانه ادرد مرد بی دندان اود [illegible]
اجاد طاق دیوار افراد تنهایان و طاقان اعداد شمارها و افزونیها اولاد فرزندان اجداد خویشان و
یاران و فرزندزادها اصفاد بندها اخاد کیها امجاد و اماجد بزرگان اوتاد میخها اتداد همتایان اوراد همیشه
گفتنها و دعای که دایم خوانند ابرد سردتر اشد سختتر اشدّ منتهای چیزی و هژده سالگی صبی و سی و سه سالگی
شاب اصلد بخیل اکبد استوار احد نام کوهی است اجد شتر ماده قوی اجد لفظی است که برای شتر
گویند افند غبار شمشیر و نقش شمشیر اثمد سنگ سرمه الد مرد سخت خصومت اباد خاک و هیمه و [illegible]
اشکی و نکوه از بدی چیزی اسعد نیکبخت تر و یاری کننده تر ابد زمانه و زمانی که او را نهایت نباشد آباد جمع
ابد مرد بزرگ جثه ابد ماده خر [illegible] ابادید پراکنده اباعد دوران و بیگانگان
ابلد مرد بزرگ جثه اقلید کلید اقالید جمع اشهاد گواهان و منبرها اجید مرد دراز گردن اصید مرد کج
کردن و متکبر اغید نازک مزاج آد و اد عجب و حادثه زمانه و اد یعنی قوت هم باشد اد حادثهای زمانه
و او جمع اده است ادم نام شخصی است اذد نام قبیله است در یمن اصبد الناشر اد برشان (?)
مرد و او امر شتر زادی بود آمد غایت ملت و نهایت عمر و دورترین جای ابد که در قرآن آمده است بمعنی قوی

اَجْرَد صحرای بی گیاه و مرد بی موی اجارد جمع اجلد زمین سخت اجالد و اجالد جمع و اجلاد منفرد هم
آمده بمعنی تن و بمعنی چشان هم آمده و بدینمعنی جمع جلد نیست آیِد قوة و او در اصل اید بوده است آیِد قوی
اوغاد ناکسان انضاد بر سر هم چیدها اوابد وحشیان و قافیهای مشهوره اخدود شکافهٔ زمین و کنده مثل
اخادید جمع اقصد که در قرآن آمده است که واقصد فی مشیك یعنی برابر راه رو یا میانه رو

تم الباب الالف مع الدال بعون الله تعالی

باب الالف مع الذال من المصدر الثلاثی المجرد اَخْذ

اِخْذ فرا گرفتن و شروع کردن و زدن من مصدر الانفعال انفاذ روان شدن و روان کردن و فرستادن و تیغ و سلاح
چیزی بگذرانیدن انقاذ رهانیدن احواذ نیك راندن اشحاذ ضعیف باران شدن هوا اخناذ آب کم دادن و بسیار
بسیار دادن ارذاذ اندك باریدن اشذاذ تنها کردن و اندك کردانیدن اغذاذ شتاب رفتن اقذاذ
بکی نادن گوسفند من مصدر الافتعال اجتباذ کشیدن افتلاذ بعضی از مال کسی ستاندن و وا بریدن
انتباذ یکسو شدن اشتیاذ دستار بر سر بستن اشتماذ بر جستن اشتر نر بشتر ماده را تا با او جماع کند
اجتذاذ و احتذاذ بریدن التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ و ایتخاذ فرا گرفتن من مصدر الا
نفعال انجذاذ بریده شدن من مصدر الاستفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ
رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن من مصدر الافعوال اجلواذ نیك رفتن شتر
من غیر المصادر اَحَذ مرد چست و مرد اندك موی اَجَذ بریده اَلَذ مزه دارتر اِذ چون و برای آنکه اُخِذ
باسیری گرفته شده اُخُذ درد چشم اَخِذ آنکه درد چشم دارد اِخاذ پاره از آب که در جائی گرفته شده باشد
و زمینی که از جهت خاصهٔ خود فرا گرفته شده باشد و آب گیری که در بیابان باشد اُخُذ جمع اَلَذ و اَلَذِ

بمعنی الذی باشد اَفَذ تیز پر تم الباب الالف
مع الذال بعون الله تعالی و یتلوه باب الالف مع الراء

باب الالف مع الراء من المصدر الثلاثی المجرد اَثر روایت

کردن و یاد کردن و برانگیختن اَجر مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته وا بستن اَشر چوب بریدن
اَشَر شادی بافراط نمودن اَزر جماع کردن اَمر فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن
قال الله تعالی امرنا مترفیها امرناهم بالطاعة کذا فی الصحاح و فی بعض لغات القرآن اَبر نیش

زدن کژدم و نیش دادن ستك را در طعام اَسْر اسیر کردن و آفریدن کما قال الله تعالی و شددنا اسرهم
ای خلقهم و استوار کردن و بدوال بستن پالان شتر را اَذْر یاری کردن اَدَر دبه خایه شدن
اُسْر بسته شدن موی و بسته شدن بول اِبار درخت تر و ماده خرما اَیْر جماع کردن اَصْر
باز داشتن و شکستن اَطْر بر رود در آوردن و دو تو خم کردانیدن و پی بر فوق تیر پیچیدن آفر
دویدن و فربه شدن و چستی نمودن در خدمت من مصدر الافعال اِبتار دم بریده کردن اِبحار در
دریا نشستن و شور شدن آب اِبشار شاد شدن اِبصار دیدن و دیده ور کردانیدن و روشن و پیدا
شدن اِبسار درناك کردن اِبکار بامداد کردن و بشبگیر رفتن و شتاب نمودن اِثمار بسیار کشتن و درخت
خرما و آدمی اِثفار پاردم بر چاروا کردن اِثمار میوه دار شدن و میوه آوردن درخت اِجبار بستم بکاری
داشتن اِجحار در سوراخ کردن جانور او جستند را و کار بر کسی تنك گرفتن اِجمار جمع شدن و زود رفتن
اِحدار آماهیده شدن اِحصار شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و از حج وا ماندن اِحضار حاضر کردن
و دوانیدن اسب احتار محکم کردن اِخبار خبر دادن اِحدار فرو آوردن و فرو فرستادن اِحذار در بیشه رفتن
و در جائی اقامت کردن و در میان یاران رفتن اِخسار کاستن و زیان یافتن اِخطار در خطر انداختن اِخمار
پوشانیدن و بخشیدن و مالك کردانیدن اِخفار عهد شکستن اِدبار پشت بر کردن و از پس در آمدن و
پشت اسب ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست تابنده را بسوی سینه خود آورده نشود بلکه بسوی بالا برده شود
اِذکار یاد آوردن و پسر زادن اِزهار روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و با شکوفه شدن گیاه اِدرار
ریختن باران از هوا و بول پیاپی کردن اِسحار در سحر رفتن اِسفار روشن شدن و بروشنی صبح نماز گذاردن
اِسکار مست کردانیدن اِشهار پیدا کردن اِصبار صبر فرمودن و در زندان کردانیدن و باز داشتن اِعذار ترك
کردن و بریدن از کسی اِصغار پست کردن و کوچك کردن اِکبار بلند کردن و بلند کردانیدن اِمهار بخشش کردن
اِنکار پوشیده شدن پستان اِشعار خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربانی و آگاه کردن و
مشهور ساختن و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی پوشیدن و با موی کشتن عضو و موی بر آوردن و با موی کردن
عضو قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده باشد
اِشهار بر ماهها بر گذشتن و شهرت دادن اِصعار محتاج شدن اِصحار بصحرا بیرون آمدن اِصدار باز
کردانیدن و بردن اِضمار در دل داشتن و در دل گرفتن و ضمیر در کلام آوردن و لاغر کردن اِفجار [illegible] کردن

اظفار ظفر دادن اظهار آشکارا کردن و در وقت نماز پیشین شدن و واقف کرده ایدن و غالب کرده ایدن
اعشار ده یک و دو کرده ایدن و ده یک ور کرده شدن اعذار عذر آوردن و ختنه کردن و بسیار گناه آوردن و بسیار عیب
شدن و بدین معنی اجر نست قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لن یهلك القوم حتی یعذروا من انفسهم انظار
درویش شدن اعشار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن اعمار بخشیدن
چیزی بکسی برین وجه که تا عمر باشد این چیز موهوب له باشد یا چند انکه عمر موهوب له باشد حق او باشد و اعمار
بمعنی آبادان یافتن هم آمده است افتار آبرا نیم گرم کردن و آب و شیر بهم کردن انجار در وقت صبح شدن
افخار تفضیل کردن کسی بر کسی در فخر افطار روزه گشادن اقفار در جای خالی شدن و خالی شدن
جای و بی چیز و درویش شدن طعام کما قال النبی صلی الله علیه و آله ما اقفر بیت فیه خل افقار اسب عاریت دادن
و شکستن و محتاج کردن ایقار کودکی دادن و فرمان دادن بدفن کسی اقتار درویش شدن و تنك کرده ایدن
اقصار باز کرده ایدن و کوتاه کردن و بچه کوتاه زاییدن اقرار ثابت کردن اقمار بمهتاب کشتن و بشیرین
کشتن خرما اکفار کافر خواندن امجار چیزی باید بچه در شکم شتر این باشد خریدن و لاغر شدن کوسفند در
وقت آبستنی امطار باران باراییدن امشار بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون آوردن درخت شاخ و برگ
را امعار درویش شدن سر امغار سرخ شدن اقهار مقهور یافتن و بجای مقهوری رسیدن اکثار بسیار
گفتن و بسیار کردن و بسیار مال کرده ایدن و بسیار مال شدن و شکوفه کردن درخت خرما امقار ترش شدن و
تلخ شدن مصدن انهار کابین کردن انذار ترسیدن و ترسانیدن و آگاهی کردن و آگاه ایسدن و ترسانیدن انشار
زنده کردن انفار رمانیدن اثار خون از بینی آوردن انذار انداختن اثمار میوه آوردن درخت انظار و
زمان دادن انغار باز ایستادن انکار باور نداشتن و مسلم نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده
داشتن اطهار پاک کردن اقدار توانا کردن اقدار توان کردن و فراخ کردن کدر گاه آب و غیر آن اهذار
بیهوده گفتن و بیهوده گوی ساختن اهجار فحش گفتن اهدار باطل کردن خون و مباح کردن خون اهذار
بسیار گفتن ایتار نماز وتر کردن و طاق کرده ایدن و زه بر کمان کردن ایثار نرم کردن جامه و ماضی او اوثر باشد
ایغار گرم کرده ایدن و بخشم آوردن و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج ایقار گران بار کردن
ایجار معالجه کردن و دارو دادن و نیزه بر سینه زدن ایسار توانگر شدن اغرار شمشیر زدن اعوار کور کردن و
برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه بر وی زخم توان کرد و دیدن سوراخ در حصار که بدان توان در رفتن و ویران کردن

امثار بسیار کرده ایدن اذآر حریص کردن اثآر تیز کردن تیغ اثار غالب شدن و سوگند راست کردن
و قبول کردن و در بیابان ساکن شدن احزار اندوختن اجرار بچه شتر را زبان شکافتن و نیزه در بینی زده کذاشتن
اثرار بریدن و انداختن و دور کردن ادرار شیر و باران و بول فرو گذاشتن و پیوسته کردن بخشش اشرار
آشکارا کردن و نسبت کردن بشر اسرار پنهان کردن و آشکارا کردن و رسیدن بچیزی اصرار بر معصیت
ایستادن اضرار گزند رسانیدن و با وسنی شدن زن و زن بر سر زن بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن
و لجام گزیدن اسب و شتاب نمودن اطرار تازه کردن و دوان شدن و سخت غضب کردن در حضر محل اغرار سنگین
گشتن جای افرار گریزانیدن اقرار باور داشتن و قرار دادن و سرد کردن و روشن کرده ایدن و آگاه داشتن
امرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تافتن ریسمان و معالجه و تدبیر کردن برای انداختن کسی مرض مصدد
الافتعال ابتدار بسوی چیزی شتافتن ایتسار انغری کردن شتر ابتکار بامداد چیزی فرا گرفتن و با اول چیزی
رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن او الخطبه ابتهار زن بی گناه را بجو نیستن آلوده کردن و دعوی دروغ
دادن ابتجار بازرگانی کردن اثغار دندان بر آمدن ائتمار کسی مشورت خویش ایشان خویش را گشتن اجتبار شکسته
شدن حال اجتهار بزرگ شدن حال و پاک کردن چاه اجتحار جحر ساختن احتضار دیدن اسب و حاضر آمدن و حوش شدن
حال احتفار چاه کندن احتقار خوار شدن و خوار شمردن من الصحاح احتظار خطیره کردن احتکار نکه داشتن غله
و خوردنی برای روز گرانی اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و بیرون در یکی از راه رفتن اختضار بگاه درویدن
و سبز جوانی مردن اختمار مقنعه بر افکندن و بر آمدن آرد سرشته ادخار خوار شدن ادکار یاد آوردن و پند گرفتن
اشکار سخت باریدن باران ازجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن اقتمار روان شدن اجتزار
شتر کشتن ازدنار ازدهار بر چیزی نگهبانی کردن استعار در پرده شدن استغار بسیار شدن و
فراخ شدن و دور شدن استحار بسحرگاه رفتن بجایی و بانگ کردن در سحرگاه ادخار بخشی کردن یعنی ذخیره کردن
استطار نوشتن استعار افروخته شدن آتش و بر انگیخته شدن اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اشتجار
دست بسیف فنیح زدن آنان که وه و نزاع کردن اصطبار شکیبایی کردن اصطهار سیراب شدن حیوان اظفار پیروزی
یافتن اعتبار پند گرفتن و بحرمت نگه کردن و باندیشه از چیزی بر رفتن و بچیزی نیك انگاشتن اعتجار دستار بر
سر پیچیدن بی تحت الحنك و معجر بر سر افکندن زن اعتذار عذر خواستن و بکارت دختر بردن اعتشار
ایستم بر کاری داشتن و ناوان کار در وقت تنگدستی گرفتن اعتصار فشرده ساختن و پناه بچیزی بردن اعتقار

ریش شدن پشت اسب اعتکار واکشتن اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن اغتفار آمرزیدن افتخار
نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در دل چیزی ساختن افتکار بنو دیرگاه
داشتن اقتصار بر چیزی و ایستادن و کوتاه واکردن اقتفار از پی کسی رفتن اختیار برگزیدن اسکار ریش را
رنگ کردن انتحار حریص نمودن و خود را کشتن انتشار پراکنده شدن و برخاستن ایر و آماهیدن ایر و آماهیدن
پی پا و دست چارو انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه انتظار چشم داشتن انتقار میهمانی
خاص کردن و برگزیدن انتبار آبله برآوردن انتهار جوی کردن و بانگ بر زدن اختصار شکستن انجبار
دارو بگلو فرو دادن و علاج کردن و او مستنو از وجرب اتزار کاه کردن اتسار شتر کشتن و اعضای آن را
بخش کردن اختبار آزمودن و هلاک شدن ادخار چیزی را ذخیره کردن یعنی ذخیره کردن اختیار برگزیدن
و بخواهش و بکار نهادن اصطبار ترش شدن شراب اشتیار انگبین فرا گرفتن از مشتار و مشتار جای مگس
است کرد و آن انگبین کشند و قریب شدن اهتوار هلاک شدن ائتثار کرم و پیدن چیزی را ائتسار و اشتیار
خوار و زبون باز آوردن چیزی و خوار و شمردن اجترار کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن او اصطرار تنگ شدن
سم چاروا اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن اعتوار تعرض کردن اغترار فریفته شدن و ناگرفتن
افترار واکاویدن و دندان برهنه کردن اقترار خود را بآب سرد شستن و آرام گرفتن آب منی در زهدان ماده اهتزار
خوف و منفعل شدن از غایت چیزی ابتشار کسی را پیدا کردن تا پنهانی حق ماده را اعز دهد ابتجار مر ستاندن ائتزار
ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن یعنی لنگ بر خود بستن و ازار بسته شدن کسی را ائتمار با همدیگر مشورت
کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن فر مصدر الانفعال انبتار بریده شدن انجبار بسته شدن شکسته
انجحار در سوراخ رفتن انحدار بنشیب فرو رفتن انحسار وا شدن و پیدا شدن انجرار وا رانده شدن و باز
رانده شدن انتشار پلک چشم در گردیدن شدن انحدار فرو ریخته شدن انصهار گداخته شدن انعصار
فشرده شدن انعفار خاک آلوده شدن انعقار ریش شدن انغمار بآب فرو شدن انفجار بدر آمدن
آب انفطار شکافته شدن انفغار دهن وا شدن انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن
بریده شدن و برکنده شدن انقعار فرو ریخته شدن و شتاب رفتن انکدار میل کردن انهیار فرو ریختن
شدن و افتادن انبهار صاحب ضیق نفس شدن انبهار فرو گذاشته شدن موی و شتافتن چیزی انتثار
شکسته شدن انکسار ریزانیدن آب و ریزان شدن آب و غیر آن انهمار انهمو شدن انصعار بهم پیچیده شدن

انجدار کشیده شدن متحرک جنبیدن حرف انتثار فرو گذاشته شدن موی و پی در پی رفتن فر مصدر الاستفعال
استبذار تخم کوفتن استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه را
پس و در هم چیدن و از میان هر دو پای بدر بردن و از پس میان فرو بردن و در مردم میان هر دو پای فرو بردن چاروا و
سگ و غیر آن استجمار بسنگ استنجا کردن استحمار بزرگی کردن کسی را استخبار یعنی فرا بوی داشتن تا
از کجا می آید و طلب آمدن نشستنگاه یاد کردن تا از کدام طرف می آید و این نجاست قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
اذا اراد احدکم البول فلیتمخر الریح فلیعلم این مجراها فلا یستقبلها لئلا ترد علیه البول استحجار سخت شدن
گل مانند سنگ استحجار افسوس داشتن استحسار مانده شدن استحضار بحضور آوردن خواستن ضحم
آمدن و دوانیدن اسب استحفار چاه کندن خواستن استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن و
خبر گفتن استدبار از پس فرا رفتن و کار بآخر گرفتن استذکار یاد گرفتن خواستن استشعار در دل
گرفتن و در خود گرفتن استشزار سر بالا تابیدن بعکس تابلول استصغار خورد شمردن و خوار شمردن
استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت و پناه شدن استعبار اشک از چشم ریختن استعمار آبادان
کردن خواستن و زندگانی دادن کما قال الله تعالی هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش
خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار
پلید شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار گردنکشی کردن استکثار بسیار خواستن و
بسیار انگاشتن و بسیار یافتن خیر استمطار باران خواستن استنسار نسر شدن مرغ چون کرکس
استنصار یاری خواستن استنثار افشانده شدن استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن و
رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن استیسار
حریص گردانیدن استیثار و وزارت کردن و وزارت خواستن استیعار دشوار یافتن استیقار تمام
شاندن و بار نشاندن استیکار آشیان گرفتن استیسار آسان گرفتن استیثار برگزیدن استیجاد
بهره دادن استیحاد وا پس رفتن استیثار باشیر دادن استیمار مشورت کردن خواستن استجرار
کشیدن استحجار سخت شدن نخل استدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و برجستن نر بر ماده
استسرار پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و گذشتن و
روان شدن فر مصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن

اعبرار گرد آلود شدن اخورار اخورار سفید شدن و سیاه چشم سخت سیاه و سفید چشم سخت سفید شدن
ازورار میل کردن و بگردیدن اعورار یکچشم شدن افورار درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن من
مصدر الافعلال ابهیرار بگیشتن شب بگذشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهرار درخشیدن
ازویرار برگشتن اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن من مصدر الا
فعیعال اخضیضار سبز شدن من مصدر الافعنلال اثعنجار ریخته شدن اسحنفار تباه
بگذشتن و فراخ شدن و فراخ نمودن در سخن اصعنفار پراکنده شدن احنجار غضبناک شدن و سخت
غضب کردن ادعنکار روبطرف سیل کردن بشتاب اسحنطار دراز شدن و پهن شدن من مصدر افعلال
اسمهرار سخت شدن و خشک شدن و معتدل شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار افتاده
شدن و پهن واشدن و کشیده شدن و پهلو بر زمین نهادن و دراز شدن ازبرار ستردن شدن و برپای
خواستن موی و شب کرم بدن جانور او سگ و غیر آن و دویدن شدن گیاه و غیر آن و موی ازمهرار درخشیدن و
سخت شدن غضب اسجهرار سپید شدن و سپید نمودن سراب در بیابان اسمدرار سست شدن
چشم و بیهوش شدن اقذعرار و اقذحرار شرانگیختن و دشنام دادن و بدی کردن اشمخرار بلند شدن
اقشعرار دانهای پوست اعضا برآمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس و موی از اندام برخاستن و درهم رفتن پوست
اعضا از سرما یا از ترس اجبرار درهم رفتن اعضا از ترس و آلوده شدن اقطرار پراکنده شدن و سخت
شدن و فراهم آمدن ابذقرار و اپراکنده شدن ماست و چون چنانکه گوئی آب در میانش افتاده است اکفهرار
ترش روی شدن و برهم نشستن ابر و سخت زنگ شدن من غیر المصادر الخمر ستاره امر بسکون میم کار
و فرمان و بفتح الف و کسر میم امور و اوامر جمع امر است بسکون میم امر کار فرما امر عجب امر
و کارفرما امار وقت و نشانه امر نشانهای سنگ کرده در بیابان باشد و او جمع امر است امر سنگی
و بره خرد میش و جز امور فرماینده امر تلخ تر و دردهائی که در روستا کنیز باشد اصغار بث اکدار بلند
آسیر شخصی که بغارت گرفته شده باشد اسر ابکشیده و هم آفرینش اسر پایهای تخت اجر
مزد کادو مهر زن اجور جمع اجر بمعنی بد داشت بمکان و او جمع جر است و در اصل احر بوده اجیر مزدور
ایجار بام اجاجیر جمع اجر خشت پخته اذخر گیاهیست اثمار نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ابر قضیب که
باد شمال ابر بلکهای چشم اشعار نظمها و موها اشعر شاعرتر و واقف تر و نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا

اذوار نکهها ابرار نیکان و نیکتران و او جمع خیر است اخیار نیکان اسرار نهانها و خطهایی که بر کف دست
باشد اشرار بدان و او جمع شریر است اثر رخ و نشان و پس و روغن مشکه اثر رخ و نشان آثار جمع
اثر خاک اثر غباری که بر شمشیر نشسته باشد اثر نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد
و اثر و اثر کوهر شمشیر را هم گویند کما یقال اثر السیف و اثر اذفار کره شها و کرم گشتنها احرار آزادگان
اشجار درختان اوزار گناهها و سلاحها ایثار وجهها اسفار سفرها و کتبها ابصار دیدها و بینائیها انظار
دیدها انوار روشنیها اظار داینها من الکشاف اظفار و اظفور و اظافیر ناخنها و اظفار بمعنی میمونهای
بزرگ هم آمده و بمعنی دستارها هم آمده انصار یاران و یاوران انهار جویها اوتار زههای کمان و طاقها یعنی غیر جفتها
اقطار و اقطار کارهای عالم اطوار طریقها و حالها و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اصاغر خوردتر اصاغر
خردان اسارین خطهایی که بر پیشانی باشد اشابر دو الو چوم پاره اسفر و امتر و اسود رخنهای دندانهای
پیران اطار چوبی که بر گرد پرویزن گرفته اند و هر چیزی که گرد فرو گرفته باشد چیزی را اطر کاه اشار و دنب بچها
اشار پردها اثمار میوها اخطار پاندادها اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتهای باطل و او جمع اسطوره است
یا اسطاره اسار نیم خوردها اسوار باروها و او جمع سور است اسوار سوار دو دستی و دستی اساور جمع که قوله تعالی
یحلون فیها من اساور من ذهب اسوار هم سوار را گویند اشارین پارههای گوشت و چیزهای که گلک بر آن نهند
و خشک کنند اسمار افسانها اسعار نرخها اخبار داناتان اخطار بلیتها اضرار بیختها و گزندها و او جمع ضرر
است ایار درختی ماند بر ابوار و ابسار جاهای آنکه سنجیدن که چهار مثقال و نیم باشد اساتیر جمع
اوار گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی ابکار اول روز ابکار دختران بکر و بیکار بریدگان کما جاء
في الحديث كانت من بات على ابكار اذا اعتلى قد واذا اعترض قط اعصار گرد باد آورند و آن باد سختی است
که گرد و غبار برانگیزد و بهوا برد و مانند عمودی که راست بسوی آسمان رود امطار بارانها ابتر دم بریده و بی فرزند
شده ابخر لثة من الدسور ابحر اوجته ناف ابحر کرده هی ابحر دریاها ابطر انکه میان لب بالائین او
پیش آمده باشد اجهر انکه در آفتاب چیزی نه بیند اکر جامها و او جمع کره است ایسر جانب چپ و آسانتر
اشهر ماهها و مراد باشهر معلومات که در قرآن آمده است ماه شوال است و ذو القعده و ده روز اول ذو الحجه
اذر فتق و پشت و تهیگاه میان ازار زن و لنگوتی که بر میان بندند و شلوار ازر جمع اخزر انکه بگوشه
چشم نگرد و مرد تنگ چشم و خورد چشم ازعر مرد تنگ موی و زمین اندک گیاه اسجر سرخ چشم اسمر گندم گون

وکود اکود چیزی ۲

و دستور بخش که ...

آزَم تیز بوی أبزر وآبازیر توابلی که دَرْ دیك طعام می کنند أضابیر برسرهم چیدهاء ازكتابها وجمعها متفرقه را
هم کویند أشتر آنکه پلك چشم او کردیده باشد أشر متکبر وازحد درکذشته شادی کننده أطلس دراز نا
أعجش بزرك شکم وچوب بسیار کره وکیسه کهرا ازچیزی باشد أغبش خاك رنك أقر آنکه کمربزرك
دربیشه دارد أقلر مردکوتاه کردن أقشر سخت سرخ وچیزی پوست دار أشعر مرد سرخ زرد أكدر
تیره رنك أصفر زرد وسیاه أمغر ملك رنك أوز نام موضعی است أحمر سرخ وعجم کما قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثت علی الأسود والأحمر ای علی العرب والعجم وموت احمر کنایه است از موت سخت
أخضر سبز وسیاه أمعر زیزنده موی أهبر مرد بسیار کوشت أقمر سپید أحور آنکه سیاهی
چشم او سخت سیاه باشد وسفیدی چشم او سخت سفید وکوکبی که آنرا مشتری کویند وعقل أعور یکچشم
أصور خسبنده وآرزومند وفرو پشت أسر میان وآنکه قافش را علتی رسیده باشد أبهر بفتح الف
خانه کمان ورك دل که بر پشت پیوسته است من الدستور أهر رختها واسباب خانه واو جمع اهره است أبظر
آنکه بر لب او کوشت پاره برآمده باشد أعسر شتر خرد کوهان أصبار جانبهای ظرف وابرهای سفید وسر چیزی
وبمعنی آخر هم آمده باشد أزهر روشن کننده وروشن وماه وسفید وکاو وحشی أغر سفید روی و
سپید پیشانی أدر دبه خایه أنور روشن تر أعسر آنکه بدست چپ کار کند أضحر کرسنه مانده
تر أنكر زشت تر وناخوش تر أحر کرم تر إبر بنشها وسوزنها واو جمع ابره است أبر بنکی أخر
بالفتح والکسر دیکر وپسین أخری وأخر پسین أبصر فعل امر است یعنی بنکر وقوله تعالى أبصر به و
اسمع یعنی عجب چیزیست که بینا کرد اینده است او را وشنوا کرد اینده وأین هردو فعل تعجب اند أضار جمع صر است
یعنی ابها أضمار سر چیزی أصار وأیصر کیاه خشك وریسمان کوتاهی که در رشیبا الاخوی وخانه ببیمن
با من بند کنند أصر جمع اصار است أباصیر جمع ایصر است أصبر نزدیك إصر عهد وبار وبمعنی دوست
قوله تعالى ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا أواصر چیزهایی که شخص را مهربان کرد الی
بر خویشی کسی یا بر یاری کسی واو جمع آصره است أنبار غلها وارتفاعات بسیار که بجای جمع شده باشد أمغر
سرخ موی وسرخ پوست أندر خرمنکاه یعنی جای خرمن أنادر جمع واندر نام شهری هم باشد ودر شام
أكدار چاه کن أر وأیر جماع کننده أدبار پسها وازپس آیندها وقفاها وقوله تعالى
وادبار السجود مراد بان دو رکعت سنت است بعد از نماز فرض شام ٭ وقوله وادبار النجوم دو رکعت سنت

است بعد از نماز فرض صبح البالغ
جمع بعیرشت ٭ تم باب الراء بعون الله تعالى
ویتلوه ان شاء الله تعالى باب الالف مع الزاء

باب الالف مع الزاء من مصدر الثلاثی المجرد أز فراهم آوردن
وبکناه دلالت کردن وازجای بجنبانیدن وآمیختن وجوش کردن وحریص کرد انیدن آزیز آواز کردن
رعد واواز کردن جوش دیك أبوز دویدن وبرجستن أزوز خود را درهم کشیدن وکرفته شدن بر بخل
وثابت شدن وقوی شدن وسرد شدن شب ودرد رفتن من مصدر الافعال إجفاد دفع کردن
إبراز بیرون آوردن إجهاز کشتن وشتاب نمودن بکشتن کسی إحراز استوار کردن وجمع کردن إركاز
بکنج وکان رسیدن إعجاز عاجز ساختن وعاجز دانستن واز پیش رفتن ودر کذشتن از خواستن عذاب
إفراز جدا کردن إشخاذ بی آرام کردن إمعاز خداوند بز بسیار شدن إنجاز راست کردن وعده إنشاز
ازجای برداشتن وبلند مکان کرد انیدن إنفاذ تیر بر سر ناخن کرد انیدن إضواز لجام کرد آن است إيجاز
کوتاه کردن سخن إيعاز اشارت کردن وفرمان بردن إعواز درویش شدن ومحتاج شدن إعزاز کشته
درویش نمودن وبریدن آمدن چشم إرذاذ بزمین فرو بردن إفياز بر نشاندن وبجنبانیدن وسبك داشتن
إهزاز عزیز کردن وقوی کردن وتنك شدن سوراخ بینان من مصدر الافتعال احتجاز بحجاز
نفش وفوطه بر میان بستن اختفاز واهم آمدن وروییت خفتن چنانکه شکم بر زانو نهاده شود احتراز از چیزی پرهیز
کردن اختباز نان پختن وسخت راندن ارتكاز کوشه کمان بر زمین نهادن وبر آن تکیه کردن اشتیاز رسیدن چیزی
ارتجاز از بحر رجز شعر کفتن وشعر خواندن اشمئزاز پریشان حال بودن از زخم وجنبیدن اغتماز بیکسو شدن
انتهاز کار کسی را عیب کردن اكتناز اکنده شدن استخوان بمغز وتن بکوشت وخوشه بدانه ومثل آن ضایعها وجمع شده
وپر شدن یعنی ملول شدن انتهاز جنبیده شدن وفرصت نکاه داشتن وغنیمت کرفتن کسی را احتياز
بکذشتن اختيار جمع شدن امتياز جدا واشدن ابتزاز ربودن اجتزاز دروید ن کشت وبریدن پشم
اختزاز بریدن اختزاز بهم واد وختن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی وبجلی نمودن اعتزاز عزیز شدن اغتزاز
خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر الانفعال انحجاز واداشته شدن وبحجاز رفتن انحياز
بکی بدنا از چیزی ودور شدن انماز جدا شدن املاز رهیدن من مصدر الاستفعال استنجاز حاجت روا

کردن خواستن استیفاذ بر سر پای نشستن استجاذ بد دو آمدن کشت استبغراذ سبک کرد ایدن
وسبک برداشتن و لغز ایدن من مصدر الافعلال اشمئذاذ کرنجیدن و دور شدن و بهم در شدن و درهم
گرفته شدن من مصدر الافعلال اخرنجاذ بهم در شدن اقعنفاذ بر پا
نشستن من غیر المصادر آرز و آرز و آرز برنج اروز مقبوض شدن بخل آوفاز شتاب کردن
و او جمع وفوت اوز مرغابی نر که بزبان کیل بسکا کوید آرجز شتری که پایش بلرزد در وقت برخاستن
آغجز بزرگ سرون آغجاذ بتها آکواز کوزها آقریز سوراخ دیوار کما سمعنا آنباذ لقبها
اززیز نکار خورد و لرزه تم الباب
التاء بعون وتیلو انشاء الله باب الالف مع السین

باب الالف مع السین من المصادر الثلاثی المجرد آنس

عوض دادن و بخشیدن آنس راندن کوسفند آنس باکسی دوستی کردن و شکسته شدن و خوار شدن
آلس خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن آنس و آنس خو کرفتن و آرام کرفتن آوس
چیزی دادن و عوض دادن از چیزی آیس نا امید شدن و او مقلوب یئس است من مصدر الافعال ایلاس
نا امید شدن و سرکشته شدن و بی حجت شدن و غمکین شدن انعاس مرغ بچه کردن و بروی افکندن
اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و بانگ بر شتر زدن تا برود و آواز کردن اجلاس نشاندن
احباس وقف کردن چیزی و در بند نگاه داشتن احلاس با زان باریدن و پلاس بر پشت ستور انداختن احراس
یکدهره در جای ایستادن اخراس کنگ کردن اهلاس سست خندیدن و بسر سخن کفتن اخلاس آمیخته شدن
اخماس پنج شدن اخناس وا پس بردن و وا پس داشتن ارکاس سرنکون داشتن و وا کرد ایدن انداس
شش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم اشماس با آفتاب شدن روز اعراس داماد شدن و
عروس بردن افلاس تنکدست شدن اقباس آتش دادن و علم آموختن بکسی اقماس باب فرو بردن اکناس
زود مست شدن از شراب انجاس نجاست کسی کردن اضراس بی آرام کردن انعاس بی نیاز شدن و بر کفتن
الحاس دوییدن و رویانیدن البلاس جامه پوشانیدن ارکاس با ذکر ایدن کقوله تعالی والله ارکسهم
بما کسبوا یعنی خدای تعالی باز کرد اندیشان بسوی آنچه کسب کرده بودند از کفر انجاس پلید کردن انقاس
رغبت کردن بر چیزی و کرفته شدن ایجاس در دل کرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کما قال الله تعالی

و اوجس فی نفسه خیفة موسی ایراس زرد شدن برگ درخت احساس دیدن و یافتن و دانستن
و تیمار چاروا کردن و یال اسب را شانه کردن ایداس رویانیدن اخساس خوار و زبون کردانیدن و خوار
و زبون یافتن و کار زبون کردن امساس بر بسودن داشتن چیزی را اناس خو کرفتن و دانستن و شنیدن و
دیدن ایباس نا امید کردانیدن ابساس راندن و فرستادن من مصدر الافتعال احتباس وا داشتن
و وا داشته شدن احتراس خود را از چیزی نکهداشتن و درب کوسفند دزدی کردن اختلاس ربودن ارتجاس
بانک کردن ابر اغتماس باب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن و بشانه دریافتن چیزی را و سوار شدن
اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا کرفتن و فایده کرفتن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن اکتناس
خانه رفتن ارتباس بر کوشت شدن تن و پر وار شدن خوشه و مثل آن امتراس کوشیدن و مبالغه
کردن و خود را بچیزی خاییدن التماس درخواستن انتکاس نکون شدن انتهاس کوشت بدهن کرفتن اقتیاس
قیاس کردن و پی روی کردن احتباس شب کرد ایدن از برای پاسبان دزد احتشاس سودن ابتیاس درویش
شدن ابتئاس اندوهکین شدن و سخت شدن در جنک من مصدر الانفعال انبجاس بیرون
آمدن آب انطماس نا پدید شدن انعماس و انغماس باب فرو رفتن و انغماس فرو رفتن ستاره که اهم کویند انکداس
بروی در افکنده شدن و سرنکون شدن املاس هموار شدن و رهیدن انماس نهان شدن صیاد از برای صید
اندیاس کوفته شدن خرمن انقیاس روان شدن بر قیاس اندماس نهان شدن من مصدر الاستفعال استحباس
حبس شمردن استحلاس پوشیدن کیاه زمین را استقواس قوز پشت شدن پیر استیناس خو کرفتن با چیزی استیئاس
نا امید شدن من مصدر الافعلال احلساس و ادهساس سیاه و سرخ شدن اربساس پراکنده شدن من مصدر
الافعلال من الثلاثی المزید فیه اقعنساس واپس رفتن و سخت شدن و در دو رفتن پشت
و بیرون آمده سینه شدن املاس هموار شدن من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه اعفنقاس
بد خلق شدن احرنماس خاموش شدن ادرنکاس فراهم آمدن و سیاه شدن و آمدن من غیر المصادر امس
دی و او مثل هم باشد از وقت نزدیک همچو قوله تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب
آساس و اُس و اَسَس بنیان اساس جمع اس باشد اُسُس جمع اساس است اساس جمع اساس است
آسّ و اِسّ بنیان و طبع و وبر و پیشینه آریس برزیکر اراریس جمع اریس و اناس آدمیان اقواس
اسبان اتراس دشتها انفس و انفاس جمع نفس است یعنی مدادها و آبها اقواس کمانها احناک کونها اطعاس دهها

اخمس سخت ودلیر ابیس خوکرفته وهمدم احرس کلك وغلیظ اغلس سیاه وسرخ اخنس بینی واپس جسته املس واملیس هموار ابوقبیس نام کوهی است مز الکثاف اطلس موی ریزنده وکرك دین وجامه خاکستر رنك افطس پهن بینی الفس مثل الفضاست یعنی خوکرشده وبدو دانسته وشد اکبس مرد بزرك سر اکنس خوزده دندان اوجس چیزی اندك وهمیشه اهیس دلیر اغبس کرك دین وچیزی که خاکستر رنك انوس دوش وصاف وصیقل زده اشوس شجاع وآنکه بکوشه چشم نکرد ابلیس شیطان ونا امید آس درخت مورد وبقیه خاکستر که درجای مانده باشد وبقیه عسل که درجای انکبین مکس باشد ونشانها عمارت اوس کرك ونام قبیله است اولوس جز اویس مصغر اوس است یعنی کرکك ایکاس دیرکان اقدس پاکتر اخس زبونتر انحس بدبخت تر ونامبارکتر ایبس خشك تر اخوس دلیر اقعس قوی پشت واسب جاه پشت وشب دراز وعمر دراز جمند ایوس درویشها وسختیهای زمانه واوماسااسع ادبس آنچه رنك او سرخ سیه فاشته باشد الکیش بزرك سر اکلیش کراسه چیزی که برنك چادرها باشد واومشتق انکلیس است

الیس دلیر وشتری که همه نوع بار کشد الغس آنکه

لباوانداك بسیاهی میل داشته باشد وهرچه رنك او بسیاهی

داشته باشد ٥ تم باب الالف مع السین بعونه

باب الالف مع الشین من المصدر الثلاثي المجرد ارش آتش بر

افروخته شدن وانکیخته شدن فتنه وجنك وتباه شدن اشاش شادی کردن من مصدر الافعال اجهاش برای کریستن ساخته شدن احماش آتش را فروختن وبخشم آوردن ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش سریشان شدن بستن اقواش کوشیدن وبکاری در افتادن اعطاش تشنه کردانیدن اغطاش تاریك کردن شب وتاریك کردن چشم وتاریك شدن افحاش ناسزا وبیهوده کفتن افراش بازایستادن وغیبت کسی کردن وکستردن امحاش سوختن انقاش شب چرا کذاشتن کوسفند واسب بی شبان ایباش نمایدن ایحاش برمانیدن وبی توشه شدن وکرسنه شدن ایحاس فرومایه وزبون کشتن احشاش کوفتن وکوفته کردن اطشاش وانتشاش خورد باران بارانیدن باران وارشاش یعنی خون چکانیدن واشك چکانیدن زهم آمدن احشاش خشك شدن بچه درشکم مادر اعشاش بکراهت فرو آمدن من مصدر الافعال اخماش خم کرفتن وخبك کردن انحراش همدیکر را خراشیدن وخاییدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش دست بدست کوفتن اسب چنانکه سوی او را بر

افتراش دست برزمین نهادن وجماع کردن وکستردن اختلاش ربودن وفرو ربودن کرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را انتعاش بلند شدن ونیکو حال شدن وبرخواستن انتفاش بیشکره بدن چادرها وجانور وسترده شدن موی انتقاش صورت بسته شدن وخار از تن بیرون کردن ودست برزمین زدن ستور تا سنك با خاری که در دست او باشد بیفکند اهتماش بهم در رفتن وآهسته رفتن وجنبیدن وبسیار کفتن امتحاش سوخته شدن امتراش ربودن وستاندن ارتیاش نیکو شدن حال انتباش ساندن انغماس واپس رفتن اغتشاش خار بار آوردن ودشمن کرفتن کسی را احتشاش براوخته شدن آتش وخشك شدن ودرویدن کیاه من مصدر الانفعال انکماش شتافتن انحباش دمیده شدن انفشاش سست شدن وکاهل شدن وآرمیده شدن ودم بیرون آمدن باواز خیك وهرچه باشد من مصدر الاستفعال استجاش سخت خشمناك شدن استخشاش کشاده روی شدن وشاد شدن استیحاش ناخوش شدن ورمیده شدن وکرسنه شدن استنفاش کنی اخاین ونار است ستم کن من مصدر الافعلال ابرشاش رخش شدن اسب یعنی نقطهای سپید با غیر آن بر اندام او افتادن من مصدر الافعیلال اطرغشاش از بیماری بر شدن من مصدر الافعیلال من الرباعي المزید فیه احرنفاش واحرنقاش برای شر وغضب بر جستن من غیر المصادر اطروش کر ارش دیت وجراحت اجرش بجیم نیم کوفته سبکتر اجرش سوسمار دو دنبال که در او درشتی باشد اوباش طایفهای شغرقه وفرومایه اوخاش زبونان وفرومایها اخناش سکارها

وبادزها ابرش رخش یعنی اسبی که بر اندام او نقطها باشد برنك

دیکر اخفش تنك چشم وروز کور اعمش آب ریزنده چشم افطش نایك

چشم اجش سبکر آواز اجوش واحایش جماعتی کار زنها یا متفرقه باشد

باب الالف مع الصاد من المصدر الثلاثي المجرد اص سخت شدن

من مصدر الافعال ارتاص استوار کردن اخلاص بالسه خالص کردن ودوستی وعبادت ودین بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص بر جهانیدن اشخاص برنشاندن ودر کذرانیدن وغیبت کسی کردن اراص محل کاری یافتن افشاص بر خیزانیدن انفاص لحظه بلحظه بول کردن کوسفند وبسیار کردن چیزی انعاص بدرد آوردن روده ودر بحش آوردن ادغاص کشتن کرها کسی را املاص فرو شدن شتر در تابستان وکوهان شتر پیدا شدن انعاص کشتن املاص بچه انداختن زن بحیلت اشصاص اندك شیر شدن شتر اغصاص درکلو کیرانیدن اقصاص کشنده را واکشتن وابستن شدن ووازدن فرمودن وانرپی رفتن فرمودن ونزدیك شدن ونزدیك کردانیدن کسی آن

از ایستادن ارصاص کسی را بر مکیدن داشتن احصاص تصیب کسی دادن فرمصدر الافتعال ارتخاص وارتخاص
ارزان خریدن ارتعاص پیچیدن مار بر خود افتحاص واکاویدن و وا پرسیدن افتراص محل چیزی را چشم داشتن
افتناص شکار کردن و کسب کردن التخاص بسته کردن کار دشوار مردم را در خود اقتحاص کم کردن و کم شدن
اعتیاص دشوار شدن و بی طاقت شدن مادیان باشیر ماده از جماع ایعز ارتعاص کران شدن نرخ اختصاص
وابسته شدن بیک چیز اقتصاص قصه گفتن واز پی رفتن و قصاص ستاندن اغتصاص غم خوردن امتصاص
مکیدن فرمصدر الانفعال انخماص فرو نشستن آماه انحصاص فرو ریختن
موی انملاص رهیدن اندلاص افتادن اندماص بیرون کشیده شدن چیزی از دست و برانگیخته شدن
فرمصدر الاستفعال استخلاص رها یندن خواستن و رهایندن و پاک شدن خواستن استرخاص
ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص کردن خواستن فرغیر المصادر
الحص شوم شمردن و مرد اندک موی ابرش واغمص پیس و ابرص فرص ماه را هم گویند و سام ابرص وزغ بزرگ
باشد که آنرا بلبن کل بیلر چجر گویند و بزبان فارسی آفتاب پرست بزرگ گویند احوص تنک چشم و نام نحوی
احاوص تنک چشمان و فرزندان کسی که مستوی است بالحوص اخوص انکه چشمش در مغاک افتاده باشد اشخص
شخصها اخماص خانهای پی اص بیخ اصیص شکسته و پاره شده کاسه و کوزه و مثل آن اصوص شتر
سخت و قوی ارمص اندک موی و باریک ابرو اخمص خشکاه مرغست که آنرا قطاه گویند اقاخص
جمع املص شتاب و روان ارص و الص انکه دندانهای او بهم پیوسته باشد انقص کمر و عیب ناکی
امغاص شتران پسندیده تم الباب
الالف مع الشین و هو لو انشاء الله باب الالف مع الضاد
باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثی المجرد انض مج دست مشیر
را برابر روی دست گرفتن و منقبض شدن رگی که آنرا انسا گویند انض متغیر شدن گوشت ایض گشتن
باز گشتن ارض بفتح را لبا مشد نجاحت پیم و پالا شدن ارض بسکون را چوب خوردن ارض
جانوریست کر بزبان کل یت کویند من مصدر الافعال ابغاض دشمن داشتن اجراض چونه ریکلو کرایندن اجهاض
غالب شدن و رهایندن و شتابانیدن و بچه افکندن شتر احراض بیمار و لاغر کردن ایندن عشق کسی را
ادحاض باطل کردن حجت و جز آن و مقهور کردن و مغلوب کردن و فرو انداختن و لغزایندن ارباض خوابانیدن

چهارپای و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب کرد ایندن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اسب ارماض سوزانیدن
زیک گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب چیزی را الجاض بتر از آماج کذرایندن و باطل
کردن حق کسی و آب چاه کشیدن چندانکه درو هیچ آب نماند افناض دسته چیزی ساختن اعراض روی
از چیزی کردانیدن و آشکار شدن و پهن کردن و چیزی پهن تر ایندن و خاییز غالر کندن و بطول و عرض زمین
رفتن اغراض نشانه کردن و تنک بشیر بستن اغماض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک
کردن دم شمشیر اقراض بچه زکوة رسیدن مال اقواض بقاف و قلم دادن امحاض خالص کردن یعنی پاک
کردن چیزی امراض بیمار کردن و نزدیک شدن بیکو صواب و آفت بمال رسیدن و آفت رسیدن مال شدن
کسی انباض کمان را پاره کشیدن و رها کردن تا آواز زه بر آید انغاض جنبیدن کقوله تعالی فسینغضون
الیک رؤسهم انقاض بچه واکرفتن شتر و بچه زاییدن شتر و بی توشه و بی مال گشتن انفاض کوان
کردن بوز و اتک کردن جوجر و زاغ و بچه شتر انهاض برانگیختن و برخیزانیدن کقوله تعالی ایفاض شتابانیدن
و شتابیدن و برخیزانیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض نرم جستن برق و بند زدن منکاه کردن بر
چیزی را ایراض بکوبیت بولغو مترکین انداختن ارضاض سیر و فربه شدن و غلیظ شدن شیر شتر و مثل آن
اقضاض درشت کردن خوابگاه و درشت شدن اغضاض نقصان کردن و ناقص کرد ایندن چیزی و شمشیر زدن
و درخت عض خوردن شتر و بسیار درخت عض شدن زمین امضاض سوزایندن اندوه یا عشق کسی را و بد
آوردن انفاض بعلت زکام مبتلا کرد ایندن کسی را امراض نیم پخته کردن و نیم بریان کردن فرمصدر
الافتعال اختفاض زن را ختنه کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیده گشته در وقت مردن
و جنبیدن هر چیز باشد ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و جز آن اعتراض پیش آمدن که
یا چیزی را در میان چیزی آمدن و مانع شدن و بر کسی در آمدن بر چیزی اغتماض برهم آمدن چشم افتراض واجب کردن
افتراض فرض ستاندن امتخاض شیر خالص بیا میخته بچیزی خوردن امتعاض خشم گرفتن انتفاض
افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و جز آن و باز شدن ریسمان تا تا
انتهاض برخواستن انتباض کلاه خود بر سر نهادن ارتباض ستم و سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلیم اعتیاض
عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان اقتضاض بکارت بردن اکتضاض تنک شدن اهتیاض
شکستن امتضاض سوخته شدن و سوخته کرد ایندن فرمصدر الانفعال انخفاض کسره کوه یافتن کلمه

وافتاده شدن و بنیت داشته شدن انقباض در هم رفته شدن انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن مدت
انقیاض ویران شدن و شکافته شدن انقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن انفضاض افتادن
بنا و تباه شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی و فرو آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره و معنی اوست قوله تعالی فوجدا فیها
جدارا یرید ان ینقض فاقامه انهضاض شکسته شدن من مصدر الاستفعال استعراض بکشتن
هر چه پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن خواستن استیفاض بشتاب رفتن و راندن استحیاض جمع شدن
آب در حوض استغضاض درشت آمدن من مصدر الافعلال ارفضاض پاشیده شدن آب و هر چه بدان ماند ابیضاض سفید شدن
من غیر المصادر ارض زمین و شیب تر موضع دست و پای چاروا اریض سزاوار و خرم و متواضع و پاک
افیض گوشت تمام ناپخته اقض درشت اغضض مرد سست یعنی کم و اکن ایماض فیها امراض
بیماریها اعراض بیماریها و چیزهایی که نو پیدا شده باشد و ثابت بنفس خود نباشد و دهای حجاز ابیض
سفید و شمشیر اوفض ولجه تر اوواض و ابایض جاهای بلند اضاض پناهگاه اناض میوه رسیده درخت خرما
اوفاض شتاب و گروههای آدمیان واو جمع و مفرد آمده است احویض یک نوع رنگ است و آن اعصفر هم گویند
امض زمان اباض جمع اباض ریسمان که با آن میج دست شتر را بر بازوی دستش بندند تا دست از زمین
بردارد اراض بساطی است کنده و سیته که از موی باشد یا از پشم ۵ تم الباب الالف مع الضاد بعونه

وحسن توفیقه و یتلوه ان شاء الله

باب الالف مع الطاء والحمد لله رب العالمین

باب الالف مع الطاء من المصدر الثلاثی المجرد ارط بیرون
آوردن زمین درخت ارطی را اطیط آواز کردن پالان شتر و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن
اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما اقط کشک کردن من مصدر الافعال احباط باطل کردن اخباط
فرو آوردن و فرو افتادن اسخاط بخشم آوردن و ناخوش آمدن اشراط نشان کردن و ساختن و مهیا کردن اسقاط
سقوط تدبیر کردن و پی برسنبر زدن ابعاط دور برارفتن چاروا ابلاط محتاج شدن و درویش شدن
و مبالغه کردن در چیزی خواستن اشحاط دور کردن اضراط بیرون آوردن کسی را و افسوس داشتن اغباط
پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چاروا اغلاط در غلط افکندن افراط از
حد گذشتن و از حد گذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن افحاط در غلط افتادن

و باران و گرفتن امشاط حلکردن ابساط دراز کشیده شدن و گسترده شدن افلاط رهانیدن و ناگاه
مردن ابعاط کرانه رانیدن ایهاط سخت انداختن اسقاط انداختن انباط بیرون آوردن آب از زمین
اخلاط رای صواب جستن و سوگند خوردن انشاط در شادی انداختن و گره گشادن الطاط یاری دادن
و سخت شدن در کار و در خصومت اهباط فرو فرستادن ایباط در هلاک انداختن و در کار سخت
انداختن که از آن بیرون شدن نتوان اشطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و دور شدن و شتافتن
من مصدر الافتعال اختلاط خشم گرفتن و تنگ شدن اختلاط آمیختن و شوریده عقل شدن اختباط بسته
کشتن پیش مردم تا احسانی کند و برگ از درخت فرو کردن اخترام شمشیر از نیام بر کشیدن ارتباط وا
بستن اشتراط گوسپند و ناخایسیده بحلق فرو بردن طعام اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی خود
کردن اعتیاط ستیز در دست راکشتن و در جوانی بی مرض مردن اغتباط شاد شدن و رشک بردن بر
نیکویی حال کسی تا او را هم مثل آن حال شود اهتماط دشنام دادن و عیب کردن و غرهب بردن افتعاط دستار
بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط برچیدن و ناگاه بر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک
کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و پوشیده داشتن و ربودن امتشاط موی را شانه کردن انتشاط گشیدن
و گشاده شدن و شاد شدن احتیاط استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن اعتباط بالان
نهاده شدن شتر انجمت گره بودن او التیاط پیوستن اختطاط خط کشیدن و نشان بنا کشیدن و موی
ریش بر آورده شدن اشتطاط از اندازه گذشتن و دور شدن من مصدر الانفعال انبساط گستاخ
شدن و پهن و اشدن و گشاده روی شدن انکاط رفتن و بنت شدن انخراط در میان جماعتی در رفتن
و چوب تراشیده شدن و بسخن بد دور داشتن کسی را و جست رفتن اسب و سرکشی کردن و باریک شدن انطباط دور
شدن انغماط بی موی شدن انهباط فرود آمدن انحطاط فتادن و شتابیدن انعطاط شکافته شدن
انغطاط باب فرو رفتن من مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط
بمبالغه گریستن استحطاط از بها افکندن خواستن استیساط چاه کندن که سرش تنگ و بیخش گشاده باشد
و در رفتن در چاه من مصدر الافعلال اقطاط سیاه و سفید شدن من مصدر الافعوال
اعلواط لازم شدن و بیخود از چیزی در آمدن و گرفتن و نگاه داشتن اخرواط یک رفتن شتر و بسیار رفتن
و بسیار سفر کردن من مصدر الافعلال اضمطاط سخت غضب کردن من غیر المصادر اقط کشک اشراط

ثابتها او زبونترین قوم و بزرگان و مالها آ زبون احسط فروافتاده تر اضبط ضبط کننده تر و قوی که
بهر دو دست کار کند ابلط بغل اباط جمع ارمط مردی که او را فرزند نشود اوسط میانه و میانه تر
و راست تر و بهتر و فاضلتر اقسط عادلتر ارقط آنچه برو نقشهاء سیاه و سفید باشد امرط و امعط
املط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و امرطتر یکی از آنهم کوسه الط دندان
از بیخ افتاده اخرط کره فرو کیرنده تر اسباط شتران ماده که با بچه‌ها کرده باشد و هم جمع سبط است اباط
پی ابرو اخالیط خلطها اشمط مرد دو موی اسباط کروهها و فرزندان یعقوب علیه السلم و بدانکه اسباط
در بنی یعقوب که در قرآن آمده مثل قبایلست در بنی اسمعیل و فرزندان اسحاق علیه السلم اخلاط آمیختها و کروهها

مختلفه متفرقه اسماط شلوارهای بی‌نیفه و کفش‌ها
دوختنه اسوط تازیانها اشواط نوبتها من الکاف اعیط
بلند و دراز اسقاط رختها و متاعهای زبون

باب الالف مع الظاء من المصدر الثلاثی المجرد من بابه افعال

احفاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفیظ است و بیاد دادن انغاظ شکافتن و برخیزانیدن ابرو کا مقصد
نامه و کشادن فرج خود را و بعد از آن فراهم آوردن انکاظ شتابانیدن ایقاظ کرم و غبار برانگیختن اغلاظ
درشت کفتن اشطاط چوب دو کوشه حوالی دادن الظاظ لازم شدن و لازم کردن و دایم ایستادن بکاری و دایم
شدن من مصدر الافتعال احتفاظ نکهداشتن اتعاظ پند کرفتن اغتیاظ خشم کرفتن من مصدر
الاستفعال استحفاظ یاد کرفتن و یاد کرفتن خواستن و نکهداشتن استغلاظ ستبر شدن من مصدر
الافعلال المظاظ سعیند شدن لب پیرانب من مصدر الافیعلال احفیظاظ بوی کند کردن
من غیر المصادر ایقاظ بیداران تمت باب الظاء

باب الالف مع العین من مصدر الافعال الثلاثی

پی روی کردن و مطالبه کردن اتباع در رسیدن و در رسانیدن و واپس کردانیدن ابداع نو آمدن و کند شدن
مرکب در رفتار ابضاع بخش و بضاعت دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب کردانیدن و سوال را جواب کفتن
اتراع پر کردن اتساع تر شدن اتلاع بفراشتن کردن اجلاع بر توانیدن و بد غذا کردن اجذاع
دو ساله شدن کاو و کوسفند و اسب و چهار ساله شدن شتر اجزاع بر جزع و زاری کردن داشتن اجماع

اتفاق کردن و بهم آوردن و عزم کردن و همه پیشانزان شتر افکندن اجداع پنهان کردن اخضاع و اقناع
فروتن کردانیدن اخراع بخاک پوشیدن اقلاع زبان از دهن بیرون آوردن ارباع در بهار رفتن و در بهار
چرانیدن و چهار شدن و بر ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن و در سن جوانی کسی او زند شدن و نزول
کردن ارتاع چرانیدن ارقاع احمقی نمودن ارضاع شیر دادن ادماع دلیر کاری نهادن اسباع فرو
کذاشتن و هفت شدن و سبع بجور دکسی دادن و کودک بدایه دادن و فرو کذار کردن اسراع شتافتن و سر
داشته شدن در وقتی که کسی بخواند اشکاع در غضب افکندن و ملول کردانیدن اشراع کشودن و برافراشته
کردن نیزه و غیر آن ابلاغ چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن اقناع بدحال
شدن اشباع سیر کردن و تمام کردن اشساع دور کردن اضجاع و اهجاع بخوابانیدن و بار امیدن
اضراع فروتن کردانیدن و شیر از پستان چکانیدن کوسفند پیش از زاییدن اسماع در خشیدن اطلاع
دیو و دکر انیدن و شیر کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما و بیرون از سر آمدن در کفر ایشدن اطماع در طمع انداختن
افزاع ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع از کوه فرود آمدن و بکوه بر شدن و سرا شیب رفتن و کاسه
شدن و فرود آمدن بر جایی و فرو روی زمین کردانیدن حمه چیز پوسیدن و نیکو بی از کجی جستن افظاع دشوار
آمدن اقطاع چیزی بکناره بکسی دادن و اجازت دادن بیریدن اقلاع باز داشتن و باز ایستادن امذاع فحش
کفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و باز کشتن و لجام اسب باز کشیدن اقماع و اشدن
آن اقلاع باز ایستادن و کشتی را با دبان کردن اقناع خوار و شکسته کردانیدن و باز داشتن انضاع
ظاهر کردن زمانه را الضمیر و مفر مردن اصلاع میل کردن و کران شدن با د اقناع خرسند کردانیدن و خشوع
کردن و سر و چشم و روی سوی چیزی کردن و سر برداشتن و میل دادن ظرف تا آبخور روشن بریزد و میل دادن چیزی را
بسوی چیزی امتاع برخورداری کرفتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن امراع بسیار شدن کیاه
انقاع در داغ شدن و سیراب کردانیدن و پرورده و پاک کردن نو کرد و غبار بر آمدن اهطاع شتافتن
اهراع لرزانیدن و لرزیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بدرد آوردن ایداع امانت دادن و در میان
نهادن ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و در فند داشتن و بمعنی اولست قوله تعالی رب اوزعنی ان
اشکر نعمتک و بمعنی در حرص انداختن هم آمده ایساع فراخی شدن و تمام فراوانی شدن و توانا شدن و
انبجاست قوله تعالی و انا لموسعون ای لقادرون ایناع شکوفه کردن درخت اسعاع باشیدن بول و پراکنده

کردن وبیرون آوردن شغاع وشعاع بفتح شین شیخ خوشه باشد ایضاع انداختن وزبون کردانیدن وشتابیدن
شتابانیدن ایقاع انداختن وشبیخون کردن ایناع رسیده شدن میوه ایفاع بلند شدن ایلاع
سخت حریص شدن فرمصدر الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن وابتدا کردن وآب ازچاه بیرون آوردن ابتلاع
بگلو فرو بردن اتباع پی روی کردن اجتماع فراهم آوردن وسازکاری نمودن وبحد مردی رسیدن اختداع
فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن وسخنی از دروغی فرا بافتن اختضاع واختشاع فروتنی کردن اختلاع
واخریدن خودرا بمهر اختزاع بریدن ادراع زره پوشیدن وجامه پوشیدن زن ارتباع در بهاجای
بودن وبهار خوردن وفربه شدن چیزی وسنگ برافراشتن ارتجاع ستدن فروختن وبهای آن چیزی خریدن
وبخشیده باز ستاندن وواکردانیدن ارتداع آلوده شدن وازکاری باز ایستادن ارتضاع بشیر خوردن
ارتفاع بلند شدن وازجای برآمدن ازدراع تخم کشتن استماع بالا داشتن استماع گوش داشتن اصطراع
کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن وبرگزیدن اصطباع ردا از زیر بغل برآوردن وبردوش چپ انداختن اضطجاع
بپهلو خفتن اضطلاع قوی شدن درکاری اطلاع دیده ور شدن وبربالای چیزی برآمدن افتضاع تمام شاند
اکتشاع دم راه در میان ران کشیدن سگ افتضاع رسوا شدن اتضاع هم بایمعنی است که قلب فا تا کرده اند
وتا با ادغام کرده افتراع بکارت دختر بردن افتراع برگزیدن وفرق زدن اقتطاع پاره از چیزی بگیر کردن
اقتلاع برکندن اقتماع شراب از کوزه تمام خوردن وتمام بیرون کردن شراب از ظرف اکتناع جمع آمدن و
حاضر آمدن وسخت شدن التباع رخ یک دره کردن از جهت آب خوردن از آن التطاع تمام آشامیدن آنچه
در ظرف است التذاع سخت درو کردن وسوخته شدن التفاع چادر در سر کردن وسبز شدن زمین بگیاه التماع
درخشیدن وکور روی بخود ایستادن امتناع وا ایستادن وقوی گشتن امتشاع ربودن انتجاع گیاه وآب جستن
ونزد کسی رفتن ازبرای طلب نیکویی انتزاع بیرون آوردن انتفاع سود برداشتن انتقاع که زروی بخود ایستادن
اهتزاع لرزانیدن وشتابیدن اتلاع بناز رستن اتزاع والیستادن اتساع فراخ شدن اتضاع فروتنی
شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن ائتلاع آرزومند شدن وسوخته دل شدن از اندوه یا از عشق
فرمصدر الانفعال انخزاع وانخلاع برکنده شدن وزبیل شدن اندراع درپیش رفتن اندفاع بنث
شدن ونیک رفتن وبازداشته شدن ودردست شروع کردن انسلاع وانصلاع شکافته شدن انقطاع
بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل وخوار کردن انمیاع حل شدن وروان شدن من آلوجهین انطباع

نومان بودن انهزاع شکسته شدن انضیاع واگردیدن ونشتاب رفتن وپراکنده شدن انبیاع برانگیخته
شدن انخفاع نرم وسست شدن وباریک شدن انذلاع بیرون آمدن زبان وپیش آمدن شکم انضباع در
خود پیچیدن وافغان کردن انقشاع واشدن ابر از آسمان انسلاع روان شدن وگداخته شدن انقماع قی
آمدن وخون از عضو آمدن فرمصدر الاستفعال استبشاع ناخوش آمدن وناخوش وبدطعم شمردن استبضاع چیزی را
سرمایه کردن استتباع پی روی کردن خواستن استرقاع قابل پاره درکردن شدن جامه استجماع فراهم آمدن
خواستن استدفاع واداشتن خواستن استشفاع شفاعت کردن خواستن استمناع برخوردن از چیزی استرجاع
وابس رفتن وواپس رفتن خواستن وانا لله وانا الیه راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن وآب در جای گذاشتن استشفاع
شفاعت کردن خواستن استطلاع دیدن ورکشتن خواستن وواقف گشتن طلبیدن خواستن استمتاع برخوردن
از چیزی استقراع برجستن ماده کاو استیداع چیزی بر تنها دیگری دادن وامانت نهادن استیراع دل دادن خواستن
وپرهیزکاری کردن خواستن وخورد وضعیف شمردن استیساع فراخ شدن استیقاع چشم داشتن چیزی را استرضاع
طلب شیر دادن وایکردن فرمصدر الافعلال فرالرباعی المزید فیه ابرنداع مهیا شدن برای کاری اجلنفاع و
اجلنقاع ستبر شدن ادرنفاع کریختن اسلنقاع درخشیدن افرنقاع دور شدن افرنباع دودم
کشیده شدن از سرما فرمصدر الافعیعال اقرنزاع پراکنده شدن ودور شدن فرغیر المصادر اتباع
پیروان اطباع مهرها وسرشتها وخویها اشباع پیروان ومانندان ومقدارها اضلاع سینه بندهای پهلو
وسترص الکتاف اوضاع حالها اوزاع گروههای ازمیان ونام بطنی از قبیله همدان ویمن ویمن بطن را اوزاعی
هم گویند اسجاع واساجیع سجعهای قافیه وآوازهای کبوتران واین هردو جمع سجع است اساروع نقش وخطی که بر
کمان میباشد وگیاهی که از بیخ درخت وتن درخت روید وکرمهای سرخ که در ریزه وسبزی می افتد وگفته اند کرمکی است
سرخ سر وتن سفید که در ریگ می باشد وبدان تشبیه کنند انگشتان زنان اساریع جمع اقطاع پیکانهای پهن واطراف
ارباع منزلها اوجاع دردها اسماع گوشها انواع گونها اقواع جاهای زبون که درخت در آن نروید وچیزهایی که
در آن گندم وجو ماکشتند اقرع کل اشجع دلیر وبیخ انگشت که بر کف دست پیوسته است ویکنوع ماری است اشاجع
جمع اهرع یکی ورزی که زیکش مانده باشد افلع دراز کردن اجدع گوش بریده وبینی بریده ولب بریده اقطع
انگشتهای ویهم نباید در وقت سخن گفتن اصقع آنچه درمیان سر او سفیدی باشد اخدع رگی است ایدع
زعفران اصلیع ماربا رنگ کردن اصبع واصبع انگشت ونشانه نیک اصابع جمع اسبوع هفته روزها

وهفت روز اربع چهار اصدع فعل امرست یعنی فرمان بجای آر اخشع آنکه افتادگی و فروتنی دارد اصع آنکه
کوش اندک دارد بر کفل وران اسطع دراز کردن امع مرد ضعیف رای اضلع مرد داغ سر و آنکه پیش سر او موی
نداشته باشد اصمع خرد گوش و تیز خاطر اقرع بسیار موی اقطع بریده دست اجمع و اکتع و ابتع و ابصع
همه ایقع جانوری که نقش سیاه و سفید باشد انزع آنکه موی پیش سر او دریده باشد ابقع کلاغ را
گویند الطع آنکه اندرون لبش سپید باشد اروع
نیکو روی اوسع فراختر ابصع احمق را هم گویند
اشنع بدتر و عیب کننده تر ارفع بلندتر ه تم الباب

باب الالف مع الغین من مصدر الافعال الإزاغ باز کردانیدن و بطل و
میل کردن ابلاغ رسانیدن انزاغ نم پدید کردن و بر ساختن باران زمین را و بکمال نبات رسیدن و درکمال ماندن
و نبات کرد ایندن و طعام دادن و عیب کردن اسباغ تمام کردن و فراخ کردن افراغ آب دهن ریختن و پرآب کردن
چیزی را و بسیار ناصواب کردن کفتن افراغ ریختن اصباغ خوابانیدن ابشاع اندک کردن ایتاغ هلاک کردن
ابزاغ لحظه بلحظه بول کردن و دفعه بدفعه خون بیرون آوردن ارتاغ چارپا را رها کردن تا آب خوردن برود
من مصدر الافتعال اصطباغ نان خورش کردن من مصدر الانفعال دباغت یافتن پوست انصباغ رنگین شدن من
مصدر الاستفعال استفراغ تمام فایده خود بکار بستن و بیرون آوردن و تهی شدن و بدن خواستن از فضلات
اندرونی استبلاغ از سر زنش بازایستادن انصلاغ صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر ادلغ آدمیان
زبون و بیشها آبغلها و پنهاء دانها اوزاغ مردم ناتوان و بزغها افرغ مرد بی شغل اصبغ اسبی که طرف دم او سپید
باشد و اسبی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد اصباغ رنگها و آن جمع صبغ است ابلغ
نام چشم است اهیغ انکه
معاش او بخوشی و فراخی گذرد
سال فراخ بهم تم الباب

باب الالف مع الفاء من المصدر الثلاثی المجرد اوف زخم و آفت
رسیدن الف قرار دادن انف بر بینی زدن و به بینی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و پیکان ایستادن ارف
تنگ شدن انف پی وی کردن ازف و ازوف نزدیک آمدن و شتاب نمودن و ازف بمعنی تنگ شدن هم آمده

اسف اندوهکین شدن برای فوت شده و خشم گرفتن الف خو گرفتن انف ننگ و عار داشتن
من مصدر الافعال اتحاف تحفه دادن اتاف نعمت دادن و از ینجاست قوله تعالی مترفیها ای منعمیها اتلاف
نیست کردن اجحاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ کردن احراف لاغر کردن و نیکو مال شدن و بسیار مال شدن
احراف در پایین در رفتن و در پایین شدن اخطاف خطا کردن ارهاف مانده شدن و مانده کردن
ارزاف شتابیدن در رفتار و در رقص انداختن ازعاف بزودی کشتن ازهاف انداختن و دروغ گفتن
و بیرون و هلاک کردن اسجاف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب اسداف تاریک شدن شب و فرو گذاشتن
مقنعه و پرده و فرا آن چراغ را گرفتن و روشن شدن صبح و گشودن در اسعاف استوار کردن و دویدن احلاف
سوگند دادن اخلاف وعده دروغ کردن و خلف باز دادن و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن ادناف
لاغر کردن و لاغر شدن و سست کردن و سست شدن و نزدیک شدن بمرگ از سختی مفارقت محبوب ارجاف
خبرهای دروغ افکندن و لرزانیدن زمین در رفتن و درجنبیدن ارساف شتر را بندکی نهاده رها کردن ارداف از پی
در آمدن و از پی در آوردن و کسی را با خود هم سوار کردن یک مرکب یعنی در پس اسب خود نشاندن کسی را ارعاف خون از
بینی آوردن و شتابانیدن و مملو کردن ارهاف تنک کردن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اسراف از حد
کاری کردن و از حد درگذشتن و بی اندازه خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و چیزی به
بیع سلم دادن اشناف استوار کردن و در پیش شدن اشراف بر سر ایستادن چیزی و واقف شدن چیزی را و بلند
شدن و بر بالای چیزی شدن اضعاف ضعیف سخن ساختن و افزون شدن و خداوند افزونی شدن اطراف
طرفه و چیز نو آوردن و اطراف بچه ظریف زاییدن اضعاف دو بالا کردن و افزون شدن و افزون کردن و خداوند
افزونی شدن و ضعیف شدن چارپا اطناف بر سر کوه بر آمدن افطاف نزدیک شدن میوه چیدن انقاف
بیانجاه کردن مسلح و مثل آن و استخوان بکسی دادن تا مغز آن بیرون آورد اعصاف هلاک کردن اعجاف لاغر
کردن اغداف پرده فرو گذاشتن انشاف کهن شیر بکسی دادن اهناف آهسته خندیدن ایقاف بر بود
بودن مرغ اشراف مشرف شدن بر چیزی و پناه بردن و داشت ایستادن اغصاف سخت تاریک شدن شب اغلاف
در غلاف کردن و غلاف کردن اقراف بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اکثاف یاری دادن
الحاف مبالغه کردن الطاف لطف نمودن و برد نمد ایر مشتر را در فرج ناقه الحاف لاغر کردن اتراف دد دمیر
یافتن و پیر و ست دادن و ست شدن و ست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لا یصدعون عنها و لا ینزفون و نوشت

کردن ومست شدن ورسیدن شراب ومال وآب جاه بکسی ورسانیدن آنها بکسی انصاف داد دادن ایجاف
براه بردن ستور وکار بستن بچیزی واز نجاست قوله تعالی فاوجستم وفراخ رفتن وشتاب رفتن ودرد لکرفتن کما
قال الله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی احفاف موی سر را مدتی بی روغن کذاشتن ایفاف تحت
دویدن اخفاف سبکبار کشتن ازفاف برفتن داشتن وسخت بشتاب رفتن اسفاف نزدیک کشتن و
وچیزی نو بر جای انداختن ومشغر شدن وحمیر دارو بر چیزی افشاندن وبنیع کارها بازیک کردن وچیزی از برک
خرما بافتن ودایم نکریستن اضعاف افزونی نهادن اعفاف پرهیزکاری کردن وپرهیزکار کردانیدن وبازمند اِشْفاف
کردانیدن ایساف اندوهکین کردن وبخشم آوردن ایکاف پالان کردن ایکاف بی همزه لام الفعل چکانیدن
آب ایجاف بدست زدن خطی چندانکه خمیر خسبنده شود ایلاف خوکر شدن وبیزار شدن وبیزار کردن
فرمصدر الافتعال احتراف صاحب پیشه شدن احتجاف خودرا از چیزی باز داشتن اختراف میوه
از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن وپیش کسی آمد وشد کردن وبیم در رفتن اختطاف ربودن ارتداف ازپس
کسی را آمدن ودر پس اسپ کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن وکرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن
ورفتن اشتراف بلند شدن وبرجای خواستن اصطراف حیله کردن اطراف چیزی نو کرفتن از مال وهر چه باشد
اعتراف اقرار دادن وصبر کردن وخبر پرسیدن اعتساف کشت وزراعت کردن اعتساف برپی راهی رفتن اعتکاف
در مسجد توقف کردن از برای عبادت وباز ایستادن از مناهی اعتلاف علف خوردن اعتشاف ناخوش آمدن اغتراف
آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن اکتناف کرد چیزی در آمدن التحاف
چادر بسر کرفتن وخودرا بجامه پوشیدن التقاف فروآوردن وپیچیدن چیزی یاد کرفتن انتتاف برکنده شدن موی
انتجاف بیرون آوردن انتذاف زده شدن بکنبه انتقاف بیرون آوردن انتساف ربودن ودکرکون شدن
وبرکندن وپوست واکردن انتشاف دکرکون شدن وآب دادر خود کشیدن وهمه شیر آشامیدن انتضاف مکیدن
انتصاف نیمه شدن ودادستاندن ومقنعه بر سر انداختن انکفاف از بازار کذشتن اتصاف صفت کردن و
بصفتی موصوف کشتن احتیاف در میان چیزی شدن اجتهاف بسیار کفتن استیاف بوی کردن چیزی را وهلاک
کردن اشتیاف سر بلند برداشتن ونکو دیدن وبیرون نکر کردن اصطیاف تابستان بجایی مقام کردن اطیاف
نموده شدن خیال ووسوسه وبقضاء حاجت رفتن اقتیاف از پی رفتن احتفاف موی از روی خود بر کندن وتمام خوردن
هر چه باشد در دیک ازدفاف زن بخانه آوردن وزن بخانه شوهر فرستادن استفاف باقی بر کرفتن خرما وافشاندن

دارو وچیزی استفاف آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بهم رسته شدن اعتفاف اندک خوردن وباندک چیزی
زندکانی کردن التفاف بهم پیچیدن وبهم پیوستن وبسیار شدن ائتلاف باهمدیکر خوکر شدن ائتناف
از نو کرفتن واز سر کرفتن کاری فرمصدر الانفعال انجعاف برکنده شدن انخساف پوشیدن
وکرفته شدن ماه وآفتاب انحراف خم شدن ومیل کرده شدن وشکسته شدن انقعاف از بیخ برکنده
شدن انصراف بازکشتن انعطاف برو در آمدن وبر کردیدن انکفاف واشدن فرمصدر الاستفعال
استحصاف استوار شدن وسخت شدن زمانه بر کسی وتنک شدن فوج استحلاف سوکند خوردن خواستن
استخلاف بجای کسی ایستادن خواستن وخلیفه کردن کسی وخلیفه کردن وآب برکشیدن استنزاف ازپی
در نشاندن خواستن استرعاف در پیش شدن استسلاف سلم خواستن یعنی قیمت در بیع استشراف سر برداشتن
از برای نکو دیدن بچیزی ودست برابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد وچیزی نکو مشاهده توان کرد ودر پیش چیزی
آمدن استطراف کرد آوردن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن ونو کرفتن استعراف
خودرا شناسانیدن استرعاف خون از بینی وعنان برآوردن وپیش رفتن اسب وعزم وپیشی کرفتن استعطاف مهربانی
کردن خواستن ودل بدست آوردن استقذاف دشنام دادن خواستن استکشاف واشدن خواستن و
بین وآشکار شدن خواستن وخبر دادن خواستن استنطاف پاک شمردن وهمه را ستاندن استهداف نشانه
شدن ونشانه کردن خواستن خودرا استشراف بیکوی ایستادن وتنک داشتن از چیزی استیداف چکانیدن
استنصاف صفت علاج کردن علت خواستن استیقاف ایستادن خواستن استحقاف سنک برداشتن و
سبک کردانیدن استدفاف دشنام دادن وتمام شدن وراست ایستادن وممکن بودن وآسان بودن استطفاف بر بالای
چیزی آمدن وغمکین بودن وآسان بودن استعفاف پرهیزکاری کردن استفقاف والهم آمدن استکفاف دست بر
ابرو نهادن تا چیزی پیدا شود استیناف بنو از سر کرفتن چیزی را فرمصدر الافعیلال احریراف میل کردن
وبرکشتن احقیقاف کج شدن فرمصدر الافعلال اطرهفاف تمام شدن ونیکو شدن ادرعفاف
کذشتن ودر پیش شدن فرغیر المصادر اَنْف بینی واول چیزی وطرف چیزی وپاره از کوه که پیش آمده باشد
وبزرک قوم وسخت ترچیزی اُنُف وانوف وآناف جمع اَنِف آنکه بینی او درد کند اَنُوف آنکه بینی او
بوی خوش کند اُنُف اول وقت وآرام وآهسته وسابق اُفِ واُفّ واِفّ تف ومرداری قانها اسم فعل
هم میباشد بمعنی اتضجر یعنی تنکدلمی باشم واین لفظ بکسی کویند که از وی تنکدل وسرکران شده باشند واو را عیب کند

کما قال الله تعالی ولا تقل لهما اُفٍّ و اف بمعنی سکام آمده آلف هزار آلاف و الوف جمع اسِف غضبناک
آساف زمینی که درو گیاه نروید وبد اَسوف آنکه زود اندوهگین شود برای تنگدلی اسیف بنده وتابع مزدور
ونیز خشمناک پراندوه وآنچه دایم ضعیف ولاغر شود اَذلف آنکه سر بینی او دراز باشد و یا ریك احنف کج
پای وآنکه بر پهلوی پا رود وآنکه هر دو انگشت پای بزرك او خمیده باشد اقنف اسپی که پس او سفید باشد
ونیز خرد گوش وسبز گوش واین از لغات الاضداد است اسقف مرد دراز خمیده اعجف لاغر اعرف اسپی که
دراز کردن باشد وشاخ تر اغضف فروهشته گوش وسست گوش اقلف ختنه ناکرده وعیش فراخ
وهرچه در غلاف باشد اغلف ختنه ناکرده اکشف آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد وآنکه پی
سپر بجنك رود اصوف حیوان بسیار پشم اخیف اسپی که یك چشمش سیاه باشد ویکی کبود وشتری که علف
ابراو وفراخ باشد اخیاف انواع آدمیان وبرادران که از یك مادر باشند وپدر از مختلف اکاف پالان اکف
جمع اُرف طرفها وحدها چیزی واو جمع ارفه است الف والف والیف خوکن آلاف جمع الف است
اخصف سیاه وسفید ارجاف خبر دروغ اراجیف جمع اهیف باریك میان الف کران زبان وکاهل و
وسبزران اعراف نوعی است از خرما وپشتهاء ریك بلند ومنزلهاء بلند که میان بهشت ودوزخ است
وبالهاء اسبان اشراف بزرگان اجلاف مردم فرومایه احلاف هم عهدان ونوعی از قبیله ثقیف اوطف آنکه
بسیار موی مژه دارد وآنکه بسیار موی ابرو دارد وفراخ وزم اطراف کنارها احقاف ریك پشتهاء کج شده ومیل کرده
ودیار عاد کما قال الله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف الطاف والجاف کنارهای جاده اسقف
مهتر دین کما یقال اسقف النصاری احرف جمع حرف است احراف مال بسیار وطرفها وجانبها وشتران ماده که
اخشف زمین نرم اخاسیف جمع اصلف مکان سخت اضعاف مانندها وبهاها ودو برابرها اضیاف مهمانان اکناف
کروهها الطاف نوازشها اعطاف مهربانیها اکهاف پناهگاهها الفاف درهم پیچیدهها ایف پی دو اسیاف
شمشیرها وکنارهاء دریا وبمعنی دوم جمع سِیف است وبمعنی اول جمع سیف است بکسر سین اوقاف ملکهائی که بر فقرا ومساجد
مزارات مباح کرده باشد اسکاف کفشگر وصنعت کار اسکف پیلك سبب پین چشم وکفشگر انف چه کاله
که هیچ چیز از آن نخورده باشد وکاسه که هیچکس از آن آب نخورده باشد اخلاف پس ماندگان وسرهاء پستان اسلاف
پیشینگان اصنف کنار اصناف صنفها اصداف صدفها اغیف آنکه میل بچیزی کند اشرف بلند کوار وبهتر اضعف (?) داده
اقذف دشنام دهنده تر الطف خوبتر وبازکتر وبهتر وباریکتر تم الباب بعون الله الوهاب

باب الألف مع القاف من المصدر الثلاثی المجرد

اَباق گریختن واین لغت از باب دوم ثلاثی مجرد هم آید قال الله تعالی اذ ابق الی الفلك المشحون اوق گران
شدن بوزن اَلوق دیوانه کردن اَرق بیخواب شدن اَنق شاد شدن ونهایت خوب شدن اَزق
تنك شدن اَفق رفتن ونهایت کریم شدن اَفق پوست را دباغت کردن من باب الافعال اِبراق
ترسانیدن اِحداق گرد چیزی درآمدن اِحراق سوزانیدن اِحماق فرزند احمق زائیدن وکسی را احمق یافتن
اِحناق کینه ور کردن وبخشم آوردن وبا ریك میان شدن ولاغر شدن اِخراق خرازکی دانیدن (?) اِخفاق
نومید ماندن اِخلاق کهنه کردن وکهنه شدن ادهاق پر کردن وریختن اَذلاق آب در سوراخ سوسمار کردن
تا سوسمار بیرون آید وشتاب انداختن تیر وسنك وامثال آن اذراق ریمانیدن وبیرون آوردن ارشاق تیز نگه کردن
ارفاق فایده رسانیدن وفایده کرفتن ارباق ازبرای بره وبزغاله کرکدن بند ساختن ارماق سست کردن وزبون
کردن اصلاق آواز سخت کردن ارناق آب را تیره کردن ارهاق در رسانیدن وناچیز کردن در نماز وشتابانیدن
وبردشواری داشتن وبرخواستن دشواری ازلاق خزانیدن وسترد موی ازهاق هلاك کردن وکشتن اسحاق
دور کردن وکهنه شدن جامه ورسانیده شدن وخوشیده شدن پستان از شیر اشراق روشن شدن ودر
روشنائی روز رفتن ودرخشیدن اشفاق مهربانی کردن وترسیدن اشناق سرجلب بستن وبجای داشتن زمام (?)
مثل راو سر برداشتن شتر اصداق کابین زن کردن اصعاق بیهوش کردن وبیهوش شدن اطباق موافقت کردن
ودر باز کردن وکوسفند را یکجا در روزی دو بار دوشیدن اطباق اتفاق کردن وطبق بر چیزی افکندن وپوشیدن
وپوشانیدن اطراق بعادت دادن ایفراز برای ایعزی وخاموش بودن وچشم در پیش افکندن اطلاق ازبند رها
کردن وویران کردن وکشادن وبزبان آوردن سخن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن وبیخ بزمین فرو
بردن وبطرف رفتن اعلاق درچیزی آویختن وناخن بچیزی فرو بردن وچیزی را علاقه کردن اعناق فراخ رفتن وقلاده
درگردن کردن اغراق غرق کردن وکمان بر کشیدن وتمام کشیدن چیزی اغلاق در بستن ارماق ازبیماری به
شدن امذاق واشدن ابر وپیدا شدن ماه از میان ابر املاق بغایت فصیح شدن در شاعری الهاق پیکردن (?)
الهراق بسیار خندیدن افلاق بی‌دام کردن الحاق در رسانیدن وآخر چیزی پیوستن وپی روی کردن
وبچیزی پیوستن وبچیزی وابستن ودر رسیدن املاق کدیشن وخشم کردن الزاق والصاق والسات بچیزی
چسبیدن وچسبانیدن امکلاف درویش شدن اثراق برجهانیدن انطاق بسخن در آوردن انفاق نفقه کردن

چیزی را و درویش شدن کقوله تعالی خشیة الانفاق ایباق هلاک کردن ایساق شتر بار کردن و بیبا
شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن و استوار بند کردن و استوار کردن و استوار کردن ایلاق جستن
ماده خر ایراق برگ آوردن درخت و یافتن غنیمت و یافتن شکار و بحاجت نارسیدن ایفاق بیاد
کفتن احقاق براحق داشتن و تحقیق دانستن ادقاق باریک کردن ارقاق تنگ کردن و بنده کردن و
بنده کردانیدن اعقاق آبستن شدن اسب من مصدر الافتعال احتراق سوخته شدن اختراق بزودی
ورزیدن باد و فرا بافتن دروغ اختلاق فرا بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام آفرینش شدن و از نو کاری کردن
اختناق بگلو گره کردن و چیزی بر آمدن و گلو کرفتن ارتزاق روزی رسانیدن ارتفاق بمرفق تکیه کردن
و بچیزی یاری کرفتن استباق پیش کرفتن و با همدیگر انداختن کما قال الله تعالی ذهبنا نستبق ای نرامی
استراق دزدیدن کوش فرا داشتن اصطفاق بهم وا کرفتن و آواز دادن چیزی را اطباق بر هم پیچیده شدن بر
بع اطلاق اندک کوشت کردن و کوشت از چیزی کرفتن اعتلاق عاشق شدن و بچیزی وابسته شدن
اعتناق دست بکردن همدیگر کردن و بکردن کرفتن کاری و بجد کاری در شدن افتراق از همدیگر جدا شدن
املاق عجب بودن التزاق والتصاق والتساق بچیزی چسبیدن امتحاق نیست شدن انتطاق
کمر بستن اتساق فراهم آمدن و تمام شدن انشاق فاق کردن اتفاق با همدیگر موافقت کردن و بی
موجبی کاری واقع شدن و پیشرو یکسان شدن استباق راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق
باز داشتن احتقاق با همدیگر خصومت کردن و لاغر شدن و کشتن اشتقاق شکافتن سخن از سخن و بیرون
آوردن سخن از سخن و هم چیزی ستاندن امتقاق مکیدن بچه تمام شیر پستان را ائتلاق درخشیدن امتشاق
از خشم کریستن من مصدر الانفعال انبثاق ویران شدن بند از آب سیل انبعاق ناکاه در آمدن
چیزی که از آن شوری نباشد و بسیار کفتن انبلاق گشاده شدن در انسحاق سائیده شدن انخناق
بگلو گره و چیزی بر آمدن و بدان مرده شدن و بگلو کرفتن و کشتن چیزی اندحاق زهدان از شکم بیرون آمدن
انحزاق دریده شدن اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام و رود از شکم بیرون آمدن
و در پیش رفتن و بسر در آمدن انزعاق ترسیدن انصلاق از جای کردیدن انحماق کاسد شدن بازار و حمق
شدن و کهنه شدن جامه انطلاق رفتن انطراق و انفلاق شکافته شدن املاق درویش بودن و چاپلوسی
کردن و لطف نمودن و هموار نمودن و خلاص یافتن انبثاق برانگیخته و بآب جاری آمدن زمانه و گشوده شدن و فود

آمدن اندماق درون رفتن در جای بی رخصت انفتاق باز کرده بدن شکا انفقاق شکافته شدن
انیاق روان شدن انفیاق سوفار تیر شکستن اندقاق کوفته شدن انشقاق و انعقاق
شکافته شدن و پراکنده شدن انغناق واشدن ابر و شکافته شدن من مصدر الاستفعال استحماق
احمق شدن استطراق سنگ ریزه عاریت خواستن برای ایعری استرزاق روزی خواستن استطلاق
کشوده شدن شکم استغراق همه را فرا کرفتن و همه را فرا رسیدن و بتمام توانائی خود کاری کردن استغلاق
بسته شدن استلحاق دعوی فرزند کردن که آن مدعی است استنشاق آب یا باد ببینی باز کشیدن استنطاق
سخن کفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استنواق نام شدن یعنی شتر شدن استیثاق استوار کردن
خواستن و استوار کردن استیداق برخواستن ماده خر و آبستن شدن نخل استیساق فراهم آمدن و راست
شدن و تمام شدن استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن اسدفاق باریک شدن اشرقاق تناک
و باریک شدن و بندگی کرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق رنگ شدن ازرقاق کبود
چشم شدن ارمقاق سست شدن من مصدر الافعیلال ارمیقاق سست شدن ازریقاق کبود چشم
شدن من مصدر الافعنلال ابرنشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت ادرنفاق بشتاب
گذشتن اخرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیعال اخلیلاق هموار شدن و یکسان
شدن و راست ایستادن و کهنه شدن اخرنراق دریده شدن اغرنراق دیران شدن اشک من غیر
المصادر ارق بیخوابی افق بغایت کرم آنیق پوستی که دباغت او تمام نشده باشد افق جمع
الق بیشه بلام درخشنده اینوق خوب و عجیب انوق مرغیست افق کناره جهان و کناره
آسمان آفاق جمع و افق چرنده نام کویند اماعق طرفها بیابان افزق خروسی که کاکل او دو قسم باشد
ابریق لولین و شمشیر سخت درخشنده اباریق جمع استبرق دیبای نرم ستبر اعنوق دراز کردن چیزی
که بلند باشد و سکی که در کردن او قلاده باشد ابوق قبه ابق بکسر باء که بریده ازاق موضعی است
ابلق سیاه و سفید و سرخ و نام قلعه ایست اتخوق بغایت سفید احموق بی عقل اخرق آنکه هیچ
کار نداند ازرق کبود و کبود چشم و صالح اخلق خوش خلق و هموار اشدق فراخ دهن اهمق آنکه رای
وی سست باشد اعناق کردنها و بزرکان قوم اولق دیوانکی اوق بار کردن و نام موضعی است اورق کبود
رنگ و سالی که باران نباشد اهراق فعل ماضی است یعنی فرو ریخت و او در اصل اراق بوده ابرق آنچه از رنگ

وبهلته مرکب باشد اَبارِق جمع اِبرق ریسمان دو رنك زاهم کویند وهرچیزی که در ورنك سیاهی با سرخی باشد
هم کویند ادماق سست اسنوق ساقها امهق سفید اضیق تنك تر انوق دراز کردن اسوق بنکوساق
ودراز ساق افوق تیرسوفار شکسته اشنق و اموق درازا اصفق و اسفق سخت تر اوفق رالیمش
اُبسوق ممنع کیاهی است اُخفوق کنده زمین وشکافته زمین اخامیق جمع اَخلاق خویها ادق باریکتر
اَرق باریکتر وشفافتر اَبسق بچشتر اَحق
سزاوارتر بهر الباب القاف بعون الله تعالی وتقدس

باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد اَمك

برکه ایندن وزدن اِفك دروغ کفتن ودروغ بربستن وبرپای داشتن ارك ایستادن وبرپای داشتن
وخوردن شتر درخت اراك را وشوره کیاهی را اَلوك پیغام رسانیدن اروك ایستادن وارام کرفتن ودرخت اراك
خوردن شتر من مصدر الافعال ایراك خشبا ایندن شتر اِحناك آزموده کرد ایندن روزکار مردم
را اِئتراك بر خار شدن درخت وغیران ادراك دریافتن ورسیدن بچیزی ودویدن ورسیده شدن میوه
اِدثاك شتر را براه بردن اسلاك درآوردن چیزی در چیزی اِفناك کسی را خمو یافتن اِنهاك ضعیف ولاغر
کردن وناقص کردن وعقوبت کردن اِشراك انباز آوردن وانباز کرد ایندن اِضحاك خند ایندن امساك
وا ایستادن ونکهداشتن وجنك درزدن وبازداشتن املاك زن دادن وپادشاه کردن ونیك سرشتن آرد
اِهلاك نیست کرد ایندن اِیشاك زود شدن اِبكاك بارانخورد باریدن من مصدر الافتعال ابتراك
شتافتن وبرسینه انداختن ودرشیب سینه نهادن ائتفاك دروغ کفتن اتراك بکذاشتن احتباك
لنکوته بر میان بستن واستوار کردن وفراهم بستن پشت وساق خود بعوطه وپشت وساق درهم کشیده نشستن
احتناك خوردن ملخ کیاه را وآزمودن وازبن برکندن وغالب کرد ایندن واستوار کرد ایندن ارتداك بهم یکر رسیدن
ارتباك آمیخته شدن ودر کاری سخت افتادن اشتباك بهم دررفتن اختراك جامه پوشیدن اشتراك انباز
کردن اعتراك جمع شدن امتشاك جنك درزدن انتهاك حرمت کسی بردن اهتكاك پرده دریدن وحرمت کسی
شکستن اِئتیاك مسواك کردن احتكاك کرد شدن وبهم بچیده شدن بکاه اصطكاك بهم واکوفتن المکا
ابتوهی وغلبکی کردن وانبوه شدن افتكاك جدا شدن انتقاك بر کزیدن امتكاك مکیدن ارتكاك سخن اشفته
کفتن چنانکه نتوان فهمیدن من مصدر الانفعال انسلاك درآمدن چیزی در چیزی انهماك کوشیدن

ومبالغه کردن انتهاك دریده شدن پرده انهكاك فراخ شدن انفراك سست شدن دوش شدی
انفكاك از هم جدا شدن وآزاد شدن من مصدر الاستفعال استدراك دریافتن
استمساك چنك درزدن استهلاك نیست کردن استركاك نلحوش شمردن من مصدر الافعلال
ادمكاك سخت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد من مصدر الافعیلال اضمیكاك
خشم کرفتن اضمیكاك و اضبیكاك کیاه آورشدن زمین وسبز وسیراب شدن کیاه من مصدر
الافعیعال احلیلاك سخت سیاه شدن من مصدر الافعنلال اسحنكاك تاریك شدن
وسیاه شدن اعلنكاك جمع شدن من غیر المصادر اراك درختیست اراك نام موضعیست
اَفك دروغ افائك جمع اراثك تختها وکوشکها اولئك ایشان املاك ملکها وفرشتها
آذناك که در قرآن آمده بمعنی علمناك یعنی آموزانیدیم ترا الت و اکیلت یعنی تغابنت که
اسلك که در قرآن آمده است فصل امر نست یعنی در شو اعنك و انوك احمق امك انکه زانوی
خودبهم کوبد در وقت رفتن اداركت که در قرآن آمده یعنی دریافت ودر رسید اوشك فعل ماضی است
بلی مقاربه یعنی شتاب کرد ونزدیك شد ودر زود شد اودك ادیان وخلق عالم آتاك ترکمردی
ترکمنی ایك بیشه اسك خرد کوش وبی کوش اَنك سرب وقلعی باب الالف مع اللام من
المصدر الثلاثی المجرد اجل جنایت وجریمه کردن وبرانکیختن شتر افل فرو رفتن ستاره اکل واکال
خوردن امل امید داشتن اهل سزاوار شدن وکدخدا شدن وکدخدا کرد ایندن وابادان کردن
اهول کدخدا شدن وخو کر شدن اصل در شبانکاه رفتن اول و ایال بازکشتن
وبصلاح آوردن وسیاست کردن وغلیظ شدن اکل و اکل و الیل نالیدن بیمار ومتغیر شدن وفا
شدن وشتاب کردن ودر خشیدن وال بمعنی نیزه زدن هم آمده والیل آواز کردن آب اهم رکوشن کویند
ازل تنك شدن وباز داشتن وعیب کردن اذل دروغ کفتن اثل اهسته رفتن اثال
بزرکی یافتن ابل استاد شدن وشتر چرانیدن اجل درد پیدا کردن من مصدر الافعال ابخال
بخیل یافتن کسی را وبخیل شدن وبخیلی کردن وبه بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال بخاری کفا
وکوکردن وکرو دادن وحرام کردن وبلاهت داشتن ابطال باطل کردن وباطل داشتن ابقال
باکیاه شدن زمین ابهال شتر را بی بند کذاشتن وسرپشان شتر نابسته کذاشتن ابتال

کرداینیدن اِثقال گران کردن بوزن وگران شدن وگرانبار شدن وگرانبار کرداینیدن اِثعال
مخالفت کردن اِثکال بی فرزند کرداینیدن ونابدید کردن فرزند اِجفال و اِدغال شاد کردن اِجزال
تمام کردن بخشش اِجمال نرم شدن سنگ ماده اِجفال دویدن شترمرغ وکم بخش ازچیزی وشتاب
کردن وبدر بردن باد چیزی را اِجمال جمله کردن وخوب کردن وبسیار شدن کسی اِحبال
آبستن کردن اِحقال برکنده برگ آوردن کشت اِحجال بدر بردن اندوه وغیرآن ودران شدن نکاه
کرا ازاحمض گویند وشرمنده کرداینیدن وخبران کرداینیدن وبسیار گیاه شدن زمین اِحکال مشکل
شدن اِخصال ترك کردن اِخمال کم نام کردن اِدخال درآوردن ودربردن اِدمال خوش کرداینیدن
جراحت وپوست برسرآوردن جراحت اِذبال پژمرده شدن اِذهال مشغول کردن اِرجال پیاده کردن
اِرحال راحله بکسی دادن اِرعال سخت نیزه زدن اِرذال فرومایه کردن اِرسال فرستادن وفروگذاشتن
اِرفال بکشاندن فرش اِرمال حصیر بافتن وبیوه شدن زن وبی توشه ماندن اِزعال
بنشاط درآوردن اِسبال فروگذاشتن مثلا روغن وباریدن باران وبدرآوردن زرع خوشه را
اِسمال کهنه شدن جامه اِسهال شکم راندن دارو وبزمین نرم وزمین درشت رسیدن اِشبال مهربانی
کردن وبچه زادن شیر ماده وصبر کردن زن بشوهر مرده یا فرزندان که شوهر دیگر نکند اِشعال آتش
افروختن وپراکنده شدن واندودن بچیزی وپراکنده ریخته شدن آب یاخون ازچیزی اِشکال مشکل
شدن یعنی پوشیده شدن ورسیدن خرما وانگور اِشمال بجانب شمال رفتن ودر باد شمال رفتن و
بوجیدن اِطفال بابچه خود رفتن اِعوال واویلا گفتن وحریص شدن وزاری سخت کردن اِرغال
واِثغال گیاه شور یا تلخ برآوردن زمین وآن گیاه را حمض گویند وشیر دادن زن وکم شدن شیر
آن بچه را که خود اِعجال شتابانیدن اِعقال خردمند کرداینیدن وعقل ورپابندن کسی را اِعمال
کار بستن چیزی وکار فرمودن وبکار بردن اِغزال بدامنه کوه رفتن آهو بره وگرداینیدن دوك
جمع اِغفال غافل کرداینیدن وفروگذاشتن اِفضال فضل وبخشش کردن وافزون کردن وآوردن
اِقبال پایندگی کردن وروی بسوی چیزی کردن وروی کسی را بسوی چیزی کرداینیدن وسعادتمند شدن
اِقحال خشك شدن پوست بکهنه دادن اِسدال فروگذاشتن اِقتال بکشتن دادن اِقفال قفل بر زدن
برچیزی وخشك کردن اِکفال پایندانی چیزی کردن اِکسال ازال ناشده در مجامعت اِنهال شتر

خرما اِمحال قاصد کردن مال وبعبث صرف کردن وبچه انداختن زن ودوشیدن اِسجال پرآب
کردن چیزی را وبخشیدن ومباح کردن اِکمال تمام کردن اِمحال قحط سال وخشك سال رسیدن
ودر قحط شدن اِمهال زمان دادن اِمحال لاغر وضعیف شدن اِنتال فروفرستادن و
فروآمدن اِنعال سخن چینی کردن ویکسال دوبار زاییدن گوسفند اِنسال پشم یا موی یا پر
انداختن حیوان اِنعال نعل بستن اِنصال سنان ازنیزه وپیکان ازتیر وشمشیر ازدست کسی
بیرون کشیدن اِنهال شربت اول دادن وسیراب کردن اِهمال فروگذاشتن اِیجال
برسانیدن اِیحال درگل ولای انداختن اِیصال رسانیدن اِیکال خورانیدن وطعام دادن وسخن
چینی کردن اِیعال دور شدن وشتاب رفتن اِبلال ازبیماری بهتر شدن اِثلال فرود
وبصلاح آوردن وبسیار پشم شدن اِجلال بزرگ داشتن اِحلال فرود آوردن وحلال کردن
وازماههای حرام بیرون آمدن ودرماههای حرام رفتن وازحرام بیرون آمدن وسزاوار عقوبت شدن
ودرآمدن شیر ازپستان اِخلال محتاج کردن ومحتاج شدن وزیان رسانیدن وگیاه شیرین دادن
شتر را اِدلال نازیدن وکرشمه کردن وحمله بردن اِزلال لغزانیدن ونیکویی کردن اِسلال
دزدیدن وعلت سل آوردن وشمشیر کشیدن ورشوت دادن اِشلال جنك کردن اِصلال گنده
شدن گوشت اِضلال براه گمراه کرداینیدن وکم کردن وباطل کردن وضایع کردن ودفن کردن مرده اِطلال
مشرف شدن برچیزی وباطل کردن خون اِظلال سایه افکندن وسایه دار شدن اِعلال بیمار
کردن اِغلال کینه داشتن وخیانت کردن وغله آوردن زمین وازغنیمت چیزی دزدیدن اِفلال
بزمین بی گیاه وبزمین باران دیده ایستادن وضایع شدن مال اِقلال اندك کردن ودرویش شدن
وبرداشتن اِکلال مانده کردن وبکار بردن اِملال ازچیزی نوشتن وملول کردن ورفتن به
هویدا بودن اِهلال ماه نودیدن وآواز برداشتن ونام چیزی برداشتن اِنشال حاجت روا کردن اِیلال
تن دادن ودربردن چیزی برچیزی فی مصدر افتعال اِبتذال زبون وناپاك داشتن
جامه وغیرآن وبسیار بکار داشتن جامه وغیرآن اِبتقال تره وگیاه خوردن اِبتهال زاری کردن اِبتلال
شاد شدن اِجتعال کرداینیدن اِحتمال برداشتن وباردار شدن وباربنهادن وحمل بردن وازکسی
ناملایم فروبردن وازمنزل رفتن وشایسته بودن چیزی را اِختبال بدام شکار کردن اِحتفال جمع شدن

شدن و پوسیدن و آشکار شدن اختبال کم خرد کردن و ناقص کردن اختزال بالحاء المهملة بریده شدن
من الکشاف اختزال بریده شدن و از میان بردن ادخال درون رفتن ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن
ارتحال چیزی را از جای برداشتن و بجای رفتن ارتمال بر داشتن اشتعال افروخته شدن و
آشکار شدن سفیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در خود کردن
و در بالای چیزی درآمدن اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال بیکسو شدن اعتقال
بند کردن و کشیده کردن اسیدن زبان و بند در میان ساق و رکاب فرو زدن اعتمال کار کردن اغتسال
شستن اغتفال غافل کردن کسی را و بی خبر شدن امتغال از خود فرا بافتن سخن دروغ اهتبال
فرو گرفتن کار را اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن
اکتهال بر پیری و کهولت رسیدن و تمام عشق شدن و تمام رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن و فرمان علاج
انبتاک پیک راندن مشن انتشال از میان کوه بیرون رفتن انتحال سخن کسی بر خود بستن و
خود را بچیزی نسبت کردن انتخال بر گزیدن انتشال بر کشیدن گوشت از دیگ انتضال تیر انداختن
انتعال کفش در پا کردن انتفال از چیزی بیزاری کردن انتقال از جایی بجایی رفتن اهتبال بغنیمت
گرفتن چیزی را از کسی اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن ازدیاک نیست کردن اجتبال
گرویدن و بر گزیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اختبال کردن کشی کردن و خیال کردن احتمال
از جای برداشتن و بر داشتن تهمت خود را اعتیال ناکام بگشتن و فرو بر شدن و بر رفتن چیزی از چیزی
اقتبال کشتن و حکومت بکسی نمودن اکتیال بکیل پیموده ستاندن ابتلال رسیدن و از بیماری به
شدن اجبلال برزات شدن اختلال زیان شدن و بهم و اختن و بار ماند گشتن و لاغر و ضعیف
شدن اسلال بر کشیدن شمشیر و تیغ از نیام اعتلال علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت
و حجت آوردن برای چیزی اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن و کما بیدن امتلال خمیر در زیر
آتش کردن و بشتاب رفتن اشتکال خورده شدن و دلیر شدن ابتیال ساختن چیزی من مصدر
الانفعال انجذال بر زمین افتادن انجفال شتافتن و از بن بر کندن و نیست شدن اندمال ایمای
بر شدن و خوش شدن جراحت و پوست بر آوردن جراحت انفعال شرمنده شدن و متغیر شدن از چیزی
انفتال بگردیدن انفتال تافته شدن و پیچ شدن و بگردیدن انفصال جدا شدن انخزال بریده شدن

انبعاث ریخته شدن انسجال روان سخن شدن انهمال ریخته شدن آب انثیال و انهیال
ریخته شدن انزیال جدا شدن انسیال سیل از جای بر آمدن انحلال گشاده شدن انسلال از میان
چیزی بیرون آمدن انشلال روان شدن انهلال در میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن
انکلال کما بیدن و خندیدن و درخشیدن انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال
استبدال بدل شدن از چیزی استبسال خود را در هلاک انداختن استبعال بی نیاز شدن
بیخ خرما از آب دادن استجمال با بعز شدن درآمدن و سباع ماده استجهال نادان شمردن استحمال
بر داشتن خواستن استدخال باندرون در آمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن
استرسال خو کردن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و غیره استرمال بیوه
شدن زن و بد زبان گشتن زن و اواز و فریاد کردن زن استسهال آسان شدن استعجال شتافتن
شتافتن خواستن استعسال انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن
چیزی را استغفال سستی خواستن استفحال نخواستن استقلال ناکس شمردن
استقبال پیش باز رفتن و روی بچیزی آوردن و پیش رفتن استقتال مبالغه نمودن در حرب و خود را در آن
کشته خواستن استکمال تمام کردن و تمام کردن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار
کشیدن استمنال تیر خواستن استیفال در پیش شدن و مهیا شدن از برای کاری استنزال
فرو آمدن خواستن و فرو آمدن استنفال بخشش و غنیمت خواستن استیثال جمع شدن و بنا
بچیزی بردن استنبال نامناسب آمدن موی و هر چه باشد و بر طلبیدن کو سفند ماده استیصال
موی کسی بموی خود بستن خواستن استیصال از بن بر کندن استنکال مال کسی ستاندن و
خوردن آن خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال حلال خواستن استدلال
دلیل خواستن و دلیل آوردن استنزلال لغزانیدن کما قال الله تعالی فاستزلهم الشیطان
استذلال خوار کردن و خوار شمردن استظلال سایه گرفتن استغلال از جایی غله گرفتن استقلال
اندک شمردن و خود بکاری ایستادن و از جای بر داشتن و با خود گذشتن استملال غمگین شدن
استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خورد و ریختن باران من مصدر الافعلال اشعلال
سفید موی شدن اخضلال تر شدن اسلال چسبیدن پای من مصدر الافعیلال اخضیلال

بسیار شدن شاخهای درخت ودرهم پیچیده شدن شاخهای درخت مرمش شد اثعلال
اصمئلال سخت شدن ودرهم پیچیده شدن اخضئلال پر شدن شاخها وبرکهای درخت
اخزئلال بلند شدن اشمهلال راست شدن وراست ایستادن ووارسیدن وسست شدن
اسبغلال وابنغلال باب تر شدن ارمعلال روان شدن آب دهن وراه راست یافتن اشمعلال
شتافتن وپراکنده شدن اقذعلال دشوار شدن اخشئلال خشم کردن وبرای کار از مهیا شدن
وراست ایستادن ودرجنبش آمدن اضمحلال نیست کردن انفعلال از سختی سرما درهم رفتن مرغیش
المصاله اجل وقت ومدت ووقت هر چیزی وبلی آجال جمع امل امید آمال جمع انامل
سرهاء انکشتان اباطیل باطلها اجیل جمع شده اجیل وکذاشته آجل سرای آخرت ومدت
دهند اجتل رمه گاو ووحشی ودرد عشق وجمع او هم آجال آید اجل جمع اشل
بی دست من الکتصاب ابل شتر وشتران آبال شتران ابل و ابل استاد درکار شتر و
در مصلحت کار شتی ابل راهب نصاری ابول و ابیل کوه ابابیل جمع کقوله تعالی طیرا ابابیل
ابتل ستیز کذاشته شده اتل درخت کز شوره اثال نام کوهی است اثیل
اصل هشتند آثال بزرگواری ادل شیر ترش وغلیظ کردن آسیل نرم ودراز وموی کرد و
شده باشد اسل خار درخت وخارکاه ونیزها ودرخت خاردار اصل بیخ وحسب ونسب و
بنیان اصول جمع اصیل شبانگاه وخداوند حسب ونسب بزرگ اصل و اصائل و اصال
شبانکاهان اسال آثار واطوار ازمیل شتر خورد وکوسفند خورد ابدال مردان وبندکان صالح
معین چند راهم کویند اذیال دامنها واواخر قوم اراعیل اوایل ارمل بی توشه ومسکین وکوسفندی که
چهار دست وپای او سیاه باشد ومرد بی زن وسال کم باران اراميل جمع ازمل همه وبسیار وآواز
الطفیل دارو پست اغمال کارها اقفال کردارها اقیال بزرکان اقائیل و امال کوسفندان
خورد وشتران خورد واین هر دو لغت جمع افیل اند اثقال اسباب ورختها وبارها واثقال الارض کنجها
زمین را کویند کقوله تعالی واخرجت الارض اثقالها احمال بارها اشکال صورتها ومانندها اجمال
شتران نر اثمول آواز کننده اسال برها لبهاء دلوهای چاه اسحل درختی است اسقیل عنصل یعنی
پیاز دشتی اسافل شیبها وشتران خورد اسدال پردها ایالت ظلم کردن وستم انکوکند اهل منکوحه

وجای معمور وطلیقه وسزاوار آیل آب غلیظ خرکن وشیر غلیظ ایل جمع وبز کوهی نر راهم کویند
کوزن راهم کویند ایل کوتاه دندان اتل بز کوهی نر وکوزن اسول انکه شکم او فرو هشته باشد
اول نخستین وآوان وپیشین اوائل جمع انجل بزرک شکم اثعل انکه دندان زیاد
پیش آمده دارد اخدل انکه یک دوش او بلندتر باشد ازدیکر من المصا در وکوشک بلند من الدنو
وبمعنی قوی هم آمده اخطل اویخته کوش امثال قصهاء مشهور وصفتها ومانندها انفال
غنیمتها کران کهتا رکیرند وسختیها وزیادها اراذل زبونان وناکسان اغلال غلهای آهنین کردن
کردن مردم نهند وآبهای دوان انکال بندها وغلها اخوال حالها اهوال ترسها اوغال پستهای
زمین یعنی زمینهای مرتفع وبزهای کوهی نر وحشی ومردم قوی اماثل بزرکیدها ارجل بزرک پای و
انکه یکپای او سپید باشد ال خدای تعالی وپیمان وخویشی وهسایکی وسوکند آل و ال
حربها بزه واین هردو جمع آلت اند ایل خدای تعالی وازینجاست جبرئیل ومیکائیل یعنی بندکان خدای
اهل آل تابعان واهل خانه وشخص وفرزند واهل دین ومثل سراب بیابان چیزیست که در اول وآخر روز دیده
میشود وچوبهایی که خیمه والاچق بدان راست می کنند وبد بمعنی اخیر جمع النابت ارذل زبون و
ناکس تر واراذل العمر که در قرآن آمده یعنی زبونترین عمر که آن پیریست وفی وتنی وفی نوتی ازغل واغزل
انکه او را ختنه نکرده باشند واغزل بمعنی فراخ هم آمده اعدل دادکننده تر وراست تر ومیانه تر
امثل راست تر وفاضلتر اصطبل آخور احبیل آب وسوراخ پستان وبدر کرهند نکاه بول اسرائیل
نام یعقوب پیغمبر است علیه السلام اشفال بیاز بری الال کوهی است در عرفات احبیل بدرک
اخیل انکه بر اندام او خال بسیار باشد ونام مرغیست که آن را شقراق کویند اطلال نشانها سرایها وبدنها
اشکل سرخ چشم وسرخی که بسپیدی آمیخته باشد وانکه تهیکاهش سپید باشد وبیشینه خوش
صورت تر وپوشیده تر ودشوارتر اکل خورنده وپادشاه اکیل خورنده وخورده شده وهم
اشهل شخص میش چشم اعزل مرد بی سلاح وابر بی باران اعقل خردمندتر واسبی که پا بش خم
داشته باشد اقبل انکه چشمش پیش آمده باشد اقول لنک زشت اشل بی دست ازلت انکه
ران وسر ولنش لاغر باشد آنل بتخفیف لام زمانی که آن را ابتدا نباشد ایطل و اطل بیان تنکاه
وتهیکاه کیلای مرو ونی باشد آطال جمع اطلست اباطل جمع ابطال اکال مهر یعنی هم اکال

خارش اکال خوردنی امیل کوه ریگ و پشته ریگ و نام موضعی است اهل جایی که درو اهل و عیال
شخص باشد اهمل و اهمل بار درخت عرعر ابل بغایت شوخ و فاسق و فاجر افل شمشیری که
در وی رخنه شده باشد انکل لرزه اتحل شتر سفید پشت و اسب سفید پشت و گوسفند سیاه
اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگیست در دست که فصد آن می کنند اعضل
کج دندان و کج ساق افتل ذراع سخت و محکم و ذراع اسب که دور باشد از پهلوی او اجبل
رگی است که در اسب و اشتر می باشد اهدل آویخته لب اقول دبو انرا احول کج چشم ...
امیل بی شمشیر و آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و میل کننده آمل ...
غایب شد اکمل تمام تر افضل افزونتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغول تر اجل و اجلل
بزرگتر اقل کمتر اضل گمراه تر انجیل نام کتاب خدای تعالی که بر عیسی علیه السلام فرود آمد ارمل نشکرده
گشتگان الیل شبی بغایت تاریک اثیل شتری که غلاف ... باشد انکول و انکال
خوشه خرما اعلل نام صنم است باب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد امر
اهنگ کردن و بر میان سر زدن و سر شکستن چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود و مادر شدن و
امامت کردن امم نزدیک شدن اثام سزای گناه دادن ادم نان خورش دادن و صلح کردن اتم
خوردن و بدندان گرفتن ایم و ایوم بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن ایام دود در کندوی عسل
کردن اتم کاهل شدن ازم بدندان گرفتن و دندان بهم نهادن و بچیزی پیوستن و دیسمان تابیدن
و نگهداشتن اثم و اثم گناه کار شدن اجم ناخوش شمردن طعم اضم خشم گرفتن الم
دردمند شدن من مصدر افعال ابرام استوار کردن و ملول کردن ابهام پوشیده گذاشتن و در بستن
اتخام و اتشام ناگوار شدن طعام و ناگوار آوردن انجام پیوسته باریدن باران اتهام بگمان
تهمت در رفتن و ناموافق شمردن هوا و بموضع تهامه رفتن احجام و احجام باز ایستادن از کاری و بددلی
کردن ابلام ورم کردن اخدام بشتاب رفتن و باز ایستادن اجرام جرم کردن ابرام بتکلف کاری نمودن
احشام در غضب افکندن و غضب کردن و ایذا کردن و شرمنده گردانیدن احرام حرم گرفتن و در حرم شدن
و در ماه حرام شدن و حرام کردن و باز داشتن احکام استوار کردن و باز داشتن افام پر کردن ظرف
اخدام خادم کردن کسی را و خدمت فرمودن الجام لجام در دهان اسب کردن و در بردن چیزی در چیزی

اتشام

انغام

ازثام چیزی بر انگشت کسی بستن تا آنچه بدو گفته باشی بیاد آورد ارزام بانگ کردن شتر
چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد ادوام همیشه بودن اسجام ریختن ارغام خوار کردن و
بخشم آوردن و بخاک بینی ارزام بریدن ساختن بول اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و
گذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم کردن و چیزی بکسی سپردن و در سلامت آمدن و پیشی گرفتن در کار اعلام
بلند شدن و بلند گردانیدن اسهام و تیر انداختن اشحام خداوند پیه بسیار شدن اسخام فاسد
شدن و متغیر شدن افضام جو بخار وا دادن اضلام درویش شدن اضرام آتش در هیزم زدن
اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن
شدن و گذاردن کردن اعجام بغلط کردن و عجمی کردن سخن اعدام نیست کردن و درویش شدن
و بکردانیدن چیزی را از چیزی اعصام بچنگ در زدن اعظام بزرگ و بزرگ داشتن اعلام آگاهانیدن
و نشان کردن و جامه را علم کردن اغرام هلاک کردن و حریص گردانیدن و تاوان گردانیدن و تاوان کار گردانیدن
و تاوان بعضی خاه و زیانست اغلام غلام بادکه کردن و بیش شهوت کردن و بیش شهوت شدن
افحام در ماندن گردانیدن و ناشاعر یافتن افصام باز ایستادن افعام پر کردن ظرف افخام
بزرگ گردانیدن افدام بسوراخ لوله ابریق در کوزه چیزی نهادن تا آب صافی بیرون آید و رنگ سرخ و سبز
کردن جامه و سبی و پر کردن رنگ افعام پر کردن یعنی مملو کردن افهام در یافت بسیار و باز ایستادن
از طعام و از گوشت و ناخوش شمردن و واشدن ابر از آسمان افعام در دیگی رسانیدن و کشتن اقحام
چیزی بر بیهوده در آوردن اقدام در کار پیشی گرفتن و دلیری کردن و فاش شدن اقرام پروردن
نر را برای ایغزی اقسام سوگند خوردن اتام بکراهت بر کاری داشتن و ادام هم با بمعنیست
ازکام بعلت زکام مبتلا گردانیدن اکرام بزرگ کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن
اکظام پر کردن ظرف اکهام خیره شدن چشم الجام لگام بر اسب کردن الحام گوشت دادن
و چیزی را طعمه چیزی گردانیدن و پر گوشت داشتن و دانه بر آوردن زرع الزام لازم کردن و وفا آوردن
سخن بر کسی القام لقمه کردن الهام در دل انداختن و فهمانیدن الثام حریص گردانیدن انجام و ایستادن
سما و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن کسی را و نیکویی کردن و زیاده کردن و زیاده شدن
و نازک کردن انطام خایه دار شدن مرغ خانگی انزام سخت پر کردن ایشام در رخشیدن و نیکو شدن

اتشام

اِیذام واجب کردانیدن ایضام کوشت برخوان یا طبق یا مثل آنها کذاشتن ایلام مهمانی عروسی
کردن ایهام درغلط انداختن ودرکمان انداختن ووقوف کذاشتن از قرآن ومثل آن وترک کردن چیزی
اِتمام تمام کردن وتمام شدن آبستنی زن وغیر آن اِجمام پر کردن پیمانه ونزدیک آمدن وآسایش
نمودن وآسایش دادن اِحمام تب آوردن وغمناک کردانیدن ونزدیک شدن وبا کرم نشستن وسیاه کردن
ادمام خوار وزبون یافتن وبازپس ایستادن ومعیوب شدن اِرمام مغز دار شدن وخاموش
شدن اِشمام بوییدن وسر برداشتن وراستی کردن ووصل نمودن وبر بینی بیخ کفش اِصمام
کر کردانیدن وکر شدن وکر یافتن کسی وسر شیشه را اصمام کردن وصمام چیزیست که بر سر شیشه
بندند اِغمام خداوند ابر شدن وخداوند غم شدن اِکمام ابرناک شدن آسمان
اِکمام غلاف شکوفه آوردن درخت وجامه را آستین کردن اِلمام فرود آمدن وکاه صغیره کردن
ونزدیک بلوغ شدن اِغمام غمناک کردن اِثام کناهکار کردانیدن اِیلام حق کرانیدن ایلام
دردمند کردن اِتئام دو بیکبار زاییدن بیک شکم اِئلام مهربان کردانیدن وروان کردن اِشئام بشام
رفتن اِفئام فراخ کردن فی مصدر الافتعال اِبتسام بشم خندیدن اِحترام حرم کردن
وبازحرما بر چیدن اِحتجام حجامت کردن احتدام سخت کرم شدن وزبانه کشیدن آتش وبجوشیدن
دل از خشم وسخت سرخ شدن احترام حرمت داشتن اِحترام در پوشیدن جامه وسلاح احتشام
شرم داشتن وخداوند خدم حکم کردن احتلام بخواب انزال منی کردن وبخواب دیدن احتمام آهنگ کردن کار
اِختصام دشمنی ورزیدن اِدّغام تکیه کردن بر چیزی اِدّغام در بردن حرفی در حرفی اِدّثام
وپنهان بردن وصورت بسته شدن در چیزی اِرتکام مهر کردن اِرتطام در کل ماندن ودر کار سخت
کرفتار شدن اِرتکام برهم نشستن اِزدحام انبوهی کردن اِزدقام و اِلتقام و التهام
ناخاییده بحلق فرو بردن اِستلام بسودن وبوسه دادن ودر بر کرفتن حجر الاسود را اِستهام بالهدیکی
قرعه زدن اِصطدام بهم باز کوفتن اِصطرام بار خرما از درخت بریدن اِصطلام از بن بر کندن اصطحام
راست ایستادن اِصطرام زبانه زدن آتش ودویدن اسب اِطعام مزه یافتن اصطلام و اِظلام
و اِطلام ستم را کردن نهادن اِعتزام آهنگ وقصد کردن اِعتصام چنگ در زدن وباز ایستادن
اعتقام چاه کندن اعتذام تمام شب خوردن بچه از پستان مادر اِزدرام ناخاییده بحلق فرو بردن طعام

اغتلام سخت شهوت شدن اِغتنام غنیمت کرفتن از کفار اِقتحام بیحور در رفتن ودر کذشتن وزبون
داشتن اِقتسام بخش کردن وسوکند خوردن اِکتسام پوشیدن اِلتثام دهن بستن وبوسه دادن التحام
بهم شدن جراحت وپیوسته شدن جنگ اِلتطام بهم دیکر زدن موج های دریا التدام
جنبیدن وسینه خود را کوفتن زن در مصیبت اِلتزام بر خود کرفتن چیزی وکاری انتظام بر نظم
شدن کار وبهم دوختن رشته انتقام کینه کشیدن از کسی اِهترام بانک کردن رعد ومثل
آن انتشام دوشیدن اِهتضام ستم کردن واز حق کسی چیزی کم کردن اِتخام ناکوار شدن اِتّام
خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت کردن اِیتام کوسفند یتیم را کشتن ویتیمه کوسفند ماده ایست
که در خانه نکهدارند ودوشند وبچرا نبرند استیام در بیع سخت کیری کردن اِغتیام بر کزیدن ومالی
بر کزیده کرفتن اختتام چاره رفتن اِرتمام خوردن اشتمام بوییدن اِصطلام بهم آمدن اِعتمام
عمامه بر سر بستن وبجای رسیدن بیابان اِغتمام اندوه خوردن اِقتمام بر رفتن خانه وغیر آن وخوردن
اِهتمام بیمار کردن وکوشیدن وشفقت داشتن واندوه خوردن اِزدقام باز بسیار برداشتن وبجیب
رفتن اِنشدام نان خورش کردن اِیطام حصار کردن اِئتمام پیشوا و امام کرفتن اِلتئام بهم دیکر
پیوسته شدن فی مصدر الانفعال اِنثلام و اِنخرام رخنه شدن انجذام بریده شدن
انحطام و انحصام شکسته شدن اِنسجام ریخته شدن آب اِنشرام شکافته شدن انصرام
بریده شدن اِنفصام شکسته شدن بی جدایی وخم شدن انقصام شکسته شدن با جدایی
اِنهدام ویران شدن اِنفحام در آمدن اِنقسام بخش کرده شدن اِنبرام محکم شدن ونشوار
کردن وشدن اِنهزام کریخته شدن اِنهضام کوارده شدن انضمام بهم آمدن انغمام
غمکین شدن اِنهمام کداخته شدن اِنسِئام در رفتن در چیزی فی مصدر الاستفعال استبهام
بسته شدن وپوشیده شدن اِستحمام بآب کرم شستن در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن
استخدام خدمت خواستن استسلام کردن نهادن وچیزی بکسی رسانیدن وسلم خواستن استعجام
بسته شدن وسخن عربی در میان پارسی در آوردن استعصام چنگ در زدن وباز ایستادن استعظام
بزرک شمردن استعلام آکاه کردن خواستن وخبر پرسیدن استفهام شک کردن زن وبچه خود را بدر دیکری
نسبت دادن استغنام بغنیمت داشتن وغنیمت جستن استفهام فهمیدن خواستن استقدام بپیش

شدن ودرپیش شدن خواستن استقدام ایعزشدن شترجوان استهکام تکبر کردن استقسام
بخش کردن خواستن وسوکند خوردن خواستن استحکام پوشیدن خواستن استهلام
انداختن خواستن استکرام برکوارشدن استخدام کوشت خواستن استخمام ناموافق
آمدن خواستن وناموافق شدن هوا وناکوار بافتن استنشام نفس بردن کشیدن خواستن استیام
واستدمام کاردمدموم کردن استتمام تمام کردن خواستن استحمام بآب کرم شستن چیزی وعرق
کردن استرمام بنای عمارت ومرمت کردن خواستن مر مصدر افعلال ادهمام سیاه
شدن وسیاه نمودن چیزی از غایت سبزی وسیرابی ادمام سفید شدن لب بالایین ادلمام
سیاه شدن نخ مر مصدر افعیلال ادهیمام سیاه شدن وسیاه نمودن از غایت سبزی
وسیرابی واز نجاست قوله تعالی مدهامتان ارثمام سفید شدن لب بالایین اصحیمام
مر مصدر افعلال اخرنشام لاغر شدن ومتغیر رنگ شدن وتکبر نمودن اخرنشام
واغرنجام و اغرنزام فراهم آمدن اخرنطام خشم کرفتن وکردن کشی کردن مر مصدر افعلال ادلهمام
سخت تاریک شدن اصلخمام برپای ایستادن اجلخمام جمع آمدن وتکبر کردن ادرهمام افتاده شدن
از غایت پیری وسخت پیرشدن ازرهمام غضب کردن ازلغمام پشت بر کردن ورفتن وراست ایستادن
وبلند شدن روز اطرهمام جوان سالمند بالا نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن وکردن کشی کردن ابلهمام
دکی کون شدن رنک اطرخمام کردن کشی کردن وجوان خوش شکل شدن مر غیر مصادر ٥ قال
الله تعالی الم ذلك الكتاب بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی از سور قرآنست می شاید که اسماء همین
سورتها باشد که افتتاح ایشان بدین حرف کرده شده است وی می شاید که هر یك حرف اشارت بصفتی
از صفات الهی باشد بر مقتضای تناسب مقام چنانکه الم که الف اشارتست بالله ولام اشارت بلطیف ومیم
اشارت بمجید وکهیعص که کاف اشارتست بکافی وها بهادی ویا اشارت بیقین وعین اشارت
است بعلیم وصاد اشارتست بصادق وی می شاید که مراد از آن وجهی دیکر باشد که آن بجز خدای تعالی
دیکری نداند که وما یعلم تاویله الا الله الم درد الام جمع الیم دردرساننده ارم نام شهریست
ونام پدر عاد هم باشد انام خلق عالم اکشم ناقص خلقت اکشم فراخ شکم ومرد سیر شده از طعام اغثم
مویی که سفیدی آن زیاده بر سیاهی باشد اضرام و اصارم پوستها وچرمها ایتام بی پدران نابالغ ادام

نان خورش ادیم پوست وروی زمین ادم جمع اباديم رویهای زمین وجمع ادیم است علی غیر القیاس ادم
بضم همزه وسکون دال آهوان سفید دراز کردن ام مادر واصل وعلم که در میان لشکر میدارند وجای
وام القری که در قرآن آمده یعنی اصل القری وام الطریق یعنی راه بزرگ وکهنه اندام الدماغ جایی
کجا که مغز سر بود باشد ام شوال یعنی اهل خانه بود یعنی منکوحه بود ام النابغه پایان دود ام
الیض شتر مرغ اسقام بیماریها اختام ختمها اجرام و اجسام تنهای چیزها اعوام سالها ارقام
خطها اقسام بختها وسوکندها احلام خوابها احلام یاران ودوستان وخانهای آهوان ایام روزها
ومراد با یام معلومات که در قرآن واقعست ده روز اول ماه ذی الحجه است ومراد بایام معدودات ایام
تشریق است وآن پنج روزست یکروزی که پیش از اضحی است ویکروز اضحی ویکروز بعد از اضحی باشد
ایتم مادر وپدر بی زن وزن بی شوهر ایم بسکون با مادر ابوم جمع انعام چهارپایان انغم
جمع ابام دود اصنام بتها اقلیم واقلام بخشش از زمین اقالیم جمع اتاعیم جمع الجمع وکاه باشد
که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه زای بطون الانعام
وهم چنین در کشاف منقولست از سیبویه اما اولی آنست که انعام را در آیه مذکوره بمعنی جمع
کیرید وضمیر بطونه راجع بنعم باشد که مشتق منه انعام است ولفظ انعام دلالت بر آن می کند همچو
اعدلوا هو اقرب للتقوی والمرفقی عاشت هو ما اشتمل علی علم الفاعل علیه اقنوم اصل اقانیم
اقانیم جمع انجم ستارها اسم و اسم نام اطم حصار اطام جمع ارم وادیم یکی ارم نشك
اثم و اثام بزه وکناه وعقوبت وعذاب واثم بمعنی خمر هم آمده اثیم واثیم کناه کار اثوم
دروغ اجم بضم همزه وجیم نیستانها آمده وبدینمعنی جمع اجمه است اجام بی مد الف و اجم
نیستانها وانها جمع اجمه است اثم درخت زیتون امم کروهها امیم سنکی که بآن سر کسی شکسته
شود امایم جمع امم اندك چیزی وبرابر چیزی اصحم سیاه وزرد اصلم انکه هر دو کوش او مطلقا
نباشد وانکه کوش او بریده باشد امام پیش امام پیشوا وراه روشن وکتاب ولوح محفوظ وکوشه
از زمین وچوبکی که بنایان بنا را بآن راست دارند اشهم سکافته بینی اصامیم کتابهای بنیاد بر سر هم
چیدن وجماعات واو جمع اضامه است آم یا انتم شما کروه مردان ایاکم شما را که کروه مردانید ایام
ایشان آکه کروه مردانند ادم کندم کون ومعنی که بدرهم آدمیانست اوام کهی وتشنکی ابکم

كُلْت أَدْفَر انكه بر و نقطهاى سياه و سفيد باشد أَدَافِر جمع و اداقر نام قبيله هم باشد أَكَم
زمين پشتها يعنى زمينهاى مرتفع و او جمع أكمه است آكام جمع أكم است أُكُم جمع آكام أبزيم حلقه
نقره و آهن كه در سر كمر ميكنند و آن را بان كمل اوزين كويند أَيَائِم جمع أَيْخَم انكه چشم او بغايت سرخ
و فراخ باشد أَثْلَم سكسته دندان أَثْرَم رخنه شده أَجْذَم بريده دست أَخْتَم بهن بينى
أَخْرَم ميان ديوار يعنى بريده و انكه كوشش بريده باشد و سكافته أَفْحَم كجدهن أَعْسَم انكه دست
او خوشيده باشد إِدّ اُدَّام كه در قرآن آمده است بمعنى شما ملتم الله اكرم است يعنى خلاف كرديد و بهم
زهم كرديد شما أَنَا قَلْتُم كه در قرآن آمده است بمعنى شا قلتم است يعنى كاهلى كرديد شما اعصم حيوانى
كه يك دستش سياه باشد و يكى سفيد أَقْوَم راستتر و درست تر أَعْلَم داناتر و انكه لب بالا بين او شكافته
باشد أَقْصَم انكه دندان او شكسته باشد و انكه يكشاخ او شكسته باشد أَكْرَم خرد انكشت
إِبْرِيْشَم ابريشم أَهْتَم انكه دندان پيشين او شكسته باشد أَهْيَم كوه و دليرو نام شخصى است أَهْتَم
سخت غوص ضرورت تر أَخْرَم مانند نام شخصى است أَدْرَم دراز بينى أَدْرَم انكه كعب او پوشيده باشد
بكوشت و انكه دندان او ريزيده باشد و نام قبيله ايست أَدَم آهوان سفيد و او جمع اريم است
أَسْحَم سياه و شاخ و ابرو و زهدان و خون و سياهى سر پستان و خيك خمر أَدْلَم ايجم سياه أَسَاطِم و أَسَايِم
ميانها أُسْطُم دريا أُسْيَلِم ركيست كه درميان انكشت خنصر و انكشت بنصر ميباشد أَشَائِم شومان و نا
مباركان إِضَم نام كوهى است أَكْوَم شتر بزرك كوهان أَدْهَم سياه و قبيله و اسب سياه أَدَاهِم
جمع أَجْثَم كوسفند بى شاخ و مرد بى نيزه و ثمارت بى كنكره أَعْجَم انكه سخن نكويد أَشَم مرد بلند بينى
و كوه بلند أَصَم كر و سخت أَغَم انكه بر پيشانى و بر قفا موى بسيار دارد أَقْدَم پيشتر أَنْكَم
بخشها و نصيبها كه در قمار باختن و ضرب ميكنند أَعْلَام كوهها و علمها و پادشاهان أَكْرَم بزركوار
تر و بخشنده تر أَعْتَم فا رسنده تر أَكْمَام آستينها و غلافها و شكوفه أَقْلَام قلمها و نصيبها أَنْعُم
نوانكيها و خوشحاليها أَرْحَام خويشيها و زهدانها إِبْهَام انكشت بزركين باب
الألف مع النون من المصادر الثلاثى المجرد أَبْن تهمت نهادن وَأَوْن خوش عيش كشتن و آرميده
رفتن و اندك رفتن أَجُون ارطال بكرد آب أَجْن و أَجَن هم بدين معنى و اجون بمعنى كوفتن امدع أَفْن و أَفَن
كم خورد كرداينيدن و كم خورد شدن و كم شير شدن و تمام دوشيدن پستان و تمام خوردن شير پستان

مغز شدن جوز و ناقص شدن أَتْن و أَتَنَان و أَتْلَان ايستادن و كام نزديك نهادن در رفتار أَتَان
آمدن و مجامعت كردن أَيْن هنكام آمدن و مانده شدن أَنِين و أُنَان و أَنَان ناليدن و بودن و
بمعنى اخير است كه آنچه عرب كويد لا افعله ما ان فى السماء نجم أَذَن كوش داشتن و دانستن
أَذَان در كوش انداختن چيزى و كوش بچيزى فرا داشتن كقوله تعالى اذنت لربها و حقت يعنى كوش
فرا داشت مر پروردكار خود را او و اجب كرده ايند شد و اكر كوش فرا دارد إِذْن دستورى دادن
أَرَن و أَرَان نشاط و شادى كردن و خداوند نشاط شدن أَسْن و أُسُون بيهوش شدن
و متغير شدن أَمْن و أَمَان و أَمَن ايمن شدن يعنى بى ترس شدن من مصادر الافعال اِثْخَان
استوار كردن اِثْخَان بسيار كشتن و سست كردن كسى را بجراحت و غالب شدن و بدين معنى اخير است
قوله تعالى حتى اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق إِحَن كينه داشتن و خشم كرفتن إِثْمَان هشت شدن
إِحْيَان بدل يافتن كسى را إِحْزَان اندوهكين كردن إِحْسَان نيكويى كردن و نيك دانستن إِحْصَان
نكهداشتن و شوهر كردن و زن خواستن و استوار كردن و حصار كردن و آزاد كردن إِدْجَان پيوسته
ابرناك بودن آسمان و وا ايستادن إِخْضَان حقير و خوار شمردن إِدْرَان چركين كردانيدن إِدْهَان
پوشيدن و خيانت كردن و نفاق كردن و دروغ كفتن و خوار داشتن كقوله تعالى افبهذا الحديث انتم
مدهنون و قوله تعالى ودوا لو تدهن فيدهنون إِرْدَان آستين كرته نجامرقا ريك شدن و هميشه شدن
سب إِرْسَان سخت بستن رسن و كردن نهادن و فرو تنى كردن و خوار شدن إِذْعَان بر فرمان داشتن
كسى را إِرْصَان استوار كردن إِرْكَان اكاهانيدن إِرْهَان زايم كردن و بكرو نهادن و در بيم انداختن
إِزْمَان دير پينه شدن و انكار كردن إِدْمَان دايم داشتن إِسْخَان كرمان كردن چشم إِسْكَان
آراميدن و بيحركت ساختن حرف إِسْمَان فربه كردن و خداوند چيزى فربه شدن و چيزى فربه بكسى
بخشيدن إِمْتَان ضعيف ساختن إِزْعَان كوش بسخن كردن و قبول كردن سخن و در طمع انداختن إِضْنَان
دين بخل كرفتن چيزى بر إِشْحَان و إِحْزَان و إِعْطَان خوابانيدن شتر در كنار آب و اشحان بمعنى كير بنيا
كردن كودك هم آمده إِعْلَان آشكارا كردن إِغْصَان پوشيده باريدن إِفْتَان در فتنه انداختن
قار موده كردن و سوزانيدن و بر كرداينيدن از حق و عذاب كردن إِقْوَان طاقت داشتن و وام كردن
و بلند برداشتن و درمانده شدن نا رسيدن چاروا كه بسيار رسته باشند و پرشدن و سكافتن

شدن اشداد. بزرگ بچه شدن آهوی ماده که احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد البان بیا
شیر شدن امغان. رهش و سیراب شدن و شکافتن و در رفتن در چیزی امکان دست دادن و ممکن
گشتن اثنان گندیده شدن ایقان بیگمان داشتن اوطان وطن گرفتن ایبان بیدی یاد کردن
ابهان سست کردن اثبان مقیم شدن اجنان درآمدن سبب پنهان کردن و دیوانه کردن ارنان
بانگ کردن بزاری و بزاری آوردن و آواز کردن کمان اذنان تهمت نهادن اثمان کاد کردن اضنان
بکمی کردن و کنده شدن گوشت و سخت غضب کردن اسنان تمام سال شدن و بسیار سال شدن
و بزرگ شدن و دویدن و رویانیدن اطنان با آواز آوردن دوینه و مسینه اغنان بسیار
گیاه شدن زمین و پر شدن خیک اهنان گریاندن و آرزومند گردانیدن اکنان در دل پنهان داشتن
ایذان بیا کاهانیدن و عرضه داشت کردن سخن بکسی ایمان بگرویدن و ایمن شدن و ایمان دادن
و آمین گفتن من مصدر الافتعال اجتنان. با همدیگر راست آمدن و مانند همدیگر شدن احتجان
بسوی خود کشیدن احتضان پروردن بچه اختتان ستاندن و ابن برکندن اعتنان بفکر و رای خود
چیزی گفتن اختقان خشنه کردن اختبان چیزی بکنار خود برداشتن و بدست گرفتن اختتان
خود را ختنه کردن اختزان چیزی بخزینه نهادن اقتطان وطن گرفتن احتجان [illegible]
بغل گرفتن ادخان دود کردن ادهان خود را چرب کردن بروغن ادفان که بخشش بند و پنهان شدن او
و ناپدید شدن چیزی ارنان آشفته شدن کار رمه ارتهان بگرو ستاندن اطعان بنیزه زدن اصطفان
بشغ پای نشستگاه کسی زدن اضطغان چیزی زیر بغل گرفتن و چیزی را کرد فرو گرفتن و کینه کشیدن
و گرفتن کینه اضطبان در بن بغل گرفتن چیزی را اعتجان خمیر کردن افتتان در فتنه افتادن
اقتران بهم وابستن امتحان آزمودن استکان زنهار خواستن امتهان خدمت کردن و کار کردن
و ضعیف کردن و خوار کردن اتزان سنجیده ستاندن چیزی را اجنان نا راستی و دغلی کردن اکسان
بالیدنی شدن ارتبان و بار چیزی چیدن اتذان تر شدن ازدیان آراسته شدن اعتیان بنیه
چیزی خریدن و ختم کردن چیزی را و مختار و پسندیده گرفتن و جای رزم و کسب پیدا کردن برای بول
کردن و پدید آن چیزی شدن و بچشم کردن چیزی را ائتمان امین داشتن کسی را استنان هر دو شب کجا
بر داشتن و انداختن اسب و بنشاط دویدن و سست گرفتن و چیزی بدندان ساییدن اختنان پنهان

شدن اطنان و اضطنان تهمت نهادن اثنان گوناگون آوردن امثان بر سر کوه بر آمدن اکنان پنهان
شدن امتنان منت نهادن و نعمت دادن من مصدر الانفعال اندفان انباشته شدن
من مصدر الاستفعال استبطان در نهان داشتن چیزی را و چیزی را زیر چیزی گرفتن استحسان
بنکو شمردن استرهان بگرو ستاندن خواستن استسمان فربه شدن و روغن گاو و گوسفند خواستن
استعلان آشکارا کردن استقران نرم شدن استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن
استیطان وطن خواستن استیقان بیگمان شدن و بیگمان خواستن و بیگمان دانستن استجنان
و استکنان پوشیدن استثنان لاغر شدن استئذان دستوری خواستن استیتان ماده
خر خریدن و ماده خر شدن استیمان امان خواستن من مصدر الافعلال اربعنان
سست و نرم شدن و فروهشته شدن اقیثان درهم کوفته شدن احجنان میل کردن و
بکار واقع شدن و بلند شدن و خبیدن و گران شدن بودن اطمئنان آرام گرفتن شدن امسان
سخت تاریک شدن و پیر شدن و کهنه شدن و سخت شدن چیزی اقشعنان سخت پیر شدن اکینان
فراهم آمدن و درهم گرفته شدن ارفینان آرمیدن من مصدر الافیعال اغدیدان
سخت دراز شدن موی و سخت سبز شدن گیاه اخشیشان درشت شدن من مصدر الافعیلال اشعینان
بر آشفته شدن موی من غیر المصادر اجبن آنکه علت استسقا دارد اجن
فرو پشت اشکون سر کوه اهیون که در قرآن آمده یعنی برسیدم و اصل او ارهیونی بوده یا حذف
کرده شد از جهت تخفیف و رعایت سجع اهون آسانتر اذقان زنخدانها اعین اوقن فراخ چشم اعین
پوشیده ابرو الکن کند زبان امتن آنکه بول باز نتواند داشت اردن نخ اشتوی ادن آنکه گوش
بکوش فرو دارد باشد و مرد فرو پشت و چاروای نکو اذن آنکه آب از بینی او چکد اعثن آنکه سخن بر بینی
گوید امین و اسین دگرگون شده باشد آب با طعم و بوی او گردیده باشد اسن سال دار او خشن نکوید اسمن
فربهتر اسکن آرام گرفته تر اعلن آشکاراتر ایمن مبارکتر و جانب راست ایامن جمع ایمن
بی ترس ابن پسر ابن السبیل رهگذری اجن و آجن آب متغیر شده بطعم و رنگ اجون جمع
ان که فنت بلد سی اتن رنج و سختی و هنگام و مادر اتون جمع اتن کوه جای و کجا انین ناله
این دریا بند و بغایت کرم ان آنکه آمن مرد خوش وقت و خوش عیش اوان وقت اران

اکنون ادماث وفیها اقران همسران اخوان دوستان اعیان بزرگان وچشمان اعوان یاران و
یاوران ارکان جزوها اغصان وافنان شاخهای درخت افانین انواع سخنها وشاخهای درخت
ارذلون وارذلین زبونتران وناکستران آحاد همچون وحدان جمع واحد است اکهان پنجوره
اثنیان هردو خایه وهردو گوش ایهقان مرغیست که آنرا جی جیی بری گویند استکان واسکین
هردو طرف فرج ابردان صبح وشام اخشمان گوشت وشراب اسدان پردها اندرون بجماعت حیوانات
کهدر محافل متفرقه جمع شده باشند ایمان سوگندها الوان رنگها امنون وامنین بی ترسان
اعلان آشکارها اشان آدمی اکنان نهان خانها وچیزهایی که بپوشاندش تن را ونکهدارد گرمی وسرمی را
لثات سالها ودندانها اجفان پلکهای چشم اون یکشو خرجین ویکشو بار ایوان وایوان
کوشک ودرگاه وصفه بزرگ اواوین جمع اوانست ازیمل جمع ایلست اجن اربان یکنوع ماهی است
اجن کمها واو جمع لحنست اخن آنکه بربینی سخن گوید ارقان علتیست که در آدمی پیدا شود که آنرا
یرقان هم گویند وآفتیست که در زرع پیدا شود اهان خوشه خرما ابن دشمنیها وعقدها
درکرهها که درچوب می باشد واو جمع ابنه است اذن گوش اذان جمع اذن بضم ذال گوش وآنکه
سخن هرکسی شنود اذان بانگ نماز اذین بانگ نماز وپایندانی کننده وکفیل وجایی که بانگ نماز بر آید
اذن پاسبان ودربان اذن آنکه گوشش دراز باشد اولیان دو شخص اول وچیزهای اول اولین
پیشینکان ابهمان سیل وشتر بزمست وپیش بعضی آتش غلبه وسیل است اشطان ریسمانهای دراز
اصفران طلا وزعفران اعمیان سیل آب وشتر مست افعلان مادر یعنی بن لقمان با بوج وکل کلهلت
انعبان روی بزرگ خوب سفید اللذان آن دو کس اللذین آنها اللذون واللذین بمعنی الذینست افرین
خادثها وسختیهای بزرگ امدان چیزی بغایت شود امران دو دشتی ونیزی انجا وانجان خمیر رسیده برآمده
ادونان سخت ودشوار آواز ایهقان اکل وشرب وفراخ وخوشحال امران کرات وزاغ امیتوین کسانی
که کتاب ندانند انثیت شما که گروه زنانید انث واوثان بتهای غیر مصور اضغان کینها وعداوتها
اترن واذان شادی اسن خلق وخوی وپاره پنبه اسان جمع اسن واتن بد پرستی اذن
وآین هنگام واو حرف جزاست احضان گوشها وکنارهای زمین ایان هنگام آیان هنگامها اذان
خانه جانور وحشی ونوعیست از جنازه ادن شادی کننده آیان وآیان کی ایامن ایشان

که گروه مانند ایاکن شما اگر گروه زنانید امین کسی که بروا اعتماد باشد واز وایمن باشد وبی ترس
شده واسمیست از اسمای خدای تعالی ومراد بالبلد الامین که در قرآن آمده مکه معظمه است امن
ایمن شونده امن فعل امرست از باب افعال یعنی ایمان آر امان آنکه با وایمن باشد امون شتر ماده
محکم امان زنهار وپناه وامانت امین اسم فعلست وامرست یعنی بکن وجواب گوی دعا را
وقبول کن آنرا آمین یعنی قصد کنندگان ازعن شتابنده وسست دماغ اساطین ستونها
واو جمع اسطوانه است اسطون بلند ایان سرکشی کننده اسهران دو رگست در سوراخ بینی ارزن
درختیست که از آن چوب عصا کنند آبان هنگام آبانان وآبانین نام دو کوهیست اون خانها
سنگ واو جمع امته است ارجوان رنگ سرخ الحا اروتان آواز وسخت ودشوار ازهران
آفتاب وماه آسرتین آسرتیل اسمعین اسمعیل اعطان خفتنگاههای اشتران درکنار آب واو جمع عطنست
اوابین توبه کنندگان وتسبیح کنندگان اعجمین عربانی که در زبان ایشان لفظ اعجمی باشد یعنی
غیر عربی اشتن بجهاء لهنه دختران ودر مجمل اللغه مذکورست که اشتن درختی است ازدن کج سرخ که
از کرم ابریشم حاصل آید اروّن مقدم خواب ونام چوبی است در شام احصان بنده وخر اسودان خرما
وآب اسمران گندم وآب اطیبان اکل وجماع اجوان دو روز باد وماه ودو شاخ خشک درخت خرما ودو
خشک پوست افتاده ابیضان شیر وآب ودو رگست در پستان ستر اجوفان شکم وفرج اخبثان بول وغایط
اجمعون واجمعین همه الیاسین الیاسین که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام واهل
دین او وبعضی مفسران گفته اند که الیاسین بمعنی الیاسست هم چو میکائیل یعنی میکالست آذرتون
جمع اوزنست اریان یکنوع ماهی است در بصره اتون واتون آتش را فروخته افسنتین گیاهیست
وآنرا بتازی کیل بله رو گویند دارویست اسارون مانند کلاوه اجاجین چنبرها که در آن جامه شویند
واو جمع اجانه است ادیان دینها وقول قتاده است الادیان سته واحد للرحمن وخمسه للشیطان اما
دین رحمن دین اسلام است وبس واما ادیان شیطان که یکی دین صابین است که میپرستندکان ملائکه اند
وبخوانندگان زبور ومتوجهان قبله دوم دین مجوسست که میپرستندکان آفتاب وماه سیم
دین مشرکین است که بت پرستانند چهارم یهود که قوم موسی اند علیه السلام پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند علیه السلام
اثنان واثنین دو ودوشنبه اثان ماده خر وسنگ که در وا ایستادنگاه آب کشی بر لب چاه اثن واثن

جمع اعنان آثار وعلامت باب الألف مع الواو من المصادر
اتو آمدن وبخشيدن وبيرون كردن حاصل ملك اوو فريفتن اسو دارو وبيمار حكر كردن
ودوا كردن الو تقصير كردن وتوانستن ابو روبانيدن من غير المصادر
او يا وبمعنى بل هم آمده اولوا خداوندان اللاءوا آنها واو بمعنى الذين نيست واصل اولو الذو
بوده كه نون را از جهت خفت انداخته اند ادّاراوا كه در قرآن آمده است فعل ماضيست يعني
باز داشتند وبدور كردند ادّاركوا فعل ماضيست يعني فراهم آمدند اخسئوا فعل امرست
يعني دور كنيد امتازوا كه در قرآن آمده است فعل امرست يعني جدا واشويد اووا كه در قرآن
آمده فعل ماضيست از باب افعال يعني جا دادند باب الألف مع الهاء
من المصادر اوه غمگين شدن اه آه كشيدن واندوه نمودن انه وانوه
سخت نفس كشيدن ابه شناختن وحوكر شدن ودريافتن چيزي كه فراموش شده باشد امه و
امه فراموش كردن وابله بر آوردن گوسفند من مصدر الافعال اشباه مانند شدن
اكراه بجور بكاري داشتن انباه بيدار كردن ايقاه از بيماري بهشتي كردن كسي را ارجاه باز داشتن
انجاه خداوندجاه وبزرگي كردن كسي را ايقاه فهميدن وفرمان بردن ايباه پاك داشتن وفكر داشتن
از چيزي ادفاه بروغن چرب كردن وموي تراشيدن هم روز واين معني است شرحا اشكاه مشكل شدن
اغواه آفت بمال رسيدن وكند زبان شدن من مصدر الافتعال اشتباه پوشيده شدن
اكتناه بنهايت چيزي رسيدن انتجاه باز داشتن وبراندن انتباه بيدار شدن اتجاه متوجه
شدن اتلاه بي عقل شدن وحيران شدن من مصدر الاستفعال استكراه
بزور بكاري داشتن استفقاه فهميدن خواستن استيقاه فرمان برداري كردن استنكاه بدهن
كردن خواستن وبوييدن بوي دهن خواستن استيداه فراهم آمدن وروان شدن اشتران ومقهور شدن
خصم وفرمان بردار شدن خصم من غير المصادر الله والله خداي تعالى آواه
خواننده ورحيم ومومن واه كننده اره باكس آوّاه واوه واوّه واوه واه بمعني آه
ايه وايه اسم فعل است يعني ياد كن حديث را وخبر را ايها يعني دور شو است واو اسم فعلست
اشباه مانندان افواه دهنها افوه فراخ دهن ودراز دندان ابله واوره كول وابله عليس بعر را

گويند اجبهه فراخ پيشاني اجله آنكه در سر داغ داشته باشد اشبه ديرينه اياه اورا كه
است اكمه كور مادرزاد ابه سخت نفس كشنده وآنكه از وي چيزي خواهند تنحنح كند از غايت
بخل اته جمع اشده بزرگتر دبر اشيه گاو دو رنگ با پشتي وآن از زبان كيل كالحمر گويند بمرد
باب الألف مع الياء من المصادر
اي واوي ماوي گرفتن وبماوي بردن وبچيزي پيوستن اني آمدن اني كوشيدن اري
بشيب چيزي پيوستن وانگبين كردن مگس وكينه ور شدن ازي وازي منقبض شدن ادي
غليظ شدن شيري اني دريافتن وهنگام شدن ونهايت رسيدن كوما من غير المصادر اصلي
مردي كردوان وچست باشد در كارها اعجمي آنكه عربي نباشد اري انگبين اوبي فعل امرست يعني
تسبيح كن كقوله تعالى يا جبال اوبي معه والطير اوتي فعل مضارعست يعني بر شوند بمر با واكيه
اي بلي آي يعني وبمعني حرف ندا هم آمده اتني چه وكدام وهر كدام اياي مرا اي واياي ايها اسي
غمناك وپشيمان اسي طبيب غمناك وپشيمان الذي آن مرد وآنكه والذي بمعني جمع كه الذين
هم آمده يا ونون را از جهت خفت حذف كرده اند التي سختي وحادثه وكار بزرگ وآن زن اللاتي آن زنان
آن زنان واو جمع التي والتي هر دو ميباشد اللائي واللاء واللواتي آن زنان اماني راهها وتوها چيزي
ادي فراخ وساز وبكار چيزي اولي خداوندان كقوله تعالى اولي اجنحة مثنى وثلث ورباع اعادي
دشمنان ابي سركشي كننده اني واني وركي هنگام اضبي آهوان اواني ظرفها اثاني دركهاي
كهنشكان اتاني بزرگ بيني اعالي بلند وبلندتر تها اداني نزديكان اقاحي دوران الي قسي آمي
روي كمان كه بر اين نرم ميباشد وجانب راست مركب كه از آن مرجانب سوار نشوند وجانب راست هر چيزي
ليثي امعي اناسي جمع انسي شادي وخوشي وشادي وبدي وكار بزرگ ودوالجيم اداني جمع اثاني
ديك پايها اماني آرزوها ومرادها وتلاوتها قرآن ودروغها اتي آنكه نوشتن نداند ايدي دستها
ونيكوئيها ومنتها وآخر در قول حق تعالى آمده كه ولما سقط في ايديهم يعني پشيمان شدند اجيبي
بيگانه اسالي خيكها واو جمع سقاء است اشجي نام تار تازيانست اغاني سرودها واو جمع اغنيه است
افاني گياهي است وعنب الثعلب را هم گويند افيحي تصغير افحى است يعني بابونه خرد افاحي جمع
افاني جمع افواست وآن كليست وجمع افواست افاعي روان شدن جويها وآب در مزارع اروي بن

آبادی

کوهی بز وحشی اخدری خر وحشی اندری مرد جوان و ریسمان اخیتی یکنوع جامه ایست اباری مرد
بزرک ابر اوانی سخن بزرک کوش اتی و اتاوی غریب و سیلی که آب بجوی نشد و انی جوی خورد را هم
کویند که برای مزارع برده باشند و اتاوی خراجهای ملک را هم کویند و بدینمعنی جمع اتاوه است اتی
سخن چین و عیب کوی واو مشتق از اتاوه است اذی موج دریا اوادی جمع اذی حیوانی که بیکجا قرار نکیرد
اناجی سؤالهای امتحانی که بر سبیل آزمایش از کسی پرسند واو جمع احجیه اخوری سفید
نازک المعی مرد زیرک که بچیزی چنان کمان
برد که کویی دیده است یا شنیده اذری آنچه
منسوب و مشهور باشد با ذربایجان تم الکتاب

کتاب الباء باب الباء مع الالف

من مصدر الثلاثی المجرد بلا بکسیر یا کهنه شدن و پوسیده شدن بذا فحش کفتن
بوء بازکشتن و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص و جا دادن بلا ازمودن و کهنه شدن و
پوشیدن و اشکار کردن و نعمت دادن و ستم و مکر و ستانیدن بذا پست دون شدن و سینه
بیرون آمدن بطا دیر شدن کوشت در تن براکا ثابت شدن در جنک و کوشیدن بغا خواستن
بغا زنا کردن بکا و بکاء کریستن بنا بنا کردن چیزی و بلند بر آوردن و زن بخانه آوردن
و بی اعراب کفتن سخن بداء آغاز کردن و اول آوردن و اول کاری کردن بکاء اندک شیر شدن
کوسفند و شتر براء از بیماری بر شدن و بری شدن از چیزی براء آوردن و از بیماری بر شدن
بها و بباء خو کر شدن با چیزی بقا و بقیا و بقوا ماندن بهاء زیبا و نیکو شدن بطوء
دیر و کاهلی کردن **من غیر المصادر** باقلا معروفست بلا
زحمت و شمرده و همت بلی اولین و کار عجب و جاهکی که نو کنده باشد من النصاب بری بیزار
بری بیابان بیضاء آفتاب و سفید بطی کاهل و درنک کرده بطحاء زمین فراخ و آب رفته کا
فراخ برحاء سختی رنج بترا دم بریده برحنا و برناسا و براساء و برایاء آدمیان بدلاء ابدالان
وایشان طایفه اند از عباد مخلصین حق تعالی بزلاء نیکویی و کارهای بزرک و محکم بشکا
شتر ماده چست رفتار بردا نام نهریست بزخاء زنی که پستش در رفتن باشد و شکم اش بیرون آمده

بخندا زنی که استخوان او قوی و نیکو باشد بداء زن بزرک جثه بلندا همین بلوزا نغمی کرما
بصری نام موضعی است در شام بغیزا خاک پشته خورد که کودکان می کنند برای بازی کردن بلزیا
و بوریا حصیری که از نی بافته باشند بوسا بدحالی و سختی بسیار برشاء کروه آدمیان الملقی
جمع ملصوحست بقعاء سال قحط و تنکی و نام شهریست برقاء بازکشت و اقرار کرده و همتا
شده در قصاص و فعل ماضی است بلهنا زمین میکله است بجبا قبیله ایست بجبا
چشم فراخ براء بیرون شونده و بیزار شونده و آخرین از هر ماه براء جمع براء خانهایی که صیادان
کنده باشند از برای صید کردن و او جمع براة است و براة بمعنی تراشه چوب هم آمده است برای
خاک بری جمع برة است یعنی حلقهای نقره و غیر آن بنتا بنا کننده بنا عمارت بواء بکسا
و برابر باساء سختی حال بوء بوء مهتر و بزرک و زیرک و اصل چیزی و مرد دانا بلوی نعمت و بلا
بلایا جمع بغایا بازماندکان بغایا کنیزکان و زنان فاحشه و پیش روان لشکر بهراء
قبیله ایست برایا خلایق بشری مژده بهما کیاهی است بعثا کروه متفرق و کوسفند
کر بر و نقش سیاه و سفید باشد برقشما و باجرما نام بلدیست بجبرا بالقصر یکتا بجیراء
بالمد مصغرا نام شخص من الکتاب تم الالف

زن مغضل بغلاء زنی که او را
ختنه نکرده باشد بآء باز
کشت و اقرار کرده و همتا شده در
قصاص و فعل ماضی است بتاء

باب الباء مع الباء من غیر المصادر

رباب در
بواب دربانان

باب الباء مع التاء من المصادر

بت بریدن
و جزم کردن بیت و چادر و افق و خش و بمعنی دوم در حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده که
لا صیام لمن لا یبیت الصیام من اللیل لا یقطع النیه فیه بتة یکبار بریدن و البته از بجات
و الف او زایدست بسطة فراخ شدن و دراز شدن و تمام شدن بهلت و بهلت نفرین کردن
من الکشاف بطنة پر شدن شکم از طعام بهتان نهادن بیات در شب کاری کردن و واقع کردن اندن
در شب و پوسیده و کهنه شدن و بمعنی صبر هم آمده بینونة ستیاسانیدن محض بحث
محض و خالص کردن برقطیه پشت بر کرده یا کسی نکریستن و کام ها نزدیک نهادن در رفتار بیتوته
جدا شدن بشارت مژده دادن بشاشت کشاده رویی سخن و خوش طبع شدن بلت تمام شدن بلت
بریدن بلت بفتح لام بریدن شدن بکت غلبه کردن بکارت دختری بردن بصارت و بصیرة

بنا شدن بُهْرَة بی درنکی نفس کشیدن بَطالَة بیکار بودن و دلیر بودن تِجارَة بِجارَة کردن
بِدایَة آغاز کردن بَغْتَة و بَغْت ناکاه کرفتن و ناکاه رسیدن بِدْعَة و چیزی در دین پیدا
کردن بَرْکَعَة بزمین آمدن و بر چهار پای ایستادن حیوان بَرْشَمَة تیز نکریستن بَهْسَمَة خاموشیدن
بَرْعَمَة شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت بَهْصَمَة تیز نکریستن بَأْبَأَة کودک را بلفظ بابا
خواندن بَخْبَخَة تابا جماع کردن بَثْبَثَة آشکارا کردن چیزی بَصْبَصَة دم جنبانیدن باقِیَة باز ماندن
کقوله تعالی فهل ترى لهم من باقیة و این لغت بمعنی غیر مصدر هم آمده بَهْت و بُهْت دروغ
کفتن بُهْت حیران کردن کما قال الله تعالی فبهت الذی کفر بَرْبَرَة بانک کردن شتر نر و غیر آن
در غضب بَقْبَقَة بانک کوزه در وقت آب کردن در رود و در وقت آب فرو کردن از او بَحْصَکَة برجهیدن
بَسْمَلَة بسم الله الرحمن الرحیم کفتن بَلْت و بَلَت تر شدن
بَلْدَهَة جدا شدن و خاموش شدن بَلْعَمَة ناخاییده فرو بردن طعام بُغْیَة خواستن بَلْکَقَة
بی کیف دیدن بَیْطَرَة پزشکی چاروا کردن بَیْقَرَة مانده شدن و از جایی بجایی رفتن بَرْقَشَة برنکهاء
مختلف رنک کردن بَرْدَسَة کران شدن بوزن بَرْقَطَة و این نکریستن در کریختن و کام نزدیک
نهادن در رفتن بَعْثَرَة بر انکیختن و بدر آوردن و ویران کردن و پراکنده کردن بَرْقَعَة روی پوش بروی
انداختن بَجْبَجَة چیزی کردن که کودک بان فریفته شود بَلْدَحَة خود را بر زمین زدن بَلْطَحَة هم
بمعنی بلدحة است بَجْدَة دانستن بَلْدَة و بَلَدَة کشاده بودن ابروها از یکدیکر بَحْثَرَة
پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر کردانیدن بَغْثَرَة بهم آمدن مردم و بهم آمدن دل
بَلْأَصَة دمیدن و کریختن بَجْبَجَة بانک کرفتن با کسی که کلوه بَخْبَخَة بخ بخ کفتن در حین ستودن
چیزی و رضا از چیزی و بخنکی کار کردن و خنک شدن و بانک کردن شتر در وقتی که دهن او باشد از شقشقه
واو در کتاب متن مثبت است بَهْبَهَة آواز کردن شتر نر و آواز کردن شتری که در دهنش بر ان شقشقه
باشد بَلادَة کند ذهن شدن بَدِیهَة و بُداهَة بی اندیشه سخن کفتن بَطْشَة سخت کرفتن و
حمله کردن و البطشة الکبری که در قرآن آمده مراد مر بان جنک روز بدر است و بعضی کفته اند روز قیامت
بَضاضَة و بُضُوضَة نازک پوست و باریک پوست شدن بِغْضَة و بَغاضَة دشمن شدن بَدْو
و بَداوَة در بیابان اقامت کردن بادِرَة تیزی نمودن و پیش دستی کردن و بی اندیشه سخن کفتن

بَراعَة تمام شدن در فضل و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر بَشاعَة کلوکیر شدن طعام و
بطعم شدن و ناخوش شدن بَلاغَة تیز زبان بودن و بنهایت سخن کویی رسیدن بَراعَة زیرک
شدن جواز و نیک سخن کوی و کم حیا بودن آن بَسالَة و بَسُولَة سخت دلیر شدن بَغْبَغَة شتابیدن
و سرایدن بُحُوحَة و بُحَّة بح بح کردن در آواز بُحُوتَة خالص و محض چیزی شدن بَذاذَة و بُذُوذَة
بد حال شدن و بد شکل شدن بَرَکَة افزون شدن بَراءَة بیرون رفتن و دور شدن و جدا شدن و
جدا کردن و بیزار کردن بَهْجَة شاد شدن و نیکو شدن فرع غیر المصادر بُحْبُوحَة
اندرون چیزی بُحْثَة دانش و اندرون چیزی بَخَنْداة زنی که استخوان او قوی باشد بَدَن تنی توانا
و نصیب بِدَة بها و عوض ها و او جمع بدیست بُرُودَة سردی بُرْقَة زمینی که مرکب باشد از رنک
و کل بُرْمَة دیک سنکین بَرْمَة شبانروزی یکبار خوردن و این اسم مصدر است بِدْعَة چیزی که نو
در آورده شده باشد در دین یا در سنتی که در آن دین و در ان دست و بوده باشد بُرادَة ریزه که
از سوهان زده افتاده باشد بَرَدَة تخمه کما قال النبی صلی الله علیه و آله اصل کل داء
البردة بُدَّة بد بُنَیَّة طایفه است از تندیه بَحْرَة زمین و اشکار بَدِیهَة و بادِرَة سخن بی اندیشه
بَرِیَّة صحرا بَرادِی جمع بُصْرَة سنک سفید نرم و نام شهری است بِرْذَوْنَة چاروای ماده بُنْیَة
اصل ترکیب و بدن بَنِیَّة کعبه بَشَرَة آدمی کون و دانه خرد بَدَنَة شتر و بز نر که جهة قربان
و نذر ذبح کنند بارِقَة شمشیرها باطِیَة نام ظرفیست بُلْجَة و بَلْجَة روشنی صبح
و پاس هر دو ابر بَصارَة بچشم بِطانَة صاحب و دوست و آستر جامه بِضاعَة سرمایه مال که بان تجارت کنند
بَضْعَة کوشت پاره باضِعَة شکستکی و بریدکی که پوست را بریده باشد و کوشت را شکافته
اما خون او روان نشده باشد و رمه شتر و رمه کوسفند بُضاعَة نام جایی بُناءَة آبخانه را سیدن
افتاده باشد بُراءَة خانه صیاد که بجهت صید کرده باشد بَعْلَة زن بُعُولَة شوهران کقوله تعالی
و بعولتهن احق بردهن بالُوعَة و بَلُّوعَة سوراخ آسیا بالِعَة فرو شدکان و او جمع بالعست بَلُّوعَة و بالُوعَة
سوراخی که در میان سرای باشد و سوراخ میزر بَیِّنَة کواه و روشن و حجت و آشکار بَطْنَة
که آنرا بان کیل مسبکا کویند و نای او برای و جد نیست نر برای منابت بِیْعَة مسجد نصاری
بُسْرَة بختی یعنی چیزی که آنرا پرا فکن کرده باشی و جایی تنها کرده بَتُولَة زنی که منقطع شده باشد

اردُنیا بِدایت آغاز بُنُوت پسری بُقعه گوشه زمین باهِر حادثه زمانه بَلقعه زمین خالی بِلیت
تمناکی بَذلت زمین جامه کار و جامه زبون و جامه ناپاک بَوهت نام مرغیست و بردی که در دو چیزی باشد
بَکَت بوی چیزی بَغرت یکنوبت باران سخت بَیَت احمق کاهل و نام شخصی است بَت
طیلسان بُتوت جمع بَتات انکه طیلسان بافد و طیلسان فروشد بات لاغر و احمق و برنده
بتات بُرید و سرکار و توشه و جهاز و ما یحتاج خانه و بدین معنی اخیرست حدیث رسول صلی الله
علیه و آله لا یخلط علیکم البتات و لا یوخذ منکم عشر البتات بَتّه قطع کرده و ازینجاست قول
عرب البته البته کلمه تاکید و جزمست در کاری بقیت بازمانده از چیزی که قوله تعالی بقیت الله خیر لکم
یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است برای شما و حرام نکرده است بهترست برای شما باقیات بازمانده
و مراد بباقیات صالحات که در قرآن آمده پیش بعضی مفسران از صلوات خمس است و پیش بعضی سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر و میشاید که مراد بآن هر عمل صالحی باشد که مرضی حق تعالی باشد بَقعه
سبزی که در روغن و جز بریان کرده باشد بلطه ناگاه و بلطه زمین بَهَطت طعامی که از آب و برنج باشد و گوی
آن هریسه ایست که از برنج پخته باشد بُلغت آمقدار عیش و روزی که بآن اکتفا کرده شود
برقاوات جمع برقاة است بطارت گوشت پاره که بر لب بالاین بر آمده باشد و گوشت پاره که در میان فرج
می باشد بَعیرة شتر ماده بقرة مطلق گاو باشد خواه نر خواه ماده و تای او تای وحدت نه تای تانیث
بقرات جمع باقورة بمعنی بقرست بقیرة پیراهن بی آستین بزت صورت و صلاح بسالت دلیری
است بیهسه طایفه ایست از خوارج بالغه لب سرخ رنگ پرخون بهیمه چهارپای عقل بهمه
سوار و لشکر بهمه بره گوسفند بهره میانه و نفس پای بدحه و باحت و بحبوحه میان
بریته بتشدید یا خلق عالم بریه بتشدید یا و بی صحرا باسقات دراز شدها بنت بنو راهنما بکره
چرخی که بآن آب از چاه بر کشند مانند چرخ ابریشم و شتر جوان ماده و حلقه دوال شمشیر بکاره شتر
جوان ماده باکوره نوباوه و اول چیزی بُسره اول گیاه که بدر آمده باشد و آفتاب که سر از افق بدر آورده
باشد و غوره خرما بکره صباح باکره دختر مهر ناشکافته برکه ستبری و جایی که آب در و گرد آید
در بیابان بنات صورتهای لعبتها که بآن دختران بازی کنند بنیان راهها خرد بنت دختر بنات جمع
بیت خانه و عیال و مرد و آنچه در قرآن آمده که البیت المعمور مراد بآن خانه ایست در برابر مکه معظمه که هر روز

هفتاد هزار فرشته در آنجا نماز میکنند بیوت و بیوت جمع باسره که به اللغا و ترش روی باب
و برات باران بلوت و بلیه رنج و سختی بلیات جمع بلیه پوسیده و کهنه بالیات جمع بالیه
ظاهر پوست آدمی و گیاه زمین که از زمین بدر آمده باشد بلدت شهر و سینه و منزلی از منازل
قمر بخت شتر قوی بزرگ برذعة دکوبی و پلاسی که در زیر پالان بر بالای جل اندازند بدرة
ده هزار درم بکیکه و بکاله دوغ بدوغ آمیخته و آرد بروغن و شیر آمیخته و خرمای بشیر آمیخته
باله ظرفی که در و دارو خوشبوی کنند بهصلة زن کوتاه بیذارة بسیار گوی بلهنیة
خوش زندگانی بحیرة بچه همین شتر که هر ده ماده باشد و او را گوش بریده شده باشد و آزاد کرده
و آن شتر را که این ده بچه کرده باشد سایبه گویند و او را نیز آزاد می کرده اند در زمان جاهلیت چنانکه
او را سوار نمیشده اند و شیر او را نمیخورده اند بغتة ناگاه بغیه و بغیه حاجت بازغة طلوع
کننده بومه مرغیست بررة نیکوکاران و پرهیزکاران و او جمع بارست برة حلقه ست
در بینی و حلقه گوشواره باشد بنانت انگشت باردة اشکار بکه مکه معظمه بعره سرگین شتر
بخت دولت و طالع و این فارسی معربست بهات بهتان نهنده بیوت پوسیده و گندیده بیوت
کاری که در شب کنند برای اهتمام آن و پوسیده و گندیده بیت و بیته توشه بجاحه مردانگی
خوب و نیرو تا ان برای مبالغه بحته نام بختی است بحت خالص و صرف بیضه تخم مرغ و نام شهری
و کلاه خود و خانه آدمی و میان سر و گرد اگرد چیزی بصیرت یقین و بینایی دل و چشم بینا و حجت
و دوشی باصره بیننده و چشم بعوضه پشه خرد بارحه شب گذشته و دوشینه بوباه
بیابان و نام موضعی است بیدانه ماده خری که در بیابان ساکن باشد بوقه بیکباره باران بائقه
حادثه زمانه بائت دشنه بتکه پاره از چیزی و بعضی از چیزی بطیخه خربزه بطاقه نام کوهی است
بادیه بیابان بنیقه تکه مادگی برکه بضم با مرغابی سفید بزرگی است که از آن ارتیت قوی
و کیل کالکن بومه انکه تنها روزی یکبار چیزی خورد باکیه نوعیست از کشتی دریا بعکوکه
جمع شدن گاه آدمیان بادله گوشتی که مابین بن بغل و پستان می باشد بتیله درختهای خرد خرما
که از درخت بزرگ جدا باشد بجیله قبیله ایست از یمن بجله قبیله ایست از بنی سلیم بازله
چیزی و یکی عضو شکسته که خون از او بدر آمده باشد بسله مرد کار ساحران و افسونگران برجمه

ایضا بلوغه ایضا بنیقه

مفصل انگشت بثنه زمین نرم بثنیثه کندمی که در زمین نرم وصحرا روید باشد بجثه نام زنی
است بجوثه خیک فراخ بدهیثه فراخ عیشی وخوش عیشی بهثانه زن خوشبوی ونیا برهرهه
زنی بغایت خوب ونازک بهوث جاییست در حضرموت بعثه یاران ضعیف بطلة سلحا
من الکشاف فی آخر سورة البقرة وبعضی گفته اند جمع باطلست من
حاشیه الکشاف   تم الباب بعون الله الغنی الوهاب وسلم

باب الباء مع الثاء من المصادر

بث پراکنده کردن وآشکارا کردن بعث برانگیختن وپیدا کردن ومرده زنده کردن وفرستادن
بحث واکاویدن سخن وزمین را کاویدن وطلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن من
غیر المصادر بغاث مرغی که شکار نکند وبدترین مرغان بواعث برانگیزندگان
واو جمع باعثه است برغوث کیک براغیث جمع بث حال واندوه سخت کقوله تعالی من لسان یعقوب
علیه السلم انما اشکوا بثی وحزنی الی الله وبث بمعنی پراکنده هم آمده بث زمین هموار نرم براث
وبروث جمع بعث لشکر بعوث جمع   تم الباب

باب الباء مع الجیم من المصادر

بج شکافتن جراحت ونیزه زدن برج سفیدی چشم بگرد سیاهی آن در آمدن بعج شکم
شکافتن بلج و بلوج درخشیدن بهج شاد شدن ونیکو شدن من غیر المصادر
برج باروی وخانه ستاره بروج جمع بابونج گیاهی است معروف واین فارسی معربست بادروج نوعی
است از ریحان کوهی که در دامنه کوه می روید باج نوع وزنک بجاج مرد فربه تن وتازه بجبج
کوسالة الربیع برده بعضا آنچه عارت آورده باشند واین لفظ پارسی معربست بعیج شکافته شکم بج
هم بدین معنی است بجاج فربه وآنچه بسیار بیه باشد بذج بچه میش بهج باطلوع بهیج
نیکو وشادمان تم الباب

باب الباء مع الحاء من المصادر

بوح آشکارا کردن راز بوخ در بغل گرفتن بروح بدید آمدن ستاره بطح بروی افکندن بجح
شاد شدن بذح شکافتن برح و براح از جای خود با سوی رفتن ونیست شدن وسخت شدن

وآشکار شدن بلخ خشک شدن بدح زدن وانداختن بدح آشکار کردن وکشودن وسخت و
شدن کار وغلبه شدن بجج و بج بج بج در آواز بدوح بیک بر راه رفتن بلوح مانده شدن
من غیر المصادر بیاج وبیاح نوعی است از ماهی براح یکی از نام آفتابست بارح
سخت وبادی که بر زمین آید وباد گرم ونخچیری که از طرف چپ
پیدا شود چنانکه از دست تو در آید وبطرف چپ تو در رود

باب الباء مع الخاء من المصادر

بذخ کبر ونکشی کردن بذوخ بلند شدن بخ پسندیده شدن برخ افزون شدن وافزایش
کردن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن سرما وغضب وآتش ومثل آن ومانده شدن بزخ
در رفتن پشت وبیرون آمدن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه برزخ چیزی که در میان دو چیز حایل
باشد وچیزی که در میان دو چیز واقع شده باشد وآنچه در قرآن آمده که برزخ الی یوم یبعثون مراد
برزخ اینجا قبرست زیرا که واقعست میان دنیا وآخرت برنج رگ مجرای که آن کوده برین ران کشیده
نهاده است برازخ جمع برخ افزونی بخ بی تکرار وتخفیف خا بخ بخ با تکرار وتخفیف خا
بخ بخ با تکرار وتشدید خا کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی ویا راضی بودن از چیزی گویند
بجباخ مستی آواز کننده که دهنش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ کوههای بلند
بیذخ زن فربه عه   تم الباب

باب الباء مع الدال من المصادر

بجود ایستادن برد سرد گشتن وسرد گردانیدن وثابت شدن وسرمه در چشم کشیدن
وسوهان سابیدن وصم همیشه بودن وخفتن برود خفتن ومردن بداد برای جنگ بیرون آمدن
بداد بمعارضه بیع کردن بدد دور شدن هر دو ران از یکدیگر از بسیاری گوشت ودور داشتن
هر دو ران از یکدیگر وبمعارضه بیع کردن بلد جدا بودن ابروها از یکدیگر وکشاده بودن آن بلود
مقیم شدن بد دور کردن وپراکنده کردن وجدا کردن بعد دور شدن وهلاک شدن
بعاد از کسی دور شدن بعد هلاک شدن بیود و بید هلاک کردن وهلاک شدن
من غیر المصادر بلد شهر ونشان وشتر مرغ بلاد جمع بلید کند ذهن بعد هنوز بعد پس

بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده بعید بعید دور باعد دور شوند و خوار شوند بائد بسیار شده
بعد جمع و بمعنی مفرد هم آمده یعنی دور شوند بند علم بزرگ بنود جمع بند طاقت باد کرده
ترآن آمده است و مراد بآن اهل بروست یعنی بیابان نشین بید بیابانها بید غیر برد سرما
و خواب برد نکوك و بکسر ما نکوك و این نکوك بارنده باد سرد و ثابت بوارد کشندگان بجاد
جامه ایست مخطط بداد بکسر دال اسم فعل آمده است بمعنی امر غایب یعنی باید که گفته شود هر چیزی
و ماننده خود داده کاری و بمعنی ابتدا هم آمده است یعنی پراکنده شده و جدا شده بداد زین کوه اسب
و هم سران یکدیگر و حریفان یکدیگر باد بشدید دال اندرون ران بدید زین کوه اسب و بیابان فراخ
بد عوض و کرین و آنچه گویند لابد یعنی ناگزیر است و میشاید که فعل ماضی مجهول منفی باشد بمعنی ما
فرق و ما بعد برود سرود و سرود و سرمه سایده که بر چیزی افشانند برد جامه ایست و نام
غلامی هم باشد و بال سلح را هم گویند برود جمع برید رسولی که بجایی فرستند پیاده و بر پشت
کرده شد و مقدار دوازده میل راه و جانوری که پیش پیش شیر میرود برجد جامه ایست سبز و درشت
بد مرجان تم الباب بعون الله تعالی و حسن توفیقه

بسم الله باب الباء مع الدال من المصادر بذ
غلبه کردن بذ و باذ بد شکل شدن و بذ غیر مصدر هم آمده باب الباء مع الراء من
المصادر بتر بریدن بثر ریش شدن عضو و مانند آبله دانها پیدا کردن عضو بثر
و بثور مانند آبله دانها از تن بر آمدن و بیمار شدن بدار و بدور و بدور پیشی کرفتن و شتابیدن
بذر تخم افشاندن بسر و بسور پیش کیسی آشامیدن پیش از آنکه ماست شود و روی ترش کردن و
کونه روی بکوردانیدن و بی محل حاجت خواستن و خرمای بسر را بعیر بیس مخلط ساختن و بر رفتن شتر بی دعا
و بی خراشیدن دمل را پیش از نجختن آن هم گویند بطر زخم شکافتن بطر بکسر باطل شدن خون
بطر بفتح با و طاخراب و سرگشته شدن و عجب کرفتن و بشادی تمام کردانیدن و با فراط شادی
نمودن بشر مژده کلمه دادن و کشاده روی بودن بشر کشاده روی بودن و پوست بر شدن
و خوردن و شاد شدن و دیدن و مژده دادن بشور مژده دادن بقر شکم شکافتن و کشودن و فراخ کردن
بقر دیدن سك و مثل آن کاو زا بار تخم نهادن و جاه افکندن بزر بعصا زدن و توابل در دیك

کردن بکور بامداد کردن و بسوی چیزی شتابیدن بور بوسیدن شتی بر ماده را و آزمودن بوار
هلاك شدن و فاسد شدن و آزمودن بخر بوی کند کردن دهن بجر بیرون آمدن ناف و بزرگ
و ستبر شدن آن بجر کوش شتر شکافتن بجر سخت کشنه شدن و متحیر شدن از غایت ترس
بعر در شك انداختن و سرکین انداختن شتر و کوسفند بهر غلبه کردن و زیاده شدن نور
ماه و بغایت روشن شدن و در پیا پی نفس زدن افکندن کسی را و هلاك شدن و عجب شدن بهر
پی در پی کشیدن نفس و کرفته شدن آواز و پیا پی نفس زدن بصر دیدن و دانستن بصر پوست
بر روی پوست دوختن بعور بر انگیختن باران سخت شدن بعر سخت تشنه شدن
و آب آشامیدن آنقدر که سیراب کشته نشود و نوم کردانیدن باران زمین را و پراکنده شدن بهر طرف
بیتر نیکویی کردن و بخشیدن مادر و پدر فرزند کان کردن و راست شدن سوکند و راست کفتن
و فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت و راندن کوسفند برار پیشی کرفتن من غیر المصادر بعثر
و بعثور کاو بر بچه روباه و نیکویی و کردار نیك و دین و طاعت بر نیکوکار و بیابان بنصر
انکشت چهارم که در پهلوی انکشت کوچکین است بناصر جمع بشیر نیکو روی و مژده دهنده بار نیکو
کار بر بر نام یك صنفی است از آدمی برابر جمع بر بار نعره زننده و بخشم سخن کوینده بریر میوه
درخت اراك بربور حشیش کندم بیزار باز بار بازور شك آرنده بیزر چوب جامه کوب بیازر
عصاهای بزرك بسر جمع بسره است بسر آب تازه باران و کیاه تازه و تازه هر چیزی و غوره
خرما بیسار جمع بور هلاك شده و تباه شده و هلاك شدکان و بمعنی آخر جمع بایر است که و لو
کنتم قوما بورا بور زمینی که در روز زراعت کرده نشود بهتر کوتاه بهاتر جمع بهزر شتر ماده بزرك بهازر
جمع بلعنبر بمعنی بنو العنبر یعنی پسران عنبر باسور علتی است که در مقعد و در اندرون بینی پیدا می شود
بواسیر جمع بشر آدمی و پوست ظاهر چیزی بشر و بشیر بیشار و بشارکی داهم کوید که زمین در خود
چیده باشد بیر جانوریست ببور جمع بیر چاه بحتر کوتاه بدر ماه تمام و نام موضعیست
بدور جمع بیدر خرمنگاه بیادر جمع بعور کوسفند ماده که بر دوشند خوش باشد و بر ید بعیر
نرکین شتر و کوسفند بعیر شتر بصر چشم و دانش و بینایی بصیر دانا و بینا بصائر چشمها
روشن و بیناییهای دل و خونها بخار غباری که از جای نمناك بر آید بخور بوی خوش بخر بوی

کنده‌هن بنات البحر بمعنی بنات البحر است یعنی ابرهای سفید تنک بوادر مابین دوش و گردن و گوشتهای
که مابین دوش و گردن باشد بطر باطل بطار و بیطر زخم شکافنده و کسی که رگ بشکی چارواکند بکور
و بکر جمع ماستانهایی که اول خرما آرند بکر مفرد بکور و بکورست بکر دختر مهر شکافته
بچه شتر و بچه گاو و مثل آن و بچه اولین و بکار دریند و جمع آن ابکارست بکر بفتح کاف
شتر جوان ماده و او جمع بکره است بذور انکه سر مردم فاش کند بذور جمع بزر و بزر و بذر تخم
بتذر نام چاه آبیست در مکه بعص سنگ سفید نرم بصر جانب و کناره و ستبری و بمعنی
آچیزیست قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم بصر کل سماء مسیرة کذا بکر نام قبیله است
و شتر جوان نر بکار جمع بهار چیزیست که بآن چیزی سنجند و آن مقدار سیصد رطلست بهار
شکوفه گیاهی است صحرایی که آنرا عین البقر هم گویند بجر چیزی بدو کاری بزرگ و سختی زمانه
و کسانی که نافهای ایشان بزرگ باشد و این هم مفرد و هم جمع آمده بجر عیبها و هم احوال چیزی
و حاشیه‌هایی که بر کنار کتاب نویسند بحر آب فراخ رفتار و دریا و شور و عمق رحم بحور و بحار
جمع باجر سرخ و احمق باحور سختی گرما بشر نام شخصی است و نام کوهی است در جزیره و نام کسی
است از بنی تغلب بظر و بظر گوشت پاره که در میان فرج می باشد بعر بکسوع علتی است
که پیدا می شود از تشنگی باقر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال بقار نام پیامبری است و گویند نام
جنیانیست بقیر جماعت کاروان و پیراهن بی آستین و شتر ماده که شکم او سخت کشاده باشد از
بچه که در آن باشد و هر چه شکم او شکافته باشد بکر در بامداد حاجت خواهنده باکر بامداد

باب الباء مع الزاء من المصادر

بروز بیرون آمدن و آشکار شدن براز با کسی برای جنگ بیرون آمدن بهز دفع دادن و جامه فرو کندن بهز
غلبه کردن و بجود بر داشتن و دست بر سینه کسی زدن و دور کردن بعز خوشحال بر آمدن شبی
من غیر المصادر بارز آشکار و بیرون آمده براز بکسر پاسرگین آدمی و بفتح جای فراخ بزز
باك و عاقل و پرهیزگار برغز بچه گاو کوهی بزاز جامه فروش بز فیدو سبر باز معروف است
که آن جانوریست شکاری بز جامه و سلاح تم الباب بعون الله تعالی

باب الباء مع السين من المصادر

بخس

آب راندن و روان کردن آب و بکاستن حق بس فرستادن و نرم راندن و خوش و سرد کردن آمیختن
و نرم کردن و کوشش کردن بوس درویش شدن بئس سخت حاجتمند شدن از غایت فقر بوس بوسه
دادن بخس نقصان کردن و نقصان شدن باس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و ترسیدن
رسیدن و اندوهگین شدن من غیر المصادر بهس شیر درنده بخس و
بیهس و بیهس سخت و دلیر معنی شجاع هم آمده بجس ابرهاء آب ریزنده بیهس شیر درنده
بخس ناقص و کم و زمینی که بی آب درو بروید و گیاه رویند برس پنبه برنس کلاه دراز
برجیس شتر ماده پرشیر و ستاره ایست که آنرا مشتری هم گویند برعص و برعیص
شتر ماده بسیار شیر بسر آرد که بدو شاب یا چیزی دیگر تر کرده باشد بس و بس
لفظیست که ابر ای تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنی است که خاله جساس بن
مره شیبانی بوده است و همین بسوس را شتر ماده بوده که کلیب وایل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده
که در آمده و تخم مرغ او را شکسته و کلیب را قهر گرفته تیر بر پستان آن شتر زده و جساس که خواهرزاده بسوس است
بجنگ کلیب برخاسته و کلیب را کشته و از این سبب میان قبیله جساس و میان قبیله کلیب مدت چهل سال
خصومت و حرب شده و این حرب در عرب حربی را که در و شدت مثل باشد ضرب المثل حرب البسوس گویند
بس بس خالی بسابس باطل بطیانوس نام شخصی است که در ایام عیسی علیه السلام را با او و ندا شی
و تابع وی بوده بلس بفتح لام چیزیست که مانند آن چیز در یمن بسیار می باشد بلاس پلاسی
با آن تیمار چار پا کنند و این پارسی معربست بلوس و ندهای بزرگ که کاه در و کنند بلبوس پیاز
صحرایی بلعس شتر ماده بزرگ بئیس فعلیست از افعال ذم یعنی بد چیز باشد بوس درویشی
و بد حالی بئیس مرد بد هیبت و گربه منظر بائس بد حال
از احتیاج باس قوت و سختی عذاب ۵ تم الباب بعون الله

باب الباء مع الشين من المصادر

بطش سخت
گرفتن بغش باران اندک باریدن بهش آرزومند گشتن و شادی نمودن برش بر پشت اسب
نقطهای سفید افتادن من غیر المصادر بهش مقل و آن میوه ایست بغش باران ضعیف
برش نقطهای سفید که بر اندام اسب باشد و ابرش از اینجا ماخوذست برقش مرغیست ماند

کنجشک براقش نام سگی است ابو براقش نام مرغی است بوش گروه آدمیان که از هر جا بهم آمیخته باشند
بش خرم بشاش خرمی کننده بیش گیاهی است در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد

باب الباء مع الصاد من المصادر بوص در گذشتن و گریختن
و دور شدن از چیزی و پیش دستی کردن در کاری و طعام و علف دادن برص علت برص یافتن
بص و بصیص درخشیدن بخص چشم بر کردن و پشت چشم برآمده شدن من غیر
المصادر بخص گوشت کف پا و سم شتر و گوشت پشت چشم که برآمده باشد و گوشت
بن انگشت که نزدیک کف دست باشد بصاص شتر چست و چالاک بوص رنگ و سرون زن بابوص
شتابنده بیص کلمه ایست که مرکب ساخته اند با حیص و گویند حیص بیص یعنی شده بوص بفتح با
سرون زن را گویند بکصوص نام عمریست(؟)

باب الباء مع الضاد من المصادر بیض خایه
کردن و ورم کردن و بخت شدن گرما بیاض سفید شدن بض جنبانیدن بضیض تراویدن
آب اندک اندک بغض دشمن داشتن برض بیرون آمدن چیزی اندک اندک و بخشیدن نعم دیوان
الادب من غیر المصادر بیاض سفیدی بریض اسم موضعی است من دیوان الادب بض
شخص باریک پوست و تر و نازک و بخشش اندک و شخص سفید رنگ بعوض پشه خود بغیض
دشمن داشتن بعض پاره و اندکی از چیزی براض و برض اندک براض و بروض جمع بارض گیاهی
است که اول از زمین بدر آید براض نام شخصی است البضض آب اندک بضوض چاه اندک آب بیض
تخم مرغ و خود آهنین و ورم میست که بر دست اسب پیدا میشود بیوض مرغیست که بسیار خایه کند بیض جمع
بیوض تخم مرغها و خودها بیض شمشیرها و سفیدان و بیض مکنون که در قرآن آمده سپیدان
نگه داشته شده و مراد بآن کنیزکانند و بیض مکنون بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغ است یا تشبیه کنیزکان بتخم مرغ
در سفیدی تم الباب

باب الباء مع الطاء من المصادر بسط گستردن
و قبول کردن بط شکافتن جراحت من غیر المصادر بطیط عجب و دروغ بط مرغ آبی
که آنرا بزبان کیل سنیکا گویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند بساط گسترده و حصیر و قالی و گستردنی و امثال

آن که جهت خفتن و نشستن اندازند بسط جمع بسیط جز و غیر مرکب و فراخ و سطبر و زمین گسترده
بسائط جمع بسیط شتر ماده که او را با بچه گذاشته باشند و واگشاده شکم و در حوالحق تعالی
بل یداه مبسوطتان و در قرائت عبدالله بل یداه بسطان است یعنی واگشادگان بساط جمع بسط و بسوط
بهترین موضع بیابان بهسط نوعی از آش طعام بساط زمین فراخ بسرط شتر با بچه گذاشته بلاط
چیزی که بآن فرش کنند سرا را مثل خشت و سنگ و امثال آن بلوط دارو بیست و آن میوه درختیست
که آنرا بزبان عجم مازوی دراز هم گویند

باب الباء مع الظاء من المصادر بظ
ساز کردن و مبالغه کردن بهظ گران شدن بوزن و گران شدن بار من غیر المصادر بیظ
آب منی حیوان نر باهظ گران بوزن و دشوار ٭ تم الباب بعون الله تعالی و حسن توفیقه

باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن بقع
بنقش سیاه و سفید شدن بوع بمقدار کشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی باغ پیمودن
چیزی را و فراخ گام نهادن اسب در رفتار بیع فروختن و خریدن بخع کشتن هلاک هم کقوله تعالی
فلعلک باخع نفسک تا یک فانک و مهلک بجوع اقرار کردن و گردن نهادن بضع گوشت بریدن و
شکافتن چیزی و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بگلو فرو بردن بشع بی مزه شدن دهن
و بدطعم شدن چیزی برع افزون شدن بضع نکاح کردن بضوع سیر آمدن و ملول شدن از
چیزی بذع رسوا کردن بکع تمام بخشیدن و رفتن و شمشیر زدن و بملامت خاموش کردن
و چیزی ناخوش بکسی نمودن بتع دراز شدن بدع پیدا کردن چیزی بی ماده و مدت و ابتدا کردن و
نو پیدا کردن چیزی بصع رفتن و فراهم آوردن من غیر المصادر بعاع جهاز و رخت
خانه و متاعی که در دست غارت بدست افتد و گیاه و ابری که در ابر باشد بتع آبخره(؟) مفاصل و گردن او دراز
باشد بتع و بتع شراب عسل بدیع بی ماده و مدت پیدا کننده و ابتدا کننده و عجب نماینده
و نو پیدا کننده و نو پیدا شده و بمعنی خیک هم آمده چنانکه در حدیث آمده که ان تهامة کبدیع العسل حلو
اوله و حلو آخره بضع میان سه تا نه و بعضی گفته اند میان سه تا ده و این قول اصمعی است و قول
اول معتبر است در تفسیر قوله تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقولست از حضرت مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم کذا فی الکشاف بضع بفتح با گوشت پارها او جمع بضعه است بقیع نام



موضعی است بضیع نام موضعی است بلع سوراخهاء آسیا و او جمع بلاعه است بلالیع سوراخهای
بربرزها و سوراخهای میان سرا و او جمع بلوعه است باع بازو و مقدار کشش هر دو دست با سینه
و بزرگی و بزرگواری و بخشش بواضع جماعت شتران بضع فرج زن باضع برنده بضیع گوشت
و عرق و جزیره و دریا و نام موضعی هم باشد باخع کشنده و اقرار کننده بلع منزلی از منازل
قمر بایع فابوشنده در کمال هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشیع ناخوش و بدطعم و گلوگیر
برقع آسمان هفتم و بعضی گفته اند آسمان دنیا برقع و برقع و برقوع دوپوش بقاع گوشهاء زمین
و جاها بقیع زمین فراخ بیع مسجدهای نصاری و او جمع بیعه است بدع اول و عجب
و نو کقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بروع نام شخصیست برشاع مرد احمق شاب کاذ
بضع بعضی از شب برزیع جوان زیرک و کودک فصیح بی شرم برلع
زیرک تم الباب بعون الله تعالی و حسن توفیقه والحمد لله

باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ

رسیدن و بحد مردی رسیدن کودک بزوغ برآمدن آفتاب و ماه و ستاره بزغ نشتر
زدن و طلوع کردن بدغ آلوده شدن ببدی و نجس بطغ آلودن و خود را بزمین مالیدن بلاغ
رسانیدن و کافی شدن من غیر المصادر بلغ و بلغ رسنده بلغ سخن گوی بر کمال بلیغ
رسنده و نیکو و بحد مردی رسیده بنیبغ آهوی نر و بر و چاهی که در آن نزدیک باشد باغ طلب
کننده و ستم کننده برزاغ و برزوغ و برزغ جوان
تمام رسیده بازغ طلوع کننده تم الباب

باب الباء مع القاف من المصادر بثوق

ویران کردن بند را سیل برق و بروق و بریق درخشیدن و بر سابیدن و برداشتن شتر مردم
خود را و خود را آبستن نمودن بی آبستنی و آراسته شدن زن و غیر آن برق خیره شدن چشم
و برکشیده شدن چشم بوقت و بدره آمدن عضو گوسفند از خوردن گیاه بروق بزوق و بسوق و بصوق
خیو افکندن بسوق دراز شدن درخت بلوق گشادن در بوق مصیبت و مکر و عظیم یکبی رسیدن بخق
کور شدن و کور گردانیدن بخق بچشم شدن بحبوق بسیار شدن بچه زن و فراخ کردن و باران بحث

باریدن بقاق بیار گفتن من غیر المصادر بوق مانند نی چینیست و دروغ و باطل
بق پشه و بزرگ پشه‌ها بقباق و بقاق مرد بسیار گوی بقاق رختها و متاعهاء زبون برق روشنی که
ابر بیرون جهد براق نام اسبی است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وقت معراج رفتن بر وی سوار شد
بود بروق شتر ماده که دم خود را بالا دارد و خود را آبستن نماید تا شتر نر بر وی نرود براثق بثرهای
که در وی حب کرده باشد بثوق گیاهیست برق و براق زمینهای سنگستان و زمینی که در وی
باشد از سنگ و ریگ و گل و این هر دو جمع برقه اند بارق ابری که از وی برق جهد و نام قبیله است برق
بره گوسفند و این فارسی معربست برازق و براذیق گروهها بطریق نام فایدیست از قواد روم بلعوق
یکنوع خرمائیست بلالیق بیابانها و او جمع بلوقه است بلادیق آبهاء ایستاده بوائق تنگیهای
مادکی بوائق بدیها و ستمها کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یومن جاره بوائقه بندق
آبخیز ناو سنگ انداز یعنی کمان گروهه و جوزک خورد یعنی فندق بنادق جمع بصاق و بساق و بزاق
بصاق خیو جستنی از خرما بعاق باران سخت بخنق برقع خورد و کوچکی که زنان بر سر
مقنعه فرو کنند تا آن از روغن و سیاهی و مثل آن نگردد بلق سیاهی و سفیدی در هم و عمارت مثل خانه
و غیر بهق رنگ سفید یا رنگ دیگر که بر پوست پیدا آید و مخالف رنگ پوست باشد و او شبیه
برص چینیست نعوذ بالله من کل علة والحمد لله تعالی

باب الباء مع الکاف من المصادر بتک

بریدن بنک بجای ایستادن بتوک فروختن شتر برک بر پای ایستادن نشستن و بچه
در آمدن شتر بتک دوختن و بخیه زدن جامه را و دروغ گفتن و بشارت دادن شتر بوک فرو
و بر رفتن ابعر بر ماده بان بک کوفتن و گردن شکستن و انبوه شدن و ظلم کردن بکاک غلو کردن
من غیر المصادر بریک طعام با برکت برک جمع برکه بضم راست و آن یکنوع مرغابیست
برکت سینه و شتران بسیار بروک جمع برکه در وضوی بوک نام موضعی است بوک
جمع بنک بیخ و اصل چیزی و داروییست خوشبو بوک نوبت و چیزی تا بک شتر ماده فربه جوان

باب الباء مع اللام من المصادر بدل و

بذل بخشش کردن بزل شکافتن و ریختن و سخت شدن بزول برآمدن دندان پیش شتر

بالك تنك نفس شدن وترم دل شدن بطل و بطول نادرست وناچیز شدن بقل و بقول موی ریش بر آمدن بکل آمیختن و سانیدن بدل و بدال چیزی بجای چیزی دادن ونهادن بول پیشاب کردن بل و بلول از بیماری به شدن وتر کردن وطوایف متفرقه شدن و پوشتن زخم و خوشی و روزی کردن بکل ستم کردن و فسوق کردن وقطع یافتن بتل بریدن و بریده شدن و جدا کردن بعل سرگشته شدن بعال تنك زیستن زن و شوهر با همدیگر بعل شوهر کردن و حیران شدن بهل نفرین کردن بخل و بخل و بخل نابخشیدن بجل بسو بودن

فی غیر المصادر بقل تره بقول جمع بدل و بادل بخشنده بادل گوشتهایی که در میان پستان و بن بغل باشد و او جمع بادله است بازل شکافنده و بر نیك و مخت و شتر نر سالکه ونه سالگی که دندان پیشین او بر آمده باشد بزل و بزل و بوازل جمع باقل نام مردیست که بغایت بی زبان بوده و جوانی که خط ریش بر آورده باشد بتول مرد بریده شده از دنیا و زن مستوره بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر بتائل عضوهایی که با گوشت باشد بحدل نام شخصیست برابیل موی کردن خروس بهکل نان بعل شوهر و زن و نام بتی است زدین کرده در بار بعلبك از وی پرستیده اند و خداوند را هم گویند بلغت یمن و درخت خرما را هم گویند که احتیاج باب دادن نداشته باشد و پست زمین را هم گویند بغل استر بغال جمع بهصل سطبر بلبل باد سرد که با او اندك باران باشد بل نمناك بل مباح حلال بکیل نام قبیله ایست بلال آب و شیر و هرچه حلق را تر کند و نام مؤذن رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پیوند و خویشی و او جمع بله هم آمده است یعنی تریها بکل تم بلیل هوای نمناك بقال تره فروش بلبال اندوه و وسوسه دل بلبل مرغیست معروف و مرد چست بلابل جمع بهل اندك و نفرین بهلول مرد بغایت خندان و نام شخصیست باهل شتر ماده که سر پستان او وا بسته باشد و شتر بی نشانه بهل جمع بل یعنی بلکه بال بال داشته و دل و جان بجیل مرد فربه سطبر بجال مرد فربه سطبر و سطبر و مرد پیر مهتر بجل بمعنی حسبت یعنی بس شونده و کفایت کننده بخیل و باخل و بخال نابخشنده بجل بهتان عظیم بدل و بدل و بدیل چیزی که بجای چیز باشد و بدل وجمع ابدال گویند که در دست و پای پیدا می شود بصل پیاز بصل جمع باطل نادرست و شیطان بطل و باسل دلیر بطال بغایت بیکار بغال استر و صاحب استر بول پیشاب و علت پیشاب

لبرج

برطیل سنگ دراز براطیل جمع برطل نام کلاهی است بابل نام موضعی است در عراق که سحر بدان نسبت کنند برغیل شهری که در ما بین بیابان و آبادانی باشد براغل جمع تبسل حرام تبسل دیرینه بتیل بد شکل و بیته شراب که در ظرف مانده باشد بخطا قل بنج انگشت و اش و ابن عیر آن پنج انگشت باشد که در کتب طبیه مراد و بر معرده مذکورست

باب الباء مع المیم من المصادر

تبسم نرم خندیدن بشم سیر شدن و ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن بکم گنگ و لال شدن برم ملول شدن برشام تیز نظر کردن بغام سخن سرگشته گفتن و بانگ کردن شتر ماده و آهوی نر و بز کوهی برم علف کردن و بدندان پیشین کزیدن و دو شدن شتر

من غیر المصادر

بصم میان انگشت بنصر و خنصر بکم مردمان گنگ و لال بیرم که در بن نجار معنی آهنه چوب را با آن سوراخ کرد می کنند بحادم حوادث زمانه و سختیها بدم رای و عقل و نفس و فربه و چیز نیك باینده ببرم میوه درختی است بریم ریسمان دراز و رشته دو رنگ و لشکری که از دو قبیله و یا از دو گروه باشد برام دیك برام بوزینه براجم مفاصل انگشتان و نام قومی است از بنی تمیم برسام علتیست معروف برعم و برعوم شکوفه و غنچه که نشکفته باشد براعم جمع برطام مرد سبز لب برم رشته که در قلاده کنند و رشته زیاده مانند بهیم اسب یکی رنگ بواکم که در قرآن آمده یعنی فی اوده شما را و فی وو شاد شما را بهائم حیوانات غیر ذوی العقول و او جمع بهیمه است و بطم درخت حبة الخضرا و بکنوع و تحیر ایست کرده رسانق پیدا می شود من الموجن بقم رنگ سرخ معروف بتسم تخم بشام درختی است که از آن چوب مسواک کنند بغوم شتر ماده و بز کوهی و آهوی بانك کننده بکیم لال بلدم و بلدم حلقوم اسب بلیدم مرد کاهل بلعوم و بلعم مجری طعام که آن را مری هم گویند بلعم مرد بسیار خورنده و بلع کننده طعام بسم و بن سر عود بهم رمه آهو گوسفند و او جمع بهمه است بهام جمع بهم است بهم سواران و لشکرها و او جمع بهمه است و کار بی چیز کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یحشر الناس عراة حفاة بهما بوم مرغیست بسام بسیار تبسم کننده والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

باب الباء مع النون من المصادر

بحران

متغیر شدن مریض در مرض حاد و بغایت اشتداد رسیدن مرض بطلان باطل شدن بلبان
طوایف متفرق شدن آدمیان بطن بر شکم زدن و درد شکم و باطن چیزی بشناختن بطون و بدن
فربه شدن بوغ بسال شدن برقان درخشیدن بون افزون آمدن در فضل بزوان همچنین
بر والت معنی برجستن بهتان دروغ بربستن بیان آشکارا شدن و درویش شدن سخن
فصیح گفتن بین پیدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات اضداد است بطن بنده شکم

من غیر المصادر

بوقلمون جامه‌ایست رنگین که برنگهای مختلف بچشم در
آید بزان جمع باز است بقعان بندگان و خدمتکاران بیعان خریدن و فروختن بلفین
سختی و حادثه زمانه بوان ستون خیمه بون جمع بان یکنوع درختیست بهکن تازه بیون
چاه ژرف بوائن جمع بان مقدار یک مد بصر از زمین بیون جمع بین میانه بوصان نام قبیله‌ایست
بیضان آدمیان سفید رنگ برقان برهاء گوسفند واو جمع برق است بیقان دوداست که
درشب گرد گشت بوش انگشت طیور سباع و نام قبیله است براثن جمع و برثن مخلب پنجه
بلکه مخلب ناخن انگشت ایشان است بطنان زمینهاء فرو نشسته بطن زمین فرو نشسته و بطن
شکم و مثل را هم گویند بنان بوها بنان سرهاء انگشتان و سر انگشت واو مفرد و جمع آمده است بدن
تن و زره کوتاه و مرد سالخورده و ... بطین دور و بزرگ شکم بطان تنگ پالان شتر
بطین منزلیست از منازل قمر بطن شکم و جانب درازی تو مرغ بطنان جمع و زمینهای نشیب فرو نشسته
و میان پشتها هم گویند و بمعنی اول جمع بطن است بکسره طا بطائن آسترها و جامها واو جمع بطانه
است بهتان دروغ و بربسته وافترا گفتن باطن درون و پنهان و داننده پنهان و بمعنی اخیر است قوله
تعالی هو الظاهر والباطن بنیان بنیاد و دیوار باشروهن که در قرآن آمده یعنی جماع کنید زنان را بنون
و بنین پسران بون افزونی بین دوش و آشکار برهان حجت براهین جمع بدن و بدن
شتران فربه و بدنه و این هر دو جمع بدنه است بدینان هر دو طرف تیر و هر دو طرف خرچین
برذون چاروای سواری تن براذین جمع برذین مشتریست از پوست غلاف شکوفه خرما برنون
جامه سندس بولان قبیله‌ایست برین جمع بره است و آن حلقه ایست مانند حلقه که در گوش اشتر
بذجان برهاء گوسفند واو جمع بذج است بردان صباح و شام برجان نام شخصی است که بغایت دزد بود

برجین و برجین سخنها بادن و بدین زن فربه بنیان جای است بغدان دوران او
جمع ابعد است بحرین نام شهریست و بحران که در قرآن آمده مراد بان دو دریای آب خوش و آب
شور است باقین با زیر ماندگان بحران بضم با معرب لفظ یونانی است واو تفسیر عظیمست
دفعه مریض را بسوی صحت و یا بسوی هلاک بحادین جمع ٭ تم الباب بعون الله تعالی وحسن توفیقه

باب الباء مع الواو من المصادر

بدو پدید آمدن
بغو خیانت کردن برو افریدن بزو کره نکشتی کردن و مقهور کردن بلو آزمودن و
برگزیدن بذو بیابان رفتن باو تکبر کردن و تفاخر کردن

من غیر المصادر

بجو خرمای زبون بزو مانند بلو شتری که او را از بسیاری بار پژمرده کرده باشند
بهو خانه که در پیش خانها کرده شده باشد بو پوست بچه شتر که پر از کاه یا چیزی دیگر
کرده باشند تا آن تسلی کند شتر ماده که بچه اش
مرده باشد بدو بیابان باو فعل ماضی است یعنی فخر کنید

باب الباء مع الهاء من المصادر

بده ناگاه آمدن بله
پشحل شدن باه جماع کردن

من غیر المصادر

بله اسم فعلست یعنی
بگذار و بمعنی غیر هم آمده بله البلهان بوه مرغیست بهیاه آواز شتر که زده های
او شقشقه باشد

باب الباء مع الیاء من المصادر

بری
تا شدن و لاغر کردن شتر از راندن بسیار بغی زیاد کردن و زیاد گفتن و از حد در گذشتن
و ستم کردن و اماهیدن جراحت و ریم در شدن بجراحت و سخت باران شدن آسمان و طلب کردن
بقی بهم چشم داشتن و نگریستن بنی بنا نهادن و بلند بر آوردن و زن بخانه آوردن بهی
دربله شدن و خالی شدن و خراب شدن بهی زیبا شدن

من غیر المصادر

بخنی شتر هی
واب و نی بری تیر او پیکان بغی باران سخت بغی زن فاحشه فاجر و کنیزک باغی
ستمکار و خواهنده با قلاقی با قلاقروش بکالی نام دربان علی علیه السلام بوصی کشتی بازی
باز باشی بنا نهنده بهی تابنده و نیکو باسی خالی بادی آغاز کننده و اهل بدو و ادوک
چیزی بلی آری بادی الرأی یعنی اول فکر بادن آن پنسد باشی نماند باکی بسیار گرینده

بلن قبیله ایست باکی کرینده بکی جمع برشی خرمای خوب بلوکی زنان کرینده واو جمع
باکی است بدوی بیابانی بالی کهن بلی شتری که او را اشتر بر مرده کرده باشد بجاتی
شتران قوی و اسبان قوی واو جمع بختی است بردی گیاهی است بردی بکنوع خرمای است لطیف
بذی نام بیابانی است واو لبن وچاه آب که در اسلام کرده باشند بذی فحش گوی بحری
سخنی زمانه بحیایی جمع بحولی سرخ برانی صحراها واو جمع بریة است بشنیده را باری و
بوری بوریا بوسی مرد فقیر پر عیال بهمی سنبر ودلی بخشی معجی نی است که در رود اروی بیس

باشد برجلی معجی
است که در رود ارویی نزد جلد
باشد تم الکتاب
بعون الله تعالی وحسن توفیقه
والحمد لله رب العالمین

کتاب التاء باب التاء مع الالف من مصادر الثلاثی المجرد

تقوی و تقی پرهیزیدن و ترسیدن تلقاء دیدن و غیر مصدر هم آمده تتوء
بجای مقیم شدن توا هلاک شدن تخشا خاک پاشیدن تهجا هجو گفتن
من باب التفعل تنبؤ دعوی پیغمبری کردن تبدؤ ابتدا کردن تلمؤ پوشانیدن
تکشؤ پوست واشدن تفشؤ پراکنده شدن تفتتؤ کهنه شدن جامه و پاره شدن
آن تکمؤ کیاکماه چیدن و آن را پارسی سماروغ گویند تهتؤ و تهمؤ کهنه شدن
تبرؤ بیزار شدن تجرؤ دلیر کردن و دلیر شدن تمترؤ مردی جستن تقرؤ قرآن
خواندن کردن و عبادت کردن خدای را تقمؤ فراهم آوردن تجزؤ پاره پاره کردن تهزؤ
افسوس داشتن تخطؤ بر صواب بوده خطا نمودن و خطا گرفتن بر کسی تدفؤ بگرما تابیدن تکفؤ
مانند شدن و بازگردیدن و یکسان و همسر بودن با کسی تفتؤ شکافته شدن تسیؤ بشر ازبان
شتر بخشیدن پیش از دوشیدن تدکؤ و تبطؤ کاهلی کردن در کار تملؤ پر شدن از چیزی
تهنؤ گوارنده شدن توجؤ دست بکسی دادن تودؤ پر شدن و سیراب شدن تهدؤ

بریان شدن و فاسد شدن توطؤ نرم شدن و پای بسپردن چیزی را و پایمال کردن توضؤ
دست و روی شستن توکؤ تکیه کردن تبوؤ جای گرفتن تفیؤ واگشتن سایه
تفیؤ فی کردن تودؤ هلاک شدن تدیؤ بغایت پخته شدن
مهرا شدن و تباه شدن و شکافته شدن جراحت تهیؤ ساخته شدن من باب التفاعل
تناوؤ یاد آوردن تدارؤ با همدیگر خلاف کردن تخاطؤ خطا کردن و خطاکار بوده
بر خود خطا گرفتن تکافؤ با همدیگر برابر شدن تخاجؤ و تباطؤ کاهلانه رفتن تخاسؤ
بر یکدیگر سنگ انداختن تمالؤ هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تداکؤ
جمع شدن تشانؤ همدیگر را دشمن داشتن تواطؤ با همدیگر موافقت کردن
من باب التفعلل تزاذؤ جدایی نمودن و خوار شمردن تکاکؤ فراهم آمدن و تبدل شدن و وا
پس ایستادن از چیزی و کوتاه شدن و معنی او لیست قول عیسی بن عمر و در حینی که از خر افتاده بود
و مردم جمع شده برو مالکم تکاکأتم علی تکأکؤکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی تهبؤ و تناوؤ
سست شدن و ناتوان شدن تباتؤ شتاب کردن تتانؤ ترسیدن من غیر المصادر
تأتأ مردی که در سخن حرف تا را زده کند تیهاء و تیماء بیابان تتری یک یک و فرد و الحد
واو در اصل وتری بود واو بتا قلب کردند و تری بی تنوین نیز آمده و بمعنی معنا است تدلی فعل ماضی
له یعنی سخت نزدیک شد تلقاء جهت و طرف و برابر تعشها که در قرآن آمده مشتق از عیسانت
یعنی جماع کردن با آن زن تضحی بیرون آی نزد آفتاب باب التاء
مع الباء من المصادر الثلاثی المجرد تعب رنجور شدن تعب هلاک شدن
توب از گناه بازگشتن و توبه ارزانی کردن بر کسی ترب خاک بر چیزی کردن ترب
درویش شدن و خاک آلوده شدن تب و تباب زبون شدن و هلاک شدن تعاب
آواز کردن زاغ تطباب بالیده شدن تسراب آشامیدن تخراب ویران شدن تکذاب
دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب من باب التفعیل تتریب خاک آلوده کردن
و خاک بر چیزی افشاندن تثریب سرزنش کردن و بعیبسا آوردن تثقیب سوراخ کردن
و آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن و کوکوکردن تخبیب دو نیم شدن و

برآمده شدن پشت اسب تحدیب دوتو شدن و خم شدن پای اسب تخویب بچشم آوردن تخریب
نیک بچیزی در انداختن و سنگ ریزه بر کسی انداختن و فش کردن و عمارت سنگ ریزه تحصیب و نیز
گردانیدن و [illegible] تخریب ویران کردن تخریب بر موی زنان نهادن تذریب تیز کردن تذهیب
زر اندود کردن و زرباف کردن تذنیب دنبال کردن و چیزی را دنب کردن ترتیب از پس
یکدیگر فال کردن و مرتبه بمرتبه آوردن ترجیب چوب بزیر درخت زدن تا نشکند از بسیاری
بار و بزرگ داشتن و در رجب کشتن چاروا تدریب آزمودن ترحیب مرحبا گفتن تحدیب
بلند بر آوردن پشت ترغیب در رغبت انداختن ترکیب در نشاندن دو چیز یا بیشتر در همدیگر
و بهمدیگر در بردن تسریب آب در درخت نو کردن تا درزهای آن استوار گردد و فرستادن پی در پی جوق جوق
تشریب مال بخورد کسی دادن و آب و گل در درخت نو کردن تا آب خوش طعم شود تصلیب سخت کردن
خشک شدن خرمای رطب و بر دار کردن کسی و نقش صلیب بر چیزی کردن و تین کردن منی نیز هم تشذیب
پاره پاره کردن و دور کردن و بریدن شاخها از درخت تا آزاد گردد و پوست وا کردن و دراز گردن تضهیب
بریان ناتمام کردن و نیک بریان کردن گوشت و راست کردن کمان و نیزه با آتش تشعیب پراکنده کردن
تطریب آواز خوش تاینده کردن تضریب بر انگیختن و انگیزه کردن و دوختن تعجیب در عجب انداختن
تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن و سخن غیر عربی را عربی کردن
و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب تعقیب واپس داشتن و وا پس آمدن و نشستن بعد از نماز برای
اوراد و دعا خواندن و نزدیک بخشک شدن میوه و کمان پی کردن و استثنا کردن تغریب دور کردن
جوان بچه و دور کردن و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن
از گرسنگی و تاج بر کسی نهادن و عصابه محکم بستن بر سر و عصابه اینجا بمعنی گوشت تعقیب در پی
داشتن و وا گردانیدن و حکم کسی را باطل کردن تغلیب غلبه چیزی دادن و غالب کردن تقریب شمشیر را
در غلاف دان کردن و نزدیک گردانیدن و هر دو دست و هر دو پای یکبار برداشتن و یکبار نهادن اسب در
دویدن و تکبیر کردن و قربان کردن تقضیب جعد گردانیدن موی تقضیب بریدن رز تادیب ادب کردن
تانیب سرزنش کردن و ملامت کردن تاریب استوار کردن و تمام کردن تالیب گرد کردن لشکر
تقعیب در میان سخن رفتن و بعود سخن برسیدن و ژرف کردن تقطیب روی در هم کشیدن

تقلیب بنگونه گردانیدن و نظر بر چیزی انداختن تکتیب گروه گروه کردن لشکر تکذیب بدروغ
افکندن و رفتن شیر شیر تکعیب تارپستان شدن تکلیب سگ داری کردن و سگ را شکار آموختن
تلحیب اندک شیر شدن گوسپند تلحیب پاره پاره کردن گوشت و تلقیب لقب دادن
تنحیب کوشیدن و نزدیک شدن آب تنصیب بر پای کردن سنگها و آبخیزدان مانند
جهت نشان راه تنقیب بسیار در شهرها و راهها گردیدن تنکیب گردیدن و گردانیدن
تنشیب ایذا کردن و بر حسب و مال کسی افسوس داشتن تهدیب جامه را ریشه کردن تهذیب پاکیزه
کردن و پاکیزه گردانیدن خلق و نیز بریدن و نیز نمودن و نیز سخن گفتن تهلیب موی دم اسب بریدن
تاویب تسبیح کردن و همه روز رفتن و شب رفتن و بمعنی اول است قوله تعالی یا جبال اوّبی معه
توثیب بر بالش نشاندن توجیب افکندن روش بان روز یکبار خوردن تبویب باب باب کردن
تثویب ثواب فرمودن و بانگ نماز خواندن و در اذان الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب چاه کندن
تذویب گداختن ترویب شیر را ماست گردانیدن و ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن
و [illegible] و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرود آوردن تغییب از بکارت افتادن
زن تجییب گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن تسییب رها کردن چارپا برای نذر جایگه
دیگر بگیرند و بان نبکشد تشییب سفید موی کردن تطییب خوشبوی و خوش کردن تعییب معیوب
کردن تغییب غایب کردن تنییب پیر شدن شیر و چیزی را بدندان نشان کردن تتبیب هلاک
کردن و زیان کار گردانیدن تجبیب از جنگ گریختن و سفید شدن دست و پای اسب تا زانو تحبیب
دوست گردانیدن تخبیب غلام کسی را با و زن کسی را بد راهی دادن تذبیب بشتاب رفتن و بسیار
منع کردن و نزدیک بآخر رسیدن روز تربیب پروردن تزبیب انگور را مویز کردن و کف بر دهن آوردن
تسبیب سبب ساختن تقبیب بلند بر آوردن تشبیب صفت جمال محبوب کردن و حال خود در عشق
گفتن تقبیب قبه عمارت کردن تضبیب چسبانیدن آهن پاره بر در تکتیب کتاب کردن تطبیب
دوال در میان درز خیک گرفتن و آویختن خیک پر ماست بر ستون خانه و جنبانیدن آن تا روغن پیدا
شود تعقیب تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن **در باب التفعّل** تترّب
خاک آلوده شدن تثقّب سوراخ کردن تجنّب دور شدن از چیزی و جنب شدن تحنّب

خمیده شدن تجدّب خشک سال یافتن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان تدبّب
دنباله دستار گذاشتن تحزّب گروه گروه شدن تحلّب دوشیده شدن و روان شدن عرق
و اشک و آب و مثل آن ترقّب چشم داشتن ترکّب اسوار شدن و برهم نشستن ترهّب عبادت
کردن تشرّب در خود چیدن و آشامیدن تسرّب در رفتن در چیزی تسحّب ناز کردن تعتّب
گاه خشک خوردن تشقّب پراکنده شدن تطلّب جستن تغضّب خشم گرفتن تعجّب عجب
کردن تعرّب عرب شدن و عرب دیهابادی شدن تغرّب غرب شدن تعقّب پیشی
کردن کسی را از عقب در آمدن و عاقبت نیک شدن تغرّب غریب شدن و دور شدن تغضّب خشم
گرفتن تغلّب غلبه کردن و غالب آمدن و بدست فرو گرفتن چیزی را تقرّب نزدیک شدن و نزدیکی جستن
تقلّب بر گردیدن و گردش کردن تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب دروغ گفتن
تکسّب کسب کردن تلعّب بازی کردن تلقّب بلقب نام گرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش
تنسّب دعوی خویشاوندی کردن تنصّب بر پای خواستن و بکاری قیام نمودن تنکّب
یکسو شدن و کمان بر بازوی انداختن تنوّب منصرف شدن چیزی بظلم تحوّب از گناه
پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوهگین شدن و درد ناک شدن تصوّب بنشیب فرو شدن
و ان بالا فرود آمدن و صواب شمردن تقوّب پوست وا شدن و شکافته شدن تطیّب خویشتن
را ببوی خوش گرفتن و خوش شمردن تعیّب عیب کردن تغیّب و تهیّب ترسیدن و از کسی ترسیدن
و سهمناک داشتن خود را تسبّب سبب شدن تهبّب کهنه شدن جامه تصلّب نشانه
نمودن در دین و استوار کردن و استوار شدن تحبّب دوستی نمودن تربّب پروردن تصبّب
ریخته شدن تضبّب فربه شدن تطبّب بزشکی کردن تکبّب برهم گشتن تأدّب
ادب گرفتن تأرّب گره بستن و سخت شدن و خردمند شدن تأشّب بغایت غلبه کردن و
شدن و بهم آمیختن تألّب جمع شدن تأهّب ساخته شدن تأوّب باز گشتن تذأّب
از ین طرف و از آن طرف جستن باد و مهربان کردن شتر ماده بر بچه و او را بصورت گرگ آرایش کردن
من باب التفاعل تجاذب از همدیگر کشیدن چیزی را تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب
با همدیگر جنگ کردن تضارب با همدیگر شمشیر زدن تراکب برهم نشستن تعاتب با همدیگر

عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر در آمدن تقارب بهم نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر
نامه نوشتن تکاذب با همدیگر دروغ گفتن تناسب با همدیگر خویشی کردن و مانند هم
شدن تواثب با هم برجستن تواهب بهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب
گفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از همدیگر غایب شدن تعایب همدیگر را عیب کردن
تحابب همدیگر را دوست داشتن تسابّ همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر بریدن
تصابب آشامیدن بقیه آب که در ظرف باشد تذاءب از ین طرف و از آن طرف باد
جستن و بصورت گرگ ساختن شتر ماده من باب التفعلل تذعلب پنهان شدن و
بشتاب رفتن تجورب جورب پوشیدن تحبحب قاق کردن گوشت تذبذب جنبیدن
تصبصب ریخته شدن و نیست شدن تطبطب آواز کردن آب و غیر آن تهبهب جنبیدن و
برجستن من غیر المصادر تعب رنج ترب و تراب و ترب و تراب و توراب خاک
ترائب در خاک افتادها تذنوب غوره خرما که نزدیک برسیدن شده باشد ترب دوست
تواب توبه کننده و توبه ارزانی کننده بر کسی تائب باز گردنده بسوی حق و باز ایستنده از
گناه تریب سینه و استخوان سینه ترائب جمع تریبه است یعنی استخوانهای سینه
کما قال الله تعالی یخرج من بین الصلب والترائب ترکیب بدن و نهادن چیزی تغلب
تغلب نام شخصی است که پدر قبیله است کما یقال بنی تغلب تنضب نام درختی است که از آن چوب
تیره کنند تولب بچه خر و بچه خر ترتب کار ثابت باب الثاء
مع التاء من المصادر الثلاثی المجرد تجارت بازرگانی کردن ترارت بگوشت شدن
ورق و تازه و جوان شدن ترات کینه داشتن و کینه در گرفتن و او در اصل وتر بوده است
همچو عدل و وعل تمامت فاسد شدن طعام تباعة پی روی کردن تبامة نزدیک شدن تقاة و تقیة
رسیدن و پرهیزیدن تخوخم ... شدن تخمة ناگوار شدن طعام تهمت دروغ بستن
و او در اصل وهم بوده است تهلکة هلاک شدن و این از مصادر شاذه و نادره است تؤدة
و آهستگی نمودن تکلة توکل کردن تومة در کاری سستی کردن تلاوة قرآن خواندن تثاءت
بجای ایستادن توبة از گناه باز گشتن و توبه ارزانی کردن من باب التفعیل تثلیث علا

خاموش کردن وخاموش کردن وغالب شدن تثبیت بر جای داشتن تربیت وترببت وربیت پروردن
تجربت آزمودن تذکرة پند دادن ویاد دادن تبصرة بینا کردانیدن تقدمه در پیش کردن و
در پیش شدن تفرقه جدا کردن تزکیت ممکو کردن یعنی پاک کردن تشمیت وتسمیت دعا کردن
عطسه کننده را ونام خدا بچیزی کردن ودعا بخیر کردن تصمیت خاموش کردن وخاموش شدن تثبیت
دوبایندن ودرخت نشاندن توقیت وتاقیت وقت نهادن وپیدا کردن وقت تصویت آواز
کردن تبغیث شبیخون کردن وبیث کاری ساختن وهشب کفتن وکسب اندیشیدن تزهیت روغن
زیتون دادن تشبیث زیره در طعام کردن توکیت نقطها بر خرما وغیر آن بر افتادن توزیت
پوشانیدن چیزی واندوهکین کردن وآتش از آتش زنه بیرون آوردن ووری بعضو رسانیدن ووری
در کتاب وافی مسطور نیست توشیة نقش ونکار کردن جامه را توضیه اندر کردن وکسی را وضو
خود ساختن توفیه تمام دادن وبنک وفا کردن توقیة سخت نکاه داشتن تولیه والی کردانیدن
وعمل دادن وروی بچیزی کردن وپشت بچیزی کردانیدن وباز دادن چیزی که از کسی ستانده باشی تثنیه
دور کردانیدن ومثنی کردن کلمه را تجبیه بصورت رکوع کشته ایستادن تعبیه لشکر بر پا
داشتن برای جنک وبوی خوش انکیختن وساختن تکبیه خوش کردن چیزی ببوی خوش تکنیه
کنیت نهادن کسی را وکنیت کسی کفتن تلبیه لبیک کفتن در جواب تلقیه چیزی پیش کسی
آوردن وبخشیدن کقوله تعالی ولقیهم نضرة وسرورا ای اعطاهم تلهیه بازی نمودن تشتیه
بنک شدن چیزی برای زمستان تفتیه دختر را بجانب فشاندن تا بیرون برود تحجیه وستور
داشتن دختر ترجیه امید داشتن وکسی را امیدوار کردانیدن تزجیه روز کار کذاشتن وبراندن
تنجیه کسی را در جای بجهدن تنجیه رهانیدن وبر بالای زمین بلند افکندن وبمعنی اخرجت
قوله تعالی ننجیک ببدنک تهجیه حروف الغراب کفتن تضحیه چاشتکاه چرانیدن کوسفند وچاشتکاه
سر بریدن کاو وکوسفند وسستی ونرمی وآهستکی نمودن ومباز کردن تحیه درود کردن تحیه درود آوردن
وسیل کردن تذبیه دعا بر کسی افکندن تعدیه در کذرانیدن وفعل را متعدی کردن تغذیه غذا وطعام
دادن تفدیه بفدای تو باد کفتن تندیه نرو نمانک ساختن دانه آب خوردنکاه وبچراکاه آمدن شتر
تغذیه طعام دادن وبرون بردن وبول کردن سک ودیکر سباع ووابریدن بول تقذیه چیزی از پیش بیرون

آوردن تربیه تر کردن تذریه بپاشیدن وپراکنده کردن تصدیه دست بر هم زدن وبآواز داشتن
تصریه کوسفند وکاو وناد وشیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود تزنیه زانی خواندن کسی را وکاد
بر کسی ثابت کردن وثبات کردن تفریه دلخوشی دادن تضریه بر انکیختن تعریت برهنه کردن تعزیه
بسرپوش پوشانیدن تعزیت عزا کفتن وصبر فرمودن تشریه برنجانیدن تدسیه پنهان کردن
وکم کردن تظنیه معالجه ظنا کردن وظنا چسبیدن سر زشت بهلو از غایت تشنکی تقضیه
رهانیدن تمسیه بشانکاه آوردن کسی را وبشانکاه طعام آوردن تنسیه فراموش کردن
تحشیه پر کردن درون چیزی بچیزی وحاشیه کردن وحاشیه نوشتن تخشیه ترسانیدن
تغطیه پوشانیدن تعفیه نیست کردن وبصلاح آمدن چیزی بعد از افسادن تعقیه بتر بر هوا
انداختن وبلند پرواز کردن مرغ تعشیه کسی را طعام شام دادن تغشیه پوشانیدن تمشیه در
رفتن در کار وبکاری در آوردن کسی وکار کذاری کردن ترضیه خشنود کردن تعضیه عضو عضو
کردن وجدا کردن وپراکنده کردن وآنچه در حدیث آمده لا تعضیة فی میراث مراد بدین تعضیه جدا کردن
چیزیست که جهت وی ضرر زیان باشد مثل کارد وشمشیر وحیوان وماننده آن تقضیه تمام کذاردن حاجت
وتقاضی کردانیدن تخطیه بدی از کسی دور کردن واو مشتق از خطی است نه از خطا تثفیه دیک بر پا
نهادن برای دیک تصفیه صافی وپاک کردن تعفیه کهنه کردن ونا پدید کردن تقفیه چیزی در قفای
تقفیه
چیزی داشتن کقوله تعالی ثم قفینا علی آثارهم وبا قافیه آوردن سخن تبقیه بلند داشتن تعلیه
بلند کردانیدن وبالا بردن تسقیه نیک آب دادن تنقیه پاک کردن تبکیه کریستن وکریانیدن
تذکیه کلو بریدن وتیز کردن آتش وغیر آن وروییده شدن تزکیه زکوة دادن مال وزکو ساختن
وپاک کردن وستودن کقوله تعالی ولا تزکوا انفسکم ای لا تمدحن تبلیه کهنه کردن وپوسانیدن ودر سال
با کسی زندکانی کردن ترشیه مشیر کردن تجلیه آشکارا کردن وپاک وصافی کردن وتیز نکاه کردن
تجفیه جور کردن تحلیه شیرین کردن وزیور کردن وکسی را صفت کردن واز کسی نشان دادن تخلیه
رها کردن وخالی کردن تنمیه رسانیدن خبر بوجه شر وفساد وهیمه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود
افزایش دادن تهریه زرد کردن ترغیه کف کردن تزلیه کسی را بجهل بکار داشتن وچیزی
بجای فرو کذاشتن وبیرون آوردن تسلیه در فراخی وخوشحالی انداختن کسی را ودلخوشی دادن درد

بودن اندوه از دل کسی تقشیه پوست واکردن تصلیه نماز کردن و بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
درود فرستادن و از آتش بدر آوردن و بتافتن و سوزانیدن و راست کردن چوب با آتش تعلیه بلند
گردانیدن تملیه بسیار مدت برخوردار گردانیدن تدمیه خون آلود کردن و سرخ کردن تسمیه نام
کردن تسنیه بلند کردن و گشودن و آسان کردن تعمیه کور کردن و پوشیده کردن تغمیه خانه
را سقف کردن و چیزی را بر بالای چیزی پوشانیدن تبنیه نیک بنا کردن تعنیه رنجانیدن تغنیه
سرود گفتن تقنیه کاریز کندن تقذیه خاشاک از چیزی دور کردن تمنیه در آرزو انداختن و
در شهوت و مناهی انداختن و جزا دادن تشهیه در اشتها انداختن تخویه دور بر زمین خفتن چنانکه
شکم بر زمین نهاده شود و همین طریق سجود کردن و در وهشتن مرغ بر خود را تذویه تو بر سر آوردن
شیر و شمع عسل کرد در کندوی مگس میباشد ترویه سیراب کردن در کاری و اندیشه کردن و شعر کسی
خواندن برای یکی تسویه راست کردن و تمام آوردن و برابر کردن تشویه بریان کردن و
بریان دادن تصویه برکندن و بر واز کردن گوسفند و خوشانیدن شیر گوسفند تقویه قوت دادن
بستی کردن تلویه سلت پیچانیدن تثویه کسی را بایستا و گذاشتن تحیه خندانیدن و صید
کردن و اعتماد کردن بر کسی بیستی و بلند داشتن و جای دادن تقتیه ترسیدن و پرهیزیدن تعنیه برافراشتن
تأبیه دنبال کردن تحلت راست کردن سوگند و قول عرب کرد فعلت هذا تحلة القسم یعنی
لم افعل هذا الا ما احلل به یمینی و قال النبی صلی الله علیه وآله لا یموت للمؤمن اولاد فتمسه النار
الا تحلة القسم تحییت پادشاه گردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن و شنودن تربیت چیزی را
چیزی کم گردانیدن تسمیت برکنده کردن تفتیت خرد و مرد کردن تقتیت روغن را با ریاحین و عطرها
خوش بوی کردن توقیت وقت نهادن تکبیت آسان کردن جهاز تبییت در شب فکر کردن و شبیخون
کردن و شب کاری کردن تنبیت کسی را دوغ بی روغن دادن تهوبه و تهبیت کسی را با بانگ خواندن
تابیه راه آب باز دادن تاذیه رسانیدن و قرض گذاردن تاریه آتش بلند کردن و میان چیزها
الفت افکندن تاسیه صبر فرمودن تمانه نشان و آگاهانیدن تلزیه بنکوچرانیدن تألیه
تقصیر کردن تجنیه نهان داشتن و در پرده داشتن زنا تعبیه بیاگاهانیدن تلجیه بسم
بر کاری داشتن تطریه و تقطیه پروردن و تازه کردن تسنیه گشتن چیزها چندانکه گشتن تخیه

پروردن و افزایش کردن و افزون کردن تبریه بترا کردن و دور کردن تجریه دلیر گردانیدن تهریه
گوشت را نیک بپختن تجزیه پاره پاره کردن تذریه بسیار زبان رسانیدن و بسیار غالیه کردن
تبطئه کاهلی کردن تخطئه بخطا منسوب کردن و خطا بر کسی گرفتن تمشئه راندن تزنئه
کار بر کسی تنگ گرفتن و تنگ کردن تشئیه بر کاری داشتن تظمئه تشنه گردانیدن تکمئه کماة
سیر خوردن و دویدن و بیرون آمدن تکدئه پژمرده گردانیدن سرما گیاه را تکلئه موقوف داشتن کشتی
در آب و طعام نهاری دادن و نگه داشتن تحنئه رنگ کردن ترفئه کسی را بالرفاء والبنین گفتن
در وقت نکاح و رفا بمعنی اتفاق است که بعد از این بیان خواهد شد تعقیه سرخ کردن تهنئه مبارکباد
گفتن و بگوارانیدن توضئه کسی را آب وضو دادن و پاک کردن توطئه گستردن و نرم کردن تودئه
هلاک آوردن و هموار کردن توزئه انداختن و پر کردن ظرف و جنگ و مثل آن تولئه والی گردانیدن
و روی واگردانیدن و پشت بگردانیدن و چیزی با کسی خریدن با شی فروختن تبوئه جای کردن و کسی را
جای دادن و کسی را بجائی فرود آوردن تروئه در کاری نیک اندیشیدن تسوئه کسی را گفتن که بد کردی
تذئیه مهار بجستن گوشت را تصبئه شستن تعبئه بجای آوردن تهیئه ساختن و تقیئه
استوار کردن من الکشاف من باب التفعل تثبت درنگ کردن و بجای آوردن
تعنت خطا و سهو کسی جستن تزیت آراسته شدن تعتت نادرست سخن گفتن تفلت
برستن و ناگاه مردن و در کاری تراع کردن تلفت التفات کردن یعنی واپس نگریستن تخوت
نقصان کردن ترتموت بمعنی ترا است و مشتق از و بمعنی سرانیدن و واو و بای دوم زاید است تمتت
خواستن مرد و زن و مایر بر مال و زن بزرگ زاده اندک مال را تعفت فرو افتادن تشتت پراکنده
شدن تفتت خرد و مرد شدن و در ریزه شدن من باب التفاعل تخافت
پنهان با یکدیگر راز گفتن تهافت بپای افتادن تفاوت فرو افتادن از چیزی و دور شدن و
مختلف شدن و پریشان شدن تماوت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از مناهی جهت پارسا
نمودن بدروغ و ریا تحات فرو ریختن و پراکنده شدن من باب التفعلل تمتمة زبان در پیچیدن
بگفتن تا یعنی در گفتن تا تردد کردن و تکرار کردن تا تا گشتن در لکنت تجمجه در سخن توتره
جنبانیدن تعتعه بیان کردن لغی بلعثعه بکی تقعقعه کسی را بر کاری داشتن و گند شدن

عق و بخواری کشیدن کسی را و در گل ماندن چارپا تعتعة از کوه فرو افتادن تأتأة بسیار گفتن

تا

من غیر المصادر ١ تبعة جمل گوسفند کما جاء فی الحدیث فی التبعة شاة

ثمدة بکسر ثا کشنیز ثبعة نه ثرخة غم تلامذة شاگردان تبابعة پادشاهان یمن ثغرة چاهک
گرد زیر بینی است بر بالای لب بالایین تکة بند شلوار تکأة آنکه بر بسار تکیه کنند و آنچه بر وی تکیه کنند توءمة
سختی زمانه ترعبة پاره از کوهان شتر ثغبة جانوریست مانند مشک موش ثریة جامه ایست که منسوبست به ثرب
که نام شخصی است ترائدة جمع ثرید چوبی که بر سر پستان شتر بندند ثجة گوسفندی ماده که بر یک ... ترعة
درویشان سرا و در حرف جویهای خرد که در میان مزارع می باشد واو مفرد و جمع آمده و بمعنی اول است قول
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان منبری هذا لترعة من ترع الجنة ترکة بازگذاشتن ثنیة
جمع شدنگاه آب در صحرا ترجمة بضم جیم لغتی که بیان لغتی دیگر باشد ثغرة حاجز و ... تامورة
ابریق ثنوفة و ثنوتیة بیابان تخت زین کتیعة زرهی که در دامن کلاه خود باشد تبغة بفتح تا ...
بکسر تا عقوبت نحوة ضعیفان تخذت محکه در قرآن آمده بمعنا تخذ است یعنی گرفتی تو ترهة
باطل و راه خرد که از راه بزرگ بدر آمده باشد ترهات جمع ثالیل خواستگاران ولی دوان تهامة شهریست
در عربستان که هوای آن در غایت گرمی است ثمة گوسفند ماده که در خانه نگه دارند و دوشند و بچرا
نبرند توث درختی که از برگ آن کرم ابریشم پرورند توریة روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی علیه السلم
فرود آمده تهلکة هلاک شدنگاه تکلة عاجز تخمة ناگواریدن طعام و طعام ناگوارنده تخمات جمع
ترة کینه و خشم تراة جمع تربوه چادر وای رام شده تابوت خزانه ترلقامة مرد بیساد
لئیم فرومایه تارة یکبار تارات جمع تربة سرانگشت و بادی که بر خاک آید و نام گیاهیست تربات
جمع ترتبة بوزن همزه نام بیابانیست ترعبة و ترعیة بضم تا و بکسر تا و ترعایة بکسر تا آنکه شتر ...
تهمة دروغ ترقوة چنبر گردن ترمیة استخوان سینه تحیة درود تربة خاک ...
عنبر ترکة کالا خورد تریکة خایه شترمرغ و بوستانی که آنرا گذاشته باشند و عمارت نکنند و زنی
که او را گذاشته باشند و کسی او را نکاح نکند تذکرة پند

باب التاء مع الثاء من المصادر الثلاثی المجرد نفث پاک کردن از چرک و شارب نگرفتن و موی
بغل و موی پشت زهار نا شیدن و ناخن گرفتن و کشتن مشتری تعبث غمناک شدن و اندوهگین شدن

بر الکتاف **من باب التفعیل** تثلیث سه گوشه کردن و سه بار
کردن و سه کردن و سه گفتن تربیث بازداشتن از حاجت و جدا کردن تحنیث بازگردانیدن چیزی
و آن طرف گردانیدن خیک آب را و از آن طرف آب خوردن تحدیث خبر کردن و حدیث گفتن تدمیث
نرم کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث گرسنه کردن تلبیث درنگ کردن تثمیث نشان نشیمن
توریث میراث دادن تغویث برای فریاد رسیدن خواندن تلویث تر کردن و آلوده کردن تدمیث
رام کردن تعبیث بدست چیزی را نادیدن جستن تشبیث و تنثیث حدیث آشکارا کردن تاریث
بدی انگیختن میان مردم و آتش افروختن تانیث ماده کردانیدن و کلمه را مونث کردانیدن **من باب
التفعّل** تبعّث برانگیختن تحدّث حدیث کردن تلبّث درنگ کردن
تحنّث عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن تخنّث نرمی کردن تربّث کوشیدن در کوشش کردن تشبّث
چنگ در زدن تشعّث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تربّث و تمکّث درنگ
کردن **من باب التفاعل** تحادث با همدیگر حدیث کردن توارث میراث گرفتن
تخاتث همدیگر را در حرص انداختن **من باب التفعلل** تلتلث متردد خاطر شدن در کار
و ایستادن **من غیر المصادر** توث طبع تراث میراث و او در اصل میراث بوده بهم
سا باء او را بتا قلب کرده اند برای خفت تبات اندوه و غم

باب التاء مع الجیم من مصادر باب التفعیل

تلهیج طعام نهاری دادن تمخیج دلو را در آب جنبانیدن تا آب پر شود تحجیج بگود فرو
رفتن چشم و عصا بر پس پشت گرفتن شبان تحمیج تنگ گرفتن کار بر کسی تخریج بیرون آوردن و بعضی
انجرکاه چریدن و فراخ سال شدن و بدانش رسانیدن تدریج اندک اندک بر کاری داشتن تکریج
فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن از غایت نمناکی تحمیج بر نگریستن و بگو فرو رفتن چشم تخنیج
پوشیده گفتن خبر تبهیج بنگ خراشیدن تفریج غم بردن تفلیج گشاده کردن دندان تهییج
آماهیدن تهریج بانگ بر سباع زدن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن و روایی دادن
تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج بر
انگیختن تنفیج بکمال نارسیده ساده شدن تبغیج شکافتن ترلیج اندک کردن عطا و خود را بطا

وابستن تشریج دوریدو رخیته زدن و آمیختن تشنیج درهم کشیدن چیزی را تدجیج ابرناك
شدن آسمان و پوشانیدن بسلاح و پوشیده شدن بسلاح تشجیج سخت شکستن سر تلجیج
در ژرف دریا شدن و سخن پوشیده گفتن و سخن غیر واضح گفتن تاجیج آتش برافروختن من

باب التفعّل تبرّج خود را برآراستن تبلّج روشن شدن صبح تبهّج
شادی نمودن تحرّج بیکسو شدن از گناه تخرّج بر علم رسیدن تدرّج اندك اندك بسوی
چیزی رفتن تزلّج خزیدن پای تمهّج اماهیده شدن تهدّج مهربانی نمودن شتر ماده بر
بچه خود و بریده شدن آواز در گلو تهزّج آواز خوش کشیدن تکوّج فاسد شدن نان و گو
کرفتن آن تبوّج درخشیدن تسدّج دروغ گفتن تشنّج فراهم شدن پوست عضو مانند
پوست عضو پیران تفشّج . ن موی ها عزو کردن تفتّج گشاده شدن و شکافته شدن تشرّج
درهم رفتن تزنّج کند ذهن شدن تسبّج جامه سیاه شدن و پیراهن بی آستین پوشانیدن
تعرّج ایستادن تعنّج بخویشتن نخیدن تغنّج کرشمه کردن تغلّج ستم کردن
تلجلج زبان بگردد دهن برآوردن تمجّج و تفجّج پاها از هم وانهادن در رفتار تمرّج
از حسبتن و عشم وابردن تلزّج چسبیده شدن و از بی گناه وتره شدن و این معنی دوم در مجمل
اللغة است و جرك بر سر ماندن بعد از شستن آن تسوّج تاج بر سر نهادن تزوّج زن بردن
و شوهر کردن تموّج درخشیدن و پران و خسته شدن تعوّج توزیت شدن تهیّج
برخواستن باد و گرما و غبار و امثال آن تدجّج تمام سلاح پوشیدن من باب التفاعل تخالج در دل
آمدن تدامج با همدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یك از همراهان و یاران بقدر یکدیگر
تزاوج زن دادن و زن بردن و با همدیگر جفت شدن تمازج بهم درآمیختن تهایج . همدیگر
برجستن برای جنگ تحاجّ با همدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تفاجّ پاها از هم جدا نهادن
تلاجّ با همدیگر ستیزه کردن من باب التفعلل تدحرج در کردانیدن ترجرج
لرزان شدن گوشت و تن و جنبیدن و آمد و شد کردن تبحبح بسیار شدن گوشت و نیم شد آن
من غیر المصادر برج نام موضعی است برج معروف است و آن را بزبان کیل و اتك گویند
تدبج تذرو که بزبان کیل تورنك گویند صولج افسر توبج خانه آهو و دیگر جانوران وحشی تم الباب

باب التاء مع الحاء من المصادر الثلاثی المجرد
تسبیح تقدیس کرده شدن ترح اندوهناك شدن من باب التفعیل تفریح شاد
کردن و تبریح رنجانیدن و سخت کردن تتریح اندوهناك کردانیدن تجدیح تر کردن پشت
تجنیح بیك خوردن شتر سر درخت را و بقوت بکشیدن در رفتار و پیشی کرفتن در کاری سر فرود
آوردن تذبیح سر فرود آوردن از درو پشت خم کردن چنانکه سر فروتر باشد از پشت کما قال
النبی صلی الله علیه و آله انه نهی ان یذبح الرجل فی الرکوع کما یذبح الحمار ترجیح افزونی نهادن
ترشیح پروردن ترقیح بصلاح آوردن ترنیح بیهوش کردانیدن و سرکشته کردن ضعیف
شدن تسبیح خدای عز و جل را بپاکی یاد کردن و نماز کردن تسطیح پهن کردن تسریح رها
کردن و آسان کردن موی و موی فرو گذاشتن و موی کلاه کشودن تشریح پهن کردن تسمیح
آسان کردن و آسان کرفتن و راست کردن نیزه تصفیح دست برهم زدن و پهن کردانیدن تشریح
نیك شرح و بیان کردن و شرحه کردن گوشت تصبیح نیك برآوردن چیزی را تصبیح بامداد صباح بخیر گفتن
تصریح آشکارا کردن و آشکارا شدن و پاك و روشن شدن و پاك و روشن کردانیدن تطریح
بسیار انداختن تطفیح پر کردن ظرف را و حوض را و آب و مثل آن تفتیح گشاده کردن و شکوفانیدن
تفریح شاد کردن تفسیح فراخ کردن تفقیح شکفتن و باز کردن چشم سگ بچه تقبیح زشت کردن
تقدیح باریك میان کردن اسب و در کو افتادن چشم تکریح غالب شدن تلقیح حوامل و نوابل
در دیگ انداختن تکدیح نیك خوار شدن تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاك کردن و مغز از استخوان
بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاك و آزاد شود تلقیح آبستن دادن مادیان را توضیح روشن
کردن توتیح اندك کردن بخشش توشیح حمایل در کردن کردن و آراستن ترویح راحت دادن
و خوشبوی کردانیدن تضریح و تصمیح خشك کردانیدن آفتاب کیاه و زمین را و خشك شدن کیاه
یکی ما توطیح از جایی بجایی افکندن تلویح اشارت کردن و درخشان کردن و آتش کرم کردن
و سیاه کندم کردن و بکردانیدن آفتاب و آتش کونه چیزی را تقنیح باریم شدن جراحت تسبیح خط
و نقش کشیدن بر چیزی تصنیح امتحان شیر چیزی و سیر انجیده بکمال آشامانیدن تطنیح
برهوا انداختن بول و بلند انداختن آن تفنیح کشودن در بغناچه و فناجه کلید ست تجنیح در .

کردن ز باب التفعّل تبجّح شادی کردن تبطّح برهموار پهن واشدن
چیزی تزجّج افزون شدن وطلب افزونی کردن وبرابجو چیز نشستن وابجو چیزی است
که از دو ریسمان معلق بندند وبن بان کیل ملاحین گویند ترنّح بار طرف وآن طرف میل کردن
از غایت مستی ترشّح تراویدن آب از جایی تسلّح سلاح پوشیدن تربّح بکسب حاصل کردن
تصبّح بامداد خفتن وبامداد شراب خوردن تصفّح تنک نکریستن در صفحه چیزی تفسّح فراخ
نشستن تفصّح سخن گفتن تقمّح برداشتن تلقّح آبستن نمودن شتر خود را بی
آبستنی چنانکه نگذارد که شتر نر باو نزدیک شود تفتّح شکفته شدن تمنّح کم شدن سیه
ارزشتی وپاک شدن تکلّح بی در بی جستن برق تمدّح خود را ستودن وستایش خواستن
تمسّح خود را در چیزی مالیدن تنتّح بهن واشدن کوسفند در چرا کردن تنصّح خیر خواهی
ونیک خواهی کردن توشّح حمایل در کردن کرهن انداختن توضّح روشن شدن وبجا آوردن توقّح
اندک چیزی آشامیدن تروّح شبانگاه کردن وبر وجه یعنی بباد بزن بادزدن وبوی چیزی کرفتن
تصوّح خشک شدن کیاه وشکافته شدن موی تضبّح روشن شدن وشکافته شدن
کیاه نطوّح ونطبّح هلاک کردن وسرکشته شدن تقبّح ریم کرفتن جراحت تقرّح جراحت شدن
ز باب التفاعل تدالح چیزی را باهم باتفاق برداشتن بچوب تدابح همدیگر را کلو بریدن تسامح
آسان کرفتن تصافح دست همدیگر را فرا کرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس نشستن
فراخ تفاصح خود را فصیح زبان نمودن کسی که فصیح زبان نباشد تمادح همدیگر را ستودن تناصح همدیگر را
نصیحت کردن تناطح بهمدیگر واکوفتن وبهمدیگر شاخ زدن تمایح میل کردن وباین طرف و
آن طرف جنبیدن کشت وبریدن شاخ وغیر آن تطاوح بهمدیگر چیزی انداختن تناوح روبروی
همدیگر شدن تصایح بانک بر یکدیگر زدن تشاحّ حریص نمودن ز باب التفعلل تمخمخ
خندیدن بشر تفخفخ جنبیدن آب وسراب تلحلح بیکی ایستادن ترحرح کشاده نهادن اسب
پایهای خود را برای بول کردن تکردح در کردیدن ترزح دور شدن ز غیر المصادر تفاح
سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تفازیح نوایلی که در دیگ طعام کنند واو جمع وحدت تمام الباب

باب التاء مع الحاء المصدر الثلاثی

المجرد توخ و تؤوخ بچیزی نرم فرو رفتن واین هردو لغت بحرف ثاء هم اصحاب
لغت نقل نموده اند ز باب التفعیل تسبیخ سبک شدن وسبک کردن
وابریشم وپنبه را از هم جدا نمودن وواچیدن آن وسخت خفتن تذبیخ پشت برآوردن وسر
فرو افکندن واین لغت بحرف حاء مهمله هم منقولست تلطیخ سخت آلوده کردن تدنیخ بیکجای ایستادن
وسست شدن بینایی چشم وخوار شدن وسر در پیش افکندن وپلاس پوشیدن حرزه ومثل آن وبکو
در شدن سرشتن واین لغت از مجمل اللغه مذکورست تشبیخ خواندن کسی را وبرشدن وپر کردانیدن
تشدیخ سر چیزی را کوفتن وشکستن تضمیخ آلوده کردن تمزیخ روغن آلوده کردن تفریخ بچه
برآوردن مرغ تأریخ سرزنش کردن توبیخ و تاریخ وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرکین کردن
تدویخ در شهرها کردیدن ورام کردانیدن ومقهور کردانیدن تدییخ و تنویخ رام کردانیدن
ز باب التفعّل تدزّخ کردن کسی کردن ونکبر کردن وبلند شدن تبلّخ تکبر کردن
تفشّخ بتکلف انغان کردن تشوّخ خیابیدن شتر نر ماده را یا اوجماع کند تضمّخ آلوده شدن
تمرّخ خود را بروغن آلوده کردن تلطّخ آلوده کردن وآلوده شدن توسّخ چرکین شدن تمشّخ بی
نمودن تمخّخ مغز از استخوان بیرون کردن ز باب التفاعل تبارخ باز ایستادن تمامخ بهمدیگر
سنک پاش انداختن تناسخ بیست شدن ومتغیر شدن زمان ومتبدل شدن صورت بصورت دیگر
وتناسخ در میراث عبارتست از مردن وارثی از پی وارث ومیراث وابخشیده ماندن ز باب التفعلل
تبخبخ از آمده شدن کوما تمخمخ فرو خفتن شتر ز غیر المصادر تخ خمیر ترش تنوخ
نام قبیله ایست تدمیخ ریخ من

النصاب ٥ تمام الباب

باب التاء مع الدال المصادر الثلاثیة المجردة تلد
در شهر ایستادن تلاد کهنه شدن مال ز باب التفعیل تربید خلک کردن
تبلید کند کردن وکند ذهن کردن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن وشمشیر از نیام بیرون
کشیدن تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب را جلد کردن وپوست از شتر باز کردن تجنید
لشکر جمع کردن تحرید در غضب آوردن وکج کردن وبلند کردن خانه وطاق وعمارت کردن تحمید

تنك شدن تحضيد سخت شكستن تخليد جاويد كردن ودست وريختن در دست كردن و
كوشوار در كوش كردن ترميد خاكستر آلوده كردن ترنيد بيه را وازدن و واجيدن و كف كردن
چيزى ترنيد ناكس كرد ايندن و بستن موى مشت ماده بچه بكهاى خورد وستى كه بيرون افتاده باشد
زهدان او بعد از ولادت و بخيل كرد ايندن و اندك بها كردن جامه را ترفيد بزرك كرد ايندن و
مهتر كرد ايندن ترهيد زاهد كرد ايندن و دور داشتن از چيزى تسبيد ستردن موى و بر آمدن موى
و موى كسى را بموى خود بستن و موى را جرب نا كردن تسميد موى كسى بموى خود بيوستن و سركين جاى
بر نمين زدن تسريد زره را بهم بيوستن و كارى بيوسته كردن و سوراخ كردن و نيكو راندن
تسنيد چوب بر ديوار بر افراشتن تسهيد بخواب كرد ايندن تشريد راندن و پراكنده كردن
كقوله تعالى فشرد بهم من خلفهم و نكال تصعيد بر كوه رفتن تصريد بنده كردن تقصيد شكسته كردن
واستوار و اكنده شدن تضميد يعنى از دستار چيزى ديكر مثل شكر و جامه بر سر بستن و دارو بر جراحت
نهادن تعبيد وام كردن و درنك كردن و بقطران آلودن و بى بندكى كرفتن تصريد اندك كردن و اندك
دادن آب بكسى آنقدر كه سيراب نشود تعتيد سازواه ساختن تعريد كريختن تعقيد پوشيده
سخن كفتن چنانكه نتوان يافت و بسيار كره كردن تقعيد استوار كردن من الكتاف تغريد آواز
خوب در حلق كرد ايندن تفريد كسى را بدروغ يا بضعف يا بكم عقلى نسبت كردن يا بمثل اينها اثبات
كردن و ملامت كردن تفنيد خوار كردن و فريب دادن و بحيلت كسى را بكار ناشايست انداختن تقليد
در كردن كردن و پى روى كردن تلبيد بهم نشاندن تكميد كرم كردن عضو بر كوى كرم و غير آن
بد تلهيد بدرود اشتن چيزى براى زبونى و خوارى او تمجيد بزركى ياد كردن تمديد صاف و
هموار كردن بنا و بلند كردن و بى شاخ و برك كردن درخت تمهيد عذر خواستن و بنك كستر ايندن و قبول
كردن عذر و راست ساختن كارها و بصلاح آوردن آن تمليد نرم و نازك كردن پوست و غير آن تنجيد لبى
كردن و خانه را آراستن تنضيد بر سر هم نهادن تنجيد نزد و آماهيده شدن تهجيد در خواب كردن
و بيدارى كردن تونيد ينخ زدن توحيد و تاحيد يكى كفتن توريد كلكون كردن و كل بيرون آوردن
درخت توسيد چيز را بالش كردن توطيد بر جاى داشتن و استوار كردن توقيد آتش برافروختن
توكيد و تأكيد استوار كردن توليد زايانيدن و آن كوسفند بچه كرفتن و چيزى را از اصل بيرون آوردن

تشخيص

تجويد نيكو كفتن و نيكو كردن تحويد بشتاف رفتن تدويد كرم در طعام افتادن تذويد راندن
تزويد توشه دادن تسويد سياه كردن و مهتر كردن تعويد حريص كرد ايندن و عادت فرمودن و خوى كردن
و بين شدن شتر تقويد بنك كشيدن تهويد جهود كرد ايندن . تشييد بلند كردن تعييد عيد
كردن و عيد حاضر شدن تهييد جنبانيدن و منع كردن تقييد بند كردن و كتاب را نقطه زدن تبديد
پراكنده كردن تحديد تيز كردن و نشان تيز بريدن تجديد تيز كردن و حدها چيزى را آشكار كردن
تخديد لاغر شدن و در هم كشيده شدن پوست و كوشت ترديد و ترداد بسيار واكرداندن چيزى را
تسديد توفيق دادن براى راستى و صواب و راست كرد ايندن تشديد استوار كردن و بر كسى سختى نهادن
و حرف را مشدد كرد ايندن تعديد مال بسيار عدد جمع كردن و چيزى را ناپيايان شمردن تقديد تمام
كردن كوشت و دريدن جامه تمديد كشيدن تنديد آواز بلند كردن و مشهور كردن و عيب كردن
و پرده دريدن تهديد ترسانيدن تهنيد منسوب كردن بهند و قصد بازى كردن محبوب يا كسى با لوق
خود و بفته كرد اند تأييد قوت دادن تأبيد جاويد كردن و ماندن

هو باب التفعّل

تبرّد خود را بآب سرد شستن تردّد متردد خاطر شدن از چيزى و كند كشتن و دست بر هم زدن
انكشتها تجرّد برهنه شدن تحسّد تن شدن چيزى تجعّد جعد شدن موى تجلّد
جلدى كردن و خود را جلد نمودن تحمّد ستاييدن تربّد ابرناك شدن هوا و تيره روى شدن
و متغير شدن روى از غضب تهبّد دانه كولى تلخ كوفتن و شكستن آن ترصّد چشم داشتن
تزهّد زهد نمودن و عبادت كردن تشرّد بيكو شدن سخن و حديث تشهّد جمع تشهد
خواندن نشستن و شهادت آوردن تصعّد دبخانيدن و بالا بر شدن تضمّد بر هم و دارو بر جراحت
خود بستن تعبّد بر بنده كرفتن و عبادت كردن تكبّد غليظ شدن شير و ترش شدن آن و ميانه
آسمان رسيدن آفتاب تعقّد بسته شدن تريّد كهك كردن چيزى و شتابيدن تعمّد بقصد
چيزى كردن تمرّد بكلنز شدن تفقّد وا پرسيدن و واجستن تقصّد مردن و كسسته شدن و پاره
پاره شدن نيزه تقعّد باز داشتن و باز ايستادن تقلّد بر كردن خود كرفتن كارى را و كردن بند
كردن افكندن تلبّد برهم نشستن و پشته بر زمين نهادن مرغ تمرّد سركشى كردن و امر نماندن
كسى تمهّد راست شدن حال و جاى كرفتن و دست يافتن بر چيزى تهجّد خفتن در شب و بيدار شدن

تبلّد

درست و این از لغات الاضداد است تَوَحُّد یگانه شدن تَوَرُّد بسوی آب آمدن و گلگون شدن
و اندک اندک دررفتن بچیزی تَوَسُّد بالش کردن چیزی تَوَطُّد ایستادن تَوَعُّد بترسانیدن تَوَقُّد
برافروخته شدن تَوَكُّد و تَأَكُّد استوار شدن تَوَلُّد پدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن تَزَوُّد
توشه برگرفتن تَعَوُّد عادت کردن و خو کردن تَهَجُّد جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تَزَيُّد
گران شدن نرخ و زیاد رفتار کردن و زیاد گفتن یعنی دروغ گفتن و زیاده شدن و زیاده کردن
تَصَيُّد شکار کردن تَقَيُّد خود را بند کردن تَبَدُّد پراکنده شدن تَجَدُّد نو شدن تَخَدُّد
در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تَرَدُّد آمد و شد کردن تَشَدُّد سخت شدن و بخیل شدن
تَفَدُّد شکافته شدن و پراکنده شدن تَلَدُّد یعنی سوی راست و چپ خود را نگریستن تَمَدُّد کشیدن
خود را و خرامیدن و بخود نازیدن تَهَدُّد ترسانیدن تَوَءُّد آهسته رفتن تَأَبُّد خشم گرفته
وحشی شدن و رمیدن و مقام وحوش شدن جای و خالی شدن جای تَأَيُّد قوت ناک شدن
من باب التفاعل تَباعُد از همدیگر دور شدن تَجالُد همدیگر را با تیغ زدن تَجاهُد
کوشیدن و فکر بصواب جستن تَحاسُد یکدیگر را حسد بردن تَرافُد همدیگر را یاری کردن تَعاضُد
همدیگر را یافتن تَصامُد به همدیگر یاری کردن تَساند پشت بچیزی واگذاشتن تَقاعُد باز ایستادن
انکاری تَعاقُد با همدیگر عهد کردن تَعاهُد ضمانت کردن چیزی را و عهد کردن تَناهُد نفقه
بیرون کردن هر یکی از همراهان و یاران بمقدار یکدیگر تَناشُد با هم شعر خواندن تَوارُد با هم بآب
آمدن و با هم بجای فرود آمدن تَواعُد همدیگر را وعده کردن تَوافُد با هم بجای رفتن تَوالُد
با همدیگر زادن تَزايُد افزون شدن تَحادّ با همدیگر خلاف کردن تَرادّ بهمدیگر رد کردن چیزی
تَضادّ با همدیگر دشمنی کردن و ناهمتا کردن تَنادّ همسر خود و مانند خود را گرفتن در کاری
تَماكُد با یکدیگر دشواری کردن تَنادّ از همدیگر رمیدن تَنادِ بتخفیف و کسر دال که در قرآن
آمده در اصل تنادی بوده تا را برای خفت و دلالت کسره بروی حذف کرده شده و بعضی از قرا آنرا هم
خوانده اند بتشدید دال من باب التفعلل تَمَعْدُد دور شدن و سخت شدن جوان و بزرگ شدن
آن و بیزار شدن و درشت شدن و زندگانی دشوار و فقیرانه کردن و بر زندگانی دشوار و درویشانه صبر
کردن من غیر المصادر تَجالُد تِلِید و تالِد و تِلاد مال کهن و چیز پیشتر از جوان

و غیر آن و مالی که نزد تو زاییده باشد و نزد تو بزرگ شده تَمادِيد خانهای کبوتران و این لغت از
مجمل اللغة منقول است

تَزْبُد نام قبیله ایست

تم الباب بعون الله تعالى

باب التاء مع الذال من المصادر الثلاثية المجردة

تَخْذ گرفتن و ستاندن تَخاذ بمعنی تخذ است من باب التفعیل تَعْوِيذ در پناه آوردن و تعویذ
نوشتن برای دفع بلا و آفت تَنْبِيذ انداختن و شراب خرما کردن که آنرا نبیذ گویند تَشْحِيذ تیز کردن
تَنْجِيذ محکم رای کرده انیدن تَنْفِيذ فرستادن و روان کردن و تمام تَقْذِيذ آراستن و سبک
میت و میانه بالا کرده انیدن من باب التفعل تَنَقُّذ رها شدن تَلَمُّذ بر کسی چیزی خواندن
تَشَوُّذ دستار بر سر بستن تَلَذُّذ خوش مزه
یافتن من غیر المصادر تِلْمِيذ شاگرد تَعْوِيذ تعوید

باب التاء مع الراء من المصادر الثلاثية المجردة

تَجْر بازرگانی
کردن تَنَوُّر دور شدن و افتادن تَبار هلاک شدن تَهار جوش زدن تَمْر خرما بخورد
کسی دادن تَسار بمعنی سیر شد یعنی رفتن تَيْسُور سبک دست و پا بودن داشتن چادر و در رفتار و فربه
شدن من باب التفعیل تَبْذِير بی اندازه خرج کردن و نفقه کردن و جدا کردن تَبْشِير
مژدگانی دادن تَبْصِير بینا کردانیدن و شناسا کردانیدن و روشن کردانیدن و ببصیر رفتن تَبْكِير بامداد
کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تَبْقِير بازی کردن کودکان بر بقیری و بقیری در کتاب آمده است
تَجْدِير بعلت جدری مبتلا شدن تَبْتِير هلاک کردن تَثْمِير بسیار کردن مال و مسکر آوردن
خیک ماست تَخْمِير پنهان کردن و نرم شدن و این لغت از مجمل منقول است تَجْمِير لشکر را در پیش
بگذاشتن در جای عدو و خوشبو کردانیدن چیزی بخور و موی سر را جمع کردن زن و بر پس سر بستن آن تَحْذِير
در پناه آوردن و پرهیزانیدن و ترسانیدن تَحْجِير فراخ کردانیدن چاه تَحْبِير نیکو کردن و شکستن بازو
تَحْقِير زبون و خوار کردانیدن تَصْغِير کلمه کردن چنانکه بعد از این در مقام تصغیر معلوم خواهد شد تَحْسِير
خوار کردانیدن و هلاک کردن و زبان کالکردانیدن و زیان خواندن تَخْسِير پراندن مرغ تَحْدِير

در پرده داشتن زیرا وست که ایندن عضو و خشیده که ایندن تخصیر باریک میان کردن تخضیر
سبز کردن تخفیر شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن و ساخته کردن
تدثیر بیمار کردن مرغ آشیانرا تدبیر صلاح اندیشیدن و تصرف کردن و پس از مرگ بنده را آزاد
کردن و بر پیشانی شش سرگین مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث روایت کردن از کسی تدمیر هلاک
کردن تذکیر بیاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تستیر در پرده داشتن تسطیر چیزی باطل
نمودن تسخیر محتاج کرد ایندن بطعام و شراب و قوت دادن و بسیار جادوی کردن تسخیر رام کردن
و بیکار کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش بلند افروختن تسکیر خرم و سرکشته کردن
چشم و خمار زده کردن و کلو گرفتن چیزی را تشفیر و تشمیر عیب کردن تصحیر منقش کردن چیزی
بدو خیمه نامصور تشمیر دامن برچیدن و چست شدن یعنی برفتن در کار و روان کشتن کردن
کشتی و بنی و جز آن و کوشش کردن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کرد ایندن و مقدم کرد ایندن و سخت
کرد ایندن سینه و سبقت کردن و چیز را سینه ساختن و سینه بند ساختن و بر شدن سینه
چار و ابهرق تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را مضموم ساختن و دوم
را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن همچون رجیل در تصغیر رجل تصفیر زرد کردن
تضبیر اشوار خلقت کرد ایندن تضمیر لاغر کردن ستور و علف دادن ستور را تا فربه شود وجهد
و قد دلکو فتن تضفیر بنک نافتن رسن و گیسو و از موی چیزی بافتن تظفیر ظفر دادن تشمیر روش
کردن شیر از آب و بگذاشتن و میخ آهنین بچیزی زدن تعبیر خوشبوی کرد ایندن به بخور تعبیر
عبارت ساختن و تعبیر بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن و عذر آوردن تعزیر یاری کردن
و کسی از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و یاد کردن نهادن تعشیر ده که ایندن و نشان عشر در
مصحف نهادن و تمام ساختن و ده بانک کردن خر بهکوبت تعسیر دشوار کرد ایندن تعفیر
در خاک کرد ایندن تعکیر تیره کرد ایندن شراب تعمیر زندگانی دراز کردن و عمارت کردن تفتیر
سست کردن تفجیر آب روان کردن تفخیر حکم کردن بغایلت کسی بر کسی در فخر تقعیر چاه کندن
برای درخت نشاندن و چاه بر کرد درخت کندن برای آب گردن و سوراخ کردن تفسیر روشن و آشکار
شدن تفطیر روزه کسی گشودن تفکیر اندیشه کردن تقدیر اندازه کردن و اندازه چیزی نگاه

داشتن و نوشتن و آویختن و واجب کردن تقشیر پوست واکردن تقصیر سستی کردن در کار
و کم کردن موی و بازماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار
کردن تقعیر در میان سخن رفتن و بنهایت سخن رسیدن تکبیر خدای عز و جل را بزرگی یاد کردن تکثیر
بسیار کردن تکدیر تیره کرد ایندن تکسیر شکستن و جمع مکسر کردن و جمع مکسر
آنست که بنای واحد او بسلامت نباشد تمتیر خشک کرد ایندن خرما و گوشت تکفیر ازدو
سر فرود آوردن برای خدمت کسی و از گناه در گذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن تمشیر
جدا کردن و برگ و شاخ برآوردن درخت و گیاه بر آوردن زمین تنثیر بنک نثار کردن تنشیر تعویذ
کردن برای دفع آفت و افسون کردن بنک و پراکنده کردن و بادبان چیز را بلند بریدن تنصیر نصرانی
کرد ایندن یعنی عیسوی کرد ایندن تنضیر تازه روی کرد ایندن و تازه روی شدن و نعمت دادن
و بنا و نعمت پروردن تنغیص رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنفیر و آگاه یدن از چیزی
تنکیر انکار کرد ایندن و نکره کردن اسم را تهجیر در نصف نهار که سخت گرم باشد بجا
رفتن تهذیب پاک کردن شتر توتیر زه بر کمان کردن توعیر در زمین درشت و سنگستان
رفتن و مقیم شدن در جایی توثیر نرم کردن حصیر و بستر و مثل آن توذیر پاره پاره کردن گوشت
توعیر درشت کردن توغیر سخت گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ
داشتن و آزمودن توکیر مهیا کردن طعام از برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و خیک و ظرف
بچیزی تخییر مهیا کردن طعام از برای بنا کردن عمارت تیسیر آسان کرد ایندن و توفیق دادن
و بسیار شدن نسل ستور و شکفتن تثویب بر انگیختن جنگ و گرد و فتنه و چیزی بر کسی آشکار
کردن تجویب بجوی بستن کردن و انداختن تخویب سفید و کود کردن نان تدویب کوه کردن تذویب
در بردن دست بعنج سستی ماده تا دانسته شود که بچه او نست یا ماده تزویب بیار استن دروغ
و بنا کرد ایندن چیزی تشویب دست و ریختن در رگ کردن تشویب انفعال دادن و شرمسار
کردن و اشارت کردن تصویب صورت کردن تعویب کو کردن و انباشتن چشم تغویب بغور رفتن
و خواب چاشت کردن تکویب بر هم انداختن اسباب و رختها و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن
و درو شتا از چیزی بد بردن و چیزی بر چیزی در آوردن و دستار بر سر بستن تنویب روشن

کردن وروش شدن وشکوفه آوردن گیاه ودرخت تهبیر و تخریب خراب وشکسته کردن
تقشیر سرکشته کردن تخبیر اخبار دادن تذییب سرگین بر پستان چاروا مالیدن تا بچه
شیر نخورد وسیاه کردن دندان تشریب پرون کردن وجامه مخطط بافتن بخطهاء هم چون دوال
وراندن تطنیب پر اپندن تعییب سرزنش کردن تعتیب ارتحال کردن تقبیر بقیر اندودن تثبیر
تا رجامه را محکم کردن تجزیر نیك کشیدن تحریر آزاد کردن وفرزند را بعبادت خدای تعالی
گذاشتن وپاکیزه گفتن سخن ونیك نوشتن تشریر چیزی بآفتاب خشك کردن تطریر تیز کردن
تعفیر سرگین در زمین زدن تا قوت گیرد تغریر در خطر وهلاکت انداختن ودندان پیش آوردن
برآمدن تقریر سخن کردن واقرار دادن وبا قرار درآوردن تکریر و تکرار بسیار و اکرر ایستادن
تاثیر اثر کردن تاخیر وا پس انداختن ووا پس بردن تابیر نر دادن درخت خرما را تامیر امیر کردانیدن
تاذیر ازا بر کسی بستن یعنی لنگوته بر کسی بستن من باب التفعل تبحر و تبقر
بسیار علم شدن وتبقر یعنی بسیار مال شدن هم آمده تبخر خود را خوشبوی کردانیدن به بخور
تبصر اندیشیدن وازحال چیزی واپرسیدن تجبر کردنکشی کردن وبرآمدن گیاه بعد از خوردن
وچریدن آن تحدر آماهیدن ورو بنشیب فرود آمدن تحسر اندوه خوردن کسی از برای چیزی نیك
که باو نرسیده باشد ولاغر شدن اسب ومانده شدن اسب وشتر ومثل آن وافتادن پشم
شتر تخبر جز خواستن تخدر و تستر در پرده شدن تخفر شرم داشتن وازکسی
استغاثه کردن تخمر مقنعه برافکندن تدبر اندیشه کردن کار تدثر جامه برخود درکشیدن
وازنجاست قوله تعالی یا ایها المدثر وبرسور نشستن بطریق جستن وبرفتن جادوای بر چاروا
ماده تذکر یاد کردن ویاد آوردن تذمر هلاك شدن تزحر سخت نفس کشیدن وگاه
شکم تذکر پر شدن شکم وخیك از چیزی تسحر سحر خوردن تحسر افسوس داشتن و
دام کردن وبجور کار فرمودن بی مزد تشذر از برای جنگ ساخته شدن ودراز کشیدن خلت
وشتاب کردن وشادی نمودن وترسانیدن وبرپس اسب نشستن وجامه ماننده دم کردن واز میان پاها
بدر بردن وبر پشت فرو زدن تذمر ملامت کردن خود را یا کسی دیگر را بر چیزی که فوت شده باشد
تشکر سپاس داری نمودن تشمر مهیا شدن از برای کاری تصبر شکیبایی نمودن وشکیبایی

برخود کرفتن تصغر خورد وکوچك شدن تصدر بالا نشستن تطهر سر وتن شستن وپاك
جستن وپاك نمودن تضجر تنگدل شدن واندوهناك شدن تعثر بر سر چیزی درآمدن تعطر
خود را بچیزهای خوشبوی خوشبوی کردانیدن تعذر و تعسر دشوار شدن تغمر
آب اندك خوردن تفجر روان شدن آب تفطر پاره پاره شدن وکهنه شدن وازهم رفتن و
ازهم افتادن جامه وغیر آن تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تقدر خشنه
شدن وباندازه شدن وقرار کرفتن تقذر ازهم شکافته شدن وافتادن تقشر پوست واشدن
تقطر چکیده شدن وبر پهلو افتادن ومهیا شدن برای کارزار تقتر مهیا شدن برای
کارزار تقمر جهیدن کاه بادرا ملاحظه نمودن که از کدام طرف میجهد تمشش توانگر شدن تنمر
تقعر دور رفتن ودر ژرفی رفتن تفشقر از بی چیزی رفتن تعمر طلب کردن شیر در زنده
تکبر
شکار زاه در سبب مهتاب تجبر کردنکشی کردن ویتره که برخود کرفتن تکثر بسیار جستن تکدر
تیره شدن تکسر خورد خرد شدن تکفر پوشیده شدن در سلاح تمرر مکیدن واندك
اندك آشامیدن تمزر بدنفس شدن تمطر شتافتن در رفتار تمهر بیك استادی نمو
درکاری تمعر ریزیدن موی ومتغیر شدن رنگ تنصر ترسا شدن تنطر چشم داشتن تنکر
از حال کشتن وزشت وناخوش شمردن تنغر رمیدن ودوری جستن تنمر مانند پلنك
خشمناك شدن تهجر دروقت کرما ومیان روز بجایی رفتن وخود را از مهاجرین شمردن وبایشان مانند
کردن توعر درشت شدن چیزی توفر حق چیزی تمام دادن توقر آرمیدن نمودن تیسر
آسان شدن تخور برپهلو افتادن تستور بدیوار وبرپالا رفتن تغور فرو رفتن وکرد وکو رفتن
تموّر جرکت کردن وموج زدن وافتادن پشم وموی از خز وغیر آن تورک پر طعام شدن حوصله
مرغ وشکم آدمی تشور انفعال خوردن وشرمسار شدن تشور جوشیدن تصور صورت
چیزی درآوردن درعقل وصورت کردن وخوب صورت شدن ومیل کردن برای افتادن تکور
افتاده وچکیده شدن ودامن برچیدن تضور برخود پیچیدن از درد یا از کرسنگی واقفعان کردن
تنور از دود آتش بکی بستن ونوره بکار داشتن تهور و تهیر خراب شدن وشکسته
شدن وبی باکانه کار کردن تخبش سرکشته شدن وجمع شدن آب وکرد کردیدن آب تحبس

برکنیدن تدبّس سرای کردن تطبّق نال بدکردن تعبّس ازحال بکشتن تقصّد دریجود شدن وزحمت
یافتن تقصّر آرام کردن تکرّد بسیار واکرده دیدن تابّس نزهول کردن درخت خرما تادر شلوار پوشیدن
وشلوار پوشیده شدن وازار بستن یعنی لنکوته بستن وازار بسته شدن کسی بهم پیچیده شدن
کیاه وسخت شدن آن وقوی شدن چیزی وبد بمعنی اخیر مجت اذا زارست کر بمعنی قوت تاطّن
ایستادن زن درخانه یعنی مقیم شدن زن درخانه وخم شدن ودوتو شدن تاخّی وا پس رفتن وواپس
افتادن تامّر امیر کردن تاکّی چاه کندن برای درخت نشاندن باب التفاعل تبادر
باهم نشستن وباهم شتافتن وپیشی کردن درکاری تباشر همدیگر را مژده دادن تجاسر برهمدیگر
دلیری کردن تخازر پلک چشم را درهم کشیدن وچشم داشت کردن تاچیزی نیک دیگر شود تخامر
همدیگر را کرفتن درکشتن تدابر پشت برهمدیگر کردن تذاکر باهم یاد کردن تدامر همدیگر را
برجنك حریص کردن صورح انیدن تساکر خود را مبستی نهادن تشاجر باهمدیگر خلاف کردن وباهمدیگر
نیزه زدن وسر درخت خوردن بجا روا تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر باهمدیگر
صبر کردن تصاغر خوار وزبون آمدن بچشم کسی وخوار نمودن تظاهر هم پشت شدن ویکدیگر را یاری
دادن تعاسر باهمدیگر دشوار کردن تعاشر باهم زیستن تعانق همدیگر کشتن وباهمدیگر جنون
پی بریدن تفاخر باهمدیگر فخر کردن ونازیدن تقاطر پیاپی شدن وقطرها چکیدن تقامر
باهم قمار باختن تقارب بهم نزدیک شدن درجنك تکاثر فخر نمودن بمال بسیار وقوم تناثر
بهم پاشیده شدن تناحر همدیگر را کشتن تنازر بیکدیگر نکریستن بگوشه چشم از غضب
تنادر همدیگر را نشاندن تناصر همدیگر را یاری کردن تناظر بهمدیگر نگریستن تنافر
بایکدیگر بحاکم رفتن برای دعوی اثبات وصالت خود وازهمدیگر دوری نمودن ورمیدن تناکر
خود را نادان کردن تهاجر ازهمدیگر جدا شدن وازهمدیگر بری شدن تهاتر برهمدیگر دعوی
باطل کردن تیاسر ازسوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن توافر بسیار شدن تجاور
باهمدیگر همسایگی کردن تحاور باهمدیگر جواب وسوال کردن تزاور همدیگر را زیارت کردن وبرگردیدن
ازچیزی تساور باهم برجستن تشاور باهم مشورت کردن تعاور یکدیگر را یاری کردن وگرد فرو
گرفتن وباهمدیگر فراگرفتن چیزرا یا دستانه چیز را تغاور همدیگر را غارت کردن تناوب باهمدیگر

کردن تطایر باهمدیگر پرنده شدن ودراز شدن وپراکنده شدن تغابر غبن همدیگر شدن تباین با
همدیگر نیکویی کردن تساوق باهمدیگر را کفتن تعاوق بت بیدار شدن تفارق ازهمدیگر کریختن
تفاوز باهمدیگر آرام کرفتن من باب التفعلل تخرخر جنبیدن شکم بزرك تقعقع
که بلند آواز درکلو تمرمر لرزیدن تن از نازکی تبختر خرامیدن وخرامان رفتن تصعرد کرد وصندور
شدن تبحثر پراکنده شدن تبعثر دل بهم برآمدن تعهّر فاسق وفاجر شدن تغشمر
مقهور کردن وبی راه رفتن تمهجر مانند مهاجر شدن من غیر المصادر ثمر خرما ثمور
جمع ثامر خداوند خرما ثماد خرمافروش ثقار نام کوهیست ثعار آواز وافغان کننده
واین هر دو لغت از مجمل اللغة منقولست تشویر انفعال وشرمساری تاجر بازرگانی تجر و
تجار جمع ثر ریسمانی که بران اندازه بنا نهادن کنند ثماره کالهاء بزرك تیار موج دریا
وچیزی که زنك وروان وجهنده باشد ثبر بارها واجمع تاره است تصدیر سینه بندپالان شتر وآن
نوعی است ازتنك پالان شتر که بر سینه شتر اندازند تصاویر صورتها که بردیوارها وغیر آن کشیده باشند
تقصار قلاده تقاصیر جمع تواد ایلچی وطرنی که در آن آب خورند تنور تنوردان یختن تامور جان
خون ونفس ویکی وچین تیمور ریك پشته بلند تناهر وتیاهر جمع تیفور از امید کی تباشیر اول صبح
واوایل هرچیز باشد تکبیشر نام مرغیست باب التاء مع الزاء من
المصادر الثلاثیة المجردة ثنز نشستن تر دیو شر وجنبیدن اوردآن ثرد
نحت شدن کوشت وغیرآن من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن وظاهر
کردن وازهمسران خود درکذشتن بفضل وهنر تمیز پرکردن یعنی مملو کردن تحجین بجهانیدن
تمثلیز رهانیدن تجهیز ساز کردن تطریز جامه راکشیده کردن وعلم بجامه انداختن درجبین یا
تحجیز بیشدن زن وبجز نسبت کردن کسی را وخوار کردانیدن وتوقف ومولن کسی را تعریز دنبال
بزمین فروبردن ملخ تغییز پتر بر ناخن انکشت کردانیدن وجهانیدن کوز وغیر آن تغمیز بجهانیدن
توعیز فرمان دادن واشارت کردن تجویز روا داشتن تفویز به بیابان بردن ومردن تجهیز بر بحر خر شعر
کفتن تمییز جدا کردن تخزیز رخنه رخنه کردن سردندانها چنانکه دندان جوانان کشت تا دندان
تیز باشد وخراشیدن سینه ترزیز کاره تیبا کردن وکاغذ مهر زدن تعزیز غزیی کردانیدن ومحکم کردانیدن

ومدد دادن ویاری کردن تلزّن سخت ستبر کردن تهتزن نیک جنبانیدن من باب التفعّل
تبرّز برای قضاء حاجت یعنی برای غائط کردن بیرون رفتن تجلّن وتهلّن چست وا ایستادن
برای کاری تجهّن ساختن کاری تخجّز تکبر کردن تنزّن جنبیدن تحرّز پرهیزیدن
از چیزی تحجّز برکفل اسب نشستن تقفّن آراستن تملّن رهیدن تنجّز روان کردن
حاجت تجوّز آسان کردن وبمجاز سخن گفتن تحوّز و تحیّس فراهم آمدن وجای کردن و بر
خویشتن پیچیدن و از طبیعت بطبیعت گردیدن تمیّز از همدیگر جدا شدن و شکافته شدن و پاره
پاره شدن تخرّز دختر شدن دندان وغیر آن و پاره پاره شدن تعزّز عزیز شدن ومنجمد شدن
وتنگ سوراخ شدن پستان شتر تقزّز پرهیزگار شدن و پاک شدن ورمیده شدن طبع از چیزی
تمزّز مکیدن تلزّز بهم دررفته شدن من باب التفاعل تبارز برروی همدیگر بیرون آمدن
برای جنگ تحاجز با همدیگر صلح کردن تغامز با همدیگر بچشم اشارت کردن تناهز با همدیگر بسوی چیزی
شتافتن تنابز همدیگر را بلقب خواندن تجاوز درگذشتن تراهس نان با انگور خوردن من باب
التفعلل تحرمز جمع شدن ورفتن بسبب تهنزه جنبیدن من غیر المصادر
قوی وسخت وخشک تناد مرد کوتاه
بزرگ جثه تحاوین نوعیست از جانوران

باب التاء مع السین من المصادر الثلاثیة المجردة تعس وتعس

هلاک شدن وبروی درافتادن تمسّس سخت رفتن من باب التفعیل تترّیس سپر کردن
کسی را یعنی سپر درپوشانیدن وبمعنی سپر درخود گرفتن هم آمده تجریس محکم رای کردن وصاحب تجربه شدن
تخریس برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تدلیس عیب فروختن بر
خریدار پوشانیدن تدنیس چرکن کردن وبنشت چیزی آلوده کردن ترنیس پر کردن یعنی مملو ساختن
تضریس مجرب کردن کسی را و محکم واستوار کردن وبدندان گزیدن وناهموار کردن دندان را تضریس سخت
ترش روی کرانیدن تعریس باخر شب فرود آمدن مسافر تغییس در سال داشتن مختر درخانه پدر پس شوهر
تغلیس آخر شب کاری کردن و یا بجای آمدن در آخر شب تفلیس مفلس خواندن تقلیس دف زدن وخوش
خوانی کردن واستقبال حاکم و مشهور کردن و با دف وجنگ و نی و مثل آن وهر دو دست بر سینه نهادن

برای خدمت تقدیس پاک کردن و پاک خواندن تلدیس نعل شتر کشتن وسم شتر تیمار کردن و
تیمار کردن بهر چیزی تلبیس آشفته کردن کار و بحیلت کردن کار تمجیس مجوس و گبر گردانیدن تولیس
نیک هموار کردن وسخت راندن ورها کردن تنفیس غم وا بردن وزمان ومهلت دادن تنجیس پلید کردن
تنبیس سخن گفتن تنقیس مداد در دوات کردن تنسیس و تنساس سخت کردن تنکیس
سرنگون کردن توریس بورس رنگ کردن چیزی را وورس گیاهی است که بزعفران میماند تیبیس خشک
کردن تقویس خمیده شدن همچون کمان از غایت پیری تسویس مالک وحاکم گردانیدن و شپشه
وکرمک در افتادن طعام تکویس بروی درافکندن تهویس سخن هوسناک گردانیدن
تخسیس دام کردن تکییس زیرک کردن تأنیس خو کردن تأسیس بنیاد نهادن
ترئیس مهتر گردانیدن تأبیس رام کردن وخوار کردن وشکستن تأییس نا امید
گردانیدن من باب التفعل تبجّس روان شدن آب تترّس سپر درخود
گرفتن و سپردار شدن تجبّس خرامان رفتن تخمّس گرفتن غنیمت و گرفتن هر چه باشد تجرّس
سخن گفتن و نغمه کردن تحبّس وا ایستادن تحرّس خود را از چیزی نگاه داشتن تحلّس
دبودن تدنّس چرکن شدن تشمّس در آفتاب ایستادن تطمّس پست شدن وناپدید شدن
تعبّس روی ترش کردن تفجّس تکبر کردن تفرّس در اول نظر با ثار وعلامت دریافتن
چیزی را تقدّس پاک شدن تقلّس کلاه بر سر نهادن تکنّس بخانه خود رفتن آهو
تلبّس جامه در پوشیدن تلمّس کالاهلاتر رفتن تجسّس جست وجو کردن تمجّس
مجوس و گبر شدن تمرّس خود را بچیزی خاریدن تملّس رهیدن وهموار شدن تحدّس
چیزی جستن تنجّس پلید شدن تنطّس نیک پاک شدن ونیک اندیشیدن ونیک جستن و
جو کردن تنفّس دم زدن وزیاده شدن روشنی روز و پراکنده شدن نور صبح توجّس ترسیدن
وآواز آهسته ونرم را گوش کردن تقوّس دو تو شدن وخم شدن مانند کمان تکیّس زیرکی
نمودن تأبّس متغیر شدن تحمّس دلیری نمودن و بواسطه ماهی از سعی باز ایستادن تحسّس
و تجسّس جست وجوی کردن تقسّس کوشش بسیار در چیزی کردن وطلب کردن وپی روی
کردن من باب التفاعل تجالس با هم نشستن تقاعس وا پس ایستادن از کاری و فرو پشت شدن

تشادُس باهمدیگر دشمنی کردن تضلُّس ناهموار شدن تکاوُس بسیار شدن وسطبر شدن
وبرهم نشستن کارها وغیر آن یعنی متراکم شدن تدارُس باهم درس خواندن تشاخُس پس وپیش
شدن دندان وتباه شدن میان قوم وغیر آن تناکُس باهمدیگر بدخویی کردن تغاطُس غافل از خود
کردن تنافُس رغبت کردن تشاوُس بیک چشم نگریستن از خشم یا از تکبر تماسّ بیکدیگر بسودن
تهامُس آواز نرم کردن وآهسته جنبیدن ؏ باب التفعلل تبرنُس برنس بر سر نهادن و
برنس کلاهی است دراز تبهنُس خرامیدن تکردُس واهم آمدن ودرهم کشیده شدن تقعوُس
پیر شدن وویران شدن تغطرُس بیدادی کردن وتکبر کردن تدربُس دربیش شدن تقلنُس
کلاه برسر نهادن تقعسُس نوی کردن وطلب شکار کردن در شب ؏ غیر المصادر تیس
بز نر وآهوی نر تیوس جمع تأسیس حروف القیسست از قافیه که میان دو حرف آخر حرف دیگر باشد
تُرس سپر کن تراس وتروس جمع ترمس باقلای مصری وشامی تونس طبع وخلق واصل

باب التاء مع الشين من المصادر الثلاثية المجردة

ترش بدخو شدن وسبک شدن واین لغت از جمله منقولست ؏ باب التفعیل تحمیش
یاری کردن واین لغت از کتاب مصادر منقولست تهریش وتحریش برهمدیگر انداختن مردم را ودر
هم افتادن ایشان بدشمنی ودرهم افتادن سگان بجنگ ودرهم افتادن ایشان تخدیش بناخن
خراشیدن ترغیش لرزانیدن تحبیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن وغیر آن وتلبیس کردن در سخن و
سخن چینی کردن تعریش چفته کردن برای رز انگور وبر تخت بردن وبنا لار وکوشک کردن وسایه بر داشتن
ودهن باز کردن خر در جیغ نو تجبر کردن او بطرف کله خود تهویش آمیختن ودر فتنه انداختن وجنبیدن
تفریش سنگ یا خشت در سرا فرش کردن وبر سر زمین پریدن مرغ تفریش بهمدیگر درانداختن
مردم بدشمنی وکسب کردن تکمیش شتابانیدن تنغیش موی وپشم وپنبه را واچیدن تنقیش
نقش کردن تفتیش بنک جست وجوی کردن تشویش شورش وآشفته کردن تنویش خبر
دادن تعشیش اندک برگ شدن درخت خرما وآشیان کردن مرغ وخشک شدن نان وخراب شدن
آن تأریش فتنه وجنگ انگیختن ودر جنگ انداختن مردم را وآتش افروختن تحنیش دیو
وجانور وسلاح انداختن از خوف تونیش آمیخته شدن بکوهها منقوش تنطیش دست برکسی

انداختن

کشیدن ودفع کردن وبخشیدن ومهیا کردن تحریش فتنه انگیختن ومردم را درهم انداختن بدشمنی
؏ باب التفعّل تمخّش بدو ناسزا گفتن تعتّش کسب کردن تکمّش شتابیدن
تکمُّش درهم گرفته شدن روی یعنی مقبوض شدن سبکی وتندی نمودن وتیز از
نشانه گذرانیدن تنفّش بوم وفا برخاسته شدن وکبر وغیر آن تنقّش برکنده شدن موی بمقاش
تمخّش خالی شدن جای وزمین وتهی شکم شدن از گرسنگی وتهی کردن شکم از طعام وزمین شدن
تحقّش جنبیدن تحتّش جمع شدن تحوّش دور شدن تشوّش شوریده شدن
کار تعیّش بحیله زندگانی کردن ترشّش چکیدن آب یا کل تن یا مثل آن در چیزی تمشّش
خاییدن استخوان نرم یا سیر از استخوان ومغز استخوان خوردن ؏ باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی
افزودن وبی بیع بر بها افزودن تا دیگری بخرد ودر حدیثست که لا تناجشوا تهاوش بهمدیگر افتادن سگان
بجنگ تناوش فرا گرفتن چیزی وغیر آن تناعش بهم وعیب بعضی وابسل نشاندن وازپس آمدن ودور شدن
تعایش باهمدیگر زندگانی کردن ؏ باب التفعلل تمشمش شادی نمودن تخشخش
آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه یا خشک یا کاغذ وامثال آن تقشقش از بیماری بهشدن وپوست
واشدن وبیزار شدن
تحرش جمع شدن

باب التاء مع الصاد من مصادر باب التفعیل

تتریض استوار شدن تخلیص پاک وخالص کردانیدن وخالص کردن ورهانیدن تدلیص
درخشان کردانیدن زره ترخیص رخصت واجازت دادن تخمیص بریان کردن دانه
تحریص سخت در شعف وآز انداختن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص برجهانیدن
مانند کودک را ورقص نمودن تعریص گوشت بر آفتاب انداختن تا خشک شود تقلیص برچیده
شدن جامه ولب بالا برکشیدن جامه تنقیص چیزی نقص وعیب کردن تلخیص روشن و
آشکار کردانیدن تمحیص آزموده کردانیدن وپکاه کردن تنغیص ناخوش کردانیدن عیش تربیص
هنرها آب وخرد بر آتش نهادن تحریص نشاندن ترییص چشم باز کردن سگ بچه تجصیص گچ
داکچ کاری کردن وتجصیص یعنی چشم واکشودن سگ بچه هم آمده وبنا استوار کردن بنا تقفیص مرغ

از روی برکندن و موی برکندن فرمودن تنصیص بنک در نقاب شدن زن چنانچه بجز چشمهای او چیزی
دیگر پیدا نباشد ترصیص و تلصیص بنک استوار کردن عمارت و ترصیص بمعنی تنصیص هم آمده ۵
تبصیص چشم وا کشودن شدن سگ بچه از باب التفعّل تخرّص بخاء منقوطه
دروغ گفتن تخلّص رهیدن تربّص چشم داشتن چیزی را و نگاه داشتن غله از برای روز
گرانی و در دستور تربص بمعنی توقف کردن هم آمده در جایی تفحّص واکاویدن و جست و جوی کردن
تقمّص پیراهن پوشیدن تغنّص شکار کردن تملّص رهیدن تقلّص بر بالا جستن شدن
جامه و لب و غیر آن و در هم کشیده شدن تنغّص ناخوش شدن عیش تنقّص کسی را نقص و عیب کردن
تنمّص موی روی خود برکندن و موی برکندن فرمودن تنحّص ستاندن تقصّص از پی رفتن
تلصّص دزدی کردن تمصّص اندک اندک مکیدن از باب التفاعل تقارص بنوبت کردن
کاری را تخاوص بدنبال چشم نگریستن تحاصّ . بهمدیگر بخشیدن چیزی را تراصّ تنگ در
پهلوی یکدیگر ایستادن تقاصّ از همدیگر قصاص ستاندن از باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن
سگ و چاپلوسی کردن
تبعصص جنبیدن مار

باب التاء مع الضاد از مصدر باب التفعیل

تبغیض پاره پاره کردن تبغیض دشمنی کردن و دشمن کردانیدن تخفیض فرود اشتن و آسان
کردن ترفیض اندک آب در جایی و مشک داشتن تعریض پهن کردن و سخن سربسته کردن و تمام
ناپخته کردن گوشت و ظاهر کردن و کتابت آشفته کردن چنانکه نتوان خواند و متعرض کردن کسی را برای کاری
و طعام راه آوردن یکی را و نشان پهن بجا روا کردن تحریض بر جنگ برانگیختن کسی را و حریص کردانیدن
بر چیزی تغمیض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل کردانیدن تخمیض کم کردن
از چیزی تمریض تقصیر کردن در کاری و بیمار پرستی کردن تقبیض فراهم آوردن و در هم کشیدن
و باز دادن مال بکسی که از وستانده شده است تغریض سوراخها و درختها مختلف کردن تبغیض
سخت جنبانیدن تودیض بنک نوبت سرگین بسیار انداختن و قول نیسار کردن ترمیض چیزی بر چشم داشتن
از کسی تعریض سودن تحویض حوض کردن و یکدیگر کی چیزی کشتن تعویض مرغزار کردن و مرغزار شدن

وبستان

وبستان کردن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی وا گذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض
شکافتن عمارت و خیمه برکندن تبییض سفید کردن تغییض کم کردن و مقیم شدن شیر در بیشه
تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تحضیض بر انگیختن بر کاری تعضیض سخت بدندان گرفتن
ترضیض بنک کوفتن و بنک خرد کردن تقضیض پراکنده کردن و شکستن و منقوم کردن چیزی ۵
از باب التفعّل ترقّص شکار آهوی کردن در وقت گرمای آفتاب تنقّص شکافته شدن
تعرّض باندک چیز روزگار گذرانیدن و اندکی از چیزی گرفتن تبغّض دشمنی نمودن تبعّض بعض
بعض شدن تعرّض پیش آمدن و بچیزی وا پرداختن و کج شدن و کج و راست رفتن شتر برای سختی راه
و تباه شدن و این معنی احتراز مجمل منقولست تقبّض در هم کشیده شدن و در هم جسته شدن پوست
و بر کاری فرو ایستادن و این معنی احتراز مجمل منقولست تقوّص شکافته شدن و از هم جدا شدن تبضّض اندک
اندک ستاندن ترضّض کوفته شدن تمخّض جنبیدن و آبستن شدن و درد زه پیدا شدن تأرّض
تا بالد روید شدن گیاه و قصد فرو دادن و پیش آمدن چیزی و درنگ کردن از باب التفاعل تباغض
همدیگر را دشمن داشتن تراکض با هم اسب دوانیدن تناهض همدیگر پیش آمدن تمارض خود را
بیمار نمودن بی بیماری تناقض ضد همدیگر شدن تفاوض و تقاوض با همدیگر مشورت کردن و
تفاوض بمعنی انباز شدن هم آمده تحاضّ همدیگر را حریص کردانیدن بر چیزی تعاضّ همدیگر را بدندان گرفتن
از باب التفعلل تخضخض جنبیدن ترضرض شکسته شدن سنگ از غیر المصادر تعضوض
خرمایی که بغایت شیرین باشد

باب التاء مع الطاء از المصادر الثلاثیة المجردة

تغطاط بدر از اشکال
از باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین بسنگ و مانند شدن در رفتار تحنیط مرده را دارو و خوش
بوی آمیختن تثبیط باز داشتن از چیزی و توقف فرمودن و خوار کردانیدن و سست رغبت کردانیدن
و این دو معنی اخیر از لغات القرآن منقولست تخلیط آمیخته کردن و افساد کردن در کار تسلیط بر گماشتن
تسمیط شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه مماثل در هر بیتی آورده شود و چیزی بر دوال زین بستن تشحیط
خون آلوده کردن تسبیط خود را بطی آبستن نمودن شتر ماده و بچه انداختن گوسفند تغلیط
مهار از سر شتر فرو کردن و داغ بر کردن شتر کردن تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن

یعنی گفتن کسی را که بر تو غلط کرده تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و دور کردن و پیش
کردن تعنیط برشن آوردن چیزی را و افسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش کردن و لجام بر سر اسب کردن تقریط
و آنچه سوخته باشد از فتیله چراغ روشن کردن تنشیط بنشاط آوردن تنقیط بنقطه زدن تضغیط
سخت در هم فشردن توریط در هلاک انداختن توسیط در میان آوردن و چیزی را از میان بدو نیم کردن
تخبیط دیوانه کردن و کوفتن چیزی که بدان تشویط آمیختن و سخت تازیانه زدن تسویط چیزی
بر آتش داشتن تا موی او بسوزد تشمیط هم بمعنی تسویط است و بمعنی دود دادن گوشت بی پختن هم آمده
تخطیط جامه را مخطط بافتن و خط نیک نوشتن تعبیط بدرازا شکافتن تخییط در دام
انداختن و ناقص عقل کردن تخییط جامه دوختن و نشانه بر چیزی پیدا کردن من باب
التفعل تخبط گستاخ وار رفتن بهر طرفی تحفظ حفظ بر خویشتن کردن یعنی خود را
بدارو بی هوشی آراستن تخبط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بی بصیرت رفتن براه تغمط کردن
کشی کردن و خشمناک شدن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر تشحط اندک سیر در بخشش تسقط
طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع زبون کردن تمعط هر دو دست در آن انداختن اسب در وقت
دویدن تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تشحط در خون غلطیدن تثبط از کار
باز ایستادن تقرط گوشوار در گوش کردن تمغط از هر جانب برجستن تمخط بینی پاک کردن
تمرط و تمعط ریخته شدن موی تنشط نشاط کردن و جست و چالاک شدن
تنفط آبله پیدا کردن عضو توسط در میان چیزی شدن و میانجی کردن تغوط جهت غایط
کردن رفتن تمطط واکشیدن خود را تأبط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تخالط همدیگر را
بشمشیر زدن تساقط افتادن تماسط از همدیگر جدا شدن براه و تباه شدن و گذاشتن کار همدیگر
تمارط همدیگر را دشنام دادن تغاوط همدیگر را بآب فرو بردن تهابط فراهم آمدن برای اصلاح کار
یکدیگر من باب التفعلل تغطمط آواز کردن با کف ... کلوم غیر المصادر تخلیط کارهای
ناحق و ناصواب من الدستور نواط آنچه بر هودج می آویزند برای آرایش تنوط و تنوط نام مرغی که
بپارسی وخ گویند و بجل ایل

باب التاء مع الظاء من المصادر باب التفعیل تغلیظ درشت کردن

و درست شدن تقریظ ستودن تنکیظ شتابانیدن تنفیظ انگیختن گرد و غبار تحفیظ
بیاد دادن تقییظ بسنده نمودن چیزی برای گرمای تابستان من باب التفعل تحفظ یاد
گرفتن و خود را نگاه داشتن و آگاهی نمودن تلمظ زبان آوردن سخن و از دهن انداختن تلمظ
زبان بگرد دهن برآوردن برای پاک کردن دهن از طعام و زبان بیرون آوردن مار تغیظ خشم گرفتن
تیقظ بیدار شدن من باب التفاعل تحاظ سخت دشمنی کردن با هم تقارظ همدیگر را
ستودن تلاحظ در همدیگر نگریستن من باب التفعلل تعظعظ پیچیده شدن تیر و غیر آن
و بند دادن باب التاء مع العین من المصادر الثلاثیة
المجردة تسع بهم شدن و نیک شاییدن تبع پی روی کردن ترع پر شدن ظرف
و پر کردن ظرف و شتابیدن بسوی شر و غضب تضع و تضع در آخر طهر و پیش از حیض آمدن
شدن زن تجاع خفتن توع نان در روغن انداختن تعع روان شدن آب و مثل آن
بروی زمین و بیرون آمدن ... من باب التفعیل تبدیع کسی را بدعت نهنده خواندن تبلیع
پیدا آمدن سپیدی در موی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سر سخت بریدن آب و بریدن گوش
و بریدن بینی و بریدن دست تجریع بگلوی کسی فرو کردن اندوه و آب و غیر آن تجزیع بیشتر بر خرما
پخته شدن و پاره کردن گوشت و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و تمام جمعه آمدن تخدیع نیک فریب دادن
تخزیع از رفتار باز داشتن تهجیع در خواب کردن کسی را تخضیع نیک فروتن گردانیدن تخلیع
برکندن و از هم جدا کردن هر دو طرف دو زحاف قطع مستفعلن در عروض بحر بسیط و هم در ضرب او
هر دو جا کردن تا مستفعل مستفعلن شود مفعول بجای آن بنهند و همین جزء را مخلع گویند تدریع
زره دار پوشانیدن تدقیع سخت ذلیل و فقیر گردانیدن و سخت بد وا داشتن تدمیع سخت رفتن
اشک از چشم تذریع گلو گرفتن چیزی را و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت
دهنده تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن
ترسیع تباه شدن چشم و فاسد شدن چشم آدمی ترفیع نیک برداشتن شتر ترقیع پاره پاره دوختن
جامه ترلیع پوست باز گوشت جدا شدن و شکافته شدن دست و پای تسجیع بسجع گردانیدن
کلام تسفیع نیک بریختن گونه رنگ روی مردم را و سیاه کردن آتش چیزی را تسلیع ... تسمیع شنوانیدن

ومشهور کردانیدن کسی را ببدی یا بنیکویی و عیب و تشنیع کردن تسبیع هفت کردانیدن تشجیع
دلیر کردانیدن و دلیر کردن و دلیر خواندن تشریع بآب خورد نگاه آوردن تشفیع شفاعت کسی ادن
تشنیع زشت کفتن و زشت کردانیدن و عیب کردن و جت شدن تصدیع دردسر دادن و
پراکنده شدن و شکافتن تصریع بدو پاره کردن و محکم انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول
شعر تضجیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب آفتاب شدن تضلیع بنقش مخصوص نقش کردن جامه را
تطبیع ینک کمان بار کردن و پر کردن خیک و ظرف بچیزی و مهر کردن تطمیع در طمع انداختن کسی را
تصمیع باریک و سرتیز کردانیدن زبت مانند سر صومعه تضریع نزدیک بغروب شدن آفتاب
و طعام نزدیک برسیدن شدن تفجیع بسیار مصیبت و اندوه رسانیدن تفریع ببالا برشدن و
بیشت آمدن و چیزی را فرع دادن تفضیع بیرون آوردن تقریع ترسانیدن و ترس از دل کسی بدر بردن
تقلیع شکافتن تقریع ملامت صعب کردن تقزیع بعضی از موی سر تراشیدن و بعضی را گذاشتن
تقشیع ابر از آسمان وابردن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه کفتن و گذاشتن آب بحلق اسبانرا
و گذشتن از پستان تقلیع از بن برکندن تقنیع مقنعه بر سر انداختن زن و مقنعه پوشانیدن
زن را و موی کردن خود را بکردن سر آوردن حروف و خود آهنین بر سر نهادن تکنیع دست و پای بهم بستن
و در هم کشیدن چیزی را تلفیع پوشانیدن سر چیزی و باز کردانیدن خیک تقطیع زشت کردن تثنیع
بخورد آری دادن و دراز کردانیدن و مهر زن دادن تمزیع از هم جدا کردن تمنیع سخت منع کردن تنزیع
از بیخ بر کندن و کشیدن تنطیع درخت را با پوست گذاشتن تا آب بخورد تبدیع بزعفران رنگ
کردن تهزیع شکستن تودیع وداع کردن و در جین رفتن بجائی و پرورد نزدیک برای علم هزری و بگذاشتن و
جامه و غیر آن در جای نهادن تا تباه نشود توریع باز داشتن توزیع واجسپیدن چیزی و جدا کردن
توسیع فراخ کردن توشیع پنبه و وازده را پیچیدن توضیع پنبه و وازده را در جا نهادن و دروخش
جامه بعد از آنکه پنبه نهاده شده باشد معنی اول از مصادر مشغولست و معنی دوم از صحاح توقیع عد
نام را نشان کردن و پیکان و کارد و غیر آن تیز کردن و کمان بردن و ستور را پشت ریش کردن و داشت داد
انداختن تولیع نقطهای سفید بچیزی پدید آوردن تجویع گرسنه شدن تربیع جنبانیدن و زیاد
کردن تدویع ترسانیدن تضویع خشک کردن تطویع فرمانبردار کردانیدن تشویع کوز کوز کردن تلویع

بسوختن محبت و عشق دل کسی را تمهیع بعقبی آوردن تشنیع دشوار و اکاهکل کردن و خیلمه را نیز
مالیدن و معنی دوم را از جمل مشغولست تشییع از پس مسافر و از پی جنازه رفتن و با آتش
سوختن و هیزم بر آتش انداختن تضییع ضایع کردن تلمیع دیگرانک کردن غرباب التفعل
تبرع بخشیدن غیر واجب تترع نزدیک شدن جوان و بزرگ شدن شتر و غیر آن تجشع
عروج کردن تکرع وضو کردن تتبع پی روی کردن تترع شتافتن تتلع سر برداشتن
برای خواستن و کردن راست داشته براه رفتن تجرع فرو خوردن خشم و اندوه و آب و امثال آن
تجمع فراهم آمدن تخشع و تخضع فروتنی کردن تخلع برکنده شدن و جنبانیدن خود را در
رفتار و پاها از هم دور نهادن در رفتار تدرع زره پوشیدن تربع مربع نشستن و در
بهار جای بودن ترفع بلندی نمودن ترمع جنبیدن تزبع بدخویی کردن و خشم کرفتن
تسرع شتافتن تسلع سرگشته شدن و رفتن تسلع شکافته شدن تسمع کوش نهادن
چیزی کردن تشبع از خود چیزی نمودن کسی که او را آن نباشد و خود را زیاده حد خود آراستن تشیع
کروه شدن و آشکار کردن تشجع دلیری نمودن تشفع شفاعت کردن تصدع دردسر آوردن
و پراکنده شدن تصمع خون آلود شدن تصنع خود را بر آراستن و تحلیت نمودن
تضجع باز ایستادن از کاری و نزدیک شدن ابر بزمین تضرع زاری کردن تضلع سیر خوردن
و بسیار آشامیدن تطلع چشم داشتن تهمع کریستن نمودن تفجع اندوه نمودن
تفرع برتر چیزی شدن و شاخ چیزی و مهتر قوم زنان و تمنا خواستن تفزع
ترسیدن تقطع پاره پاره شدن و بخش کردن و خلاف کردن و این معنی اخیر از مصادر مشغولست
تمتع برخورداری کرفتن تفکع استوار و قوی شدن تقمع برکنده شدن تقمع
مکس از خود واراندن آهو با حر یا مثل آن تقنع قناعت نمودن و مقنعه بر سر انداختن تکنع
در هم کشیده شدن تلفع از سر تا پای خود در پوشیدن از چیزی و جامه خواب کردن چیزی را تمجع
خرما در شیر آغشته کردن و خوردن تمزع پاره پاره کردن و شدن تمزع قسمت کردن و وا
ایستادن از چیزی تنطع در اندرون سخن در رفتن و بمغز سخن رسیدن تنخع خیو و بلغم از دهن
افکندن تنزع آرزومند و پاره پاره شدن تفجع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن و گریستن

تورّع پرهیزکاری کردن توزّع بخش کردن و وا بخشیده شدن توسّع فراخی کردن و فراخ نشستن
توقّع چشم داشتن تجوّع خود را گرسنه داشتن تضوّع پراکنده شدن و خشک
شدن گیاه تصبّع خشک شدن گیاه تضوّع و تضبّع بوی خوش برداشتن تطوّع چیزی که
بر واجب باشد و نیز گشت کردن تنوّع نوع نوع شدن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب
شیعه کردن تتبّع جنبیدن سراب بیابان من باب التفاعل تتابع پیاپی شدن
تدافع از همدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن و با کسی در چیزی واکوشیدن تزاحم باهم بار کشیدن
ترافع باهم عرض کردن چیزی پیش حاکم تسامع بهمدیگر شنوانیدن چیزی تسارع باهم شتافتن
تقادع باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و باهم نیزه زدن و بمعنی اول است
قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم یحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتتقادع بهم جنبتا الصراط تقادع
الفراش فی النار تقارع باهم قرعه زدن و باهم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریدن توادع با
همدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و زبون و ناکس شمرده شدن تبایع باهمدیگر بیع کردن و بیعت
کردن تتابع پیاپی در افتادن پیدی و جنبیدن شتر شانها و خود را در چیزی رفتن تشایع
باهمدیگر رفتن من باب التفعلل تبرکع بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تدعدع
پراکنده شدن تفرقع آواز آمدن از انگشت در جنبانیدن شود تبرقع برقع بروی
پوشیدن تبلتع زبان آوری کردن و بر ... ظرافت نمودن ترعرع افزایش کردن کودک
تزعزع جنبیدن تسعسع سخت پیر شدن و بهشتی وقت چیزی گذشتن و فرو افتاده شدن
حال تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن
و ویران شدن و معنی اول از صحاح منقولست و دوم از مصادر تکعکع باز ایستادن و بددلی کردن
تلعلع از گرسنگی جنبیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جمع تشعشع دور شدن
من غیر المصادر ضرع نام موضعی است تضارع بضم تا و نام کوهی است در نجد
تبیع بچه گاو و بچه گاو که در پی مادر رود و دو زوری و کینه کشی و مطالبه کننده
تبّع بضم تا نام پادشاه یمن و یکنوع مرغیست و سایه و چهار دست و پای جانوران تابع پیرو تبع و توابع
جمع و تبع واحد هم آمده بمعنی تابع ترع شتاب کننده و تیز و بمعنی ... و امکر غضب کند پیش از سخن گفتن

ترع در دهان و جمع ترعت است تلع الراجیف تلع الکر ... کردن کودک خود بستان نکرده و ظرفی که پر باشد از چیزی

و ظرفی که پر باشد از چیزی تلاع جوهای آب که از بلندی فرود آید و او جمع تلعه است تراع دربان
تلبیع دراز نقع سخت توقیع
نشانی که در نامه کنند تم الباب

باب التاء مع الغین من المصادر الثلاثیة المجردة تلدّغ
گزیدن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوش تر رود تصمیغ
بیک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و بجزر تمریغ مراغه فرمودن ستور را توزیغ صورت کردن
بچه را در شکم مادر تشبیغ بچه انداختن تمشیغ آلوده کردن تسویغ روا داشتن تصویغ بنگ
زرگری کردن و بنگ آفریدن من باب التفعل تبلّغ روزگار گذرانیدن باندک چیزی و
اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و جز آن ترفّغ عیش فراخ کردن تفرّغ وا پرداختن
تفشّغ بسیار شدن سفیدی در موی و غلبه شدن چیزی و در رفتن تمرّغ در خاک
غلطیدن تبوّغ و تبیّغ بر آشفته شدن و بر جوشیده خون کما قال النبی صلی الله
علیه و آله الحجامة لا یتبیّغ باحدکم الدم فیقتله تمزّغ خود را آراستن من باب
التفاعل تراوغ باهمدیگر دست برد نمودن من باب التفعلل تشغشغ بر زمین و خاک در دفن

باب التاء مع الفاء من المصادر الثلاثیة المجردة

تلف هلاک کردن تطواف طواف کردن یعنی گرد بر آمدن توکاف چکانیدن آب من باب
التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تحریف بیک سو بردن و بدل کردن چیزی را تجلیف هلاک
کردن مال کسی را و بیک سو ریختن تجذیف کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی که خدا داده باشد
کما قال النبی صلی الله علیه و آله لا تجذفوا بنعم الله تعالی تحریف بیک سو شدن و محرف کردن
قلم یعنی سخت بتراشیدن قلم تحلیف سوگند دادن تحذیف ساختن و مهیا کردن تصحیف حرف
خواندن تخصیف بیک بر هم نهادن و بیک دوختن کفش و موزه و مثل آن تخلیف وا پس گذاشتن تذریف
افزون شدن تردیف از پی در آوردن ترصیف بیک بر دیگر چیدن و بیک سخن بسخن پیوستن
و بیک بر هم نهادن سنگ و خشت در بنا تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف نرم گردانیدن تسقیف
خانه سقف کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار کردانیدن تشنیف گوشوار

درگوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخن گردانیدن و خمص وف خوردن
تصنیف کتاب ساختن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعض نوع از بعضی تضعیف دو بالا کردن و
افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تعجیف اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود
و ایثار کردن خود چیزی و اکرفتن برای کسی تشریف شناسانیدن و خوشبو گردانیدن و بعرفات ایستادن
تعطیف مهربانی کردن و مهربان گردانیدن و نیک برو در آوردن یعنی نیک خم کردن تعنیف
سخت ملامت کردن تعقیف کج کردن تغلیف چیزی را نیک در غلاف کردن و غالیه بر کردن یعنی بوی
خوش کردن تقذیف سخت دشنام دادن و نیک سنگ انداختن تقصیف نیک شکستن تکشیف نیک
وا بردن و تمام پرده برداشتن تکلیف کار دشوار فرمودن کسی را تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف
کنارهای چاه را کندن تنتیف نیک بر کندن موی تنشیف با کهک آوردن شستن خود را تندیف
نیک پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن تنطیف گوشوار در گوش کردن و
چکانیدن آب و مثل آن تنظیف پاک کردن توجیف لاغر کردن شتر را و بعصا زدن و خود را بر زمین
زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن و بموقف ایستادن و بجای وا داشتن
و دست و رنج در دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف
کار را واپس افکندن و کسی را مالک خود ساختن تفویف خطهای سفید بر جامه انداختن و باریک و نازک
بافتن جامه تشویف نیک زدودن و جای دادن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف
بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تحییف از کنار چیزی گرفتن و کم کردن آن تزییف زبون و ناچیز
گردانیدن تصییف بس بودن چیزی برای تابستان تضییف مهمانی فرود آوردن برای مهمانی کردن تحنیف
میل کردن از حرب و بد دل شدن تجفیف خشک کردن و اسب را برگستوان پوشانیدن تخفیف سبک
کردن تذفیف و تدفیف زود کشتن جریح و اسیر را و شتاب نمودن برای کشتن تطفیف کم پیمودن کیل
تلفیف نیک در پیچیدن تأفیف اف گفتن تأنیف دنبه بار کردن برای دنبه و دنبه بر دیگپایه
نهادن تألیف جمع کردن و هزار کردن تأنیف کناره چیزی کردن من باب التفعّل تحرّف چیزی
بر میل و مثل آن رفتن تحقّف درهم جوشیده شدن تحصّف محکم شدن تحرّف میل کردن
و بر گردیدن تخلّف واپس ترین راه رفتن و بر ایستادن و میل کردن و بهتر بودن ایستادن تخلّف واپس ایستادن

تزحّف رفتن و خزیدن تسرّف مکیدن و خوردن تسلّف بسلم ستاندن چیزی در بیع
تشرّف بزرگی جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف گوشوار در گوش کردن تصرّف شروع
کردن در کاری و بجو وا کشیدن و حیلت نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف نو گرفتن و
اطراف چراگاه را چریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تظرّف زیرکی نمودن تعرّف
بعرف کاری کردن و شناختن چیزی بعد از طلب معرفت آن تعسّف بی راهی رفتن تغدّف
موی پیشانی تراشیدن من المدخل تعطّف مهربانی کردن و خم شدن و ردا بر خود افکندن
تعصّف و تقصّف شکسته شدن تغلّف غالیه بر کار داشتن و در غلاف رفتن تقرّف
پوست وا کردن جراحت تقشّف بقوت اندک و جامه زشت بسر بردن تکشّف برهنه شدن
تکلّف برنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف
نرمی و مهربانی کردن و لطیف چیزی آوردن و نیکویی کردن و چابکی کردن در کاری و باریک دیدن
کقوله تعالی و لیتلطّف تلقّف زود وا گرفتن و زود گوارانیدن و معنی آخر از مصادر ماخوذ است
تأسّف و تلهّف اندوه خوردن و اندوهگین بودن تنشّف در خود چیدن تلحّف دواج کشی کردن و جامه
خواب بر خود گرفتن تنصّف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن تنطّف گوشوار
در گوش خود کردن تنظّف پاکی نمودن توذّف آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن در رفتن و
شتابیدن توسّف پوست وا شدن تکوّف گرد و مستدیر شدن و مانند شدن با اهل کوفه توقّف
وا ایستادن توکّف چشم داشتن تجوّف درمیان چیزی در رفتن و میان تهی شدن تحوّف و تحیّف
از کناره چیزی کم کردن تخوّف ترسیدن و نقصان کردن کقوله تعالی او یأخذهم علی تخوّف تشوّف
آراستن زن خود را و سر بلند بر داشتن و بر چیزی نگریستن و چشم داشتن و بجای بلند بر رفتن تطفّف
سر کیل را بر کردن برای خود و میل کم کردن برای کسی تحرّف و تحیّف میل کردن درخت گاه بطرف چپ و گاه بطرف
راست و میل چیزی بطرفی تطوّف گردیدن تصیّف تابستان کردن تضیّف مهمان شدن
و میل کردن و تابع شدن و این دو معنی اخیر از مجالست تعفّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عفافه
یعنی بقیه شیر که در پستان باشد تکفّف کف کف از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه
پیچیدن تأثّف که چیزی در کهدان و بجای ایستادن تأسّف اندوه خوردن تألّف دل بدست

آوردن و خو کردن و با هم پیوستن **من باب التفاعل** تخارف میل کردن تخالف با هم سوگند
خوردن تخالف با همدیگر خلاف کردن ترادف پیاپی شدن و در پی یکدیگر نشستن تراصف رنیك با هم
دیگر آوردن و در پی جرابیشادن تعارف همدیگر را شناختن تعاطف با همدیگر مهربانی کردن تقاذف
بهم آمیختن و بهم انداخته شدن و تیز دویدن و همدیگر را دشنام دادن تناسف با همدیگر راز گفتن
تکاثف درشت و سطبر شدن و در هم رفته شدن تهانف آهسته خندیدن تناصف با هم
انصاف داشتن تواصف با همدیگر وصف کردن تواقف با همدیگر ایستادن تسایف با همدیگر شمشیر زدن
تشاف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام را خوردن تصاف با هم صف زدن تداف
بر پشت همدیگر نشستن تضاف بسیار جمع شدن مردم بر آب تضایف تنك شدن رودخانه و هم
پهلوی چیزی شدن و به پهلوی چیزی نزدیك شدن و با چیزی هم پشت شدن و از دو جانب چیزی در
آمدن **من باب التفعلل** تخلف درگرم بدن و خریدن تعجرف بی باك بودن شراز غایت جهل
و تیز رفتاری تجفجف خشك شدن تغطرف و تغترف تکبر کردن تزخرف حرف زدن **من غیر المصادر**
تجاف برك اشوان بر آسیب انك الحند تجافیف جمع تف حرك ناخن و کاه باشد که جهت اهانت
بمعنی اف بکسی گویند که از و تنك دل باشد و با اعتبار بمعنی مرداری باشد و با اسم فعل باشد بمعنی
انضجر یعنی تنك دل می باشم **باب التاء مع القاف من المصادر الثلاثیة المجردة** توق
آرزو کردن تأق بد خو شدن و خشم سخت کردن و پر شدن زخك از چیزی توفاق و تیفاق موافق
شدن و کار تشهاق دم فرو ما بردن و آخر بانك کردن خر و خنده بلند کردن **من باب التفعیل** تحذیق
و تمشیق رنك نگولیستن تحریق رنك سوختن و سرزنشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق
رنك دریدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن و سزاوار کردانیدن و معتدل کردانیدن تدبیق
به سریش استوار کردن تدفیق رنك ریختن چیزی تدنیق دایم بچیزی نگریستن و بیکو فرو رفتن چشم و بدان
شمار کردن چیزی او نزدیك شدن آفتاب بغروب رفتن تذلیق تیز کردن چیزی را ترشیق دایم نگریستن تبریق
چشم باز کشودن و تیز نگریستن تبعیق شکافتن و کشتن شتر و خون ریختن آن تزبیق برای کردن بند
برغالبر شته ساختن تزنیق تنگ کردن و ایستادن در هول و ایستادن هر چیزی و دایم بچیزی نگریستن و بیکو فرو رفتن
چشم و سست شدن ترهیق بسیار شدن مهمان نزد کسی تزلیق موی سر تراشیدن تشریق

کسی را بذرذری نسبت کردن تذریق آمیختن شیر با آب تشریق گوشت قاق کردن با آفتاب و بطرف
مشرق رفتن تصدیق راست گو داشتن و باور داشتن و صدقه رسانیدن تشقیق اندك کردن
بخش و غیر آن تصفیق دست بهم زدن چنانکه آواز کند و چیزی بچیزی زدن چنانکه آواز کند
و جنبانیدن باد درخت را و بالها بهم زدن مرغ و شراب با آب آمیختن و از ظرفی بظرفی دیگر کردن
شراب و شتر را بجز اکاه دیگر بردن تطبیق بر مفصل و بند کاه عضو رسیدن شمشیر چنانکه عضو
را از عضو جدا کند و دست بر نهادن میان هر دو زانو در حین رکوع و رسانیدن پایها را بجای دستها و همه روی زمین
یکبار بودن داشتن اسب در دویدن تطریق نزدیك شدن مرغ بخایه کردن و نزدیك شدن زن بزاییدن
و راه باز دادن کسی را تا بکذرد و باز داشتن شتر از نکاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را او لا پس از آن
اقرار کردن بآن و نزدیك شدن به سرکین انداختن شتر تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن
تعریق دوشیدن و شراب با آب اندك آمیختن و عضو را استخوان گوشت کردن و دلو را آب نکردن و عرق
کردن تعلیق در آویختن تعشیق عاشق کردانیدن تعمیق ژرف کردانیدن و تمام نکریستن
تغریق غرق کردن و کشتن تغلیق در خانه بستن تفتیق و تفلیق شکافتن تفسیق فاسق
خواندن تفنیق بناز و نعمت پروردن تملیق چرب کردن و نرم کردن ریت و طعام تلفیق بهم
آوردن تمزیق دریدن و پراکنده کردن تلزیق تا استوار کردن تمشیق بگل سرخ رنك کردن
و بنای صفت نوشتن تنزیق برجهانیدن اسب تنسیق بنظم کردن و بهم پیوستن سخن و غیر آن
و بقانون آوردن چیزی تنطیق کمربمیان کسی بستن تنمیق نوشتن و نقش کردن تنبیق
نوشتن و آهسته تیز دادن و هموار کردن و یك درجه نشاندن درخت توشیق استوار کردن توریق برك
آوردن درخت توشیق بسیار کاف کردن گوشت توفیق سزاوار کردانیدن ترویق صافی
کردانیدن شراب و تمام تاریك شدن شب و پرده از بوریا یا غیر آن در شیب سقف خانه کشیدن چنانکه
سقف پوشیده گردد تنویق نقش کردن بسیماب و آراسته کردانیدن و نیکو کردانیدن تسویق بنکرانیدن تشویق
آرزومند کردانیدن تطویق توانا کردانیدن و طوق دار کردانیدن چیزی را و تکلیف کردن و فرمان بردار کردن
تعویق از کار و باز داشتن تغبیق یعنی منقوطه مختلف رای شدن تفویق تیر را فوق کردن و فوق
تیر بر زه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن تلویق چرب و نرم کردن طعام تمویق دام کردن و ریاضت فرمودن ناقه را

تضییق تنگ کردن وکار برکسی تنگ گرفتن تحقیق حقیقت کردن وبنیک دانستن ترفیق
از طرف سر پوست کندن تدقیق باریک کردن وبنیک کوفتن ترقیق تنگ کردن وبنیکو کردن سخن تشقیق
تلفیق شکافتن تأویق کار مکروه ومشقت برکسی نهادن تاریق بیخواب کردن من باب
التفعل تبعق سخت ریخته شدن آب تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه
شدن تخرق دریده شدن ورخنه وسوراخ کرده شدن ودروغ گفتن وفراخ بخش شدن
تخلق خوی کسی گرفتن ودروغ گفتن تدفق سخت ریخته شدن آب ترفق نرمی کردن ویاری
کردن وهمراهی کردن تزلق خزیدن تحوق گرد آمدن لشکر وگروه گروه بودن تسلق بدیوار شدن
تشدق لب پیچیدن در سخن گفتن تشرق در روی آفتاب نشستن تعقق تمام آشامیدن
وساعت بساعت آشامیدن تصدق صدقه دادن تصلق آواز سخت کردن ودر دزه پیدا کردن زن
تطرق راه گرفتن تعرق گوشت از استخوان بریدن تعشق عشق نمودن تعلق چنگ در زدن
وبچیزی در آویختن تعمق ژرف در رفتن چیزی تفتق گشاده شدن وشکفته شدن تفرق
پراکنده شدن تفلق شکافته شدن تفنق بناز ونعمت زیستن تألق درخشیدن
تأنق بنیکو نگریستن در کاری تا آن بنیکویی کرده شود وبعجب نگریستن تمزق دریده شدن
وپراکنده شدن تمهق ساعت بساعت نگریستن وآشامیدن تملق چاپلوسی کردن تنطق
کمر بستن وسخن گفتن توثق استوار شدن تذوق چشیدن تشوق باز ارجستن وخریدن
ورحمت کردن تشوق آرزومندی نمودن تعوق باز ایستادن تطوق طوق در گردن خود کردن
تنوق مبالغه کردن ونیک نگریستن در کاری تفوق بالا نشستن جستن تضبق تنگ
شدن تحقق درست شدن ترفق رحم وبخشایش نمودن تشقق شکافته شدن نرم جای
استخوانها را خاییدن ومغز استخوان خوردن وپی در پی آشامیدن وگزند رسانیدن من باب التفاعل
تحامق احمقی بر خود گرفتن بحمق ترافق همراهی کردن وباهم یار بودن تسابق بر یکدیگر پیشی جستن
تصادق باهمدیگر راست گفتن ودوستی داشتن تصافق باهمدیگر بیعت کردن تصاحق بهم سائیدن تلاحق
که در قرآن آمده اصلا تتلاحق بوده یا را جهت خفت حذف کرده اند ودلالت کسر مروی تواثق اتفاق کردن
وباهمدیگر شدن تلاحق بهمدیگر رسیدن مردم توافق باهمدیگر استواری کردن در چیزی توافق

تشقیق

باهمدیگر موافقت کردن تضایق تنگ شدن وبتنگ آمدن تحاق باهمدیگر دشمنی کردن
تشاق باهمدیگر خلاف کردن من باب التفعلل تحذلق استادی وزیرکی نمودن
کسی زیاد از آنچه در وی باشد تقرطق کرته پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در سخن وکنایه
گفتن تلهوق سخاوتی نمودن که نباشد ترموق جنبیدن سراب وآب ترندق ملحد شدن
ترمق تکیه بالش نشاندن وبرفق دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر
ترباق داروییست مشهور ترق بدحق
تعوق کلیت که در مسیل وجوی میباشد
تزویق نقش زواریق جمع تم الباب
باب التاء مع الکاف من المصادر الثلاثیة المجردة تکوت
احمق شدن تمت گماشتن تمک دراز شدن وبلند شدن من باب التفعیل تبکیک
بریدن وباره باره کردن تبریک دعای برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استواری
عقل کرد انیدن وخایدن چیزی وبر حنک کودک مالیدن تشبیک درهم بردن تشریک کسی را انباز
کردن وتعلین شراک کردن تفلیک کرد ومدور شدن پستان دختر وغیر آن تملیک خداوند چیزی
گردانیدن وپادشاه گردانیدن تمسیک چنگ در زدن وخداوند مسک کردن ومسک زنگ کردن
ومسک آلودن تعریک بمالیدن چیزی وگوشمال دادن تمعک مراغه نمودن ستور را تهلیک هلاک
کردن توریک گناه بر کسی نهادن وبر سرین ستور نشستن وسرین خود بر پشت ستور نهادن تسویک
مسواک بدندان مالیدن تشویک خار در جای کردن وبا خار شدن چیزی وبدراز دندان شدن شتر
وموی بر آمده شدن وسر تیز وبلند شدن پستان دختر وخار بر سر دیوار نهادن تحکیک نیک خاریدن تشکیک
در شک انداختن تفکیک از هم جدا کشادن من باب التفعل تبرک برکت داشتن ومبارک شمردن تحرک
جنبیدن تدلک خود را مالیدن تمسک چنگ در زدن تمعک درخاک غلطیدن تنبک ایستادن تملک
پادشاه شدن وخداوند شدن تنسک عبادت کردن خدای را تهتک کوشیدن ومبالغه کردن تهتک
رسوا شدن وپرده دریدن تورک بر سرین اسب نشستن وسرین خود بر چیزی نهادن تسوک مسواک کردن تحنک
دستار زیر حنک بستن تشوک با خار شدن چیزی تهوک سرگشته شدن ودر واقعه افتادن از بی باکی تحلک

بادو کسی کوشیدن تعکّك از هم جدا شدن تمکّك از استخوان آخرین باشد خاییدن و مغز
خوردن و مغز آنرا از استخوان بیرون آوردن تملّك زبان بکرد دهن بر آوردن تفلّك کرد و مدور
شدن من باب التفاعل تدارك دریافتن و فراهم آوردن تبارك ابنوه شدن تبارك
برکت کردن و افزایش کردن و بزرگ شدن و بلند شدن و به بلندی بر رفتن تضاحك خندیدن تمالك
و تمالك توانستن تداعك باهم کوشش کردن در جنگ تهالك در مهلکه افتادن و بچیزی
در افتادن بحرص تمام تداوك همدیگر را ثنك کوفتن در خصومت و شروفتنه تساوك با ین طرف و
آنطرف میل کردن از خوف تماحك با یکدیگر لجاج کردن من باب التفعلل تصعلك درویش شدن
و موی انداختن شتر وکاو و غیر آن تسهوك پشت بر کردن و هلاک شدن ترهوك خود را جنبانیدن
در رفتار من غیر المصادر ترك کلاه خود ها واو جمع ترکه است ترك طایفه است از آدمی تملك
بضم تا و ها و تشدید لام مع الضم باطل ترائك جمع تریکه است ترائك نام موضعی است تابك بلند نال
احمق تکك بند ها شلوار واو جمع تکه است تال و تیك و تلك اینها اسما اشارت اند تالك و
تاتك ایشان دو زن ترائك اسم فعلست یعنی بگذار باب اللام مع اللام
من المصادر الثلاثیة المجردة تبل فانی کردن و تباه کردن و دشمنی داشتن و دوستی
بافراط داشتن تفل خیو افکندن تل بروی در افکندن تهطل و تهتال باریدن باران و اشك
ریختن تجوال جولان کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل ناخوش شدن تن از جهت بکار نداشتن
عطر من باب التفعیل تبتیل از دنیا بریدن و بسوی خدای گرویدن و تمام خلقت شدن تبجیل
بزرگ داشتن تبجیل بخیل خواندن تبدیل بدل کردن و تغییر کردن تبغیل نوعی بر راه رفتن تثقیل گران
کردن بودن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست و پای
اسب سفید کردن تحصیل جمع کردن و ستاندن و آشکار کردن کقوله تعالی وحصل ما فی الصدور ای اظهر
تحسیل تقصیر کردن و ناکسی نمودن تخصیل نادو شیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان او جمع شود تبجیل
عیب کردن و ضعیف خواندن و ضعیف شدن خرما تدخیل کارد و شمشیر و مثل آنرا طلا کردن و
شتر را قطران مالیدن و پوشیدن چیزی را بچیزی تحمیل بار بر نهادن و شغل از کسی خواستن تخجیل
کم عقل کردانیدن تخجیل شرمنده کردانیدن تخزیل رنج کاری داشتن ترتیل آشکارا خواندن

غربیل

ترجیل بر رفتن داشتن کسی را ترجیل فرو گذاشتن موی و جعد کردن موی ترطیل موی را بروغن چرب
کردن ترفیل بزرگ کردن و تعزیر کردن جا ترکیل بسم پا بپا کوفتن چیزی را ترمیل خون آلوده کردن ترمیل
در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدای تسفیل برین فرو بودن
تسهیل آسان کردانیدن تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن و چیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن
عادل خواندن و راست کردن تعدیل بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین بخورد کسی دادن و چیزی را
با نگبین پروردن تعضیل تنگ کردانیدن و تنگ شدن جای و اشتوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه
بیرون نتواند آمدن تعطیل بیکار شدن و بیکار کردانیدن و فرو گذاشتن و بی زیور کردانیدن چیزی را
تعهد نکردن تعقیل بسیار عقال بر پای شتر بستن تغفیل بغفلت نسبت کردن کسی را و احمق کردانیدن
تفتیل بنات بتافتن و اشکار کردن تفصیل اشکارا کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تفضیل افزون
کردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل بنا رام کردن و مجاهده کردن در کشتن تقفیل خانه را قفل کردن
تکبیل بند کردن تکحیل سرمه کشیدن تکفیل بالسوالی فرو بودن و پذیرفتن تسجیل حجت نوشتن
فاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن و صورت چیزی نوشتن تنخیل بیخ تنزیل
فرو فرستادن و بر ترتیب داشتن تنسیل بر موی و پشم انداختن حیوان تنعیل نعل بستن تنبیل پی در
دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تهدیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین تهجیل
دشنام دادن و سخت زشت شنوانیدن و انداختن توسیل نزدیکی جستن توصیل بنا پیوستن
توکیل وکیل کردن و کسی را بچیزی گماشتن و کار بکسی وا گذاشتن تجویل بسیار کردانیدن و روا کردانیدن
تحویل کردانیدن تزویل جرب و ورم کردن طعام بروغن و هشتن اسب این خود را برای بول کردن تسویل
بیارانستن تهبیل زمان دادن تطویل دراز کردن تعویل اعتماد کردن و با واز بلند گریستن و بمعنی
اجرت قول النبی صلی الله علیه و آله المعول علیه یعذب تقویل سخن بر کسی بستن تاویل تفسیر کردن تمویل
مال دار کردن تنویل بخشش کردن تخییل کسی را در خیال وطن انداختن تذییل و تذئیل جدا وا
کردن تعسیل روان کردن آب و آنچه بدان ماند تعییل رها کردن چارو ابرای نذر چنانکه او را دیگر بار
نشهند و سوار نشوند تفییل ضعیف رای خواندن تقییل خدر بیم و زر شراب دادن تمییل بیاره و
کار مترد بودن تا کلام کرده شود تبلبیل بناث کردن تحلیل حل بر شور انداختن و بیوشانیدن چیزی تحلیل

حلال کردن و بجای فرود آمدن و نکاح کردن زنان مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول او حلال شود
تحلیل خلال کردن دندان و سرکه کردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام کردن و راست کردن کوشه خرما
و فرو کذاشتن آن کقوله تعالی وذللت قطوفها تذلیلا تصلیل کند بوی شده کوشت در چیزی کردن تضلیل
کمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن تظلیل سایه بان کردن و چیزی را در سایه نهادن تعلیل چیزی را علت نهادن
و پیاپی شراب دادن و پیاپی میوه چیدن و بازی داشتن چیزی را و علت زایل کردن تغلیل چیزی بغالیه
آلودن یعنی ببوی خوش آلودن تغلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن تکلیل
تاج بر سر نهادن و درخشیدن و میغ بکذشتن و درخش یعنی جستن نمودن درخش و بددل شدن و این از
لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن و بازایستادن و بددل شدن تأسیل تیز کردن
چیزی را تأصیل و تأثیل اصلی کردن تأبیل یک کله شتر بدست آوردن تأجیل زمان دادن وعده
کردن کسی را تعجیل کردن تأثیل بن کردن سر چیزی تأکیل مال بکسی دادن تا بخورد تأمیل امید داشتن و در
امید انداختن تأهیل سزاوار کردانیدن

من باب التفعل تبتل کار ثواب خاص خدای تعالی
کردن تبتل بریده شدن از دنیا تبکل غنیمت کرفتن و غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زدن تبذل
بخشندکی نمودن تبزل شکافته شدن تبقل کیاه خوردن تجمل نیکو حالی نمودن تحمل
انجای برداشتن و بر خود نهادن سختی شکیبایی تخشل زبون و ناچیز شدن تخمل زبونی نمودن
تذبل ونبر شدن و سطبر شدن چیزی بعد از زرد شدن ترجل پیاده شدن و روز بوقت
چاشتکاه رسیدن و بجاه و فرو رفتن ترمل خون آلوده شدن ترهل نرم شدن کوشت بعضی
و نرم شدن ترحل از جای برداشتن ترتل باهستکی خواندن و رسالتها انشا کردن تزمل خود
در جامه پیچیدن تسفل بزیر فرو رفتن تسهل آسان شدن تعجل بشتاب رفتن تعزل بیکسو شدن
تعطل بیکار شدن و بی زیور شدن تغزل عشق نمودن تفضل فضل نمودن و بجامه خواب
برای کاری ترکل پای بر چیزی زدن تشکل خوب صورت شدن و تمام شدن انکور تقبل
پذیرفتن تدخل اندک اندک در رفتن تطفل بطفیل جایی رفتن یعنی ناخوانده بطعام عروسی رفتن تنفل
روان شدن آب تفتل خرامیدن و آهستکی نمودن در حاصل کردن حاجت تفهل بدحال شدن و
بد لباس شدن تکحل سرمه در چشم کشیدن تکفل پایندانی کردن تمثل شل زدن و بر مثال چیزی

شدن تنحل حیلت کردن تمهل درنک کردن تنخل موی و چیزی را از میان چیزی بر کزیدن تنجل
بر کزیدن تندل دستار بر سر بستن تنزل فرو آمدن تنصل انکاه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعل
نعلین در پای کردن تنفل بخشش کردن نه ز فرض باشد و نه سنت کردن و سنت رسول صلی الله علیه و آله کردن
تنقل از جایی بجایی رفتن و چیزی بجایی نقل کردن و نقل خوردن تهدل فروهشته شدن توسل
نزدیکی جستن و دزدی کردن تهول سهمناک کردن شتر ماده بر بچه و اولوالباس کرک آراستن توصل
رسیدن و پیوستن بچیزی توغل دور در شدن در کوهها یا در زمین دشمن و غیر آن توقل دور بر شدن
بر کوه توکل اعتماد کردن تحول از جایی بجایی رفتن تخول بعهده چیزی ایستادن تطول
انعام کردن و منت نهادن تکول جمع شدن تغول از خاک کردیدن و از رنگ کردیدن تقول
سخن بر کسی بستن تمول مالدار شدن تخیل خیال بستن و سزاوار شدن ابر بباریدن و برکزیدن
کسی را و در یافتن چیزی تزبل جدا شدن و پراکنده شدن تعیل افتادن بکسی و خود را بکسی
مانند کردن و در چاشتکاه آشامیدن تغبل پیشه شدن تبلل تر شدن تجلل
بر بالای چیزی شدن و چیزی بزرک کرفتن تخلل اشنا کردن در سوکند تخلل خلال کردن دندانها
و در میان کروهی در رفتن تملل بیقرار شدن از سختی درد تذلل نازیدن و کشی نمودن تذلل
رام شدن تسلل در پس مردم پنهان شدن و بیرون آمدن از میان مردم تعلل بهانه کردن تعلل
غالیه یعنی بوی خوش بکار داشتن تفلل رخنه شدن در تیغ تکلل کرد در آمدن و تاج بر سر
نهادن تهلل کشاده روی شدن و روان شدن آب و اشک از چشم تأصل خود را اصلی کرفتن
تأدل ... شدن تأجل کله کله شدن کاو و کوسفند و آهو و مثل آن تأکل خورده
شدن تأمل نیک نکریستن تأهل زن بردن تأول بیان کردن تفأل فال نیک کرفتن

من باب التفاعل تبادل با یکدیکر بدل کردن چیزی را تثاقل کرانی کردن بودن و کاهلی
کردن و درنک کردن تجادل با همدیکر جدل کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل بر کسی میل
کردن در خصومت و مثل آن و رنج چیزی کشیدن تساجل تفاخر نمودن تخاتل همدیکر را فریفتن
تخاذل همدیکر را واپس بردن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بهمدیکر پیغام
فرستادن تناکل پاها بهم بر زدن تسائل پیاپی شدن تساهل آسان فرا کرفتن و فرو کذار کردن

تشاغل خودرا بچیزی مشغول کردن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل بایکدیگر راست آمدن
تعاقل خردمندی نمودن بجرم تغازل باهمدیگر عشق ورزیدن تغافل خودرا غافل نمودن بے
غافلی تفاضل ازهمدیگر افزون آمدن تماحل دور از شدن و در دو طرف بیابان شدن و غیر آن تقابل
باهمدیگر برابر شدن و باهم دراُفتادن تقاتل و تنازل باهمدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی کردن
بی‌کاهلی تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تمایل همدیگر را
فرو بردن تناقل وورد بخش تناسل زه وزاد کردن و زه وزاد پدید آمدن تناضل بضاد منقوطه باهمدیگر
تیر انداختن بدعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول ازهمدیگر ستاندن تزاول بهم واکوشیدن
تصاول بهمدیگر حمله کردن تطاول گردنکشی کردن و گردن بر داشتن تا چیزی نگریسته شود تناول
همدیگر ابریشم گرفتن در جنگ تقاول باهمدیگر سخن گفتن تناول خوردن و واگرفتن تزایل جدا
وا شدن و پراکنده شدن تسایل باهمدیگر روان شدن لشکر و غیر آن تمایل میل کردن تحابّ
همدیگر را دوست داشتن تطاول بر جای بلند بر شدن تا چیزی را دیده شود تضاءل لاغر و باریک
شدن تساءل از همدیگر چیزی پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن من باب التفعلل تسربل پیراهن
پوشیدن تعثکل بهم در شدن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن
لغت و پی در پی سخن خوردن شتر گیاه را چنانکه باز نگذارد تشلشل لاغر شدن تفلفل سیاه شدن
سر پستان زن تجفجل فراهم آمدن تجلجل بزمین فرو رفتن تخلخل جنبیدن و جدا شدن تزبل غارت
کردن و مانند شیر فغان کردن تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن تدلدل جنبیدن چیزی که
آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب و مثل آن تصلصل بانگ کردن آهو و آبخیزدار
تغلغل دررفتن تململ بی‌آرام شدن در بستر من غیر المصادر تبل بستر زمین تمثال
صورت تماثیل جمع توابل داروها و اخلاط که در طعام کنند و او جمع تابل است و تابل داروی است که در
طعام کنند و تابل بکسر باء هم بمعنی تابل است تانبول و تنبل برگ درختی است در هندوستان مانند
برگ نارنج و آن معرب است تنبال کوتاه بالا تهاویل رنگها گوناگون و آنچه از چیزی افتاده شود تحجیل
سفیدی در دست و پای اسب و این لفظ مصدر و غیر مصدر هم آمده تتفل و تتفل بچه روباه تعال
بفتح لام امر است از تعالی یعنی بیا تبل هلاک کننده و کینه دارنده تبل کینه و غضب تلاتل سختیها

تلیل کردن باب التاء مع المیم من المصادر الثلاثیة المجردة تمام آخر شدن
تهم سخت شدن کماو یا از ایستادن باد و ناپسند شدن طعام تدءام کم کردن بدن جث
باب التفعیل تسلیم زشت کردن تجحیم برشته خوا باشد تمرغ را و بر پهلو کرد اندن
جانوری از برای کشتن تجنیم عاجز شدن و پر کردن ظرف تجریم پر کردن ظرف و تمام کردن سال
تجذیم سخت بریدن تجسیم خداوند جسم گردانیدن تجشیم بخشیدن و تکلیف کردن تحتیم
تحریم حرام کردن و سخت بستن تار تار و تمام دباغت ناکردن پوست و حرمت دار گردانیدن تحطیم
نیک شکستن تحکیم حاکم گردانیدن و منع کردن تحلیم بردبار کردن تجحیم نظر کردن و
این لغت از مجمل است تحمیم نیک مهی کردن تخشیم سخت مست گردانیدن و متغیر شدن گوشت
تخطیم مهار بر کردن تدسیم اندک کردن و چرب کردن و چیزی دادن کسی را ترجیم نیک سنگسار
کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادی را انداختن تردیم پاره در دادن جامه را
تزدیم نیک درهم بستن جای ترسیم نیک نشان کردن و نیک نوشتن و مخطط کردن جامه
ترقیم خط نوشتن و خط کشیدن ترنیم آواز گردانیدن تزلیم راست تراشیدن و جب گردانیدن
و بد غذا گردانیدن و نیکو گردانیدن و کم گردانیدن عطا تسهیم بانشان گردانیدن تسخیم و تسحیم سیاه کردن
تسنیم بلند کردن قبر تسدیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن
نهادن و بسلامت داشتن و بسلم دادن در بیع تسهیم جامه نقش کردن تشخیم فاسد گردانیدن تصمیم تمام
کردن و استوار شدن و استوار کردن تصریم بریدن ریسمان و بریدن شیر از پستان چنانکه شیر از و
بیرون نیاید تصنیم تمام کردن تشریم باز کردن صید جراحت یا فتق و سخت شکافتن تصلیم از بن
برکندن و بریدن گوش و غیر آن تضریم برافروختن آتش تطهیم تمام خلقت گردانیدن مرد و اسب و کوی دور
گردانیدن کقوله تعالی فی وصف النبی صلی الله علیه وآله لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور
الوجه ولا بالمعظم الوجنتین تظلیم ظالم نمودن تعتیم کاهلی کردن و درنگ کردن و باز ایستادن
از کار و روا داشتن و در وقت عتمه شدن یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را نقطه
زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم بر بار کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم
بر کسی تاوان افتادن تغنیم غنیمت دادن تلدیم جامه وصله زدن تفخیم بزرگ کردن و امالت

ناکردن حرف تقذیم قدام بر سر ابریق یعنی بر دهن ابریق بستن تا آب و مثل آن چیزی که در رو باشد
مصفّی بیرون آید و قدام سر بند ابریق یا چیزی که در دهن ابریق نهند تفهیم دریابانیدن تجحیم
بعنف در آوردن و بروی در انداختن اسب سوار خود را تحجیم بحاء غیر منقوط سیاه کرده ایدن تقدیم
در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و وا بخشیدن و نیکو کردن تقلیم ناخن
چیدن و سم تراشیدن و تکتیم پنهان پوشیدن تکدیم سخت بدندان گزیدن تکریم بزرگوار
کردن و نواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن
تجزیم جزء جزء کردن چیزی را و حکم کردن و بجهد مدتی باز کرده ایدن کار و چند بار رها بر دادن مال و
جز آن تبدیل بدل کردن چیزی را بچیزی تنشیم در شدن کار بد و کندیده شدن گوشت و متغیر شدن
آن تهنکیم سرود گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و منظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پروردن
تهدیم سخت ویران کردن توخیم آبخر آرزوی آبستن است باو دادن از طعام و کنار کردن توذیم
آماهیدن توسیم بموسم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم بسوزن نقش کردن بر دست توصیم درد
کردن اندام و بدرد آوردن دست و شکسته کرده ایدن اندام توهیم در غلط و وهم انداختن تودیم
ملاده دوال بکردن ساک کردن و علاج ورم نافه کردن و ودم در کتاب قاموس مبین است و بمعنی زیاده کردن هم آمده
تیمیم کسی را تیمم کردن فرمودن و برای بیمار تیمم کردن و قصد چیزی کردن تیمیم کرده برآمدن مرغ در هوا
و آفتاب در سما و سر کچه آوردن شراب مرد را و کره دیدن و ساکن کردانیدن جوش دیگ و باب کردن
و خیسانیدن زود باز ایکرده دهن بر آوردن تا خشک شود و سخت گرچخن ساک تسویم بچرا و نشادن اسپان
و جا کردن اسپان و نشان کردن و مرد را بکماشتن با بخرا رادت او باشد و نیکو خوی کرده ایدن اسب را و غارت
کردن مردم و فساد کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را در مال خود تعویم تا بر کندم چیدن تقویم راست
کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن خاک و توده کردن آن تلویم سخت ملامت کردن تنویم
کسی را در خواب کردن تزویم کسی را بر طلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در
نعاس تتییم بنده کرده ایدن کسی را و بنده کرده ایدن بعشق تغمیم ابر ناک شدن هوا تخییم مقیم شدن
و چیزی را هم چو خیمه کردن تدییم پیوسته کردن و پیوسته شدن باران ترتیم ایستادن و دایم بودن تتمیم
تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر موی و بر بر آوردن جوجه و زن را مهر کردن بعد از طلاق و چیزی را بر غال

سیاه کردن تدمیم نکوهیدن یعنی بدی گفتن کسی را تن میم مهار بر کردن تصمیم بگذشتن در کار
و گذشتن شمشیر در چیزی کر بر آن آید و گزیدن چیزی و دندان بان فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی
بستن و همه را فرا رسیدن و مهتر کردن کسی را و سفید کردن هر دو گوش اسب و سر گوسفند و کفل بز را
خوردن شیر خوردکی تغنیم بغین منقوطه رنگ پوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه بیرون
آوردن درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تمثیم استخوان بسته را شکستن تاثیم بزه گناه نسبت
کردن تاویم فربه کرده ایدن تامیم قصد کردن تاتیم بزا سوم کردن تغبیم فراخ کردن
در باب التفعل تبرّم بستر بر آمدن یعنی غمگین و ملول شدن تبسّم آهسته
خندیدن تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بی جرم تجسّم تن دار
تن شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگ و بر کسی پیش گرفتن و بزرگ شدن و بزرگ دیدن و قصد چیزی
کردن تجشّم [illegible] تخشّم بخاء منقوطه متغیر شدن گوشت تجهّم
ناخوش کردن تحرّم حرمت داشتن تخزّم بزاء منقوطه سلاح پوشیدن و میان خود را بر بستن
بستن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن
تحتّم بحاء مهمله واجب شدن و بزم خوردن نان و طعام تختّم انگشتری در انگشت کردن
ترحّم مهر کردن و بخشاییدن و مهربان کردن ترسّم [illegible] تردّم کهنه شدن
جامه و پاره در زدن آن و متعدی و لازم هر دو آمده ترنّم سراییدن تزعّم و تزغّم خشم گرفتن و بانگ
کردن شتر ماده و شتر کره تسلّم ستانیدن تسنّم بر بالای چیزی شدن تلقّم لقمه کردن و
بسیار آشامیدن شیر و مثل آن تصرّم بریده شدن تضرّم بضاد منقوطه زبانه زدن آتش و خشم
گرفتن تشرّم دریده شدن و شکافته شدن تقرّم سست چیزی خوردن تطعّم چشیدن تظلّم
ناخوش شمردن تظلّم از بیداد نالیدن کسی و شکایت کردن از آن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم آگهی
چیزی آموختن تعقّم چاه کندن و سد آمد کردن تغنّم غنیمت گرفتن تقصّم شکسته شدن
بی جدایی تفهّم دریافتن تقحّم بجور در رفتن و در تخطی افتادن تقدّم بکسی چیزی
فرمودن و فراپیش شدن تقسّم پراکنده کردن و پراکنده شدن تقصّم بقاف شکسته شدن با
جدایی تکرّم بزرگواری کردن و بزرگواری نمودن تکلّم سخن گفتن تلثّم دهن بند بر دهن بستن

تلقّم لقمه کردن و بحلق فرو بردن طعام تلجّم بخت کردن زن حایض لجام را و لجام رکوبی که
زن در حین حیض در میان ران خود بندد تهشّم شکسته شدن و مهربان کردن تنخّم بلغم
انداختن تندّم پشیمان نمودن تنسّم دمیدن و بوییدن نسیم و جنبیدن تنعّم بناز
و نعمت زیستن تنغّم بغین منقوطه سخن کردن تهدّم ویران شدن تهزّم شکسته شدن
و آواز کردن رعد تهکّم استهزا و سخریه کردن و تکبر و غضب کردن و سرود گفتن و ویران شدن چاه و
بناز نمودن تهضّم ستم و بیداد کردن تهقّم شکسته شدن تهمّم ناگوارنده شدن توخّم
لقمهای بزرگ بحلق فرو بردن توذّم آماهیدن توصّم برسر زن افتادن مرد توغّم خشم گرفتن
توهّم بعزاست دریافتن و کینه گرفتن توهّم گمان بردن تیمّم بخاک وضو کردن و قصد کردن
تشوّم خود را نشان کردن در وقت کارزار تلوّم درنگ کردن و خشم داشتن تخیّم بخیمه زدن
تغیّم ابرناک شدن هوا تشبّم دررفتن تذمّم ننگ و عار داشتن از چیزی تشمّم بوییدن
تعمّم عمامه بر سر بستن و کسی را عم خواندن تأثّم از گناه پرهیزیدن تألّم دردمندی نمودن تأیّم
بی زن شدن مرد و بی مرد شدن زن تشأّم شوم داشتن و شومی گرفتن بچیزی تأمّم قصد کردن
تداءم بربالای چیزی برآمدن و برفتن مشتری بر ماده و متراکم شدن کار بر کسی تهمّم خواستن
من باب التفاعل تحاکم باهم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن
تراجم برهم دیگر سنگ انداختن تراحم برهمدیگر رحم کردن تراکم برهم نشستن تزاحم
انبوهی و غلبکی کردن تسالم با همدیگر آشتی کردن تساهم باهم قرعه زدن تشاتم ازهمدیگر دشنام
دادن تصادم بهم واکوفتن تصادم ازهمدیگر بریدن تضاجم کج دهن شدن و کج روش شدن و مختلف
شدن کار و کج آمدن کار تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم بزرگی نمودن تعالم باهم
دانستن تفاقم بزرگ شدن کار تقادم دیرینه شدن تقاسم باهم وا بخشیدن و باهم
سوگند خوردن تکارم کرم نمودن بی کرم تلاطم با همدیگر طبانچه زدن و بهمدیگر زدن موجهای دریا
تلاکم بهمدیگر مشت زدن تکالم باهم سخن گفتن تلاحم سخت تابیدن ریسمان و بهم پیوستن
تنک اندام شدن زن تنادم همدیگر را ندیمی کردن تداوم گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تساوم
باهمدیگر مکیس و مضایقه کردن در خرید و فروخت و بها کردن ستور تقاوم باهمدیگر پای ایستادن در جنگ

تلاوم همدیگر را ملامت کردن و همدیگر را موافقت کردن و معنی آخر من الکشاف تناوم خود را خفته
ساختن تتام باهم تمام شدن و همه آشامیدن تشام باهم بوییدن چیزی را تشاءم بفال
گرفتن و مبارک گرفتن و مبارک شمردن چیزی را تصامم خود را کر ساختن تضامم واهم آمدن
من باب التفعلل تبرطم خشم گرفتن تجرثم فراهم آمدن و جمع شدن تلعثم در
کاری پیچیدن و درنگ کردن در کاری تجمجم و تغمغم آشکارا نگفتن تجعثم منقبض
شدن تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی بمسکن خود تجهضم بزرگ نمودن و بزرگی نمودن و تکبر کردن
تلهجم حریص شدن تحمحم بانگ کردن اسب برای طلب علف ترمرم خاموش بودن و در سخن
دهان جنبانیدن تکمکم کلاه بر سر نهادن تزهلم درآمدن در چیزی کذا فی الجمل و در صحاح
تدهکم بکاف مسطور است من غیر المصادر تتیم سخت و استوار و تمام و قبیله ایست تمتام
آنکه در گفتن در پیچد و تردد کند و تکرار کند در آن تمام کامل تمام بکسر تا ماه تمام یعنی بدر و لیل
التمام دراز ترین شبی از شبهای سال را گویند تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا و نام قبیله هم باشد
تسلم فعل مضارع است یعنی بسلامت باشد آن زن و یا بسلامت باش تو مرد و آنچه عرب گویند لا
بذی تسلم ما کان کذا و کذا یعنی لا والله الذی یسلمك ما کان کذا و کذا و برای تثنیه گویند لا بذی تسلمان
یعنی لا والله الذی لا یسلمکما و برای جمع گویند لا بذی تسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم و آنچه عرب گویند اذهب
بذی تسلم یعنی بسلامتك تخم و تخوم نشانه زمین و حد شهر و ده کقول النبی صلی الله علیه و آله
ملعون من غیر تخوم الارض تخم بضم تا و خا جمع تخوم است تخوم جمع تخم است تغنیم اسم مکان
است من الکشاف تخمه بضم تا و فتح خا طعامهای ناگوارنده در معده و او جمع تخم است تلام شاگردان
و او در اصل تلامید بوده یا و دال را حذف کرده اند جهت خفت تراجم جمع ترجمان است ترنیم نام
موضعی است تؤزهم که در قرآن آمده یعنی در حرص عصیان اندازد ایشان را و بگناه دلالت کند ایشان را و مشتق از ازّ است
کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا تسنیم شراب بهشتیان و گویند چشمه آبیست در بهشت
کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم توأم قصبه ایست در عمان که مروارید
را بدان نسبت می کنند و دوم از سهام میسر و آنکه با دیگری یکشکم زاید
باشد تؤائم و تؤام جمع تؤم دانه ایست که از نقره سازند مانند در

باب التاء مع النون من المصادر الثلاثية المجردة بَتْن كا بجا روا
دادن وكاه فروختن تَبَن بفتح با زيرك شدن تَكلان توكل واعتماد كردن تَهتان باريدن اشك
اشك وباران تَأنان ناليدن توقان آرزو كردن تبيان آشكارا كردن توان تقصير كردن وسستى
كردن وفراموش كردن من باب التفعيل تبدين بير شدن تبطين جامه را آستر كردن تثمين
هشت كونه كردن تثدين بركوشت كردن ترثين باران پى در پى باريدن وباران ضعيف باريدن
ترنين آميخته كردن تجنيس بدل كردن وبدل خواندن تحزين. زارى وسوز آواز كردن تحسين
نيكو كردن ونيكو شمردن تحصين استوار كردن وحصار كردن تخشين درشت كردن تخطين
بتا بر وا پوشتن تخمين بكمان سخت گفتن تدخين دود كردن تدهين بروغن چرب كردن
تهدين كاهلى نمودن وآرام يافتن مادر بچه را تبيين نيك نكو نگريستن در كارى يا در چيزى تزيين
بحنا رنك كردن وبزعفران رنك كردن معنى دوم از مجملست وسياه كردن موضعى از كتاب حساب وچيزى بچيزى
زدن تركين مانند كردن تزبين جامه را آستين كردن ترزين آراميده كردانيدن من الصحاح فى بيان
الموقى تسخين كرم كردن تسكين آرام دادن تسمين فربه كردن وچرب كردن وروغن بخورد كسى دادن تضمين
چيزى را بضمان دادن وچيزى درميان چيزى نهادن وشعر كسى درميان شعر خود آوردن تعضين فن فن كردن
چيزى را ودرهم شكسته كردانيدن وخود را بطرق آبستن نمودن شتر ماده تقتين درفشه انداختن تقرين
باهمديكر قرين كردانيدن تكفين كفن كردن تلبين خشت زدن تلجين بسده كردن وسبز كردن تلحين
بحاء مهمله بخط منسوب كردن وخوش خواندن قرآن وغير آن تلسين چيزى را زبانه كردن تلعين بسيار
لعنت ونفرين كردن تلقين فهمانيدن وسخن وا زبان كسى دادن تلهين طعام نهارى دادن تهجين زشت كردانيدن
وهجين آنست كه مادر او كنيزك باشد وپدر آزاد تزنين كنيزك كردانيدن تمتين استوار كردن تمدين
شهر ساختن تمرين نرم كردن تمكين جاى دادن ودست دادن كارى تنقيس دوده آلود كردن جامه توطين
وطن كرفتن ودل بچيزى نهادن توهين سست كردن توجين پركوشت كردن وانيدن روى وبزرك كردانيدن
جشت روى تحجين خاين خواندن كسى را تدوين در ديوان نوشتن تغوين كدبانو شدن تكوين در وجود
آوردن تلوين رنك كردن ورنك آوردن تنوين منون كردن يعنى نون ساكن در آخر كلمه آوردن در لفظ
نه در كتابت تهوين آسان كردن تبيين آشكارا كردن وآشكارا شدن تحيين هلاك كردن وهنكامى

پيدا كردن

پيدا كردن براى روييدن رستنى تديين كسى را با دين باز كذاشتن تزيين آراستن تطيين
بكل اندود كردن وكل كارى كردن در عمارت تعيين چيزى دادن بنزديكى كسى در برابر او وعين چيزى نمودن
وآشكارا ساختن وخاص كردن وآب در مشك نو ريختن تا درزهاى آن استوار كردد وسوراخ كردن
تفتين زن را آرايش كردن تليين نرم كردن تعزين كمان بد بكسى بردن وتهمت نهادن تعنين
عاجز كردن مرد را در جماع وكتاب را عنوان نوشتن وعنان لجام كردن تفنين نوع نوع كردن ودر جا شدن
من المجمل تأذين بانك نماز كفتن وآواز دادن تأبين چشم داشتن چيزى را ودر پى چيزى رفتن و
مرده را ستودن تجبين بددل كردن وبددل خواندن وبددل دانستن تأمين آمين كفتن بعد از دعا
تيمين بيمين آمدن وبطرف يمين يعنى بطرف راست رفتن تأوين سير علف وآب خوردن ستور
چنانكه هر دو طرف شكم او پر شود ماننده دو كدو من باب التفعل تبطن كسى را در زير خود آوردن وبميانه
رسيدن وباطن كشتن ودرميان كياه كرديدن تثبن چيزى را در ظرف نهادن وظرف را بهر دو دست
كرفتن ويا چيزى در دامن نهادن ودامن را بهر دو دست كرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را
در حصار كرفتن وايغر شدن اسب تشخن صورت چيزى مشاهده كردن تعشن نشانه چيزى جستن
ومكان چيزى طلب كردن وخود را بچيزى مانند كردن تدهن خود را بروغن چرب كردن تسكن خوار
وضعيف وبيچاره شدن تشزن بدبهشتى كسى خواستن تضمن درميان خود كرفتن تعكن
شكن شكن شدن شكم شدن از غايت فربهى تغضن بضاد منقوطه در هم كشيدن پوست عضوها
تفكن پشيمان نمودن تكهن اختر كويى كردن يعنى فال كرفتن بنجوم يا برمل يا بچيزى ديكر تلجن
بهم چسبيده شدن وچرك بر سر ماندن بعد از شستن سر وبرك شير ابا البستهزان خرما كرفتن وپس
دادن تلقن بتلقين فرا كرفتن تلهن طعام نهارى خوردن تمجن كاهلى كردن وبى اندك كارى كردن
تمرن بحنا رنك كردن تمكن جاى كرفتن وقادر شدن ودست يافتن بر چيزى تمتن قوى
وسخت شدن ونرم شدن واين از لغات الاضداد است تمزن بزاى منقوطه سخاوت كردن من المجمل
والدستور توطن وطن كرفتن تهون سست شدن توغن بيك فربه شدن توكن جاى كرفتن تحين
بعهده خود كرفتن وضمان كردن تكون مست شدن تلون رنك كرفتن تبين آشكارا شدن وبجا
آوردن وآشكارا كردن ودرنك كردن تحين هنكام جستن تدين دين دار شدن تيمن بيرك شدن

تزین و تقین خود را بیاراستن و آراسته شدن تعین بچشم کردن چیزی و نیک رسانیدن
و آشکارا شدن و خاص شدن و کسی لازم شدن چیزی بعینه تلین نرمی کردن تحنن مهربانی
کردن تشنن کهنه شدن پوست و خیک و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن
پوست تقتن کوبر کوبر شدن تأقن کسی را نقص کردن تشتن بسین غیر منقوطه متغیر شدن
تأذن آگاهانیدن تأسن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی کسی
گرفتن و کاهلی کردن و بهانه آوردن تعمن طلب چیزی کردن ز باب التفاعل تداهن
بیکدیگر مداهنی کردن و از هم چیزی پنهان داشتن تراطن با هم چیزی گفتن بلغت عرب تصافن بخش
کردن آب بحصه هر یکی تراهن با هم گرو کردن تضاغن با هم دیگر کینه گرفتن تغابن بر همدیگر غبن و
زیان آوردن تمادن راست شدن کار تماجن مسخرگی نمودن و بی باکی نمودن توازن هم
سنگ آمدن تعاون هم پشت شدن تصاون در صوان داشتن جامه یعنی در بقچه و جامه دان داشتن
جامه تهاون خوار داشتن تباین از همدیگر جدا شدن تیامن از سوی راست رفتن تداین از
همدیگر بقرض چیزی ستاندن تماین دروغ شدن تجانن خود را دیوانه ساختن ز باب التفعلل تجهون
خدمت کردن و طعام پختن تمسکن بیچاره شدن و خوار شدن و ضعیف شدن من الصحاح تحقیق اللفظ
التسکن تطامن فرو نشسته شدن تغرعن بد شدن و سخت متکبر شدن تدهقن کدخدا شدن
من الکشاف ز غیر المصادر زیتن کاه و قدح بزرگ نین ابخر و نام کوهی است در شام نیبن
اژدها و نام موضعی است در آسمان رن مانند و همسر ثنان دو چیز مانند همدیگر تنوون بجادویی فریفته
می شوید تخصون دروغ می گویند تودون که در قرآن آمده یعنی بیرون آمده آتش را از آتش زنه و آتش مینهند
تلان بفتح یعنی الآن است یعنی اکنون توأمان دو بچه یکشکمی ابانان هر دو سر پستان ثیابان جمع ثیب
ثاین و ثاین ایشان دو زن مساجین موزها و این لفظ را واحد نیامده ثمران خرما هلوا جمع ثمر ثیحان
افعیها واو جمع تاجسه نبن ذیرک تهتان باران بی رعد و برق تلون که در قرآن آمده یعنی زبان می پیچانند
و او مشتق از لی است تهجرون دور می شوند و بیهوده می گویند تبان شلوار کوتاه و خورد که بر ناهی آن را
تبان گویند تبان یعنی ناگاه فروش تعیون بازی می کنند ترجان و ترجان و ترجمان لغتی که معنی لغتی دیگر
باشد تعن بکسر تا مرد اشادگار و نام تیرانداز است که بغایت تیر انداز بوده و کل والی و طبیعت

باب التاء مع الواو من المصادر تلوق

انجیر فش و بکداشتن و خوار ساختن من غیر المصادر توق مرد ثلق بی سر و بچه شیر کرده که بی
مادر باشد تم الباب

باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثیة المجردة تیهه

حیران شدن و تکبر کردن تمه کندیده شدن روغن و زبان شدن خوردنی تخه دو
بسوی چیزی کردن تفه بی مزه شدن و اندک شدن و زبون شدن ز باب التفعیل تدلیه
بی خرد کردانیدن ترفیه آسان گردانیدن و غم وا بردن و خوش عیش گردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خواندن
کسی را تشبیه مانند خواندن تعقیه در آخر شب بجای فرود آمدن مسافر و بجایی ایستادن تجبیه
سوار شدن دو کس بر یکمرکب که هر دو پشت بریکدیگر کرده باشند تفقیه زیرک و دانا گردانیدن و فهم
گردانیدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن و دلالت بر چیزی که از آن غافل
باشد کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت و مرداری و کسی را دور بودن از صفات زشت صفت
کردن توجیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی بکاری فرستادن و نیک بیان کردن تولیه
شیفته و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث است لا توله والدة بولدها تشویه و
تمویه سرگشته کردن ترنیه جنبانیدن سراب بیابان تشویه زشت گردانیدن و چشم کردن چیزی را
تا ناقص شود تفویه فراخ دهن گردانیدن و نیک سخن گردانیدن تمویه اندود کردن و بیاراستن و تلبیس
کردن و زر و زر اندود کردن تنویه بلند نام گردانیدن و بلند گردانیدن تفهیه کند گردانیدن کسی را از سخن گفتن
تأویه آه گفتن تأبیه شعر خواندن ز باب التفعل تسفه نادانی کردن و کم عقلی نمودن و تندی
خلقی کردن و ... دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت را تشنه سال زده شدن و فاسد شدن نان
و غیر آن و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار سال شدن تشبه خود را با
چیزی با چیزی مانند کردن تجبه باز داشتن تمده خود را ستودن تعته دیوانگی نمودن و احمقی نمودن و
حیران شدن تکمه سرگشته شدن تفقه فقه آموختن از کسی تفکه عجب نمودن و بی خودداری گرفتن و پشیمان
نمودن تنبه بیدار شدن تنزه دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی و بر بستان شدن توجه
روی بچیزی کردن و بقضاء حاجت رفتن توقه حق چیزی تمام گذاردن تریه جنبیدن سراب تفوه سخن گفتن

تنشوه از حال گردیدن چنانکه شاخشه نشود و شکار کوسفند کردن تأبّه کره نکشی کردن
تألّه عبادت حق کردن تأتّه کم عقلی و احمقی نمودن تأوّه آه کردن و غمکین و حزین شدن
من باب التفاعل تباله ابلهی نمودن بی ابلهی تشابه بهم ماندن من باب التفعلل
تدهده در گردیدن تمهّر و تجهّز باز ایستادن من غلط المصادر تجّاه و تجاه براد ته و ته
هردو اسم اشارت شد ثیّبه یعنی پاک و فکر پنداری و او فعل مضارعست و بر است که در اصل
بوده تا را کسره داده اند و او محذوف عود کرده و منقلب بیا شده برای سکون واو و انکسار ماقبل

ته بیابان تباله نام شهریست از یمن تو
با طل واو در اصل بوده تا را حذف کرده اند
تراد به جمع ترفه بکسر تای جزم و زبون تافه اندک و زبون همه

باب التاء مع الیاء من المصادر من باب التفعیل

تخیّی خیمه و اخبیه زدن تربّی پروردن ترتّی برای منقوطه در زینه رفتن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن
و در صحاح بمعنی زینه کردن یعنی در چاه کردن برای صید شتر هم آمده تقتّی قبا پوشیدن تصبّی
کودک نمودن و کودک شدن تشتّی زمستان شدن تعدّی از حد درگذشتن و نهایت پیری رسید
تفتّی جوانمردی ورزیدن تدجّی تاریک شدن شب ترجّی امید داشتن تزجّی
باندک چیزی روزگار گذرانیدن و باندک چیز اکتفا کردن تنحّی بیکسو کردن حرف تزخّی کرده شدن
تلحّی دستار بستن با تحت الحنک تضحّی طعام چاشت خوردن تنخّی دور شدن تسخّی و
تندّی بخشش کردن تبدّی بر بیابان مقیم شدن و بدید آمدن تحدّی از کسی در خواستن کسی که با او
برابری کند در کاری تا معترف شود بعجز خود تردّی ردا بر خود انداختن و هلاک شدن و از جای بلند
در افتادن تسدّی بر بالای چیزی رفتن تصدّی و تعرّی پیش آمدن تنصّی موی فرو گذاشتن و با بر کردن
قوم تن قبح کردن تنضّی بضاد منقوطه لاغر کردن تجزّی بر جستن و شتابانیدن توزّی عتاب
کردن تعدّی از حد در گذشتن و افزونی جستن تغذّی غذای چاشت خوردن تحرّی صواب جستن
و قصد کردن و زیرک کردن و طلب آنچه غالب ظن بهتر باشد کردن تذرّی فی یعنی فروی کشودن و فرو گذاشتن
تعرّی برهنه شدن تذرّی بلند داشتن و با بنیر کشتن قوم تن قبح کردن تعفّی نیست شدن و ویران شدن تعتّی

سخت کشیدن کمان تغزّی بغا و اسدر و شکافته شدن تفرّی بقاف در شهرها گردیدن و از پی
چیزی رفتن تغشّی پوشیدن و جماع کردن و از نجاست قوله تعالی فلما تغشّیها حملت حملا
خفیفا تفشّی بر آمدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش تهرّی بعصا زدن تعشّی
شام خوردن تعزّی صبر کردن و نسبت کردن تحسّی آشامیدن تکسّی کلیم بر خود انداختن تمشّی
رفتن و کار گذارده شدن تقصّی از تنگی و دشواری بیرون آمدن و بیرون شدن کار دشوار تقضّی
دور شدن تقضّی روان شدن و گذشتن ترضّی خشنود کردن تعصّی از هوا در آمدن جانور
و بسر آمدن مدت و تمام شدن تخطّی در گذشتن تغطّی فرو پوشیده شدن تمطّی خود را
باز یدن و خرامیدن تشظّی بظاء معجمه تو تو از هم بر خاستن چوب و نی و مثل آن بوقت شکستن
تلظّی زبانه زدن آتش تبغّی طلب شدن تطلّی دارو بر جای مالیدن تحفّی مهربانی نمودن و
بالغه نمودن تشفّی در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفّی شفا جستن و دل خوش کردن
از کسی تقفّی از پی رفتن تبقّی باز داشتن ترقّی بالا بر شدن تلقّی پیش فرا رفتن و
چیزی از کسی ستاندن تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تشکّی شکوه
و گله کردن تحلّی زیور بر کردن بستن و آراسته شدن تخلّی خالی شدن تدلّی فروهشته شدن و
نزدیک شدن و آنچه در قرآن مجید آمده که دنی فتدلّی در صحاح گوید اصلا تدلّل بوده لام دوم را قلب
بیا کرده اند و بعضی گویند بمعنی خود دست یعنی سخت نزدیک شد تسلّی دلخوشی یافتن و خوش حسی
شدن و واشدن از وغم و تاریکی و مثل آن تسرّی کنیزک سریه خریدن یعنی کنیزک مستوره بخانه نگه
داشتن تصلّی بگرما تابیدن و بآتش تابیدن تعلّی بلند شدن و پاک شدن زن از علت نفاس
و سالم شدن از علت تغلّی غالیه بکار داشتن و غالیه نوعی است از دارو و خوشبوی تمکّی چشم
خار بدن اسب بر انوی دست خود تنحّی برار شدن و یکسو شدن تنعّی هم چو ما راهمی شدن تلفّی
بسته شدن انگبین و بدین معنی نا فصل است و گیاه بقاع بدست گرفتن و آن اول گیاهی باشد و بلفظ آخر رضا
است و اصل تلقّع بوده که عین را یا کرده اند تقلّی دشمنی نمودن تملّی بسیار دور روزگار بر خوردار گرفتن
تسمّی خود را نام نهادن تکمّی پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را
تحتّی خود را خوشبوی کردانیدن بر بخور تغنّی بسر خواندن تمنّی دو تا شدن و برو در آمدن

تجنّی جنایت بر کسی نهادن و بهانه جستن تحنّی بحاء مهمله مهربانی کردن و برو در آمدن تمنّی تمنّی
فران خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنّی نزدیک آمدن تمطّی کمان بردن
تعنّی رنج بردن تغنّی سرائیدن و بی نیازی نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تشهّی
آرزو کردن تلهّی بازی کردن و روزگار گذاشتن و بچیزی مشغول شدن تأبّی گردنکشی کردن
تأتّی حاصل شدن و مهیا کردن و پیش آمدن برای احسان کسی و پیش رفتن کار و نرمی و خوشی کردن
تأخّی برادری کردن تأدّی رسیدن بچیزی تأذّی آزرده شدن تأرّی ایستادن تأسّی
صبر کردن و اقتدا و پیروی کردن تثنّی گشاده شدن پوست و تباه شدن چیزی تأنّی درنگ
کردن تأوّی فراهم آمدن مرغان و غیر آن تزیّی لباس پوشیدن و او مشتق از زی است تألّی
سوگند خوردن تأمّی کنیز گرفتن تأنّی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن توفّی تمام
ستاندن و جان برداشتن توقّی پرهیز کردن و خود را نگهداشتن از چیزی تولّی برگشتن و دوستی
داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن توجّی بجیم درد ناک شدن سم ستور توحّی
بحاء مهمله شتابانیدن و شتابیدن توخّی بخاء معجمه بر جستن و قصد کردن تطوّی و تحوّی گرد
کردن تروّی سیراب شدن تسوّی راست شدن تقوّی نیرومند شدن تلوّی بر خود پیچیدن
من باب التفاعل تصابی عشق و آرزومند نمودن و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن
تناجی بجیم با همدیگر راز گفتن تلاحی بحاء مهمله همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن
و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی با همدیگر دشمنی نمودن و دور شدن و فاسد شدن تفادی
همدیگر را وا خریدن و از چیزی رهائی جستن و یکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی
در نهایت گمراهی در شدن تنادی همدیگر را آواز دادن و با هم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن
و همدیگر را هدیه دادن و فرستادن تجاذی بذال منقوطه سنگ برداشتن تباری باهم معارضه
نمودن در کاری تنازی بزای منقوطه جنبانیدن دُبّ در رفتار تبالی آزمودن تجاری باهم رفتن
تکاری بکرا گرفتن تماری در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و باهم ستیزه کردن تجازی
بزای منقوطه تقاضا کردن تناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن تحاشی یکسو شدن تحاجی باهمدیگر
احجیه گفتن تعاشی شب کوری نمودن تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در

برابر همدیگر افتادن تراضی از همدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تعاطی باهم داد و کردن
چیزی را تشاطی خود را بچیزی خارانیدن تعاطی نیکو گفتن تباغی بغین معجمه بر همدیگر افتادن و ستم جستن و
باهم ستم کردن تراغی بغین معجمه باهمدیگر بانگ کردن شتران تجافی یکسو شدن و جدا ماندن
از چیزی تشاکی و تشاتی از همدیگر دور شدن و پراکنده کردن تعافی دبر خود را برون میل دادن
برای باد شکم بیرون کردن تصافی باهمدیگر دوستی داشتن تلافی در یافتن و بدست آوردن
تعافی عافیت و رستگاری یافتن تنافی همدیگر را نیست کردن تباقی باهم باقی ماندن
تساقی همدیگر را استسقا کردن تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن
تشاکی با همدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تغالی باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن
گیاه و عیدان و در بند شم و گوشت شدن چارپا و نیست شدن تعالی از سر یکدیگر بیش جستن
تعامی تاریک شدن تقاضی بقاف همدیگر را دشمن داشتن تراصی بهمدیگر تیر یا سنگ انداختن
و انداخته شدن و همدیگر را دشنام دادن تسابی باهم معارضه کردن به بزرگی تعاصی کوری چو خود گرفتن
تدانی بهمدیگر نزدیک شدن تغانی بغین منقوطه از همدیگر بی نیازی نمودن تباهی
باهمدیگر مفاخرت کردن و معارضه نمودن تفانی باهم نیست شدن تواری باهم بازی کردن تناهی
ایستادن آب در جائی و بر پایان رسیدن و باز ایستادن و بجز رسیدن تلاشی نیست شدن تواری
پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توافی تمام شدن توالی پیاپی شدن توانی
سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو و درمان کردن تشاوی بریان شدن تعاوی
فراهم آمدن برای بدی و فتنه تهاوی از پی همدیگر افتادن تآخی باهمدیگر برادری کردن
تآذی همدیگر را آزار دادن و همیشه گاری کردن تآسی همدیگر را صبر فرمودن ترائی
همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن تنائی دور شدن من باب التفعلل تذعلی پنهان رفتن
تدهدی در گردیدن و اصلا تدهده بوده هاء آخر را یا قلب کرده اند من غیر المصادر تجزی
فعل مضارع است یعنی بکار آید و بی بنا نکند و جزا دهد اگر برای غایب باشد و یا بکار آری و جزا دهی و بی
بنا نکنی اگر برای مخاطب باشد تزدری یعنی خوار دارد اگر غایب باشد و یا خوار داری اگر
مخاطب باشد تالی از پی آینده و نام آسیاست تدمری موش کوتاه و خرد ترائی چیزهای گرم

واو جمع نزهة است نشاء مواضعی که اهل صحرا در آن جمع
شود واو جمع تنهيه است تواديه چوب پارها که بر پستان
شتر بندند تا بچه شیر بخورد واو جمع تودیه است تهامی
منسوب بشهر تهامه تودری داروی است تمزی
خرما دوست تامری یکی وآوند وچیزی تم الکتاب بعون الله

كتاب الثاء من كتاب اللغة

باب الثاء مع الالف من المصادر ثأى بسيار شدن و شاد شدن ثنا و ثناء ستایش کردن ثراء توانگر شدن ثطاء در بغل کرفتن ثماء در روغن انداختن چیزی و ترید کردن نان و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن کوسفند و بز و مثل آن ثأى سوراخ شدن مهره و سوراخ کردن و شکافتن ثوى و ثواء و ثواء ایستادن من غیر المصادر ثرى خاک ثريا منزلیست از منازل قمر و نام زنیست و نام ستاره ایست ثرواء زن پر مال ثراء بسیار مال ثرياء زمین نمناک ثغاء آواز کردن کوسفند و بز و امثال آن ثناء ریسمانی که پای بند شتر کنند ثداء نام کیاهی است ثفاء بتشدید فا نام کیاهی است که آن را حب الرشاد کویند و بعضی کویند خردل است ثلثا دو روز سه شنبه ثجلاء فراخ شکم و بزرک شکم ثنایا دندانهاء پیشین و واحدها ثنیه الا ثنی کاری که دوبار کرده شود کما قال النبی صلی الله علیه و آله لا ثنى في الصدقة ای لا توخذ فی السنة مرتین و انکه دوم توبا شده مرتبه ثكلا زنی که فرزندان او فوت شده باشد ثوباء دهن دره ثمراء درخت میوه دار ثبنا و ثنوا شتر سخت ثولاء کوسفند دیوانه ثنا سخن نیک و ستایش ثنى انکه دوم مهتری قوم باشد دوم شر

باب الثاء مع الباء من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوب پر شدن شتر ماده و افروخته شدن و روشن شدن ثوب باز کشتن ثواب مزد نیک دادن ثلب نقصان کردن و عیب کردن و رخنه کردن ثرب سرزنش کردن ثبت سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثوب باز آمدن و جمع شدن آدمیان و جمع شدن آب و پر شدن آن در حوض و چاه و ظرف و مثل آن

من غیر المصادر ثواب مزد نیک و عسل و نام مردیست که بغایت فرمان بردار بوده ثوب جامه ثیاب جمع ثيب زن شوهر کرده و مرد زن برده ثائب باد سخت که در اول باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در کوسفند و غیره میباشد و بکی و شکنبه و روده پوشیده باشد ثروب جمع ثغب دریابان ثغب و ثغب آب خوش که در کوها مانده باشد یا آب کیری که در کوه در موضع سایه باشد و در و آب سرد باشد ثغاب جمع ثغب است بسکون غین ثقب و ثقب سوراخها ثقب سوراخ ثقوب جمع ثقوب بفتح ثا هیزمی که بآن آتش را فروزند ثاقب افروخته و روشنی کننده و ستارۀ روشن ثلب بکسر ثا شتر پیر که دندانهای وی افتاده باشد و نام شخصیست ثلب رخنه در افتاده و شکسته شده ثعلب جرات روباه و یکطرف نیزه که در سوراخ سنان باشد و بیرون آمدنکاه آب باران که در موضع خشک کردن خرما میباشد ثواب صاحب جامه ثعالب
آب صافی ثغب و زعتها او جمع ثغبه
است که بزبان کیل سحر کویند تم الباب

باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات و ثبت و ثبوت و ایستادن و قرار کرفتن ثبت قرار دادن و نوشتن ثت شکافتن زمین ثخانة ستبر شدن و سخت استوار شدن ثقافة زیرک شدن و استاد شدن و چست شدن ثقة استوار شدن ثورث کشتن و اکسبن ثعثعه در چین سخن و بندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن چنانکه سخن او فهمیده نشود ثرثرة بسیار سخن کفتن و نمناک کردن زمین ثرملة چیزی نرم خوردن ثروة بسیار مال شدن ثجلة بزرک شکم شدن ثحت کندیده شدن ثأثاة بدور داشتن و سیراب کردن شتر من غیر المصادر ثبت و ثلث کروه ثبت کندیده ثکثة جماعت کبوتران و مرغان و غیر آن ثلث کوسفند بسیار پشم و چاه و خاک ثبلت بقیه آب و غیر آن که در جایی مانده باشد ثمغة سر کوه ثرت زمین درشت کنیزک و چاه و نام موضعی است ثلمة رخنه ثطئة بکسر ثا مرد احمق ضعیف ثرمطة کل ثرطلة بزرک شکم ثفلة رختها و اسباب ثقلة بفتح قاف کرانی ثالة کف و بقیه چیزی که در تک ظرف مانده باشد ثملة و ثملة چیزی که در تک ظرف مانده باشد و کل تک چاه را هم کویند ثمانیة هشت ثبة جماعت و میان حوض ثبانات جماعات متفرقه ثوثية جای کوسفند ثوثه نام موضعی است ثابة

وشتر وسنگی که بشان دروا بر افرازد برای نشان راه ثغرم چاه سینه ثبجه چیزی که در میانه باشد من
الکاف ثجره میان رودخانه وموضع فراخ آن ثاطه گل ولای ثغامه نام گیاهی است که آنرا درمه سفید
گویند ثقبه سوراخ ثمنه خوار وزبون چیزی وجمع ثمنان هم آمده ثنایه ریسمان مویین وپشمین
ثنیه دندان پیشین وراه سر بالا وزمین بلند وآدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد وبچه گوسفند که
یکساله شده باشد یا در سال دوم نهاده باشد وماده باشد ثویله گروهی که جاهای متفرق باشد
ثندوه وثندوه .ن پستان مرد ثوفیه جامهای سفید کتان ثعلبه نام شخصیست ودوبا
ماده ثعلبیه نام موضعی است ثبت ثابت دل وثابت زبان ثبت حجت وثبات وفراز ثبیت مرد ثابت
عقل ثلاثاوات سه شنبه ها ثفره اسفواد ثفات جمع ثغبه وزغ وآزاین یان نکل جحر گویند ثنیه
زمین بلند ومرتبه بلند وآدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد ثرمله روباه ماده ونام شخصی است ثلبوت
نام موضعی است ثعالت روباه ثفنه عضو ستور که در حین فرو خوابیدن بر زمین نهد ثفنات جمع
ثنه موی دراز که بر دست وپای چاروا باشد ومیانه ناف وزهار ثلعبه گوسفند ثروه مال
بسیار تم الباب بعون الله

باب الثاء مع الثاء من المصادر ثلث سه یک
ستاندن وسیم شدن وسه کردن من غیر المصادر ثلث سه ثلث سه سه ثلث وثلث
ثلث سه یک ثالث سیم وسر کننده

باب الثاء مع الجیم من المصادر ثجیج و ثج
خون ریختن بذبح ولب ریختن وفرو ریختن آب بر چیزی وروان شدن آب وخون ومثل آن ثلج و ثلوج
برف باریدن وآرام رفتن دل ثاج بانگ کردن گوسفند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثج
نام ظرفی است ثجاج فرو ریزنده وروان شونده ثبج میان هر دو شانه وپشت ومیان هر چیزی و
ریگ پشته بزرگ ودرمیانه تم الباب

باب الثاء مع الخاء من المصادر ثوخ فرو رفتن
پای در دشت وغیران بچیزی نرم والحمد لله

باب الثاء مع الدال من المصادر ثرد نان

در کاسه شکستن وترید ثرد شکافتن لب ثمد بسیار سؤال کردن از کسی چنانکه هر چه نزد او باشد
صرف کند من غیر المصادر ثاد نم وسرما ثئد نمناک وسرما رسیده شده ثمد وثمد
آب اندک که آنرا ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست وآن قوم صالح پیغمبر علیه السلام ثهمد نام موضعیست
ثعد نرم وتازه ثرید ترید ثرد شکافته کردن لب باشد ه

باب الثاء مع الراء من المصادر ثبر بازداشتن
وهلاک کردن ثبور زبان کشیدن وهلاک شدن وواهلاکا گفتن واین معنی احتمال تفسیر مفعولست
ثور برانگیخته شدن ثر بسیار شیر شدن شتر ماده ثجر آمیختن ثفل خرما با چیزی دیگر
ثغر دندان انداختن ودندان شکستن وسد کردن بیرون رفتن گاه کسی را ثار کشنده را
واکشتن وکینه کشیدن من غیر المصادر ثور گاو ونام پدر قبیله ایست ونام کوهی است
در مکه ونام برجی است از بروج آسمان وپاره کشک وچیزی سبز که مانند کفک بر سر آب نشیند که آنرا طحلب
هم گویند ومهتر قوم را گویند ثغر پاردم ثفر بسکون فا فرج ددودام وغیر آن ثمر که هاء آن بنا
ومیوه ثمار جمع ثمر بضم ثا ومیم جمع ثمارست ومال را هم گویند ثائر کینه وکشنده خون ستاند
ثبیر کوهی است در مکه ثغر دندان وجای بیم ثغور جمع ثائر کینه کشنده وقصاص کننده
ثامر درختی که میوه او رسیده باشد ثجیر ثفل چیزی که بیفشارند ثجر براتیهن ثجی
نیرها ستبر ثثر ابر بسیار آب ثرور ستبرها ده پستان ثعرور مانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید
وآنرا بزبان کیل حلمست گویند ثرثار بسیار گوی ونام جوییست

باب الثاء مع الطاء من المصادر ثأط و ثلط ریدن
ثعط گندیدن گوشت ثبط باز داشتن از کار ثطط کم ریش شدن وکوسه شدن من
غیر المصادر ثط مرد اندک ریش وکوسه ثطاط جمع ثأط کلها ولایها وا و جمع ثا یطرات
ثلط سرگین ثأط سرگین کفشگران ثمط گل ولای رقیق وروشن ه تم الباب

باب الثاء مع العین من المصادر ثطع زکام در
یافتن چیزی یا آشکار شدن ثع قی کردن ثلغ سر شکستن ه

باب الثاء مع الغین من المصادر ثمغ سر شکستن

الثاء مع الفاء من المصادر باب شکستن ثلغ وسر زنان کردن چیزی را
ثقف بزودی کرفتن و راست کردانیدن نیزه و دیدن و بازیافتن ثقف بفتح قاف
استاد شدن و چست شدن من غیر المصادر ثقف و ثقف و ثقف مرد استاد و
چست ثقاف قالب نیزه ثقیف بکسر ثا و تشدید قاف سرکه تیز و ترش ثقیف سرکه تیز و هر چیزی
داشته باشد و نام قبیله است

باب الثاء مع القاف من المصادر ثرق
روان شدن آب و غیر آن من غیر المصادر ثفروق چوب خوشه انکور و خرما ثفاریق جمع و بعضی کویند
که ثفروق دنبالهٔ خرماست که بچوب خوشه متصل میباشد ثادق روان و نام اسپی است

باب الثاء مع اللام من المصادر ثلل
هلاک شدن و ویران شدن ثل خاک در چاه ریختن و زر بخشیدن و سرکین انداختن و ویران کردن
ثول دیوانه شدن کوسفند ثهل کسترده شدن بروی زمین ثکل و ثکل بی فرزند شدن مادر
و کم کردن مادر فرزند را ثمل مست شدن ثقل سست و کاهل شدن ثقل کران شدن
بوزن ثقل کران کردن چیزی را بوزن و بدست برکرفتن چیزی را سنجیدن تا دانسته شود که کرانست یا
سبک من غیر المصادر ثفل درد و ته افتاده و چیزی فشرده ثفال شتر کاهل
ثفال پوستی که در زیر دست آس اندازند تا آرد بر سر آن پوست افتد ثقیل مرد کران زبان و کران بود
ثقل کرانی و بار و وزن ثقل بفتح قاف متاع مسافران ثقال زن آرمیده و بر بزرک سرون ثامل
کرانان دنیا و درست ثمل بقایا آبها که در آبکیرها مانده باشد ثمال و جمع ثمله است ثمال سوراخ و کف
شیر و مثل آن ثمال بکسر ثا فریادرس مردم و کارکذار مردم و او جمع ثماله آمده یعنی کفهایی که بر سر آب
دریا و مثل آن افتد ثمل مست ثملل باطل ثعل سر پستانی که زاید باشد و از آن شیر بیرون
نیاید ثعول جمع ثعل نام شخصی است ثعل بفتح ثا و عین دندانهای زاید ثکول زنی که بی فرزند باشد
ثیل غلاف ایر اسب و شتر ثتیل نام کیاهی است ثول جماعت مکسان انکبین ثتال مرد
مردار عاجز ثیتل کوه و بز کوهی نر و کاو کوهی ثؤلول ماننده آبلهٔ چیزیست که بر عضو مردم بر می آید و سخت
میباشد و آن را بتازی کیل جسمانیک کویند ثآلیل جمع تمام الباب بعون الله

باب الثاء مع المیم من المصادر ثم جمع کردن و استوار
کردن و نیکو ساختن ثلم رخنه کردن و سوراخ کردن ثکم ایستادن ثرم دندان افتادن و
بر دهن زدن چنانکه دندان بیفتد ثعم کشیدن ثتم تباه کردن من غیر المصادر ثوم
سیر و عدس و بصل را نیز کویند من الکشاف ثرثم بقیهٔ طعام که در کاسه مانده باشد ثتم پس
ثم آنجا ثمثام آنکه چون چیزی را بکیرد بشکند ثغام کیاهی است که آن را درمنه کویند ثمام نام
کیاهی است ثغم سک خوی ثکم و ثکم میان مردم و میان راه باب الثاء
مع النون من المصادر ثبان و ثبن بر کردانیدن جامه و غیر آن و دوختن آن و چیزی در دامن نهادن
و بهر دو دست کرفتن و یا در ظرفی نهادن و بهر دو دست برکرفتن آن را ثفن زدن شتر کسی را ثفنهٔ خود یعنی
بعضوی که بر زمین نهد در خفتن و خفتن و بدست زدن چیزی را ثفن بفتح فا درشت شدن دست و
غیر آن ثمن هشتم شدن و هشت یک ستاندن ثوبان بازکشتن ثوران برخاستن کرد و غیر آن ثنن
کندیده شدن کوشت ثدن تغیر یافتن بوی کوشت و بر کوشت شدن من غیر المصادر ثخن
ستبری ثخین ستبر و مردم تمام سلاح ثمن بها ثمین هشت یک و چیزی قیمتی ثمن هشت یک
ثکن جماعت کبوتران و مرغان و او جمع ثکنه است ثکن بسکون کاف راه راست ثکن بفتح
ثا و کاف نام کوهی است ثعبان اژدها ثعابین جمع و ثعبان مرها آبهای باران را هم کویند و بایمعنی
جمع ثعب است ثعلبان روباه نر ثغبان آبکیرهایی که در سنکهای کوه باشد و آب آن سرد و خوش باشد و آن
جمع ثغب است ثغروان ماننده و سرپستان چیزیست که بر دو طرف غلاف ایر اسب باشد ثنتان دو
ثمانون و ثمانین هشتاد ثروان مرد با مال ثقلان انس و جن کقوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان
و بمعنی دو کروه هم آمده کقول النبی صلی الله علیه و آله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
ثنن جمع ثنه است ثن کیاه خشک ثبان ظرف چیزی ثنیان آنکه دوم کسی باشد
در مهتری و فضیلت ثیران کاوان واو جمع ثور است ثدن فربه تمام الباب

باب الثاء مع الواو من المصادر ثوی
بسیار عدد کردانیدن چیزی را

باب الثاء مع الیاء من المصادر ثوی مقیم شدن

ثنی دوتا کردن و دوم شدن و واگردانیدن ثدی پستان ثُدی و ثِدی جمع ثانی دوم و دوتا کننده
و برگرداننده ثوی مهمان و مقیم ثاوی مقیم ثنایا ریسمان دولا و شتر ماده که دو بچه یک
شکم زاییده باشد و گردشگاه آب رودخانه و گردشگاه ریسمان ثنیّ گاو و گوسفند دو ساله که
پا در سیم سال نهاده باشد و گاو و شتر پنجساله که پا در سال ششم نهاده باشد و آهوی شش ساله

ثَرِیّ بسیار ثرقبی(?) جامه
سفید کتان ثنائی لفظ
دو دو حرفی ثلاثی لفظ سه
حرفی تم کتاب الثاء بعون الله
و یتلوه کتاب الجیم ان شاء الله تعالی

کتاب الجیم باب الجیم مع الالف

من المصادر جفا ستم کردن و فراز با گرفتن چیزی و بیرون کردن و بدر بردن غم و بجنبیدن و آوار(?)
کردن و آشکارا کردن و آشکارا شدن و جلوه دادن جلا زدودن جزا بی نیاز کردن و بی
نیاز شدن و پاداش دادن و گذاردن و غالب شدن جزء پاره پاره کردن و بخش بخش کردن و
قناعت کردن جزوه پر کردن چیزی جا کوتاه بودن جساء و جسوء سخت شدن و سست و
عقرآن(?) جشاء و جشوء از جای بر آمدن دل و از جایی بجایی رفتن جفا بر زمین زدن و انداختن و کهک انداختن
نبات و کف و خاشاک بر کنار انداختن آب و میل دادن دیگ تا کف او بریزد جوی تباه شدن و گنده
شدن و سوزش کردن دل از اندوه عشق و غم و گرفته شدن دل از چیزی جبو و جبا و ابر اشباع(?)
بدل کردن و پنهان شدن و بیرون آمدن و دزدیده شدن و جمع شدن جثی فرو نشستن و بروی در
افتادن من غیر المصادر جوی درد و سوز دل جلذاء زمین درشت سخت جمزاء زنی که
در آفتاب چیزی نبیند و چشمی که در آفتاب چیزی نبیند جمیش(?) نفس جماء ز چیزی جماء
بتشدید میم گوسفند بی شاخ و جماعت آدمیان جمعاء بهیمه سالمه کما جاء فی الحدیث بهیمة جمعاء
ای سالمة لا عاهة بها جروه سگ بچگان و او جمع جرو است جربیاء بادی که ما بین شمال و دبور جهد جراء
کوده کی جحشه جرا و جرا جمع آسمان وزن گری و زمین خط رسیده جرباء زمین فراخ و ... جراء

کردیک در وی نهند و نام موضعی است جباء ظرفی که در آن در وی نهند جرعاء ریگستانی که گیاه در وی بر وی نباشد
جفاء خار و خاشاک که از آب سیل و رود برود و آنچه در قرآن آمده و اما الزبد فیذهب جفاء بمعنی
باطل تفسیر کرده اند جلساء همنشینان جدی تحدیثها(?) و جمع نهاپسر که برس خشکیده باشد و او
جمع جدیه است بتشدید یا جداویا و جدی بخشش و فایده و جدی بمعنی باران هم آمده جوزا گوسفند
سفید میان و نام ستاره ایست و نام برجی است از بروج آسمان جری دلیر جرو باده از چیزی جنا میوه
جنا کمان سبک و شاخ درختی که از آن چوب کمان کنند جداء جمع جادی است جری جمع جریه است
جهوی آشکارا شدن جلواء آسمان بی ابر جلا بکسر جیم سرمه جلندی نام پادشاهان عمان است
جؤجؤ سینه مرغ و سینه کشتی جائی ملح جباء بضم و تشدید یا یک دل جداء بزغالها جدی
و جدی و جذی خارهای آتش و اینها جمع جذوه اند جشاء کوارش حباء سخی جبی شراب جلعبی مرد سخت
جسم و از اینجاست فلان جلعبی العین

باب الجیم مع الباء من المصادر جلب

و جلب گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جایی بجایی بردن از برای فروختن و پوست بر آوردن
جراحت و بانگ بر زدن و بر انگیختن و بنا آمدن و صدقه ستانده در میان قوم و جلب بمعنی برانگیختن و کشیدن
هم آمده جنوب دور کردن و پهلو شکستن جذب چادر را بسوی خود کشیدن و بردن اجتاب
کسب کردن جوب و جیب بریدن و شکافتن و کسب کردن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن و پیراهن را گریبان
کردن جباب خایه کندن و بریدن شاخهای درخت تا دراز شود جب کوهان شتر بریدن جبت
بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضیلت و غیر آن جدب عیب کردن و تنگی و قحط
پیدا شدن جذب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه را از مادر جذاب با یکدیگر کشیدن
چیزی را منازع کردن با همدیگر در کشیدن چیزی جلوب پوست بر آوردن جراحت جعب بر کندن و انداختن
جعب جمع کردن جشب درشت شدن طعام و بی خورش بودن طعام جنب بمعنی پهلو درد هم کشیدن
شتر از غایت تشنگی و پهلو لنگ کردن و باد جنوب وزیدن هم آمده جواب پاسخ دادن سخن را جرب
گرگن شدن من غیر المصادر جرب که جراب انبان و اندرون چاه و گرگان و معنی آخر جمع جربت
جرب گرگان و او جمع اجرب است جرب گرگن جنب پهلو و نام قبیله ایست جنوب جمع و آنچه در قرآن

آمده کما الصاحب بالجنب یعنی یاری که مصاحب باشد در سفر جُنُب مرد غریب و مرد بی غسل و در قوله
تعالی فبصرت به عن جنب وهم لا یشعرون ای عن بعید دوا و مشتق از جنابت و جنابت یعنی بعد
آمده جانِب غریب و کنار و طرف و آنچه در قرآن آمده که وما کنت بجانب الغربی مراد از جانب غربی
طرفیست از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده جَناب غریبان جَنیب غریب و فرمان
بردار جَنوب طرف دست راست کسی که روی بطرف مشرق باشد و بادی که از همین طرف جنوب آید جَنائِب
اسبانی که در پیش سوار کشند و برند و فرمان برداران جانِب کوتاه جُنْدُب دراز الجاذِب و جُنْدَب
شتر شیر و ملخ سبز دراز پا الجاذب بفتح جیم جمع جُنْدُب ملخ جَنادِب جمع جُنّاب حرکو بزرگ شیر درشت
جَنِب شتری که پهلو لنگد و شتری که خود را در هم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذِب
رباینده و کشنده و شتر کم شیر جِذاب و جَواذِب جمع جَذَب پیه درخت خرما جَریب مقدار زمین معلوم
معروف و مقدار معلوم از غله و از پیمانهات جَواجِب شتران بزرگ جَشیب طعام درشت و طعام بی خورش
جَشِب جامهٔ درشت و ستبر جَبَّب پوست انار جَبوب روی زمین و زمین درشت جُباب
چیزیست مانند کف که بر سر شیر می افتد جُبّ چاه جِباب جمع و جِباب جمع جبه هم آمده جُبجاب و
جُباجِب اشتر بسیار جَباجِب شکنبهایی که در وی پیه با گوشت و غیر آن کنند و زنبیلهای پوست که
بار خاک و گل بجایی برند و او جمع جبجبه است جُلْعَب نام موضعیست جَلَب آوازها جُعبوب مرد دون
کوتاه جَخِیب مرد شرانگیز جُلَب و جُلب ابر تنک بی باران و چوبهای چوب پالان جِلباب چادر و ردا اجلاب
جمع خِلجاب سخت بر جِباب آستان و گردا گرد سرا و کنار و گوشه حَبیب قومی است از عرب جَوب
بکسر یا کرده در قرآن آمده که وجفان کالجواب در اصل جوابی بوده یعنی حوضهای بزرگ و او جمع جابیه است
یا را جهت خفت حذف کرده اند جُوب سپر و پیراهن بی آستین که زنان پوشند جَدْب و جَدیب
سال تنگ و زمین خراب و جدب یعنی تنگی و قحط هم آمده جُویب آبخیز یار او پوشد و آن معروفست جواذب
جمع جِعاب کیشهاء تیر و او جمع جعبه است

باب الجیم مع التاء

فی المصادر جُودة نیک رفتار شدن اسب و نیک شدن چیزی جُوادة تشنه شدن چیزی
جُؤودة نیک شدن و تشنه شدن جَهالة نادان شدن جِدّة نو شدن جِدَة بتخفیف دال
توانا شدن و توانگر شدن جَرْجَرة فراهم آمدن جَخْشَرة بر کوه بدن و میل کردن جَمْعَطة اشوار کردن و

سخت کردن جَحْلَمة انداختن جَرْدَمة بسیار گفتن و دست بر طعام نهادن تا کسی نخورد جَرْثَمة یکبار خوردن
جِبابة جمع کردن خراج و آب جَبة فرو رفتن آفتاب جُونة سیاه رنگ بودن اسب و اشتر و شتر جُعودة
کج شدن موی جَلادة چالاک و چست جَلْدة تازیانه زدن جَسارة دلیر شدن جَهارة بلند آواز شدن
جُدورة فربه و ستبر شدن جَبروت و جَبرَوة و جَبریة و جَبّورة تکبر کردن جَرْدَبة دست نهادن بر چیزی
از طعام که پیش نهاده باشد تا کسی نخورد جَلالة بزرگ شدن و پیر شدن جَزالة تمام شدن و محکم
شدن و فصیح و روان سخن گفتن جَمالة خوب شدن جَأجَأة شتر را آب خواندن جَنْدَرة خط
کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش کهنهٔ جامه را نو کردن جَوْرَبة جورب پوشانیدن جَرْشَمة و جَرْشَبة
دمل بر آوردن بعد از لاغری و مرض و جرشمه یعنی نگریستن هم آمده جِساءة سختی کردن جَسامة
بزرگ تن شدن جَمامة و جُمومة سخت ترش روی شدن جَحْفة ستم و بدی کردن جِبْنة جواب دادن
جِلوة خرامیدن جَحْجَحة کسی را خواندن و امتحان کردن و انداختن و آرام گرفتن جِباء و جِبا. آمدن جُرأة
دلیری نمودن جَمِیشة مازکاری نمودن و فراهم آمدن جَحْفَلة و جَحْلة و بَحْدَلة انداختن جَزْلَفة
کوه اشیدن خشم جُرْجُرة آواز کردن جَحْجَهة بانگ کردن آب یا و کسی را حبس کردن بجای بدو بانگ کردن
شتران و مضایقه کردن در ادای قرض با قرض خواه و خوابانیدن شتر و فرو خفتن شتر جَعْجَعة بانگ
بر زدن جَنابة جنب شدن و دور شدن و غریب شدن جِنایة گناه کردن جِنّة دیوانه شدن
جِبایة جمع کردن مال و آب جَلْبَبة چادر پوشیدن جَهْکَمة شتاب کردن جَرْثَمة جمع کردن جَمهرة
جمع کردن خاک بر سر کوره و بعضی چیز گفتن و بعضی از آن پنهان داشتن جَمْعَرة گریه دن خواستن جَمجمة
آشکارا نا گفتن جَلْبَة آواز کردن و غوغا کردن جَلْجَلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنک

من غیر المصادر جَلْهَة کنار دو دهانه جَلْهَة نام شخصیست جُمانة گوی نقره
جُراسة ستبری آنچه از گندم نیم کوفته باشد جَحاظة سیاهی چشم جُرْعة آب اندک و ما
اندک و بعضی از شب جَلَنْفَقة شتر ماده بزرگ مشتبه حَمْنَة کروه و حمه جُحْفة زمین بلند و جای بلند
جالِقة شکسته که گوشت و پوست هر دو شکافته باشد و سال قحطی و تنگی و زخم سر که با آن دو رسیده
باشد جَلِیفة سال تنگی و قحطی جُبْلة گوهان شتر جَبَلة مویی که سخت دراز و بسیار باشد و مورچه
سیاه و درخت بسیار برگ جِداله زمین جَدیله قبیله و ناحیه و تیکاه میان جَزْلة پاره از خرما جَزْلة

پاره چیزی وزن نیك زانی جَلَّه سرگین شتر جُلَّه ظرفی که در وی خرما کنند جَحْمَرِشه زنی کوتاه و بد خلقی
جِذْمَه تازیانه و پاره از رسن جُذامَه بقیه زرع که بعد از درو مانده باشد جَدِیمَه نام قبیله است
جَلَمَه بفتح لام تمام گوشت چیزی و همه جُهَیْنَه قبیله است جَراهِیَه آواز بلند و سخن بلند جِعَه
شرابی که از جو سازند جَیْرَه کاره چیزی جُثْمَه سنگ ریزه و قبیله و ریگی که بر وی درخت عضو بی آید و آرا
بن بان کیسل نشان کوبند جادِسَه زمین خراب جَحْدَرَه سوراخها جُلَسَه بسیار نشیننده جَنْبَه
پوست پهلوی شتر و کناره زمین و عزاز و نام گیاهی است جَوْث بفتح تا کلمه ایست که بان شتر را آب
خوانند جَرادَه ملخ جَوْدَه نیکی جَحْدَرَه سال سخت جَرَّه خمره و سبوی جِرَّه چوبی که بر وی
اودام نهند و در میان او ریسمان کنند و بصید آهو کنند جِرَّه آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند
جِزْبَه حوصله مرغ جُزارَه آنچه از و بریده و بیاسیده افتاده باشد جَزِیرَه کنده پشم
جِزْ جِزَّه پشم کنده که بر هودج آویزند جَزُوزَه گوسفند پشم بریده جَرْجَبَه ظرفیست مانند خرجین
جَرْجَجَه شاه راه جَلْجَمَه سر و کاسه سر جاجَه مهره ایست جارُودِیَّه طایفه اند از زیدیه منسوب بابو الجارود
ابن ابی زیاد جُرْذَه زمین همواره جدا گانه جَنْدَه بفتح جیم زمین بی گیاه جَعْدَه گیاهی است که بر کنار
جوی بر آید و زر بخشش جُمْسَه خرمای نیم پخته جُنْبُذَه چیزی بلند و کوه مانند قبه جُدَّه جامه
جَذِیذَه سویق جِعْظارَه مرد درشت خوی جاعِرَه حلقه دبر و طرف ران که متصل بزانو است و قص
دبر جاذوا جَدْمَه مرد کوتاه و گوسفند زبون جاذِبَه کشنده و بر باینده جُوعَر گرسنگی جابِیَه
حوض آب جارِیَه روان شونده و کشتی و کنیزک و دختر و آفتاب جاریات جمع جَنَّه بهشت و بستان
جَنّات جمع جَنات بتخفیف نون و تا ممدود میوه من الکشاف جُمْجُمَه کله و سر و چاه و شکول جرمین
جَرِیدَه تنها و شاخ درخت بی برگ جُلْذِیَّه شتر ماده قوی جُذْوَه و جَذْوَه و جِذْوَه آتش پاره
و آتش گیر که آتش دارد و جمع سنگ ریزه و هزار سوار و قبیله که متفق باشند و علیها علت الثلث مراهم
کوبند جاثِیَه بزانو نشسته جِلَّت شتران پیر جُرْعَه مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن جَرادَه
نو علیت از کژدم که دم بر زمین کشد جامِدَه ایستاده و فسرده جُرْثُومَه اصل و خانه مور جِنازَه تخته که
مرده را در آن نهند جَحْفَلَه لب اسب و خر جَعْجَعَه آواز اسیان و اشتران جِثْوَه سنگی چند که جمع کرده
باشند جُبَّه سوراخ آهن سرنیزه که سرنیزه در آن کنند و سر ساق که بهم پیوسته باشد و اسم امرأة

جائِزَه صله و بخشش جُعْبَه چاه خرد جَعْبَه کاسه چوبین و شاخ زد جارِحَه دسته
اندام آدمی و جانوری که صید کند و مرغ شکاری جَبّانَه دشت و صحرا جَنِیبَه اسبی که مستنجع باشد
و در پیش سوار کشند و برند جِراحَه ریش و زخم جَبِیرَه و جِبارَه دست بند و دست و رجن چوبها
که بر سر استخوان شکسته بندند جِیفَه جسد مرده و مردار جُثَّه پیان جُنَّه سپر جَحْشَه خر کره ماده و
پستی که شبان بر دست پیچد تا برسد جِدایَه آهو بره جِلَّه چیزی بین و روشنایی کار جالِیَه جرم و کار
که جلاء وطن خود کرده باشند جالَه جلاء وطن کردن جالُوت نام شخصی است جُوبَت پوست پاره که
بحک و صل کنند و پاره از زمین و دنك کندم گون جُلْبَه سختی زمانه و پوست پاره یك که بر سر جای
روید در ابتدا آ... شدن و پوستی که در پالان شتر میباشد جَعْبَه کیش تیر جَبَرُوت بزرگی
جُهْمَه اول شب تا ربع شب و میان شب را هم گویند بعضی جَحْمَه چشم جَمْرَه آشکار جَمْرَه
میان و اندرون و زمین کرد جَفْرَه بفتح جیم بز تا لت ماده جُمْلَه همه جُرْبُضَه بضم جیم و کسر همزه شکمی جَماعَه
کروه جُثَّه تن جاریحه آفت جَبْهَه پیشانی و کروه آدمیان و کوه اسان و منزلی از منازل الف جَبْجَبَه
زنبیل و شکنبه که بر سر گوشت در و کنند جُدَّه راه و خطی سیاه که بر پشت خر باشد جِبْت
ساحر و بتان و شیاطین و معبودی که جا شا غیر خدای تعالی باشد و کاهن و معاند جِزْیَه خراجی که بر یهودی نهند
باشند جَهَلَه جاهلان و نادانان جَرْهَمِیَّه و جَراهِیَه آواز بلند و سخن بلند جِزَّه پشم یك گوسفند
که بریده باشند جُزارَه سر شتر و دستها و پایهای شتر و شکم شتر جُزَزَه گوسفند جُزْعَه دسته و فش
جَزُورَه گوسفند بریده پشم جِبِلَّه آفریده کقوله تعالی والجبلة الاولین جِمالَه و جِمالات شتران نر
جُمالِیَّه شتر بزرگ قوی جِعالَه و جَعِیلَه و جُعْلُولَه کارینك و پای مزد و رشوت جُهَیْنَه نام زنیست که مشهور
بحماقت بوده جابِرَه کوه تکان جُمازَه شتر سخت دونده جُلالَه شتر ماده بزرگ جَلّالَه کاوی که سرگین
خورد جَرجَبَه راه راست جِذْعَه بن بچاله من الکشاف جَرِیمَه و جُرْمَه و جِنایَت گناه جَلَبَه آوازها و غوغاها
جَوْنَه آفتاب جُونَه بضم جیم شیشه دان جَوْبَه فرجه ایست که در ابر پیدا شود و موضع ایشان نکاه
که ابر از و دور شده باشد و فضا و زمین دشت جُوبَه و جَوْبَه رنگ اسب که سیاه و سرخ باشد جاوَه
و جاوَه و جِواوَه ظرفی که دیك در ان نهند جِیَّه جایی که در و آب جمع شده باشد جِبارَه جمع کنندگان و جمع جایب
جَنابَت احمق جِبایات جمع جبایه است جَزِیرَه موضع خشك که در دریا میباشد جَسْرَه شتر ماده قوی جَرْبَه مزرعه

جربّة بفتح جیم و را و تشدید با رمه خر کود و جماعت مردان که مساوی هم باشند در بزرگی و خوردی
جَمَّة بسیار و جایی که در او آب جمع شود و چاه جُمّة جمع شدنگاه موی پیشانی و فرقه که از شکوفه
انان آن بدر آید و جماعتی که مطالبه دیت کنند جُمعة آدینه
و یکمشت مجادینة شش موی جروة نفس تمام الباب

باب الجیم مع الثاء من المصادر

جثّ
از بن بر کندن جثاث ببن سایندن و رفتن شش در جین کوان باری من غیر المصادر جرثح زمین بلند
جُثاث موم جدث بُن جثیث درخت خرد حرما اجاثث کیاه بسیار روشن سبز جثجاث نام
کیاهی است جثث اصل جریث مار ماهی

باب الجیم مع الجیم من المصادر

جرج جنبیدن من غیر المصادر حجنج زمین سنگستان جرجح
بی آرام و جنبیده جوجوح اسب نیک جلج سپید اول صبح و سرطلهای کاسها و بمعنی اخر جمع جلجلات

باب الجیم مع الحاء من المصادر

جنوح میل کردن
و شتاب کردن شتی و روی و اکرمن شدن شب جنح بال الجناییدن مرغ جلدیح ترکیدن
پشت و دار و غیران بجلح و مجلح چوب پشت مانند کفچه جحح کشتن دن جرح زخم و ریش
کردن و خسته کردن و کسب کردن و ساختن و طعن کردن در حق کسی و باز زدن گواهی و در روز بجای
آمدن جزح بریدن جلح ریختن موی پیش سر و خوردن حیوان سر درخت را جموح و جماح انداختن
و سرکشی کردن و شتاب کردن و کوشیدن و رفتن زن نزد خویشان خود بی حضرت شوهر جوح از بن
بر کندن و هلاک کردن من غیر المصادر جرح عطیة جناح بال مرغ و دست آدمی
جُناح گناه جنح بعضی از شب و پناه گاه و آرام گاه مردم را هم گویند جنح موضع مکسر انکه بس
که در کوه باشد جنح بنات و ریش و زخم جُروح جمع جراح جراحتها جلاح سیل عظیم جوارح
اعضای آدمی که بآن کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جحجاح مهتر جمع جحاجح
و جحاجیح جمع جارح برنده جامح انکه سوار باشد بر هوای نفس خود و او را از آن باز نتوان کرد اسید
جموح نام شخصی است و اسبی سرکش جُماح تیر بی پیکان که در بنا لا آن مدوّر باشد و آنرا پارسی بات
زن گویند جوانح صلعهایی که در پهلوی سینه شتر و در آدمی باشد جلج کاوی شاخ جلولح زمین فراخ

باب الجیم مع الخاء من المصادر

جخف و جخیخ
فخر کردن و تکبر کردن جخ بپهلو خفتن و انداختن بول و غیر آن جلخ بریدن سیل زمین را
و بر کردن سیل زمین را از آب جرخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جلولخ رود
خانه فراخ پر آب جُلاخ انکه چاه کند و سیل عظیم که برنده زمین باشد تم الباب بعون الله

باب الجیم مع الدال من المصادر

جرد
پوست واکردن و برگ از درخت واکردن و تراشیدن و ملخ را خوردن و خوردن ملخ چیزی را و
جنبیدن پوست آدمی از خوردن ملخ حَرَد بفتح را بی موی شدن جَمد و جمود فسرده
شدن و ایستادن جود نیک باریدن باران جود بخشش کردن و کرسنه شدن و معنی دوم
از مجلست جید دراز شدن کردن جواد تشنه شدن جؤد جان دادن جدّ
کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن جلد بتازیانه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست شتر
کندن جحد و جحود و جحد انکار کردن و کم چیز شدن جهد دشواری بر خود نهادن
و بار بر کسی نهادن و بیرون آوردن کفک از شیر و کوشیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام خورکردن
جهاد با کافر کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن جلد سخت شدن و چست شدن
جحد اندک نعمت شدن و اندک چیز شدن و افزایش نکردن گیاه و اندک شدن گیاه جسد خشک
شدن و چسپیدن خون جدّ بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن
و قول رسول صلی الله علیه و آله در دعا آمده که لا ینفع ذا الجدّ منک الجدّ یعنی لا ینفع ذا الغناء
منک الغناء بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر جیند کردن جند لشکر و یاران جنود جمع جید
نیکو و محکم جیاید و جیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلندد ناتوان جلسد نام بتی است جلعد
سخت جلاعد جمع جدید نو و بریده و روی زمین و زمینی که بی آب باشد جُدد جمع جمد یخ و برف ها
و بمعنی دوم جمع جامد سست جرد جامه کهنه جراد ملخ و نام کوهی است و جز جلد و جلید چست
و جلید نمی را هم گویند که مانند برف بر زمین افتد جُمد بلند و سخت جماد جمع جماد زمینی
که در رو باران نبارد و سالی که در آن باران نباشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد جمود چشم بی گریه
جاهد کوشنده و آرزوی طعام کننده جُهد طاقت جهد سختی و طاقت و غایت کار جود

باران بسیار جَوْد بخشندگان واو جمع جواد است و جمع جاید هم آمده و جاید باران بسیار است
و بمعنی دراز کردن نان نیز آمده و نیز بمعنی جمع اجید است جَرِید تمام و شاخ خشک و درخت خرما
و درختی که برگ و پوست او باز کرده باشد جَرَد موضعی که در او گیاه نباشد و نام موضعی است در بلاد تمیم
جارود مرد شوم و نحس و نام یکی از صحابه است جاوید همیشه جَوَاد بخشنده و دو رو اسب تیز
رفتار و چست جِیاد جمع جَسَد تن و خون خشک و رنگ سرخ که یا هر رنگ که باشد و زعفران جَسِد
و جاسد خون خشک جِساد زعفران جَعْد موی کج و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد دونی فاما
جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل را هم گویند جُلُود و جَلَد سنگ و جلد شتر بسیار را هم
گویند جَدّ پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت خدای تعالی جُدُود جمع جِداد
رشتهای خیمه و رشتهای که در جامه مانده باشد بعد از بافتن آن و جامهای کهنه و درختهای خرد خرما و غیر آن
جَدُود گوسفند ماده کم شیر و نام موضعی است جَدایِد جمع جُدّ چاه جُدَد راهها و او جمع جده
است جُدجُد چاه بسیار آب و نام مرغی است که آن را بوم گویند جَدَاجِد جمع جَدجَد زمین هموار
جَداد و جِداد وقت بریدن بار خرما جَحِد درویش محتاج و مرد کم خیر و سال اندک باران
جِلاد شتران ماده بی شیر و درختان بزرگ خرما و او جمع جَلَد است جَلَد زمین سخت و شتران
ماده که ایشان را بچه نباشد و شیر نباشد و پوست شتر کره و مطلق پوست هم گویند جامِد فسرده
جُمُد مکان بلند و سخت جِماد جمع جَمَد زمین درشت سنگستان که در آن سنگهای سفید
باشد و نام شهریست جَماد زمین سخت

باب الجیم مع الذال من المصادر

جَذّ بریدن و شکستن جَبْذ ربودن و کشیدن و جدا کردن بچه از مادر

باب الجیم مع الراء من المصادر

جَبْر شکستن را وابستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر کردن و بر رویانیدن و استاد بدی و ناسزا ابتدای کار
کردن جُبُور شکسته وابسته شدن جَذْر بریدن و شتر کشتن و کم شدن آب دریا و رودخانه
و بمد ادا کردن حرف در خواندن جُشُور دوش و پیدا شدن جَشَر درشت و سخت شدن جَشَر بجا
گذاشتن چاروا و سر دادن جُفُور سست شدن نر از شهوت انبیسا در جماع کردن و باز ایستادن از جماع

وفراخ شدن

وفراخ شدن جَفْر شتاب نمودن جَوْر ستم کردن و از راه گردیدن جِوار همسایگی کردن و
همسایه شدن جَبْر کشیدن و بخفض کردن کلمه و جنابت کردن جَهْر دیدن جَهْر آواز
بلند کردن و پاک کردن و بیرون دیدن چیزی را و جستن ساییدن خیک برای روغن ماست جَهَر بفتحها
نور کور شدن جُؤار بانگ کردن گاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجأرون
جُدُور و جَدَر ظاهر شدن گیاه و سزاوار شدن جَحْر بکودر رفتن چشم و وا پس ایستادن جَحَر
تعلیر یافتن بوی گوشت جَحَر فراخ شدن چاه جُیار هرزه رفتن خون حرف غیر المصادر جَبْر بینا
کوم و خرمهرها و سفالها و بمعنی دوم و سیم جمع جرم است جَرُود اسبی که پیشدن نیاید و چاه
ژرف جَعْبَر و جَبْذَر کوتاه جَواجِر در رفتنگاه پنهان خانها جُمهور همه و بزرگان مردم و پشته ریگ
بلند جَعْر سرگین سگ و گرگ و مثل آن جَعار بکسر را کفتار جِعار بکسر ریسمانی که در میان
بندند و بچاه فرو روند جَعْفَر جوی خورد و نام بخیلیست جَرار بسوی خود کشنده و لشکر بسیار جارد
جوی که از سیل شده باشد جَرائن گاهان جَرائِن خیزهای دریا جائر ستم کننده و کج و میشنده راهی که
برخو نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی و منها جائر جَرْبِن ریسمانی که افسار شتر کنند جُحْر سوراخ
و مقام چیزی جَذْر سزاوار و مکانی که کرد او دیوار کرده باشند جِدار و جَدر دیوار جُدُر جمع جدار
جَدْر نام گیاهی است جَدَر نشانه که بدن که در کردن شتر باشد و نام شهریست و ریشها و دملها
که در بدن پیدا شود و بمعنی اخیر جمع جدره است جَذْر اصل چیزی جُزُور شتر کش جَزَر جمع جزر
که ذو گوسفندی که طعمه سباع باشد و گوسفند فربه و آنچه کشته گذاشته شده باشد تا سباع بخورد جِسْر
و جَسْر پل جُسور جمع و جسر شتر نیز را هم گویند جَسُور دلیر جِفار موضعی است در نجد و نام آبی
است در نجد از آن بنی تمیم و زمینهای فراخ و بمعنی دوم جمع جفره است جُفْر چاه فراخ و شتر بچه العیره
و بز غاله چهار ساله فراخ شکم جَفِیر کیش تیر جَمْر آشکارا و آواز بلند و آنکه در دو چیزی نر بیند
جَمْس آتش پارها و او جمع جمره است جُبَیر بکسر را بلی و بمعنی حقا هم آمده جِرجِر باقلی جَرجَر
ترم است جار شریک و همسایه و نگهبان و زنهار دهنده و بمعنی پناه قوله تعالی و انی جار لکم جابِر
نان و بار بندنده استخوان جُبار خون هدر و جنایتی که ضمان کسی بر آن لازم نباشد جَبّار بتشدید با و فتح جیم
بزرگوار و تکبر کننده و کسی که هیچ کس را بر او حقی نباشد و مرد مسلط و مرد گردنکش و اسب بلند و مرد کشنده نخل

ودرخت خرما بزرگ دراز جبّار سخت تکبر کننده جبائر دست بندها وچوبکها وکوهائی که بر سر
جراحت بندند جوءر باران بسیار جحدر کوتاه بالا جوذر وجؤذر بچه کوزن جاذر جمع جرامیز
همه جذمور وجذمار بیخ شاخ درخت خرما که مانده باشد جزار حرزبها وسرها جوار همسایکی جار
زنان پیر واو جمع جمرات جحنبر ضعیف حجامت جزّار شترکش جهر شکل وهیأت جهبر
مرد بلند آواز ومرد نیک منظر جوهر دانه قیمتی جواهر جمع جیاد جاروا کرمی دلک از غضب یا
از تشنکی باشد جرجر آواز حلق شتر جرجود ریه بزرک از اشتر جرجار کیاهی است خوش بوی
وشتر آواز کننده جشر کسانی که در بیابان ایستند ومسکن خود سازند وچار واهائی که بچراکاه خود
جا کنند ونزد صاحبان خود نروند وجشر جراحت جبلت را هم کویند جبشر جنک جمرکن جبشیر جوال بزرک
وکیش تیر جعرود نوعی است از خرما آء زبون جمار سنک جمار پیه درخت خرما جمیر جمع شدکاه مردم
وابنا جمیر شب وروز را ابهم کویند وابن جمیر شب تاریک را هم کویند جوّر بعنی واو وتشدید را مشتر
سخت آواز وبار از بسیار که بار رعد سخت باشد

باب الجیم مع الزاء من المصادر

جواز کذشتن ورفتن وآب دادن جروز خشک شدن جزّ وجزاز بریدن بار درخت خرما
وشاخ آن وبریدن پشم ودرویدن کشت جمز نوعی دویدن جرز بریدن جرز سبز ودرشت شدن
جائز آب در کلو ماندن وغصه در دل ماندن از غضب جماز رمیدن جمز کشتن من غیر
المصادر جلفزیز زن سخت پیر جراز تیغ برنده وشتر سخت خورنده جرموز حوض خورد جرائز
جمع واغضار اهم کویند جرز وجرز وجرز وجراز زمین بی کیاه وجرز بمعنی درشتی وسال تنگ هم
آمده جروز آنکه طعام چنان خورد که بر خوان هیچ نکذارد وماده سخت خورنده جارز سرفه سخت وزنی که آبستن
نشود جوارز جمع جرز عمود آهنین که آنرا کرز کویند بپارسی وزمین بی کیاه جهاز وجهاز رخت
عروس ومایحتاج وجهاز بفتح جیم فرج زن را هم کویند جوز مبارز وکردکان جماز رونده وجست
جائز غصه واندوه که در دل مانده باشد از غضب وآنکه در کلو ماند جوائز صلها وبخششها واو جمع جائزه
است جوارز زمینهاء خشک درشت ریکتان واو جمع جارز است جرز پوستین سبز درشت جرزن مرد
کربز فریبنده لندوون دار جروز خشکی جنائز جنازها جهیز اسب تیک رونده چست جوائن رواو
بیرم ومدرسی که بیرخانه اندازند جیز کوشها وکنارها جزائر کنرها پشم جواز خط راه وآنکه بمال او ملک خود

رواین جبر بکسر جیم بخیل جبز نان خشک جمیز دیوانخیر جلوز جوز خورد که بپارسی فندق
کویند ه

باب الجیم مع السین من المصادر

جموس فسردن
جس بسودن ودرست مالیدن وجست وجوی کردن جوس جستن ودرمیان سرای کشتن برای
غارت جرس اواهست آواز کردن وسخن کفتن وخوردن مکس انکبین چیزی را جلوس نشستن جلس
بر زمین بلند وکوه رفتن جعس ریدن جحس وجحاس کارزار کردن وخراشیدن جفس تخمه شدا
کردن وناکوارشدن طعام من غیر المصادر جرس آواز وبعضی از شب جرس نوعی است از زنکله
بزرک که بر کردن اسب واشتر واشتر بندند وآنرا بپارسی درای کویند جوارس مکسهای انکبین جرس
کل سیاه وبستنه خرد جاسوس جست وجوکننده احوال جدیس نام قبیله است جرجیس نام پیغمبر
علیه السلام جعسوس کوتاه زشت جعاسیس جمع جعس وجعموس سرکین جعامیس جمع جعموس سیب جرناس
درشت وستبر جرهاس شیر درنده ستبر ودرشت جلس درشت وستبر وزمین بلند وشاره جلس
همنشین جالس نشسته جامس فسرده جاموس کاومیش جوامیس جمع جبس نوعی است از جنی
جبس بخیل وناکس وبدل وکاهل جلاس نام شخصی است من الکتاف ه تم باب الجیم مع السین

باب الجیم مع الشین من المصادر

جش کوفتن و
شکستن وخورد کردن چیزی بآسیا وزدن وزفتن وپاک کردن چاه جیش بجوش آمدن دیک وموج با
ودل برهم آمدن جحش خراشیدن جحاش همدیکر را خراشیدن وکارزار کردن جاش طپیدن دل
از ترس جمش آغاز کردن کردن وبرخواستن وپناه بردن جرش خوردن ونیم کوفته کردن کندم وغیر آن
وموی را شانه کردن جمش تراشیدن وتیر بکمان دوشیدن وآواز کردن من غیر المصادر جش کوه
جریش چیزی نیم کوفته ونمک زشت بوی جرش بعضی از شب جشیش کوفته وخورد کرده وسویق
جمیش تراشیده وزمینی که در او کیاه نباشد جیش سپاه ولشکر جیوش جمع جرش نفس جراش
بزرک پهلو جحمرش زن پیر وچیزی درشت وزشت جحش خرکره ونام شخصی است از اصحاب رسول
صلی الله علیه وآله وسلم من الکتاف جحاش جمع جحنیش دور شونده از مردم جحوش کودک نابالغ
جموش سالی که کیاه پدید نیابد از خشکی وبی آبی جوش دل وسینه وبعضی از شب جاش دل جوش و

جُوشُوش دل وسینه جُعشوش کوتاه زشت

باب الجیم مع الصاد من المصادر جَحص

گچ که از سنگ حاصل میشود

باب الجیم مع الضاد من المصادر جَرَض جنو در گلو گرفتن
آن اندوه وغمگین شدن جَیَض برگردیدن جِیَّض بکسر جیم وتشدید ضاد دخل مان ومنکر انه رفتن
جَهَض بچه افتادن از شکم وشتابیدن وغالب شدن ورهیدن جَضّ حمله بردن بنیزه بر کسی
من غیر المصادر جَرِیض غمناک واندوهگین وآنچه در گلو گیرد جُرَیض بچوز نیلو ستبر ضخیم جِرواض و
جِرْیاض وجُرائض ستبر بزرگ شکم جاهِض شتابنده باب الجیم مع الطاء
من المصادر جَلط سر تراشیدن وشمشیر از نیام برکشیدن من غیر المصادر جَحَّظ زن بینی

باب الجیم مع الظاء من المصادر جُحوظ بیرون جستن بیرون خزیدن چشم
جَعظ بازداشتن جَحظ نکاح کردن جَوظ وجَوَظ متکبرانه رفتن من غیر المصادر جَعظ
ستبر جَعِظ وجِنعاظ بدخلق جَوّاظ مرد ستبر ومتکبر وخرامان رونده کما قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم اهل النار کل جعظری جواظ جَنظ شخص ستبر کما قال النبی صلی الله علیه وآله اهل النار
کل جنظ متکبر جاحِظ انکه کلان چشم وبیرون خزیده نهاده باشد ونام مخصیست جِلحاظ انکه بسیار روی
تن او باشد ه تمام الباب

باب الجیم مع العین من المصادر جُوع گرسنه شدن
جَدع بریدن لب وگوش وبینی ودست وبد غذا شدن ونیست کردن مال وکشیدن وبازداشتن جَرع
ستور را بی علف گذاشتن وگرفتن ومالش کردن وکشیدن جَرْع جرعه جرعه خوردن شراب وآب جَزع
قطع مسافت کردن وبریدن وزود گذشتن جَمع فراهم آوردن جَزَع ناشکیبائی کردن جَشَع
سخت حریص شدن جَلَع گشاده شدن لب چنانکه دندان ظاهر شود وکم حیا شدن وجامه کندن جِماع
مجامعت کردن من غیر المصادر جُبّاع زن کوتاه وتیری که پر ندارد وپیکان ندارد جِذع ساق درخت
جذوع جمع جَشِع حریص جِماع دیگ بزرگ وجمع چیزی وجمع کننده جَمع گروه ودرختهای خرمای
گوناگون جُمع همو مشت دست وکف دست وآنچه گویند ماتت المرأة بجمع یعنی ماتت وولدها فی بطنها او ماتت وهی بکر

رجل جَمیع همه ولشکر جُمّاع گروهی که از قبائل متفرقه آمیخته باشد جَذَع نورسیده در کار وگوسفندی
که چهار ساله باشد وپا در پنجم نهاده وگاو ودو ساله که پا در سیم نهاده باشد وگوسفند یکساله که پا
در دوم نهاده باشد وشروع کننده در حدیث چیزی وسیر در دهر وزمانه جِذاع جمع جُرشُع
شتر بزرگ وچارپای بزرگ سینه وبزرگ شکم ودراز جَلَنفع شتر بزرگ ستبر جَنادِع اوایل
چیزی وشکارها وحشرات زمین مثل سوسمار وموش وامثال آن وذات الجنادع حادثه وسختی
راگویند جادِع چوبی که در زیر رزان کوبند جَنْزع ... جِزع کره شکاه روی خانه
روده بد وشاخ روده جَعجَع وجَعجاع زمین درشت وتنگ وجعجاع مطلق زمین را هم گویند وشتر آواز
کننده را هم گویند جامِع فراهم آرنده ومادیانی که در اول آبستنی باشد جَزوع ناشکیبائی بسیار
کننده جادِع بریده بینی بالب یا گوش باب الجیم مع الفاء من المصادر
جَلف کل را بر بیل یا مثل آن فرا رفتن وپوست بر کندن وبریدن واز بن برکندن جَنف میل
کردن جُفوف وجَفاف خشک شدن جَعف برکندن وانداختن جِحاف رسیدن دلو به چاه
جَحف شافتن وبدر بردن ونقصان کردن جُحاف شکم رفتن از تخمه جَحیف ناریدن مرد زیاده بر مرتبه
خود جَخف تکبر کردن جَدَف وجَدوف کشتن مرغ بال خود را تا بپرد جَرف تمام بدر بردن وتمام ستدن
وبسیار ستاندن وکل بر بیل از زمین وا رفتن جَزف بریدن وبیشاف رفتن وکشتن مرغ بال خود را تا بپرد جِزاف
بزاء منقوطه بیشمار ستاندن جِراف گزاف کردن وگزاف گفتن وبیشمار کردن من غیر المصادر جُحَف
همه گروه مردم وخارها ولیس بادروما ودلوی که از نصف چیک باشد جنادِف کوتاه ستبر جَفجف باد
زمین بلند جَوف قرو ونام گیاهی است وبعضی گویند نوعیست از شراب جادِف طاعون وسیلی که زمین باشد
جَوف وجُوف مکانی که سیل آن را شکافته باشد وگوکرد جَرف نشانه ایست بر ران شتر جُحاف
سیل بزرگ ومرد عام وعلت تخمه که شکم راند واو مصدر وغیر مصدر هم آمده جُراف سیل بزرگ
ومردی که بهر طعام حاضر شود وچیزی بخورد ونوعیست از کیل بزرگ جِلف ظرف چیزی وپوست کنده
شده بی دست وپا وخم خالی ومرد جفا کننده جُلوف جمع جِراف بکسر جیم نوعیست از کیل بزرگ
جِزاف وجُزاف بزای منقوطه گزاف یعنی بیشمار وازحد بدر بردن جاف خشک جَوف
اندرون وزمین دست نشیب ونام موضعیست جَفیف گیاه خشک جَیف جراف یکبوع ماهجان

جوف فراخ جیف جثهای مردکان واو جمع جیفه است باب الجیم مع
القاف من المصادر جرباق فرو ریزیدن موی من غیر المصادر جرموق نوعیست از
کفش که آنرا سر موزه کویند جوزق کوزك جوسق کوزه جلق بکسر ولام نام موضعیست در
شام جالوق خرچین واین پارسی معربست یعنی جوالک بترك جوالق وجوالیق بفتح جیم جمع
جوق کروه جاثلیق قاضی ترسایان باب الجیم مع
الکاف من المصادر جحنفك ستبر لب جراك برای تو جنانك لشکرگاه من الانصاب (?)
باب الجیم مع اللام من المصادر جبل آفریدن
جدال وجدال دشمنی کردن وکسی را واکاویدن بدشمنی ومعنی قوی ومحکم شدن هم آمده وبمعنی
کفتن هم آمده جدل محکم تافتن ریسمان جمل جرش وغیر آن کداختن جزال بریدن درخت خرما
جزل بریدن جحل انداختن جفل شتاب کردن جول کشت وطوف کردن وکردیدن جلل
سرکین شتر برچیدن جلول جلای وطن کردن جلال بزرك شدن جعل کردن وکردانیدن
ونام نهادن کقوله تعالی وجعلوا الملئکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا وبمعنی آفریدن هم
آمده کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق جذل شاد شدن جهل نادانستن جمال
نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرك ونام کیاهیست جل بزرك بزرکی وکار (?)
جل اسب جلل کار بزرك وکار آسان وجمع جلل کارهای بزرك جحجل سنك بزرك جحفل
بزرك قدم ولشکر جحنفل ستبر لب جحال زهر قاتل جحشل سبك وچست جزیل وجزل بسیار
ومحکم وبزرك وسخن روان وفصیح وجزل هیزم خشك بزرك را هم کویند جمیل نیکو پیه کداخته
جمال شتربان جمال بضم جیم بغایت نیکو جذل بیخ درخت وبیخ هرچه باشد وجرب جرل (?)
وجرول سنك جرل سنکستان جریال خمر رنك سرخ جوزل زهر وبچه کبوتر جردحل شتر
ستبر جحفل این جنفال پشم بسیار وآنچه او را اصل بوده باشد جبریل وجبرئیل وجبرئیل
وجبرئل وجبرعیل نام فرشته معروف که خدای عز وجل او را رسولست بر پیغمبران علیهم السلم جلل بادبان
کشتی جلول جمع جل با ریك وساق برنج وکندم که ببریده باشند جلال بزرك جلال بکسر
جیم جلهای چهارپایان جلال بفتح جیم جمع وبزرك جنبل کشکول چوبین بزرك جحل خیك

بزرك ومکس انگبین بزرك وهرچه بزرك باشد وجعل را هم کویند جخدل فربه قوی جدال
نوعیست از خرما آنکه نارسیده غوره جادل شتر کرم که از پی مادر شو آمده رفت وبسر بالغ رسنده (?) جدیل
مهاری که از پوست بافته شده باشد جعل جانوریست معروف که کوکال کویند جعل درختهای
خرما جعل پای مزد ورشوه جعال رکویی که بآن دیك را از آتش بر دارند تا دست نسوزد جعل
جمع جافل سبك وزود رفتار وموی که دامن بر سر جبل وجبل وجبل وجبل کروه خلق وجیل ایشانرا (?)
هم کویند جحل بفتح جیم وکسر با مرد درشت خوی جفاکار جاهل نادان جهال جمع جهول نخنادان (?)
جمل شتر نر جمال وجمال جمع جامل رمه شتر جلجل زنکهای چند ست بجرم دوختند که بر لب ... (?)
انداز وجلاجل جمع جلاجل بضم جیم اول چیزی که آواز شصاف باشد جمل ریسمان کشتی وریسمان
ستبر جمل جملها جندل سنك جنادل بفتح نون وکسر دال سنکستان وجنادل نیز همین معنی است
جیل کل وصنفی از آدمیان وقرن کما یقال جیل من الناس ای صنف من الناس جیال کفار (?)
جثل موی بسیار ونرم جدول جوی خورد جداول جمع جدل قوت وانکر که حوشه باشند (?)
ازدانهای قوی وبزرك جذل عضو جدول جمع جدل اجزای که بشکاشوه جاذل جنبی بلند و
مکان بلند جول عقل ورای وپهلوی چاه باب الجیم مع المیم
من المصادر جثوم برسینه خفتن مرغ وآدمی وبزمین چسبیدن وبرجای ایستادن جثم بیار
شدن وبسیار پر کردن پیمانه وازماندکی بدرآمدن اسب جذم بریدن جذام علت جذام پیدا
کردن وبریده شدن دست جلم بریدن وکوشت از استخوان تمام کرفتن جخم چشم واکشودن
جرم بزه وکناه کردن جرم کسب کردن وبریدن وکرفتن وسزاوار شدن جمام کرد آمدن
آب وپر شدن پیمانه وظرف وبسیار شدن جموم بسیار شدن آب چاه وتر دیك شدن جمام
آسوده شدن وازماندکی بدر آمدن اسب وترك بخری کردن اسب جرام بریدن بار درخت خرما
جرم عاجز شدن جرم عاجز شدن جزم بریدن وساکن کردن حرف وپر کردن ظرف وحرما (?)
راحرز کردن جعم طمع کردن وآرزوی کوشت داشتن وآرزومند میوه شدن آدمی وآرزوی
شوره کردن شتر وسطبر سخن شدن مرد جشم رنج کاری کشیدن من غیر المصادر جشم تن
جتم بسیار وآبی که در چاه جمع شده باشد ونام پادشاهیست جماجم قبیلها جراجم قومی اند از عرب

جَرسام علتی برسام جُرهُم قبیله ایست جُراهِم شتر سطبر قوی جَسیم و جُسام بزرگ
و بزرگ تن جِسام بکسر جیم جمع جسیم است جَعشَم کوتاه سطبر محکم جَلَم آنچه با او چیزی ببرند
جَمُوم چاه پر آب و اسب بسیار رفتار جَمیم گیاهی که تمام بالا نکرده باشد جَیهَم نام موضعیست
جُعشُم شخص خورد بدن لاغر جُرضُم مرد سخت پیر و مرد سخت خورنده جُراضِم سخت خورنده
جَحشَم شتری که هر دو پهلوی او بر آماهیده باشد جَحرَم مرد بدخلق جَحظَم آنکه چشم
او بزرگ باشد و آنکه کعب پای او بزرگ باشد جِمام ایکرهایی که پر از آب باشد جُمام
آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جُمخُم بزرگ سر کرد روی و شیر درنده جَهم زشت روی
جَهام ابر بی آب جَهُوم ناتوان و عاجز جَهَنَّم دوزخ و آتش دوزخ جَهنام چاه ژرف جاحِم
جایی بغایت گرم جُحام نوعیست از درد چشم جَحیم دوزخ و آتش قوی جاثوم کابوس
را گویند و کابوس در کتاب کاف مبین است جَدَم مردان کوتاه بالا و گوسفندان زبون جَرَم
چاره و کنی و لا جرم بمعنی حقّا و ناچار و بی شبهه و محال باشد جُرم کرم جُرُوم جایهای گرم
سیر جِرم رنگ و آواز جُذام علتی است و نام قبیله ایست جِذم بیخ و بنیاد جُرم
گناه جَریم خرما و استخوان خرما و چیزی بزرگ جسم جِرام جمع جَرام بفتح جیم استخوان خرما
و خرمای خشک جَرائم گناهان و او جمع جریمه است جَشَم گرانی وزن و بار جُشَم بضم جیم سینه
ستبر و نام قبیله ایست

باب الجیم مع النون من المصادر جُبن و
جُبن بددل شدن جُنُون دیوانه شدن و افزایش گیاه و بسیار شدن آواز مگس و نشاط کردن
مگسان با آواز و شب درآمدن و تاریک شدن شب جَنان درآمدن شب جُنُن دیوانه شدن
جَنّ دفن کردن جَوَسان جستن و در میان سرای گردیدن برای غارت و شب گردیدن بر دم جَوَطان
خرامان و متکبرانه رفتن جَوَلان گردیدن و سیر کردن جَرَیان روان شدن جَمَن بدغذا شدن
جُرُون نرم شدن و سایده شدن جامه من غیر المصادر جُبُن پنیر جُنَن من جَنین
درگور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد جُحران سوراخ و مقام چیزی جَوَلان بفتح واو ما الهائ[?]
خورد و زبون مثل گوسفند و بز و بچهاء گاو و شتر و مثل آن جَولان بسکون واو کوهی است در شام جوذان

تیر درختها که در خانه اندازند و او جمع جان نیست جَحشان حرکتها و او جمع جحش است جرفان جمع جلیت
جِنّ پری و ذل جانّ و جان مار سپید و پری و پدر پریان و ابلیس و دیو جنان دل و بزرگتر همه[?]
جِنان بهشتیان و او جمع جنه است جَبان بددل یعنی بی جگر جُرُن و جَرَن و جیحان خرمن
و موضعی که خرما در آن خشک کنند جِنجِن استخوان سینه جَناجِن جمع جُبان ضحل ابجد[?]
آنکه دست بر سر طعام نهد تا کسی نخورد جارن جامه سفید نرم و بچه مار و راه خراب و کهنه جَفن
پلک چشم و شاخ رز و غلاف شمشیر جُلجُلان بضم جیم میان دل و دانه کنجد و دانه گشنیز و کشنیز را
هم گویند جَوعان گرسنه جَیحان رود خانه ایست در بلخ جَیحُون رود خانه ایست در شام جَحجَن مرد بدغذا
جَرَن زمین درشت جِران پیش گردن اسب و شتر و درون کردن ایشان جُرُن جمع جِران
خشمناک جَوشَن زره و دل و پناهی شب و سینه جَواشِن جمع جُمان و جُمَن سپرها و او جمع
جُنّه است جَون سفید و بمعنی سیاه هم آمده جُون جمع جُلبان دانه ایست بزرگ که از
ماش که آنرا خلر هم گویند بتشدید لام جَذلان شاد جُسمان و جُثمان تن جاثِمین بر سینه خفتگان
و بر جای ایستادگان و بی حس و حرکت شدگان جِفان شاخهای رز و گاهها جیران همسایگان
و نگهبانان جُمزان برای معجمه نوعیست از خرما جُرذان این جِرذان موشان و دشتی و او جمع جرد
است جَریدان دو روز یا دو ماه جُربان جمع جریب است جُرُبّان بضم جیم و تشدید باء ظرفی است
که شمشیر با غلاف در آن نهند و گریبان پیراهن جَبین پیشانی باب الجیم
مع الواو من المصادر جُثُوّ بر زانو نشستن جَدو از کسی چیزی خواستن جَزو
مقهور کردانیدن من غیر المصادر جَوّ هوا جَرو و جُرو و جِرو بچه سگ و بچه
سباع و هر چیز و باشد و جرو خیار خورد را هم گویند باب الجیم مع
الهاء من المصادر جَبه نزد آب فرود آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را جهد از کاری وا داشتن
جَبَه بزرگ پیشانی شدن جَوه کسی را بی بود از کار وا داشتن جَلَه ریگ و سنگ ریزه
از جایی بدور کردن جَلَه موی پیش سر رفتن من غیر المصادر جِباه پیشانیها و گروهها و ابناء
جِلاه کنارهای رودخانه و او جمع جلهه است جاه قدر و منزلت جاهِ بکسر هاء اسمیست
مستعمل برای راندن شتر باب الجیم مع الیاء من

غیر المصادر جاقی جود کننده و قول ناکیرند بجای خود جاری روان جلی
آشکار جدری آبله جذی بن غالب زو برجیست از بروج آسمان جلذی کار سخت و شتر نر و
ورفتار جست و شتاب جوابی حوضها و از بیجاست قوله تعالی وجفان کالجواب جلادی
درختهای خرد جوفی فراخ اندرون جوفی بتخفیف یا و ضم جیم یکنوع ماهی است جاذی آنکه
بطن فقهاء انگشت پا ایستد و پاشنه بر زمین ننهد و مرد کوتاه دست جاجی سینهای مرغان و
سینهای کشتیها و او جمع جوجو است جعنظری مرد درشت خوی متکبر جهمه بلند آواز جنی
چیده جتی بری جتی شمشیر و زره و زره باف جنی و جتی بانو نشستگان جرّی
یکنوع ماهی است جرّی وکیل و رسول
جوادی کشتیها و کنیزان جاری بکشند یا
زعفران جادی سؤال کننده که ذلیل و اسیر باشد
جاسی سخت و او در اصل جاسی بوده مهموز اللام
چون قاری جمالی مرد بزرگ هیکل جانی گناهکار و جنایتکننده

کتاب الحاء باب الحاء مع الالف فی المصادر

حثیثی در حرص انداختن حجیزی آشتی کردن حبا و حبا بخشیدن و بزانو
رفتن حدا راندن شتر بنغمه حیا شرم داشتن حظا کف دست بر چیزی زدن و آن دفع
کردن و انداختن چیزی و تیر دادن و جماع کردن حلا نکاح کردن و پوست وا کردن و تازیانه
زدن و بشمشیر زدن و بخشیدن و چیزی را بسنگ سائیدن حذا جنبیدن و کرداندن و
پناه بردن و یاری کردن حجا حریص شدن و ملازم شدن و ایستادن و بخیلی کردن حشا غیر مهموز
معلوم العلک و پوشیدن و ملاصق او حشی و مضارعش یحشی آمده حشا در اندرون کردن حفا
سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن حمی کرم شدن حری سزاوار شدن و او غیر
مصدر هم آمده حظا سیراب شدن حزه جمع کردن شتران و شتر را آب دادن حما بدرود آوردن
کل سیاه از چاه من غیر المصادر حیاء بالف ممدوده شرم داشتن و فرج زن و ادان شتر حیا
بالف مقصوره باران و فراخی سال حواء خانه نشین و مویین صحرانشینان حمیراء اسم زوجه محمد

صلی الله علیه و آله یا حمیراء لا تصطلی حمقک فی الشمس فانها تورث البرص حما پدر شوهر و پدر زن
و خویش شوهر و خویش زن حبنی و حبی نسل برزه حمراء سرخ و عجم و نو و سال سخت حمی
چیزی حرام حماء کل متغیر شده و کل سیاه حشا دل و ناحیه حباری نام مرغیست حسناء
زن خوش شکل حسنی نیکوئی و بهشت حذاء برابر و کفش و نعل جایز و اجی عقل
حجا ناحیه و حبابهایی که بر سر آب باشد حجا سؤالی که بر سبیل بازی بهم کنند
و آنرا بزبان کل بدان بدانکی گویند حتی تا حاشا کم و دور شده و پناه که قولهم حاشا لله
ای معاذ الله و نام داروئی هم باشد فی الموجز حوبا تن بوزینه و مرد کوتاه و مرد دراز پشت
کوتاه پای را هم گویند بر سبیل تشبیه حشوا زمین پر خاک حدوا باد شمال حشا کاه ریز
حذیا بخشش حرا که اد که چیزی و سزاوار حرا نام کوهی است در مکه حرا لکشاف
حساء شوربای کرد شده حفتاء خر کوره ماده حوثاء جگر و ما مول آن حوجاء حاجت حماری
غایت حوی زن تشنه و شتر ماده تشنه حفری گیاهی است حفیناء مرد کوتاه حرباء مار دو دست
پشت حوراء زن سفید پوست و شتر سیاه و سفید چشم که سیاهی و سفیدیش در غایت کمال
باشد حندقوقا اسب صحرایی حوارا نان سفید و طعام سفید حمّاء دبر آدمی حنبطاء و
حنبطی کوتاه و فربه حلفاء گیاهی است حبلی زن آبستن حبالی کبکان ماده حولاء
پوستکی که با بچه از شکم مادر بیرون آید حاء نام قبیله است و نام حرفیست حاء بکسر همزه
کلمه است که برای راندن شتر گویند و برای خوابانیدن گوسفند گویند حمقی و حماقی
احمقان حمقاء بالف ممدوده زن ابله حیناء بتشدید نون و مد الف آبخوران دست
با چیزی یکرنگ کنند و آن معروفست حرباء میخ آهن و جانوری است که روی کند با دور
آفتاب و ملون شود بانواع الوان و آنرا بپارسی آفتاب پرست گویند و بزبان کل حدباء زمین درشت
حوصاء زن تنگ چشم حدأه جمع حدأه است و آن یکنوع مرغیست حلوا معروفست حلوی
بفتح خاشیرین حبنا بسر شوینده مار احا یا دودها و چیزهایی که برو دودها باشد و جمع حوب است
حنفا مسلمانان و میل کنندگان بجانب حق و ختنه کرده شده حیاری سرگشتگان و او جمع حیران
حفنا یخ گیاهی است سفید که میخورند و از بیجاست قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله الحفیا

واپها بقلا حزا کیاهی است خطا تیرهای خورد بی پیکان حتی تا حتیما هرجا تم الباب

باب الحاء مع الباء من المصادر خطوب فربه شدن خبب

کج شدن پاها چاروا حجب باز داشتن حرب ستاندن مال کسی حرب جنک کردن و
غضب کردن و تیز کردن تیغ حسب شمردن و بس شدن حساب شمردن حصب سنک انداختن
حطب هیزم جمع کردن و هیزم آوردن حب و حب و حباب دوست داشتن حدب
مهربانی کردن و بلند شدن زمین و بلند برآمدن چیزی و قوز پشت شدن و قوز شدن پشت
حصب رفتن و حصبه برآوردن حقب وابسته بول شدن شتر و وابسته باران شدن سال
حزب رسیدن حلب دوشیدن حوب کناه کردن و بانک بر شتر زدن تا برود من غیر المصادر
حب دانه حبوب جمع و حب انعام تکلات را کویند حبیب و حب دوست حاجب
نام بخیلیست و آتش ضعیف بی نفع حجاب کوه خرد و مرد کوتاه بالا حواجب جمع حباب بضم حا
دوستی ما روشیطان و کفک خرد چیزی که بر سر آب می افتد حباب بکسر حا دو تیها حزاب
کرتری و مرد کوتاه ستبر حسیب بس شونده و حساب کننده و دانا و توانا حسب مرده کارها
واو جمع حسبه است حساب شمارو شمرنده و بس شونده و بمعنی آخر ست قوله تعالی عطاء حسابا الحب
بس و بس کننده و حساب کننده حسب شمرده و شمار و اندازه و شرف و بزرکی و دین و مال حدب زمین
بلند حداب جمع کقوله تعالی من کل حدب ینسلون خنطب ملخ من خناطب جمع حضب آواز کمان
و مار حزاب مرد کوتاه ستبر حزب طایفه و یاران حونب بزرک شکم و دست و پای چهارپا حاصب
بادی که با خاک و سنک ریزه آید کقوله تعالی یرسل علیکم حاصبا حطب هیزم حطب مرد سخن لا حق
حطب بسکون طا کار بزرک حطیب جای هیزم حصب و حضب هیزم و هرچه آتش بآن برافروزند
حقب سالی که باران نباشد حقاب حقب زهار و بند بالای شتی حقائب جمع حقیبه باشد و آن توشه
دان کذا و شاهنت حقاب بکوهی است از یمان بلند زمان و نام کوهی است حقب و حقب زمان
دراز و هشتاد سال حقب سالهای هشتاد و هشتاد حالب رانین زان و دوشیده حلوب دوشیده
شده و دوشاهی حلیب و حلب شیر تازه حوب و حاب کناه حواب نام آبی است که در راه بصره
می باشد و جای فراخ حوب بضم با و حوب بکسر با برای راندن شتر کویند حوب بضم حا و فتح واو مردم

ضعیف و درویشیها و سختیها و او جمع حوب است حجاب پرده و در قرآن آمده که حتی توارت بالحجاب و
مراد بآن شب است حب خم من المدخل حرب جنک و دشمن حراب و حروب جمع حراب اسم تبل من الکمان و
ابرو و پرده کننده و باز دارنده و دربان

در باثبات ۵ تم الباب الحاء مع الباء بعون الله

باب الحاء مع التاء من المصادر حیوة زنده شدن حت تراشیدن

و فرو ریختن برک و شتابیدن حلاوة شیرین شدن حزامت نیک رای شدن و چست و محکم
وایستادن از برای کاری حقارة خوار و زبون شدن حرمت بزرکوار و احترام شدن و حرام شدن
حرمت بکسر حا تیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة تبعث علیهم الحرمة
و تسلبون الحیوة حطة فرود آمدن و انحدر در قرآن آمده قولوا حطة مصدر است مضاف محذوف
وان مضاف خبر است مبتدا محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطة ای حطة ذنوب و یا اسم فعل است بمعنی
حط عنا اوزارنا و حطه را بمعنی لا اله الا الله هم کویند اما بد بمعنی اخر و معنی دوم کرد کی
رفت از غیر مصادر دست حکومت داوری کردن حکمت داشتن حجامت و حجامة کوه بر عضو برای خون
کرفتن حنائک جامه بافتن و سخن کفتن و مانند شدن و نقل کردن سخن از جائی حد ائت و حوبة و حیابة
کناه کردن و حاجتمند شدن و درویش شدن حونت رکه چیزی بر کردیدن مرغ و غیر آن حدجة هموار
کردن و محکم کردن ریسمان و مانند آن حفصة آرزوی چیزی کردن حیاطة کندم فروشی کردن حماقة
فری شدن و کاهل شدن حسرت اندوه خوردن بر چیزی فوت شده حیلت مکر کردن حسنة
کینه داشتن حمیة و حموة پرهیز فرمودن بیمار از خوردنی و آشامیدنی که زیان دارد حبسة
باز داشتن من الکتاف حمایة و حراسة و حیاطة و حیطة نکهبانی کردن حلت بخشیدن و
مرثاشیدن و زدن و پشم از پوست کندن و قرض کذاردن حضانت آشنا شدن بچه را حضانة
بفتح حا بهر کار رسیدن زن و در پرده شدن زن حضانة و حضنة بچه پروردن و در بغل کردن و دور کردن
حشمة خشم کرفتن و شرمنده شدن و خداوند بیماری خدمتکار شدن حوایة فراهم آوردن حفوة
و حفاوة مهربانی کردن و بمبالغه پرسش حال کسی کردن حفوة و حفوة و حفیة و حفایة
موده سم شدن و پا برهنه شدن حملقة نیک نکریستن حرزفة دو دندان کردن و تنک کردن

حفاوة

جای برکسی خرطة وخنبطة خشم کردن وتنك وعار داشتن حشرجة خرخره کردن در حین جان کندن وآواز
در حلق کردانیدن حرمزة ازراه کردیدن حفت کوفتن حملجة سخت تافتن ریسمان حضرمة
خطا کردن اعراب در سخن حضمرة کمانرا سخت بزه کردن حشحشة در حرص افتادن حجحجة واپس کردیدن
سخن کراول خواهد بکوید وبعد از آن ترك کند ونکوید حقحقة تیز رفتن وباول شب رفتن حولقة
لا حول ولا قوة الا بالله کفتن حیعلة حی علی الصلوة کفتن حرقة سوختن حرارة کرم شدن
حرة تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة وحیدودة برکشتن حدة بتخفیف دال
یکانه شدن وتنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن وتندی نمودن حاجة نیازمندی نمودن
حجة حج کردن وسوکند خوردن نیست کر وحجة الله ما افعل کذا حجة یکبار حج کردن حذلقة کثابت
چشم وپلك نکریستن حذلقة زیاده استادی نمودن حوقلة سخت پیر شدن حلة فرود آمدن
حذلمة شتابیدن حنة دیوانه شدن حکلة کنده زبان شدن حبرة شاد شدن
حسابة وحسبة شمردن حزوقة بزرك شدن سر درون حلقمة حلقوم بریدن حممة سرخ شدن
حفکة جمع شدن حضریة سخت تابیدن زه کمان حمجاة کومسفند وبز راندن حملة در
برکسی برآوردن یا برای دادن حکرة نکه داشتن خوردنی تا چون کران شود فروخته شود حضارة در
حضر ایستادن حموتة کرم شدن حلقمة نیم پخته شدن خرما حزونة درشت شدن زمین وسنك
زار شدن آن حرینة سست زدن حزامة تیز طعم شدن وکزنده شدن بطعم حرفة پیشه کار
شدن وکم حفظ شدن کم نصیب شدن حذاقة نیك استاد شدن وبزرك شدن حماقة احمق
بودن حیرة سرکشته شدن حزازة درد دل کرفتن خشم وعداوت حمادة ستوده شدن حماسة
دلیر شدن وسخت شدن حمحمة بشتاب رفتن واستوار کفتن وجنبانیدن چیزی در چیزی تا فرا کیرد حطوط
وحطوت وحطة دولتی شدن زن از شوهر وکط فربافتن

فی غیر المصادر حوت

ماهی ونام برجی است از بروج آسمان حیة کرم دراز ومار حیات جمع حیوت مار حبة دانه حنطة کندم
حبة جنس وشاپنده حمامة کبوتر حجارة سنکها واجمع حجر است حرة سنکستان حرات
جمع حرفة پیشه حلقة دایره مجوف حرة زن آزاده بزرکوار ونیکو واین بسیار باشد حجلة
بفتح جیم خانه کر که عروس را بدو بنشانند وکبك ماده ومشترك کره خرد حلیلة زن منکوحه

وخانه آرایش کرده برای عروس م

حیشکة راه حدیقة باغ حویة روده وچیزی که بر روده باشد ومانند پلاس چیزی که در شب بالای
شتر نهند حماة لای یعنی کل زمین نرم کردن شده باشد وکوشت عضله ساق ومادر شوهر
حماة کل سیاه حصبة مانند آبله دانه است سرخ که از عضو بیرون آید آنرا بزبان کیل سرخچه کویند حصبة
بکسر صاد زمینی که در وی سنك ریزه باشد وبادی که با سنك ریزه آید حثرمة چاهکی که بر میان لب بالای
شیب بینی میباشد حطئة بهمزه رجل کم خیر وکوتاه من الکتاف حطمة سال سخت حطمة
آتش قوی ومرد پرخورنده وشخصی که کم رحم باشد وحیوانات ودر شتر قوی حبالة دام حرکة
جنبش وجنبیدن واین اسم مصدر است حداثة اول چیزی وتازکی چیزی ونوی حکاکة
ساییده چیزی از دارو وغیر آن حلفة سوکند حذلقة چشم بزرك حقنة داروی مسهل که در مقعد
کنند وبرو بر استعمال کنند از برای اسهال حجرة خانه وحظیره شتر حجرات جمع حفظة نکهبانان و
یاد دارندکان ونویسندکان که اعمال بنی آدم را می نویسند حصرت فعل ماضی است بمعنی تنك شد کقوله تعالی
حصرت صدورهم حارصة شکنه که پوست سر شکافته باشد وحرصة هم بمعنی حارصة باشد و
حارصة ابری را هم کویند که باران سخت بارد حولث مردی سخت حیله مند حرارة وحراوة وحروة
کرمی حرات آوازی وغوغا ومیان سر وکوشه زمین حدیبیة اسم موضعی است در میان مکه ومدینه حاشیة
طرف وکناره وشتران خرد وتر دم فرومایه حثوة روده ها ومردم فرومایه حشرجة چاه آب در جای ریکستان
حظوة وحظیة بهره خورد حالة آبخور وزنی که باشد از چیزی حرقة بر خورنده حرقة باتش
سوخته شده حلبة وحلتیت یکنوع صمغیست وآن صمغ انجدانست حجارة سنکی که بر وی
حوض نهند تا آب روان نشود وماده حر وحمارة القدم پشت پای را کویند حمة مرضیست حمارة
صبا ان حمارة بتخفیف میم وتشدید راء اسحنی کرما وسخت حلمة سر پستان ویکنوع علیست از کیاه
وکنه بزرك وآن جانوریست که در جانور افتد وکرمی که در پوست کوسفند می افتد حمادیات زنان سفید
رنك حزمة دسته علف ودسته هیزم وغیر آن حمیمة آب کرم حمة بضم حا سیاهی وکرمای
سخت وحمة الفراق قضا وقدر در فراق وفراق مقدر حمة بتخفیف میم زهر کژدم وجز آن حممة
حبلة یکنوع زیوریست وشکوفه درخت عضاه حبلة شاخ وحبلة الحبلة نتاج نتاج را کویند
حاریة مار افعی پیر مرده حرشة طعامی که از برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حکرة غله وآنچه

کرنکاه دارند از برای بروزکرانی حفظت وحفیظة غضب وننك وعار حلقة سر تراشیدکان واو جمع حالق است
حلقة حلقة وزره وصنعه نقره واهن وغیر آن حنجرة حلقوم حرقدة که حلقوم حافرة راه واول حال
واول کار واول چیزی حفرة وحفنة چاه وجای کوب عمیق حمالة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام حفنه
حمالت زن بارکش حسبانة بیخ خرد وبالش خورد حجزة موضعی از شلوار که بند شلوار در و
وآنرا بزبان کیل فوره شلوار کویند وبند کاه شلوار حجزاة ستمکاران حطامة خورده وریزه
حلیة زیور حسرات اندوهها بر چیزهای فوت شده حضیرة بضاد منقوطه کروه واندکی از مردم
وچرکی که در جراحت جمع شده باشد وآب زردی که با بچه از شکم بیرون آید در حین ولادت حظیرة
بظاء منقوطه محوطه که برای چاروا وغیر آن کنند وذو اریت حکمة دانش وکار درست و
سخن درست حکمة حلقه آهنین که در دهن لجام کنند وذقن کوسفند حافة جانب چیزی
وکنار چیزی حانة شتر ماده حنة منکوحه وپالان شتر حمة وحامیة بغایت کرم حانوت دکان
حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات زنان آبستن وبردارندکان وابرهایی که بردارندکان آبند
کقوله تعالی والحاملات وقرا حملة بردارندکان حرمة کاو حمیة ننك وعار حمیت سخت
وخیلت بی موی حممة بضم حا زغال حمة چشمه آب کرم حزانة اهل وعیال وآنکه برای او غم خورد کسی حمته
حصاة عقل ومشك پاره سخت که در درون نافه میباشد وسنگ ریزه حصاة جمع حضرة درکاه
وایستادن ونزدیکی حفدة یاران وفرزندان وفرزندزادکان وخدمتکاران ودامادان وپدران زنان و
برادران واو جمع حافد است حوجلة وحوقلة شیشه خورد فراخ سر وحوقله را پوست را هم کویند
حقیبة توشه دان درویش وکاو وفقیر حماسة شعریست که محدث باشد یعنی بعد از
اختلاط عرب وعجم کفته باشد من الکشاف حقلة زمین پاك ونوعی است از درد شکم حقة
ظرفیست که در وی مروارید ومرجان ومثل آن کنند حقوة میان بستنکاه ودرد شکم حذوة پاره
از غنیمت حذیة بمعنی غنیمت حذیة کوشت پاره حنبثة نزدیك دما حداجة پاره وهودج حسدة
حسد برندکان حقة شتر ماده سالکرنا در چهارم نهاده باشد حاکة بتشدید کاف دندان حاکة
بتخفیف کاف حوکة جامه بافی حشاشة باقیه جان که در حین مردن مانده باشد حسوة مثله
یکبار کشامیدن از آب ومثل آن حاصنة شهر ونیز حوصلة معده مرغ کرد انرا دو روی حلجة

مسافت حبدة پند شاخ برکوهی حدمة آواز زبانه آتش حدمر بضم حا دیکی که زود در جوش آید
حزورة پشته زمین خرد حزورات جمع حجزة کواهی دعوی حجة سال وشیمه کوشت حاجة
امیدوار حاجات جمع حزنة کوه سخت حلبة دوشندکان حلبانة شتر ماده شیرداد
حلبة سبزی است معروف وتره ایست مشهور که بزبان کیل حلبه کویند حمدة بسیار ستایش
کننده چیزی را حمدة بفتح حا آواز شعله آتش حثارة وحثالة پوست جو وکندم وغیر آن
که افتاده باشد وحثالة نقل روغن را هم کویند وزبون هر چیزی را هم کویند حریرة جامه
ابریشمین وآردی که با شیر پخته باشد حزرة بهتر چیزی ودوست داشته تر وبرکزیده خربات
جمع حزة بکمهلو کردن وبند شلوار وکوشت پاره دراز بر آمدن حزقة کوتاه بالا حزقة بکسر حا
وسکون زای منقوطه کروه چیزی حضرة بفتح ضاد کروه چیزی وحاضر شدکان جماشة چیزی
وکروهی که از قبایل متفرقه باشد حشرجة آواز دهن ملح در وقت چیزی خوردن حسکة بمعنی
خشك است حضرموت نام شهریست ونام قبیله ایست حصیدة درویده شده حوباوات تنها مردم
واو جمع حوبا است حبشة حبشیون من الکشاف حزیرة نیمه زره حافشة سیل آب وآب بسیار
حافشات جمع حشمة حشم وشرم حشفة کرن ابن حلیکة وحتة منکوحه حممة بسر در
خورد سرخ حذیة زن کوتاه بالا حمة چشمه آب کرم که بعضی علتها را مفید باشد حافقة
دایره حافقة سرکین وترك کردن وجاهکی که در بن کردن در بن حلق میباشد حمانة که کرد در جای
می افتد حریمة طمع کرده شده که فوت شده باشد وبآن رسیده نشده باشد حقنة چوبی که جولاه
جامه بر آن پیچد وبافد حقانة جو جای قشر مرغ حنبرة کمان زه وعقد طاق عمارت حیرة نام
شهریست نزدیك کوفه حنزقرة کوتاه بالای بزشت حزازة دردیست که در دل پیدا می شود از غایت غضب
حلذة بتشدید لام زن بخیله کوتاه حشمة شرمیست که زنان را می کرد از غایت حدث
وتیزی حربیة کوسفندی که شب دزدیده باشد وحریبة الجبل بکوه نکاه داشته را کویند حوبة
کناه ومردی که از وی ترس آید ونرش وعیال خویش وضعیف حال واندوه ودرویشی وحاجتمندی
حربیصة ریو حاضنة علتی است که موی تن بریزاند حصنة نصیب حیضة رکوی که زن
حایض در میان ران خود کیرد تا خون از محفوظ دارد وملوث نشا زد خون را حذافة انداخته شده

وچیزی از طعام خرقفه و حرکله استخوان سر سرون حسامه حرماء زبون کردنختن و افتاده باشد
خارقت سرایان که نزد سر و نیست و یارکی است که در سرون نمی باشد و زنی که درویش و محتاج باشد
خراقت کشتی حفصة اسم امرأة حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله است من اکتاف حقحقة
دشوارترین سیر و سخن و سیری که در اول شب باشد حواقت آنچه از نظار برفته باشد حسیفة
و حسافه کینه و دشمنی و حساقت حرماء زبون راهم کوبند که از درخت افتاده باشد حسیکة
و حساکة خاریست و دشمنی حنکک مرد ناکس بی چیز و چیزی زبون حلکت هم حلکت جامه ایست
و برد یمانی و سلوا رود را حتامة بقیه طعام که بر خوان مانده باشد حرمت بکسر حا و راء هلکی
که در میان لب بالایین باشد در شیب بینی حمولة شتر بارکش قوی و هر چار والی که بار کش قوی باشد
حمولة بضم حا بارها که بر چاروا نهند حمولة بتشدید میم شتر با بار حادثة سختی که
نو پدید آید حزنه آزاد مردی حدقة ناحیه و میان مملکت و فراهم آوردن نکاه و طبیعت آدمی
حاشیه دریا بنده حاقت سزاوار شدن و قیامت حافة کنار و طرف حمالة بند شمشیر
حبلة شاخ رز حبلت شاخ رز و زیوری که در قلاده کنند و میوه درخت عضاه حوبة
جامه ایست اکنده و چیزی که در شیب پالان بر کوهان شتر نهند و روده و حربی که بروده باشد حقبة
هشتاد سال حرمات حرمتها و حرمت داشتها حسنة نیکی حسنات جمع حسنه است حومة کارزار
بزرگ و معظم هر چیزی حدقة و حندوة و حندیره سیاهی چشم تم الباب

باب الحاء مع الثاء من المصادر حدوث نو پیدا شدن
حنث مخالفت کردن سوگند حرث کشت کردن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال
و کسب کردن مال و برافروختن آتش و لاغر کردن ستور از بسیار راندن حث و حثحوث
برانگیختن بر کاری و شتاب نمودن در کاری من غیر المصادر حدیث خبر نو حرث
بر زه و کناه حرث کشت زار و کشت حارث شیر درنده و جمع کننده مال و برزگر حثیث و حثاث
شتاب کننده و حریص حثاث خواب و سرمه حث ریگ سخت و درشت و ریگ خشک و سویق
خشک و کاه زین حدث و حدیث ریگ حدث کو حوادث سختیها و نو پیدا شده زمانه حدث
مرد نو خاسته و نا یاکی و چیزی نو پیدا شده حدیث بکسر حا و تشدید دال اکثر بسیار حدیث و خبر

گوید حدث جنز کوی و افسانه کوی حراث بزرگر حرث گیاهی است حفاث نام مار بست حف
روی درون شکسته حنث و حوث هرجا باب الحاء مع الجیم من
المصادر حوج حاجتمند شدن حنج و حج زیارت کعبة الله کردن و بحجت غالب
شدن بر کسی و قصد کردن و مدت بسیار اختلاف کردن با کسی و میل جراحت و بردن حجاج
حجت آوردن مصدر باب مفاعلة است حنج بند چشم واکردن برای چیزی حجل کی دیس حبج
چوب زدن و آشکار کردن و تیز دادن حبج بفتح یا آماهیدن شکم شتر حنج پالان شتر و بار
بر شتر سخت بستن و بکسی خیر نکریستن و چیزی بکسی انداختن و کناه کسی بر دیکری نهادن حفج آتش
برافروختن و جامه را بچوب زدن در چنین شستن حلج پنبه را از تخم جدا کردن و رفتن ناز ایجا
پهن کردن حرج تنگ شدن و خیره شدن چشم و در کناه افتادن و حرام شدن حنج میل دادن
تابیدن ریسمان من غیر المصادر حرج شتر ماده لاغر و بیچه آ درخت و تنگ و کناه و
تابوت مرده و محفه و او مفرد و جمع آمده حرج آنقدر گوشت شکار که نصیب سک باشد و گناه
و مهره سفیدی که از ابریان کیل کل کچک گویند مجیج سالها و جمع حجة است حاج حج کنند
و جمع حاجی هم آمده هنچون زبون که جمع بودی آمده حجیج و حج و حجاج جمع حاج‌اند حدج کدوی
تلخ خشک حدوج جمع حدج بار و هودج که در آن نشینند حدایج بارهای شتران و چار وا ها و
جمع حداجه است حرج و حرجج و حججوج شتر ماده دراز و حججوج بمعنی شتر لاغر ماده آمده است
حنایج جمع حنیج ابی که در حوض مانده باشد حفج بفتح حا مرد زبون ناکس حلاج الله
تخم از پنبه جدا کند حلیج پنبه که از دانه جدا کرده شده باشد حنج اصل زی حاج بتخفیف
جیم و حوج و حوایج حاجتمند محاج بکنوع خار را هم گویند حنبج نام شخصی است محجاج و
محجاج استخوانی که کرد اکرد چشم است محجج حجتها حملج شاخ گاو و چیزی که زرکران دارند
حشنج گونه خورد و چاهکی آبی که در ریکستان باشد و نام شخصی است حفنج مردی که زانوهای وی
از هم دور باشد و پاها بهم نزدیک

حشنج

باب الحاء مع الدال من المصادر حسد و حسود بدخواهی کردن
حصاد و حصاد و حصد درویدن حد کناره چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی راندن و باز داشتن

وسخت شدن در حرب حدد بازداشتن حشد فراهم آمدن حفد شتافتن در خدمت
وغیر آن و بشتاب رفتن حقد کینه گرفتن حید و حیود برگردیدن و میل کردن حرد آهنگ
کردن و غضب کردن و باز داشتن حرد بفتح الغضب کردن و سست شدن پی دست شتر
حرود دور شدن از قوم خود حراد کم شیر شدن شتر و کم باران شدن سال و این لفظ
از باب مفاعلة است حمد ستودن مز غیر المصادر حرید بجا نرود دور شده از قوم خود
حمراء الاسد اسم موضعی است در مدینه من الکشاف حید طرف کوه که بلند بر آمده باشد
و بند شاخ بز کوهی حیود جمع حید بندهای شاخ بز کوهی و او جمع حیده است و حیود هم جمع حید
آمده حاد تیز حدید آهن و تیز حدائد جمع حدید یعنی آهنها حداد جمع حدید است و جامهای
سیاه و کبود که ماتم پوشند حداد آهنگر و دربان و زندان بان حداد بضم حا و تشدید دال
تیغ تیز حد کرانه چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری و چیزی که در میان دو چیز باشد و باز دارنده
هر دو باشد از رسیدن بهمدیگر حدود جمع حمد ستایش حامد ستاینده حمید ستوده
حرود ستر کم شیر حرمد گل سیاه حسود بدخواه حشد گروه حدرد نام شخصی است حفلد
بخیل حصید درویده شده و نیست کرده شده حصائد درویده شدها و حصائد الالسنة سخنان
که بسبب آن زبان ببرند حقد کینه حقود کینه دار حشد مقام حمد چشمه که دایم آب از آن روان
باشد حدد باطل و کینه و حرام حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده و پدر زن و برادر زن

باب الحاء مع الذال المصادر حذذ

حذذ بریدن و سبک دست بودن و اندک موی دم شدن و بودن و انداختن و تند از منها علی در شعر حنذ
بریان کردن گوسفند در زمین و بسنگ گرم کردن و اندک آب در شراب کردن و در عرق آوردن اسب را و دوانیدن
و سخت کم شدن حوذ بشتاب رفتن مز غیر المصادر حنیذ بریان کرده و اسب عرق کرده
و نوعی است از دوغ حنحاذ جست حاذ پشت و سر دوش اسب که موضع موی یال است و طرف ران
چار پا که دم بر آنجا ساید حنذ نام شهریست

باب الحاء مع الراء مز المصادر

حبر شاد شدن و زرد شدن دندان و شاد کردانیدن و نیکو
شمردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حبور شاد شدن و شاد کردانیدن حبس شاد شدن

و زرد شدن دندان و عود کردن جراحت حجر بازداشتن و حرام کردن حنظر حرام کردن حدر
بشتاب قرآن خواندن و شتاب و بشتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر فرو شتافتن و دستار و رد او مثل
آن اگه تابیدن و جامه را حاشیه کردن حدور فرو شدن و آماهیدن و سرازیب آمدن حشر
جمع کردن و بیرون کردن و راندن و مردن و هلاک کردن و بر انگیختن حصر شمردن و در حصار کردن و رو داشتن
حصر سکم گرفته شدن و اطلاق نشدن حصار محاصره کردن حصص تنگ شدن دل و
بخیل شدن و در ماندن در سخن حضور حاضر شدن حور بازگشتن و سفید شدن جامه
هلاک شدن و نقصان شدن و قول عرب است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد
الزیادة حؤور بازگشتن حور کم شدن و هلاک شدن و بازگشتن حور سیاهی چشم در
غایت سیاهی بودن و سفیده در غایت سفیدی بودن حضر دویدن حوار روبرو جواب
دادن حرور و حتر کم شدن حرار آزاد شدن حشر اندک چیزی بخشیدن و چشیدن
چیزی و کرا کردن خانه و خرگاه را پرده کردن حسر پوست باز کردن از چیزی حسر بفتح سین تحسر
کردن چار وا از رجو حزر تقدیر کردن کشت و ارتفاعات که چه مقدار است و وزش شدن شیر
حسر مانده کردن و خوار کردن و در بخاییدن و برهنه کردن عضو و آن مودن حسور دریغ شدن و
مانده شدن و کند شدن بینایی حسر بفتح حا اندوه بردن بر چیزی فوت شده و کند شدن
بینش حفر زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن دندان حفر خوار داشتن حذر و
حذر و حذار پرهیزیدن و ترسیدن و ساخته شدن و بیدار شدن حشر سبز شدن بلکها
چشم و داغ سرخ بر پلک چشم بر آمدن و دانه بر آوردن پوست و دوشاب و عسل و غیر آن مز غیر المصادر
حور یک نوع پوستی است سرخ حور سیه چشمان و سپید پوستان حوار شتر کره حمار
خر حمر و حمیر جمع و حمیر و الجم سفیدرا هم گویند حمی سرخان حبذر شتر زندکا
حناجر کفتار و بزرگ شکمان حفحج بزرگی شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفد جاهها و آب جمع
حفرت حسیر کند چشم و مانده شدن حمیتی باران سخت حمتی بفتح و تشدید میم و ضم
حا نام مرغی است حنجر سخت کوتاه بالا حوبر جواب سخن حایر سرگشته و جمع شدن گاه آب
حیتر خطیره حمیری قبیله ایست از قبایل بنی سبا حاسر آنکه در جنگ بی زره و بی خود باشد

حارز شیر ترش حسار کیاهی است حسکه مالی که نکه داشته سود تا چون کران شود دون وخته شود
حرار سنکتاها و تشنکان حاز کرم حرود باد کرم حریر کرم شده وجامه ابریشمین حر
آزاد و میانه و بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و نیکو و کل بی ریك وحر البقل تره خام را کویند
حتر بکسر خا نیخ زن کذا فی الدستور حفیر خار حافر سم چارپا حوافر جمع حفیر مثل
حفر خاکی که از چاه بدر آرند و موضعی که در آن چاه کرده باشند حجر سنبی حوکی ریك یا
وسختی و حادثه زمانه و وام حبوکه حادثه عظیمه را کویند حادر مردم درهم رسته و قوی حادود
کوشوار حدود و حدر زمین سراشیب حندود بناهی چشم حداب و حدب زمین شترواده لاغر
حدابیر جمع حدفار هم ناحیه و موضع اعلای چیزی حدایق جمع حرایر ریکهای یك کل حدر و
حدور فروکاه و پرهیزیده و بیك ترسنده حاذر ترسنده حصیر پهلو و جا حبس و سلط
وبخیل و روی زمین و آنکه نفس خود را باز دارد از آنچه هم صحبتان و همسران وی کنند از لعب و مناهی و کار
شیطانی و پادشاه حصور بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و آنکه از مجامعت احتراز نماید
و پار سایی و دزد و شتر ماده که سر پستان او تنك باشد حصص دانه شره حصار قلعه و بازی
بالشی که در زیر پالان شتر نهند حظار حظیره کرده کرفت حابور محلس فاقان حزبر و حزور
چیزی حزور بشته زمین خرد و پسری که بالغ شده باشد و قابل خدمت باشد حراور جمع حزور
بفتح حا و تشدید واو بمعنی حزور است حبار شانه حبیر جامه نو وابر و کفك دهن شتر حبر دانا
حبر صورت و رنك و دانا و نشانه و زردی دندان و سیاهی که بآن کتابت کنند و دوات را مجبره کویند
نرجی حبور جمع حبر شت حبر بردها یمانی حبر بتشدید نام شهر ستی حتر
بخشش اندك و پرده که بر کرد خانه و خرکاه کرده باشند حتار انکه چیزی را کرد فرو کرفته باشد حتر
جمع حبتر کوتاه حشر کوش خرد و نازك و کوشها خرد و نازك و پر نازك و لطیف و تیر باریك عما
نام پیغمبر علیه السلام کما قال علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
لی خمسة اسماء انا محمد و احمد و الماحی یمحو الله بی الکفر و الحاشر احشر الناس علی قدمی و العاقب حشور
چاروا یی که هر دو پهلو کشاده وی پر باشد از پر خوردن و چاروای قوی خلقت و مرد بزرك شکم حضر سکن
آدمی و غریبان بحضور آمدن و ایستاده و قبیله بزرك و غیر بیابان حضار جمع حضاره و حاضر بندی که پیکاه دارد

بعناد جمع حضر حظار بنظا جمع حظیره حضاد شتران سفید
و شتران ماده حضار رفتار حضار بکسر نام شتر
است حضیر مردی که کابل ستن باشد حضر بکوه
حصار حصاریست و کویند نام شهریست حضور شکارکاه حاضر
حضور بفتح حا نام شهریست حجر سنك حجار جمع حاجر و

آب را اندروان شدن حجر عقل و خویشی و اسب ماده یا ان و حرام و دیار ثمود که در میان مدینه و شام است
و بندی که آب را نکاه دارد از روان شدن و نام دیواریست در حرم کعبه معظمه محجر محجرها
محجر جانب کذا فی الدستور و کوشهای سرا و بدنم شعبی الجز جمع حجره است و بی رانیز کویند
کرانه ولایت یمامه را ایلد حجور نام موضعی است و جمع حجر و حجر هم آمده است

باب الحاء مع الزاء من المصادر

حجز باز داشتن و در میان دو چیزی در آمدن حوز
جمع کردن و نرم کردن چاروا حتر بریدن و خراشیدن و سوراخ شدن و سوراخ کردن حفز دفع کردن
و در پی چیزی روان شدن و راندن و شتابیدن و نیزه زدن حمز کزیدن و سخت شدن حرز
استوار شدن

من غیر المصادر

حز هنکام و سوراخ حزاز و حزاز چرك
سر و دردی که در دل پدید آید از غضب حزاز بتشدید زا درد یست که در دل پیدا می شود از غضب
و اندوه و غضب را هم کویند حریز جای درشت حلن مرد بخیل کوتاه حامز و حمیز زیرك
و سخت استوار حماز مثله الیسا نه تیم حاجز باز دارنده و در میان دو چیز افتاده حجاز شهریست مکه
و دیکر شهرها که نزدیك مکه است و ریسمانی که بآن دستها و شتر را بر بندند حجز کوتاه حرز
پناهگاه و جای استوار و تعوید حرز و حرز زمین سخت و چیزی که کمان پوست واکرده را هم کوی
حیز و حیز مکان و ناحیه حوز کنار

باب الحاء مع السین من المصادر

حوس در میان سرای کشتن برای غارت کردن آمیختن و دلیر کردن و خوردن و
هزیمت دادن و پراکنده کردن جماعتی حوس بفتح حا سوزانیدن سر ماکیاه را و افشاندن زکردن و
غبار از چیزی و برانکیختن و آتش تافتن بچیزی و آتش بچیزی رسیدن و باز کردانیدن آتش بچوب و کشتن
و نشانه کردن پامال شدن و از بن برکندن حس بکسر حا بجنبانیدن و مهربان شدن و کوش
کردن و آواز نرم کردن و یاری نمودن و یقین کردن خبری و دریافتن حسیس آواز نرم کردن حدس زود
دریافتن و کمان بردن و زدن چیزی در سوراخ یعنی سفتی و پامال کردن چیزی را و بکمان و بدای چیزی
کفتن و براه نامعروف رفتن و بشتاب رفتن و انداختن حرس دزدیدن حمس سخت دلیر شدن
در جنك و سخت استوار شدن در دین حبس باز داشتن و در زندان کردن و وقف کردن حبس کی زمین
و آمیختن و تابیدن ریسمان حنس بدخلو بودن

من غیر المصادر

حلس دلیر و حریص حلس

مندرین و مانند برین که در شیب پالان شتر بر پشت شتر نهند و بردعه زیر او اندازند حتاب
در پایند حَرْس زمانه حارِس پاسبان حُرّاس و حَرَس جمع حَرائِس گوسفندانی که شب دزدیده
شده باشند جَلْبَس و حَلْبَس و حُلابِس مرد دلیر حُوَیش حوادث و مشغولیهای زمانه که مردم را پیش آید
حَبیس خرماهایی که بروغن و دوغ آمیخته باشند حَبیس و حُبْس وقف کرده شده
حَبْس زندان حِبْس جوب پاسنگ پاکلی که بر پیش محراب نهند تا بربندد آب را و آب باز ایستد
حُمادِس سخت حِنْدِس تاریکی و شب تاریک سخت حَنْدَلِس شتر گران رفتار حَواس در
یابندگان و او جمع حاسه است و حواس الارض آن چیزهاست که ملخ و باد و مانند آن کنند
گوسفند و گاو و شتر و امثال آن حِفْس بکسر حا و فتح فا کوتاه بالا حَسیس کشته و
آواز نرم حَسّاس شومی و بدخلقی و ماهی خرد حِسْن دردی که در وقت وضع حمل زنان را پیدا
شود و بعضی گویند دردیست که زنان نفسا را افتد از
وضع حمل پیدا شود و آواز حسیسا مرد بخیل تم

باب الحاء مع الشین المعجمة من المصادر حرش

براو خستن آتش و سوختن گیاه دادن و گیاه دروردن و خشک شدن و پریشیدن تهادن حَنْش
شکار کردن و برکواستدن حَیْش جمع کردن حَوْش بکره جانور در آمدن از همه طرف تا در دام آورد
شود و جمع کردن و راندن حَرْش دشمنی در میان مردم افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن
و دو حرص انداختن حَرَش بفتحه را درشت شدن حَفْش در آمدن سیل در جای و روان شدن
و بودن سیل جی براو دوشدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن اسب حَمَش بفتح میم باریک
شدن ساق حَمْش بسکون میم جمع کردن من غیر المصادر حشیش گیاه خشک
حَشائش جمع حُرْش نشانه و درشتی عطش بفتح شین یعنی دور شده است کما یقال
حاش لله حَنَش بفتح نون مار و شکار حُنّاش حلقه که مانند خلخال است حَبَش حبشی حُبَیش
بضم حا و فتح با نام غلامست حُرْقُوش بسکون تا کوتاه بالا حِنادِش حرکات حَرِیش ماهی است که بروی نقطها
سفید باشد و جانوریست که آنرا بزبان فرس کرگدن گویند و نام قبیله ایست حَشّ و حُشّ
باغ و بوستان حُشوش جمع حِفْش بکسر حا خانه خرد و ظرفی که زنان دوک جرخ در آن نهند

حُمْش چاروای باریک ساق خارِش درختهای حی ما و این جمع بیمعنی دشت حُوش چاروای وحشی
و جن بز حوش الفؤاد یعنی خاطر تم الباب

باب الحاء مع الصاد من المصادر حُوص

دو
کنشستن آما، و جوش حَوْص دوختن و تنک کرد ایستادن حَوَص بفتح وا و تنک کردن گوشه
چشم حَصّ فرو ریختن کلاه خود موی سر و بیهره و حصه دادن بکسی حَصَص کم موی
شدن و کم شدن موی سر حَرْص سر شکستن و شکافتن جامه در وقت دوختن و شکافتن
پوست و غیر آن حَرَص سخت نیازمند شدن بچیزی حَبْص و حُیُوص برکردن بدن حَبْص
سخت دویدن حَفْص جمع کردن حَرَض گوشه و هم سرها زده هر دو بهم شدن حُصاص بضم
حا دویدن و تیز دادن من غیر المصادر حِمَّص بکسر حا و میم مشدد نخود
حِمْص بسکون میم نام شهریست حُوص تنگ چشمان و او جمع احوص است حُرْقُوص جانوری
است مانند برغوث حُصّ ورس و آن گیاهی است مانند زعفران و بقول بعضی زعفران
حُصْحُوص رفتار بشتاب و جست و نام موضعی است حائِض ستور ماده که فحل او را درخشته
باشد چنانکه ضیب فحل در و نرود حَمَصیص تره ایست حَفْص بچه شیر و زنده و زنبیل که
از پوست باشد حَضْحَض خاک و سنگ حَیْص بفتح صاد کلمه ایست که مرکب بلفظ بیص و
گویند و هو فی حیص و بیص یعنی در شدة

باب الحاء مع الضاد من المصادر

حَمْض ترش شدن و چریدن گیاه حمض حَضّ برانگیختن اهل خود را باطعام
دادن مسکین و برانگیختن بر هر چه باشد حَرَض بفتح را تباه شدن و حریص شدن حَرْض
بسکون را تمام شیر بستان دوشیدن و برانگیختن حَفْض بیچانیدن جوب و غیر آن و انداختن جَفْض
بی نیاز شدن زن جَفَض جنبیدن و آواز کردن و افتادن تیر از دست تیر انداز و
باطل شدن و کم شدن آب جاه من غیر المصادر حَضیض طرف نشستن و زمین
نشیب دامنه کوه حُرُض و حُرْض اشنان که بدان جامه شویند حُرّاض کچ پز و آهک پز و قلیاپز
حُضُض و حُضَض داروییست حَمَض شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ باشد یا شور و اشتران هم
گویند حُموض جمع حُمّاض بضم حا و تشدید میم گیاهی که بزبان کیل جیجم گویند حَوامِض اشتران

کم کاه حمض خورند حَرَض کسی که در فرو چیزی و نفعی نباشد و کسی که او را اصلاح نباشد و کسی که کار داد نکند
وانکه نزدیک هلاک باشد از غم یا از بیماری یا از عشق کقوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من
الهالکین حَفَض رخت و اسباب خانه و اشتری که رخت خانه بر و بار کنند حَائِض زن بیماز
شده از آمدن خون حیض ازو حِیَاض جمع حَوْض چاه کوچک که از برای آب ایستادن کرده باشد حُوَض
جمع حَاض بتی که از دست شیر انداز افتد حَامِض ترش باب الحاء مع
الطاء من المصادر حَبَط فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا بشب
حَبَط و حُبُوط باطل شدن و تباه شدن و بی ثواب شدن حَبَط بفتح با آماهیدن
شکم چاروا از بر خوردن و عود کردن جراحت حِطَاط رام شدن شتر بها رو بها را عتماد کردن شی
رعایت کردن و نگهداشتن و جمع کردن حَوْط بیون سرخ شدن چیزی و رسیده شدن حَفَط
بها و بیت شدن من غیر المصادر حَائِط دیوار حَنُوط داروی خوشبوی که بر
چیزی باشد حُبَنْطِ و حُبَیْنِط مرد کوتاه بزرگ شکم و این هامصغر حبنطی اند حُطُوط زمین نشیب
حِمَاط بماهی است خشک که برک آن را افانی کویند و کرمی که در گیاه می باشد حِنط جمع حنطه
است یعنی کندمها حَنَّاط کندم فروش خَائِط بغابت سرخ حَوْط نوعی است از زیور
حِفَاط بفتح فا کهک شیء و دانه که بر و شد است باشد و کوه اکد سرد کی باشد حُطَائِط بضم حا مرد کوتاه
باب الحاء مع الظاء من المصادر حِفْظ نگاه
داشتن و یاد کردن حِفَاظ نگهبانی کردن و چشم داشتن و ننگ و عار داشتن حَظ بهره مند شدن
من غیر المصادر حَظ بخت و نصیب حُظُوظ جمع حَظِیظ خداوند بخت و نصیب
حُظُظ و حُظَظ دارویی است و اینها بمعنی حضض بضاد اند حَافِظ و حَفِیظ نگهبانی و یاد دارنده
حُفَّاظ حافظان باب الحاء مع الفاء من المصادر حَفَف و حُفُوف
پیراستن ریش و شاربین کفش و خدمت کردن و مهربانی کردن و کرد چیزی در آمدن و کند
چیزی در آوردن و موی روی کندن و بزمرده شدن موی از بی روغنی حَفِیف آواز دست
و پای کردن اسب در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن بال مرغ در طیران حُفُوف بدکوی
زندگانی کردن حِفَاف موی از روی بر کندن حَذْف انداختن و کفش و زدن چیزی را بچوب

وعنبر آن و خر گوش را بعصا زدن و بعضی از عضو را بریدن و انداختن بضرب تیغ و پوستین چیزی الحیزی
حَلَف و حَلِف بسکون لام و کسر لام سوگند خوردن حَیْف جور و ستم کردن حَصَف کرخشک
بر آوردن عضو حَنَف کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه کردن حِلْف بکسر حا عهد کردن
حَرْف مغامله کردن و کسب کردن و بیگو دایندن حَسْف پاک کردن خرما و حسافر آن بدبر کر کردن
کرزبون باشد من غیر المصادر حَنِیف مسلمان و میل کننده بدین درست و بطرف حق
و عابد و مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حِلْف عهد و پیمان حَلِیف هم زبان و هم عهد
و یار حَصَف کرخشک و دانهای خورد که بر اعضا بر آید حَرَاقِف استخوانهای سرون ها سرها او جمع حرقفه
است حَتْف مرگ خُوُف جمع و آنچه میکوبند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل و ضرب
حَجَف سپرهایی که از پوست فقط باشد و او جمع حجفه است حُرْقُوف جانوری لاغر حَرْجَف باد سرد
حَرْشَف فلوس ماهی که آن را بزبان گل سیم گویند و مانند بنان میجها النقره که بر سلاح منقش کنند
و گیاهی که آن را بپارسی کنگر گویند حِقْف ریگ پشته میل کرده کج گشته حَوْف لنگوته یست
که زن حائض بر میان بندد حَشَف بفتح شین خرما زبون و پستان در هم خوشیده کهن
دوش و چیزی لاغر و خشک حَشِیف جامه کهنه حَصِیف مرد استوار عقل حَاقِف جانوری که
سر و پای خود در هم کشیده باشد و خفته حَرْف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حروف تهجی
و راه و روی و جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر حَرِیف هم صحبت و معامله حِرِیف بکسر حا
و را مشدد تیز طعم یعنی و زن حُرُوف بضم حاد انه است که آن را حب الرشاد گویند و بفارسی
سپند گویند حِرَف بکسر حا و فتح را پیشها او جمع حرفه است حَذَف بفتح ذال گوسفندان خرد
سیاه و نام مرغیست حَفِلت کان و انثر در و لیکن و زندگانی بد شواری حِفَاف بکسر حا طره موی جانب
حافف بکشید یا فاکرد در آید حَقْف چوبی که بر آن جامه بافند یعنی کار چوب و زن
کوتر اسب را هم گویند
باب الحاء مع القاف من المصادر حَرَق
بسوهان ساییدن و دندان ساییدن از غضب حَرَق بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت
جهیدن برق و فی و دیزیدن موی حَوْق خانه رفتن حَق آمدن و واجب شدن و سزاوار شده

حفق صح

حذق بزدن وحبق وحنق کم عقل شدن حمق دشمنی کردن حقاق وبد کردن وسزاوار کردن ودرشت کردن
بزدن وکوفتن وکوفتن حدوق ترش شدن وکج بودن حذق وحذق وحذاق استاد شدن وزیرك
شدن در کاری وحذق بمعنی خشم کردن قرآن هم آمده و بریدن هم آمده بکسر حا تراشیدن
موی حزق بزاء منقوطه بستن وسخت کردن حلق موی تراشیدن وبرگلو زدن حلق بفتح لام ابعی
کردن اسب وجز چنانکه فسادی در هضم پدید شود حمق فرو آمدن وکرد فرو گرفتن وخشم گرفتن حنق کینه
گرفتن من عبر المصادر حقیق سزاوار حق خدا ودرست وملك وسزاوار دشمنی حقوق
جمع حرق بفتح را آتش حریق با آتش سوخته وآتش زبانه زننده حرق بکسر ابحت برق حراق بضم حا
آب بغایت شور واسب نیك دونده وآنچه آتش درو افتاده باشد حدائق باغها حماق بضم
خا علتی است مانند آبله که آدمی را پدید می شود حلق بکسر حا مال بسیار وانکشتری ملك حلق
وحلق هر دو جمع حلقه اند حالق موی تراشنده وپستان پرشیر وکوه بلند مکان بلند
وشاخ دو کز بر شاخ درخت پیچیده باشد حلوق بضم حا وتشدید لام حوالق جمع
حق وحقوق وحقاق جمع حقه وحقه هر دو باشد حاق بتشدید قاف میانه
بضم حا حالك وکوی که درمیان استخوانها باشد حدق وحداق سیاهیهاء چشمان اینها
جمع حدقه اند حندقوق گیاهی است حاذق استاد وزیرك وبرنده حذیق بریده شده حزق و
حزق بزاء منقوطه کرده حزق کروهها واو جمع حزقه است حمق بکسر میم احمق حنق بفتح
نون کینه حناق جمع حنق بکسر نون خشم دار وکینه دار حلق کلو وآنرا نای هم کویند حلوق
جمع حلاق بضم حا وچیزیست که در کردن پیدا شود حلیق تراشیده موی حلاق بکسر قاف
ترك حموق احمقان حملاق اندرون پلك چشم وسپیدی چشم حمالیق جمع حبق بفتح با وریخ
حبق بکسر با بادی که از دبر بیرون آید حبطقطق آواز پا حزق مرد کوتاه حازق بزاء منقوطه موزه
که بر پای سخت تنك باشد حازق بضم زای منقوطه نام شخصیست حق بکسر حا شتر
سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حوق سر ذکر حبلق کوسفند خرد ❁ تم باب القاف

باب الحاء مع الکاف فی المصادر حبك

کار کر شدن شمشیر در چیزی وخرامیدن واثر کردن سخن در دل حزك بزاء منقوطه سخت کردن وتنك

کشتن حلوك سیاه شدن حنك کام کودك مالیدن ورسن در دهن اسب کردن ودریافتن اثری
کردن حوك جامه بافتن حك خراشیدن وخاریدن چیزی در دل وبخاطر درآمدن حسك بفتح
کینه گرفتن حنك نزدیك نهادن کام در رفتار وبشتاب رفتن حبك نیك بافتن جامه حرك
بر پهلو شانه زدن حراك جنبیدن حشك بسکون شین ترك کردن دوشیدن شتر تا شیر در
پستانش جمع شود وباران باریدن آسمان وفراهم آمدن حشوك پر شدن پستان از شیر وپر بار شدن
درختها وضعیف شدن باد ومختلف جهیدن باد من عبر المصادر حنك کام درون
دهن آدمی وسپیدی نخ ومنقار مرغ وسیاهی سخت حلك سیاهی سخت حلکوك وحالك وحانك
بغایت سیاه حشاك بتشدید شین منقوطه دو دخانه ایست حواشك بادهای مختلف حبك
بضم حا وبا موی جعد قصره وراههایی که در آسمان پیدا شود از آثار ابر وراههای ستارها وراهها
که در آب ایستاده پیدا شود ودرد یك از مرور باد وبمعنی اخیر جمع حباك است حباك راه آسمان که آنرا
ابر پیدا شود وراه ستاره وراه که در آب ایستاده ودیك پیدا شود از مرور باد حریك انکه بر جستن
براه رود حایك جولاه حراکك وحراکیك سرهاء سرونهاء استخوان وشتران وغیر آن حارك پهلوی شانه
ومیان هر دو شانه آدمی وغیر آن حرك بکسر از زیرك وچست حبهلك زود بیا حسك بنی خار کیاهی
که آن کیاه را سعدان کویند حوانك کوتاه لاغر حوانك بچهاء اشترمرغ حبائك راهها جمع حبیکه است
وحبیکه بمعنی حباکست حسوك بنی ستی نهاده که در پستان او زود شیر جمع شود حاشك درخت
خرماء پربار حیهاك چوبی که بر دهن بزغاله ببندند تا شیر نخورد حکاك سنك نرم سفید حکیك
سم تراشیده وکعب خراشیده حوك کیاهی است وآن ریحان کوهی است وآنرا بادروج هم کویند حمك
شپشها وچیزهای خورد واو جمع حمکه است

باب الحاء مع اللام فی المصادر

حول خدایی افکندن وباز داشتن وازحال وعهد برکشتن وجنبیدن و
بی هوش شدن وحیله نمودن حول بفتح حا وواو کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حول
بکسر حا وفتح واو کج دیدن ورفتن از جایی بجایی حوول یکساله شدن وکذشتن وبرجستن تمام است
نشستن حول آبستن نشدن اسب حیال نر بر وی نیامده شدن اسب وآبستن نشدن با
بودن الحمل حل برون آمدن زن از عده وواکشودن وفرو آمدن وواجب شدن حل بکسر حا وبود

وحلال شدن حلول فرود آمدن حلال روزی شدن و بیرون آمدن از حرم و بیرون آمدن زن از
عقت و واجب شدن عقوبت و مثل آن حظل بظاء منقوطه باز داشتن از تصرف چیزی و از جنبش
حظل بفتح ظا حنظل خوردن شتر حوقال بکسر حا حیقال سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع
افتد حلک سست شدن زانوی پای شتر حبل حبله بودن و فوت یافتن حبل
بفتح با آبستن شدن حبل بسکون با عهد کردن و بدام کرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و
امان یافتن حجل رفتن مقید براه و بجستن رفتن بیکپای رفتن و رفتن کلاغ براه حمل برداشتن
و بار داشتن زن و بر نهادن و حمله بردن و کسیرا بر ستور خود نشاندن کقوله تعالی ان تحمل علیه
یلهث یعنی اکر حمله بری بر و زبان بدر می آید از تشنکی حذل بفتح دال المنقوطه ریزیدن مژه چشم
و در آمدن پلک چشم حسل بسکون سین ناکس شمردن و خوار کردانیدن حفل بخشیدن
من الجمل حفل جمع شدن و جلا دادن و زینت کردن و باک و فکر داشتن از چیزی یعنی مبالات کردن
حضل بضاد منقوطه تباه شدن بیخ شاخ درخت خرما من الجمل حصول بدر آمدن و پیدا شدن
حصل بفتح صاد بدر آمدن شکم اسب از خوردن خاک حقل درد شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست
بر میان زدن پیر در وقت رفتن حدل ستم کردن فرع غیر المصادر حواصل جمع حوصله
است و نام جانوری است که از پوست او پوستین کنند حبل قوت حومل بسری که نزدیک بلوغ باشد
حول قوت و کوه اکر چیزی و سال حایل بار ندارنده و بچه ماده شتر حبال بکسر حا بار ابریشم رسانی
که ابریشم نشوند حالی بتشدید لام فرو آینده حبل ریسمان و عهد و امان و رگ پشت دراز
حبول جمع حبل الورید رگیست در گردن حبل الذراع رگیست در دست حبل الحبلة بچه بچه که در
شکم باشد حبل بکسر حا زمانه و کار نیوشته حبال جمع حال کار و میان پشت اسب و مانند
کرد روی یا شیم و کل سیاه و پشته جامه که بکول برد اریند حلال روزی شدن حرمل اسم
من الکتاف حنظل مانند کدوی خورد چیزیست که در صحرا بر می آید و برگ درخت او مانند برگ
هندوانه است خاصل بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون آورده و فایده حامل و حمال بردارنده
حمل بکسر حا باری که بر سر نهند یا بر پشت گیرند حمل بفتح حا در شکم یعنی فرزند و بار در
حمل بفتح میم بره و نام برجیست از بروج آسمان حمیل پاینداری کننده و ولد الزنا و کیاه

و خاشاک که سیل برداشته برد حمایل آنچه در بر اندازند حکل بضم حا آنچه آواز او کویایی نباشد
و آنچه آواز او شنفتن نتوان حنکل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه و پوستین و شخص
خابل آنکه برای صید دام نهد حابول ریسمانی که بدان بر درخت خرما روند حنظل
نام درختی است و مرد کوتاه حجل و حجل خلخال و قیدی که بر پای نهند و نیز زوی که بر زبان
کیل بوزنان کویند حجل بفتح حا و جیم شتر کرها و کبکها و کبک و او مفرد و جمع آمده
حصایل بفتحها و او جمع حصیله است حصل بفتح صاد اول غوره خرما حصیل کیاهی است
حفل زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که برگها او پراکنده باشد و ساقش پیدا شده
حنتال بضم حا و سکون نون چار و کز بر حنهل اسم فعل یعنی بیا حرمل دانه سپند که برای چیزی
سوزانند حلایل زنان نکاح کرده و او جمع حلیله است حیل بکسر حا حلال و فرو آمده و ساکن شده
حسکل بچه خرد حساکل جمع حثجل دراز خنبل مرد کوتاه من الجمل برده حسل بچه سوسمار
حسول جمع حسیل بچه کاو حظال و حطیل درویشی که محاسبه کند با عیال خود آنچه که نفقه
کرده و حظل شتری را هم کویند که حنظل خورد حفل جماعت حل بفتح حا روغن کنجد و حلها
بهشت حمول شترانی که بر پشتان هودجها باشد حذل بفتح دال المنقوطه دانه خورد
که بر پلک چشم پیدا شود حذل دامن جامه و کناره لنکوته حول شتر بچگان ماده و او جمع حایلت
و سختیهای زمانه و بدین معنی اخر حسم خوله است حلال بتشدید لام اول کشاینده حلیل شوهر و
هم منزل حلاحل بضم حای اول و کسر ثانی مشهور و نیز حلاحل بفتح حای اول جمع ٭ تم الباب بعون الله

باب الحاء مع المیم من المصادر حجم دهن

بستن و چشم کردانیدن از چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر بستن
حکم باز داشتن حکم و لکام در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و
حکیم شدن و استوار کار شدن حتم محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضی کری کردن
حلم و حلم خواب دیدن حمم کرم کردن آب و کداختن دنبه و قصد کردن و سیاه شدن
و تقدیر کردن و تب کردن حمم کرم شدن حذم بذال المنقوطه بخشیدن و مالیدن حزم
بزاء منقوطه بریدن و شتاب کردن و چست و سبک رفتن حرم و حرم بی بهره و بی روزی کردن حکم

بخشیدن و مالیدن حزم بزاء منقوطه استوار کردن و استوار کوفتن و تنگ بر اسب بستن و پیدا
بودن در کار حزم بفتح زاء منقوطه در سینه ماندن چیزی و ستبر ازان شدن حسم بریدن
و پیوستن و داغ کردن حشم بشین منقوطه بخشم آوردن و شرمنده کردن حطم شکستن
حوم گرد چیزی در آمدن حلم دیر غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن
در عقوبت کسی حلم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حرم بضم حا احرام حج بستن حجم

شکستن و نیز دادن **من غیر المصادر** حمیم آب گرم و بارانی که در موسم گرما
تحت بارد و تابستان و گرمای تابستان و خویشاوندان و عرق حم بتخفیف میم خویش شوهر
و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حتم قضا حتوم جمع حجوم بجیم کلهای سرخ و او جمع حوجم است
حذم بذال منقوطه جستن و سبک حذام بکسر میم نام زنی است حام بتخفیف میم نام پسر نوح
علیه السلام پدر اهل هندوستان حمام گرمابه حمام و حمائم کبوتران و مالهای پسندیده و آبهای گرم بعضی
اول جمع حمامه است و دوم جمع حمیم حام بتنوین میم که در قرآن آمده که ولا وصیلة ولا حام
در اصل حامی بوده و آن شتر نریست که ده بچه از پشت او شده باشد و آنچنان اشتر را در زمان
جاهلیت بار نها دندی و گفتندی قد حمی ظهره عن الحمل و ازینجا حام گفتندی حمم و حمم
زغال و خاکستر و هرچه باتش سوخته باشد و حم بتشدید میم کن بود برهای ادمیان و بدین معنی جمع
حما است حتم بفتح حا دبته کدانه و آبخر از گداختن دنبه مانده باشد و کین حاتم قاضی
و حاکم و زاغ و واجب گرداننده و نام شخصی است بخشنده حرنم بغایت تباه حضرم حضرم مرد بخیل
حمام کبوتران و قمریان و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و قمری حمام
بضم حا بیماری که اشتر را گیرد خلسم حریص حسام بکسر حا مرک حسام شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر
حرام گوسفندان ماده که اشتیاق نر داشته باشد حیرم گاوان و او جمع حیرمه است حسم
نام موضعی است حسوم پی در پی و شوم حشم خدمتکاران حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار
بنعم و خدم حلم آنچه در خواب بینند حوامیم سورتهای قرآن که مسمی اند بحم حلقوم گلو حزام
تنگ اسب و اشتر حکم دانش و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده و نام شخصی است حزیم
و حیزوم سینه و چنبر و نام اسبی است از اسبان ملائکه علیهم السلام حزم زمین پشته درشت که

تخت حزوم جمع حازم آگاه و واقف حزم دشنامهای هنر و غلط و غیر آن و او جمع حزمه است حزمه
کره اگر چیزی و مطعومی که فوت شده باشد و جامه که ملوث باشد و پوشیدن آن حرام باشد
حرم احرام بستگان و حرمت داشتگان و ماههای حرام و آن ذوالقعده است و ذوالحجه و محرم و رجب
حرام احرام بسته و حرمت داشته و نا روزی گشته حاکم حکم کننده حکام جمع حکمه
حکمتها حطام خورده و شکسته و شکسته شده و ریزه چیزی حطیم دیوار حجره کعبه حطم
شکننده حطم شکسته و اسب بغایت پیر حکیم دانا و استوار کننده و حاکم حکم فرمان حرم بضم
حا و فتح را حرمتها حرم مشکو و اندرون سرای و خانه کعبه و نا روزی شده حنتم سیاه و
سبز حنائم جمع حلام بتشدید لام بزغاله که از شکم مادرش بدر گرفته باشند و گوسفندان
خرد حلم میموز بزرگ حالوم دماله شتر حلیم شتر فربه و مرد دیر غضب حقم کبوتر حجم
تن و مقدار عضو بلند برآمده حجام چیزیست که بر بینی شتر و دهن او بندند تا نگزد و کسی را نگیرد
حوم و حوم رمه شتر بزرگ و حوم گرداگرد چیزی را هم گویند.

باب الحاء مع النون من المصادر

حجن کج
شدن حزن مزیادت و نقصان کردن در بیع حرون نافرمان شدن اسب و بدخلق و کاهلی
شدن اسب حتکان گام نزدیک نهادن و در رفتار بتاب رفتن حنکان رفتن کوتاه بر راه و پاها
نزدیک هم نهادن و زانوها جدا داشتن در رفتار حجلان بیک پای رفتن و رفتن مقید برا و برجسته
برجسته براه رفتن حولان برگشتن حفدان شتابیدن حزن بفتح حا و سکون زا اندوهگین
شدن و اندوهگین کردن حزن بضم حا و سکون زا و حزن بفتح حا و زا اندوهگین شدن
حضن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن بچه و دور کردن حصن در پرده شدن
زن و پرهیزکار شدن زن حسن نیکو شدن حرمان بی بهره کردن حومان که چیزی گردیدن مرغ را
حشن گندیده شدن حبن بعلت استسقا معلول شدن و شکم زرد آب گرفتن حضان
بگردیدن چیزی از چیزی حرمان بضم حا هر دو ران بهم کوفتن در رفتار حضلان بفتح حا و ضاد
منقوطه غضبناک رفتن براه و باز داشتن حطلان بکسر حا حساب کردن فیر نفقه خود را بعیال
حلوان بضم حا بخشش کردن در مقابله کاری و سهره رخت خود را برای خود ستاندن حبنان

شمار کردن حِسبان بکسر حا کمان بردن حِفظ یا زداشتن و وا داشتن بولعو وا داشتن خون از
ریختن و حقنه کردن و بیشتر ظرف کردن و پاره ماست درو کردن تا شیر راست شود حِفن کفی
کاف چیزی دادن و اندک چیزی دادن و بهر دو کف دست چیزی بر گرفتن حَین هنگام شدن
و نزدیک شدن و هلاک شدن حَنین آرزومند شدن و بانگ کردن شتر ماده به
بچه حَنان رحمت کردن حضان بکطرف بستان کوسفند دراز شدن حتن مخ
شدن کم

باب غیر المصادر

حُبشان حبشیان حِدثان نوی و تازگی حُدثان
بضم حا برنایان حُذثان و حُبذثان واقعه نو که پدید آید حدثان بفتح حا و دال روز و شب حُرثون
خار کش خردیست که بر پشم کوسفند چسپیده باشد حَرابین جمع حِشان باغها حُرضان
بضاد معجمه ضعیفان و ناتوانان که کار زار نتوانند کرد حَمقطان دراج نر حِطبان بیهوده گوی
حلقان خرمای که نیم پخته باشد مُجلان کنکها حرمیان خایه سگ آبی حِندمان جماعت فقطانیه
حُذثان هردو گوش حَرذون سوسمار حُصین نام شخصی حِصان بکسر حا اسب ابغر و نک
حُضنان بضم حا نام شهریست پرهیزگار حِصن قلعه حُصون جمع حاصن
بفتح حا زن پرهیزگار حَصین زندان و جای محکم حرزون گوسفند بدخلق حَضن
بفتح ضاد داج و نام کوهیست حِضن بکسر حا و سکون ضاد دشیب بغل آدمی و جانب و ناحیه و
خانه کفتار حُفن چاهها حَفّان بفتح حا و تشدید فا جوجهای شتر مرغ و شتر که ها حفین سمت
من الدشتو حُقن داروهای مسهل که در محقنه و مدبر استعمال کنند و او جمع حقنه است
حَلَزون بفتح حا و لام و ضم زا منقوطه جانوری است حِلزون بکسر حا و سکون لام مانند وزغ خرب ست
حُلّان بضم حا و تشدید لام بزغاله خرد و گوسفند خرد که از شکم مادر گرفته باشند نعم حا
خرمای نیم پخته حُملان بضم حا برها و گوسفندها و او جمع حمل است حِظیان بکسر حا و ظاء منقوطه بیهوده
گوی حِذامان بکسر حا و ذال المنقوطه بیهوده گوی حذامان بکسر حا و ذال المنقوطه جماعت و طائفه
حَنون یا دمیت آواز کننده حنّان بتشدید نون بخشاینده و راه روشن حَنین آواز شتر ماده
حُنین نام موضعی است کقوله تعالی و یوم حنین ای یوم حرب حنین حرن قبیله است از جن حصون
جمع حاصن و حصان هر دو آمده حوامن جاهای درشت و سنگناکها و او جمع حومانست حوادیون

یاری کنندگان و یاران و برگزیدگان انبیا علیهم السلام و تصدیق دل تصدیق کنندگان ابنا
وکازران یعنی جامه شویان حیران و حوزان سستی کرها و جمع سند نکاهها آب و کره ابها
و بمعنی اخیر جمع حایرند حوذان گیاهی است حُدثان بضم دال الحادثه نو که پدید آید حبنطان
دراج نر حیطان دیوارها و او جمع حایطه است حیتان ماهیها و او جمع حوتست حین هنگام
و مدت و شش ماه کقوله تعالی اکلها کل حین باذن ربها ای کل ستة اشهر خیزبون زن پیر
حیران سرکشته حیوان بفتح حا و یا زنده کقوله تعالی ان الدار الآخرة لهی الحیوان ای
الباقی بلا زوال و فوت حوران سستی کرها و بمعنی جمع حوارند و جمع سند نکاه آب
و کره ابها و بمعنی اخیر جمع حایرند

باب الحاء مع الواو من المصادر

حَثو خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حجو ایستادن و بخیلی
نمودن و غلبه کردن بر کسی بر چیزی بپرسیدن و اندازه کردن و کمان بردن حَبو بکودک خزیدن و
کودک و منع کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر او ولا و بعد
از آن بر هدف آمدن حَدو بر انگیختن و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق راندن شتر اهم گویند
حذو بذال المنقوطه برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حسو
آشامیدن حشو بشین معجمه آکندن حَنو خم کردن و کج کردن حُنُو بضم حا و نون و
تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن گوسفند ماده حفو بازداشتن حضو
بضاد معجمه برافروختن آتش حصو باد از شکم رها کردن و بازداشتن حدو نفس زدن شتر و بر انگیختن
و راندن شتر و غیره و خواندن شتر

غیر المصادر

حَو سیاهان و سیاه لبان
و گندم گونان و گندم گون لبان و او جمع احویست حِنو بکسر حا حنا زین و نام شخصی و چوب پالان
و کجی و جانب چیزی و گوشه کوه حقو میان بستنگاه و طرف باریک تیر که نزدیک پر میباشد
و لنگوته حسو هر چه در آب آمیزند و بجوشانند و شوربها و آردها که و مردی که بسیار آشامد حمو
پدر زن و پدر شوهر و خویش شوهر و خویش زن حشو درمیان افتاده و زاید و شتران خرد
و مردم و مایر حلو بضم حا و سکون لام شیرین حلق سنگی که بان دارو سایند نمر

باب الحاء مع الیاء من المصادر

حَوی خاک پاشیدن

حبی جمع کردن وکرد فرو کرفتن واو در اصل حوی بوده حلی زیو کردن حمی سخت کرم شدن حری
نقصان شدن حزی بزای معجمه تقدیر کردن وحزر کردن غلر وارتفاع کردن وبر داشتن حذی
بذال معجمه بریدن وکزیدن سرکه وشراب وشیره زبان را حفی بفتح حا وسکون فا مبالغه کردن
ومهربان شدن ودانستن وپای برهنه شدن حجی روان کردن باد کشتی را حنی خم کردن
فر عین المصادر حبشی بضم حا کوهی است در مکه حوشی وحشی وسخن غریب
حی زنده ومیان ده وقبیله حیتی اسم مثلث یعنی بیاوری فاکن کما یقال حی علی
الصلوة حفی وحفا مهربان ودانا وسؤال کننده وبرهنه پای وسوده سم حابی تو دیک وشتر که اول
بزمین آید وسوی هدف رود حبی جمع ابر حظی بتخفیف نام اسبی است من النصاب حظی
بتشدید یا صاحب دولت وظفر یافته حاوی کرد کننده وکرد فروکیرنده حزابی بزاء منقوطه جنسی
کوتاه وزمینهای درشت وسخت حبی شرمناک حذانی تیز زبان حویکی بتشدید یا کوتاه ولاغر حواری
کازر وسفید پوست ویار ویصدق دل اعتقاد نیکو کننده واز یجاست قول نبی صلی الله علیه
الزبیر بن عمتی حواری امتی حسی بکسر حا وسکون سین آبی که زمین ریکستان برخود جذب یابد
حشی بفتح حا وکسر شین معجمه بمعنی حشی یعنی خشک حوادی ودها واو جمع حادیاست حامی
نکهدارنده وبغایت کرم وشتر نری که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد واورا آزاد کرده باشند

حلی بزیور آراسته وحلی زیور حلی بضم
حا وکسر لام وتشدید یا جمع وآن مانند ظبی است وظبی
حلی کیاهی است حولی کره یکساله ونر حری
بکسر را وتشدید یا سزاوار حری بتشدید
را ویا شتری که در ریکستان چرد ونام شخصی حیری
همیشه ومنسوب بشهر حیره حجی بکسر جیم حریص
حاکی حکایت کننده ❁ تم الکتاب بعون الله

کتاب الخاء باب الخاء مع الالف

فر المصادر خبیطی خاص شدن خطیطی زن خواستن خوزا وخزیا وخزلی وخزیلی نوعی رفتن

خیسری هلاک شدن وکمراه شدن خلیفا بکسر خا ولام مشدده قایم مقام کسی نشستن
بعد او وپادشاهی کردن خبقتا بکسر خا وفتح با وتشدید قاف نوعی دویدن خالتا خالی شدن
وافسوس داشتن وکذشتن کقوله تعالی وقد خلت القرون خلا و خلا نافرمان شدن شتر
وکاه کری کردن آن خصتا خایه کندن خواء خالی شدن وافتادن خوی خالی شدن شکم
خناء بازداشتن خیلاء بضم خا تکبر کردن خباء پنهان کردن خذق و خذق
فی وتی کردن خفا پنهان شدن خنا ناسزا وبیهوده کفتن خساء دور شدن ودور کردن
وخیره شدن چشم ولازم ومتعدی آمده خسوء دور شدن وخیره شدن چشم خطاء
ناحق کردن خجا نکاح کردن وجماع کردن فر عین المصادر خلطی بضم
خا وتشدید لام کار فاسد وکار آشفته خلطاء انبازان درمال کقوله تعالی وان کثیرا من الخلطاء
الآیة خطاء بمد الف رمز ستن خطا بمد رمز ستن مرغ خصا خایها خلصا بیابانی که در وی چشمه
آبی باشد خلصاء اسم موضعی است خوثاء بثا زن بزرگ فروهشته شکم خبراء بیابانی که در وی
درخت سدر روید وزمین نرم خبازی جمع خزی وخزی بتا آمیزندکان خصماء دشمنان خضارا
بضم خا وتشدید ضاد کشت سبز خبازی بزاء معجمه کیاهی است خرشاء لشکری که آواز ایشان نشنوند
وابری برعد وبرق ودرشتی خرشاء بشین معجمه وکسر خا پوست مار وپوست تخم مرغ وبلغم وغبار
بضم خا وتشدید شین استخوان پس کوش خشا بفتح خا زمین مرکب از سنک وکل وموضع مکس
انکبین خلاء بالف ممدوده جای خالی وپنهانی وبیزار خلا بالف مقصوره غیر وکیاه تر خفایا
پنهانیها خطبا خطیبان خضرا سبز وسیاه ولشکری که سیاه نماید از سلاح وذره که در وی شده
باشند وآسمان وکیاه سبز وخضراء الدمن علف سبز است که در میان سرکین بر آمده باشد وزن
خوب شکل بد اصل را هم کویند خلعا مثق کشدکان خوفا بیابان فراخ وچاه فراخ وشتر
کوکبین خطا وخطا کناه خطایا بسیار کام نهادنها واو جمع خطوه است خجوجی کیاهان واو خطا
جمع خطبه است خجوجی مرد دراز پای خنفسا بفتح خا کوکال خلفا پادشاهان خیفا شتر
ماده که پوست پستان او فراخ باشد ویا یک چشم او سیاه ویکی کبود باشد خنا وخنا پنهان
وبازان وکیاه خباء الاجوق پشمین یا مویین وخرکاه که در صحرا زنند وخیمه من الدستور خزایاء

نشرم دار خرابا مردش منال خزاء گیاهی است خسا فرد یعنی زوج نباشد خاسئ دور
شده و دور کرده و چشم خیره شده خطا کوششی کرد رهم رسته باشد خفا بکسر خا
پرده و روی پوش خرقاء بقاف باد سخت و گوسفندی که در گوشش سوراخ باشد و نام زنی خدلاء
بدال مهمله زن فربه ساق خنثی آنکه آلت مرد و آلت زن هر دو داشته باشد خناثی جمع
خنثی مرد بریش کهنه کو از آهن گویند خطباء ماده خری که بر پشت او خط سیاهی باشد خشناء بشین
درشت و زشت خیشاء زن ترسنده خزء سرگین خزوء جمع خذفاء گوش نرم و فروافتاده و
ماده خری که گوش او فرو افتاده باشد خدباء ذره نرم و زن شتابنده خلفاء بقاف هموار و اسما
وزن و نقا خنا فاحش و بیهوده

باب الخاء مع الباء من المصادر

خبب و خبیب نوعی دویدن و گاه برون پای و گاه بران پای ایستادن اسب خبت
بکسر خا فریب دادن و کبری نمودن خبب بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن جاه و گاه برون پا
و گاه بران پا ایستادن اسب خبث آمیختن و تیز ایستادن اول با روشعر گفتن بهر نوع که آید
و شمشیر را صیقل کردن خدب زدن چیزی و شکافتن پوست با گوشت حدب بفتح دال کوژ بدن
و دران شدن و دروغ گفتن و شتابیدن خضب و خضاب بضاد معجمه رنگ کردن موی و سبز شدن درخت
خرما خراب ویران شدن خطاب با کسی سخن گفتن خرب بفتح را شکافتن و شکافته شدن و سوراخ کردن
خصب بکسر خا فراخ شدن و فراخی پیدا شدن خنب بفتح خا و نون سست شدن و هلاک
شدن خرب آماهیده شدن پستان شتر و گوسفند

من غیر المصادر خبب موج دریا
و مرد کین فریب دهنده و پشته ریگ خبت بکسر خا مرد فریب دهنده کین خبت بضم خا نام مردی
خشب چوب خشب و خشب جمع خشاب طایفه اند از عرب خشب بکسر شین درشت خشیب
شمشیر صیقل زده و شتر سبک و چوب تر که او را باد تراش کرده باشند خبذب راه راست
خطیب خطبه خواننده خطاب عن خطب حال و کار و سبب کار خطیب مردی که خطبه خواند برای
نکاح کردن خرب بکسر را ویران خضب بکسر خا و خصیبا آبادان و خضیب فربهی و فراخی را هم گویند خصاب
بفتح خا درخت خرما پر بار خضاب بکسر خا آنچه بآن موی و غیر آن رنگ کنند خرعوب دراز و دو تو شده
خرنب بفتح را نام درختیست که آن را حلبا راء نگویند خابت بتشدید با خویشی خوابت جمع خلب بکسر خا

پرده دل خلّب بضم خا و فتح لام مشدده ابر بی باران و برق خلب بضم خا و لام گل سیاه و ریشه
خرما خائب بی بهره خاب که درو آنست که و قد خاب من دسیها یعنی بی بهره شد خدب
یعنی ستبر خرب بضم خا و با پشت تیریک و سوراخ دو وهر سوراخ که کرده باشد خارب دزد
خراب بتشدید را جمع خروب بتشدید را و خروب گیاهی است خزب بکسر زاء معجمه گوشت نرم
و نازک خصب بکسر صاد فراخ و آبادان خاصب شتر مرغ نر خضیب بخضاب رنگ کرده و الکف
الخضیب نام ستاره ایست خلاب فریب دهنده دروغ گوی خناب بکسر خا و تشدید نون مرد دراز
خنابت جامه بریده

باب الخاء مع التاء من المصادر

خطبة خطبه گفتن و خطبه خواندن خطبة بکسر خا زن خواستن خطابة بفتح خا خطیب شدن خلابة
بکسر خا فریفتن بزبان خبرة آزمودن و دانستن خبرة بکسر خا دانستن و آگاه بودن خشیة ترس
ترسیدن خیبة بی بهره شده و نا امید شدن خیرة بسکون یا بهتر کردن خیرة بفتح یا برگزیدن
خرنفة پیاده بحجر گوش شدن زمین و برکوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بحجر خرگوش خزعلة
و ایستادن خثورة غلیظ شدن آب و شیر و آنچه بدان ماند از مایعات و آمیخته شدن نفس
با کسی و مقیم شدن بجایی خلوة خالی شدن و با کسی در خلوت بودن و افسوس داشتن خلاطة [illegible]
خضرة سبز شدن خرفة و خرقة شکافتن و بریدن و فاسد کردن خستة و خساسة کم
و زبون و بخیل کردن خدعة و خدیعة فریفتن خفة سبک شدن و چست شدن و
قد رولنک شدن خلوقة کهنه شدن و سزاوار شدن خشنة و خشونة درشت شدن خاطئة
گناه کردن خسارة زیان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن خطارة و خطورة با قدر و جاه
شدن خلافة قائم مقام کسی شدن و بعد از آن کس پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن [illegible]
خلقة آوردن خیفة ترسیدن خرائة غایط کردن خدمة فرمان برداری کردن و منقاد بودن
خصوصیة و خصوصیة خاص کردن و فتح خا اینجا افصحست خزاية شرمنده شدن خصاصة درویش
و محتاج شدن خدة بکسر خا و تخفیف دال براه رفتن شتر مانند شتر مرغ خننة و خنانة
سرد کرو فتح [illegible] آنچه در که ستنا است جنایة با کسی علی کردن و ناراستی کردن خوات
آواز کردن پر عقاب در وقت فرو آمدن فرو آمدن مرغ از هوا خوت فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار کردن و خلا

وعده کردن وبیر شدن خوّارة سست شدن وفروشکسته شدن مرد خفقة رویش شدن
می دو فرو داشادن آواز خفت آهسته کردن سخن وآواز خفات بضم خا ناکاه مردن خفارة زنهار
دادن خجالة شرمنده شدن وبسیار کیاه شدن زمین خلت دوست خلة بضم خا درویشی
ومحتاج بودن خجخجة فراهم کردن خود را از ترس وپنهانی جستن وسخت وزیدن وباد خرفجة
فراخ کرد ایستادن جلس وپاچه شلوار بر پشت انداختن کقوله صلی الله علیه وآله وسلم انه کره السراویل
المخرفجة وهی التی تقع علی ظهور القدمین خنجبة درخشکی نماز پیش کردن ودرم بودن جنبیدن
خرابة بکسر خا دزدیدن خرت راه شناس وجای شناس شدن خراعة ناستوار وفاجر شدن ودو
هشته شدن چیزی از نرمی خلاعة بکار شدن وفاسق شدن وشرخان شدن وبرکشیدن جامه
وکفش وغیر آن وخویشتن برآوردن کشت وفروکذاشته شدن خندقة با ازهم کشاده [illegible] در رفتار
خلالة وخلالة وخلالة دوستی داشتن خلوك پیدا شدن خلبسة در فتنه انداختن
دل ودل بودن وخزوانة تکبر کردن خزدلة وخزدلة خرد وخرد وپاره کردن کوشت خموهة بد دل شدن
خلعة طلاق دادن زنان را در مقابل مهر خمصة کرسنه شدن خلصة بکسر خا زندکانی خوش
کردن خلطة بضم خا انبازی کردن خشفة جنبیدن وه ربافتن وشکستن خضرفة [illegible]
رفتن وکام فراخ نهادن خذفة کمان سخت بزه کردن وسخت خلفت کردانیدن خطوة یکبار کام نهادن
خضرمة بد نسب کردن کسی را وبدونیم کردن روزکار کسی را وشکافتن کوش شتر ومشتبه کردن کوشت
را چنانکه کسی نداند که کوشت نرست یا ماده وتر اخشنه کردن خرخرة بانك کردن پلنك وغیر آن
در خواب یعنی خرنه کردن وشکافتن آب زمین را خشخشة آواز کردن جامه وسلاح وکیاه خشك وکاغذ
ومثل آن خضخضة جنبانیدن آب ومثل آن خمخمة زشت خوردن وسخن متکبرانه کفتن خرطة
فروتنی کردن خلبصة کریختن خنثة وخنخنة بر بینی سخن کفتن چنانکه بنك در [illegible] یافت ٭

من غیر المصادر خالفة مرد بینا ر خلاف کننده ومرد بی خیر وزن بسیار خلاف وستون
الاخیر وخیمه وخالفة البیت پس خانه را کویند خاصیت طبیعت وخوی واثر خالة خواهر مادر
خامة کیاه تازه وتر وکشت تازه وتر خابیة وخابیة خمی که در دود وشراب وسرکه کنند خاتمة
پایان خاشعة فروتنی کننده وکرد آلوده وخراب شده وخوار شده وآرام کرفته خافقة

مرد هیوند وفرو آرنده وزنی که خفته زنان کند خاصرة تهیکاه میان خاویة افتاده وخالی
خافیة پنهان شده وجنی که در بدن آدمی پنهان باشد وپرهای کوتاه مرغ غیر شهپرها وشاخ
درخت خرما که نزدیك بخته باشد خبرة بضم خا الجنس ونصیب خبزة نانی که در زیر
خاکستر پزند خبتة تواضع وفروتنی خبت بیابان وزمین درشت ریکستان خبذات
زن فربه استخوان خبطة شیر اندك وآب اندك وبعضی از چیزی خبثة آنچه از بعل خود براری
دوجنبانت آنکه کاهی اصلاح کند وکاهی افساد خباث زنی که خود را آشکار کند بر مردم وباز پنهان کند
خبیثات پلیدان خبة وخبة وخبة راهی که در ریك یاد را آب پیدا شود وپاره جامه
وخبة بضم خا دلسته بند ودار وی هم باشد خبیبة پشم اشتر دوساله وپاره جامه وپاره کوشت
وبمعنی اول خبت آمده خبعثة سخت وسطبر خنبعة پوست پاره که بر انداز در انکشت بر کشی
کند بجای انکشت بانه ختیة خوار وزبون خثارة بقیه چیزی خثلة وخثلة مابین زهار وناف
خجاة بضم خا مرد پرکوشت کران تن وشتری که بسیار جماع کند ومرد بی نکاح کننده خدلجة
بفتح خا ودال ولام مشدد زنی که بازوها وساقهای او فربه باشد خدارية بضم خا وتشدید یا عقاب
وشتر ماده سیاه وشب تاریك خدمة خلخال ودوالی که بر پشتی بندند وحلقه کرد خدشة خراشة
چیزی خرارة جنبیدن آواز آب آواز کننده خرارات جمع خرینة ظرفی است از پوست و
غیر آن که در وچیزی نهند خرافات افسانها وسخنهای که از وخنده آید واو جمع خرافة است خرابة
سوراخ کوش وسوراخ سوزن وسوراخ نیز وغیر آن خربیة بکسر خا وراء مشدد راهنما واستاد خرفة
میوه پاییزی وبقلة الحمقاء خرشة دسته کندم وجو خریدة زن شرم دار ودختر بکر ودر سوراخ
ناکرده خرعبة وخرعوبة زن نازك باریك استخوان وشاخ سبز ودرخت سبز خرقة پاره جامه
که از پارهای جامه دوخته باشد خرنة یکنوع مکسیست خزبة بضم خا وسکون را سوراخ
دبر ودسته خیك وهر سوراخ که کرد کرد باشد خرابة وخرابة سوراخ دبر خربیصة چیزی اندکی از یاقوت
وغیر آن خرزة بفتح را وزا مهره وفقره استخوان کردن وخرزة الملك جواهر پست
که بر تاج پادشاه نشانده بوده برای دانستن سالها براء هر یك سال یك خرزه می نشانده اند خرخر
بضم خا ذرتی که در دمشك ودولات باشد خزیرة بینی غیر منقوطة طعام نیکی که در نفاس باشد

خزرت بضم خا و فتح زا درد لیست که در مهره پشت پیدا شود خزعت جمع خزعه خزعت بضم خا
و فتح زا از کار و حاجت باز دارنده خزعبیلت بضم و فتح زا قول و فعلی که مردم را بر و خنده آید و سخن باطل
خزعبلات جمع خزائت حلقها از موکه در بینی شتر کنند خزانه بکسر خا خانه که در و مال نهند و نگهدارند
خزنه خزینها خسیست سالهای شتر ماده که شیب از شش سال بالشد و ناکس و زبون خسان جمع
زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون جنبش و آواز و دریافتن خشبه چوب خشعه
بسکون شین زمین بلند نرم و پشته زمین خفته که بلند نباشد خصاصه سوراخ و رخنه و در
خصلت خوی خصیه خایه خصومه دشمنی خصلت باره موی در هم پیچیده و اونك انكور خضرت
سبزی و خضرت در اسب و اشتر رنك دیزرا گویند و در آدمی رنك گندم گون خضیره درخت
خرما که غوره و سبز بوده فرو ریزد خضرت سبزیها خضمه بسیار فروشی کننده خضمه بضم
خا و ضاد و تشدید میم موضع سخن ترین ارش دست و بزرگترین هر چیزی و هر کاری خضیمه
گندم پخته خضیعه آواز شکم اسب خضبه بضم ضاد زنی که موی خود را بسیار خضاب کند
خطوات بپاها کام نهادنها و او جمع خطوه است خطت بکسر خا و تشدید طا مقامی که در دو عمارت
بلند و زمینی که کسی نشان کرده باشد جهت عمارت خطوات بضم خا کامها خطوات و خطوات
جمع خطت بضم خا و فتح طاء مشدده حال و حاجت و مقصد و خط و نام ترکستان
زمینی که در و باران نبارد خطیئه گناه خطبه سخن خطیب که در ستایش خدای تعالی و مدح مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم باشد خفیه نهانی خفرت و خفارت و خفارت امان و
زینهار خفت سخن نرم و آهسته خفیت نهانی و جاه و دیوانگی خفیات جمع خلیفه پادشاه
و از پس کسی آینده و قائم مقام کسی خلیقت طبیعت و آفریده و آفریدگان خلعت آفرینش خلفت خلاف
کنندگان و مخالف همدیگر و از پس همدیگر آیندگان و گاهی که از پس گاهی برویند و میوه که از پس میوه ها
و گونه علت اسهال خلفت بکسر لام شتران آبستن خلت بکسر خا غذا در میان دندان مانده باشد
و بطانه غلاف و پوستی که بر گوشه کمان پیچیده باشد خلالت بضم خا طعامی که در میان دندانها
مانده باشد خلت بضم خا طعامی که شیرین طعم باشد و دوستی و دوستی خلت بفتح خا یعنی
خوی و شراب ترش و درویشی و بچه شتر یکساله که بار در دو نهاده باشد خلاصه پاکیزه چیزی و چیزی که از آن

خلعت جامه دوخته خلعت بضم خا مال بر کندن و زنی که او را طلاق داده باشد خلیت
زن فرو هیده از بریان خلت گذشته خلیت بتشدید یا رها کرده و گذاشته شده و کشتی
بزرگ و کندوی مگس انگبین و شتر ماده که با شتر ماده دیگر بچه خو کرد و مهربان شده باشد
خلوت داروی خوشبوی خلدت گوشوار من المجمل کقوله تعالی ولدان مخلدون بمعنی
مقرطون هم تفسیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش کردها خلوت جای خالی خمرت خمار خوری
و خمیدران و تبحادثه که از شاخ خرما باشد خمرت بفتح خا و میم و رایوی خمرت بسکون
میم شراب خمیره خمیر مایه خمیصه جامه سیاه علم انداخته و اگر علم انداخته نباشد خمیصه
نگویند خمسه پنج خمیلت درختها در هم رفته و ریگ نرم خمطت شراب ترش و شرابی که
نزدیک بترشیدن باشد خنزوانات تکبرها خنبعت بکنوع مقنعه خنزوانت تکبر کردن و این اسم
مصدر است و مفرد خنزوانات خنعه بسکون نون بدکاری و بی سامانی و تهمت و بهتان خنابه
بکسر خا و تشدید نون طرف بینی خنطوله رمه اشتر و رمه گاو خنطیانه زن بسیار خنده
خونجیه بضم خاء اول و کسر دوم حادثه زمانه و سختی زمین بی گیاه و گرسنگی خوات بی باک و
دلیر و نام شخصی است انصاری خوذمه سربینی خوصت سله درخت خرما خیفت ترس خیرانه
سکان کشتی خیرت بفتح یا و خیرت بسکون یا بر گزیده خیمه خانه از جامه خیالة
بتشدید یا صاحبان ایشان و غیره خیرات نیکیها
و زنان نیکوکار خیبت کار ناقص خیطت ریسمانی

باب الخاء مع الثاء من المصادر خنث بفتح نون
سست شدن و خمیده شدن خمث بفتح واو بزرگ شکم شدن و فرو هشته شکم شدن
خبث بسکون با پلید شدن و بد کسی گفتن و ناخوش شدن من غیر المصادر خباث
بکسر با زن خبیث خبائث پلیدیها خبث بضم خا و فتح با و خبیث پلید خبث بفتح با پلید
و خبث الحدید ثفل آهن و ردی آن را گویند که از کوره بیرون آید
خنث بکسر نون و سکسته و دو تو شده ٥

باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن و

بیرون رفتن خلج بسکون لام کشیدن وربودن ومشغول کردن وازشیر باز کردن بچه وبچشم وابرو
اشارت کردن وتیر زدن خلج بفتح لام بدر آمدن استخوان بواسطه کار سخت ویا بجهت بیمار
وتباه شدن خلوج جستن چشم وغیره خنج وخناج زدن وتیر دادن خنج لرزیدن
پای شتر پیش از برخاستن برای تحمل قیام وکج شدن پای خداج بچه انداختن شتر پیش
از زاییدن خنج سست شدن من غیر المصادر خریج بکسر بازیست
خلوج بفتح خا ابر پراکنده وشتری که بچه اورا از شیر باز گرفته باشد واو را شیر کم شده
باشد از نیست خجوج بفتح خا بادی که در هم پیچیده شود در حین جستن وباد سخت خراج
بضم خا ورمی ودملی وریشی که در بدن پیدا شود خراج بفتح خا حاصل ملک که بر پادشاه رود
خرج بضم خا خرجین خرج بفتح خا ابر آسمان که اول پیدا شود ومالی که بیرون رود
ودود خانه که کدر کاهش باشد ونام موضعی خرج بفتح خا ورا رنگ سیاه وسفید که در هم باشد
خنفج وخنافج جوان تازه پر گوشت خارج بیرون خزیج باد جنوب ونام شهر است خلیج
جوی که از دریا یا زمانده باشد ودر فتن موضع دریا وطرف جوی وریسمان وکاسه وکشتی خرد
خلج بضم خا ولام جمع ونام قومی هم باشد از عرب خلنج نام درختی است خلائج جمع
خبزنج تن نازک خدیج شتر کره که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج
بکسر خا ناقص وناتمام کما قال النبی صلی الله علیه وآله الصلوة لا یقرأ فیها بام القرآن فهی خداج تمام باب

باب الخاء مع الخاء من غیر المصادر خوخ شفتالو

باب الخاء مع الدال من المصادر خلود وخلد جاوید بودن خمود
مردن وبیهوش شدن خد زمین کندن خضد خار از درخت باز کردن وسخت خوردن وبریدن
ومیوه در وقت تری او خوردن وحبه انکور بلب از خوشه وا کوفتن وپوست از درخت باز کردن وپیچانیدن
چوب ودوتو کردن بی شکستن وبدست برابر از درخت ریختن خفد بشتاب رفتن شتر مرغ من غیر
المصادر خعود شتر ماده که پیش از وقت زاییدن بچه انداز خفیدد شتر مرغ جست
رفتار خلد بضم خا موش صحرایی خمد بتشدید میم جایی که در وآتش پنهان نکه دارند خد
بتشدید دال رخ وراه وشکاف زمین خود بفتح خا زن نازک خود جمع خدد بفتح دال

اول چاهها وکوهها وزمین واو جمع خدّ است خداد بکسر خا داغی ونشانی که بر رو باشد
خرود وخرّد وخرائد زنان شرم دار وراینها جمع خرید الله خضید درختی که بارک کرده شده
باشد از خار یا برگ خضد بفتح ضاد معجمه چوب تر بریده خضاید درخت نرم بی خار خفدود
مرغیست خلد بفتح خا ولام دل خالد جاوید بودن خامد مرده وآرمیده تمام باب

باب الخاء مع الذال من غیر المصادر خواذ بکسر آمدن تب
بوقت غیر معلوم خنذید بکسر خا ودو ذال خایه برکنده وسر کوه بلند خناذید جمع خذ امت
یعنی بگیر

باب الخاء مع الراء من المصادر خنر غدر کردن
خوور ضعیف شدن خطر بسکون طا دم بر داشتن شتر وبر ران زدن وخرامیدن فی راه
رفتن وجنبیدن نیزه وغیر آن خبر بفتح با دانستن خبر وخبر بسکون با آزمودن وه
دانستن خسر زیان کردن ونقصان کردن خسار کمراه شدن وهلاک شدن وزیانی یافتن
خور بسکون واو بدرهم سیدن نیزه با تیغ خطوه در دل آمدن خمر بفتح میم پنهان شدن
وپوشیده شدن خمر بسکون میم چیزی را بر در آرد کردن وگواهی پوشیدن وشرم داشتن وخمر
خوردن خوار بضم خا بانک کردن گاو کقوله تعالی عجلا جسدا له خوار خطر بفتح طا نزدیک
شدن بهلاک وسعی چیزی عنی منصرف کردن هم چو ماهی در آب ومرغ در هوا خفر امان دادن و
زینهار دادن خفر بفتح فا شرم داشتن خیر بهتر بودن وبهتر برگزیدن خیار برگزیدن
خریر بانک کردن آب وخر وخرخر کردن بحسبه خرور افتادن کقوله تعالی وخر موسی صعقا
خزر بفتح زاء معجمه تنگ شدن چشم خدر در پرده شدن زن خدر بفتح خا وذال سست
شدن پای وعضو وخسبیدن وسیاهی چشم ظاهر شدن ونمناک شدن وا زره در افتادن آهو
خصر بفتح صاد سرد شدن من غیر المصادر خبر نیک ونیکی ونیکو مال وبمعنی اجنبی
است قوله تعالی ان ترک خیرا ای مالا خیر بکسر خا کرم ونوازش خیار بکسر بسیار شده بغایت نیکو ونیکوکار
خیار نیکان وبرگزیدها خدر بکسر خا پرده خدور جمع خدر بفتح خا ودال باران خدر بکسر دال
نمناک وسست خادر حیران وسست وکاهل وشیر درنده خطر بفتح خا وطا قدر ومنزلت وتهلکه
وآنچه بدان گرو کنند اهل سباق وزیان خطیر بزرک ومانند چیزی در قدر ومنزلت ومهار خنی

سبز وسبزه **خضر** بسكون ضاد ميان آدمى **خاسر** زيان كار وگمراه **خسر** زيان **خصى** بكسر صاد
انگشت خورد ترين **خنزير** خوك **خنازير** خوكان ونام علتيست **خنجور** شتر ماده بسيار شير **خناجر**
جمع **خنجر** كارد بزرگ **خيتعور** گرگ ودنيا وهرچه پايدار نباشد ونيست شود همچو سراب
بيابان وغول بيابان وسختى زمانه وآنچه مانند تار عنكبوت در هوا پيدا شود در سختى گرما
خنطير زن پير **خمر** شراب **خمور** جمع وخمر بدى را هم گويند كقول العرب ما عند فلان خل
ولا خمر ولا شر وبمعنى انگور هم آمده كقوله تعالى انى ارانى اعصر خمرا اى عنبا وابن لغة عمانست
خمار معجز زبان **خمر** و**خمر** جمع **خمير** بكسر ميم مشدد شخصى كه دايم خمر خورد **خمار** بضم خا بقيه
مستى **خمار** بفتح خا انبوهى وعلتكى مردم **خمر** بفتح خا وميم پرده وپنهان شد نگاه وانبوهى **خمير**
آرد سرشته ونان پوسيده **خور** زمين دشت كه در ميان دو كوه باشد **خور** بضم خا شتران بزرگ
واو جمع خواره است وضعيف نفار هم گويند **خفر** شرم وحيا **خبير** دانا وگياه وپشم شتر
جاه كن **خبر** حكايت وقصه **خبر** بسكون با خاك نرم **خبور** جمع **خبار** بفتح
خا زمين نرم **خابور** موضعيست در شام **خيبر** موضعيست در حجاز **خثار** بقيه طعام كه در
وخوان مانده باشد **خثنثر** بفتح نون وكسر تا چيزى زبون از متاع خانه **خاثر** غليظ **خرير**
براء مهمله آواز آب وزمين دشت كه در ميان دو كوه باشد **خوار** بتشديد واو ضعيف
خلخال غدر كننده يعنى بيوفا **خلر** بضم خا وتشديد لام دانه ايست مانند عدس وگوشتر وآنرا
بزبان عجم خلر گويند بتخفيف لام **خلر** بضم خا وتشديد لام دانه ايست آسيا كرسنه كندم اولاد دان فرود **خرد**
براء معجمه سنگى جبث وصنعى از آدمى **خزير** آردويه كه بهم آميخته باشد **خبازر** جمع
خيزروان **خناسير** هلاك شدگان وابن را واحد نيامده **خضار** تره كه اول پيدا شود وشيره
كه در وآب بسيار كرده باشد **خضر** نام پيغمبريست وخضر بفتح خا وكسر ضاد هم گويند وبحر الخضر فصيح
است **خطير** بكسر خا وطا اشتر از بسيار وشير آب وگياهى است كه زنان خضاب كنند چيزى را
خطار بتشديد طا نيزه زننده **خاطر** در دل درآينده وعل **خفير** زينهار دهنده وامان دهنده
خافور گياهى است **خشكار** آرد نابيخته من اختيارات البديعى **باب**
الخاء مع الزاء من المصادر خرز دوختن موزه وكفش ومشك **خز** پچين وخنا

بريدن وارنهادن نابرد ديوار شتوان رفتن ونيزه زدن وپيرند ريحانكه دوخته شود بان **خبز** نان
پختن ونان دادن وسخت راندن وزدن سخت دست خود را بزمين **خنز** بفتح نون كنديده شدن
گوشت **من غير المصادر خبز** نان **خباز** گياهى است **خابز** صاحب نان **خز** نخ
ابريشم **خازباز** و**خزباز** مگس وآواز مگس ونام گياهى است ودردى كه در حلق پيدا مى شود **خزز**
بدو زاء معجمه نام كوهى است **خزز** بفتح زاء نر خرگوشها **خوز** بضم خا وفتح زا صنفى از آدمى **خرز**
بضم خا درزهاى مشك ودوال **خنبان** نان پز ونام گياهى است **خزاز** موزه دوز **خرز** خرگوش
نر **خزخز** قومى اند **باب الخاء مع السين من المصادر خنوس**
پنهان شدن وواپس رفتن وواپس ايستادن **خرس** خم سفالين كردن **خلس** ربودن **خمس**
بفتح خا پنجيك گرفتن وپنجشدن وپنج گردانيدن **خس** خسيس وزبون گردانيدن
خنس بفتح نون واپس شدن بينى **خيس** غدر وبد عهدى كردن وفاسد شدن
وبوى كند كردن **خرس** بفتح راء لال شدن **خبس** گرفتن غنيمت وغير آن **من غير المصادر**
خرس بضم خا لالان وطعامى كه در حين عروسى وولادت مهيا سازند **خندريس** و**خندريس**
شراب كهنه وغله كهنه **خرس** بضم خا خم **خراس** خمگر **خلابيس** دراكنده **خلابيس** بضم خا دروغ
وارا جيف **خامس** پنجم **خس** تره ايست كه پارسى كاهو گويند **خس** بضم خا نام شخصى است
خنفس بضم خا وكاف **خليس** پير دو موى وگياه **خميس** جامه كه درازى او پنج ذرع باشد
وروز پنجشنبه ولشكر ومثل ابن **خميس** ثنيه وجاى شير وبيشه **خليس** پير دو موى وگياه خشك
خمس بضم خا پنجيك **خمس** بكسر خا بكوعى است از جا مرد بمينى ونام شخصى وسه روز بعدت
آب نخوردن شتر چنانكه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن ديگر پنج روز وهمين است كه همين طريق آب
خورد هم خمس گويند **خسيس** ناكس وزبون **خباس** بغايت گيرنده غنيمت وغير آن **خبوس**
غنيمت گيرنده **خنس** مطلق كواكب وبعضى كواكب سبعه سياره را گويند وبعضى كواكب خمسه را جمع
را گويند كه آن مشترى ومريخ وزحل وعطارد وزهره است وبدين معنى است قول حق تعالى الخنس
الجوار الكنس **باب الخاء مع الشين من المصادر خمش**
و**خدش** و**خموش** و**خدوش** و**خرش** خراشيدن وخرش بمعنى كسب روزى كردن هم آمده است

خمش حلقهٔ چوبین در بینی اشتر کردن و در رفتن در چیزی خبش جمع کردن خفش بفتح فا ضعیف شدن و تخود دشدن چشم و روز کور شدن من غیر المصادر خفش بفتح خا و کسر را خورد سر و سرما خورده و چمندکان زمین خشخاش گروهی که با سلاح و جوشن باشند و گیاهی است معروف خفاش بضم خا شب پره جانوریست خفافیش جمع خفش بفتح میم مال و بعضی از اشتران خوش تهیگاه میان آدمی خیش جامهای زبون کتان خموش پشه و این لغت هذیلیست

باب الخاء مع الصاد من المصادر خرص

و خرص حزر کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن خرص گرسنه و سرمازده هر دو با هم شدن خبص آمیخته شدن چیزی با چیزی خمص بضم خا لاغر میان شدن و آرامیدن ورم جراحت خمص بفتح میم لاغر میان شدن خمص بفتح خا و سکون میم لاغر کردن گرسنگی کسی را خصوص خاص کردن خصاص درویش و محتاج شدن خوص بفتح واو بکو فرو رفتن چشم و بکو فرو رفته چشم شدن خیص اندک شدن خلاص و خلوص پاک و بی شدن و بچیزی رسیدن و بچیزی پیوستن خلاص بکسر خا رستن از چیزی و یکسو شدن و از نجاست قوله تعالی خلصوا نجیا من غیر المصادر خلاص و خلاص در دچیزی که در دیگ بچیزی مانده باشد خبیص نوعی و خرمای بهم آغشته و چیزی چنگال کردن خیص اندک خص بضم خا خانهٔ نی خرص و خرص و خرص چیزی زیر و حلقهٔ زره و بغو و چوبک سر تیز که در بند کاه خیک زنند و درخت خرمایی که برگ او و نبا کرده باشد خمیص و خامص مرد لاغر میان خمص جمع خمیص است خنوص بکسر خا و تشدید نون مفتوحه بچه خوک خنانیص جمع خرّاص دروغ گوی خرص بفتح را گرسنه سرمازده خوص برگ درخت خرما خریص سرنیزه و آب سرد خواص بتشدید صاد خاصگیها خلص بکسر خا دوست خالص پاک و محض چیزی خلص بضم خا و تشدید لام جمع خوص بتشدید واو و تخفیف صاد انگم برگ درخت خرما و نوشد خصاص بتخفیف هر دو صاد میانها و بابهای دیگ با بر و میانهای انگشتان و سوراخ خورد و رخنه واو مفرد و جمع آمده باب الخاء مع الضاد من المصادر خوض و خیاض در رفتن در چیزی باطل و شروع کردن در کاری و حشو در کردن در آب و جنبانیدن شمشیر در شمشیر زدن و برهم بر زدن شراب بمخوض و مخوض چوب

شراب آشوبی باشد خفض آسودن و فرود داشتن آواز و سخن و غیر آن و فرو انداختن کسی را از زبر و ندم رفتن و لفظ را کسره دادن و ختنه کردن زنان را خفاض بکسر خا ختنه زنان کردن من غیر المصادر خضض مهرهای خورد که زنان در دست بندند خضاخض بضم خای اول و کسر ثانی جای که آب بسیار و درخت بسیار باشد خضخاض قطران خضاض احمق و زبور اندک و خضاض بمعنی مداد که در دوات کنند هم آمده و آن را خضاض بکسر خا هم گویند خضخض بضم خا اول و کسر ثانی گیاه پر آب باب الخاء مع الطاء من المصادر

خط نوشتن و بانگشت خط کشیدن فال گیری در ریگ خلط آمیختن خبط دست بر زمین در کوفتن اشتر و چوب بر درخت زدن تا برگ آن فرو ریزد و خود را بهر جایی که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن بکسی که او را با او معرفتی نباشد خلاط آمیختن با کسی خمط چیزی با پوست کرده بریان کردن خرط فرو دویدن برگ و خار و غیر آن از چیزی و پوست واکردن و شکم راندن داروی و دراز کردن آهن و غیر آن و نکاح کردن و خراشیدن و پیوند با کینه کردن خراط سرکشی کردن اسب من غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع و خیط لابیض که در قرآن آمده یعنی سپیدی روز و خیط الاسود یعنی سیاهی شب خیاط بکسر خا سوزن خیاط بفتح و تشدید یا درزی خیط بکسر خا رمه شتر مرغ خمط شیر ترش و درخت خار دار و گویند درخت اراک میوه خوردنی آرد و زجاج گوید که خمط سر گیاهی است تلخ که نتوان خوردن کذا فی الکشاف خط نوشته خطوط جمع خطاط نیک خط نویسنده خلط بکسر خا تیری که چوب او اصلاح کج باشد و داروی خوشبوی و یکی از اخلاط اربع خلوط بفتح خا آمیزنده خلیط همسایه و آمیخته و انبازان و انبازان و گاه و شب بهم آمیخته واو جمع و مفرد آمده خلط جمع خلاط بفتح را علتی است که در پستان شتر پیدا می شود خوط شاخ نازک درخت و سیر سبتی خاثط شیر ترش خمیط بریان کوسفند پوست کنده و شیر ترش خبط بفتح با برگی که از درخت افتاده باشد خبط بکسر خا آبی که تا نصف یا ثلث خیک یا حوض یا ظرف باشد و بکسر خا و فتح با جمع خبط است خبط بکسر خا لشکری که بریان باشد خبط بضم خا مانند دیوانگی چیزیست که آدمی را پیدا می شود خراط حقه تراش خروط اسب سرکش خلوط

بفتح خا کاو وحشی که بنك سم بر زمین خط کشد خِطَط بکسر خا و فتح طاء اول کوشها و زمین
عمارت کرده برای عمارت کردن واو جمع خطه است خَطَائط زمینهایی که در آن باران نباره واو جمع
خطیطه است خُطَط بضم خا و فتح طاء اول کارها و مقصودها واو جمع خطه است تم الباب

باب الخاء مع العین از المصادر خَدع و خِداع فریب دادن

خَدع دررفتن سوسمار در سوراخ و فریفتن و در رفتن در چیزی و خشك شدن آب دهن و کساد
شدن بازار و بخیلی کردن و متلون مزاج شدن و ناقص شدن اندك خَذع بذال المعجمه ریزه کردن
کوشت و بریدن چیزی خُشوع فروتنی نمودن و درشت و فروخسته بودن زمین و آرام کرفتن و خمو آمدن
و فرو چیدن چشم و ویران شدن جای خُضوع و خُنوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی بدکاری و
ناسامانی کردن هم آمده خَلع بدر کشیدن و از جای برآمدن و فرو کذاشتن و عزل کردن و خلعه
دادن و بزرك شدن و سکار کردن و داس بر آوردن خوسه خُلع بضم خا افروختن بکاوین
خَنع و خُنوع لنك واو براه رفتن خَرَع بفتحتین رازم شدن و ضعیف شدن خَنع بهان
کردن اندمو خُموع ایستادن وکی بستن کودك چندانکه آوازش بریده شود خَنع و خُنوع براه رفتن و راه
نمانی کردن در تاریکی خُراع بضم خا دیوانه شدن شتر ماده خَنع سر کچه در آمدن و افتادن
لبت شیر و مثل آن زدن خُواع جار شدن خَزع بزاء معجمه باز ایستادن از چیزی خَرع
بسکون را اسکافتن فرع من المصادر خَوع کوه سفید و میل کردنگاه رود [illegible] خدع
بکسر الف بیننده خِرع بکسر [illegible] نرم وسست خَریع لب اشتر که فروهشته باشد و چیزی نرم
خاشع جای ویران و فروتنی کننده و از آمیده که قوله تعالی و تری الارض خاشعة خاضع و خضوع
فروتنی کننده خُضع جمع خضوع است خَلیع صیاد و فاسق و کول و غول بیابان و زخان کرده خالع
فسق و فجور کننده و سنك آرنده خُنع بضم خا و نون بدکارها خَنِع بفتح خا و کسر نون ذلیل و خوار
خَوتع و خَشع ترس اهتما و استاد و خوع بچه خرکوش را کویند خادع فریبنده و چیزی منعی
و انجه ناقص خِروع بفتحتین واو کیاهی است که آنرا بید انجیر کویند و بتازی کل چراغ کویند خَدع
راه کج و کوهی و سراب بیابان خُداع سخت فریبنده خُضارع بخیل خالع خرمای تمام پخته
و زنی که او را طلاق و خلع داده باشد خَلع بسکون لام کوشت [illegible] بریان کرده و کوشت پخته

که در سکنبه نهاده باشد خِمع بکسر خا کرك و دزد خُتَشع بضم خا و فتح شین مشدده فروتنی کننده
و آرام کرفته

باب الخاء مع الفاء از المصادر خَرف بزاء مهمله

میوه چیدن پاییز و باران پاییز بجیزی رسیدن خَلف و خُلوف از حال بر کشتن بوی دهن و تباه شدن
نبید و آب بر کشیدن و از پس آمدن و بدل چیزی دادن خُلف بضم خا خلاف وعده کردن خَشف
بشین معجمه در یافتن و جنبیدن و شکستن خُشوف بسین معجمه رفتن خَطاف [illegible] اندختن
خَضف بضاد معجمه [illegible] دادن خَسف بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن و بمعنی دوست
قوله تعالی فخسفنا به و بداره الارض و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن هم آمده خُسوف کرفته شدن
ماه و بزمین فرو شدن و بکو رفتن چشم خَصف بهم چسبانیدن و بهم نهادن و پیوسته در پی
آمدن چیزی را و نعلین و موزه و مثل آن دوختن و برك ریختن خُفوف بزودی رفتن و اندك شدن و چیزی
کردن در خدمت خَرَف بفتحتین رافاسد شدن عقل از غایت پیری خَطف و خَطَف ربودن
خَذف بذال معجمه انداختن سنك با انکشت خَزَف بفتح زاء معجمه کشیدن خَسوف بسکون زاء معجمه
خرامیدن در رفتار خِناف بکسر خا نرم شدن هرچ یا پاشتر و پیچیدن شتر پی خود را از مهار
و کردن پیچانیدن در وقت کشیدن مهار و کوا سیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار خِلاف
دکرکون کردن و ناساز کار کردن و اواز باب مفاعله است خَوف ترسیدن خَیَف بفتح یا یکچشم
کبود و یکچشم سیه رنك بودن اسب و اسرو فراخ شدن پوست پستان شتر و فراخ شدن علاف
ابریشم فرع من المصادر خَلیف جامه اندرون کهنه که کهنه او را بیرون کرده باشد و در
هم پیچیده و راهی که در میان دو کوه باشد و بن بغل خُلوف بضم خا غایب شدن نکاه و حاضر شدن نکاه
که بحتمل کشند از چیزی و این از لغات الاضداد است خالف انکه پیش خود را بکشد از کشتی خَنیف
جامه سفید کتان سطبر خُنُف بضم خا و نون جمع خانف بکسر فا و شتر بی نهان خانف و خاف
[illegible] خَسف بسین مهمله بیرون آمدن نکاه آب و [illegible] خاسف لاغر خَسیف چاه [illegible]
خُسُف جمع خشاف بفتح خا و تشدید شین جانوری است که آنرا خفاش کویند و بتازی [illegible] خُصف
کفش و کفل یا خصف و خِصاف ظرفها و خرماها که از برك خرما باشد خَصوف شتر ماده که نر ماهه [illegible] انداخته

خصیف هر چیزی که بد و رنگ باشد و شیری که ماست در وی کرده باشد خصف بفتح صاد منقوط
خربزهای خورد خفق کوه اندک و سبک و چست خُفاف بضم خا موزه و سم شتر خشیف
برف خشوف مرد چست رفتار و شتر شب رو خاسف شتر شب رو خُفّ موزهای سکان
و چُستان و بمعنی اول جمع خنف است و بمعنی دوم جمع خفیف خفیف و خُفاف چست و سبک قدر
سبک لنگی خُلف فرزند نیکو و از پس آینده و گروه و بدل خَلْف بسکون لام پس و فرزند و پیری
و سخن زبون و زمانی که بعد از زمانی آید و مخی که بعد از قومی آید و بستنکاه چاروا و از پس ایندگان
و از پس آینده و او مفرد و جمع آمده خِلف بکسر خا کوناه ترین استخوان پهلو و سر پستان شتر خُلوف جمع
خَلِف بکسر لام شتران آبستن خوالف زنانی که باز پس ایستاده باشند انکاری و از چیزی که قوله تعالی رضوا
بان یکونوا مع الخوالف و ستونها خالف آب کش و باز پس مانده و مرد بی چیزی و خلاف کننده خِلاف بکسر خا
و درکون و درخت بید کقوله تعالی لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف یعنی چنانکه از طرف راست دست بریده شود
از طرف چپ پای بریده شود یا بعکس خِشف بکسر خا و سکون شین آهو بره خُوف و خِیف بتشدید وواو
و با ترسندگان و این را جمع خایف گویند خُذروف بذال معجمه اروای چست رفتار و پاره چیزی از چوب و مثل
آن چیزی که کودک رشته در آن کند و کرد کند تا آواز دهد خَذاریف جمع خُذداف بضم خا کالایست
خَطیف چست رفتار خذوف ماده خر و مرد چست رفتار خَرَف خرمهره خِرف بکسر را پیری که
عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خَرُوف بره و کره اسب شش ساله خِراف جمع خارف قبیله
ایست خلایف ازپس ایندگان و پادشاهان خفاف سبکان و سبکباران و موزها خَجَف پوستها
و پشته زمین حَریف پایین و خرمای چیده خنوف شتر ماده که نرم دست باشد در رفتار چنانکه گویی در رفتار
بپیچد خُطاف مرغیست و آهنگی است که هر دو سر مجوز چرخ انگشت در آن میباشد خطاطیف چنگالها
کرگ و پلنگ و شیر و امثال آن خَطّاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده و کرکس و خاطف ظله
نام مرغیست

باب الخاء مع القاف فی المصادر خفوق

جنبانیدن درفش و جنبیدن دل و شکم و دل و سراب و برق و چیز و الچیزی بهم بر زدن و جست زدن چیزی
و پریدن مرغ خُفُوق غایب شدن خَنیق آواز کردن فرج چیزی متلاطف اجبیزی از غایت لاغری خُناق

همه یکبر ا گلو گرفتن خوق فراخ شدن خلق آفریدن و فعل بافتن سخن و سخن کسی که کسی دیگر گفتن
وه روغ گفتن و اندازه کردن خنق گلو گرفتن چیز بیرون خَذق سرگین افکندن مرغ خَرق سوراخ کردن
و دریدن و دروغ گفتن و کند کردن باد و وزیدن باد و غیر آن حَرق و حنق تیر و جای نشستن
و تیر بجایی رسانیدن و تیر زدن خرق بفتح را حیران ماندن و فی و ماندن در کاری و خود را بر زمین
افکندن از ترس و کار ماندن شدن خُرق درشتی نمودن با کسی فی عین المصادر خَلو و
خُلُق خو و عادت خَلق بسکون لام آدمی خلوق جمع خَلق ساده و کهنه خِناق زحمتی است
که در حلق پیدا شود و حلق را بگیرد خوانق جمع خَوَرنق نام کوشکی است که آن را نعمان اکبر فرموده
خازق و خاسق تیری که در نشانه نشسته باشد و سر تیر خُفاف بهن خَنیق بیابان فراخ و
چست رفتار و شتر مرغ چست رفتار خفقیق حادثه زمان و زن چست و دلیر خَفوق فرما دختری که
فرج او آواز کند از غایت لاغری و هم چنین غلاف ابر که آواز کند خُلُق کهنه گشت خلابق طیبها
و او جمع خلیقت است خَلوق دارویست خوشبوی خِناف بکسر خا ریسمانی که در حلق کرده باشند
خانق دره کوه و کوچه خاق و باق فرج خَوق حلقه گوشوار خَوَق بفتح واو جَرب خِبق و خِبقی
مرد دراز و شتر دراز و شتر چست خَبِقی عنکبوت خِرنق بچه خرگوش خرانق جمع خرباق نام یکی
از صحابه است خَربق دارویست خَذق سرگین مرغ خرنب و حرق کریم بر بخشش خوق
بیابان و سوراخ حزوق جمع خَلیق سزاوار و مرد تمام خلقت معتدل الاعضا خلاق نصیب
خُرق ابگیر زمین که خشک شده باشد خریق باد سخت سرد و زمین هموار و دشت خروق
جمع فی باب الخاء مع اللام فی المصادر خذل فروگذاشتن
و خوار کردن و جدا شدن و سست شدن خُمول کم نام شدن خَلّ خاص شدن و استوار کردن
خلال و لاغر شدن و سکافتن و درویش شدن خَبل ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن
دست و پای خِلال با کسی دوستی کردن و این از باب مفاعلت است خلک تباه شدن خُلول
لاغر شدن و کم شدن خماک لنگ شدن خول نگاه داشتن خَتل فریفتن خال تکبر
کردن و تکبر نمودن خجل شرمنده شدن و شادی نمودن جُعول مست و پای بریدن و ناقص کردن
عضو خبل ناقص عقل و ناقص عضو شدن خبال تباه شدن و فساد یافتن خضل تر شدن

خدرنق

خدل پرگوشت شدن ساق یا ذراع خزعال لنگیدن خسل ناکس وزبون شدن وخوار شدن و
ضعیف شدن خضل وخضال تیر انداختن خطل خطا شدن وجبان شدن وجبانیدن
چیزی وفی وهشته شدن کوتی وبیهوده گفتن خبل پنداشتن خزل بریدن و غیر المصادر
خسل و خسال ضعیفان وزبونان خصل آنچه بآن گرو کنند خصل شاخهای درختان
که درهم رفته باشد و یا ورهشته شده باشد خضل تر و گیاه تازه وما زال خنطول ابر دراز وسلخ دراز
خناطیل رسنهای گاوان ورسنهای اشتران واو جمع خنطوله است خلخال پای ورنجن خلاخل جمع خلخل
بمعنی خلخالست خمل ریشه جامه خاذل نگاه داشتن وخدمتکار و خیال کننده ومتکبر خول
خدمتکاران وبمعنی مفرد یعنی خدمتکار خیل سواران واسبان وبمعنی اولست قوله تعالی واجلب
علیهم بخیلک ورجلک خیول اسبان خل دوست خلیل دوست ودرویش ومحتاج خل
جنس کر و مرد ضعیف ولاغر و جامه کهنه ورگیست در گردن کر تسبیر نوشته است وراهی که در میان ریگ باشد
خیال پندار وشخصی موهومی که در باغ وغله زار درست کنند وجامه سیاه بران اندازند تا وحوش برمد
خبل جنی خبال ریم وخون دوزخیان ونام اسبی است خرفیل اسم شخصی است که هفت هزار
آدمی را زنده کرده است بقدرة خدای تعالی من الکشاف خزعبل سخنان بیهوده وباطل وکارهای باطل
خال ابرو برادر مادر وکوه سیاه وشتر سیاه وعلم لشکر ونگاه داراندن و یکنوع جامه ایست وخالی
که بر عضو باشد خذول فرو گذارنده یاری خلل رخنه ومیانه چیزی وفساد و تباه خلل و
خلل طعامی که در بن دندان مانده باشد خلال چوبی که در میان جامه نهند و سخت در هم بچسبد
ومیانه چیزی دو وستان وخاصیتها وچوب دندان خلال دوست خلالک بفتح خا نوعی است
از خرما خصال وخصائل خوبها وخاصیتها خردل اسپندان وآن تره ایست خزبل و خذعل
زن احمق خیعل پیرهن بی آستین را گویند خنشبیل گذشته خنفجل گران ووزن خجل
شرمسار وزمین پرگیاه خامل افتاده وکم نام خطل سخن زشت خطل جنیدن ومرد احمق ومرد بخشش
باشد خنطل آنکه گوش او فرو افتاده باشد خبطل که بر خشل زبون خشل بفتح شین
مقل خشک وآن یکنوع میوه ایست خنثل و خنثل سرها دست ودبحنها وسرهای ...
را گویند باب الخاء مع المیم من المصادر خموم

غیکل

چاه پاک کردن و روفتن خانه ومتغیر شدن گوشت پخته وغیره ختم مهر کردن وقرآن تمام
خواندن وبآخر رسانیدن خثم بفتح تا پهن شدن بینی خذم بریدن وازراه یکشتن وکافتن
وسوراخ کردن خرم وخطم مهار بر کردن کردن وخزم سوراخ کردن ومهره ومروارید را هم کشیدن
خصم غلبه کردن بر کسی بخصومت ودشمنی خصام وخصام دشمنی کردن خشم استخوان
بینی شکستن خشم از بوی افتاده شدن بینی از علتی ومتغیر شدن گوشت وغیره
خضم بجمیع دندانها چیزی خاییدن خضم بریدن خذم بفتح ذال الشتاب رفتن خجم
پای برداشتن وخیمه وخوش وبد دل شدن غیر المصادر خثعم نام شخصی است
خذام پای ورنجنها خرم بینی کوه خوذم سنگیست در کوه که در آن سوراخها باشد خزم
درختی است که از پوست آن رسن تابند خیشوم بینی او استخوان بینی وبالای اندرون بینی خیاشیم
جمع خنام مرد بزرگ بینی خشم علتی است که در بینی پیدا شود خشرم مگس انگبین ونبود
وخانه زنبور وسنگ کج ونام شخصی است خشارم بضم خا آوازها خصیم بکسر صاد دشمن سخت خضم
خضم جانب یا بار خروار وگوشه تا بار وگوشه چیزی خضم بضاد وتشدید میم مرد
بسیار بخشش وجماعت کثیره ومهتر وبستر بینی خلم دوست ویار وخانه آهو خمخم گیاهی است
خبم خیمه خیام خیمه دوز خادم خدمتکار خدم و خدام جمع خدم مرد بخشنده
واسب جست رفتار خصم دشمن خصام وخصوم جمع خصیم دشمن وکینه کش خدم
آنکه ساق او پر گوشت باشد خطم منقار مرغ وسر بینی وپیش دهن خطام مهار خاتم
بتشدید میم گوشت پخته گندیده خلجم دراز خضرم دریای پر آب وچیزی بزرگ
وفراخ ومرد بسیار بخشش خضرم بفتح ضاد بچه سوسمار خثارم آنکه فال بد گیرد خرطوم بینی ورأس
خراطیم مهتران خیلم جنها خیم طبیعت وخلق ونام کوهی است خیم جنبها واو جمع
خیمه است خاتم بدل خاتام وختام وخاتم و خاتم انگشتری خواتیم جمع خاتم چیزی
راهم گویند ختام آخر چیزی وگلی که بآن چیزی را مهر کنند باب
الخاء مع النون من المصادر خنن وخنان سرد کی وفرج بریدن وظلم کردن ونقصان
کردن چیزی وختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی وختنه هم آمده خزن نگاهداشتن

مال وغیر آن ودر خزانه نهادن چیزی وپنهان داشتن سر وراز خزن بفتح راکندیده شدن گوشت
خشلان زیان کردن خذلان فروگذاشتن یاری وخواری کردن وجدا شدن خون ناراستی
وبیوفایی کردن خبن وخبان بکنار خود چیزی نهادن واز کنار خود چیزی برداشتن وپنهان
کردن چیزی برای روز سخت وپاره از دامن جامه باز کردن ودوختن تا کوتاه شود خطلان دم جنبانیدن
شتر وجنبیدن وخرامیدن مرد ونیزه زدن خفقان جستن دل وباد وجنبیدن سراب وعلم
ومثل آن من غیر المصادر خزائن خزینها خشن درشت علتی که در آدمی پیدا شود
خنان بینی ناک ذکر ختن داماد وپدر زن وبرادر زن وعروس پسر خنثان مرد ترسنده خطبان
کدوی تلخ زردی که در وخطهای سبز باشد خلبن زن حمقا را گویند خیزران نی من الصحاح
موبری من اختیارات البدیعی ونیکوع درختی است خزان خرگوشان نر خزفان برهای کوسفندان
واو جمع خزو فست خیفان ملخ منقش که بر وخطهای سفید وزرد باشد خزمبان بخاوزا
معجمین دارویی است خوان سبزه زنده سهمناک خدین وخدن دوست خفقن سبزه وسخت
خشن درشتان واو جمع خشن است خنان علتی است که در بینی پیدا می شود ودردیست که در حلق
مرغ پیدا می شود خوان خوانی که در وطعام نهند خون جمع خمان مردم زبون وناکس ونیزه سست
خنطیان وخندیان مرد بدکار وبدگفتار خدران عنکبوتان واو جمع خدرنق است خوزان سوراخ در
خلصان دوست ودوستان خافقان افق مشرق وافق مغرب هر دو ودر دستور بمعنی هر دو جانب
رود خانه هم آمده است خصین تبر خورد خصیان خایه کنده کان واو جمع خصی است خسران زیان
خاسئین چشمهای خیره شده ودور کننده کان ودور شونده کان ودوران خائبین بی بهره شده کان
خالعون واپس ایستاده کان خالدین وخالدون جاوید باشنده کان خامدون مرده کان خرصون دروغ گویان
خرصان حلقهای زره ونیزه ونیزها ودرختهای خرمای بی برگ خصان جمع خاصه است خصمون
دشمنی ورزنده کان خائضین در روندگان در باطل وبازی خشبان جمع خشب است خراطین کرم سرخ
که در زمین می باشد خشاوان دو استخوان هر دو پس گوش ومفرد او خشاء است بکشد بدشین
خزایان شرمنده ختن بر بینی سخن گوینده کان واو جمع اخن است خرسان خراسانیان ۵ ۵

باب الخاء مع الواو من المصادر خبو وزوم مردن

آتش خشو زبون شدن خرما خظو بظاء منقوطه در هم رسته شدن گوشت خطو
کام نهادن خلو خالی شدن وگذشتن ودر خلوت شدن وافسوس داشتن خنعو در شدن
بروغ خذو سست شدن وفرو هشته شدن خزو سیاست کردن یعنی جزای
کار بد دادن وقهر کردن من غیر المصادر حشو خرمای زبون خزو سرگین خلو
خالی

باب الخاء مع الواو والیاء من المصادر

خزی رسوا شدن وخوار شدن ودر بلیت افتادن خثی سرگین انداختن گاو خنزی
سست شدن وفرو هشته شدن وفروتنی کردن خفی پنهان کردن وآشکارا کردن وابدان
درخشیدن بروغ خلی گیاه درویدن وشوهر گیاه دادن خی بشتاب رفتن چار روا
خوی افتادن ستاره وغیر آن ومیل کردن ستاره بغروب رفتن من غیر المصادر خلی
وخالی تهی وخلی بی غم وبیزار را هم گویند وخالی مرد بی زن را هم گویند خثی
سرگین گاو وخثی خشک خدری وخداری شب تاریک وابر سیاه وهرچه بغایت سیاه باشد
خراشی بلغمها خضاری مرغیست که آن را اخیل گویند خامی یعنی خامش که سین را قلب یا
کرده اند خرسی وخراسی خراسانی خزی رسوا خوانی جنیان که در تن آدمی پنهان
باشند وپرهای مرغ که شیب تر پرهای
بزرگ باشند وشاخهای درخت خرما
که نزدیک بن درخت خرما باشند
ونهان شدها واو جمع خافیه است خمامی
لفظ بیخ حرب خبی وخنی پنهان
خطمی بکسر خا گیاهیست معروف
خدیه علتی است که در آدمی پیدا
شود خرنی درخت وما یحتاج خانه
خوی زمین دشت والسلم خصی
خایه کنده والسلم علی من اتبع الهدی

کتاب الدال باب الدال مع الألف من المصادر

دَقا بسیار شیر خوردن شتر کره و تخمه پیدا کردن او از بسیار شیر خوردن دِوا
مداوا کردن دِیدا سخت دویدن شتر دِفاء و دَفاء گرم شدن دَقا منحنی شدن
و موزپشت شدن و دراز شاخ شدن دَمی خون آلود شدن دُجی تاریک شدن دَراء
بازداشتن و ورم کردن پشت شتر و کج شدن چیزی دَعوی بر نسب و اخواندن کسی را دِفقا
بشتاب رفتن دُروء ناگاه بر آمدن بر سر چیزی و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود دِها زیرک
شدن **من غیر المصادر** دَواء دارو و درمان دَوا بالف مقصوره بیماری دِما
خونها دَأما دریا و سوراخ موش دَعوی خواسته شده دُجی تاریکی دُبا کدو دَبا
ملخ دَلغظی شتر بر نشیمن و چیزی سخت دَبوقا سرگین دُنیا این جهان و نزدیکتر و زبون تر
داء درد دُخلا صاحبان و معتمدان و خواص دَکاء زمین پشته و نو خفته و شتر ماده بی کوهان
دِفاء بچه شتر و شیر شتر و پشم شتر و آنچه از آن نفعی توان گرفت که از شتر و گوسفند حاصل
شود و چیزی که گرم دارد و چیزی از مثل جامه و پوستین و غیر آن دِرعاء گوسپندی که سر او سیاه باشد
و دیگر اعضا سپید دُعاء آنچه خدا را بآن خوانند در حاجت دَقوی شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد
از بسیار خوردن شیر دِلاء جمع دلو است دَعصا زمین نرم کم سبز دَعا خواندن دَقعاء خاک دره
کج و خم چیزی دَهنا نام موضع است دِیداء و دَاداء آخر ماه دَدا بازی دُما بتان و او جمع دمیه
است و آن بتی است که از عاج و مثل آن باشد دَنا موضع است در بادیه دَواء مرد احمق و بیماری
و عوانهای کتابت دَاثا کنیزک دَعجاء چشم سیاه فراخ و پشته زمین و ماه کاهیده و شب آخر ماه
دَرداء شتر ماده پیر و زن بی دندان و لشکر دُبابا ملخ ماده دَفلا گیاهی است تلخ بلسو و خرگوش
دِرماء که کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد دَهماء دیگ و گروه آدمیان و شتر سیاه و کمی سپید
سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار دَهناء آدمیان دِفواء درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز گردن

گیاهی است تلخ و او مفرد و جمع هر دو آمده است درمام

باب الدال مع الباء من المصادر

دَبیب نرم رفتن
دَأب و دُؤوب آهسته رفتن و پیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن و رنجور شدن
دَرَب عادت کردن دَعب بازی و مزاح کردن **من غیر المصادر** دَأب عادت و شان

دُبوج
دُجُب ظرفی است دُب خرس دوات جمیع کان ترین دُوب حیله کننده سخن چین دُبوب
غار و شتری که از غایت فربهی نتواند رفتن دَبَب موی روی زن دَرَب رفتن گاه تنگ دَوب بیجای
دَعّاب مزاح کننده و بازی کننده دُولاب چرخی که بآن آب از چاه کشند دَوالیب جمع دُعبوب
مرد ضعیف و اسب دراز و چیزی نرم شت و کوتاه و زمین درشت و دائرایست مخصوص و یک نوع موی چاراست
دُلب درخت چنار

باب الدال مع التاء من المصادر

دِراسة علم خواندن و کتاب خواندن دُعابة مزاح و بازی کردن دَعث آسودن و آرمیدن
دِیة خونبها دادن دِیانة دین داری کردن دِمنة کینه ور شدن دَهشة حیران و سیه
شدن دِباغت پوست را از موی پاک کردن دَولة قاهر شدن و غالب شدن احد فریقین بر
دیگری در حرب یا در مرو گفتن لحدی آن دیگری را دُولة بی نیازی و ما الداری نمودن و علیکی نمودن
دَهوَرة لقمه بزرگ کردن و جمع کردن چیزی و در دره انداختن آن را دِقّت باریک شدن و دعا
کردن دِعوة خواندن بسوی حرب و غیر دُفاءة گرم شدن دِعوة بکسر دال بجنب دروغ خواندن
کسی را دَرقعة گریختن و شتابیدن دَعکسة دست همدیگر گرفتن در وقت بازی کوفتن برای طرب و نشاط
و عیش و شادی و بازی دَندنة سخن گفتن چنانچه نشنوند و در نیابند دَناءة و دُنوءة ناکس و زبون
و بی خبر شدن دلالة راه نمودن دلاعة زبان از دهن بیرون آمدن دِریة و دِرایة و دِریة
دانستن و پنهان شدن و فریفتن چیزی دُجدجة سخت تاریک شدن شب و مرغ خانگی را خواندن
دَملجة و دَملقة و دَملکة گرد و مدور کردن دَخدخة رام کردن و خوار کردن و مانده کردن چیزی
را دَغدغة تشویش خاطر دادن دَغدغة جنبانیدن کیل تا بکیل بیشتر رود و پر کردن ظرف از چیزی و
کوبیدن و بزرا خواندن و آهسته دویدن و کسی را که شنفند دغ دغ گفتن یعنی بی خبر بی خبر گفتن
دَقدقة آواز دادن سم ستور در رفتار دَأداء سخت دویدن شتر دَلدلة جنبانیدن چیزی آویخته
دَردکة نوعی است از رفتن دَهدقة کوبیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ و پاره پاره کردن   کردم
چیزی دَمقعة طعام نرم و لطیف شدن در پختن و شکستن و پاره پاره کردن دِیاسة خرمن کوفتن
کردن دَعلجة شد آمد کردن مردم دَحرجة در کوه ایستادن دَمدمة هلاک کردن و هلاک شدن و
حسابیدن و خشم کردن و معنی اول و معنی آخر است در حضرت عز جل جلاله و عم نواله رقد تم

علیهم ربهم بذنبهم و سخن کفتن چنانچه شنوند و در نیابند و هذا المعنی الاخیر من الکاف
دغفغه آب ریختن دکر بیکبار خوردن و مورد کردن و زدن و کوفتن درت بسیار شدن شیر و
روان شدن و فرو هشته شدن شیر از پستان دعارت فسق و فجور کردن و پلید و مردار شدن دنشه
و دنفسه فساد انکیختن و دنقشه یعنی چشم فرو شکسته بچیزی نکریستن هم آمده است
دملقه هموار کردن و مدور کردن دوکه دشمنی نمودن و بدی نمودن دمامت زشت
شدن دیمومت همیشه بودن دونعه خوار شدن و فقیر و درویش شدن دربجه فروتنی
کردن و فرمان بردن و پشت بر آوردن و سر فرو افکندن دذبر بچیزی عادت کردن و دلیر
شدن بجنبات دربت بچیزی عادت کردن و وزش کردن و خوار و زبون شدن دلجه
و دلجه در شب رفتن دهجه نوعی رفتن شتر چنانکه پا را نزدیک هم نهد و فرش پیرو باه
دعزت در بودن دمیمر بلور کردن دعمره پوشانیدن چیزی را و آمیختن دحرصه
روشن کردن کاذ دهدهه در کوه انداختن چیزی را من غیر المصادر درمکه نان سپید و آرد
سپید دربابت مرد سبز کوتاه دیباجه روی آدمی و اول کتاب دبدبت آواز دغوه و دعمه خوی بد
و خاصیت بد دغوات و دعبات جمع دست بالای مجلس دغث نام زنی است که بغایت احمق بوده
داعصه استخوان سر زانو دریئت بیاء مخففه و همزه حیوانی که شکاریان در پس او پنهان شوند
تا شکار را تیر زنند و حلقه که هدف تیر می سازند و بمعنی اول دریئت بیاء مشدده و غیر مهموز هم
آمده است دشت صحرا و این پارسی معربست دولت بخت دولت بضم دال و فتح واو سختی
زمانه و بسکون واو و فتح و کوفته و مالی که آزاد شان بدستان از هم ستانند دیمه موش من عجل
الکلف دبه راه و جنس ماده دابت جنبنده زمین دانیه نزدیک داهیه سختی زمانه و
کار بزرک دهات زیرکان دجنت سخن دجنه بتشدید نون ابر سیاه و روز بارانی دجنت و
دجنه بسکون جیم و فتح نون مخففه تاریکی و دجن سیاهی رنک شتر را هم کویند دوات آنچه
در وی سیاهی کنند از برای کتابت دوایت و دوایت نوعی که بر سر شیر بسته می شود و نوعی که بر سر
آتش بسته می شود دوکت بدی و دشمنی درجه منزل بهشت و مرتبه و نردبان و پله نردبان و پله بالا این او
درجات جمع درجه بضم دال و فتح را پله نردبان و نام مرغیست درکه منزل دوزخ و حلقه زه کمان

که بر کوشه کمان افکنند درکات جمع دخنر کاودس و ارزن و زنك بیشم دریاجه مرد کوتاه دلنظاة
شتر ماده سبز محکم دتابه و دنبه و دنامه و دتمت کوتاه بالا دنبله و دم نر از دهمه
زمین نرم دربانه مدربانان و این پارسی معربست دجر تاریکی سخت دجوجه شتر ماده بغایت
سیاه رنك دجاجه بکمرغ خانکی و یك کنده ریسمان و تای او برای وحدت است نر را نایث دراجز
مرغیست دبخه بفتح یا خوشه های خرما و او جمع دیجیست دوده کرم دقواره سخن چینی و سختی
زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاهی که آن را بپارسی تنبان کویند داره خط کردی که بر کرد ماه
میباشد و آن را هاله هم کویند و سرای دارات جمع دارة دوکی که بان پشم ریسند دناسه
ماریست که کرد در زیر خاك پنهان می شود دسته چیزیست که کودکان عرب با آن بازی میکنند دعکه
نوعی است از بازی مجوس درصه بچهای موش و او جمع درص است داصه دزدان دوخله و دوخلله
زنبیل ریشه درخت خرما دداغه فوطه که برد و بر اندازند دسیعه بخشش و طبیعت و خلق
دامیه شکسته که از وی خون بیرون آید اسود اما روان نشود دمعه قطره اشك دامعه شکسته که از او
خون روان شود دامغه بعین معجمه شکسته که اثر جراحت آن بدماغ رسیده باشد دفت و دفت
پهلو دافت لشکری که نرم نرم بر سر خصم … روند دغکه و دعقه … دعثوه جانوری
دمت خاك نرم دکر دکان ددکله نوعی است از رقص دراتمز زن کوتاه دمشه مرد ناکس
خسیس بخیل دنبمه موریچه دمنه بکسر الف سرکین شتر دعموه بیابان بی آب دمه راه
سوراخ یربوع و چیزی که بان بازی کنند کودکان دممه سوراخ یربوع دمته جایی که سرکین بیا
در وی جمع شده باشد و یا خاك در آنجا جمع کرده باشند و نشان سرا و جایی که مردم کرده باشند دیمت
همیشه و باران … که چندین مدت بیارد و بمعنی اول است حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
خیر الاعمال کان دیمه و ان قل دیت خون بها دیات جمع ذوحه درخت بزرك دجله رود خانه
بغداد دجاله کروه عظیم دجاله کروه عظیم و همراهان بسیار دیکه خروسان دخله
کوشتی که در عضو جمع شده باشد دقعه و دقعه و دفعه بکنوبت داعیه خواهش و بقیه
شیر که در پستان باشد درقه سپری که از پوست فقط باشد دریکم شکار داجنه ابری که
با باران باشد و کوسپند و مرغی که اهلی باشند و وحشی دبغ قطعه مدعر دبرة دنبه خیم

دفینه آنچه در زیر خاک وگل کرده باشند درفعه درویشی و خواری درث مرداری دره بکسر دال دره که بکسی میزنند درجه بوزن همزه نردبان و مرتبه و پله و مرضیست که بال و سباع ما وجز نیست که در فرج شتر ماده کنند بعد از بستن چشم و بینی او وچون آن چیز را از فرج بدر آورند بوی کند و کمان برد که بچه اوست ودوست ومحبت دارد آن را او این وقتی کنند که خواهند شتر ماده را بابچه دیگر ایل و مهربان و دوست کردانند وجه بکسر دال نام شخصی است دحمه بفتح دال و حیثو نام دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند دناءة خوبشی دهمه سیاهی دائرة صنیعه کرد و کره کرداله وکردش زمانه و سختی و بد بمعنی اخیرست قول حضرت حق سبحانه و تعالی علیهم دائرة السوء داحضه حجت باطل دالت زن راه نمای و ناز دکدکه پهلو دکلت بفتح کاف کل نرم و درشت و قومی بزرک و شریف که از کمال عزت خود جواب پادشاه نکویند و او مفرد و جمع آمده است دبات

باب الدال مع الثاء من المصادر

دعث سستی کردن و شعر بی‌بند کردن دمث نرم شدن دأث خوردن دمث کام خود تهادن در رفتار

من غیر المصادر

دمث و دماث کینه و دعث اول بیماری را هم کویند دلاث و دلث جای نرم دلهاث جمع دلاهث شترچست رفتار و قوی دلث جمع دلهاث شیری دندان دلاهث نرد دلیر دث و دثاث باران ضعیف دبوث مرد بی غیرت

باب الدال مع الجیم من المصادر

دعج نیک سیاه و فراخ بودن چشم دلوج کرفتن دلو و بچاه رفتن تا آب برداشته شود دموج و دمج در آمدن چیزی درج در بردن چیزی در چیزی دروج کذشتن و رفتن دحراج در کرم ایندن دریج نرم و آهسته رفتن دلج در اول شب رفتن

من غیر المصادر

داج بتشدید جیم یاران حاجیان و بی روان ایشان مثل کودکان و بچارو مکاریان وغیرهم کما جاء فی الحدیث هؤلاء الداج ولیسوا بالحاج و معنی تاریک هم آمده است درج طوماری که در آن خطاط خط نوشته باشد دروج بفتح دال باد تیز و باد سخت دریج راه و راهها و نردبانها درج صندوقچه که در آن درج و مروارید نهند دونج خانه جانور وحشی دالج آنکه دلو را کیرد و بچاه فرود دلو آب برآرد داجی شب تاریک دیباج جامه دیبا دیجی بغایت تاریک دجاج مرغ خانکی دجاجه

سنهای سرکین که او را جانوری است می کرداند و بزبان جبل او را کوکال می نامند و او جمع دحروجست دراج مرغیست دراج بفتح دال نام موضعی است دعلج نام اسب شخصی است دملوج و دملج بازوبند دهالج شتری که دو کوهان داشته باشد دهنج بفتح دال و ها جوهری مانند زمرد

باب الدال مع الحاء من المصادر

دح دوز برخاک پنهان کردن چیزی دلوح کران بار بوده بجایی رفتن و کران شدن

من غیر المصادر

دحداح کوتاه دردح پیر سست دراح بنا رش و شادی کونده دوح بفتح دال درختان بزرک و او جمع دوحه است دلوح و دالح ابر پر آب دلح جمع دلوحست دلوح جمع الجشة دوح نام زنی است داح نقشی است که بر لوح می کشند از برای بازی کودکان و کاه بستان افروز و از بیخاست که کفته اند الدنیا داحه

باب الدال مع الخاء من المصادر

دوخ خوار شدن و خوار کردن و در شهرها و جاها کردیدن مردم

من غیر المصادر

دخ دود دمخ نام کوهی است دماخ کوههایی است در نجد دیخ خوشه خرما را کویند

باب الدال مع الدال من المصادر

دود کرم در افتادن و شپشه در غله افتادن

من غیر المصادر

دود کرم و او بمعنی جمع هم آمده است که واحد او دوده باشد دعد نام زنیست دعود جمع بمعنی زبانی که مستی بید صدند دد بازی و نام جایی است و معنی اولست قول حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم ما انا من دد ولا الدد منی

باب الدال مع الراء من المصادر

دبر ریش شدن پشت اسب دبور رفتن و پشت بر کردن شب و روز و روی وا کردن شب و روز و از پی هم آمدن شب و روز و از نشانه کذشتن تیر و پیچ دوی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت او و باد دبور شدن دبر باد دبور بچیزی رسانیدن دبار و دمار هلاک شدن دثور ناپدید شدن نشان دهر فرود آمدن دوار سر کیج شدن دجر حیران شدن و سراسیمه شدن و سخت شادی و نشاط کردن دسر دفع کردن دفر کندیدن دمور بی اجازت و بی دستور در سرای کسی رفتن دور کرد کشتن در شیر و باران و کذاشتن و بسیار شدن شیر و باران و آب و مثل آن و بسیار سیر شدن شتر و و ولد شیر آب و مثل آن درور ممتلی شدن

ودر و آمدن شیر و باران دَرّ و کذلک آمدن شیر و باران دَحْر و دُحُور دور کردن دُحُور خوار شدن
دَخَر ربودن و افشردن حلق و دفع کردن و دور رفتن بر سر فق می دَعَر ناچیز شدن و فاسد شدن
و تباه شدن و مردار شدن من غیر المصادر مرواریدهای بزرگ دُرَر مرواریدها و او جمع دُرّة است دَرّ بفتح دال
شیر کاو و کوسفند و مثل آن و خیر و عمل و از اینجا گویند لله درّه ای لله عمله و آنچه در قول عرب است
که لادرّ درّه ای لا کثر خیره دُرّ دُرّ منبتهای دندان کودک دَرادِر جمع دَرْدار درختی است دَرْدُور
کردابی که در رو مظنه غرق شدن باشد دَرْدِبی اسب شتاب رفتار و چست داد و دَرُور شتر
بسیار شیر دَرّار جمع دِرّة فی وردختها او جمع دِرّة است دَرَر راه راست و وزیدنگاه باد
دَعَر و دَعِر چوب زبون دود کننده دَقَر سن و کند و سخنی زمانه دَقارِیر دروغها و باطلها
و نخیها داثر سال دِیار و دُوَر جمع دار بمعنی قبیله هم آمده است و بدینمعنی جمع دُور است کما قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبائلهم و آنچه در قرآن
مجید آمده که دار السلام یعنی سرای خدا که آن بهشتست دِعَار بهان دُعْثُور حوض ویران شده
دَعاثِر جمع دَوْسَر ستبر و ستبر و لشکر نعمان بن منذر دَقّار صوکرم کردن دَوّار سرکجه و
نام بتی است دَیْر مسجد و معبد رهبانیان دَفْتَر کتاب دَفاتِر جمع دِینار گنجه
دَهادِیر زمانه سخت دَبار و دَیّور یکی دَمادُور مرد نام فرو افتاده و مرد پر خواب دَیْجُور تاریک و
تاریکی دَبُر و دُبُر پس و آخر هر شیء و مابعد دابِر آخر و تابع و رفته و پشت بر کرده و بخش و نصیب آخرین
و چیزی که از هدف گذشته باشد دَبِیر رشته که در حین تابیدن او دست بطرف بالا برده شود
نه آنکه بطرف سینه آورده شود و او عکس قبیل است دَبْر مکان انگبین و زنبوران دَبُور
مگس انگبین دُبُور جمع و دبر زخم و ریش را هم گویند دِبْر مال بسیار بی حد دَبُور بادی که
از جانب مغرب و قبله بطرف مشرق جهد دُبار دور چهار شنبه داهِر همیشه دَهْر زمانه و
همیشه و عادت و همت دُهُور جمع اما قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تسبوا الدهر فان
الدهر هو الله معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از اعراب دهریه بودی که چون بدیشان حادثه
رسیدی گفتندی منزل این حادثه دهر یعنی زمانه است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که منزل حادثه را که شما دهر میگویید دشنام مدهید که آن منزل حادثه خداست

دهر دُخْلاد جامه ایست سپید و خوب که آن را صاحب تخت بر تخت می دارد و او در اصل تخت دار
و او پارسی معرب است داحِر خوار داثِر کهنه کنندگان و سختیها و گردشهای زمانه و صحنهای
کهنه و او جمع دابرة است و آنچه در قرآن مجید آمده است نتربص بکم الدوائر مراد بآن دوایر سوء است یعنی
کهنه کنندگان بدی و سختیهای زمانه بدی مثل هلاکت و هزیمت و نکبت و محنت و بلیت و فلاکت
و امثال اینها دَثْر مال بسیار دَثَر بفتح ثا یعنی بسیار و بی حد و فراوان و
چیزها و بی اندازه و بی پایان و انواع و امثال اینها داثِر بکسر ثاء منقوطه و پنهان شده
و ناپدید شدن از چشم و غایب شدن دِثار بکسر دال جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و قبا
و مثل آن بر بالای یکدیگر پوشیدن و مثل این دِسار میخ و ریسمانی که تختهای کشتی را بآن بند کنند
و مضبوط سازند دُسُر جمع

باب الدال مع الزاء من المصادر

دَغْش دفع کردن و برطرف کردن

من غیر المصادر

دُلْمُز و دُلامِز قوی و ستبر و محکم و سخت
و با قوت و عظمت دَلامِز بفتح دال و کسر میم جمع دَرْز درز جامه و قبا و هر درزی که باشد
و این پارسی معرب است دُرُوز بضم دال و راء غیر منقوطه جمع درز است دِهْلِیز ما بین در و دروازه
و اندرون سرا و حوالی و حواشی سرا دَهالِیز بفتح دال جمع دهلیز است

باب الدال مع السین من المصادر

دَرْس ناپدید کردن و پنهان کردن و غایب کردن و کهنه کردن
و کهنه شدن و علم خواندن و چیزی خواندن و کتاب خواندن و در پی فضل و قابلیت بودن و رنج کشیدن
در مطالعه و ملاحظه علم و کتاب و کسی چیزی آموختن و کسی را چیزی آموختن و در دنبال آن بودن و حایض شدن
زن و حیض پیدا کردن زن و کهنه شدن جامه و قبا و بالاپوش و دستار و فوطه و امثال این و سوار شدن
باسب و اشتر و مشتی و امثال آن و سوار بودن دُرُوس ناپدید شدن و ناپدید کردن و ناپدید
کردانیدن و غایب شدن و غایب کردن و کهنه شدن قبا و کهنه شدن سر و پا و انواع اینها دِراس کندم
و برنج و ارزن و غله و مثل اینها را خرد کردن در خرمن دُمُوس تاریک شدن شب و سخت شدن
تاریکی دِراس پنهان شدن و پنهان کردن دَوْس در زمین کوفتن و پایمال کردن چیزی را و روشن و صاف
کردن چیزی را بصیقل دَمْس در بیخ خاک پنهان کردن چیزی را و قطران بر شتر مالیدن دِمْس پنهان
کردن مکو دَحْمَس اکندن و نیزه زدن و کنایه از جماع کردن هم باشد دَکْس چرکن شدن پوست

کندم دهس نرم شدن دیاش غلّه را بر هم نهادن و بالای هم نهادن و کوبال کردن من الکشاف
دس بسیار شدن من المصادر المجمل من غیر المصادر دخنوس نام زنی است دفنس زن ابله و احمق
دمنس جانوری است دوکس سپرد زنده وعدد بسیار دوکاس مقدار خواب داوس زن حامله
شده داکس آنچه بآن فال بد گیرند دخاس بشتاب جانوری است که در خاک پنهان شده باشد
دحاس جمع داحس نام اسبی است مشهور از آن قیس بن زهیر و از نجاست کرمی کوبید حرب داحس
داخس بجای منقوطه ورمی که در ناخن پیدا می شود دخس ورمی است که در پاشنه پای چارپاید می شود
دخاس ذهی که سخت در هم رفته شده باشد دخیس موصل وظیف در رسغ دابه و گوشت
معصوبی که در هم رفته و محکم شده باشد و ریگ بسیار و عدد بسیار و چیزی بسیار دخس جانور
دریا که بعضی از غرق شدگان را از غرق برهاند و آن را دلفین هم گویند و بعضی بر آنند که این
بکنوع از ماهی است دمقس ابریشم سفید من الدمشقی و کج ابریشم من الصحاح دردبیس مرد پیر و
زن پیر و حادثه زمانه و نام مهره ایست دلعس شتر ماده سست دوس نام قبیله است
دوس و دیس جای کهنه دعس راه لگدکوب شدن و جرب اندک که بر عضو شتر پیدا باشد و مانند
باشد دوداقس استخوانی که بر کردن وسر پوشیده است دحمس جوان بزرگ سخت کوش
دواهیس سخت دلس دوشاب و شیره خرما و بضم ظلمات ها آن بزرگ دیماس نام زندان حجاج
ابن یوسف علیه ما یستحق و زیر زمین دکس جای دهس مرغ رنگان و دیگهای نرم و او جمع دهس
است دهاریس حوادث زمانه و سختیها

باب الدال مع الشين من المصادر دهش

سرگشته و حیران شدن دهشت لیکو زها سرگشته کردن دبش خوردن ملخ گیاه را از بیخ
که می کویند ارض مدبوشه دوش خراب شدن چشم از درد دنفش برسی چیزی در آمدن

باب الدال مع الصاد من المصادر دلص

درخشان شدن زره دغص درون شکم سخت شدن شتر پر شدن از خوردن من غیر المصادر
دلیص و دلاص زره نرم درخشنده دعص ریگ پشته کوچک دملص و دمالص و دلمص
و دلامص درخشنده دعموص جانورکی است که در آب غوطه خورد دعامیص و دعامص جمع

ذمی

دعمیص نام شخصی است و که بغایت زیرک و دانا و فاضل و قابل بوده است و هر دانا و زیرک و
خوش طبعی را هم باو تشبیه کنند چنانکه گویند که هو دعمیص هذا الامر ای عالم به دومص
خود آهنین دمص جبه بالا این دایص دزد دخریص تیر پیرامه درص بچه موش باب
الدال مع الضاد من المصادر دخض خزیدن پای و نزدیک بزوال رسیدن آفتاب
دحوض باطل شدن تمسک و حجت من غیر المصادر دلظ و دأظ لفوید کا
دحوض نام ابی است و نام موضعی است باب الدال مع الظاء من
المصادر دلظ زدن و دفع کردن و بر طرف ساختن دأظ بر کردن ظرف و گلوی کسی
گرفتن والله اعلم باب الدال مع العين من المصادر دع بزور و عنف دور
راندن دسع نشخوار برآوردن جوان و بیرون کردن و بخشش کردن دفع چیزی و اکنی ادن و
باز دادن چیزی و باز گشتن و باز داشتن دفاع باز داشتن دکع علت دکاع پیدا کردن دلع
زبان از دهان بیرون آوردن و بیرون کردن زبان از دهان و بیرون آمدن زبان از دهن دنغ خوار
شدن دقع بخاک پنهان شدن از بی هنگی و ناشکر بودن در درویشی و خوار شدن و درویش
شدن دمع آب ریختن چشم و شکستن من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع جمع
دکاع سرفه و درد پشت که در سینه اسب و شتر پیدا می شود درع زره و پیراهن زن دراریع
جمع دراع جمع دراعه است دارع آنکه زره پوشیده باشد و صاحب زره دسیع طرف گردن است
که نزدیک شانه می باشد دبوع که سنگی سخت دماع آب چشم که بواسطه علتی که بریزد و کاب ریز
که در وقت بهار از درخت ... و ریزد و بدر آید دنع آنچه قصاب از شتر کشته بکیسه زد که بکار نیاید
دنع مرد بی خیر دلاع هندوانه

باب الدال مع الغين من المصادر دنغ و دباغ

پوست را پاک کردن چنانکه بمغز برسد و بخمش کردن و باطل کردن من غیر المصادر
دابوغ هندوانه دباغ آنکه پوست را کرد کند و پوست را پاک کند چنانکه بمغز برسد
بنست کنند دبغ و دباغ آنچه بآن پوست را دباغت کند دماغ مغز سر دموغ بضم دال و فتح
میم و کسر را مرد احمق باب الدال مع الفاء من المصادر

دخض دخوص

۱۱

دَوف در آب حل کردن و سودن دَلف که دلیف بیشی گرفتن و گامهای خرد نهادن در رفتار
دَفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دَنَف نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن
آفتاب از بیماری و گران بیماری شدن دَعَف بسیار فرا گرفتن باب الدال
مع الفاء من غیر المصادر دَووف مرغی که بر سر زمین پرد دالِف پیری که نزدیک بفنا نزدیک رسیده
و از آنجا با زحمت و مردی که با بار گران براه رود دُلُف جمع دَف و دَف سازی که می نوازند و آن
معروفست و دف بفتح دال پهلو را هم گویند دَنَف بیماری دائمی و بیمار دائمی دَنِف بیمار دائمی
دِیاف موضعی است در جزیره

باب الدال مع القاف من المصادر دَبوق چسبیدن
دَوق و دُووق احمق شدن دَمعوق بسیار پایمال کردن راه را و دست بر زمین کوفتن ستم و نشانه
کردن و واکاویدن از چیزی و برانگیختن دُموق در رفتن در جایی بی رخصت و رفتن صیاد در خانه
شکار کردن دُمُوق دندان شکستن دَمق بسکون میم شکستن و پاره پاره کردن و بخشیدن
و سخت افشردن دَفق ریزانیدن و ریزیدن و از دهن بدر آمدن شدن دندان و بیرون آمدن دَق
کوفتن دَحق بدور داشتن و زائیدن و بیرون انداختن رحم آب منی را و قبول ناکردن او آنرا دِهاق
بیرون آمدن زهدان زن بعد از زائیدن چنانکه بجای خود نیاید و بمیرد من غیر المصادر دانِق
و دانَق دانگ دِبق چیزیست چسبنده مانند سریش که بآن شکار مرغ کنند دابِق
نام شهریست دَحوق شتر ماده که زهدان بیرون آورد بعد از زائیدن دَیسق سپیدی سراب
بیابان و روشنی آن و درخشنده و حوض پر آب دَغفق سال فراخ و زندگانی فراخ دِفاق
شتر ماده چست رفتار دُفاق بضم دال سیلی که پر کند رودخانه را با آب دَفِق بتشدید قاف
شتر چست تیز رفتار دُقوق خاکهای نرم و او جمع دقّ است دالوق و دَلوق شمشیری که آسان از
نیام یعنی از غلاف بیرون آید و دلوق شتر ماده را هم گویند که دندانهای او ریخته باشد از غایت
پیری دَمَق باد و برف که با هم باشند دَمشَق شتر ماده شتاب رفتار چست رفتار دِمشق
بکسر دال و فتح میم چست و نام شهریست دَهق بفتح ها شکنجه دافِق ریزنده و ریخته شده دِق و
دُقاق باریک دَقیق آرد و باریک و کم خیر دَرداق طفلان و حیوانات خورد و نام پیمانه ایست

دَراوِف جمع دَحنوق دوو دَلَق دله و آن جانوریست که از پوستان پوستین دوزند دَهاق
و داهِق پر کرده باب الدال مع الکاف من المصادر دَعک
نیک مالیدن و لجام کردن دَلک نیک مالیدن دُلوک بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب
دَک خرد و مرد کردن و کوفتن و زدن و بخاک انباشتن چاه دِراک پیاپی کردن دَهک
رسانیدن دُموک همواره شدن دَمک سخت شتاب دویدن خرگوش و غیر آن دَوک
خرد کردن و بهم سائیدن و بهم آمیختن شدن مردم من غیر المصادر دَکداک
زمین ریگستان که ریگ پشته ها در او باشد دَکادِک و دَکادیک جمع دَموک چرخ تیز گردش و آسیابی که
غله تیز و شد خرد کند و هر چیز پر شتاب رو چست باشد و نام آسیبی هم باشد دَمکمک سخت
قوی و آسیابی که خرد کند غله را و هرچه شتاب شود و تیز باشد و چست رفتار دِمالک رشته
که بنا و نجار بدان عمارتها و چوب کشند و راست دارند دَوامِک تختهای تر مانند دَرمک
نان سپید و آرد سپید دَلوک چیزی که باندام مالند مثل خطمی و روغن و داروی خوشبوی
و غیر آن دُعک ضعیف دَعِک بفتح دال و کسر عین لجاج کننده دَلیک خاکی که برد اشتر با
باران و روغن بهم آغشته که آنرا بزبان عجم چکال گویند و بلفظ جبل جنگاله حسن گویند دَلوک
شتر ماده ستبر دُوتک اسم فعلست یعنی بکی دَملوک سنگ گرد دِیک خروس دُیوک جمع
دُیکلک سال تمام دَرک بسکون را عقوبت و دریافتن و بایمعنی اسم مصدر است دَرَک
بفتح را منزل شیبنین و دوزخ و ریسمان پاره ایست که بر دلو بندند برای آب کشیدن از چاه و عقوبت
و پایان زمین دَراک اسم فعلست بمعنی ادرک یعنی دریاب دَرّاک نیک دریابنده دَرنوک
یکنوع بساطی است ریشه دار مانند قطیفه دَرانِک جمع دَلک خورد و فرو شده و هموار شده
دُکوک جمع دُلک کوه پست و آسیاب نیم کشته و شتران ماده بی کوهان دَهوک سایده خرد
کننده دُهک جمع ه والله اعلم

باب الدال مع اللام من المصادر دُخول در رفتن دَخل در آمدن و عیب کردن
و دیوانه کردن و لاغر کردن دَخَل بفتح خا مکر کردن و خیانت کردن و عیب کردن دَال نیز نفتن
و آهسته براه رفتن و بنشاط براه رفتن دَجل تلبیس کردن و دروغ گفتن و بچشم و یک ابرو شدن

وپوشیدن دَغَل تباه شدن دَوْل کهنه شدن جامه وآمد شد کردن ایام دَمْل سرگین در زمین زدن دَلّ و دَلال کرشمه نمودن دَحْل در کنده زمین در رفتن وکنارهای چاه را کندن دَبْل جمع کردن وفزو آمدن کارینیک بکسی ونیك واکردن چیزی دَبِیل بفتح با وبهر شدن

فرعٌ فی المصادر دَمال سرگین وخرمای پوسیده دَحِل مرد فربه پیش آمده شکم دَحْل بسکون حا وکنده زمین وکاوا کی که در تك چاه باشد رود خانه باشد دُحُول ودِحال جمع دَحُول جایی که گرد وکنار آنرا کنده باشند ومرد جابلوس وفریبنده وخبیث دُخْل مرغی خرد دَخاخِیل جمع دَخُول نام موضعی است دِرْقَل یکنوع جامه ایست دَوَاغِل سخنهای زمانه دَلِیل و دَلال و دَلالت راه نمای دَلائل نشانها وحجتها وراهنمایان داخِل درون دَخِیل و دَخْلَل دوست وصاحب سر ومعتمد دَخْل درآمد وعیب دَخَل تباه وتباه کاری ومکر وخیانت وعیب در حسب وکسی که وی از طایفه والخمان نشد وازیشان نباشد ومرغ کم مایین بر دار نزین وبر کوتاه ترین او باشد دَخُول جوبی که صیاد در زمین نشاند بر زمین جهت کرفتن صید ستکار دَجّال تلبیس کننده وفرا پوشنده حق ودروغ کوی وآنکه یک چشم وبك ابرو نداشته باشد وکرم برزك ومعنی جای ساز هم آمده است دَمَل سرگین دُمَّل کره آنرا هیده کویند عضو بر می آید دَمامِیل جمع دَوِیل کیاهی که سال بر وکذشته باشد دَقَل خرمای زبون ودرخت خرمای زبون بر باردو بزرکستی دُلْدُل جانوریست مانند خار پشت ونام اسب حضرت امام الکل امیر المومنین علی علیه السلام دُلُول سختی زمانه دَآلِیل جمع دِعْبِل شتر ماده پیر ونام شاعریست دِغْفَل عیش فراخ وبچه پیل ونام شخصی است دَوْبَل خر خرد وبچه خوك دُبُول جویهای خرد دِئْل سختی زمانه دِئِل بکسر همزه جانورکی است ونام قبیله ایست از کنانه دِئْل قبیله ایست از عبد القیس دَهْل بعضی از شب ودوازه دَغَل تباه وپیشه ۵ تم الباب بعون الله

باب الدال مع المیم فی المصادر دَوام و دَوْم همیشه بودن وساکن بودن دَجْم غمگین شدن دَحْم بقوت جماع کردن وسخت دفع کردن دَعْم ستون نهادن دَهْم ناکاه آمدن دَقْم دندان شکستن دَسْم چرب شدن واندك شدن باران ونا پدید شدن اثر ونشانه دَم رنك کردن جامه وطلا کردن چیزی بدارو وگران بار

کدن

کردن دَغْم سکستن بینی تا سخت بلند نباشد وبیهوش کردانیدن دَغَم نیوه رنك شدن دَرْم کام تنزدیك نهادن در رفتار ودر زمین رفتن دَرَم بفتح را پوشانیدن کوشت کعب را وفزو بردن بلند ساختن دیوار دُام فرعٌ فی المصادر دَلْهَم نام شخصی است دُغْم کرکان وی اسبان ما وجمع ادغم است دَخْشَم نام شخصی است دَمِیم زشت روی حقیر کرده شده بزمانه دَیامِیم بیابانهای بی آب دُرْم مفصلهای پر کوشت وکعبهایی که کوشت پوشیده باشد دَرِم نام شخصی است که در عرب کشته شده است وقاتل او را قصاص کرده نشده دُسْم جاهای چرکین دِسام آنچه بان جراحت را به بندند وسر کوزه وسر شیشه را به بندند وآنچه در کوش یا در سر شیشه یا در کونه اکنند دَم خون واو در اصل موجود است ودم الاخوین خون سیاوشان باشد دَرَم بیشد بدمیم سوراخ موش دشتی دِمام دارویی است که بآن چیزها را طلا کنند دِرْدِم شتر ماده پیر دُسُم راهها وروشها واو جمع دسم است ودم بکنوع بازی ابرهیم کوبند دِمْ سرگینهای شتران واو جمع دمز است دَمادِم زمین پشتهای بزرگ دَمام سوراخهای یربوع واو جمع دامّا است دُوام بضم دال وتخفیف میم سرگیجه دائِم همیشه وآرمیده دَوْم همیشه ودرختی است که میوه آنرا مقل کویند دَمُّ دِیم آبی است مانند خون که از درخت ماروبیرون آید مود هَیم سختی زمانه ونام شتر ماده عمرو بن زبان الذهبلی است که او وبرادران او را کشتند بر همان شتر ماده سرهای ایشان را بار کردند واز آن مثل کویند که هو اثقل من حمل الدهیم ما شام من آل دهیم دَهشیم مرد خوش خلق دَهْکَم مرد هیاب پیر وسالدیده دِیَم بارانهای بی رعد وبرق دَسِیم چرب دُسَیم کیاهی است که آنرا دسیم کویند وبچه خرس وبچه کرك که از سك حاصل شده باشد دِرْهَم عدد بسیار دِقْعِم خاك دِقْلم شتر ماده کرد دندان او از غایت پیری ریخته باشد دِرْهَم ودِرهام لفظ ودرهم مقدار شش دانك سنك ذکر بآن چیزی سنجند هم کویند دَیْلَم مکان ویمن وجمع شدنکاه مورچه ودراج نر ومرد سیاه دراز وطایفه اند مخصوص از آدمیان وسختی زمانه را هم کویند دجم تاریکیها واو جمع دجمه است

باب الدال مع النون فی المصادر دَحَن فربه شدن وبزرك شکم شدن وخبیث شدن وجابلوس وفریب دهنده شدن دَکْن بر سر هم چیدن دَکَن سیاه رنك شدن دَقَن نکون بودن وکوتاه دست شدن

دُلدُل

بشان اوید

وکوتاه دست بودن جاروا دون ضعیف شدن وضعیف بودن وزبون شدن دجان
نرم وآهسته رفتن دجون و دجن ابرناک شدن آسمان وایستادن دوران گرد گردیدن دیصان
میل کردن وبرگردیدن دخن دود کردن وبوی دود گرفتن وتیره رنگ شدن دهن زدن وروغن
چرب کردن وباب خیسانیدن چرب واندک نمناک کردن باران زمین را دفن در زیر خاک کردن
دین وام دادن ووام ستاندن درمان گامهای نزدیک نهادن در رفتار ونرم رفتن دین
وزمان بردار گشتن ومالت شدن وکسی را برکار مکروه داشتن وخوار کردانیدن وجزا دادن
کسی درن چرکین شدن دمن سرکین در زمین زدن دمن لازم شدن ودایم شدن دالان
بنشاط رفتن وآهسته رفتن وبعز رفتن من غیر المصادر دخان دود دواخن جمع دخن
تیره رنگ وسیاه ودوزنگ دودان نام شخصی است دجران سخت نشاط کننده وجران دیبان
هردو روی دهستان آدمی فربه درستان جامه کهنه دحمان مرد سخت جماع کننده دن خم دون
نزد وغیر وزبون وبخیل وخسیس ونزدیکتر چنانکه گویند هذا دون ذلک ای اقرب منه دین وام
دیون جمع دیان ما جزا دهنده دین عادت وشان وجزا وشمار وجزا دهندگان وراه
روش وپادشاهی وخاصیت وحال وکار دان نزدیک کما قال الله تعالی وجنا الجنتین دان
دفتین هردو پهلوی چیزی وهردو طرف جلد کتاب وهردو طرف کوهه زین دغمان مرد سیاه رنگ
دقوان ستیهکرده که تخمه پیدا کرده باشد از غایت پرخوردن شیی دلفین دخل باشد کرده بای
السین مع الدال گفته شد دخمین تخته زمانه خوار شدکان دلجزون خوار شدکان
دجن تاریکیها وسیاهیهای رنگ شتر واو جمع دجنه است دخن مرد خبیث وچاپلوس
فریب دهنده ومرد کوتاه فربه وبزرگ شکم دقلن چاه انباشته دفون جمع دهون شترها
که دایم در میان شتران باشد دائبین که در قرآن آمده است یعنی دو چیز پیوسته روندگان وشب
وروز را هم گویند دخن کاورس دفین در زیر خاک کرده وچاه انباشته ودزدی که پنهان وخفیه
باشد دهون بتشدید میم نام موضعی است دندن گیاه کهنه سیاه شده دیوان کتاب حساب
وکتاب شعر دواوین جمع داوردان نام شهریست دهقان کدخدای ده دهقان شتران بسیار وتجد
که چرا کنند دکان دکان بزاز وبقال دکاکین جمع وان پارسی معربست دفاین دفینه

خاک پنهان کرده‌ها واو جمع دفینه است دهدن بتشدید نون باطل دربن کاه وگیاه خشک ووقت ریزیده
درکن جراث درین چرکین دارین نام موضعی است در بحرین دهن روغن وچربی وچربیها
چرب ونام قبیله ایست وباران ضعیف دهان پوست سرخ وروغنها وباران ضعیف وا
دردی وروغن زیتون دهین شتر کم شیر دهنده دهن چربی روغن وآنچه چرب باشد
دمن سرگین وسرگین ستن وغیره که جمع شده باشد وخار وخاشاکی که رود خانه
آورد دمن عفونت وزحمت ونقصانی که بدرخت خرما رسیده باشد دمان
بفتح میم سرگین زارها وجاهایی که خاک وسرگین در آن ریزند ونشانهای سرآها وجاهای
که مردم کرده بودند وکینها واو جمع دمنه است دبران منزلی است از منازل قمر دجن باران بسیار
چنانکه گویند هذا دجن یعنی روز ابرناک داجن گوسفند ومرغی که در خانه الفت داشته
باشد یعنی اهلی نه وحشی دواجن جمع داجنه است دیدون و ددن بازی وهرزه
ددان مرد بی نفع وبی کفایت وشمشیر کند دیدان کرمها واو جمع دود است دیدن
ودیدان عادت وشان

باب الدال مع الواو من المصادر

دسو اندک شدن وکم نام شدن دجو تاریک شدن شب وهوی شدن
وهم را پوشانیدن دلو یاری گرفتن با کسی وازچاه آب برکشیدن بدلو ونرم خواندن و
شفاعت خواستن ویاری کردن ومدارا کردن دنو نزدیک شدن دحو گستردن و
انداختن ودور کردن

من غیر المصادر

دو بیابان ونام موضعی است دلو
کوزه که بآن آب از چاه برکشند ونام برجی است از بروج آسمان وبمعنی زمانه ونشانی کرده رشتی
باشد دوقو تخم کرد صحرایی

باب الدال مع الهاء من المصادر

دره باز داشتن وبدور داشتن دوه حیران شدن دله
بی عقل شدن دله بسکون لام باطل شدن وهرزه شدن خون دلوه دور شدن
شتر از بچه خود واز کره خود

من غیر المصادر

دهداه شتران خورد دهبله ضعیف
دهماله است

باب الدال مع الیاء من المصادر

دری بفتن وبانستن وپنهان شدن وبتخفیف واو وتشدید با آواز کردن مکس

وآواز کردن کوش ومرغ واو غیر مصدر هم آمده است داء ونیز دهی زیرک شدن وبخی رسیدن من غیر المصادر دهی سلجد دلهری بر سال دار دوی بتشدید واو ویا بیا بان وشخص بیا بانی وبتخفیف واو وتشدید یا آواز مکس وآواز باد وشل آن وبضم دال دوا وتها او جمع دوی باشد ودوی جمع دو است داة موضع پشت ستور که پالان نهاد نکاه باشد دای جمع دادی سبز آخر ماه دعوی بکفرد داعی خواننده دلی جمع دلو است دلیلی مرشد وکسی که راه نمای باشد دوسری ودوسرانی شتر بزرگ دبسی نام مرغی است که بزبان کیل شبه کوبند دانی نزدیك دنی ناکس ونزدیك وبمعنی اول ادنا است وبمعنی دوم ادنو است ناقص دیافی شتر بزرك که او منسوب بدباف مجوجی سخت تاریك وتاریك داهی زیرك دواعی خواهشها وکردشهای زمانه وحوادث آن دعی پسر خوانده وولد الزنا دمی خونها واو جمع دمست دواری زمان دریی ودریی ستاره ایست نسبت کرده شده آنرا بدر وستاره ایست بغایت درخشنده وروشن دراری جمع دفنی ودنیء بوزن عجمی تابستان وبجه شتر که درهمین موسم زاییده باشد دفنی یکنوع جامه ایست مخطط دوالی

علتی است که آدمی را پیدا می شود دارصینی

دارچینی ولکن داروی کرمیست معروف

واین پارسی معربست دودری کنیزك کوتاه وبلا داهیه

خداوند مال ونعمت که یکجا مقیم باشد وسفر نکند

معطار زاهمه کویند واین بحاست مؤلف

بهترین کاینات صلوات الله وسلامه علیه وآله

مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذك من عطره

علقك من ریحه دوی بك نام راوی است از راوی الحدیث

فادی دواهی حوادث عظیمه وسختیهای زمانه واو جمع داهیه است

کتاب الذال و باب الذال مع الف من المصادر

ذکا او وحته شدن وزیرك شدن وتیز شدن ودندان بر آمدن ذکی یاد کردن

ویاد آوردن وپند دادن ذماء جنبیدن مقتول ذراء آوریدن ذرا بفتح را سپید شدن پیش موی سر وافشاندن من غیر المصادر ذا این مرد وخداوند ذکاء بمد الف ونذکا آفتاب وابن ذکا بامداد را کویند ذفری موضع پس سر شتر که عرق کند در ذفار ذفاری جمع ذکری یاد کرد وپند ذری پنهان شدنگاه وپناهگاه واشکی که در شخص شده باشد وچیزی که آنرا باد برده باشد ذری بالا ترین چیزها واو جمع ذروة است ذری افشاندم ذماء بقیه روح که در مقتول باشد ذنابی دم مرغ وجوی روان ومانند آب بینی چیزیست که از بینی بیرون آید ذوبا سختی وحادثه عظیمه زمانه ذوری کیاهی است که بوی او زشت است ذلفاء تن خرد بینی ذناء زنی که دایم آب از بینی او آید وزنی که حیض او منقطع نشود تم الباب بعون الله

باب الذال مع الباء من غیر المصادر

ذرب پژمرده شدن وخوش شدن وناخوش شدن ذوب گداخته شدن وواجب وثابت شدن حق وسخت شدن کرمای آفتاب ذب واراندن وبازداشتن ذهاب وذهوب رفتن ذهب حیره شدن چشم از دیدن معدن وزر اندوده شدن ذأب خبیث شدن وآواز کردن وراندن ذرب تیز زبان شدن وتباه شدن معده وبیهوده کفتن وتیز شدن چیزی ومقبول نکردن جراحت دارو را من غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع وذهب نام کیلی هم باشد ذئب وذیب کرك ذیاب جمع ذنب دم ذباب مکس وسر دندان شتر ودم شمشیر ونام کوهی است وذباب العین مردم چشم را کویند ذب کاو وحشی ذبذب ابره باذن جمع وذباذب چیزهائی را هم کویند که بر هودج آویخته باشد ذرب بغایت تیز ذوب عسل صاف که در شان عسل نباشد ذنوب کوزه که با آن آب از چاه برکشند ودلو پر آب وبهره وکوشت وتصیب واسب دراز دم ذوائب موها وریسمان ذعلب شتر ماده جست رفتار ذعلوب کنار جامه وپاره جامه ذعالیب جمع ذات عیب ذنب کناه ذنوب جمع ذناب پاشنه ودنبال ذانب پی رو ذنابة نام موضعی است ذهاب

باران ها وبیا رود او جمع ذهبه است

باب الذال مع التاء من المصادر

ذعذعة پراکنده کردن وفاش ساختن راز ذعوعة پراکنده شدن ذابة مانند کولك شدن ذلاقة

تیز زبان شدن ذِلّت خوار شدن ذَکْوَة کلو بریدن ذَبْذَبَه جنبیدن چیزی که معلق باشد
ذهوا وجنبانیدن و مرد دوکرا انیدن کسی را میان دو کار کذا یا جبن کیم یا جبان ذات وذعت
جلو چیزی کرفتن من غیر المصادر ذَمَّت جایی که در و آب اندک باشد ذَرِیعَه دست
آویز وشتر ماده که در پس او پنهان شوند تا شکار را بزنند ذِمَّت عهد و امان ذِکادت بکسر ذال
جمع ذکیست یعنی زنان ذُرِّیَّت فرزند و فرزند زاده ذُرِّیَّات جمع ذات حقیقت و خداوند
و نفس و آنچه در قول خدای سبحانه آمده است که واصلحوا ذات بینکم بعضی گفته اند ای
احوال بینکم و بعضی گفته اند ای حقیقة بینکم اما ابن عم این جهتی مناسبت آن می نماید که ذات اینجا
بمعنی نفس باشد ای نفس بینکم یعنی اصلحوا بینکم چنانکه می گویند لقیته ذات لیلة ای
نفس لیلة یعنی لیلة ذُرات سبیدی که بینند ذُرَت کاورس و آن کاورسی و بیخ مکم را ایرون نیز
گویند من الکشاف ذَرْوَه بالاترین موضع چیزی ذَرِیرَه نمک ذَرَّه مورچه خورد ذَعْلَبَه
شتر ماده چست رفتار و شتر مرغ ذُبابَه مگس ماده و بقیه قرض و بقیه هر چیز باشد ذاهِقَه
چسند ذاقِنَه طرف حلقوم که بلند بر آمده باشد ذَکِیَّه آنچه آن اثر را براو وزند ذَخِیرَه
یعنی یعنی چیزی که پس افکن کنند و برای روز پسین کذارند ذاریات بادها و بدر بزرکان و جست کذارند
وجست ذِرْیانات فرزندان ذَبیحه و ذَبْت جنین و جنبین ذائکیه تیزی ذَهْشَه باران بسیار
ذَبْحَه کفتار ماده ذَبیحَه چاروای کلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چاروا ه ه ه

باب الذال مع الجیم من المصادر ذاج دریدن خیک
و بر کردن خیک یعنی مملو کردن و اندک اندک خوردن آب و شراب

باب الذال مع الخاء من المصادر ذَبْح کلو بریدن و شکافتن و زخم را کشوده کذاشتن من غیر
المصادر ذِبْح چاروایی که برای کشتن باشد کما قال الله تعالی وفدیناه
بذبح عظیم ذَبیح کلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چاروا ذُرَح شتر مرغ و پشت زمین ذُراح
جمع ذُبَاح شکافهای که در انکشتان پای نمایان شود ذُبَح کیاهیست که آن را شتر مرغ بخورد
ذُرّاح و ذُرُّوح جانوریست سرخ و زهرناک ذَرارِیح جمع

باب الذال مع الدال من المصادر ذَوْد و ذیاد راندن چیزی را و واراندن چیزی من غیر المصادر ذود

نام کوهیست ذَوْد شترانی که بعدد از سه تا ده باشد ذائد و ذَوّاد رانده و دفع کننده

باب الذال مع الراء من المصادر ذِرار بدخلق
شدن شتر و روی بکردانیدن و در حین غضب افشاندن ذُرُور بدر آمدن آفتاب و کیاه و مثل
آن و نمک و دارو بر چیزی افشاندن و دارو افشاندن ذِکر یاد کردن و یاد آوردن و بلند قدر بودن
و بزرگ بودن ذُخر چیزی از برای روز پسین نهادن ذَعْر بفتح ذال ترسانیدن ذُعر
بضم ذال ترسیدن ذَفَر تیز بوی شدن ذَمْر بانگ کردن شیر و بر کار زار انگیختن کسی را
و حریص کردانیدن بر چیزی ذَهَر سیاه شدن دندانها ذَأْر گریختن از چیزی و خوکی
شدن و بچیزی عادت کردن کسی و ناخوش منش و زود لبر شدن و از نجاست قول حضرت رسول
صلوات الله علیه و آله ذئر النساء علی ازواجهن صدق رسول الله من غیر المصادر
ذَرّ بکفتار و این فعل امرست ذَرّ بتشدید را موچهای خورد و او جمع ذرّه است ذَرُود
داروی ساییده که بر چیزی افشانند ذُکر یاد ذِکْر قرآن و آواز و شنا و نیز آمده ذُخر آنچه از برای روز
پسین نهند ذخایر جمع ذخیره است ذِمار زنهار و آنچه نکاهداشتن آن واجب و لازم باشد
ذِمْر و ذِمِر و ذِمِّر بتشدید راو ذمیر دلیر ذِباد سرکین ذِفْر شتری که پس سر او
قوی باشد ذَفَر بوی تیز و بوی بد بغل ذَکَر ابر و نیز و پولاد و شمشیر آبدار ذکور نران ذکیر
نیک یاد کیرنده و نیک یاد دارنده ذاکِر یاد کننده

باب الذال مع الطاء من المصادر ذقط بر دفتن مرغ نر
بر مرغ ماده ذاط کلو بریدن ذعط کلو کرفتن و کشتن

باب الذال مع العین من المصادر ذَرْع بارش پیمودن و غلبه کردن فی بر کسی و جست شدن و دست
دراز کردن و معنی اولست قول حضرت حق سبحانه و تعالی فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
ذَرَع بفتح را طمع بستن ذُیُوع فاش شدن و ظاهر شدن من غیر المصادر
ذِراع ارش و بازو و طاقت و منزلی است از منازل قمر و نشانه که در بازوی اشتر باشد ذَرایع
خیک خورد و شتر بسیار ذَرایع خیکهای خورد ذَرْع دل و طاقت و ضیق الذرع کنایه است
از بی طاقتی و بی آرامی ذَرَع بفتح را بچه کاو وحشی ذائع فاش و پراکنده ذِراع زن چپ

دست در ریسمان زدن ذریع زود و چست ذعاع گروهها و طایفهها ذعاذع گروهها پراکنده
باب الفاء مع الفاء من المصادر ذفاف و ذف شتاب
نمودن بکشتن و چستی و چالاکی نمودن ذرف رسیدن و روان شدن اشک از چشم و روان
شدن آب و مثل آن ذریف و ذروف اشک رفتن از چشم ذعف زهرآلوده کردن و زهر بخورد کسی دادن
ذلیف خورد بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب کننده و چست و چالاک ذوارف
آبهای روان ذفاف آب اندک ذعاف زهر قاتل باب الذال مع القاف
من المصادر ذحق پوست انداختن برای مر از زبان ذرق سرگین انداختن مرغ ذوق
چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان تا بناگوش تا دانسته شود که کمان سخت است یا نرم ذلاقة چست
ذلق تیز زبان شدن و جنبیدن ذعق فغان کردن من غیر المصادر ذعلوق گیاهی
است ذعلوق آب شور تلخ ذولق و ذلق طرف زبان و کناره هر چیزی و تیزی هر چیز را هم گویند
و سوراخ چرخ را که محور در رود در آن هم گویند ذرق گیاهی است که آن را حندقوق هم گویند
ذلق و ذلیق تیز زبان ذرق بفتح ذال سرگین مرغ ذواق ملول ذواق بتخفیف واو چیزی چشیدنی
باب الذال مع الکاف من غیر المصادر ذلک و ذاک
آن ذانک و ذانک ایشان هر دو مرد و این هر چهار لغت اسماء اشارتند باب
الذال مع اللام من المصادر ذحل کینه کشیدن و عداوت ورزیدن ذل
خوار شدن ذلت بکسر رام شدن و نرم شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و ذیل بمعنی
باریک میان شدن هم آمده است ذبل دامن بر زمین کشیدن و خرامیدن ذمیل نوعی از رفتن
و خرامیدن ذهول و ذهل غافل شدن و فراموش کردن چیزی ذال حرفیست من غیر
المصادر ذبال فتیلها و او جمع ذبالة است ذبل پشت سنگ پشت دریائی و آن چیزی
ایست مانند عاج ذیل دامن ذلیل خوار ذاهل غافل ذهل طایفه ایست از بنی
نام قبیله ایست ذبال درازدم ذلول رام شده ذلل جمع ذحل کینه ذحول
جمع ذلذل دامن ذلاذل و ذلاذل جمع ذا الکفل شخصی بوده است که متکفل کار پیغمبری
بوده است صلوات الله علیه باب الذال مع المیم من المصادر

ذم صفت ذم کردن کسی را ذیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن ذمه و بیدی صفت کردن مردم
را من غیر المصادر ذمیم گرهکی که بر بینی بر آید مانند خارش مورچه و آب و آب بینی و آب
ناخوش و بولی که از قضیب بز نر بدر آید و نکوهیده ذمام حرمت و حق و زینهار و چاههای اندک
آب و بد بمعنی اخیر جمع ذمه است باب الذال مع النون من المصادر ذقن
بر ذقن زدن ذیعان پراکنده شدن ذنین آب چکان بینی شدن و چکیدن آب از بینی ذنان
روان شدن آب و روان شدن آب اشک از چشم و سست رفتن ذنن سست شدن و هلاک
شدن ذمبان شتابیده شدن ذوبان گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذهن
توانا بودن و زیرک بودن و یاد داشتن ذهن زیرک بودن ذالان بشتاب رفتن من غیر
المصادر ذهین زیرک و توانا ذقن زنخدان ذکران نران و او جمع ذکر است ذوانق
طرفهای حلقوم و شیب شکم ذقون سر بر نهاده کردن خود را فروگذاشته باشد در رفتار و دلو بزرگ
گران ذبیان و ذبیان نام شخصی است ذان و ذان بکسر نون ایشان دو مرد و این هر دو اسم
اشارتند ذکوان نام شخصی است ذوبان گرگان و مفلسان عرب که دزدی کنند ذبان گرگان
و موبهای کردن و لب شتر و بقایای پشم ذبان مگسان ذبان گیاهی است ذیفان و ذیفان
زهر قاتل ذوفون گیاهی است ذاتین جمع ذین و ذبان آب بینی ذنذن دامن ذنازن جمع ذین
و ذوون خداوندان و این هر دو جمع ذو باشند ذراعان دو ستاره اند و دو بسته بلند تمت
باب الذال مع الواو من المصادر ذأو سخت راندن و
پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذرو پریدن و پراکندن و چست گذشتن و افتادن من غیر المصادر
ذو خداوند باب الذال مع الهاء من المصادر ذمه
حیران شدن من غیر المصادر ذه و ذه این مرد باب الذال مع الیاء
من المصادر ذری پژمرده شدن ذکی من غیر المصادر ذکی زیرک ذمی یهودی ذری
بکنار مرا و این فعل امر است با فاعل و مفعول ذراری جمع
ذریت است ذراع و ذراع بسکون را و فتح را نمک
سپید ذی خداوند تم الکتاب بعون الله

كتاب الراء باب الراء مع الالف من المصادر

رُزْء بنكي وچيزي رسانيدن وزيان كردن رَجا اميد داشتن وترسيدن رُقِيّ چشم
داشتن وبخشيدن بعد از وفات چنانكه گفته شود كه بعد از وفات من فلان چيز مر ازان تو باشد
رَمْأ و رُمُوّ ايستادن رِمْيا تير انداختن رِمَاء باهم تير انداختن واين از باب مفاعله است
رُوِيّ سيراب شدن رَوِيَّة باز كوانيدن رِدَاء هلاك شدن رَثْاء آميختن ودوشيدن
شير ترش رُقُوء وا ايستادن اشك وخون رَطاء احمق شدن رَخَاء فراخ معيشت شدن
وخوشحال شدن وفراخ شدن رِبَاء و رِئَاء كاري از براي روي وريا كردن واين لغت از باب
مفاعله است رُؤْيَاء خواب ديدن رِفَاء اتفاق كردن رَفَاء آرام دادن رُغَاء آواز
كردن اشتر رَبَاء كمان بردن ودانستن وچشم داشتن وبر بالاي منظر برآمدن رُجْعى بازگشتن
رَعْوى بازايستادن از بدي رِضَا خشنود شدن وپسنديدن من غير المصادر رَقْطاء
آنچه بر او نقطهاي سپيد وسياه باشد رَطِيء بوزن فعيل مرد احمق بي عقل رَحا آسيا
وكاروزار بزرگ وپشته زمين كرد ودايره كه بر سينه شتر است رِدَاء چيزي كه بر دوش اندازند رَجَاء
بالف ممدوده اميد رَجَا بالف مقصوره كناره آسمان وكوشه زمين وكنار چاه رِضَا خشنودي
رُبَّا كوسپند وبزي كه نو زاييده باشد رَمَا و رِبَا زيادتي در بيع رَبَاء بالف ممدوده
وفتح را نعمت رَفَاء رفو كن رَزْء مصيبت رَزَايا مصيبتها واو جمع رزيئه است رُخَاء
باد نرم رَخَاء بفتح راء فراخي عيش وخوشحالي رُقَاء افسونها ونام موضعي است وبمعني اول جمع رقيه
است رُقُوء آنچه نهند بر موضعي كه خون آيد تا خون از وباز ايستد وقول حضرت رسول است
صلوات الله عليه وآله لا تسبوا الابل فانها رقوء الدم يعني انها تعطى في الديات فيحقن بها الدماء
رَعَايَا محكومان ونكاهداشتكان رِعَاء شبانان وحاكمان رَغَاوَا و رُغَا شتري كه بحركاه دور
نرود وشتري كه او را كار فرمايند رُفَقَاء ياران وهمراهان رَزِيزا دزد رُغَامي و رُغَامَى ناي
شتر يعني وبعضي رغاماست يعني اكويند رَاهِطاء سوراخ يربوع رُوَاء خوب منظر رُؤبَاء
آنچه بيند در خواب رُؤَى جمع رُؤْيَا رَجَّا جشه بجيم شتر ماده بزرگ كوهان واو مشتق از رجت
رَدَى سنكهاي سخت واو جمع ردآة است رَدَايَا جمع رذيه است يعني شتران ماده لاغر شده از بيماري

سخن رُغِيّ كفهاي شير واو جمع رغوه است رُغَاء بالف ممدوده آواز شتر رَوَاء آب خوش
بكسر رِوَاء بكسر ريسمان بار شتركان وريسمان كه بان بار بر پشت بندند رِيَاء براران همديكر
رَنَجَا نني كه بيرون او بغايت ضعيف ولاغر باشد رَنَا بتخفيف نون آنچه با نكريد رَنّا
بتشديد نون مردي كه دايم نكرنده زنان باشد رُنَا بضم راو تخفيف نون آواز رِشَا بكسر را ريسمان
رَشَا بفتح را آهو بچه وشتر ليستان منازل قمر رَمَدَا بفتح راء شترمرغ رِمْدا بكسر را خاكستر
رُغنا ركي است در پستان كه شير از وآيد وبعضي كويند پي است كه در پستان باشد رِشَا
و رُشَى رشوتها رَتِيش آنچه از كار چيزي باز دارد رَاسَا كوسپند ماده كه سر وروي او سياه باشد
رَعْنَا زن احمقه خويشتن بين خويشتن آرا رَاعِنَا بمان اين لفظ در بيان لفظ مراعاة ذكر رفته است
رِهَا بكسر را كوچهاي بازار ومحله كه آب از آن محله روان شود واو جمع رهو است رَهَا
بفتح راء زمين فراخ رُهَا بضم راء نام شهري است رِدَاء بار رُقْشَاء ماري كه بر او نقطهاي باشد تمام
سياه وسپيد ورنك ديكر نباشد وچيزي نيست مانند شش كه شتر از دهن بيرون مي آرد وآن را شقشقه
كويند رُحَضَاء عرق تب كه كويند رَمَضَا ريك كرم وزمين كرم رَوْعَا زن خوش شكل وخوش هيئت
وخوش آينده وشتر ماده زيرك واسب ماده نازيرك تاجير رُدَانى باراني كه از پي هم درآيند وياري
دهند يكديكر را رَجْلى پيادكان رُجَالاَ پيادكان واهم كويند وبدين معني مغفرت رُكَّا بتشديد
كاف بيمي كه چون بر آتش نهند دردم كداز شود رَجْلاء بالف ممدوده زمين بسيار سنك رُقَبَا يعني
رُزْحَى و رُزْلَيا شتراني كه كويند كه بغايت لاغر وضعيف باشند رَثْقَاء زن سوراخ فرج بسته

باب الراء مع الباء من المصادر

رِبَاب نزديك شدن انكه
كوسپند وبز وغيرآن بزايند رَكْب برانو چيزي را زدن وچيزي بر زانوي خود زدن رُكُوب سوار شدن
رَجَب بزرك داشتن وبزرك شمردن رَيْب در كمان وشك افكندن كسي را ودر كمان شدن رَعْب
و رُعْب ترسيدن وترسانيدن وپر كردن يعني مملو كردن وپر شدن رُغُب فراخ شكم شدن وبسيار
چيزي خوردن رَغَب و رِغَاب بچيزي رغبت كردن واز چيزي رغبت واراده كرم انيدن رَسْب و
رُسُوب در آب فرو رفتن چيزي وچشم بكو فرو رفتن وافتادن رَبّ خداوندي كردن وپهرزي
كردن وپروردن وافزودن وصلاح آوردن كار رُقُوب چشم داشتن رَوْب و رُؤُوب مانده شدن

شیر و شوریدن عقل شدن رتب بر خاستن و سخت شدن رتوب ثابت شدن و بعقل
شدن رحب و راجب فراخ و کشاده شدن من غیر المصادر رحاب و رحب
فراخ و سخت رحیب فراخ و سخت خونده رحب میان سرایها و مسجدها و او جمع رحبه است ربّ خداوند
و پرورده کار و آفریننده و صلاح آرنده و یار ربّت بسا و اندکا ربب پرورده و شیره انگور و سیب و
بِه و غیر آن که پخته شده باشد و دوغ گرفته و بگمش مانده ربوب جمع رباب که سبدانی که فیه اسد
بالشند و او جمع ربی است بتشدید با رباب بکسر را نیز مثله اند که با هم جمع شده اند و آن ضبه است
و ثور و عکل و تیم و عدی چنانکه گویند عدی الرباب و ضبه الرباب و من على هذا و رباب جمع
ربّ هم آمده است رباب بفتح را ابر سپید را هم گویند ربیب پسر زن و پرورده راب پدر زن
و شوهر مادر را هم گویند ربرب رمه گاو وحشی ربادب جمع ربب آب بسیار و آب خوش
ربب بکسر را نوعی است از گیاهها و او جمع ربه است ریب شک و گمان و حاجت و سختی و حوادث
زمانه کما قال الله تعالی و تقدس ریب المنون یعنی حوادث و سختی زمانه بالحوادث و بمعنی مرگ زیرا که
منون بمعنی حوادث زمانه و بمعنی مرگ هر دو آمده است رکاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای بر آن نهند
در وقت سواری و شتر سواری و شتر بارکش را هم گویند رکب جمع رکاب و دیگر هر دو آمده است
رکاب و رکب سواران رسوب دردی آب و خون که در میان آب و خون باشد رسوب شمشیر
برنده رضاب آب دهن راصب نوعی است از درخت سدره و باران رعیب چیزی فربه که از غایت فربهی
نوعی و چرب بچکد آبدانان رعب و رقاب که تنها و اینها جمع رقبه است رهب پیکان باریک
رهاب جمع راب ماست و دوغ و مرد شوریده عقل و سودا اینهم و دو لنز ریب کانها فیهتها
و او جمع ربه است راکب و راکب سوار و علت و در دست که بریت کونشند پیدا شود و درخت خورد خرما
که از تنه درخت خرما روئیده باشد از زمین رکیب مرز زمین که در میان دو جوی واقع شده باشد
و چیزیکه بچیزی در نشانده شده باشد رکب ظهار شکم رکوب آنچه بر وی سوار شوند کقوله تعالی و تقدس
فمنها رکوبهم و منها یاکلون رطب تر رطب خرمای تر رطاب جمع رطب گیاه سبز رطیب تر و تازه و
نازک رغیب فراخ اندرون را گویند رغاب زمین نرم رغائب عطاهای بسیار و او جمع رغیبه است
راتب دایم و ثابت رواجب مفاصل انگشتان رعبوب ضعیف بدل رتب میانه انگشت سبابه و انگشت

وسطی و پشته زمین و سختی از هرچه باشد رقیب مکان و مار و انتظار کشنده و نگاهدارنده
رقوب زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که در حین بسیاری و انبوهی شتران نزدیک حوض نرود
و بجهت آب خوردن از برای کرم خود تا اول دیگران آب خورند و زنی که انتظار موت شوهر کشد
تا میراث ببرد ربائب دختران زن و گوسپندان ماده که در خانه نگاه دارند از برای شیر و دایها
راهب خداپرست قوم نصاری و ترسنده ربب گیاهها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده
باشد و او جمع ربه است

باب الراء مع التاء من المصادر

رعونت خویشتن آرای شدن و احمق شدن و نرم شدن و سست شدن رجفت لرزیدن زمین
و غیر آن رتت بشتاب رفتن و بشتاب سخن گفتن چنانکه مبین نشود و گنده زبان شدن
رحابت فراخ شدن رخامت نرم و باریک شدن آواز رحمة و رحم مهربانی نمودن و دوستی
نمودن رحمت ترشدن رطوبت و رخوصة نازک بدن شدن رخاصه دستوری دادن
رخصه خرد و مورد کردن چیزی رقت امید داشتن و ترسیدن از چیزی رجاوت فادر شدن
شیر از برای برخاستن دسترسته هلاک شدن رمادة بلند شدن و بزرگ شدن رفعت و رفاعت
بلند شدن آواز رفاعت مشهور شدن رباست بازرگانی کردن و کسب کردن رقاحت
افسون کردن رهبت آرمیده شدن و گران شدن بوزن رزانت رفتن رجلت بفتح را پیاده
شدن نهادن رجلت و رجعت بنکاح باز آوردن مرد زن مطلقه را فاما بفتح را افصحست و رجعت
بفتح را بمعنی باز آمدن هم آمده است ربصت چشم داشتن رؤیت دیدن و دانستن
رغبت ارادت داشتن رأفت و رحمت مهربانی کردن رثاثت کهنه شدن و بد شکل شدن
رباحت کنده ذهن شدن ردت مرتد شدن و پیاده رفتن و راجل شدن رجولت مردی نمودن
راحت آسودن رقاعت احمق بودن رمت پوسیده شدن چیزی رمامیت بر انداختن رضاضت
شکستن رطانت سخن عجمی گفتن رفوة کام نهادن رهوجة رهوار رفتن رفاغت فراخ
شدن روایت نقل کردن سخن از کسی و آب بر کشیدن رهبت ترسیدن و راهب شدن یعنی
نصرانی عابد شدن رهبانیت راهب شدن یعنی ترسای عابد شدن رذالت و رذولت ناکس
شدن و مذموم شدن رعایت نگاه داشتن رعبت چرانیدن ردائت فاسد شدن رفاهیت

رفاهت و رفهیت خوش عیش شدن واسوده گی داشتن رقبت چشم داشتن رعشه لرزیدن
وجنبیدن رضاعت ورضاعت شیر خوردن رجرجت لرزیدن وجنبیدن چیزی رقاقت تنك
شدن رکاکت تنك شدن ورحم نمودن برکسی رکانت آرمیدن رفرفت حرکت دادن مرغ هردو بال
خودرا وبرکرد چیزی پریدن تا بر آنجا نشیند رغرغت فراخ شدن عیش ورفتن شتر بآب خوردن هر روز
وهر گاهی که خواهد روا داده او باشد رعرعت روبانیدن ودرخشیدن آب رزنت نیزه زدن
رعبلت پاره پاره کردن رهبکت نوعی از رفتن هرکه وهرچه باشد رهیات سست شدن و
ناتوان شدن وبکشوغ بارگران شدن وآن یکدیگر سبك شدن ومهیا شدن ابر از برای باریدن
باران رهبوت مرد خدا ترس رحموت مرد رحیم وشفقت کننده رقرقت آب را جنبانیدن رشاقت
نیکوقد وقامت شدن رثیثت بهم آمیختن شیر ترش وشیرین رتب نوعی از دویدن روعت نیك
آمدن وترسانیدن وترسیدن روغت بغین منقوطه حیله کردن روباه وروباه حیله کردن کسی
رعت پرهیزکار شدن **من غیر المصادر** رحبه میان سرای مسجد رحبات جمع رقت
کاه واین لغت از صحاح اللغه منقولست در فصل الراء مع الهاء رخمت نام مرغیست مانند کرکس که
آنرا انوق هم گویند رعات شبانان ونگاه دارندگان وآن جمع راعی است رمت رستنی روبا
اندك خوبی ربعت کردن بند رزغت وردغت آب وگل رویبضت مرد زبون وحقیر راحت کف دست و
آسایش رایحت بوی چیزی راغیت شتر ماده راضیه خشنود ومعنی مرضیه هم آمده است که قوله تعالی
فهو فی عیشة راضیة ای مرضیة یعنی راضی شده ازو باشند ربکت وربیکه ...
غلیظ ورکوی که بدان زرگران زر را جلی کنند ورکوی که زن حائض بخویش گیرد وپشم پاره که بآن قطران
بشتر مالند وبنه بفتح باء پشم رنگ کرده را هم گویند که بگردن شتر بندند وبدین معنی مفرد ربذ است
ونام موضعیست در نزدیکی مدینه ربادیت بدی ربیلت وربالت فربهی ربکت وربیکت ...
ربدت وربدات ورادکت بادنم رغیغت شیری که درو اندك آرد کنند وجوشانند وبزن زاچه
دهند رحلت زن ستبر رومت سریش رغوت آواز رعد وآواز سباع وآواز شتر ماده رتبات
عنان سهو وغلط رثت وشش ریقت آب دهن رثت رخت ومتاع خانه که کهنه شده باشد
ورزن حمقا ومردم فرومایه زبون رتمت ورتیمت رشته که در انگشت بندند تا چیزی بیاد او باشد

وجز گویند رمت بحریک تا نام درختی است رمت استخوانی که آن پوسیده باشد رثت ریسمان
کهنه وهم رمیت آنچه زیاد گذارند رافضه جماعتی که از لشکری سردار را گذاشته باشند برای
دین یا لشکر وگروهی از شیعه را گویند واین گروه شیعه را رافضی برای آن گویند که ترك زید بن علی کرده اند
ربذت رنك پشم مانند کلالت ربطت چادر یکلخته ونام زنی است ربیثت آنچه مانع کار کسی
باشد ربعت زمین بلند رباغت کشتی گاه ربیشه پر راهشت زن کوتاه وشتر ماده ضعیف
رعدت لرزه رتبه منزلت ردیت فاسد وزبون ردیات جمع رخفت گل تر ولای وسنك
سبك میان موج وروغن ومسکه تازه وروغن تنك ورقیق رحلت بکسر از زین راحلت شتر سواری
وشتر باری را هم گویند رجلت بقلة الحمقا ورفتنگاه آب رجالت بتشدید جیم پیادگان
واو جمع راجل است ردحت بحاء غیر منقوطه خانه که در پس خانه کرده باشند یا پاره از عمارت که زیادت
کرده باشند بر خانه رجمت سنگی که بر قبر چینند وسوراخ گفتار رهیدت گندم کوفته که بر آن
شیر ریخته باشند ریبت گمان وشك وتهمت رقت وروضت بستان ومرغزار وروضه
آب اندك را هم گویند که در حوض باقی مانده باشد آن قدر که تك حوض را بپوشاند رفعت بلندی
وبزرگی را هم گویند رثیث بی همه عقل وبعضی از سبب وکار وحاجت وجمع آن روثات که
در شیر کنند تا ماست شود وآب منی است که در وقت جماع کردن بدر آید رثیث بهمزه پاره که بآن ظرف را
اصلاح ومرمت کاری کنند رویت اندیشه وبقیه قرص وغیر آن وحاجت وامید روایت
روایت کننده وشتر وچاروایی که بآن آب کشند وخیك آب کشتی هم گویند رهمت باران ریزه
وخوبرا گویند وباران اندك رفقت ورفقت گروه وهمراهان رقبت بنده وگردن را هم گویند رتق
مصیبت رهیکت بیچه نهاده رهبوت ترس رحموت مهربانی رکبه زانو رقطت نقطه سیاه که با نقطه
سپید آمیخته باشد رقت بتخفیف قاف آنچه رقیت افسون وکار نازك وباریك مانند ... رقمه
کنیزك رهطت سوراخ موش رحضت زن نازك اندام رافعت برداشته وبلند گرداننده رهابت
استخوان سینه را گویند رهوت مکان بلند ومکان پست واین از لغات اضداد است رانفت
دبر وطرف دبر رمکت رنك سینه سرخ اشتر ورمکت مرکی است که درو سیاهی باشد رمکت
اسب مادیان رکابت شتر ماده که سوار شدن را شاید رمانه یك انار وعلف دادن چاروا را هم گویند

زمانیت نابینا رکوبت چاروای سواری رکیت چاه کل جمع کرده رعثت پاره جامه و کاغذ پاره که بجای
چیزی نویسند ریث گیاهی که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد روعت ترس رهبت ای که ورسم
جا نوا آید رذهت چاهکی خورد اینکی که در کوه و سنگ می باشد و پشته زمین بسیار سنگ و ریگ روث
سکویان رحلت شتر ماده قوی و رفتار چست و چالاک ربثت شیر غلیظ و کوره ماست ربثت
درد زانو و درد مفاصل ربثات جمع ردات سنگ سخت رذیت شتر ماده لاغر شده از کثرت سیر
رغیبت بخشش بسیار و مال بسیار را هم گویند روثت سرگین و طرف سر بینی ربوث و
ربوث و ربوت پشته زمین و مکان بلند زملت درخت دراز خرما ربقت زمین کشت زار هم
فراخ نمست و زمین سبزه زار پر علف را هم گویند رحلت زن رابیة زمین بلند و افزوده و زایده
را هم گویند رقصة آنکه زود چیزی را فراموش کند رعلت بسیار و شتر مرغ و جماعت اسبان
و درخت دراز خرما و پاره گوش که بریده و فروهشته شده باشد رطبة اسپست تر رهوت
تری رطانة سخنی که دیگران نیابند رماعت بخشیدن میان سر کودک آنجا که میجنبد و در
زایت علم رایات جمع رضمت پاره سنگی که در بنا در دیوار می نهند رصعت استخوان سر زانو رصفت
بفتح صاد سنگهایی که بر سر هم چیده باشد رضفت بضاد منقوطه سنگ گرم کرده داغ کنند
رجفت لرزه رذمت یک نوبت روزی و علوفه و علف لشکر رذات جمع راجفة لرزنده و نفخه اولی
در روز حشر رادفة در پی آینده و نفخه ثانیه در وقت حشر رجراجة زنی که اندام او لرزد از غایت فربهی
رجرجة بقیه آبی که در زمین حوض مانده باشد و تیره شده و بگل آمیخته و نیت جرب و نعم را هم
گویند رجاجة گوسپند ماده لاغر رسالت پیغام پیغام بردن و او اسم مصدر است رکت
خواب و سستی رئوث جمع رمایة بکسر را عهد و پیمان و دسته تیر و کیش تیر یعنی تیردان
ربیبة دختر زن و گوسپند ماده که در خانه پرورند از برای شیر و اثر کودک رکاکت زنی که ران او بزرگ
و دبر بزرگ داشته باشد رشوت و رشوت چیزی که بکسی دهند تا کار سازی او کند رکوت
حوض آب رکوات جمع رابطت جماعتی از اسبان که بجایی بسته باشد و جماعت لشکری که تحت دل
پا بر جا که هر جا که باشند کار ایشان ابدا آنجا باشد و ایشان سر فرازند و آنچه بآن چیزی را باز بندد
رتوت بتشدید تا حلقه که بر آستان در باشد و قفل را بدان کنند رمادت دبر و زن زنا کننده

ربیعت کلاه خود و سنگ برافراشته و نام زنی است و نام مردی هم باشد ربعت بسکون با مختصی
چهار جای بعضه دراز و نه کوتاه و متکبر از بر رود و تکبر نداشته باشد و شیشه دان عطاران
ربعت بفتح با نام قبیله است رباعیات چهار دندان پیشین ردغت آب و گل رزغت گل تر
راعوفت سنگی که در تک چاه می نهند و سنگی که بر لب چاه می نهند رازقیت جامهای سپید کتان
رکاکت آنکه با اهل و خویش خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث لعن الله الرکاکة رهمت باران ضعیف
رأفت مهربانی رافات جمع رفاغت چیزی که زن لاغر سرین بر سرین خود بندد تا بزرگ نماید
و زنمارق که مقیده رفید خود کند و بدست خود دیگر دهد رعثة و رعشة کوشوار رفاعت بکسر را نام
شخصی است رقیت بندگی رودة و رادة زن جوان خوب و رعنا و خوش قد و قامت را هم گویند
ربث فعل ماضی است یعنی آماهید راسیة که استوار و چیزی که سخت و استوار باشد راسیات
جمع که قوله عز و جل و قدور راسیات راشیة نشتر رفات خرد و مرد شده و از یکدیگر بریده شده
رهاهنة زن پر گوشت رضراضة زمین بغایت سخت رثونات دایم و آرامیده رغیدة شیری که
بر و بعضی آرد ریخته شده باشد و جوشانیده و روغن تازه رحالة بکسر را مانند هودج چیزی است
که بر هودج اندازند و آویزند از برای زینت و نام صمغی و جامه پاره که در او بعضی سنگ نهند و بر پهلوی
هودج آویزند وقتی که بیکطرف او میل کند ربیکة طعامی است از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته رسالت
پیغام و کتابت رفادت آنچه در پس قربوس زین
نهند و درگونی که بر جراحت بندند

باب الراء مع الثاء من المصادر

روث در زبان کردن
و کاهلی کردن روث سرگین افکندن رغث شیر خوردن رفث جماع کردن و در وقت جماع
کردن سخن گفتن و سخن زشت گفتن رمث اصلاح کردن و دست بچربی سودن و گیاه
خوردن شتر رمث بفتح میم دردناک و بیمار شدن شتر از خوردن گیاه رمث ربث
باز داشتن از کار چیزی و از حاجت باز داشتن من غیر المصادر رث کهن رثاث جمع
رثث رختهای کهنه و اسباب کهنه رغوث حیوان ماده شیر دهنده روث سرگین رفث سخن
هرزه و بیهوده و زشت رعث پشم رعاث تاج سر و گوشوارها و بر بعضی گفته جمع رعثه است

فاما بمعنی اول در نصاب مذکور نیست و در صحاح اللغه و مجمل مذکور نیست ربائث چیزهایی
که از کار خیر و از حاجت باز دارند کما قال النبی صلی الله علیه و آله اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس
جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث رمث بقیه شیر که در وقت شیر دادن در پستان
بماند رمث بفتح میم چوبهایی که بهم بر بندند و بر نشینند و بدریا روند رمث بکسر را گیاهی است
که اشتر میخورد ربیث بتشدید یا کاهل رهیث نام شخصی است باب
الراء مع الجیم من المصادر رتج که فرو زبان شدن در سخن گفتن درج
سپردن سطر کتاب و ناپدید کردن نشانه درع درخشیدن برق پی در پی و بی آرام کردن
رج جنبانیدن و لرزانیدن رواج روایی یافتن من غیر المصادر رجرج لرزنده
و جنبنده رجرج گیاهی است رجاج گوسپند لاغر و مرد ضعیف و شتران ضعیف رتاج
سرگین بچه شتر و سرگین بچه گوسپند که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشد ردج بزرگ دری
که در میان او دری دیگر باشد از آن خوردن و بندکی راهم گویند من الدستور و در مجمل اللغه
بمعنی دری که بسته باشد هم آمده است رائج در پیرایت رائج جوز هندی رهج غبار
رهوج رهوار رائج روان باب الراء مع الحاء من
المصادر ربح و رباح سود کردن رحج گشاده سم بودن چارپا و چارپا گشاده سم
بودن و فراخ بودن سینه پا رشح بخشیدن و عرق کردن و بیرون برآمدن آب و مثل آن از چیزی
رضح شکستن و کوفتن و اندک بخشش کردن رواح شبانگاه کردن و در شبانگاه کار کردن
رفتن و در شبانگاه باز گشتن و بدین معنی اخیر است سرحت الماشیة بالغداة و راحت
بالعشی رفح و روح بوی یافتن و فراخ شدن و رحمت کردن و آسودن و سخت جستن باد
و چست شدن و سبک دست شدن و پاها از هم گشاده نهادن در رفتار ریح بوی چیزی
دریافتن رمح نیزه زدن و لگد زدن رزوح و رزاح افتادن چارپا از غایت لاغری و لاغر شدن
چارپا و بدحال شدن و مانده شدن رشح اندک گوشت شدن سرین و ران رکوح میل کردن
ردح پاره از عمارت بر خانه افزودن و خانه گل ستبر زدن من غیر المصادر راح شراب
و کفهای دستها و بمعنی اخیر جمع راحة است و روزی که باد سخت باشد ریح بفتح را و تشدید یا

روزی که باد خوش وزد و در جایی که باد خوش وزد رحراح فراخ و گشاد رشح و رشیح عرق رمح نیزه را
گویند رماح جمع رامح نیزه دار و نیزه زن ریح بوی و باد و قوت و غلبه کقوله تعالی
و تذهب ریحکم ای قوتکم رجاح زن بزرگ سرین و رجح جمع رکح گوشه کوه و جناب
اوتی کوه و میان سرا رکوح جمع رازح شتری که نزدیک بهلاک باشد از لاغری رزح جمع
رضح استخوان خرماهای شکسته روح جان و رحمت و قرآن کریم و عیسی علیه السلم
و جبرئیل علیه السلم و گفته اند که روح نوعی از فرشتگانند که فرشتگان دیگر ایشان را نمی بینند
مکو در سبب قدر کذا فی الکشاف روح باد خنک خوش کننده و روز خوش و رحمت رواح
شبانگاه و از پس نماز پیشین تا نماز شام را هم گویند و بمعنی خوشی و آسانی هم آمده است
رائح شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی ریح و ریح سوه و پیه شتر و آسیبی که بر سر
فروختن برند ریح بضم را و فتح یا مرغی است و بحجره شبی ریاح بتشدید یا میمون را رداح زن بزرگ
سرین و کاسه بزرگ و لشکری که آهسته براه روند ردح جمع رباح سود و ساق و جانوری است مانند
گربه و نام شهری است رماح نیزه دار و نیزه زن ریاح بادها و نام قبیله هم باشد و بمعنی
اول جمع ریح است رباح بفتح را خمر و شبانگاه راهم گویند رفح فراخی و مرغان پراکنده و گفته اند مرغانی
که شب بموضع خود در روند و بدین معنی جمع رائح است رموح چارپای لگد زن راجح افزون
باب الراء مع الخاء من المصادر رخاخ خوش زندگانی
کردن رخ آمیختن شراب با آب ربخ سست شدن و بیهوش شدن زن در حین جماع
رسوخ استوار بودن و ثابت بودن رضخ بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن و سنگ
بر چیزی انداختن ریخ خوار شدن و سست شدن و نحو کردن و مانده شدن رتخ رقیق
و تنک شدن چیزی رضخ شکستن چیزی که میان پوچ باشد من غیر المصادر راسخ
استوار و ثابت رمخ درختی که شاخهای او در هم شده باشد و غوره خرما ربخ مرد بزرگ
جثه نرم گوشت و نازک ربوخ زنی که در حین جماع کردن از غایت لذت و خوشی سست شود
رخاخ زمین نرم و عیش فراخ رخیخ گل
که تر باشد رخ گیاه نرم ه والسلم

باب الراء مع الدال المهملة ردّ جواب دادن و
باز دادن چیزی و باز گردانیدن و بکردانیدن وزن را طلاق دادن و اندک بستکی که اَبی در زبان پیدا
شدن و از پیش خود بدور داشتن چیزی رِفد یاری کردن و بخشیدن رُقاد و رَقود و رَقد
خواب کردن رکد و رُکود آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و راست ایستادن ترازو رَهد سخن بیدن
رَغد آواز کردن ابر و نیکو روی شدن و برسانیدن و آراسته شدن راد چاشتگاه بلند
شدن رَود و رِیاد آمد شد کردن و فرا گرفتن و طلب کردن آب و گیاه رُود بتانی
و آهستگی رفتن رَمد هلاک شدن و آمدن رُشد و رَشد و رَشاد راه راست گرفتن رِیود
ایستادن رَمَد براشفتن و درد پیدا کردن چشم رُوَید آهسته رفتن و آهستگی تصغیر رود است
و او غیر مصدر هم آمده است رَغد بسیار شدن نعمت و فراخ شدن و نیک شدن عیش
رَصد و رَصَد و رُصود چشم داشتن و راه نگاه داشتن رَثد بر سر هم چیدن و در پهلوی هم چیدن
رخت و اسباب غیر المصادر رَغید و رَغد زندگانی بسیار و فراخ رِفد بخشش و
قدح بزرگ رَقود ستور ماده که یکجا دوشیدن یک قدح بزرگ را پر کند رِئبد هلاک کننده
رُمد بیشتر جمع ارمد هم آمده است یعنی خاکستر رنکان رافد یاری کننده روافد چوبهای
سقف رِفاد دکوبی که بر جراحت بندند رَخود بتشدید دال شخص نرم استخوان بسیار رگ
و نازک بدن راقود خم بزرگ روافد جمع رافد رواکد جمع راکد آنام کرفته رواکد جمع رشید و راشد راه
راست یافته رَشاد اسپندان رَکود پرشده یعنی مملو گشته رَعد آواز ابر و گویند
آواز فرشته هم باشد و قول حضرت رسول صلوات الله علیه و آله ان الله عز و جل ینشئ
السحاب فینطق احسن المنطق و یضحک احسن الضحک فنطقه الرعد و ضحکه البرق رَمَد درد چشم
رَند درخت پاک و چوب انبه درختهای بادیه رود درخت مورد و بعضی درخت عود را هم گویند رُبد
غبار شمشیر و جوهر شمشیر را هم گویند رِئد بکسر راء مهمله و همزه رَءد و رُؤد بهم زن
جوان خوش شکل خوش اینده باندام نیکو قامت خوش رفتار و نیز استخوان نرم ریش رَدّ مانند
زبون رَصود شتری که مترصد آب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از آن او آب خورد غرض که چندان
تحمل و صبر کند که آن شتری که منتظر او می بود آب خورد تا دیگر او آب خورد رعادید لرزه و نازک و بد دل و

نازک اندام خوش اینده رعادید جمع راصد چشم دارند بچیزی رَفاد بتشدید یعنی یکنوع
ماهی است و ابر رعد و برق آرنده و مرد بسیار کوی رُجود و رُقد خفتگان رَقد کوهی است
که از آن سنگ آسیا برگیرند و تراشند رَمِد آب متغیر شده و آبی که پکجشم او علت رمد
داشته باشد رائد دسته آسیا خانگی و آنکه او را بطلب آب و گیاه و غیر فرستاده شده با
و خاشاکی که در چشم افتاده باشد رُوَید بفتح الصعنت می باشد یعنی آهسته و اسم فعل هم
می باشد یعنی امهل یعنی مهلت ده و این زمان مبنی بر فتح باشد و مصدر هم می باشد یعنی
آهسته رفتن رَماد خاکستر رِثد و رَثید متاع و کالای خانه که بر سر هم چیده باشد و رثید
ضعیف را هم گویند رَصید کشته کو که بدید آمده باشد رُیود جمع رُود زن نازک
و نرو تازه و باندام راد آنکه او را بطلب آب و گیاه فرستاده شده باشد رَصید چشم دارنده بچیزی
و سبع که مترصد آن باشد که بجهد رصد اول باران
و نگاهبانان و کیاه اندک و باران اندک بر آید

باب الراء مع الذال المعجمة من المصادر رَعاذ چرب و نیک شدن
غیر المصادر رِبذاد باران رَبذ چاروائی که چست دست و پا بود ارد در رفتار رَبذ
پشمها که بر کردن شتر اویزند برای زینت و او جمع ربذه است باب
الراء مع الراء من المصادر و غیره ربیر و رَبیر و زاد مغز فاسد استخوان که نیک باشد و
نیک بهم نبسته باشد و محکم نشده باشد باب الراء مع الزاء من المصادر
رَزّ کارد بزمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن و رزه در زمک کردن و رزه در بگر زدن
و رزه حلقه ایست که قفل در او کنند و دم بزمین فرو بردن ملخ تا خایه بنهد و نیزه زدن رَجز
بر بحر رجز شعر گفتن رَکز بزمین فرو زدن و بزمین فرو بردن رَمز اشارت کردن بلب یا بچشم
یا با ابرو رَهز جنبیدن و آزمودن غیر المصادر رِکز بکسر آواز پنهان و آهسته
رِجز و رُجز عذاب و بت و پلید و گناه و بمعنی کید دیو هم آمده است در دستور اللغة رَجز
یکنوع شعری است و یکنوع علتی است که در کفل و ران شتر پیدا می شود رِجاز سوختی است رِز
آواز و درد رُز برنج لُز و این در اصل ارز بوده رَبیز محکم گوشت رَزیز کیاهی است که آن

چیزی ازنك كننده رامور دریا ركاد كنج یعنی مالی كه در زیر زمین پنهان شده باشد باب

الراء من الصاد مع السین رس اصلاح كردن میان مردم و افساد كردن میان مردم و در

كور كردن و چاه كندن و با خود سخن گفتن و با خود اندیشه كردن و ثابت شدن و صاحب وقوف

شدن بحال مردم رغس بخشیدن و بسیار عدد كردن و با بركت كردن رجوس آواز كردن آسمان

یعنی بعد نمایان شدن ابر از جانب آسمان ركس باژگونه كردانیدن و سرنگون كردن رمس سنگ

انداختن و دفن كردن پنهان كردن و پوشانیدن رغس لرزیدن و امثال شدن رفس بپای

زدن چیزی را ربس خراشیدن ربس بهر دو دست زدن رأس بسر زدن كسی را یا چیزی را ردس

رفتن و سنگ بر كسی انداختن من غیر المصادر رس چیزی از خبر و حكایت و ابتداء

تب و نام رودخانه ایست و چاه رسیس ثابت و استوار و نام كیاست در عربستان رمس خاك

كور رواميس با نهای خاك افشان رئاس قبضه شمشیر و سركارد رعوس آنچه سر او لرزد از

غایت پیری ربوس شتری كه بجز در سر او دیگر در هیچ عضو او هیچ قوت نمانده باشد رآس

و رواس كله فروش راس سر رؤس جمع و راس المال سرمایه تجارت را گویند رئیس و

رئیس فربه محكم گوشت و دلیر و سختی زمانه ربس جمع ردیس سنگ انداز ریك رقس یكی و

افعی ركس بخر و مردم بسیار راكس نام رودخانه یا بیابانی و گاوی كه در میان خرمنگاه كندم

و جو و برنج و جاورس و امثال این دارند و دیگر گاوان بر گرد او كردانند برای خرد كردن رجس بخس

و غضب و عقوبت كقوله تعالی و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون رجاس بفتح را

آواز رعد و آواز شتر رجاس ابر رعد آینده و شتر آواز كننده باب

الراء مع الشین من المصادر رش آب زدن و اندك باریدن ریش بصلاح آوردن

حال كسی و خیر بكسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن و رمش اندك چریدن گوسفند و سنگ انداختن

و مثل آن رقش نقش كردن و نوشتن رعش لرزیدن و جنبیدن چیزی من غیر المصادر

ریش و ریاش جامه فاخر و نفیس و مال و معاش و فراخی معاش و پر جانوران رواهش

رگهای باطن ذراع است و بعضی رگهای ظاهر و باطن دست را هم گویند رشراش بریانی كه

آب از و چكد و سپیده از راش بن سست و مهر جست باشد رش باران اندك

رشاش جمع رشاش بفتح را خون و باشك و یا آبی كه بر چیزی چكیده باشد رعش لرزه رعش

بیدل رعوش شتر ماده كه سر او لرزد از غایت پیری رقاش نام زنی است رهشوش شتر بسیار شیر

رهیش شتر ماده كه پست او كم گوشت باشد و كمانی كه او را كار دبره كرده باشد و پیكان تنك

و چیزی ضعیف رمش مرحی كه در پلك چشم باشد رشرش استخوان نرم رواهش انگشتان

و شوت دهنده و رشوت ستاننده سعی كننده كما جاء فی الحدیث لعن الله الواشی و المرتشی و

الرائش باب الراء مع الصاد من المصادر رص بیكدیگر رسیم

آوردن و استوار بر آوردن رعص جنبیدن رفص جنبیدن و بر جهیدن و رقص كردن و جست

كردن چیزی رهص بنیان دیوار نهادن و سخت فشردن و سم بجای درد كوفتن چارپا و آب بر سم

آوردن چارپا رمص بد حالی كسی را بخوش حالی بدل كردن و اصلاح كردن میان مردم و سركین انداختن

مرغ و زاییدن رخص بضم را ارزان شدن من غیر المصادر رصاص بفتح را قلعی

و عامه بكسر را گویند رخص مرد نازك بدن و بناز پرورده رخیص ارزان رهص چشمه بشبین

دیوار رواهص سنگهایی كه در جبر بر جبر نهاده شده باشد رمص چركی كه بر كنج چشم باشد

رقاص رقص كننده باب الراء مع الضاد من المصادر

رفض و رفض كار كذاردن و بر انداختن و بگذاشتن ركض پای جنبانیدن و پاشنه بر زدن

زدن چیزی را و دوانیدن اسب و دویدن و بال جنبانیدن مرغ در وقت پریدن رض خرد و مرد

كردن ربوض بسینه و خفتن گوسفند و سگ و مثل آن و گذاشتن عوض ایغری و بزی و مستی

خود را رفوض تنها چریدن و پراكنده شدن رحض جامه شستن و در عرق آوردن تب بدن

را رمض سوخته شدن و تیز شدن و در كرمای سخت چریدن چارپا و گرم شدن ریك

سنگ از آفتاب رمض گوشت پختن بر روی ریك گرم و تیز كردن چیزی را و بدو سنگ كوفتن

و پختن من غیر المصادر ربض بنا و چیزی ربض گوشها و طرفهای

چیزی رض خرمایی كه در میان شاخ خشك كرده باشد رافض و رفض و رفض

جرند و رفض آب اندك كه كوهها بسیار را هم گویند رفاض خرد و مرد شده و پراكنده شده

رضراض سنگ ریزه و حیوان پر گوشت را هم گویند رمیض تیز رفوض گروههای پراكنده شده

وگیاههای پراکنده که بر زمین گذاشته شده باشد رَفّاص بفتح را وتشدید فا دلهای مختلف
رَوافِض لشکری که سردار خود را گذاشته باشند رَکوض کمانی که تیر از وی تند وتیز جهد
رَوض و رِیاض بستانها و مرغزارها و روض مقدار یکجای آب را هم گویند رایض کرّه نوزاید
رَوّاض بتشدید واو کره آموزندگان رَبِض کره که رام ناخوش شده باشد رُضاض خورد
و مرد شده رُبض شیری که بر سر شیر دوشیده شده باشد و مثل آن رَبَض آرام گاه
و باروی خانه واهل وعیال و منکوحه و رزق کافی و رزق معین و ریسمانهایی که در بار که در
چارپا بکار برند و روده‌های شکم را هم گویند رَبیض رمه گوسپند رَبوض و اخو بزرگ
و چیزی بغایت ستبر رَخیض جامه شسته باب الراء مع الطاء
من المصادر رَبط بستن رِباط پیوسته در کنار گاه دشمن و جای ترس مقیم بودن
و بستن اسب در راه خدای تعالی کما قال الله تعالی و رباط الخیل و او غیر مصدر هم آمده
است رَطیط غوغا و افغان کردن رَمط عیب کردن رَقط منقش شدن بنقطهای
سیاه و سفید من غیر المصادر رِباط نخ و چیزی برا او ببندند و مقداری خیریست
پای بیست و اسب کهنه قدیمی کما یقال لفلان رباط الخیل ای تلاده وهو اصل خیله رُبُط
جمع رَبیط خرمای خشک که آب برو زده باشد و چیزی سخت و ربیط الجاش سخت دل را گویند
رابط ایضا آن چیزی را بر بندند و رابط الجاش یعنی سخت دل رَطیط احمق رِطاط جمع رَهط
گروه و قبیله و لنگی پوست که زن حایض در میان خود ببندد و پوست و مقدار کمتر از ده مرد
که زن با آن مردان نباشد کقوله تعالی تسعة رهط یفسدون رِهاط پوستهای چرمهایی که
از آن دوال کنند رَیط و رِیاط چادرهای یک تخته و این دو جمع ریطه اند باب
الراء مع الظاء من المصادر رَعظ شکستن دنباله تیر که موضع پیکانست من غیر المصادر
رُعظ دنباله تیر که پیکان در وی کنند رَغیظ تیری که دنباله او که موضع پیکانست
شکسته باشد باب الراء مع العین من المصادر رَوع
ترسانیدن و ترسیدن رَقع خوش آمدن رَجع باز آمدن و باز گردانیدن و قلم بسخط
و ابرو تا خط نیک ظاهر شود و نمایان و خوانا شود و جواب باز دادن و باز داشتن چارپا رُجوع

باز آمدن رَضاع و رِضاع و رَضَع و رَضع شیر خوردن باشد و رِضاع بکسر را بمعنی کودک
بدایه دادن هم آمده است رَیع زیادت شدن و افزایش کردن و باز گشتن و بسیار بخشیدن
شتر رُبوع چهارم شده و چهار یک ستاندن و ریسمان چهار تو تافتن و باران بهاری باریدن
و سنگ برافراشتن و بجای ایستادن و تب چهارم آمدن رَتع طمع داشتن و حریص بودن رِجاع
خود را بطریق آبستن نمودن و شتر ماده و خر ماده و آن که سیر شود و شیر باز آمدن مرغ رَسع فنا
یافتن پلک چشم رَصع بچیزی چسبیدن و تمام در بوجه نیزه در چیزی رُتوع چرا کردن رَدع
باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن رُدلطاع عود کردن بیماری رَکع و رُکاع کشت و ریک
بجز منگاه بردن رَفع برداشتن و نزدیک کردن و بحاکم رسانیدن حال و قصه خود و بلند
کردن و بلند آواز شدن و بضم کردن کلمه و بردن کشت در وی از بجز منگاه و مبالغه کردن شتر
در رفتار رَقع پاره در جامه کردن و هجو کردن رُکوع پشت خم کردن برای تواضع و نماز و تعظیم
شخصی و پشت دوتو کردن پیر و غیر آن رُماع و رَمع متغیر شدن و لرزیدن رَطع نکاح کردن
من غیر المصادر رَبع منزل و سرا و محله رِباع و رُبوع جمع رَبیع بهار و جوی خورد و گیاه
بهاری و باران بهاری رابع چهارم رُبع چهار یک رُباع چهار چهار کقوله تعالی وتقدس اولی
اجنحة مثنی و ثلث و رباع رِبع دو روز زمان و مدت آبخوردن اشتر چنانکه امروز آب خورد
تا امروز بعد دیگر خوردن تا روز آب خوردن دیگر چهار روز باشد و شب دو روز در میان چنانکه
امروز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و ربیع ربیع نام شخصی هم باشد رُباع جنگ
رِداع نام آبی است رَدیع تیری که پیکانش افتاده باشد رَضع بهاء مگس انگبین و او جمع
او رضعات است راضع شیر خورنده را گویند رَعرَع جوان خوب رَعارع جمع رَعاع آدمیان
زبون و مرد بد دل رِقاع رقعها و رقعهایی که بجایی نویسند رَضیع همشیره راجع
باز گردنده و زنی که شوهر او مرده باشد و او بخویشان خود عود نماید و اشتر ماده که خود را باطن
آبستن نماید و آبستن نباشد رَجع باران و پاره آب سبک که جایی ایستاده باشد و رکین
سلت سبع و ریشه دست رَجیع سرگین و چارپایی که از سفری باز کرده باشد بسفری دیگر رود و
نشخوار چارپا و خطی که دوم بار قلم بر سر او برده باشند تا آن خطهای رفته ظاهر و نمایان شود و توان

خوانده ونام موضعی است در میان مکه ومدینه وهذا المعنی لاخیر منقول من تفسیر ابی الفضل رافع بر
دارنده وبلند کرداننده وبضم کننده کلمه ونام شخصی است رفیع بلند وبزرکوار رقیع کم عقل
وآسمان کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رایع خوش آینده وبسیار فزون شونده وبار
کرده ونده وفزاید رائغ چرنده ریع زمین بلند وراه وبمعنی اولست قوله تعالی وتقدس بکل ریع
آیة رباع جمع ربع دخلی که از زرع پید اشود روع دل وعقل روع کار ساز وترس راکع
رکوع کننده رکع جمع

باب الراء مع الغین من المصادر

رسغ سست شدن دست وپای چاروا دوغ حیلت کردن روباه ورو باه حیلت کردن ومیل
وپنهان بسوی چیزی رفتن ومیل کردن وخواستن وکج بخشن وروی بچیزی کردن وقول حضرت حق
جل وعلا فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم او مال علیهم او اقبل علیهم رواغ کج بخشی
دفغ فراخ شدن عیش وغیر آن رتغ سپن را تا کفتن در سخن ودارا غین کفتن در سخن من

غیر المصادر

رفیغ و رافغ زندکانی فراخ رفغ بیخ ران وجمع شدنکاه چرک ودیم
دزغ درکل مانده ردغ و رداغ کلهای تر واجمع ردغة است ردیغ احمق رابغ میل کننده
وقصد کننده رمغ و رسغ سر ساعد که متصل بمفصل دست است وسر ساق که متصل بکردن
ساق پای رساغ ریسمانی که در میج پای چاروا کشند وغیر آن

باب الراء مع الفاء من المصادر

رجف لرزیدن رسف برفتن مقیدراه رشف مکیدن رصف
سزاوار شدن وسنک برسنک نهادن در بنا وپی در دنبال تیر پیچیدن وسخن بسخن پیوستن
وپای بر سر پای بکنهادن رخف نرم شدن خمیر رعف زمین کشت زار یا زمین مرغزار جیدن چاروا
وغیره رعف خون از بینی آمدن رعاف پیش رفتن رف نکاه داشتن وفرزندان آب دهن در
وقت بوسه دادن ومکیدن چیزی ودرخشیدن رفیف درخشیدن رصف سنک کرم داغ
کردن وسنک کرم بریان کردن وسنک کرم طعام پختن ردف بفتح دال در پی آمدن رأف مهربان

شدن من غیر المصادر

ردف آنکه بر پس اسب شخصی نشیند وسرون چیزی وپی رو وجانشین پادشاه ردیف پیرو وانکه بر پس اسب کسی نشیند وسرون چیزی ونام ستاره ایست رؤف و
رؤوف مهربان رضیف سنک که سنک کرم جوشانیده باشد رعاف خونی که از بینی آید راعف

بینی که راعف آب پیش رو وبینی کوه را هم کویند رف طاق عمارت وکروه رفوف جمع رأف
نکهدارنده رفیف درخشنده ریف زمین فراخ پر نعمت وزمینی که در رود علف باشد وزمین سبزه
زار رواتف اطراف دبر رصف سنک کرم رصیف محکم واستوار وهم پیشه کسی که معارضه کند
یا او در کار او رصوف زن فرج تنک وفرج خورد رجاف بتشدید جیم دریا رضف سنکهایی
که بر سر هم چیده باشد رصاف پی که در دنباله تیر پیچند رعیف قرص نان رعف جمع رشف
بقیه آب که در حوض باشد رفرف بالشها وبساطهای کران بها وکان ماهر وجامهای سبز ودریچه
خیمه واطراف زره رفارف جمع رفراف نام مرغی است ونام شترمرغ هم بعضی کفته اند رخف تنک
وتر از خمیر ومسکه وغیر آن وکیفوع ایست از زنان رشوف زن نیکو دهن

باب الراء مع القاف من المصادر

رتق بستن ودوختن رتق بسته شدن سوراخ
فرج زن رزق و رزق روزی دادن وبخشیدن رشق و رشق تیر باران کردن وتیر انداختن
رفق نرمی وخوشی نمودن ویاری کردن وهمراهی کردن رسوق و رسق بکسی نکریستن روق نیکو
آمدن وخوش آمدن وصاف شدن شراب روق دراز شدن دندان ربق استوار کشتن
ودر کاری انداختن کسی را ربق درخشیدن سراب بیابان رق بنده شدن رقق ضعیف
شدن استخوان رنق تیره شدن آب وشراب رهق نزدیک شدن ودر رسیدن ودر آمدن
بچیزی وشتابیدن ونادانستن وکمراه شدن ودروغ کفتن وستم کردن وعیب کردن وبردا شتن چیزی
دفق کردیده شدن مرغ از پهلو رقراق درخشیدن سراب

من غیر المصادر

رقاق
زمین نرم هموار بی ریک رقق کمی وزمین نرم پی ریک رقاق بضم نان تنک را کویند رقوق
بنده وبندکان ونرم وتنک راق افسون کننده رشانیق یک طایفه اند از ترکان رقق ابخرین
وبالغش آن آسان باشد رقراق درخشنده رمق باقی جان ورم ایست که کوسپند رماق
چیزی اندک رمق بکسر میم آب نده ره روزی که سیر کند مکیدن رنق و رنق تیره رونق خوبی
رواق سقف پیش خانه ویرده که در سقف بندند وخانه که بر سر یکستون ساخته باشند روق جمع
رهاق و رهاق مقدار رزق باران وروزی وهرچه از آن نفعی توان کرفت وقوله تعالی
وتقدس وتجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف یعنی شکر رزقکم رق بنده ونوعی

وزمین نرم رَقّ نامه و سنگ پشت نر رِبق کردن بند رِباق جمع رِبق کردن بندها
واو جمع ربقه است رِماق دو جامه که کناها بهم دوخته باشند دُرداق دُستاق دَرْدَق صفت
آدمیان و صفت درختهای خرما زاهِق خوشا بنده رُدُوق جمع رَدَق بسته شده کقوله تعالی
وفتق ربی و بحجه ذلک کانتا رتقا رَشیق نیکو قد رَفیق یار و همراه و یاران و همراهان واو واحد و جمع
هردو آمده است ورفیق آن را هم گویند که در بسیاری از کارها شروع و خوضی داشته باشد رِناق
ریسمانی که بیان مرفق استر و طیف او بندند تا نکی زرد و یاران و مصاحبان و همراهان رَحیق نیکوترین
شراب و شراب خالص دَوق شاخ گاو و کوشته و عران و سقف پیش خانه و خیمه و بعضی از شب
و اول چیزی راءُوق نام ظرفی است که آن را باطیه گویند و آنچه با و چیزی پالایند و صافی کنند
رُیوق آب دهن و ناشتاب رَیِّق اول چیزی و فاصله بین چیزی و مردی که ناشتا باشد و چیزی
نخورده باشد باب الراء مع الکاف من المصادر رَبْک
اصلاح کردن ترتیب طعام را و آمیختن دُموک ایستادن رَتْک دویدن شتر رَکّ تنک
شدن و ضعیف شدن و انداختن چیزی بر سر چیزی و لازم کرد ایندن من غیر المصادر راعِک
احمق رِکّ باران سست رِکاک جمع رکیک سست رِماک اسبان ماده یان

باب الراء مع اللام من المصادر

رَتْل خرامیدن
و خوش خوش و آهسته و تانی بر راه رفتن پای بر کسی زدن شخصی رَکْل حصیر بافتن رَمْل دویدن و اندک
باران شدن سال رَمَل بار بر نهادن و پالان بر شتر نهادن و صبر فرمودن و تنفس در رنج و بلای
سخت رَجِل رفتن رَتَل گشاده شدن دندان رَجَل پیاده شدن و جعد شدن موی و شیر
خوردن و کداشتن کره و بره با مادر تا کاهی که اراده ایشان باشد شیر خورند و کرند رَجْل بسکون
جیم بند بر پای کسی نهادن رَهَل سست شدن کوشت و لرزیدن آن رَغْل سخت شیر زدن
رَفْل شیر خوردن بچه رَبْل بسیار شدن و افزون شدن رَسُول پیغام بردن من
غیر المصادر رَفْل ریسمانی که بان بالای درخت خرما روند رِمْل رشته که بدان
حصیر و مثل آن بافند رَسَل موی که فرو هشته شده باشد و اشتر نرم رفتار و گاهل و آهسته
روش رِسْل بکسر اسپ و خوشی و شیر خوردن نَسْل بفتح را و سین رمه شتر و رمه گوسفند

رِسالت چهار دست و پای شتر رُغْل گیاهی است که آن را احمض گویند رُغُول کوسپندی که
شیر خورد و آنکه هر چه از غنیمت گیرد و داند و خورد رَجُل مرد و پیاده را هم گویند رِجال جمع
و رجال مردان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجلا است و زنان ساده را هم گویند بدین
معنی جمع رجلی است رِجْل پای و جماعت ملخ و عصر و زمانه و رجل الغوس خانه شیب کمان که وقت
در وقت تیر انداختن و پیاده را هم گویند مطلقا راءِل و رُؤال آب دهن رَهِل لرزنده و
سست رَجِیل جوانی که بقوت تیر راه رود رَعْل بعضی از گوشهای آنها که برید ماند
و فرو گذاشته و گوسپندان دراز گوش و او و جمع رعلاء است رَجِل آنکه موی او جعد باشد رَجَل
رفتن گاههای آنها و او جمع رحله است رَتِل و رَتَل آشکار و ظاهر و هویدا و مرد گشاده دندان و دندانها
که هموار و بر قاعده و خوشا بنده و باندام رسته باشد و دندان سپید و بغایت روشن و پاک و صاف
رَبْل گیاهی که در وقت پائیز در حین سردی هوا از زمین بروید بی باران و درختی که در همین وقت برگ
سبز بر آرد دَبول جمع رَبْل مرد پر گوشت و فربه راعِل خرمای نرشت و زبون رُعْل مثله
است رُعُول تره است و گویند آن نوع گیاهی است که آن را طرخون می نامند رَعابیل جامهای کهنه
رَعْبَل بفتح را نام شخصی است رُجّال بضم را و تشدید جیم و تخفیف جیم و رُجْل پیادگان من
الکشاف واین هر دو جمع راجل اند رَمْل ریگ رِمال جمع رَمَل خطها که در پای گاو وحشی
می باشد و باران اندک و نام بحری است از بحور شعر رِجَل و رِجْل ستبر و قوی اندام رِعْل جماع
چیزی رِعال جماعتها و درختهای دراز خرما و او جمع رعله است رِطْل نیم منی که بان چیزی را سنجند
رَطْل بفتح را نیم من و سست و نرم رَسول پیغام برنده و او مصدر هم آمده است بمعنی رسالت و
بمعنی جمع هم می باشد کقوله تعالی انا رسول رب العالمین زیرا که مفعول مراد دو واحد و جمع مستوی
است رُسُل جمع و رسول بمعنی عقل هم آمده است رَسائل کتابها و نامها رَقْل و رِقال درختها
دراز خرما و این هر دو جمع رقله اند رَخِل بره ماده گوسپند رِخال و رُخال جمع رال بچه نری است
از شتر مرغ رِئال ستاره‌ها و بچگان شتر مرغ رِئال شتر زنده و دلیر رابِیل جمع رِجل
منزل و مسکن و رخت و خانه و ما یحتاج و اسباب و پالان شتر و بار شتر رِحال جمع رَحِیل
شتر نیک رفتار رَحول شتر ماده باری رَذل و رِذال زبون و ناکس رُذول جمعه تم الباب

باب الراء مع الميم من المصادر **رجم** سنکسار
کردن و سنک انداختن و سنک بزرک بر قبر نهادن و به پندار سخن کردن کقوله تعالی ویقذفون رجما
بالغیب و کشتن ونفرین کردن و دشنام دادن و جست زدن و برمدویدن **رسم** نوشتن و نشانه
کردن و فرمودن و تعریف کردن **رسیم** نوعی از راه رفتن شتر **رقم** نوشتن و حرف را نقطه
زدن **رکم** بر سر هم چیدن **روم** جستن **رم** بصلاح آوردن چیزی و خوردن **ریم**
از جایی فراتر رفتن و بریدن **رزم** جمع کردن و زاییدن و بر پای ایستادن شتر لاغر بوجهی که جنبیدن
نتواند از سستی و مانده شدن **رزوم** و **رزام** بر پای ایستادن شتر و غیر آن بوجهی که جنبیدن
نشاید از غایت لاغری **رضم** نشانه کردن زمین برای زراعت و بر زمین انداختن و بر زمین زدن
و بسنک و خشت بر آوردن بنا و سنک بر سر سنک چیدن **رطام** مقید نکاه داشتن چیزی
رطم در کل انداختن و نکاح کردن **رغم** فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن و آب از بینی کوسفند
آمدن **رغم** خشم کردن و برای ناخوش آمدن کسی کاری کردن و خواری کردن و قدرت نداشتن بر
دادستاندن و بخاک سودن بینی و بخاک سوده شدن بینی **رشم** مهر کردن غله در خرمنگاه
آنجا **رشم** بفتح شین بوییدن طعام و حریص شدن بطعام **رتم** سکستن و سخن کفتن و
رشته بر انکشت خود بستن تا چیزی یاد او بیاید و بر یاد باشد **رثم** سکستن و خون بر آوردن
از عضو و داروی خوشبوی بر بینی و عضو آلودن **رحم** و **رحم** مهربانی کردن و تنک
دلی کردن و دل نرم کردن بر کسی **ردم** بانک کردن شتر و درصد **ردیم** بانک شتر و مثل آن **ردم**
بر آمدن **رذام** بستن در و بستن رخنه **رذم** تیز دادن **رذام** دوار شدن کوه و آتش و
مثل آن از جایی بجایی و ریخته شدن از آن برای **من غیر المصادر** **رحکم** نام اسبی است
رجوم جمع رجم است یعنی انداختها و بدین معنی در کشاف مذکور است در تفسیر آیه کریمه و جعلناها
رجوما للشیاطین و **رخم** جمع رخمه است و آن مرغی است که آنرا انوق هم کویند **رخام**
سنک سپید نرم و نام موضعی است **ردیم** جامه کهنه و جامه پاره زده **ردوم** کاشه آب
باشد که نزدیک بریختن رسیده باشد **رذوم** و **رذم** جمع **رمیم** استخوانهای پوسیده و او جمع
رمه است **روشم** چیزی است که با آن مهر غله را در خرمنگاه **رتم** اولین کیاهی که از زمین بدر آید

روسم بسین غیر منقوطه نوشته شده و چیزی که با آن غله خرمنگاه را مهر کنند و چیزی
که با آن لیخه را جلی کنند و نشانه **رمم** بضم را ریسمان پارهای کهنه و او جمع رمه است
رتم کرین **رتم** چیز **رتام** بکنوع درختی است **روم** فی زندان روم بعض **رمیم**
پوسیده کهنه **رمام** استخوانهای پوسیده و کهنه و ریسمان پارهای کهنه و او جمع رمه است
و رمه هم آمده **رم** خاک و مغز و مال بسیار **رسم** نشانه چیزی بود **رسوم** جمع **رسام** و **رضم**
سنکهایی که در بنیان دیوار نهند **رضیم** بنایی که بسنک بر آورده شده باشد **ردم** سد
و حصار محکم **رثم** سپیدی که بر لب بالایین اسب می باشد **راطم** لازم شونده **رطوم** احمق
وزن فواخ فرج **رعوم** کوشتی که از بینی او بواسطه علتی آب آید **رغام** خاک **رکام** و
آب یعنی **رقم** خط **رقم** بسکون قاف جامه منقش و جامه که در و خطها باقی باشد **رقم**
بکسر قاف سختی زمانه **رقیم** کتاب و لوح و رقیم که در قران مجید آمده است که اصحاب الکهف و
الرقیم بعضی کویند لوحی است که در و قصه اصحاب کهف را نوشته بودند با پسانی که در کوه و
آن کهف باشد و بعضی کویند سک اصحاب کهف است و بعضی کویند همان کهف است **رهم** و
رهام بارانهای خرد قطره **رثم** بنی و استخوانی که بعد از قسمت کوشت شتر کشته باز مانده
باشد و درجه و افق و پی و ساعت دور و دراز **ریم** بکسر آهوی سپید **رتایم** رشتهای
کرد دست بندند تا چیزی بیاد باشد و از خاطر نرود و او جمع رتیمه است **رثم** سکسته **رتم**
بفتح تا درختهایی است مخصوص **رحیم** و **راحم** مهربان و آمرزنده و نرم دل **رحیم** و **رحم**
خویشی و زهدان که بچه در و می باشد **رکام** ابر بر هم نشسته و ریک بر هم نشسته **رخیم**
نرم و آهسته و مهربان **رجیم** سنکسار کرده و نفرین کرده **رجم** بضم را سنکهای بزرک **رجم**
بفتح را و جیم قبر **رجام** بکسر سنکی که بر دلو بندند تا زیت بآب فرو رود و سنکهایی که بزرک
نوی باشد و او جمع و مفرد هر دو آمده است و رجام اسم موضعی هم باشد **رؤوم** مهربان
بچه و پوست بچه شتر که در وی چیزی آکنند تا با آن شتر را بچه کنند **رازم** ایستاده که
جنبیدن نتواند از غایت لاغری **رازم** انکه ثابت و قایم باشد بر زمین **باب**
الراء مع النون من المصادر **رذن** بدست بر سنجیدن و بر داشتن چیزی تا دانسته

شود کرکرانست یا سبک رَسَن برسن بستن چیزیرا رَصْن تمام کردن و دشنام دادن عال بن
رَصَیان تیز براه رفتن اسب و خر و نرم دویدن ایشان رَبحان طلب روزی کردن رَقَمان از شادی بر
جستن دَوَدان بسیار آمد و شد کردن زن بخانه همسایکان خود رَعَسان سر جنبانیدن از غایت
پیری و کهنکی رَمَعان لرزیدن از خشم و جنبیدن رَمَلان تیز رفتن و دویدن آدمی و شتر و غیر آن
رَوَغان حیلت کردن روباه و نهان و خفیه بجای رفتن رُکون بسوی چیزی میل کردن و آرام
کرفتن رَنین افغان کردن و بانک کرده رَدَن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح و درهم
کشیده شدن پوست رَدْن بسکون دال رختها بر سر هم چیدن و نهادن رَیَعان درخشیدن
و افزایش نمودن رَیَسان خرامیدن و آهسته براه رفتن رَسَفان مقید براه رفتن رَمَکان دویدن
شتر رَکَن آمیختن رُهبان بضم راء ترسیدن و او غیر مصدر هم آمده است رُهن و رِهان
کرو کردن و ثابت شدن و دایم شدن رَهَران جنبیدن رَیمان اصلاح کردن چیزی و دوست
داشتن و مهربان شدن و روها آوردن جراحت رُفعان نزدیک کرد آمدن و پادشاه حاکم
رسانیدن حال و قصه خود و هر چه باشد رَشَن ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن
و طعام عروسی خوردن و در کاسه و دیک و امثال اینها سر کردن و لیسیدن سک رَقن
نوشتن و نقش کردن و بحنا رنک کردن و غیر آن رُجحان افزون آمدن و میل کردن رُجهان جواب
باز دادن و او غیر مصدر هم آمده است رَعَن خود آرایی نمودن و احمق شدن و بیهشت شدن
و نرم شدن رَعْن بسکون عین سست کردانیدن آفتاب چیزی را رِقبان انتظار داشتن
رِضوان و رُضوان خشنود شدن و پسندیدن رَکَن کوش بسخن داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن
و در طمع انداختن رَین و رُیون پرده کردن و چرکن شدن و زنک کرفته شدن و مردار شدن و در کار
مالا یطاق افتادن کسی و بیخود شدن نفس و غالب شدن کقوله تعالی و تقدس بل ران علی قلوبهم رَجَلان
لرزیدن و سخت جنبیدن رَجن و رُجون ایستادن و اشتر ابستن تا کمتر علف خورد و بچرا رود
و نیز شتر ابستن تا علف نخورد و لاغر شود من غیر المصادر رُکن جانب من الجانب
رُدن نکر ستیبن رادن زعفران رِنان بارانهای سالی دفعه بدفعه رَیعان بسکون یا اول هر
و بهترین رَعن بینی کوه که پیش آمده باشد رُعون و رِعان جمع رَعن بلند بالا اسبی که دم

دراز باشد و او یا لینزه دراز باشد رُقون و رِقان حنا و در مجمل اللغة بمعنی زعفران نیز
آمده است رِقلون و رِقین بکسر الحبها و در هماوا اینها جمع رقراند رُمان نار رَیان سیراب
رُکبان سواران رِبیّون خداشناسان واو جمع ربی است رُهبان راهبان و عابدان نصاری
واو جمع راهب است رَحمن مهربان راهن کرو کننده و دایم و ثابت و اشتر لاغر و ادمی لاغر
رَهن کرو رُهن و رُهُن و رِهان جمع رَهین در کرو کرده رَهاین جمع رهینه است بمعنی
بکرو نهاده ها رَجلان پیاده رَجلون پیاده روندکان رُغفان قرصهای نان واو جمع رغیف است
رَصین استوار و ثابت و مهربان و دردناک رَصِیفان دو استخوان که در دو طرف استخوان سر
زانو پیوسته است راعِن قول الحمقان و لفظی است که بان دشنام دهند یهودی را و این کنایه
است از الحموق و قول الحضرت عزت جل جلاله و لا تقولوا راعنا می شاید که ازینجا باشد و می
شاید که امر باشد از راعی براعی رُعین نام حصاریست رَحرحان نام کوهی است رُعیان شبانان
راهشان دو رک در هر دو زراع دست رافدان دجله و فرات رافدان سبق و هروز راضعان دو بدان
پیشین کودک که بدان شیر خورد ریحان روزی کقوله تعالی فروح و ریحان و کیاهی است خوشبوی
و این کیاهی است خوشبو که ریحان کویند یا نوع است اما آنچه مشهور است یکی را بادروج کویند در کتا
مسطور است و یک نوع را شاسفرم خوانند و این نوع را ریحان الملک خوانند و برک کشت را که
در کشت زار هم باشد هم ریحان کویند کقوله تعالی و تقدس ذو العصف و الریحان من الصحاح
رُجعان جواب دادن و آبها سیل که در ابکیرها ایستاده باشد و بدین معنی جمع رجعست رِئلان
بچکان شتر مرغ رَنَن چیزیست که در آب آواز کند در تابستان رَبن پرده رَبَهفان زعفران
رَهَدن نام مرغی است رَهادن جمع رسن معروفست راسن نوعی است از دارچینی که آنرا
قره هم کویند رَعشن حیوان لرزنده رَبانیون خداشناسان رَوشن دریچه راشِن آنکه ناخوانده
بطعام عروسی خوردن رود رُبان همکی همه و نازکی و نوی راعون نکر با نان و نکهدارندکان و
شبانان و رعایت کنندکان رَزَن زمین بلند رُزون و رِزان جمع و رذان ایستادنکاه آب
هم کویند و بدین معنی جمع رزن است رَزین آرمیده و کران بوزن رَزان زن آرمیده

باب الراء مع الواو من المصادر

رَبو زیاده شدن و برآمدن

چیزی رفتن وبا خوردن وعلت ربو پیدا کردن رتق سخت کردن وسست فی وکذاشتن
وسست کردانیدن وآهسته آب بدلو کشیدن از چاه وتعویق کردن رجو امید داشتن
وترسیدن رضو غالب شدن رهو آسان رفتن وآهسته رفتن واز هم کشاده نهادن
پایها وآرام وقرار کرفتن وآرمیدن رکو دو بالا بار کردن وسخت کردن چیزی واصلاح کردن چیزی و
کناه کردن وکناه بر کسی نهادن وبر کاری ایستادن رسو و رسو استوار شدن وثابت شدن
ووا ایستادن ورسو بمعنی اصلاح کردن ونقل کردن حدیث وجز از کسی هم آمده است رغو و
رغو انبوه بازآمدن رشو رشوه دادن رفو آرام دادن وجامه رفو کردن رنو
بوشته نکریستن مردم بر کسی رحو آسیا کردانیدن وکرد حلقه شدن مار من غیر المصادر رهو زمین
نشیب وزمین بلند را هم کویند واین از لغات الاضداد است وآرمیدن وزن نواخ فرخ غوغیست که
آن را کلنک می کویند بتازی وکوچه را کویند که در محله ومیان دو بر باشد وآنها بازان اناآن روان شود
رنو دایم بچیزی نکریستن دخو و رخو نرم وسست چیزیست ربو نفس بلند و چیزی بلند
وزمین بلند وعلق است مخصوص باب الراء مع الهاء من المصادر
رده جنبیدن آب بروی زمین رفه و رفه و رفوه با آب خوردن رفتن شتر هر روزه
وهر کاه خواهد وآرام وقرار کرفتن وثابت بودن من غیر المصادر رده و رداه آبکیرها
که در میان کوه وسنک می باشد واین هر دو جمع رده است رافه آرام کرفتن رتبه بنا تمام الباب
باب الراء مع الیاء المصادر رثی مرثیه کفتن ورحم نمودن رعی
چریدن وچرانیدن ونکاه داشتن بچیزی رمی رفتن ونرم دویدن چارو او غیر آن وافزون وسخت
زدن چیزی بر چیزی تا شکسته شود وانداختن ویک پای بر داشته بر جستن ودر چاه افتادن و
شکستن واز بلندی فرود افتادن رأی تدبیر کردن وچیزی کفتن باجتهاد ونکریستن چیزی را
رحی آسیا کردانیدن وکرد حلقه شدن مار رئی بوزن فعیل دو انرشدن ری سیراب
شدن ونیکو شدن ومنعم شدن والمعنا الاخیر من الکاف ری بفتح راء سیراب شدن رمی
انداختن وزیاد کردن وزیاد شدن ودشنام دادن رنو و رقی بالا رفتن من غیر المصادر
رأی اندیشه وتدبیر رکی چاه راضی و رضی خشنود رذی شتر بزی که از بسیاری سفر لاغر شده

باشد رکابی رکاب دار رواجی بازرکان راهی همیشه راعی شبان ونکهبان وحاکم رعی
کیاه راقی افسون کننده رواقی افسون کنندکان واین لفظ را بزدکور وانات هر دو اطلاق
کنند رخی فراخ راجی امیدوار ونترسنده رابع یکنوع است از کبوتر رباعی کاو
اسب چهار ساله که با در پنجم نهاده باشد رامی اندازنده تیر وسنک وغیر آن ودشنام دهنده
راوی نقل کننده سخن از کسی روی حرف قافیه شعر که در همه بیتها زند وابری که زبر آن قطره

وکوسفند سه ساله که با در چهارم نهاده باشد وشتر شش ساله که با در هفتم نهاده باشد

باران بارد راسی ثابت واستوار رواسی
جمع راسیه است یعنی کوههای استوار
ربانی خداشناس رابی بربالای چیزی
برآینده ربی خداشناس رصدی راه
دار رجلی آنکه پیاده رود راشی رشوت
دهنده ری و رئی صورت ومنظر
رائی بیننده رقی ابری که باران بود
قطره بارد رواسی مرد بزرک شتر ه تم الکتاب
الراء بعون الله تعالی وحسن توفیقه ویتلوه
انشاء الله تبارک وتعالی کتاب
الزاء بتاریخ اواخر
صفر سنه ۱۰۴۳

کتاب الزاء باب الزاء مع الالف من المصادر الثلاثی

زخا بالف مقصوره روان شدن حکم وفرمان ووابیده شدن خنده زخاء بالف ممدود
آسان برآمدن کاری وآسان حاصل شدن چیزی زقاء بانک کردن خروس وبوم وغیر آن زکاء
نمو دادن مال وزود دادن آن وانداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست وپای خود زناء
کوتاه شدن وتنک شدن وبالا بر رفتن ونزدیک شدن زنوء پناه بردن وباز داشتن بول

بیالا بر رفتن زلفی نزدیک شدن زلیلی بوزن حضیضی لغزیدن واو غیر مصدر هم آمده است
زکا بالف مقصوره و ممدوده زیاده شدن وافزایش کردن کشت و بصلاح آمدن ولایق شدن
و پاک شدن زِنا و زَنا باعتدال جمع شدن و جماع کردن **من غیر المصادر** زُبانا
منزلی از منازل قمر زَنیشا نام کوهی است در مکه من الکشاف زِمِجّی و زِمِکّی دنبه مرغ زُبی زمین
پشتهای بلند که آب سیل بدان نرسد واو جمع زبیة است و در مثل گویند بلغ السیل الزبی
یعنی اشتد الامر زِبِعری بکسر زا بدخلق و مردی که روی و ابروی او پر موی باشد زلیلی گناه زوی
چاه ژرف و مقام دور و قدح و کمان چوبین و دجله بغداد زهرا زن سپید روی و درخشنده
روی و ماده گاو وحشی زونزی و زوزاه مرد زیرک زباه زنی که اندام او پرموی باشد
و حادثه سخت و نام زنی است که پادشاه جزیره بوده است زِیزاء بالف ممدوده اطراف و جوانب
پر مرغ و زمین درشت و ناهموار و زمین پشته بلند زلفی مرتبه و مرتبه منزلت و نزدیکی زوایا
زوایا کنجها زکاء جفت زهاء مقدار زناء کوتاه و تنگ و باز دارنده بول کما جاء فی الحدیث
نهی ان یصلی الرجل وهو زناء

باب الزاء مع الباء من المصادر زاب

باز برداشتن مردان قدر که نتواند و جستن رفتن و سخت آشامیدن زرب جهت گوسپند حظیره
کردن و جای ساختن زلب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ کردن موش را زغب
در سوراخ رفتن موش زغب بعضی پاین طرف و بعضی بآن طرف رفتن سیل و بعضی از چیزی
بکسی دادن و دفع کردن و جماع کردن زبب دراز موی شدن و بسیار موی شدن و نزدیک بغروب
شدن آفتاب **من غیر المصادر** زرب حایطی که گوسپند در وی باشد و خانه که صیاد در وی پنهان شود
جهت شکار کردن زُب ابر و ریش زباب بفتح زا موشان کر واو جمع زبابة است زبزب یکنوع کشتی
است زُغرُب بضم زا و تشدید با ستبر و قوی و محکم زقب راه تنگ زُقب جمع زغب پرهاء
اولین که در جانور بر می آید و مویهای نرم که بر پر جوجه می باشد زُغب جوجهای مرغ خانگی و غیر
خانگی زغرب بزاء منقوطه اول و زاء غیر منقوطه ثانیه آب بسیار و بول بسیار زُعبُب بضم
زا مرد کوتاه بالا زاعِب بعین غیر منقوطه مرد جان که مرد و مرد سفر کرده زرنب گیاهی است خوش

بوی زبیب مویز **باب الزاء مع التاء من المصادر** زعفرت
بزعفران رنگ کردن زمجرت آواز کردن واو غیر مصدر هم آمده است زمهرت سرخ شدن چشم از
غضب و خشم و قهر زورت دور شدن و یکجا نیا رفت کردن زهنقت بیاراستن زحلفت در
کرد اندن و دفع کردن و خرامیدن زفرفت آواز کردن باد زندقت بی دین شدن و ملحد شدن
و از دله شرع پیچیدن زامت سخت خوردن و سخت آشامیدن و آواز سخت کردن و سخنی بکسی
گفتن که نداند که حقست یا باطل و زدن و ترسانیدن زوزات خوار داشتن و راندن یقال زوزه
زوزاة ای استحقره و طرده شر زوزات بهمزه شتابیدن زنخرت ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن
و انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه بر زدن زبرقت زرد کردن سیاه زهرقت سیاه خندیدن زیت
روغن زیتون در طعام کردن و بروغن زیتون چرب کردن زحزحت دور کردن و راندن زرزرة بانک
کردن سار زقزقت برقصانیدن مادر کودک را در رقص بازی و مزاح کردن باوی زفت عروس آراستن
زخرفت آراستن دروغ و آراستن هرچه باشد و تلبیس کردن و تدبیر کردن زحمت رنج کردن و
تشویش دادن و انبوهی کردن زلفت نزدیک شدن واو غیر مصدر هم آمده است زکت پر کردن
ظرف زیارت دریافتن مقام متبرک را یا شخصی که عزیز باشد و فاضل و قابل زنت سنجیدن
زوفت جنبانیدن باد گیاه خشک را و آواز کردن باد در درخت زعامت پایندانی کردن و مهتر
بودن زمزمت سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن و آواز کردن رعد زمانت از میده شدن
زمانت انکار شدن زکانت دانستن و گمان بردن زرایت عتاب کردن زخت خشم کردن
و کینه داشتن و بدو بر داشتن زنزت تنگ شدن زبعت آراستن زلزلت جنبانیدن و
لرزانیدن زعقفت بدخلق شدن زیادت بکسر زا و زُیادت بضم زا افزون شدن و افزون کردن
زهادت پرهیزکار شدن و عبادت کردن زعزعت جنبانیدن زغزغت بغین منقوطه افسوس داشتن
و پوشانیدن **من غیر المصادر** زیت روغن زیتون زبرة روغن بادام و خلاصه
هر چیزی زوجة زن زخت کینه و خشم زحلحة کاشه پهن زحلفات جمع زحزفت تیرهای
باریک و دراز و وزن زانیه زمجرت بجیم آواز و انجمان زنفت کوچه تنگ زنافت جانوریست
زُرنُت بضم زا سکینه و منزلیست از منازل قمر و آهن پاره و پاره هرچه باشد و میانه هر دو شانه زبیب

کوکشتی است از کشتیهای بزرگ زبیت خانهٔ صیاد وجایی که برای صید شر کنند ومرد کوتاه و
واو مفرد وجمع آمده است زودت دوری جبه زرمانقه جبه پشمین زهرت بضم زا نام قبیله
ایست زهره بفتحها نام ستاره ایست و بقول عوام پتکوتها هم گویند زبرت مردانی که
ایشان با زنان مکالمه کرده خوش آید واو جمع زبرست زکیت بضم زا خیك خورد زغنفت کوتاه زبیبة
حظیره کو بستند وخانهٔ صیاد زعیبت مقدری از مال زعبیت تنها را گویند زفت بکسر زا مانند قیری
است که در زمین پیدا می‌شود زجاجة آبگینه زایدت افزون زعفت زره نرم وفراخ زغالت
بتشدید زا ابجوینی زلخت بوزن قرمه خیز بدنگاه کودکان که خود را از آن خیزانند بازی
ولعب مشغولی زهرت بفتح را وسکون ها نیکوئی وآرایش کقوله تعالی وقد بزهرة الحیوة الدنیا
لانبر زهرت بفتحها شکوفه زجرت افغان سخت وآواز صور زغت خوب ودرست وصحیح وپوستکی
خرد که در شب حلق بن او بحته باشد مانند سر پستان وپاره از گوش سنی که بریده وآونکان باشد زبانیة
مالکان دوزخ زبنیة واحد زبانیه است زتریت بتشدید یا تکبیر زاجرات رانندگان وبازدارندگان
ومراد بالزاجرات که در قرآن مجید آمده است فرشتگانند زکوة بخشی از مال که در راه خدا صرف
کنند زکوات جمع زکات بوزن همزة یعنی مرد مالدار وزود ادا کننده زرات پیشه زوبعت
نام مهتر پریست از مهتران جن وگرد باد را هم گویند زوافت باد سخت زنادقت ملاحده وبی
دینان واو جمع زندیق است زاغت فعل ماضی است یعنی میل کرد زمرت گروه را گویند زمارة
و زنانت زن زنا کننده کما جاء فی الحدیث نهی عن کسب الزمارة صدق رسول الله زامرت
زنی که نی نوازد وزمارة بامعنی نامده است زاملت شتر ضعیفی که بر وی اندات خوردنی وبار الله
ورخت خانه بار کنند زعامت سلاح زبابت موش کر زحلوقة وزحلوقة یعنی سنگ وسفال پاره
ومثل آن بر روی یخ خیزانند وخیزندگاه کودکان که خود را در آن خیزانند برای بازی ومشغولی زلفت درجه
ومنزلت وبعضی از اول شب ونزدیکی زلفت حوض پر آب زجلت طایفه آدمیان زجمت چیزی
زمکت فرزند آخرین زملت خوب ودرست زهمت بوی کند زیتونة درخت زیتون کقوله تعالی
وقلهن شجرة مبارکة زیتونة زعومت مرد آرمیده وبقرار زمیت بکسر زا وتشدید میم مرد سخت آرمیده
زمزمت آواز رعد زمزمت بکسر گروه آدمیان زمجت آواز زلزلة خطا زمت آواز سخت

زینت آرایش وآنچه بدان چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب وزیور وغیر آن ویوم الزینة روز عید
زقیت آواز زونت بکسر زا زن کوتاه زاکیة وزکیت پاک زاکیات جمع زاکیة است زاویة کنج
وفراهم آمده زقوت چاهکی که در سینه است ومیان اسب را هم گویند زافوت بادآن و
باوزان وکاربسازان مردم نزد سلطان وزن پیر ناو دنبالهٔ او زمانت دهر وآفتی است که در جوانان
پیدا می‌شود **باب الزاء مع الجیم من المصادر** زنج
آهن بن نیزه بر کسی زدن وگام فراخ نهادن در رفتار زجم خشم کردن زنج گام فراخ نهادن در
رفتار ودراز وباریك شدن ابرو زلج خزیدن پای زجم بسکون میم آب پر کردن در کوزه
وخیك ومثل آن زنخ تشنه شدن **من غیر المصادر** زبرج آرایش وزر وابریشك
که اندك سرخی داشته باشد زلج وزلج جای لغزیدنگاه زمج مرغیست زایج وزایج هم
زیج رشته که بنایان اندازه طرح عمارت کشد زنج وزنج زنگی زنوج جمع زاج معروفست
زوج جفت وشوی وزن وجنس وصنف وقرین وریك گاه وجامه که بر هودج اندازند وقول
خدای عزوجل احشروا الذین ظلموا وازواجهم ای قرناءهم زجاج آبگینه وآبگینها زایج لغزنده زج
بضم زا آهن بن نیزه وطرف ته فوق دست زجاج جمع زج وزجاجاست **باب
الزاء مع الحاء من المصادر** زیح دور شدن ورفتن وبنیست شدن زوح در مجمل اللغة
بمعنی زیح آمده است **من غیر المصادر** زحزح دوری زحزح بکسر زا دوم بمعنی محل آرمیدن یعنی
دور کردن زوبح زمین بلند وپشته زمین پهن وپشته زمین خورد زوابح جمع زمح بتشدید میم
وضم زا مرد کوتاه وزبون وناکس زویح شخص سیاه کوتاه زشت وهو منقول من المجمل زماح بتشدید میم
مرغیست زحلیح مرد جست وورود خانه که پشت نباشد وهذا اللغة منقولة من المجمل تم الباب
باب الزاء مع الخاء من المصادر زنخ گندیده شدن
طعام وفاسد شدن آن وعود شدن آن زخ بدور انداختن وبدور داشتن وخشم کردن و
کینه داشتن وبمعنی اول در حدیث آمده است که من یتبع القرآن یهبط علی ریاض الجنة ومن یتبعه
القرآن یزخ فی قفاه حتی یقذف به فی نار جهنم زخیخ درخشیدن زلخ تیر بتابی انداختن زخ لید
شدن وتکبر کردن وبلند بینی شدن **من غیر المصادر** زلخ لغزیدنگاه وتیر انداختن گاه زاخ

بلند و بلند بینی زُمَخ جمع زملوخ لغزنده زَنِخ بکسر نون طعام کند و بد و زبان شده تمام شد باب

باب الزاء مع الدال من المصادر

زَرد بکلو فرو بردن طعام و در
بردن حلقهای زره بیکدیکر و کلو کرفتن زَبد روغن تازه بکسی دادن و مشک جنبانیدن برای
مسکه ساختن و کف کردن دهان و غیر آن زءود و زَءاد ترسانیدن زَید زیاده شدن زُهد
رغبت کردن از چیزی و عبادت کردن و حرز و تقدیر کردن خرما و غله و غیر آن زَغد فشردن
و بانک کردن شتر نر

من غیر المصادر

زَند کعب کردن دست و کعبی که بطرف
انکشت خرد دست و زند اسفل و زند استخوان و زند چوب آتش زنه را هم کویند و عرب چون
خواهند که آتش بزنند دو چوب را بهم سابند تا آتش از آن بیرون آید و چوب بالایین را زند
کویند و چوب پایین را زنده زُبد کف زَبد بخشش کما جاء فی الحدیث انا لانقبل زبد المشرکین
زُبد بضم زا روغن تازه زَغبد فشرده زبرجد جوهریست معروف زَرَد بفتح زا و دال زره
زِراد بکسر زا ریسمانی که در حلق شتر کنند تا نشخوار از اندرون خود بیرون نیارد زَرّاد زره‌کر
زُبّاد بضم زا و تشدید با شیر زبونی که از آن نفع نتوان کرفت و کیاهی است مخصوص زَبید
بضم زا و فتح با قبیله است زَبید شهریست در یمن زِناد جمع زند است زَهد مقدار
زهاد زمین جوشیده رشیده که با اندک باران از وی سیل روان نشود کذا خلاصه ما قیل فی
الصحاح و در دستور زهاد زمین را کویند که از وی باندک باران سیل روان شود بصلابتها زوائد افزونها
واو جمع زاید است زمرّد مروارید بزرگ من الکشاف و روی عن الزهری بالذال المعجمة من حاشیة
الکشاف زِند و زَید زیاده شدها کقول الشاعر شعر وانتم معشر زید علی مائة وانجاز بدکبرا
هم روشیت زُمرّاد نوشه زاید و زناد افزون زَهید اندک زاهد بی رغبت و رغبت کرده
وزاهد و عابد را هم کویند زُهّاد جمع

باب الزاء مع الراء من المصادر

زَجر بمرغ فال کرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بانک بر شتر
ستور زدن تا بیک براه رود زَبر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانک بر زدن و سنک
چاه لسنک زَئیر روشن شدن چشم زَکر ماندن و کیستن بکمه و کرزیدن زَمار آواز کردن
شترمرغ زَمر بسکون میم نی زدن زَمَر بفتح میم اندک موی شدن و اندک مروت شدن

زئیر و زَءار بانک کردن شیر زَور بسکون واو زیارت کردن زَوَر بسکون بفتح واو رغبت
کردن و میل کردن زُهور روشن شدن آتش و غیر آن و منی شدن آتش و بسیار شدن آتش زَفر
بار برداشتن زَفیر دم فرو بردن و بانک اول کردن خر و نالیدن زَحیر پیچیدن شکم و کشاده
شدن شکم و نفس زدن زَخر نفس زدن زَعَر اندک موی شدن و اندک شدن موی

من غیر المصادر

زَبیر نام کوهی است که خدای تعالی با موسی پیغمبر علیه السلام در آن کوه سخن کفت زُبیر
نام شخصی است زُبُر و زُبَر لوح محفوظ و کتابها و آهن پارها و پارهای چیزی و بدین معنی اجزئست و
حضرت حق جل و علا فتقطعوا امرهم بینهم زبرا ای قطعا و بمعنی اول است قول حضرت عزت تعالی وکل شیء
فعلوه فی الزبر زَبور نوشته شده و کتاب و کلام خدای عز و جل که بر داود پیغمبر صلوات الله علیه
نامه شده زَبَر عقل زِبر بکسر کتاب زُبُر جمع زِبّیر بکسر زا و با و تشدید با قوی زَعرور
بدخلق زَهَر شکوفه زُهَر بضم اول جمع زَمهریر سرمای سخت و باد سخت زَنْبَر پیراهن
زَمخر نیزهای باریک و دراز و کیاه بسیار و درهم شده زَوبَر و زِئبر و زَعبر بعین غیر منقوطه
تمام و همه زَغبر بغین منقوط مرغیست سپید ترک من الله سفور زِئبر زره باریک و مردی
که او را بانان حکایت و مکالمه و کفت و کوی خوش آید زُور عقل و دروغ و بت و معبود که غیر
حق باشد زائر زیارت کننده زَور و زُوّار و زُوَّر جمع و زور بالای سینه را هم کویند
زَوَر بتشدید راست و قوی و محکم زُنّار آنچه کافران نصاری بر میان بندند زنابیر سنک
ریزها و نام موضعی است زُمَر کروهها و او جمع زمره است زَمِر اندک موی و اندک مروت زمّاد
و زامر نی زن را کویند زامور و زِنبار مکسی است شبیه مکس انکبین و بپارسی زنبور کویند
بفتح اول زنابیر جمع زرازور جمع زرزور مرغیست زُعرور میوه ایست که بزبان عجم دار کنار کویند زعر
مرد بدخلق زعارّر جمع زعرور زِئبر ریشه و تار جامه که از جامه بیرون آمده باشد زَبرج شنجرف
زفیر سختی و حادثه زمانه زُبر مهتر قوم و دبیر مهر زناجر و زناجیر آوازها و این هر دو جمع زنجره اند
زنجیره آوازی که از زدن انکشت ابهام بر انکشت سبابه و وسطی بدر آید زِوار رسنی که ما بین
سینه‌بند و زها رشتن شتر بود باشد و مثل این زیار آنچه در لب چارو اکنند و پیچانند تا نافرمانی
نکند در جنبی که بیطار او را معالجه کند زِفق خیک و با دروخت مسافت زُقَق جوی بزرک و مهتر

زاخر و زخّار دریاء پرآب که آب از ساحل او پراکنده شود از غلبکی و عرق زاخر کنایه است از کرم بقال
فلان له عرق زاخر ای هو ذو الکرم و ابن سبیل نشیب است بحر زاخر والله اعلم بحقیقته کل شیء زِرّ
بکسر زا بکمه و انگشت نهادن جراند و زرالو زردکلی است که خوب شکفته باشد باب
الزاء مع الطاء من المصادر زُطّ صنف از آدمی زَخرَط آب بینی گوسفند زِراط راه
باب الزاء مع العین من المصادر زَدع سخت
نیز یدن خر زَرع دو پا بیدن و تخم افشاندن و بمعنی او لستقوله حضرت عز جل جلاله و تخم نو
ء انتم تزرعونه ام نحن الزارعون ذَوع مهار شتر جنبانیدن تا بنیک براه رود دَمع جران
شدن و شکافتن دَمع زاییدن و این لغت از دستور اللغة منقول است دَماع شکافتن دَلع
ناسه شدن و شکافته شدن دست و پا و پوست و اشکافته شدن من غیر المصادر
زَرع کشت زُروع جمع زرع و زَارع با دستخت زارع اسم فاعل زرع است زَوبَع نوباه حقیی
زَلَع شکافته کرده دست و پا باشد زَموع خرگوش دونده و مرد شتابنده و جست زَمیع مرد
نیکو رای و شتابنده و جست و دلیر زَمَع مردم دون و مایه و جمع زمع هم آمده است زِماع جمع زمع
است زِنباع نام شخصی است باب الزاء مع الغین من المصادر
زَیغ میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بکج دیدن از آن و میل کردن از هر چه باشد و کژ شدن
بینایی کقوله تعالی ما زاغ البصر باب الزاء مع الفاء من المصادر
زرف بفتح عین برجستن و شتابیدن در رفتار و شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن
آن زَحف خزیدن و با غلبگی لشکر بجانب رفتن زحاف کم شدن و زیاده شدن جزو شعر زَلَف
نزدیک شدن و پیش رفتن زَعف کشتن زَف و زَفیف بشتاب رفتن و جستن باد زِفاف عروس بخانه آوردن
و عروس بخانه شوهر فرستادن زَغف بغین منقوطه زیاده کردن جز سخن و حکایت زَهف بفتح
ها جسته شدن و شتابیدن زَیف خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست شدن
در و غیر آن من غیر المصادر زَوزَف شتر ماده دراز پای فراخ گام زُلَف ساعتها و او جمع زلفه
است یعنی حوضهای بزرگ زَلوف هشتر زمین دراز زائف و زَیف زر نادرست و ناسره
زاحف تیری که پیش هدف بر زمین آید و بجهد و بعد از آن بهدف آید زَحف لشکری که بیکبار بر دشمن

سر دشمن تا زد و بیکبار بر سر دشمن روند و حرب کنند زَحوف شتری که پای خود را بر زمین کشد وقت
رفتار زَحالِف خزیدن کاههای کودکان که بازی کنند و مشغول کردند و او جمع زحلوفه است زَدوف
اشتر جست رفتار زُعاف زهر قاتل و مرگ زود زُعاف مرگ زود من المجمل زَعانِف کارهای بوت
زَغَف و زَغف درعهای نرم و فراخ چشم و این هر دو جمع زغفه اند زَفیف و زَفوف جست رفتار
زِق بکسر زا پرهای خورد مرغ زَفزَف با دستخت زُخرُف آرایش و زر و باطل و رایی که در آب باشد
زَخارِف جمع باب الزاء مع القاف من المصادر زَلَق خزیدن زَلق
بسکون لام سر تراشیدن زَنق چهار دست و پای اسب را اشکیل نهادن و هو منقول من المجمل
زَعق افغان و آواز کردن زُهوق در کشتن تیر از نشانه و رفتن کما یقال زهق الباطل ای
در پیش شدن و جان بدر رفتن و هلاک شدن و قوله تعالی و تزهق انفسهم و هم کافرون
ای و تخرج انفسهم ای ارواحهم و بمعنی اکنده شدن مغز استخوان و اکنده مغز شدن استخوان
هم آمده است زَبق و زَمق برکندن موی من المجمل زَق چینه دادن مرغ بچه را بمنقار زَرق
کبود شدن چشم و کور بدان چشم چنانکه سپیدی وی پدید شود و بالا و صافی شدن چیزی
شفاف شدن زَرق انداختن و واپس انداختن شتر بار را و حکایت شدن و سرگین انداختن
مرغ من غیر المصادر زَلق و زُمَلِق بتخفیف میم و زُمّلِق بتشدید میم و زُمالِق آنکه او را
پیش از جماع انزال واقع شود زُلَیق میوه ایست بر مثال و مانند شفتالو زِناق زیور کردن بند
زاووق زیبق زِیق گریبان پیراهن و نام شخصی است زَنبَق سوسن و روغن یاسمین زَحالِیق
لغزیدن کاهها ای کودکان برای بازی کردن و مشغولی زِندیق ملحدی دیانت و بی دین زَعِق
حرمی کنند که از غایت حرمی و شادی آواز کند زُغاق طعام شور زُعقوق بد خلق زَعانِق جمع
زَلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زِق خیک زِقاق جمع زُقاق بضم زا کوچه
شهر و بازار زَلِق مرد زود خشم زَلَق سرون چاروای و آنجا پای در و لغزد و زمین هموار بی
گیاه کقوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا زَهق زمین دشت هامون زَهِق بکسر ها مرد جست رفتار
و تیز رفتار زاهق رونده و نیست شونده و چاروای فربه زُهوق جمع زَهوق تلف شونده و چاهی که قعرش
دور باشد و بسیار عمیق باشد زَورَق یکنوع کشتی است زُهلوق فربه زَهالِق جمع زِیبَق جیوه

زُرُوق زُرْقًا یَوْمَئِذٍ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِینَ وَتَمَجَّدَ وَتَقَدَّسَ تعالی کقوله کبود چشمان زُرُوف و ابن مُعَرَّبیست
باز سپید کذا فی الصحاح و در دستور بمعنی باشوخ خردمند کوزشت والله اعلم زَرَادِق جمع
باب الزاء مع الکاف من المصادر زَهْک سخت جستن
باد من المهمل زَکّ خرامیدن مرغ زَحْک مانده شدن من غیر المصادر زَوْنَک و زَوَنْزَک
مرد کوتاه و زبون زُعْکُوک مرد کوتاه و ناکس و زبون و ستیزی که بغایت قوی باشد زَعَاکِیک و زَعَاکِک
جمع زَکّ لاغر زَکْمَک دختر کام زُکَازِک مرد زبون باب الزاء مع
اللام من المصادر زُلُول نقصان شدن درون زِیَال از هم یکی جدا شدن و این
از باب مفاعله است زَبْل بفتح یا دور شدن را انها از یکدیگر زَیْل بسکون یا جدا کردن و
نیست کردن زَلَل و زَلِیل لغزیدن زَعَل نشاط کردن زَعْل شیر خوردن بزغاله من غیر
المصادر زَوْل و زَوَال نیست شدن و بگشتن و میل شدن و میل کردن زَبْل
سرگین در زمین نهادن زَجْل انداختن و کبوتر فرستادن بجایی و جماع کردن شتر نر زَجَل بفتح جیم
بانگ کردن زُحُول دور شدن زِلْزَال بکسر اول لرزانیدن من غیر المصادر زُلَال آب
خوش زَلْزَال رخت و کالا زَعِل نشاط کننده زِعْل بکسر آنکه از غایت گرسنگی شکم
پیچش کند زُغْلُول یعنی منقوطه کودک و مرد چست و سبک زُدَنکَل کوتاه زُمَّل و زُمَل و زُمَال
مرد ضعیف بد دل زَعْبَل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک و غذا نگوارد زَلَک
و زُکّل لغزنده زال نقصان شده در دین زلزال لرزه زلازل سختیها و جنبشهای زمین زُمَیْل
بی دو زُهْلُول هموار و نام کوهیست زایل تلف شده و نیست شده زَوْل عجب و مرد چست و
مرد زیرک و آنکه در رفتار خود را بسیار جنباند زِیَال چیزی و آنچه موی چه بدهن بدارد زایل مرد کوتاه
زَبِیل بفتح زا و زِبِّیل بکسر و تشدید با زنبیل زِبْل سرگین را گویند زَنْجَبِیل داروییست
کم معروف و شراب زِنْجِیل بنون ساکنه و زُنْجِیل بهم مرد ضعیف زاجَل بفتح جیم حلقه
که در سر ریسمان ببندند و زرده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ زُحَل ستاره ایست مشهور و معروف
زَحِل و زِحْلِیل آنکه او را از مقام خود دور افتاده باشد زُجَل بجیم طوایف آدمیان زاجِل
بکسر جیم چوبی که در طرف ریسمان می بندند و سر خیک را بآن استوار و محکم می بندند زَوَاجِل جمع

باب الزاء مع المیم من المصادر زَعْم و زُعْم و زِعْم دعوی
کردن و پایندانی کردن و گفتن زَعَم بفتح زا و عین طمع کردن زَمّ مهار کردن و تکبر کردن
و بلند برداشتن و پیش رفتن زَمَم قصد کردن زَحْم و زِحَام انبوهی کردن و تشویش دادن
زَجْم سخن گفتن زَهَم چرب شدن و فربه شدن زَرْم باز ایستادن اشک و بول و بریدن
زَأْم بمعنی ناشراست زَلْم اندک کرده شدن و پر کرده حوض باب زَقْم خوردن
زقوم من غیر المصادر زِمّ بکسر زا بمعنی بسیاریست زَنِیم ولد الزنا و زیاده که
واچسپیده باشد یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد و از آن چیز نباشد همچو غدد که در زیر حلق
بز آویخته باشد کقوله تعالی عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنِیمٍ زَدِم بخیل زَجُوم کمانی که نرم آواز کند
زَمْزَم چاه آبیست در مکه معظمه زِمْزِم و زِمْزِیم شتران بزرگ سال دار و زمزم جماعت
هم گویند زَقُّوم نام درختیست در دوزخ که میوه او مانند و مثال سرهای شیاطین باشد
و زقوم همان میوه باشد کقوله تعالی إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِی أَصْلِ الْجَحِیمِ طَلْعُهَا کَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّیَاطِینِ
و طعامیست از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد زُرْقُوم حلقوم زُرْم سخت کبود چشم
زَعِیم دعوی کننده و پایندانی کننده و بزرگ و مهتر زُعُوم آنکه سخن گفتن در ماند زَعُوم
شتری که سپیدی که از فربهی او نیک باشد و دست بر و نهند تا بدانند که فربه است یا لاغر زُرَّام
مرات سخت زَآم مکیس و بدن ازنده سر و بینی زُمَّم جمع زَمُوم جمع زَهْدَم چرخ و بچه باز و
نام اسپی است زُهْم بضم زا پیه زَهِم بفتح زا و کسر ها فربه و گندیده بوی زَلَم و زُلَم
قسم و نصیب که در جاهلیت فرض کنند زَلِیم رانده شده و قسمت کرده شده زُلْم چیزی که زاید باشد
در پس سم گاو و گوسپند زَیْنَم بمعنی زنیم است زُکَام رخت هوازدگی زِمَام مهار و
زمام النعل گوشه کفش و جمع ش را گویند که بند در آن کنند باب
الزاء مع النون من المصادر زَبْن لگد زدن شتر و دفع کردن زَفْن پای کوفتن
و رقص کردن مردم زَمَعان کاهلی و لاغر رفتن زَفَیان سخت جهیدن با دور انداختن زَیْن آراستن
زَکْن و زَکَن دانستن و گمان بردن زَمَان افگار شدن زَفْن بار بر نهادن و بار برداشتن
زَمَن کاهل شدن و سست شدن من غیر المصادر زِبْرِقان ماه و نام شخصی است از

اشخاص زُدو زُمان دو مناره است چون دو ستون که بر سر چاه راست کنند برای چرخ ایکمنی زُنّمان
خنکها و کوچهای بازار و محلّه و معنی اول جمع زُقّ است و بدین معنی که کوچها و بازارهاست جمع
زُقاقست زُقّان و زِقّان و زُوّان بهمزه دانه که بگندم آمیخته باشد زَبن آلایش و خوبی زَبُون
بتخفیف با الکد شتر و جنك سخت و دفع کننده زُبانیان هر دو شاخ کژدم و نام دو کوکبیست و آن منزلی
است از منازل قمر زُمّان نام شخصی است از اشخاص زَمِن سخت زَمَن و زمان هنگام زَون
خانهٔ بتها و بت و معبودی که غیر حق باشد زَفان سشتر شتاب رفتار و کمان سخت و نام شاعریست
زِوَن بتشدید واو مردی است که بغایت کوتاه باشد زَیَن آب اندك زَعفران با سخت
شکوفهٔ زرد بست خوشبوی و آن معروفست زَرجون شراب و رنك سرخ و زرانکور رام کوه
زَیتون نام کوهی است در شام و زیتون نیست که می خورند زَنان هر دو کعب کردن دست و هر دو چوب
آتش زنه و هر دو استخوان زنخ زَنمان دو
بوستان خرد است مانند سر پستان که در زیر حلق
بز آویخته است زَمِن افکار شده و مبتلا شده
بآفت و محنت زمانه و زمانه

باب الزاء مع الواو من المصادر

زَدو بجوز بازی کردن و جوز در چاهك انداختن برای بازی و کشیدن دست بسوی چیزی زَهو نیکبی
کردن و زرد و سرخ شدن درخت خرما و سرخ شدن غورهٔ خرما و بازیدن و جنبانیدن و
سبك شمردن و خوار شمردن و برداشتن و بلند شدن و نزدیك بر آسیدن کو سپید شدن
چنانکه سنبر از پستان شکد و جهیدن باد زُکو بنا ذو همت زیستن مردم زَقو بانك
کردن خروس و بوم و غیر آن من غیر المصادر زَوّ اندازه و مقدار و آنچه حادث شود
بعد از مرك کسی و نام کوهی است زَهو دروغ و باطل و منظر خوب و غورهٔ خرما رنك گرفته

باب الزاء مع الیاء من المصادر

زَی جمع شدن و فراهم آمدن کما جاء فی الحدیث زویت لی الارض فاریت
مشارقها و مغاربها زَوی باز داشتن من الکشاف زَبی برداشتن زَقی بانك کردن

خروس و غیر آن من غیر المصادر زَکی پاك زَبی ...
دوزخ زِنجی طایفه اند از آدمیان زُطّی بضم
را معرّب زط است زاری آنکه منکر کسی باشد
و بچیزی کشم داورا و عتاب کند و عیب کننده
و ناخشنود زانی آواز کننده زوانی حرونان
و مثل آن زناکی و زونکی زنا
کننده زِی جامه و صورت
و زی بمعنی جمع هم آمده است
الکشاف تم الکتاب
بعون الله حسن
توفیقه

کتاب السین باب السین مع الالف من المصادر

سرآء خایه کردن ملخ سدی نمناك شدن و بنم شدن و بنالده خورهٔ خرما سنا بالف
مقصوره روشن شدن سناء بالف ممدوده بلند شدن سِبا بکسر سین اسیر کردن و جای
بجای بردن شراب و این لفظ ناقص است نه مهموز سبآء بفتح سین و همزه لازم خمر خریدن و بی
باکانه بر چیزی گذشتن و زدن و سوزانیدن سِباء بکسر سین و مد یا خمر خریدن سخاء بخشش کردن
سری شب رفتن سِلاء روغن گداختن سِلاءه خار درخت خرما بدر کشیدن و نقد دادن سو
غمگین کردن و بدی کردن و بد شدن سِلقاء بر پشت انداختن سوی قصد و آهنك کردن مردم
سِفا کم شدن موی پیشانی سفا آب سفاهت کردن با کسی و او از باب مفاعلات
من غیر المصادر سفاء جنکی که در دو آب یا شیر کنند سقا آنکه مشك بر دوش نهاده
آب می کشیده باشد من الکشاف سفنواء اشتر ماده چست رفتار یقال ناقة سفواء سِوی
و سَوی و سواء جز و میانه و عقل و عدل و راستی و راست و سوی بمعنی یکسان هم آمده
است سماء سقف و آسمان و ابر و سایبان و هر چه بالای چیزی باشد و سایه کند و باران ...

اسب و گیاه سنا بالف مقصوره روشنی و نام گیاهی است سناء بالف ممدوده بلندی
سحاء بکسر سین و مد الف نام نام گیاهی است و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند سحاء بفتح سین
جانوری است که آن را خفاش گویند و پوستها و بد بمعنی اخیر جمع سحاة است سلناء زنی که خود را
حنا نهد سیما و سیماء و سیمیاء نشان و سیمیاء زر ریزی را گویند سفا خاک چاه و خاک
گور و هر خاکی که باشد و خاک گیاهی است که آن را بهمی گویند و داس خوشه سبنا و سبنا نام درختی
است سبا بغایت خمر خریدن سها نام ستاره ایست سبا نام شخصی است از اشخاص
و نام شهریست سوقاء زن نیکو ساق سوآء زن زشت و بد شکل و بد خلق و بد هیئات و بد فعلی
سوء و سوء بدی و سوء بمعنی برص هم آمده است کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سبندی و
سبنتا دلیر و پلنگ سنها درخت خرمائی که یک سال میوه آورد و یک سال نیارد سعادی داروی
است خوشبوی سجراء لشم محرسرخ سجراء بضم سین و فتح جیم دوستان و یاران سغراء (?)
و مصلحان امور مردم سکری و سکاری و سکاری مستان و اینها جمع سکران اند و سکری زن
مست را هم گویند و او مفرد مونث باشد و هم جمع مذکر سمراء گندم سوری موضعی
است در بابل سیراء بکسر سین جامه بردی که در و خطهای زرد باشد سوغاء ساعت سنکاء کوش
خرد جوان بی کوش سلکی راست و دو باره کما یقال طعنة سلکی یعنی نیزه زدن راست و راست
و دو باره و سعلا و سعلاء غول بیابان سحنا صورت سمهی و سمیهی دروغ و باطل و
سمهی بمعنی پراکنده و بمعنی هوا که میان زمین و آسمانست هم آمده است سرندا سخت سراء
خوشی و نرمی و میان پوچ کما یقال قناة سراء یعنی نیزه میان پوچ سراء بتخفیف را درختی است
که از چوب کمان کیرند سلوی عسل و نام مرغی است که آن را بزبان کیل و شم گویند و بپارسی کرجو
بعربی سمانی هم گویند و بهمین معنی دوم است قوله تعالی و تقدس و انزلنا علیکم المن والسلوی
سفهاء نام نادانان و بی فهمان و بی عقلان و جاهلان سیسا پشت مهره و مهره پشت و پهلوی
ستازو پشت خر سوأی دوزخ و بدترین بدیها کقوله تعالی و تقدس ثم کان عاقبة الذین اساؤا
السوأی سدی و سدی بیکذاشته کقوله تعالی ان یترک سدی و تار جامه بود آن و شبنم
را هم گویند ستا تار جامه بود آن سودا سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه و دانه دل سقنا

نصیبی از آب کقوله تعالی و تقدس ناقة الله و سقیاها سابیا پوستکی که با بچه بیرون می آید و بچه در وی
و بچه کوسپند که بسیار باشد سلا پوستکی باریکی که بچه کاو و کوسپند و شتر و مثل
آن در وی باشد و آنچه گویند و شعوا فی سلا جمل یعنی فی امر صعب سلاء بوزن قراء خار درخت
خرما را گویند سخراء زمین نرم فراخ سیها زمینها و آزامیک کیمیا و او جمع سهوت سهواء و
سعواء ساعتی است از شب سبی بکسر با یعنی بد سبی بسکون با بد و شیری که در پستان
باشد و نادوشیده باشد سمنکا ماهی خرد سلمی نام زنی است و نام قبیله از ادم و دارم نام
شخصی است سلامی استخوان انگشت و استخوان ستور و غیر آن و استخوانهای انگشتها
و سمها و او مفرد و جمع آمده است سلا پیکان سویدا دانه دل سجایا خویها و او جمع سجیه است
سدرة المنتهی درختی است در بهشت سرایا گروههای لشکریان سما نا مرغیست که بتازی ان
جیل و شم گویند و بپارسی کرجه و

باب السین مع الباء من المصادر

سکب ریزانیدن آب و روان کردن آب سکوب ریخته شدن آب
سلب ربودن سب بریدن و دشنام دادن سیب روان شدن آب و رفتن مار و چهاروا
و امثال آن و بخشش کردن سحب کشیدن و سخت خوردن و سحت آشامیدن چیزی سرب چکیدن
آب از مشک و روان شدن سروب بیرون رفتن چیزی به جایی که خواهد سغب و سغوب گرسنه شدن
سقب نزدیک شدن سئاب فراخ کردن خیک و کلو کرفتن چیزی را چندانکه بمیرد

من غیر المصادر

سلب بکسر لام درازنوحسته و سبک کما یقال رجل سلب الیدین یعنی
چست دست در کار و فرس سلب القوایم یعنی سبک دست و پا در رفتار سالب ربایند سلوب
شتر ماده که بچه ناتمام انداخته باشد سلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سلب جمع سلب و سلیب
ربوده سحب و سحایب ابرها و ابر هر دو جمع سحابه است سراب آن روشنی که در بیابان مثل آب
می نماید و آب نیست سقب مدت سقب بکسر نون آسیاست که بر براه رود سغب جمع است
از سغب سبسب بیابان بزرگ را گویند سباسب عید یقال یوم السباسب یعنی روز عید
و سرود سلهب و سرهب دراز سناب جنگ سلوب جمع سرحوب اسب ماده ایان دراز آهنک کذا
فی الصحاح و ماده یان پیش روجست رفتار کذا فی المجمل و المنشور سرب بکسر سین و سکون

دارهٔ مرغان ودمهٔ جانوران وگروه زنان وتفسروش ودل كما يقال فلان واسع السرب اى واسع القلب سَرْب
بفتح سين وسكون را شتر ومال چراكننده وراه. سَرَب بفتح را آبى كه از چاه وغير آن بيرون
آيد وجاى كهنسار ومسكن جانوران وحشى ونام گياهى است وبمعنى زير زمين هم آمده است دزد شود
سارِب بيرون رونده وظاهر شونده كقوله تعالى وتقدس ومن هو مستخف بالليل وسارب بالنهار
سِخاب يك نوع قلادهٔ ايست كه در گردن سگ مى كنند ودر گردن عوج ومثل اينها مى كنند سُحُب
جمع سحاب ابر وابرها سُحُب وسحائب جمع سحاب اند سِرْب بكسر سين وسكون با رفتنگاههاى آب
سُيُوب گنج ومال سَهْب بيابان واسب فراخ رفتار سَكْب آب روان واسب تيز رفتار وتخا
ايست مخصوص سَقْب دراز وستون چنانكه از خانهٔ عرب صحرانشين وخيمه است وبچهٔ شتر كه
نر باشد سِبّ دشنام دهنده وريسمان ودستار ومقنعه وكوه وجامهٔ كتان باريك نازك
سُبُوب جمع سباب جامهاى كتان باريك سَبِيب موى پيشانى وموى يال اسب وموى دم اسب
سَبَب علت چيزى وجهت وآلت وريسمان وگوشهٔ آسمان واسباب السماء از اينجاست سَكْ
بفتح كاف درختى است خوشبوى سَكاب بفتح سين وكاف وكسر با نام اسبى است سُبّاب
بضم سين وتشديد با و سَباب بفتح سين وتخفيف با خرماى نارسيده را مى گويند سعابيب آب
صافى وپاك وبيغش

باب السين مع التاء من المصادر سُكات وسُكوت وسَكْت

خاموش شدن وآرميده شدن وبمعنى دوم است قول حضرت حق جل وعلا ولما سكت عن موسى
الغضب سَفْت بسيار آشاميدن آب وسيراب شدن از آن سُبات بمعنى سار آمده است يعنى
كلوى چيزى كوفتن چندانكه بميرد سَجْدَه وسَجْدَت بپيشانى بر زمين نهادن وفروتنى كردن ه
سَغْسَغَه بزرانيدن واورا سع گفتن سَغْسَغَه در خاك پنهان كردن ونيك چرب كردن طعام
وچيزى را به روغن ماليدن سَقْسَقَه ديدن گنجشك من كتاب المصادر سِعَت بكسر سين فراخ
شدن سَخْت تاريك شدن چشم سَفاهت كم عقل شدن ونادان شدن وسبك شدن و
جنبيدن وبسيار آشاميدن آب وشراب وسيراب نشدن از آن سَبْقَت پيش دستى نمودن وبيشى
گرفتن سَفالت بفتح سين فرومايه وزبون شدن سُفالت بضم سين پست شدن سَرْعَقَه و

سَرْهَفَه وسَرْهَكَه نيكو پروردن ونيكو غذا دادن وسرهكه بمعنى فربه كردن هم آمده است كما يقال
سرهداى سمين سَرْدَقَه سراپرده كردن سَبْت موى فروهشتن وموى تراشيدن وبشتاب رفتن و
آسايش يافتن وخفتن ودر كار شنبه قيام نمودن يهودى ونوعيست از رفتن شتر وسرگشته شدن
وبيهوش شدن وگردن زدن سَمْت كمان بردن وقصد كردن وعزم نمودن بچيزى وبجاى
سِمَت داغ كردن ونشان كردن سَلْت دزديدن وبدر كشيدن شمشير از نيام وكشيدن
چيزى از چيزى سَعَت بفتح سين توانگرى وبى نياز شدن وتوانا شدن وكرم فروگرفتن
وهمه را فرارسيدن وبمعنى اقلمت قول حضرت عزت جل جلاله لينفق ذو سعة من سعته سِعايه
زكوة ستاندن وعاملى زكوة كردن وعيب كسى كردن وغيبت كردن ودويدن وكارى كردن
سِقايت آب دادن كقوله تعالى وتقدس اجعلتم سقاية الحاج واو غير مصدر هم آمده است سُهوله
نرم شدن زمين وهموار شدن زمين وآسان شدن سَبْحَلَه سبحان الله گفتن سَرْبَلَه پيراهن
پوشانيدن سَغْبَلَه چرب كردن طعام وغير آن سَفْسَفَه غش آب وزبون بخش كردن وبانگيختن
باد خاك را سَلْسَلَه پيوسته كردن وفروريختن آب ومثل آن سَبْطَرَه گماشته شدن وچيزى را
تعهد كردن سِعْلِت درميان كردن ودرزفتن سرايت در رفتن در چيزى وبهمه جا در رفتن
چيزى كما يقال سرت عاسائر وسبب رفتن سُخُونت گرم شدن سَآمت وسَأمت
ملول شدن وسير آمدن وسير شدن از چيزى سَوْأَت وسَوائت اندوهناك كردن سَوْت
تيز شدن غضب وشراب ومثل آن وحمله بردن وبجستن ومثل آن سِنَه ابتداى خواب كردن
يعنى نعاس كردن سَراوت مهتر شدن سَراسَلَه خر را بسوى آب خوردن خواندن سَرارت
محض چيزى شدن وخالص وجوهر شدن مردم سَفْرَت بگردانيدن آفتاب گونهٔ روى كسى را
از تابش سخت وآز آتش سَخَفَت تنك ولاغر شدن از گرسنگى سَخافت تنك عقل وكم خرد شدن
راى شدن وسست ونرم شدن چيزى سَخاوت بخشش كردن سَهوكت بانگ بر كسى زدن وهى كردن
سُنْدُوه وسِيادة مهتر شدن سَفادت اصلاح كار مردم كردن سَقْطَه لغزيدن وبسر درآمدن و
افتادن سَماجت زشت شدن سَماوت حمله بردن شتر بر شتر ماده سَماحت بخشيدن
سُنْبُلَت خوشه بيرون آوردن سَرْوَلَت شلوار پوشيدن سَلَقَت بسين وقاف مفلس شدن و

کردن زدن وهم چنین است بصاد اول یعنی صلعقه سباحت در زمین کشتن وزدن سحت
ونیست شدن کوسپند وغیر آن سباحت بیک نقطهٔ تحتانیه شنا کردن سعادت نیک بخت شدن
ودولت یافتن سفعت دیوانه شدن سخریت وسخریت افسوس داشتن واینها اسم مصدر هم
آمده است بمعنی افسوس سلطت وسلاطت تیز زبان شدن وغالب شدن وقهر وسکشته و
ابتر شدن سبات نگهداشتن وکار فرمودن سرعت شتاب کردن سرقت بکسر را دزدی
کردن سطوت حمله بردن وقهر کردن سهمت حریص شدن سلامت رهیدن وخلاص شدن
سدانت خدمت خانه وخدمت خدا کردن سحت نیست کردن وجدا کردن وازبن برکندن سلت
ستردن وسر تراشیدن وبریدن وانداختن وزدن فرع فی المضاعف ست وستة
شش سبعة هفت سکینت آرام وآسایش سکینة راستی وسکن وموضع کردن که سر بر
آن متصلست سکنات جمع قال النبی صلی الله علیه وآله استقروا علی سکناتکم
فقد انقطعت الهجرة ای علی مساکنکم ساعت زمان وروز قیامت سلت یعنی طبق بر است
من الکشاف سنانة دندان خرد سبات زمانه وآسایش وخواب وابنا سبات روز وشب را
گویند سهوت صفه ایست که در پیش خانه سازند ونشیمنه خانهٔ خرد وخانهٔ خرد وشتر ماده
نرم وسست رفتار سبت روز شنبه وزمانه وبهر شوخ وخیره وآسایش وسیر سریع یعنی شتاب
سبوت جمع سنبغة بضم سین گیاهی است مانند خطمی سقیفة صفه که در پیش خانه باشد
ولوح پهن وخان نان وتخته کشتی سبت بکسر سین پوستهای دباغت کرده وکفش سورة
منزلی است از منزلهای بنا وبزرگی وجمع او سور است وپاره از قرآن وجمع او بدین معنی سور آید بفتح
واو سبحة بباء تحتانی بیکنقطه وحاء غیر منقوطه نماز ومهرهای تسبیح سبجة بجیم
جامه سیاه سبائجة قومی آید سبیجة پیرهن بی آستین ساقة دنبالهٔ لشکر سجیت خوی و
خصلت وخاصیت سابغة زره فراخ سابغات جمع کقوله تعالی وقدر ان اعمل سابغات
سعدانة که رشته تر از و وگره که دبستان زن وگره پاشنه نعلین وعضوی شتر که در حین فرو نشستن
بر زمین نهد سلکة بضم سین وفتح لام کلک بچه ماده سمات نشان ونشانه سمت
جمع سعات راه سعات کوشندگان وکارکنان وعاملان زکوة واو جمع ساعی است سخنت

سمت

سحرت بحاء غیر منقوطه صبح سخرت بسکون خاء غیر منقوطه آنکه مردم اورا افسوس دارند سخرت
بفتح خا آنکه اورا افسوس دارد سراة جمع سری یعنی مهتران سراة پشت ومیان چیزی و
سراة النهار میان روز باشد سروات جمع سراة وجمع سراة بوزن فعله جمع آمده است سریرة نهانی و
دل سوارة بهترین موضع بیابان سریة بضم سین وتشدید را کنیزک مستوره سریة از اسب
وخیل اسب که هند چهارصد اسب رسیده باشد وگروهی از لشکر واز اینجا گویند خیر السرایا اربعمائة
رجل سکات ماری باشد کر وهر وزی وآنچه با آن خاموش سازند شخصی را سفاطت رخت ومتاع خانه
سعفة بسکون عین ریشها که بر سر کودک پیدا شود سعفة بفتح عین درخت خرما سفلة بکسر فا
مردم فرومایه وچهار دست وپای شتر سفالت بضم سین آنچه برابر ومقابل وزید نگاه باد باشد
وشیرین باین چیزی سالفة دو ریش سبابه انکشت شهادت سحابة ابر سعنة چیزی
که اندک باشد وکم سکیت حاجت واسب آخرین که در عقب ودنبال اسب باشد در تاختن سکیة
بکسر یا بدی سیئات جمع سدرة درخت کنار وسدرة المنتهی درختیست در بهشت سیاره
رونده وکاروان سفرة نویسندگان وخوانندگان من الکشاف وسفره که در قرآن مجید آمده
است که بایدی سفرة کرام بررة نویسندگان ملائکه سبروت درویش ومحتاج وچیزی اندک شود زمین
خالی سباریت جمع سکیت وساکوت آنکه دایم خاموش باشد سبخة بفتح با شوره که در زمین باشد
وبکسر با زمین شوره زار سبخات جمع سبلة بروت مرد سنبلة خوشه ونام برجی است از بروج آسمان
سنة سال وزمین که خشک باشد سنة بکسر سین مقدمهٔ خواب سنة بفتح سین و
نون وتاء دراز … سالی سنت بکسر نون مردی که چیزی اندک داشته باشد سنوت بفتح سین و
ضم نون مشدده و سنوت بکسر سین وفتح نون مشدده زیره وعسل سابلة راه گذریان سلفت رخت
وکالای خانه وکوه زیاده که مانند غده که بر عضوی بر می آید سلعة بفتح سین شکسته که در سر پیدا شود ساریة
ستون وابر شب وهیجا در رونده وشب رو سخلت برهٔ گوسپند وبز … باشد وخوله ماده سیرة
طریقه وروش وخوردنی که از جایی بجایی برند بجهت اهل وعیال سائبة بنده آزاد وشتر ماده که اورا ها کرده
اند دست ورای نذر وآن وقتی است که ده بچه ماده که ده باشد ودهمین ازین بچهها را گوش بریده کنند وآزاد
کنند وآن ابحیره نامند پس سایبه ام بحیره وبحیره وسایبه در ایام جاهلیت بوده است سدة درگاه

وچیزی که در مجرای اخلاط وطعام در عضو بماند وعلتی است از علتها که آدمی را پیدا می‌شود سلعة
علش فراخ وخوش وخرسندی وخوش زندگانی وعیش محضور وحدث سقایة ظرفی که در وآب خورند
ومراد بسقایه که در قول حضرت باری عز اسمه آمده است جعل السقایة فی رحل اخیه ظرفی آب خوری
از پادشاه وآن مشربه نقره بوده که بدان غله را کیل میکردند واو مصدر هم آمده است سیتة خانه
کمان سیئات جمع سوسة کرمکی که در پشم افتد سعتد نیم خشکها سیة یکان وراشی و
مانند صومنه زین چیزیست که در وکیاه وحشیش کنند وبر پشت شتر واستر وخر نهند سوءات و سیح
ابرو موضع سر از عضو وکاری که بد وزبون باشد سوءات جمع سابحات شناکنندگان وتیک روندگان
ومراد بسابحات که در قرآن مجید آمده فرشتگانند سیاحات ایشان شتاب رفتار وزنان روزه دار
کقوله تبارک وتعالی وتقدس عابدات سایحات ومنارهای بسیار سادات وسادة مهتران سمهریة
نیزه سخت سلامة رستکاری ونام درختی است سخابة زمین نرم خاک سلوانة مهره ایست که چون
آب باران بر وی ریزند وآن آب را بخورند عشق زایل شود سنایة تمام وهمه سرهة وسریة ملح خورد ثو
زایده شده وبیخ خورد سبة دشنام سبة بضم سین ننگ وعار وانکه مردم او را دشنام دهند وسخن
زشت ودرشت وباخشونت کوید ودبر سبتة آنکه مردم را دشنام می‌دهد سالفة پلیشه
وطوق کردن آدمی که در بنا گوش میباشد سعلات غول بیابانی زشت سمرة بضم میم درخت خاردار
سمکة بکسر میم ریک کنده وستبر سامیة باران سخت سجیة طبیعت واندازه ساهرة
روی زمین وقیامت گاه کقوله تعالی وتقدس فاذا هم بالساهرة سلحفات سنگ پشت باشد سحت و
سحت حرام سکة کوچه باز ار وخرمابن صف زده وکاو آهن که بآن زمین را شیار کنند ونقش کرده
آهن پاره که نقش بآن بر زر زنند ومیخ دیناری سلفة طعام ناشتایی را کوید سکتة علتی است که ناخوش
کرد اندام بعضی چنانکه پنداری که مرده است سلالة بضم سین آنچه بدان کودک وغیر از اخلاص کرد داشد
سلت آنچه از کار رکاسه بانکشت پاک کرده میشود سخنة بکسر جوی باشد بمثال وماننده کندم
سخانة بضم سین وسخانة بفتح سین مثب کرم سخینة خشم وطعام آرد پسته که آنرا آرد هالر کویند
بزبان عجم سخیمة کینه نهانی سلامیات استخوانهای انکشتان سحنة بشره پوست وپیشانی
وحوالی وحواشی ونواحی آن سخیفة باران سخت سدقة وسدفة روشنی وتاریکی واین از لغات

الاضداد است سرفة جانورکی است که از چوبکهای خرد خانه سازد ودران خانه دود وهمانجا
بمیرد ودرد ستور کوید که آن کرمکی است که برک درخت خورد کما یقال سرفت السرفة الشجرة اذا اکلت ورقها
سربة راه ورمه اسب وخر وکاو وامثال آن وآهو ومرغ وغیره سرعوفة زن نازک بدن دراز بالا
سلیخة چوب شاییده و بهنده وملح دراز سقفة بکسر تا از سوی وغیران سرادقات سراپردها وخیمهای
الاجوف بها سلطة زن سلیطه وکرک ماده سوقة فرزند پادشاه وقایم مقام پادشاه سجیلة دلو
بزرک سملة آب اندک که در تک ظرف وغیر آن مانده باشد سایلة بیا سپیدی پیشانی اسب و
غیر آن سائلة بهمزه سوال کننده ستة دبر وحلقه دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء الست
واو محذوف الکلام است ودر اصل سته بوده است بفتح تا سحمة وسحمة سیاهی سمانة مرغی است
وماده شتر چست رفتار سامتة خاصه وزهر دار سامة گزنده سحنة وسحنة صورت سممة داروی
است که زنان بآن فربه شوند چون بخورند وفربهی سنة بشدید نون کاو آهن که بآن زمین را شیار کنند
سمعمة زنی که چیزی را کمان برد وچون دشنود مخالف کمان او باشد یعنی سمعش مخالف کمان او باشد
سقرات تابشهای سخت آفتاب سکاة فیروزی ونیزه کواری ومار نهان کبر و آنچه بآن خاموش کنند
چیزی را سحسحة میان سر ساقة زمین سخت ریکان سارقة ریک تنک سارقة زنی دزد
سبیکة نقره کداخته سولة مردم سوال سودة بعینه فوت جوانی سهمة نصیب وخویش
سباطة آنچه از خانه بجاروب رفته باشد سجادة چیزی که بر سر آن نماز کذارند ونشانه سجود که بر
پیشانی باشد ونشانه چیزی سومة نشانه سدرة رودخانهای کم در وسنک بسیار باشد
ساعدة سیه درزی ونام شخصی است از اشخاص سبرة بامداد سرد سرابة جمع سندرة درختی است
ونام کیل بزرکی است سریة بتشدید غلام کنیزکی است که در خانه داشته باشد وبیرون نکذارند که ماند
سعرات غباری که در آفتاب است سعرة رنکی که بسیاهی زند ساکرة شب آرمیده وغبار سکرات
زن مست واین لغت نیامده است چه دیکران زن مست را سکری کویند سکرة سختی مرک وبیهوشی
وبی عقلی در حین مرک سکرات جمع سمیزیة بکنوع کشتی است از کشتیها سهرة بفتح ها انکه بسیار
بیخوابی کشد سلطاة سمهای تیز سمیطیة قصیده مسمط سکرکة بسکون را خمریست که از حبش سازند
از دانه ذرت سمعة آواز سامعة کوش وزن ستوند سحلة خرکوش خرد سحالة ریزه طلا که از زر

نفره و مثل ان سبمه قیمت سفقت نوعی است از دیوانگی سقعت بضم سین یاهی که بسر خمی زند
سرخوحت طبیعت و طریقت سحت نام نبی است سجیبه خمرنیت سماوت زنجیری و
سقف و نام موضعی است سمات شکاریان سخت بمعنی شدیدست و او هم چنانکه دریا رسی
بمعنی مستعملست در عربی هم مستعملست سخیت سخت و سوبوق غبار بلند شونده و بلندی
سرت ناف آدمی و میان چیزی و بهترین موضع چیزی سلالة نطفه یعنی آب منی سلیکة بچه ماده
و کوشت بازو سامت ملول سبحات جلال و بزرگی و خدای تعالی و عظمت خدای عز و جل و نور حضرت
عزت جل جلاله و عم نواله و سبحات میان سرای ساحة سحت پوست و میان سرا سرکین دیوی ساحة م
سفرة طعامی که از برای مسافران مهیا کنند و سفره که در و طعام خورند سفارت آنچه از خانه
بجاروب رفته باشد سمرت بضم سین و سکون میم رنگ گندم گون سحرت جادوان را گویند سلیطة
زنان زبان دراز اتعان کننده سلطت تیزی که دراز باشد سقیطة زن زبون ناکس زشت سلامة
خوش ایشده سلیقة کلش ماده وزن سلیطه زبان دراز اتعان کننده سلیقة طبیعت و نشان کوفتن
سینه بند و عضو سستی سلسلة زنجیر سمسمة بکسر سین مورچه سرخ سنة صورت و روش و
راه و نوعی است از خرمای مدینه و در قرآن مجید بمعنی عذاب هم آمده است کقوله تعالی و تقدس و لن
تجد لسنة الله تبدیلا سعنة چیزی که اندک باشد سفینة کشتی سدنة دربانان و خادمان
خانه خدا او جمع سادن است سنبة و سنبة زمان سنوة و سنوة و ستوقة بضم و فتح
و کسر سین و تشدید تا زر شبه تو که دو توش نقره باشد و توی میانین مس و زری که قلب و نا روا باشد
سترت پرده و پنهان خانه و سپر و هر چه بآن چیزی بپوشند و پنهان دارند ستارت بمعنی ستره
است سهبة جایی که ژرف باشد
و فروش دور باشد تم الباب

باب السين مع الجيم من المصادر

سحج خراشیدن پوست
وا کردن سنهج بساییدن و دایم بکلو فرو بردن و شکم کشوده شدن شتر از خوردن کیاه سلج و سج
دیوار را کلکاری کردن و تنك و نرم شدن غایط من غير المصادر سبج و سبج زشت سمج
زین سروج جمع سراج زین ساز سراج آفتاب و چراغ سجسج هوای معتدل و زمینی که بغایت سخت نباشد

و بغایت نرم نباشد و روزی که بغایت کرم نباشد و بغایت سرد نباشد و هر چه معتدل باشد و در
حدیث آمده است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهواء سبیج مهره سیاه و شبه سبیج پیراهن بی
آستین بجاج شکاف و پرآب و براق و شفاف سلج بضم سین و تشدید لام گیاهی است
که آن اشتر بسیار خورد سمج سک سباج طیلسان سبز و نام درختی است سواج موضعی است
سناج دود چراغ سقنج شتر مرغ جست رفتار سمحج ماده خر دراز پشت و ماده اسب دراز
سداج دروغ گوی سریج نام آهنگری است که شمشیر خوب راید و نسبت می کنند سریجی
گویند سمنج زشت و شیر حرب بدطعم سماج جمع سمرج بیرون خراج ستان و او اسم معرب است
سملج و سمهج شیر چرب بدطعم سنبج و سنهوج و ساهج باد سخت سهج جمع ساهج است
سفاتج جمع سفتجه است

باب السين مع الحاء من المصادر

سیح زنانیدن و غراز و ریخته شدن و زدن و فربه شدن و فربه شدن کوسپند کما یقال سخت الشاة
ای سمنت و جلت هذا المعنى اخبر من الواسطة سیح و سیوح رفتن آب و بایه و غیر آن سبح و ابوداشتن
بکاری و کذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دینی و دنیوی و رفتن و آمدن و شنا
رفتن اسب کقوله تعالی و تقدس ان لك في النهار سبحا طويلا اي فراغا طويلا للامر و قضاء الحوائج
و فرها باو بحیثه سرح بچرا گذاشتن و رها کردن سروح چرا کردن و رها کردن سطح گستراندن
سحوح فربه شدن کوسپند و غیر آن سماح بخشیدن سیح سخن سربسته و پوشیده سلاح
گفتن چنانکه فهم نتوان کرد سفح و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن و بر سخن قادر بودن سفاح
بمعنی زنا کردن هم آمده است سفوح ریخته شدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سطح
گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی در افکندن و بر پشت در انداختن سجح خوب شدن و معتدل
شدن سنوح پیش آمدن و پدید آمدن و پیدا شدن طرف راست سگان چنانکه از طرف چپ نه
در آید و بطرف راست نه رود و این طور شکار عرب تیمن کند و مبارک گیرد و او صد بروحست سنح
سخن سربسته و پوشیده گفتن بتعریض چنانکه مخاطب در یابد و دیگری در نیابد من غير المصادر سطح
بام سرح بضم سین و دال اشتر ماده جست رفتار و اسب جست رفتار و نرم رفتار و رفتار نرم سبح
بفتح سین ثمال الحجله و درختان دراز و بزرگ سرایح چاه پاره ها و پوست پاره ها و دولها سلخ

سایح و سنیح شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از چپ تو در آید و بطرف راست تو رود
و باینمعنی تیمن کنند عرب و او ضد بارح است سیح خوب و معتدل و میان مراه و رفتار نرم و اندازه سیح
آب روان و جامه که در و خطها بافته باشد سمح مرد بخشنده سجاج که سپید و تیره من الواسطة
سخاج بیشتر بدان گاو سپیدان که و تیره باشد سادج انکه در فراخ سالی باشد سطاح
بضم سین و تشدید نون طا گیاهی است سلیح نام قبیله است سلح بضم سین و فتح لام بچه
کبک ساح و سوح میان سراها و این هر دو جمع ساحت اند سفلج خون ریز و قادر بر سخن و زنا کننده
و نام خلیفه ایست از بنی عباس سفح پایین کوه سفیح بخشی است از بخشهای قمار سالح
مردی که با سلاح باشد سلاح بضم سین سرگین آدمی سابح اسب نیک دونده و نیک رونده سحاح
باران که سخت باشد سحسح میان سرا سرباح دراز و بزرگ و ملخ سراح جای بزم و شتر ماده
بزرگ و فربه و بی گوشت سمنات سبوح پاک از هر بدی و او صفت پاک خدای تعالی است جل جلاله و عم

نواله سلاج سلاحی که با آن کار زار کنند
سبیح کشته و بریان و اللخته سطیح
کشته و بر قفا افتاده و جنک و کاو آهن
و نام قلعه ایست از قلاع خیبری

باب السین مع الخاء من المصادر

سخ دم بر زمین فرو
بردن ملخ را گویند سنوخ استوار بودن سنخ گندیده شدن روغن و فاسد شدن
طعام سلخ جامه برکندن و پوست برکندن و در آخر ماه شدن و بکار بردن ماه سبخ کنده
کردن نداف پنبه را و جنبیدن و ابرد اختن بکار و بعضی قوا خوانده اند کما قال الله تعالی ان لک فی النهار سبخا
طویلا ای فراغا سخ بسوراخ گوش رسانیدن و او بصاد هم بدین معنی است سوخ و سیخ
پای بچیزی نرم فرو رفتن من غیر المصادر سربخ زمین فراخ سخاخ زمین نرم سلخ
پوست مار که از مار افتاده باشد سلخ آخر ماه سالخ پوست برکنده و ماری که سیاه باشد
سلاخ پوست کن سبیخ پاره پشم و پر مرغ و پنبه و از ده که افتاده باشد و پنبه
که پیچیده باشد از برای رشتن سماخ بمعنی صماخ بصاد آمده است یعنی سوراخ گوش و گوش

راهم گویند سبخ سیاخ بکسر سین شوره که در زمین باشد و شورههای زمین و او مفرد
و جمع هر دو آمده است سرادیخ زمینهایی که نرم
و هموار باشد تم الباب بعون الله الوهاب

باب السین مع الدال من المصادر

سجود
سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سواد با کسی راز گفتن و نزدیک گردانیدن تن بتن سرد
مشک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و پی در پی کردن و سخن
نیکو و مسلسل گفتن سمود بازی کردن و مسلسل گفتن و غافل بودن و تکبر کردن و سر بر
داشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن سودد مهتر شدن سدد استوار کردن رخنه
و رخنه بستن سدد و سداد راست و درست شدن و سزاوار شدن سعود نیک بخت شدن
و مبارک گردانیدن سفاد بر جستن نر بر ماده سند پشت بچیزی باز دادن سکد منسوب
شدن چیزی بچیزی پشت بر پشت و او غیر مصدر هم آمده است سناد گوناگون آوردن کلام قبل رد
در شعر سهاد و سهود و سهد بیخوابی شدن ساد مکاف شدن جراحت و کلو گرفتن من
غیر المصادر سند رود خانه که در و سنگ بسیار باشد و دیوار و کوهی که حاجز میان شقیقین
باشد و ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را مسدود سازد از غایت بسیاری سدید استوار و درست
و راست سد بند و دیوار استوار و کوه استوار و عیب سرمد همیشه سعید نیکبخت و جوی
سعود منزلی است از منازل قمر سید مهتر و شوهر سیند کرک و شیر درنده سدهد
پیه کوهان شتر سعد داروئیست خوشبوی سقود بدست بدفا پنج آهنین سلقد نشید
دا کرک و احمق سند کوهی که در برابر باشد و معتمد سند ولایتی است سناد بلند شتر
ماده قوی هیکل سنداد نام رودخانه ایست سود ما بین کوه و سنگ سهد بضم سین
و ها شخص اندک خواب سود سیاهان سدد درها و درگاهها و غیرها که در مجاری اعضا
مانده باشد سجود و سجد سجده کنندگان کقوله تعالی و تجد والرکع السجود سبد بکسر سین
و سکون با مرد زیرک سبد بضم سین و فتح با مرغی است که موی او نرم باشد سبد بفتح سین و
با موی و چیز اندک سخد آبی است که از شکم بیرون آید با بچه و ورم سلاد بکسر سین آنچه بر سنبه را

بان برنهند سداد بفتح سین داسی را گویند سماد سرگین وخاکستری که بهم آمیخته باشد
سمند سیمگون خنگی است سواد سوزن کفشگران وتراجان سرد زره وحلقه زره وجنبهای
کم چی دری باشد همدیگر را سامد بازی کننده وسر بر دارنده ساعد بازو وبا لام مرغ سعد مبارک
وخجسته ونام شخصی است سواعد بازوها ومجاری آب ورودکهایی که از آنجا شیر به پستان می رود
ومجاری مغز در استخوان سداد بضم سین علتی
است که در بینی پیدا می شود ۵ تم الباب بعون الله

باب السین مع الذال من المصادر سمید بذال المنقوطه نان
سپید کذا وجدت فی شرح النصاب والمقامات ولم اجد فی الصحاح والجمل والدستور

باب السین مع الراء من المصادر سبر آزمودن
ومیل بجراحت فرو بردن تا عور آن معلوم تواند کرد ستر پوشیدن سجر پر کردن وتیز کردن
وآتش تافتن وآتش را فروختن وآواز کشیدن ودرهم انداختن واینجا گویند اللؤلؤ المسجور سجر
بفتح سین آمیختن سپیدی چشم بسرخی سجور آواز کشیدن شتر در وقت بچه چیزی خوردن سطر
نوشتن سکر بسکون کاف آب را بستن وچشم را بستن سکر بفتح کاف وسکر
بضم سین وسکون کاف مست شدن وسخت خشم گرفتن سکور آرامیدن سمور کندم گون
شدن سمر بسکون میم افسانه گفتن ومیخ آهنین بر چیزی زدن سمر بفتح میم افسانه گفتن
سؤر برجستن وبرجوشیدن از غضب وخشم وحمله آوردن شیر برای چیزی ستر ناف بریدن
ناف را زخم زدن وچوب در دوزن آتش زیر نهادن تا آتش در روی گیرد ومیان پوچ شدن سرور شادکامی
سفر وسفور بجای دور رفتن وسفور بمعنی نشستن هم آمده است سفر خانه را روفتن ورویی
آشکارا کردن ونوشتن سفار مسافرت کردن سیر رفتن وراندن چارپا را براه رود
سحر وسحر جادویی کردن وفریب دادن سفر باد کم بر کسی زدن وفراخ کردن ایندن وطوی
کردن وآتش افروختن وجنگ انگیختن وسوزانیدن سهر بیخواب شدن سرار بکسی راز گفتن
سعر دیوانه شدن سقر بگرم ایندن آفتاب که زبر چیزی را سحر وسخر وسدر افروختن
داشتن سدر سرگشته شدن وخیره شدن چشم سدر بسکون دال فرو گذاشتن موی

من غیر المصادر سمیر زمانه وآنکه شب افسانه گوید وابنا سمیر روز وشب را گویند وسمیر کنایه
یعنی همیشه سفار آهن پاره ایست که بر بینی شتر می باشد مانند حکمه لجام وگویند رسن است
که از اسهار شتر کرده باشند سفند جمع سفار بکسر را نام جایی است سافر نویسنده و
ایلچی ومسافر وزن روزه گشوده سفیر سمسار ویک ونی تو سکار آنکه شراب خرما کند سکار
مست دایمی سمار شیر خوردنی زوش ونام صنعی است سنتو کبر را گویند سنابر جمع
سنتور بفتح سین وتشدید بدوا وجنگ ولباسی است از دوال بافته وآنرا ساری ترک گویند
کذا فی الدستور سنمار نام بنایی است رومی که برای نعمان بن امرء القیس عمارتی بغایت خوب
ساخته وبعد از اتمام آن عمارت نعمان اورا از سر این عمارت بر تاب کرده است وکشته تا برای دیگران
چنین عمارت نسازد واز آن باز ضرب المثل گشته است که هر کس که نیکخواه باشد اورا سزا دهند گویند
جزاء سنمار ساهر بیخواب ساهور چیزیست بر آسمان که چون بر آید اغلاق القمر گویند وسایه روی زمین
را هم گویند سریر پادشاهی ونعمت وتخت وزیر حلق که سر بر آن پیوسته است سرر جمع سکر
سکر سکر خمر خرما کقوله تعالی تتخذون منه سکرا سکر بکسر سین مرز زمین وسدی که بان
آب براه بسته شود سمس افسانه سامر افسانه گوی وبمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویان
کقوله تعالی سامرا تهجرون سمر وسمار جمع سامر است وسامرا اسم قبیله است از قبایل بنی اسرائیل
الکشاف وقیل اسم قریه من حاشیه الکشاف سفر وسفار مسافران سفیر ایلچی وصلح کار ودم
وبرگی که از درخت افتاده باشد سفر بفتح فا سپیدی که از روز باشد سفر بکسر سین
کتاب ونامه سقر دوزخ سمادیر سستی بینایی در حین مستی ودر حین نعاس ودوار
سیطر دران آهنگ وبشر در زند که خود را دران واکشد در وقت برجستن سمهدر فربه وفراخ
ودر مجمل بمعنی بعید آمده است ستر پوشش وپرده ستور جمع ستار پوشنده ستر
بضم سین سر ناف کودک که بریده می شود سرر نافها وآن جمع سره است سرر بکسر سین
خطی است از خطها که بر کف دست وپیشانی می باشد وسر ناف کودک که بریده می شود سر
بکسر سین نهانی وآنچه پنهان داشته می شود ومخصوص محض چیزی وبهترین چیزی وپنهان کوادی را اوبرو
جماع ونقد نکاح ومیانه وخطی از خطها که بر کف دست می باشد ودر پیشانی می باشد سرار

پنهانیها واو جمع سریرة است سرسور مرد دانای زیرک که در کارها اینک دخل کند وخوب ملاحظه
آن کارکند سبی دو الجرم سیود جمع سیاد یلک رونده سایر همه و یکی وباقی و رونده
سمر بضم میم درختهاء موز واو جمع سمرة است سمور جانوریست که از پوستش آن پوستین
می دوزند سبیطر مرغی ابیست کردن دراز سایر پردها و پوششها سعتق کیاهی است و بعضی آنرا
بصاد نویسند ودرکتب طبیه تا بشعیر مشتبه نشود سطر صف هر چیزی را کویند سعاد
بضم سین کرمی آتش و سختی کرسنکی را هم کویند سعر بکسر سین نرخ چیزی سعیر آتش و
سوزانیدن کقوله تعالی وتقدس بجهنم سعیرا و نام بتی است سعر جمع وسعر بمعنی دیوانکی و رنج
وعذاب هم آمده است کقوله تعالی وتقدس ان المجرمین فی ضلال وسعر سور بارو و منزلهای
عمارت و بزرکیها سور بفتح واو جمع سورة قرآنست سوار دست ورنجن سود بهم رسیدن
نیم خورده سوار بشد بدوا و برجهنده و عربده کننده سباد مبل که در جراحت کنند تا فراخ شود
سخیر درختی است و عرب کوید رکب اللیل السحر یعنی غدر کرد سبر صورت سامود الماس سحر
بش صبح باشد سحور آنچه در سحر خورند در ماه رمضان سحر جادوی و کاری که بغایت نازک
و باریک باشد سحر و سحر و سحر شش آدمی و غیر آدمی سحود جمع ساحر دانا و جادو را
کویند سجیر بجیم یار و دوست سجور بجیم هیمه خورد و آنچه بان آتش تنور برافروزند ساجر
بجیم موضعی است که آب سیل در رود و در پر شود سینر پرهیزکار ستاد بکسر سین و تخفیف تا نام
کوهی است ساجور چوبی است که در کردن سک کنند و نام موضع است سنجار نام موضعی است
ساحر کشتیها که بر حسب مراد روند و بادی که موافق باشد و زود بجا برد و بمنزل رساند
سرود اطراف بهار و شکوفه با سافلهای آن من المجمل سرد و سراد و سراد آخرین آن آخرها
و سراد بفتح سین موضعهای خونریزی بیابان را هم کویند و بایمعنی جمع سارد خواهد بود
سدر بشد یدو الیکنوع بازی است من المجمل سدر درخت کنار سدر جمع سدیر نام جایی
است و کفته اند نام کوشکی است سادر حیران و بی باک را کویند سدر دریا و حیران و اکر برای
چیزی اهتمام و سعی نکند و باک ندارد ٥

باب السین مع الیسین من المصادر سجس بجیم مفتوحه متغیر شدن

واو جمع غیر مصدر هم آمده است سرب آبستن نکردانیدن نر ماده را سلاس بضم سین منبت
شدن عقل سلس نرم شدن ورام شدن و پیوسته پیدن بول سدس شش یک ستانیدن و
ششم شده سوس بسیار شپش شدن و کرم افتاده شدن طعام من غیر المصادر سدس
و سدس بفتح و ضم اول نام شخصی است و طیلسان سبز سدیس شش یک و کاو و کوسپند
بخساله که دندان در ششم نهاده باشد و شتر هشت ساله سادس ششم سدس شتر هشت ساله
سدس بسکون دال شش یک و جمع سدس هم باشد سدس چهار روزه مدت آب نخوردن
شتر چنانکه از روز آب نخوردن او تا روز آب خوردن دیکی شش روز باشد سدس بضم دال شش
یک و جمع سدس هم باشد سلس رشته که در و مهرهای سپید می باشد سلوس جمع سجس
آب متغیر کشته و سجیس عجیس و سجیس الاوجر و سجیس اللیالی یعنی همیشه سلس روان
و نرم و روانی و رام سبیس و سایس نکاهدارنده ستور سوس اصل ربیع و کرمی که در پشم
می افتد و شپشه که در کندم و برنج و انواع غله می افتد سوس علتی است که بر کفل اسب
پیدا می شود من المجمل سندس دیبای خوب باریک نازک من المجمل سرس مردی که با زن جمع نشود و
عنین را هم کویند و نری که ماده را آبستن نکرداند سندوس صمغیست زهر مانند که بر بالا سریس
نری که ماده را آبستن نکرده اند سلعوس بفتح لام
شهریست سنبس نام شخصی است تم الباب

باب السین مع الطاء من المصادر سخط کلو ریک
سقوط افتادن و سقط فی یده یعنی پشیمان شد و از بجاست قول حضرت حق تعالی و تقدس
و لما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند سقاط انداختن و بیشتر آمدن و لغزیدن و خطا کردن
وسست دویدن اسب و حدیث کفتن بکشخص و دیکری ساکت شدن تا چون آن شخص که در حدیث
و در حرف بود ساکت شود این که ساکت بود و هیچ نمی کفت سخن کند و حدیث کوید سقط خطا
کردن در کتابت و حساب سمط با پوست بریان کردن چیزی را سموط بی حلاوت و بی مزه شدن
شیر سوط آمیختن و با تازیانه زدن سبط تا جعد شدن موی را کوید سخط و سخط نا
خشنود شدن و خشم کرفتن سرط بحلق فرو بردن چیزی من غیر المصادر سقیط

بخشنده و بنك نفس را هم گويند سَقط رخت و كالاى زبون و كار زشت سَقط و سُقط آخر
شدنگاه ريك سِقط بكسر سين آتش پاره كه بيفتد در حين آتش زدن و بچه كه تمام از شكم مادر بيفتد
و آخر شدنگاه ريك و طرف ابر كه بر زمين نزديك باشد ساقط افتاده و مرد ناكس و زبون و فرومايه
سُقاط جمع سَقّاط بفتح سين و تشديد قاف شمشيرى كه از شمشير زده در كند زد و بر زمين رسد
و فروشنده متاع زبون و زشت سَقيط برف و يخ و مانند برف يخ كه بر زمين مى افتد سَليط
روغن زيتون و روغن كنجد و مرد فصيح و بليغ و تيز زبان سِمط رشته كه با مهره باشد و دوال
زين و قلاده سُموط جمع سِمط بفتح سين مرد سبك و بى لنگر سَميط آجرى كه بعضى بر سر
بعضى نهاده شده باشد و يا پوست چيز بريان كرده شدن و مرد سبك و كفشى كه در ميان
آن پارهاى پوست و ريزه پوست نباشد يعنى كفش يك لا سِحلاط موضعى است و نام شكوفه
بهارى است خوشبوى سِراط بمعنى صراط بصاد نيست ساط سبزرش و نان بى نمك سِماط
جانب سَعيط دُردى خمر سَعوط داروئى كه در بينى افكنند و افشانند سرمط دراز ناكو
سِناط و سَنوط مرد كوسج بى ريش سَوط تازيانه و نصيب و عذاب كقوله تعالى و تقدس فصب
عليهم ربك سوط عذاب سِياط جمع سِلاط نيزهاى كه بغداد دراز باشد و جمع سلطه است
سَويط آميخته سَعط بسوئى كه در و معجون كنند سِرطاط بكسر سين و را پالوده ساباط صفه
كه در ميان دو ديوار باشد و در شيب آن راه بود سَلابيط جمع سَبط و سَبِط موئى كه جعد نباشد
و نيكو قد و راست قد و سبط كاهى را هم گويند سِنبط بكسر طاء سِبط بكسر سين و با كوى و سكون
قبيله و فرزند زاده و بمعنى اوست قول حضرت حق تعالى جل جلاله و عم نواله و قطعناهم اثنى عشر
اسباطا سَبط بفتح سين رست قدر گويند

باب السين مع العين من المصادر

سَدع بهم وا گفتن من الحمل
سَجع آوردن سخن با قافيه و سرائيدن كبوتر و قمرى و آواز كردن شتر ماده سَبع عيب كردن
و خفتن شدن و هفت يك ستدن و هفتم كردن چيزى و دشنام دادن و خوردن سبع و گرگ
چيزى را اسطوع برآمدن بوى و صبح برخواستن گرد و بالا بر رفتن سَطع دراز شدن كردن سَقع
رفتن و بانك كردن خروس سَكع رفتن سَوع و فرو گذاشتن سَيع و سُيوع روان شدن آب

و جنبيدن سَفع گرفتن و كشيدن كقوله تعالى و تقدس لنسفعا بالناصية و بر زدن مرغ و سوزانيدن
و سياه كردن سَلع شكافتن چيزى را سَمع و سَماع شنيدن و قبول كردن سَرع بوزن صِغر شتافتن
و زود شدن

من غير المصادر

سَريع رود و شتابنده و چست و چالاك سَلفع
بغا دلير وزن سليطه و شتر ماده قوى سَلقع بقاف جاى درشت و جاى خالى و محكم سَجع
كلام مقفى ساجع براه راست رونده و سراينده و روى خوب و معتدل الخلقه من الحمل
سُبع بضم سين هفت يك را گويند سَبيع نام قبيله ايست و هفت يك سَبع
دد و دام و مثل اينها سِباع جمع سَبع هفت سِبع بكسر سين پنج روزه مدت آب خوردن
شتر چنانكه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن ديگر هفت روز باشد سُفع سياهى
كه ميل بسرخى داشته باشند و ديك پايها و چرغهاى نيك برنده سَعسَع فعل ماضى است بمعنى
اقبل و ادبر و اين از لغات الاضداد است سَلَنقع برق سَقع ناحيه و گوشه چيزى سِقاع
بمعنى صقاع است بصاد سُواع نام بتى است و بعضى از شب سَيع آب از چيزى شدن آب و
روان سَيلع و سَبلع كاهل و پيهى كه بر خيك مالند سايع ضايع شده سِمع بچه
گرگ كه از كفتار باشد و آواز نيك سَمع گوش و شنوائى و گوشها و شنوايها و او مفرد و جمع
آمده است كقوله تعالى و بحمد و تقدس ختم الله على قلوبهم و على سمعهم اى اسماعهم و قول عرب
است كه گويند سمعك الى يعنى گوش بمن دار سَميع و سامع شنونده و سميع بمعنى شنواننده
هم آمده است سَماع بكسر عين اسم فعل ليست يعنى بشنو سَمّاع بنات شنونده و جاسوس
سَميدع مهتر ساع ساعتها سَوع بعضى از شب ساطع سوزان دكان سَرع شاخ رز
و شاخ درخت كه تر باشد سِراع شتابندگان بمعنى سكر است و آن نوعى است از خمر كه در
حبش سازند از دانه زرت سَرعرع شاخ درخت رز و غير آن و جوان تازه و نوخواسته سَمعمع
كوچك سر ساطع بالا رونده و بالا بر رفته سَلع درختى است تلخ سَلع بسكون لام شكاف
پاشنه و شكافه كوه و نام كوهيست در مدينه سُلوع جمع

باب السين مع العين من المصادر

سُبوغ فراخ شدن و
تمام شدن سَوغ روان شدن و آسان بگلو فرو شدن شراب و طعام و آسان بگلو فرو كردن

سفرقع

سُلُوغ برآمدن دندان کاو وکوسپند سَلَغ ناپخته شدن کوشت دردیک سَلْغ
بسکون لام سر شکستن فرع عین المصادر سابغ فراخ وتمام وبرد دراز ابر وزره تمامه
کلاخود سابغ کاو وکوسپند شش ساله سَوْغ و سَیْغ از پی چیزی زاییده شده بی
واسطه وسوغ روا بی را هم کویند سِواغ آنچه بآن چیزی بحلق فرو برده شود سُدْغ
بمعنی صدغ است بصاد

باب السین مع الفاء من المصادر

سُخف تنک عقل شدن وبی ادراک شدن سَدَف بهم آمیختن روشنی وتاریکی وروشن شدن وتاریک شدن
واین از لغات الاضداد است سَنَف وسَناف بر شتر سوار شدن وسناف ریسمان را هم
کویند سَلَف سلم کردن در بیع سَلْف بسکون لام زمین را باله اندودن وراست وهموار
کردن آن سُلُوف پیش کذشتن سَوْف بوی کردن وهلاک کردن سَفّ بافتن برک خرما
وافشاندن دارو برجائی وداروی معجون ناکرده وناخیسانیده ستاندن وسفوف را ناخیسانیده ستانیدن
سَیْف شمشیر زدن سَحْف پیه از کوشت باز کردن وکوشت از استخوان باز کردن وبتراشیدن
سَهْف درخون غلطیدن قتیل من المجل سَعَف وساف شاخ شاخ شدن پوست کرد ناخن وبیکار
سکافه شدن در دست سَقَف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از غایت درازی سَرَف
بفتح را از حد در کذشتن وخو کردن در چیزی وعادت کردن کقوله صلی الله علیه وآله ان للّحم سرفا
کسرف الخمر وغافل کردن وخطا کردن ونادانستن سَرْف بسکون را خوردن سرفه برک درخت را وسرفه
جانورکی است چنانکه مبین شد در باب السین مع التاء فرع عین المصادر سُحوف چادر و
وبر بریده سَحیف آواز آسیا سُحاف علتی است که آنرا سل کویند سَدیف کوهان شتر سِیْدَف
شب وبامداد سَخوف چیزی که نازک باشد واندک کوشت داشته باشد سَفوف داروی
سائیده تر ناکرده ومعجون ناکرده سَوف حکمت سَقف ریش دراز وآسمان وپوشش بام سُقُوف
جمع سَقیفه پوشش بام را کویند سُقُف جمع سقیفه وسقف هر دو باشد سُواف وسَواف
بیماری مال چرند ومرک آن سِلف وسَلَف شوهر خواهر زن سَیْف شمشیر سُیوف جمع سِجف
وسَجْف پرده سَفساف ذبون کقوله علیه افضل الصلوات وآله وسلم ان الله یحب معالی

الهمم ویبغض سفسافها وخاک تنک را هم کویند سُف دانه سَعَف شاخهای درخت خرما
واو جمع سعفه است سَقیف تنک بالان رشتی وبافته شده از برک درخت خرما سُلَف بچه کبک
سَلْف بفتح سین وسکون لام انبان سَلَف پیشینکان سالِف وسَلیف پیشینه
سَوالِف جمع سالفه است سُلّاف بتشدید لام پیشینکان سُلاف بتخفیف لام خمر آبی
که از انکور بچکد پیش از فشردن سَلوف شتر ماده که پیش رو شتران باشد وقتی که باب خوردن
روند سِناف ریسمانی که بشکم بند وزهار تنک ستی بدان استوار بندند تا پالان باز پس نرود
ودوال زیر اشکم اسب که در تنک می باشد ویکسر بسینه بسته می باشد ساف چینه دیوار
سَخیف چیزی تنک ومردی که تنک عقل باشد سَلاحِف سنک پشتان وجمع سلحفاة است
سِنْف برک درختی است که آن درخت را مرخ کویند وبعضی کویند غلاف میوه درخت مرخ
است سَوف کلمه استقبال است وعرب کوید فلان یقتات السوف یعنی توشه مراد کی
وزندکانی بمراد می کند سایف وسَیّاف خداوند شمشیر وشمشیر زن سِیف کنار دریا وچیزی
که بر درخت خرما چسبیده باشد مانند ریشه درخت خرما سَرِف نادان وخطا کننده

باب السین مع القاف من المصادر

سَوق رسانیدن و
راندن وبساق چیزی رسیدن ومثل این سَوَق بفتح واو نیکو وخوب ساق شدن ودراز ساق شدن
سِیاق راندن وجان کندن ومضارع او یسوق آید زیرا که ماضی او بوزن ساق است بر مثال قال
چون قال یقول مانند ساق یسوق واز همت وجوع اجوف است سُموق وسَمق بلند
شدن ودراز شدن سَبق پیشی کرفتن سِباق با کسی پیش کردن در دویدن واین از باب مفاعلت
سَرَق وسَرِق دزدی کردن سَلْق زبان آوری کردن با کسی کقوله تعالی وتعدی سلقوکم بالسنة
حداد وترکردن خایه مرغ وجز آن سَلْق جوشانیدن بآب کرم وکوشه جوال بآن کوشه دیکر دربردن
وآواز کردن زنخ وبر پشت انداختن کسی را سَحق ساییدن وآهسته دویدن سُحق وسُحوق
بضم سین دور شدن سَنَق ناکوار شدن طعام وتخمه پیدا کردن سَعق درد الهام فرع
عین المصادر سَفیق چیزی سخت وبی شرم سِلق چغندر وکرانه سَلوق طبعه
ونام شهریست وسلوقیه منسوب است بدو سَلیق برک وشاخی که از درخت فرو ریزیده شده باشد

سلاق داء که بر بیخ زبان بر آید سهوق دراز و دروغ گوی و باد سخت سبق بکسر تاء مشدده ابر
بی باران که آن باد باطراف برد سوق بازار و ساقها و جنگ گاه و بمعنی دوم است فی الحضرت
عزت جل جلاله و عم نواله فاستوی علی سوقه رابعه سوق جمع سوقه است یعنی قایم مقامان پادشاه و
اکابر سباق بند پای باز و باشق سوابق پیشرفتها و او جمع سابقه است سابق و سباق
پیش گیرنده سبق آنچه بر آن گرو کنند اهل سباق یعنی مسابقه ستوق و ستهوق بتشدید
تا درمی که نا سره و زبون باشد و نا روا باشد سحوق بضم سین درخت دراز خرما سوحق دراز
سمحاق بکسر سین پوستکی که باریکست که بر بالای استخوان سر میباشد و شکسته سر که گوشت
آن شکافته باشد و بآن پوستک باریک رسیده و نشان نخسته را نیز گویند سماحیق پوستکهای
باریک که بر بالای استخوانهای سر میباشد و ابر پارهای تنک سمسوق یاسمین سبنداق و سندوق
و سوذق و سوذنیق مرغ و بعضی شاهین را نیز گویند و سونوذست و دیگر را هم گویند سرادق
سراپرده و خیمه را نیز گویند سحیق دور کقوله تعالی و تقدس او یهوی به الریح فی مکان سحیق سحوق
درخت دراز خرما و هر چیزی که دراز باشد هم سحوق گویند سحق جمع سحوق جامه کهن سارق
مرد دزد را گویند سرق بفتح را جامهای خوب ابریشمین و او جمع سرقه است سرق بکسر را
دزدی سرمق گیاهی است از گیاهها عامه گرش یاشک یا خشک سفاسق نقشهای که در شمشیر و تیغ
میباشد سملق بیابان هموار سملق هم بمعنی سلوغ است و سملق بمعنی بدخلق و کلمه خشک و سوء
و بدمزاج هم آمده است من المجمل سمالق جمع سملق سلاق بغایت بلیغ و فصیح سماق بتخفیف میم درغ
محض باشد سماق بتشدید میم دانه ایست ترش طعم که از آن طعام پزند و او مشهورست سایق
راننده باشد ساق ساق پای و ساق درخت و ساق گیاه و سختی کقوله عز و جل و التفت الساق
بالساق یعنی بپیوست آخر سختی دنیا با اول سختی آخرت و بمعنی رحم و شیث هم آمده است کما
یقال ولدت فلانه ثلثه بنین علی ساق واحد یعنی بر یک رحم و ساق حرم نیز گویند

باب السین مع الکاف من المصادر

سلک در بردن چیزی
در چیزی کقوله تعالی و تقدس اسلك یدك فی جیبك سلوک براه رفتن و در آمدن در چیزی و غیره سمک
بلند کردن چیزی سموک بلند شدن سبک زر و سیم گداختن سفک خون ریختن و اشک ریختن

سهک سودن و سبک رفتن چارپا و برداشتن باد از زمین خاک و سخت جستن باد و بوی چیزی
گرفتن سدک ملازم شدن چیزیرا سلک غایط نرم و رقیق کردن و حیض آمدن ... آهن یا ره بهن
درواز بن بر کندن گوش سکک کوچک شدن و بی گوش شدن سلک پنک مالیدن چیزی
سواک چوب بدندان مالیدن و سست رفتن چارپا از غایت بیری و لاغری و او غیر مصدر هم
آمده است من غیر المصادر سماک نام ستاره و منزلی است از منازل قمر و ماهها سمک
ماهی سموک جمع سامک بلند سمک مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی و تقدس رفع سمکها
سهک بوی ماهی و بوی زشت و بوی عرق زشت آدمی و بوی زنگار آهن و مثل آن سکاک هوا
سک سوراخ گژدم و چاهی تنک و دارویی که بغایت خوشبو باشد سک میخ دیناری و زره
حلقه را هم گویند سکاک جمع سکک جمع سکه است سباک نقره که از سبایک نقرهای گداخته
و او جمع سبیکه است سفاک خون ریز و آنکه قادر باشد بر سخن سکایك نام شخصی است و منسوب
باو را سکسکی گویند سهک و سهوک باد سخت و سهک خاکی را هم گویند که بادش برداشته بود
ساهک درد چشم و خارش چشم سوالک مسلوك سوك جمع سنبك کنار سم و زمین درشت
کم فایده سنابك جمع سنبك رشته سلك بضم سین و فتح لام بچه کبک سلیك بضم سین نام
شخصی ست سالك راه رو

باب السین مع اللام من المصادر

سدل فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن سعال سرفه کردن سل بر کشیدن شمشیر و کارد
و مثل آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سیل رفتن آب و دراز و پهن شدن
سپیدی پیشانی اسب سجل بجیم ریخته شدن آب از دلو سجال مفاخرت کردن باهم در
آب بر کشیدن بسجل و در دیگر امور و مثل آن سخل بخاء منقوطه نادانستن سحل بحاء
غیر منقوطه یک لو تاییدن ریسمان و ریختن درهم و لحیه و سوهان کردن و ساییدن و بر کندن با د
چیزیرا و نصرت دادن چیزی سحیل و سحال آواز کردن خر سوال درخواستن و پرسیدن
سول سست شکم شدن و فرو هشتن آن سفل و سفول و سفل و سفال و
سفال پست شدن سبل ریختن باران باشد من غیر المصادر سدل رشته که با مهره
و جواهر باشد سدول جمع سدیل راه و وسیله و بمعنی دوم است قوله سبحانه و تعالی یا لیتنی

انّخذت مع الرّسول سبیلا سُبُل جمع سَبَل بفتح سین وباخوشه وباران وبتره وعلتی است
که در چشم پیدا می‌شود ولب دلو واسب نغز وخوب دونده سُنبُل خوشه وگیاهی است خوش‌بوی
سَنابِل جمع سَلسَبیل چشمه‌ایست در بهشت کقوله تعالی عینا
فیها تسمّی سلسبیلا سِجِلّ جامه سپید از پنبه ودرد هم گویند سُجُول وسِجِل جمع
سجول نام شهریست ساحِل کنار دریا سَحِیل ریسمان یک لو تابیده وجامه که از ریسمان یک
لو بافته شده باشد وامثال این سَحَل وسِخال بچهای میش واز هر دو جمع سخله اند وسخال اسم
موضعی باشد سَجْل بفتح سین وسکون جیم دلوی که در آب باشد سِجال جمع سِجِلّ
بکسر سین وتشدید لام حکم قاضی سَجِیل بفتح سین وکسر جیم مخففه پستان دراز وستبر وغیر آن
سِجّیل بکسر سین وجیم مشدده گل برشته وسنگ باگل کقوله تعالی حجارة من سجّیل
سَهْل آسان وزمین نرم وزمین درشت وزمین دشت یعنی غیر کوه وشتری که در زمین نرم چرد
سُهُول جمع سُفْل وسِفْل سپید وزبون وچیزی بد سِجِلّ بکسر سین وفتح با وسَحْلَل بفتح
سین یا بیابان فراخ وجیک بزرگ وشتر ستبر وقوی وسوسمار ستبر وهرچه قوی وستبر وبزرگ باشد
وبزرگ اندام باشد سَجَنجَل آیینه وبعضی گفته اند که زعفران را هم گویند سَراوِیل شلوار
سُؤل درخواه کردن کقوله تعالی اوتیت سؤلک یاموسی سُهَیل ستاره ایست سَمَل جامه کهن
وجمع سمل هم آمده است یعنی آبهاء اندک که در تکهاء جویها مانده باشد سَبِیل فرزندان
وبیابان فراخ که در رود درخت سلم روید سَلسَل وسَلسال وسَلاسِل آب صافی خوشگوار سَلال
سَلال نام موضعی است سَلاسِل زنجیرها سُعال سرفه سَعِل بکسر عین منقوطه شخص بدخلق
وبد پرورش باشد وچادر وای دست ویا باریک وچیزی که لاغر باشد سالِت بتشدید لام آب
روشن وآب تنک وآب رودخانه سَلول بفتح سین نام قبیلهٔ ایست سَیْل آب عظیم که بر
زمین رود از باران عظیم سُیول جمع سَبال بتخفیف با درختی است سَبّال بتشدید با دوات
سَطل وسَیطل آنچه بآن آب کشند از برای حمام سَل هل امر سله یعنی بپرس ودرخواه کن
سِبال بروتهاء مردان واو جمع سبلة است سَبَهْلَل باطل وآنکه نه در کار دنیا باشد ونه در کار آخرت
سَمَوْأَل بفتح سین اسم موضعی است در یمن سَفَرجَل به سِرْبال پیراهن سَرابِیل جمع سَماِئیل

دارو ونبات که آنرا سماق گویند سائِل پرسنده ودرخواهنده سَخْل بفتح خاء مشدده
ویای مشدده مخففه مردان ضعیف وفرومایه وآن جمعی است بی واحد وخرمایی که استخوان
او سخت نشده باشد واو مفرد وجمع هر دو آمده
است سَبَل مرغی است سِمال نام شخصی است از روات

باب السین مع المیم من المصادر سُهام بضم سین لاغر شدن و
متغیر شدن سَجْم راندن اشک وفرو ریختن باران وروان شدن اشک سُجُوم
وچرا کردن وآرمیدن وخواری نمودن وخوار کردن ودر بیع مکیس کردن وبها افزودن سَوام چرا کردن و
شراب شخص را سَنم اصلاح کردن میان قومی وزهر دادن وزهر در طعام کردن وعزم کردن وسیر شدن
استوار کردن ویا باد سموم شدن روز وخاصه شدن سَدَم اندوهگین شدن وپشیمان شدن
سُقم بیمار شدن سَقَم سَنَم بلند شدن سَعَم رفتن شتر سَکَم گام های نزدیک نهادن در
رفتار من المجمل سَلْم آشتی کردن وسلام کردن وگردن نهادن ومسلمان شدن وبدین معنی است
قول حضرت حق تعالی وتقدس ادخلوا فی السّلم کافة سَلْم دباغت کردن پوست به برگ
درخت سلام وآشتی کردن وگردن نهادن سَلَم بفتح لام پیشی چیزی خریدن وگردن نهادن سَلّم
گردن نهادن وسلام علیک کردن ودرستکاری یافتن سَأم وسَآم سیر شدن از چیزی یعنی
ملول شدن از آن وملول گردانیدن هم آمده است من غیر المصادر سالِم رسیده وپوستی
که میان چشم وبینی است ونام شخصی است سَلْتَم سختی زمانه وسال سخت وغول بیابانی را
هم گویند سَلْهَم نام شخصی است سَمّ وسُمّ سوراخ دهن وسوراخ گوش وسوراخ
بینی وسوراخ سوزن وسوراخ هرچه باشد وزهر قاتل را هم گویند سِمام وسُمُوم جمع سمّ وسمّ
خرد باشد سَمام بفتح سین مرغانی اند مخصوص وشتران ماده چست رفتار واو جمع سمامة
است سَنَم بلند وشتر بزرگ کوهان سَوام وسائِم مال چرنده سَوائم جمع سائمه وسائم
دو باشد سُلَّم نردبان سَلالیم جمع سَلَم بفتح لام درختی است مخصوص سَلْم
بسکون لام آشتی ودلو یک دسته ونام مردی است سِلْم بکسر لام آشتی وآشتی کننده سَمُوم
باد گرم را گویند مخصوص سَمائم جمع سام دزوم ونام پسر نوح علیه السلام سِنم وسُنم

سحام سوم

نام سادوم و سُهم شخصی بزرگ سرون سحم درختی است سدم و سُدم چاه انباشته
سُرم سوراخ دبر سلجم و سرجم و سرطم دراز و سلجم دراز بیکار اهم گویند و شلغم را هم
گویند سُلاجم بضم سین دراز سلاجم بفتح سین جمع سطام لب شمشیر و سامان چیزی کما جاء
فی الحدیث العرب سطام الناس ای حدهم سعوم شتر چست رفتار سانیم درخت آبنوس
سنسم فعل مضارع عشت و سین اول در وسین استقبال است بمعنی داغ خواهیم کرد
و نشانه خواهیم کرد کقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم درست و رهنده و گزیده مار سلیم
بضم سین نام قبیله ایست سجوم چشمی که از و اشک ریزد بسیار سلام خدا و رحمت او
گزیده مار و گندم و نام درختی است سلّام بتشدید لام نام شخصی است وقد روی التخفیف ههنا المغنی
کذا مذکور فی کتاب اسماء الرجال سِلام بکسر سین نام درختی است که آن را سلام بفتح سین هم
گویند و نام آبی است و نام سنگی است سخت سِمسِم بکسر سین کنجد را هم گویند سمسم
بفتح سین روباه و نام موضعی است سمسام مرد چست و چالاک سماسیم مورچهای سرخ و او جمع سمسم است
سغم بد خدا و بد پرورش سقم بیماری سغام نام بیابانی است سلالم نام قلعه
ایست از قلاع خیبر سقام بیماران سخام بحاء غیر منقوطه نام سگی است سخام
بخاء منقوطه سیاهی دیگ و نرم و باریک و نازک و شراب خوشگوار سدیم شتر نری که میل و
اشتهای جماع داشته باشد و مرد غمگین و خشمناک و مثل اینها سادم بیشیمان و غمگین سنام
کوهان شتر و دریا و میانه زمین سدوم شهر لوط سواهم لاغران و متغیر شدگان سهم
تیر و بهره و بهر و رخت که در بالای بام خانه اندازند و نام قبیله است سِهام جمع سهام بفتح سین
گرمای که از باد گرم پیدا شود و بزه ایست در هوا که آن را مخاط الشیطان نیز گویند من آلد سنه
سُهام بضم سین علتی است که در شتر پیدا می شود و او مصدر هم آمده است ساهم فعل ماضی
است و معنی او آنست که قرعه زد شخصی
کقوله عز و جل فساهم فکان من المدحضین.

باب السین مع النون من المصادر

سجن در زندان کردن کسی را
سکون آرامیدن و قرار گرفتن سبحان بر پاکی خواندن خدا و دور داشتن از هر بدی سربان در رفتن در

چیزی و بیجا رفتن چیزی سمن بفتح سین و سکون میم روغن دادن و در روغن در طعام کردن سمن
بکسر سین و فتح میم فربه شدن سنان در پی کردن شتر نر شتر ماده را برای جماع کردن سن
ذره بر خود و کذاشتن و تیز کردن و هموار کردن و فرو ریختن و نیک چرانیدن چارپا و بکار او نشاندن
و کندیده کردن و از حال بگردانیدن و صورت کردن و کدر از روی شدن و چیزی بدندان تیز
و تیز کردن سیلان روان شدن و مثل آن سجان رفتن چیزی سلوان بضم سین و سکون لام
خوشحال شدن و خوش عیش شدن و بنشاط و عشرت بودن سلجان بگلو فرو بردن سحن
شکستن سدن خدمت کردن و کذاشتن پرده و جامه و مثل اینها و پوشیدن چیزی را من
غیر المصادر سِفان سافنهای پا سِیلان آنقدر از دنباله کارد یا شمشیر و مثل اینها که در
دسته رفته باشد سدمان غمگین و اندوهگین و پشیمان و پشیمانی و انواع غم و الم و سختی سهران
بخواب و بیدار سیقان دو چوب باریک که مانند طوق در گردن گاو کاری باشد و هر دو سر آن
در سوراخ چوبی که بر گردن گاو می نهند باشد سغطان هر دو بال شتر مرغ سینین درختی است
کقوله تعالی و تین و زیتون و طور سینین و هذا البلد الامین سرقین و سرجین معرب سرگین یعنی سرگین سفن
حیات نیجه سوافن بادهای او جمع سافنه است سکن بفتح کاف آتش و ساکن شدن گاه و
آرامگاه سکن بسکون کاف اهل ترا سکین بضم سین قبیله ایست سکین بکسر سین و کاف
مشدده کارد را گویند و مثل این سکن قبیله ایست از یمن سنابن بادی که بیک طریق وزد کما
یقال جاءت الریح سنابن ای علی طریقه واحده و ریگ پشتهای بلند دراز کشیده
سنین تراشه سنگ که در حین تراشیدن آن افتد سناسن سرهای ترهای چرخ اپکسی و سرها
استخوانهای پشت مازو را هم گویند سماطان هر دو جانب چیزی را گویند سعبان بضم با نام موضعی
است سجفین بکسر سین و سکون جیم هر دو طرف در پرده که در پیش خانه خیمه باشد سلقان
بکسر سین کیک تحمهاو او جمع سلف است سفنن سر ترده چرخ اپکسی و استخوان پشت مازو را
گویند سیفان دراز و لاغر و دو شمشیر را نیز گویند سبحان دو جوال که مانند خرجین بهم پیوسته
باشد ملقان بیابانهای ناهموار او جمع سلق است سلکان بکسر سین کیک بچه های تن و او جمع
سلک است بضم سین و فتح لام سلان که در رکابهای تنک رود خانه و او جمع سال است سلامان درختی است

سُمّان دو رگند که در پی اسب می باشد و او تثنیه سم است و بمعنی مفرد هم آمده است بمعنی
روغن فروش و بدین معنی مشتق است از سمن و سمانه نام امرأة می باشد من الکتاب المفصل سمان
نصیبها و او جمع سمه است سحنون اول ربع و اول مطر سخون شوربای که کم کرده باشند
و شوربای کم سخنین نوعی است از بیل که بآن گل از زمین بر کنند و چیزی کم سادن خادم خانهٔ
کعبه و خادم بتخانه و دربان را نیز گویند سجن زندان سجین سخت و زرتی جای از دوزخ
و زندان سخت و کتاب دیوان شر و در که نامهٔ اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور است کقوله
تعالی و تقدس و ما ادریک ما سجین کتاب مرقوم و نیز و سنگی که در طبقهٔ هفتمین زمین باشد
سمین فربه و چربی و چربیش گوشت سمان فربهان کقوله تعالی و تقدس سبع بقرات سمان
سمان بفتح سین درخت اثل سمن فربهی سمن و سمن روغن گاو و گوسپند و انواع روغن
را نیز گویند سمنان بضم سین جمع سمن است سنون بفتح سین دارویی که بدندان سایند
و بدندان ریزند سن سال و عمر و دندان و سر قلم یعنی تراشیدنگاه قلم را گویند کما یقال اطول
سن قلمک و سمها و حرف قطعتک و ابینها سنین و سنون سالها سنان سر نیزه و سنگی که
بدان کارد و مثل کارد را تیز کنند سنن سیرتها و روشها و راهها و او جمع سنة است سنن
بفتح سین مسواکی که بدندان مالند و داروی سابیده که بر دندان پاشند سنن بفتح سین
روی و راه سفین و سفاین و سفن کشتیها سفان صاحب کشتی سفن سوهان
و پوست درشت ساکن آرامیده سکان جمع ساکن و دنبالهٔ کشتی سکران مست
سیکران بنگ سیدان کرگ و نام شخصی است و نام زمین کشتزار است ساجون دوره دارندگان
و دوندگان را نیز گویند ساجدون سر بر زمین نهندگان سحبان نام شخصی است که در عرب
مشهور و معروف بوده است بکمال الفضل و هنر و انواع کمالات و بغایت فصیح و بلیغ بوده است
و او را سحبان وایل گویند و وایل نام قبیله است که سحبان از آن قبیله نسبت می کنند سلحان
بهاء کلک و او جمع سلح است سوادان رستاق من الکتاف سوداوان دو جماعت اند من الکتاف
ایضا سبندان مرغان نرم موی و نازک موی و او جمع سبند است سعدان گیاهی است که آن اشتر بخورد
سیجان جمع ساج است سیحون و سلحین نام شهری است سیحان رود خانه است در شام ساحین

رود خانه ایست در بصره سیحون رود خانه ایست در شام هندوستان سرحان گرگ و شیر
درنده سراحین سراحین جمع سرحان سغبان گرسنه سیران بارو ها و او جمع سور است سریان
بضم سین جویهای خرد و او جمع سری است سلوان بضم سین دارویی است از سنگ که حک
کنند و بغمگین دهند تا خوشحال گردد و آن را اطبا مفرح گویند سلطان پادشاه و پادشاهی
و حجت و توانایی را نیز گویند سماعون شنوندگان سیتان دو چیز که مانند هم باشند
سامدون بازی کنندگان و متکبران و سر بر اشتکان نیز باشند سبحان عجب و او مصدر
هم آمده است سرغان و سرغان و سرغان اسم فعلست بمعنی بشتافت سرطان خرچنگ
و نام برجی است از برج آسمان و نام علتی است سرعان بفتح را اوایل قوم سرعان بکسر سین
و نون دو ماننده یکدیگر و این لغت بحرف صاد و حرف سین هر دو مروی است سیغفعون فعل مستقبل
است یعنی زود شود که بجنبانند سخن و ساخن و سخین و سخاخین گرم سدن پرده

باب السین مع الواو فی المصادر

سجو آرامیدن و دایم
شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی و اللیل اذا سجی سحو برسیل گل کندن و سحا
بر نامه بستن و سحا در باب السین مع الالف مبین گشت و پوست باز کردن و تراشیدن کاغذ و
خراشیدن آن سخو بخاک مجمع خاکستر و جمره آتش از یکدیگر بیرون کردن و برای آتش جا وا
کردن تا آتش افروخته شود و در گیرد سدو قصد کردن و عزم چیزی کردن و در رفتار گام فراهم
از هم فراخ فراخ و گشاده نهادن و دراز کشیدن و دراز کردن دست بسوی چیزی سرو مروت کردن
و بخشش کردن و جامه از کسی باز کردن و اندوه و غم و محنت و الم و انواع غمها و اندوهها از کسی
وا بردن و جامه برداشتن و پرده برداشتن و مهتر شدن سطو و حوب شدن و حمله بردن و گام و
قدم گشاده نهادن در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و دست در فرج ستور ماده کردن و آب
منی از رحم او بیرون آوردن سلو زایل شدن عشق و برطرف شدن غم و اندوه و بچیزی خرسند
شدن سمو بلند شدن ستو بستر آب آوردن و چیزی را آب دادن سغو و سغو بتر رفتن و
تیز بریدن ساو دور شدن از غم و غمگین شدن و غمگین کردن سمو بفتح سین و سکون میم
برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن و آرمیدن و حیض پیدا کردن زن

فصل غير المصادر سَلْو هست ونيست ووطن سَعْو ساعتی از شب وموم را نيز گويند كذا في سَاو
الجمال سَهْو نرم وآراميده كی وقرار ودرنك ولنكر وثبات وامثال اينها سَرْو درختی است معروف
ومشهور باب السين مع الهاء من المصادر سَتَه بفتح تا بزرگ دبر
شدن واو غير صحيح در هم آمده است سَتْه بسكون تا چيزی بر دبر زدن سَفَه و سَفاه
بی حلم شدن ومثل آن بسيار آشاميدن وسيراب نشدن از آن ونادان شدن وجنبيدن كقوله
تعالى ومن يرغب عن ملة ابراهيم الا من سفه نفسه ای خف في نفسه ونفسه اينجا منصوب تمييز است ومعنی
نفسًا باشد ونصب او بر تمييز است وكسانيكه مفعول باشد زيرا كه سفه مثل لازم ومتعدی
هردو آمده است متعدی چنانكه در حديث آمده است الكبر ان تسفه الحق وتغمص الناس من كان
سُمُوه مانند كی ندانستن چارپا در رفتار وباك نداشتن از آزار وحيران وسرگشته شدن سَبَه
خرف وبی عقل شدن از غايت پيری فصل غير المصادر سَتْه دبر وحلقه دبر ويا ومحذوف
العين است وده اصل سته بوده است سَتْه دبر سَفيه سبك عقل ونادان واحمق وكودن و
كج فهم وسست رای وبی عقل وجاهل زبون يافته سامه حيران وسرگشته سَمَه جمع ه

باب السين مع الياء من المصادر سَقْي آب دادن وطلب استسقا
پيدا كردن وسقاك الله گفتن وبرانداز آب شدن شكم سَعْي بفنا بردن بلد خاك اسبی
دليدن واسير كردن ودور كردن سُخْري و سِخْري افسوس داشتن واينها اسم مصدر هم آمده اند
سَلْي بمعنی سلو است سَعْي كوشيدن ودويدن وشتافتن وكاری كردن سَخْي بمعنی
سخاوت سَحْي برای سكار رفتن فصل غير المصادر سَرِي مهتر ومرد بزرگوار وجوی
خورد واو مشتق از سروست سُرِيّة كنيزك سَاطِي شمشير بند خوب سُوطِي مرد كوسج
بی ريش سُباعي شخصی است وتمام خلقت ولفظ هفت حرفی سمعاني مرد چست سمهری نيزه
كه بغايت سخت باشد سادِي دردوند ساهِي غافل وفراموش كننده سامِي بلند و
سكار يار ساجِي آراميده ساعِي كوشنده وزكات ستاننده تا بمستحقان خرج كند
يعنی والی زكوة ومرد سخن چين وغيبت گوی وغيبت كننده ساقِي آب دهنده سِقْي
بكسر سين وسكون قاف نصيبی از آب خوردن زمين وزرد آب وآب پرورده سادِي ششم

سَخِي بخشنده سُخْري و سِخْري افسوس سُعالي غولان بيابانی سَقِيّ بتشديد يا كيامی است
وخرما وابری كه از وی باران بزرگ قطره آيد سَفِي بفنا وبای شده ابر وباد سخت سَوابِق كه بشتاب
بيشار وبجهد سَحاري زمين نرم وزمينهای فراخ وگشاده وبدين معنی دوم جمع صحرا است ساطِي
حمال برزنك وشتری كه بغايت ميل جماع داشته باشد واسب فراخ گام در رفتار سَماوِي بالاها
واو جمع سما است سامِي بلند گويند سُرَيجي شمشير خوب كه منسوب بوده بسريج كه آهنگر
خوب بوده سَواخِي زمينهای نرم پر وحل كه پای در آن از غايت گل ولای فرو رود سابِري جامه
باريك نازك كه در غايت نازكی ودر كمال باريكی باشد ونوعی است از خرما ساسِي پستها واو جمع
سيماست سُناهِي مرد بزرگ سرون سَنْدرِي نوعی است از تير ونام يكی از شاعران ما تقدم
سِيّ فضای زمين وبيابان ومانند آن وبدين معنی اخرست سيان ولاسيما وعرب گويد كه فلان في
سي راسه ای في النعمة ساوِي فعل مضارع است يعنی ثاوی كريم كقوله تعالى ساوی الى جبل سَمِي

همنام ومانند كقوله عز وجل هل
تعلم له سميا سَوِي بكمال وراست
تم الكتاب السين بعون الله تعالى

كتاب الشين باب الشين مع الالف من المصادر
شَقا بدبخت شدن ورنج آمدن وهذا المعنى بحجر منقول من الكتب وافا سَفا تندرستی
دادن شَطاء پالان بر شتر استوار كردن شَغا مختلف شدن دندانها در بر آمدن وزايد شدن
دندان ومختلف دندان شدن وزايد دندان شدن شِفاء وشُفُوه برآمدن دندان شتر وجدا كردن
سوی بشانه شَحناء دشمنی داشتن شُوری مشورت كردن واين مصدر است بر وزن فعلی هم
چون فتيا وابجد در قرآن مجيد آمده است وامرهم شوری بينهم بمعنی ذو شوری است بتقدير مضاف
ويا بمعنی مشاور باشد چنانكه خلق بمعنی مخلوق آمده است شَناء و شُناء دشمن داشتن شَكوی
گله كردن شِراء و شِرَی بكسر شين خريدن وفروختن كقوله تعالى وشروه بثمن بخس ای باعوه
كقوله تعالى ومن الناس من يشری نفسه ابتغاء مرضات الله ای يبيع نفسه شَرَی بفتح شين
غضب كردن وسخت درخشيدن برق وبشتاب رفتن شتر وعزم ولگام دبودن اسب وبسيار

جنبیدن و مبالغه کردن است در رفتار **من غیر المصادر** شعواء فاش و پراکنده
شعراء نوعی است از شفتالو و مشتی پیشه و نام مگسی است و چون ناخن کما یقال وانثیه
شعراء و عرب چون از کسی سخن ناخوش شنود گوید جئت بها شعراء و ضمیر ها راجعست بکلمه که
عبارت از سخن است و یا راجعست به قصه شفواء زنی که دندان بالایین او بر زیرین واقع شود
و عقاب را هم گویند زیرا که منقار زیرین و بالایین بهم واقع میشود شصاصا شتاب و سختی شلاء
زن بی دست شاء گوسپند شکوی پستانی که در و شیر بسیار باشد شکاری شیر ماده بسیار
گوسپند پر شیر شیراء درختی است شیصا خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد شبعی
زنی که سیر نباشد شکاعی گیاهی است که دارو کنند شقاء بتشدید قاف زن دراز و ماده یا
دراز شرکاء انبازان و مراد شرکا که در قرآن مجید آمده که وهذا لشرکائنا باشد که مشرکان انبازان
انبازان خدای گویند نعوذ بالله من فساد معتقدهم و شرور انفسهم شکلا حاجت و گوسپند ماده که پستانهای
او سفید باشد و چشمی که در سپیدی او سرخی باشد شعیا نامی است از یکی پیغمبران من الکتاف
شوها زن بدشکل و زشت هیات و اسب ینک فراخ دهن و تیز رفتار شتی پراکندها
واو جمع شتیت است شری ناحیه و مال زبون و نام بیشه ایست که در و شیر بسیار میباشد
و دملهای خرم که در عضو پیدا می شود شانی دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شالی
کنار رود و کنار دریا و مثل این شوی بفتح شین چیز آسان و مال زبون و پوست سرها و دست و پای
و سر آدمی و چهار دست و پای است شواء بکسر شین بریان گویند شی چیز شطا شاخ کشت که از دانه
بدر آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بدر آمده باشد کقوله تعالی اخرج شطاه شطا نام دهی است از نواحی
حوالی مصر شوایا بقایا کشتگان باشد و هلاک شدگان شنفرا نام شاعریست دهما شفعا
درخواه کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان بجمع شرفاء بزرگان و عظیم الشان باشند شرفاء
گوش دراز هر چیز او را گوش باشد کما یقال کل شکاء تبیض و کل شرفاء تلد یعنی ما لا اذن له یبیض و ما له
اذن تلد شرفا گوسپند و شتر گوش شکافته شعراء نظم گویندگان و مراد شعرا که در قوله تعالی
وارد آمده است که الشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانی اند که شعر باطل می گفتند و با کلام ملک علام سعی
معارضه میکنند شعری ستاره ایست که از پی جوزا بر می آید و آنرا کلب الجبار هم گویند و بعضی طایفه آنرا

در ایام جاهلیت بخدایی پرستیدندی لعنت الله و رسوله و الملائکه علیهم شقذاء عقابی را گویند
که بغایت گرسنه باشد شفاذی جوجه مرغیست که آنرا قطاه گویند شهلا امید و چشم ازرق کبود
شجوجی مرد دراز پای شجی شتر ماده جست رفتار شجا آنچه در حلق فرو ماند و اندوه
شجراء درخت و درختان و زمینی که بسیار درخت باشد در و شذی یک نوع کشتی است و
بدی و آواز و نمک و نام درختی است و چوب پارها و تیزی بوی و رنگ مگس شذی سختی و دشواری
شخنا دشمنی شروی مانند شروری نام کوهی است شظایا پارها و شکستها چیزها واو جمع
شظیه است شظا بظاء منقوطه استخوان باریک که در ذراع دست می باشد و شظاء القوم
آنست که بی ترو بوی باشد و از حال ایشان نباشد و شظا یاد گرفته شدن پی و شکافته شدن آنرا
هم گویند شفا وجه و حد و کناره و اندک و بقیت آفتاب که فرو رفته باشد ۞ تم الباب بعون الله

باب الشین مع الباء من المصادر

شجب هلاک کردن و
اندوهگین کردن و مشغول کرده ایدن و استوار کردن سر شیشه بشجاب و شجاب سر بند شیشه
باشد شجب بفتح جیم و شجوب هلاک شدن و اندوهگین شدن و بانگ کردن زاغ شحوب
بحاء غیر منقوطه گونه روی بگشتن و متغیر شدن تن شخب بخاء منقوطه رفتن شیر از پستان و رفتن
خون از جراحت شزوب و شسوب لاغر و باریک میان شدن اسب شوب آمیختن شب و
شبوب بر افروختن آتش و بر انگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ شباب جوان شدن و افراز کردن
کودک شباب بکسر شین و شبیب هر دو دست بر داشتن اسب برای نشاط شیب پیر شدن
و سپید شدن موی شصوب سخت شدن شهب سیاه و سفید شدن شطب شکافتن و
پوست باز کردن از چیزی شذب پوست باز کردن از گوشت و دور شدن از وطن و واراندن و منع کردن
شعب بفتح عین از هم دور بودن سرهای بن و گوشبند شعب بسکون عین فراهم آوردن
و پراکنده کردن و بصلاح آوردن چیزی و شکافتن و تباه کردن و این از لغات اضداد است شغب و
شغب تشنیع کردن و شر انگیختن شرب و شرب و شرب آشامیدن و شرب بفتح شین بمعنی
دریافتن هم آمده است **من المجمل من غیر المصادر** شاب جوان شباب جمع شعب
بضم شین و فتح عین سر و گردن و سینه اسب و شاخهای درخت و کوهها و او بمعنی اخیر جمع شعبه است

شِعْب بکسر شین دره که در کوه باشد و راهی که در کوه باشد شُعُوب جمع شَعْب مانند و قبیله بزرگ
شُعُوب جمع و شعوب عجم را هم گویند و شعب. نام کوهی هم باشد شَعُوب بفتح شین مرگ
شُعْب بضم شین و سکون عین بزان و کوسفندانی که سرهای ایشان از هم دور باشد
و او جمع اشعب است شَعِیب خیکهای کهنه و خیک خرد شَقَب درختی است من المجمل
شَوْقَب مرد دراز شَرْجَب و شَوْذَب و شَرْعَب و دراز شَرْعَب دراز شَهَاب بفتح شین خوردنی که با
آمیخته شده باشد شُهُب جمع شهاب شِهَاب بکسر شین ستاره ایست من الکصاب
و شعله آتش که زبانه کشد شَوْهَب خار پشت شَوْب شوربا و در مجمل بمعنی عسل هم آمده است
شَیْب سپیدی موی شُؤْبُوب بارانی که بیکبار فرود آید و شوبوب بمعنی سخت دفع کردن
و وارا اندر هم آمده است شُجُوب ستونهای خانه شَجِب بکسر جیم غمگین و هلاک شونده
شَخْب شیری که از پستان آید در وقت دوشیدن شُخُوب سر کوه شَنَاخِب جمع شخوب شَذَب
مرز زمین و شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند و بمعنی اخیر جمع شذب است و شذب
بقیه گیاه را گویند که بعد از خوردن حیوانات مانده باشد شَرَاب خمر و شربه چیزی که پخته
شده باشد و آشامیدنی شَارِب آشامنده و بروت مرد شَرْب بسکون را آشامندگان و او جمع شارب است
شُرُوب جمع الجمع است و شربه چاهکهای خورد را هم گویند که برگرد درخت کنند تا درخت آب
خورد شِرْب بکسر شین نصیبی از آب کقوله تعالی و تقدس کل شرب محتضر شَرَّاب سخت شرب
کننده شَرُوب و شَرِیب آبی که بشوری و خوشی میانه باشد و شریب شرب را هم گویند و در دشوار
شریب بمعنی شارب هم آمده است شَطِیب خطها و جویهای دراز که در پشت شمشیرها کنند و او جمع
شطبه است بضم شین شُطَب شاخهای سبز درخت خرما و او جمع شطبه است بفتح شین
شَیِّب کوههایی که برف بر آن افتاده باشد و کسانی که مویهای سر ایشان سپید باشد و آواز
شمشیر سبز درختی که آب میخورد شَوَارِب رگهایی که بحلقوم پیوسته است و آنها مجاری آب اند
در اعضا و گویند حمار صحب الشوارب یعنی خر سخت آواز شُبُوب آنچه بان بر افروزند آتش را چیزی
که مقوی چیزی باشد و گاو وحشی که جوان باشد شَنَب تیزی دندان و خوشی آن شَبَاب آنچه چیزی
بان آمیزند شَاسِب لاغر و درهم خشکیده سَقِیب کمان تیر اندازی شِصْب سختی است شَصَائِب

شَب چیزی است مانند زاج
و بعضی گویند زاج است شَبَب
گاو وحشی جوان هم

جمع شاصب سخت شَطِیب نام کوهی است شَوَاطِب زنانی که شاخهای بی برگ خرما [illegible]
تا از آن حصیر بافند و او جمع شاطبه است شَعْبَعَب موضعی است شَغَازِب حیلهای کشتی گیران
که بطریق سفر بیر باشد و شفتر بعد از آن مذکور خواهد شد و او جمع شغزبه است و جمع شغزبه هم می
تواند بود شِقْب غار و شکاف سنگ شِقَاب و شُقُوب جمع و شقاب زمین نشیبی را گویند
پست که میان دو کوه باشد شَنْحَب کوسپندی که نوعی شاخهای بی اصول و بی اندام و کج داشته
باشد شَوَائِب چرکها و مردارها و او جمع شائبه است شَاحِب بحاء غیر منقوطه آنکه گونه روش
گردیده باشد و متغیر شده شَاجِب بجیم غراب سخت آواز شِجَاب سر بند شیشه را گویند شَازِب
اسب باریک میان و جایی که درشت
باشد شُذُب جمع شاذب دور شونده از وطن خود

باب الشین مع التاء من المصادر

شَمَاتَة شادی کردن بر مکروهی
که دشمن را رسد شَرِیعَة زیادتی کشت بریدن تا کشت بصلاح آید شَبِیبَة جوان شدن تَلْتَلَة
چکانیدن شَقْشَقَة لاغر کردن شَغْشَغَة جنبانیدن نیزه در نیزه زده و نوعی کم آواز کردن کبوتر و مثل
آن شَنَاعَة زشت و دغل شدن و سخت در هم شدن کار و بار مردم شَرِکَة انباز شدن شَوْکَة
با کروه بسیار بودن و سخت شدن در جنگ و جدل و کارزار با سلاح شاکة و شیکة در میان خار
در رفتن شَهْوَة آرزوی طعام کردن و آرزوی جماع کردن و جز آن شَهَامَة زیرک شدن شَرْبَة
بیکبار آشامیدن شَطَارَة دزد شدن و نافرمانی کردن شَطْشَطَة برخواستن از آرامی شَجْنَة شفیع
کردن شَبْرَقَة و شَرْبَقَة پاره کردن چیزی شَنْبَتَة جنگ در زدن در چیزی و آویختن شَعْوَذَة
اظهار کردن عمل خود را چنانکه مشغول شوند با و اذهان ناظرین و هذا المعنی منقول من الکشاف شَعْشَعَة
بعین غیر منقوطه شراب با آب آمیختن و مثل آن هر چیز تنک باشد شَتّ و شَتَات جدا شدن
و پراکنده شدن شَمْرَجَة دور دور بخیه زدن جامه را و زشت و زبون بخیه زدن جامه شَجَاعَة
دلیر شدن شَحْشَحَة جستن پریدن مرغ و نوعی آواز کردانیدن در حلق شتر شَرّ و شَرَارَة
بدی کردن شُهْرَة آشکار شدن و فاش شدن و آشکار کردانیدن و فاش کردانیدن شَکْوَة بیتا
شیر شدن کوسفند و گاو و شتر شِکَایَة و شَکِیَّة و شَکَایَة گله کردن شَخُونَة باریک شدن

شرشره پاره کردن گوشت شاشاه چاروا را خواندن و بشو بشو گفتن چاروا را خواندن شنأ
بمد الف دشمن داشتن و اقرار کردن شنواه بفتح شین بر هنر کار رسیدن شیته بی همه جای
رنگ کردن شیشه خواستن شحوبت متغیر شدن تن شغربت پای بر پای حریف پیچانیدن در
کشتی گرفتن و آن نوعی بند است و حیله در صنعت کشتی گیری شراسه و شکاسه بدخوی
شدن و بد مزاج و بدخاصیت شدن شقاحه زشت و زبون شدن شدّت بفتح شین
یکبار حمله بر چیزی بردن شنتره دریدن شقنامه بد شکل و بد صورت و بد قیافت شدن شزازه
سخت خشک شدن چیزی شفعه خواستن شخص بیع ملکی را که در جوار وی نزدیکی و حوالی و حواشی
ملک او باشد شفاعت درخواه کردن شیعوعه آشکارا شدن و فاش شدن شیبه پیر شدن
و بسیار سال شدن شفقت مهربانی کردن شهقت نعره زدن شقاوه و شقوه و شقاوه و
شقوه بدبخت شدن و شقوه بمعنی غالب شدن هم آمده است شرعیه بریدن شقشقه
بانگ کردن گنجشک و بانگ کردن شتر شیخوخت پیر شدن شدّه بکسر شین سخت و قوی و محکم
شدن شهادت گواهی دادن و سوگند خوردن و حاضر شدن و آمدن مردم شعوذه مرد حاذق و
ساحر الکشاف **غرغیبی المصادر** شلاحه بول و غایط پیش و گوسپندی که وحشی
باشد و مثل این شغربیه حیله کشتی گیری که بطریق شغر باشد و شغر در مصادر معلوم شد
شجذه باران ضعیف شرشره دخت و بار شذره پاره از زر باشد شطره بها آخر چیزی که
نیم آن بن باشد و نیم ماده شعره شرحی شغره نام قبیله است و لاله کوهی را نیز گویند شکّه
شتر ماده پر شیر شمریت شتر ماده جست رفتار و جلد شوره صورت شهذاره بذال منقوطه
و شهداره بدال غیر منقوطه مردی که بدکاره باشد و فاسق و فاجر شوصه و رمی است یا بادی است
که در پرده صلع عضو پیدا شود شنظوه جانب کوه شبعه آن قدر طعام که کسی را یکبار سیر کند
شامت خال سیاه و شتر ماده سیاه شامت طرف دست چپ شیته اسب [illegible]
و اسبی که بموضع دست و پا یا پاهای او نشانه در خلاف رنگ او بود و دیگر او شیته نشانه رنگی دیگر
از رنگ کقوله تعالی مسلّمة لا شیة فیها شبات جمع شحوه کام و پای قدم شطیه پاره و
شکسته از چیزی شاغیه دندان زاید شتیت و شتّ پراکنده شتات جمع شتیمه آهن دسته

لجام که بعرض واقع است و هر دو سر او به هر دو طرف فاو پیوسته است و نقش و انوانی را هم گویند شمله
بقیه خرمای تر که بر درخت مانده باشد شرقه و شرقه موضع آفتاب روی شرقیه ضیع
آفتاب رو و منسوب بطرف آفتاب برآمدن و قول حضرت عزت جل جلاله و عم نواله شجرة مبارکة زیتونة
لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه در آفتاب روی دایما بوده و نه در سایه گاه دایما بوده زیرا که میوه
این چنین درخت زیتون و روغن زیتون اجود و اصفی و احسن است و بعضی گفته اند مراد باین شجره
که مسمّاة لا شرقیة و لا غربیة درخت زیتون است که نه در طرف نزدیکی مشرق باشد و نه در
طرف نزدیکی مغرب باشد بلکه مابین مشرق و مغرب باشد و آن موضع ولایت شام است که در
آنجا زیتون و روغن زیتون بهترین میباشد اما قول اول اصح و اقوی است شیعه گروه و
یاران و دوستان و پی روان و بچه شیر و طایفه علیه عزتیه شاخصه چشم واکشوده
نهاده شامستر ایستاده شامت شادی کننده بر مکروه دشمن شمات بی بهره شدگان شفتر
لب شوامت چهار دست و پای اسپان و او جمع شامت است شیخه بکسر شین و فتح یا یاران شامخات
بلندان شیمه خلق و خوی و خاصیت شارت لباس و صورت شزازه خشکی سخت را
گویند مشبهت پوشیدگی شجره درخت و شجره ملعونه که در قرآن مجید آمده است مراد از آن قوم
است که در دوزخ می باشد و بعضی از مفسران بر آنند که مراد بشجره ملعونه شیطانست علیه لعنة
الله و مراد بشجره طیبه درخت خرماست و مراد بشجره خبیثه درخت دیگرست شنشنه
طبیعت و خلق شایکه درخت خاردار شاکله طور و طریقت و طبیعه و عادت و پیکار و
میان آدمی و غیر آن شخت و شخیت چیزی که باریک باشد شخات جمع شرذمه گروه اندک و
پاره چیزی را هم گویند شراره و شرره آتش پاره که بجهد و شراره بدی را هم گویند شره
بدی و حرص و جوانی و تندی و تیزی و جلش و عشرت و نشاط و فرح و جوانی مشفره کارد برزگر و
نشگرده مجلدان و سراجان و کفشگران و لب شتر و خادم شفره بضم شین برآمدگاه موی
مژه را گویند شریعه آبخورگاه و طریق و راه و روشی که حضرت عزت جل جلاله و حضرت
رسول علیه من الصلوات افضلها و آله و ملائکه مقربین علیهم السلام نهاده باشند شرعه راه و روش
و طور و طریقه و راه دین و زه کمان و مثل و مانند این شیقه پوست سر شقیقه و جمع یکطرف سر

ومیانهٔ دو کوه رنك شقت بکسر شین چوب پاره ولوح پاره شُقّت بضم شین راه دور و دراز و سفر دور
و دراز و جامه کرده از باشد شُقَیقة نام جدّهٔ نعمان بن منذر است که جد سابق این فقیر حقیر است
شهادة جیزی که جزم باشد و گواهی شریحة بکنوع کمانیست از دو چوب مختلف جیزیست که از ریشهٔ
خرما سازند تا خرمابن در رو نهند شناعة زشتی شفقت مهربانی شهلة کبود و سیاه بودن
چشم و از و فعل مشتق نشده است و زنی که نیم پیر باشد و نهایت عاقله و دانا باشد شجاعة
شترماده چست و چالاک شریطة شرط شعلة زبانهٔ آتش شعیلة فتیلهٔ آتش افروخته
شاکة درخت پرخار شوکة خار و سلاح و قوله تعالی وتودون ان غیر ذات الشوکة ای غیر ذات
السلاح وهذا المعنی منقول من الکتب شولة منزلی است از منازل قمر شاجنة جراحت فعرداری
شُکلت بضم شین سرخی که در سپیدی چشم باشد و مثل و مانند شقشقة چیزیست
مانند شش که شتر از دهن بیرون آورد و سازی از سازهای جولاهی و ذو شقشقة خطیب را گویند
شامّت بتشدید میم بوینده شریحة بحاء غیر منقوطه گوشت پاره و نیز و گوشت و پیه
شُرطت علمدار شراة خرجیان شهرة و شهیرة زن پیر شرفت کنگرهٔ بارو و مال برگزیده
شاصیة خیک پر باد و خیک پر آب شلیة بتشدید یا بقیهٔ مال شوایة اندک از چیزی
و قرصنان شوشاة شترماده چست و چالاک شویة بقیهٔ قوم هلاک شده شبیبة جوانان
شذبة شاخهای پراکنده درخت که بریده می شود شُذبة بضم شین و شربة بفتح شین آنقدر
آبی که بیکبار آشامیده شود شربت بفتح شین و را چاهکی که برگرد بیخ درخت کنند تا درخت
را آب دهند شربات جمع شربة بوزن همزة بسیار آب آشامنده شربّة بتشدید با
کاروان موضعی است شریبة گوسپندی که او بعد از آب خوردن گوسپندان در پیش رسد
تا دیگران در پی او بروند شدة و شدیدة سختی شباطة زنی که شاخ نی برگ درخت خرما را
شکافه کند تا از آن حصیر بافته شود شعوبیة طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند شعبة شاخ درخت و جوی
و کوه و جماعت و آنچه کاسه و کوزه و مثل آن ابد و اصلاح کنند شبیهة رنك سپیدی که با آمیخته باشد که سپیدی غالب باشد
شبدعة بکسر شین و دال غیر منقوطه کژدم شجعة بکسر شین و سکون جیم دلیران را گویند شجّة بتشدید جیم
شکسته کرده سر باشد شائلة شترماده کم شیر شده که بچهٔ او هفت ماهه شده باشد شبث گیاهی است

گیاهی است معروف شعیرة جو و آهن پاره که با دنبالهٔ کارد و شمشیر در دسته کنند تا آن را سخت
نگاه دارد و مثل آن شعشعانة شترماده که دراز و بلند باشد شعشعانات جمع شغشغة آواز کبوتر
شاقة ریش و جراحتی که در بن پای پیدا شود شقیقة موی کاکل سر و دل و بالای سر و کوه شعفات
جمع مشیقة بتشدید یا پشم و موی مرغ و متفرقه لشکر که دیدبانی کنند شباکة آهن مشبک و دریچهٔ
مشبک را نیز گویند شُکّة بضم شین خویشی شبکة بفتح شین و با دام را گویند مرکة
راه بزرگ و میان راه و دام شرکة بکسر شین انبازی شکة بکسر شین و تشدید کاف چوب
پاره که در پهلوی سوراخ دسته تیر کنند تا دسته را تنگ و محکم دارد و سلاح را نیز گویند مشکّة کوه
شملّة بتشدید لام شترماده چست و چالاک و پر زور و خوش رفتار شجنة و شجنة ریشهای
درخت که در هم رفته باشد شحمة پیه و شحمة الاذن گوش را گویند که گوشواره در او کنند و شحمة
الارض پشته زمین سپید را گویند و شجنة الرحم خویشی را گویند که بغایت خویشی ایشان بهم
پیوسته باشد و در حدیث رسول صلوات الله وسلامه علیه و آله آمده است که الرحم شجنة من الله ای
الرحم مشتقة من الرحمن شحنة جماعتی اسبان را گویند که بجا بسته باشند و شهر و حاکم و سر دار را گویند
شحنة بکسر شین و حاء غیر منقوطه دشمنی باشد شادخة سپیدی پیشانی اسب که فراخ باشد
شفة لب و ثناء خوب و مدح و دعا و ستایش نیک و خفیف الشفة مرد کم سؤال را گویند و کم درخواست
کننده و بنت الشفة سخن را گویند شاة گاو وحشی و گوسپند شطبة شاخ سبز درخت
خرما و زن دراز بالا را نیز گویند شُطبة بضم شین و حط و جوی که بر پشت شمشیر کنند و آن را بزبان
فارسی آوه نن گویند و بیت
پهلوی خربزه شطبة پاره آبنوس
و پاره از کوهان شتر که بدراز
بریده شده باشد ❀ تم الباب

باب الشین مع الثاء من المصادر شعث

پراکنده شدن و آشفته موی شدن و گرد و غبار آلوده شدن شنث سطبر شدن لبهاء شتر از
بسیاری خوردن خار و خاشاک و گیاههای درشت و مانند آنها من غیر المصادر شرنبث بفتح شین و

و شرابث آنکه کف دست او سطبر باشد و کف پایها ستبر باشد و شیر آشفته و دنده را نیز گویند
شث گیاهی است تلخ و خوشبوی که بآن پوست دباغت کنند شبث جنک دو رزده بکسی و فعلو شده
شبث بفتح شین و فتح با نیز جانوریست از حشرات الارض که پایها بسیار دارد شعث کار درهم
زده و پریشان شده و بغات پراکنده شده و مثل این باب الشین مع الجیم
من المصادر شجّ سر شکستن و شکافته شدن آب دریا جهت کشتی که روان باشد و
مسافت قطع کردن و فوت و زور شراب را بآب شکستن شجیج بدو جیم شریدن آب از جائی شجج
و شحاج بانگ کردن استر و کلاغ سشنج درهم کشیده شدن پوست سشج آمیختن و
دو بدو را بخیه زدن جامه سشرج بترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج بفتح شین و را
یکجا بر انداختن دیگری بر زبر بودن و یکجایه بودن چیزی و شکاف و رخنه سد لشکر در کمان من غیر
المصادر شج و شجیج آنکه سرش شکسته باشد شجاج بجا و جیم مشدده خی و شی را گویند
شمرج جامهٔ دوخته را گویند و هرچه که آن دوخته باشد شج جماعت و گروه و مانند و نوع
و کوه زوال دو شکاف در سنگ شراج و شروج جمع شرج بفتح شین و را جای فراخ که از رودخانه
باشد و دستهاء جامه دان و او کنایه از حلقهٔ دبر باشد و همگان را نیز گویند شجاج بکسر شین
شکستهای که در سر باشد و او جمع شجاست بفتح شین شماخ
چیز و پوست انگور که آبش خورده باشد و انداخته

باب الشین مع الحاء من المصادر شحّ بخیلی کردن شبح
پهن کردن و کشیدن شرح آشکار کردن و فاش کردن و گشاده کردن و شرح شرحه کردن گوشت
شباح تدکاری کوشش کردن و از چیزی احتراز کردن و پرهیز کردن از چیزی شنح بفتح شین
زشت کره اندن من غیر المصادر شحیح بخیل شحاح جمع شحشح دلیر و جست و غیرت
مند و دایم باشنده در کاری شبح و شبح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شیح کوشنده
در کاری و نام گیاهی باشد که آنرا بپارسی درمنه گویند شیاح جمع شریح گوشت و قبه
شرمح دراز شعلج مرد ستبر ابر فراخ بینی و زنی را نیز گویند که فرج فراخ داشته باشد شقیح
زشت شقاح نام گیاهی است شناح مرد دراز و شتر جوان شحاح آتش زنه که آتش از وی بیرون نیاید

و بخیل و زمین سخت ترکیده که از وی سیل روان نشود مگر باران بسیار بیارد تم الباب
باب الشین مع الخاء من المصادر شمخ
و شموخ بلند شدن و عرب گوید شمخ بانفه یعنی بلند داشت بینی خود را یعنی تکبر کرد و
بزرگی فروخت سرخ افزایش کردن جوان و هر سال بچه گرفتن از رستن و شکافتن دندان شتر مشروخ
افزایش کردن کودک و جوان شخ خون از پای بر روان شدن و شنولیدن کودک آواز بول که بچه
و هذا المعنی منقول من المجمل سشیخ بفتح سین و پایز شدن سشدخ شکستن و فراخ شدن
سپیدی پیشانی اسب من غیر المصادر شیخ پیر و خواجه شیوخ جمع شادخ جوان
شرخ همچو صحب که جمع صاحب است کما قال النبی صلی الله علیه و آله اقتلوا شیوخ المشرکین
و استحیوا شرخهم و شرخ پیکان و طرف دهن تیر و یکطرف کری پا بند چوب پالان و اول جوانی
اول کار و مانند داهم گویند و جمع وی بمعنی پیش و بچ آید شراذخ پای بزرگ و پیه شتر را گویند
شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند شمخ بینیها بلند و بلندان شماخ نام کسی
است از شاعران شادخ نوجوان کذا فی المجمل شمراخ سر کوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی
اسب می باشد و اسب سپید پیشانی و خوشهٔ خرما شماریخ جمع و
شمراخ نام شخصی هم باشد شمروخ خوشهٔ خرما تم الباب

باب الشین مع الدال من المصادر شکد بخشش کردن
شدّ استوار کردن و سخت شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و دویدن و بلند شدن
روز و حمله بردن شراد و شرود رمیدن شبد بکج بر آوردن بنا و بلند کردن بنا شهود حاضر شدن
من غیر المصادر شدید سخت و بخیل هم باشد شداد جمع شدائد سختیها و جمع
شدیده است شکد بضم شین بمعنی بخشش است شید بکسر شین بمعنی کچ آمده است
شاهد گواه و آنچه از شکم بیرون آید با بچه مانند آب بینی و حاضر و زبان و فرشته و روز و این معنی
منقولست از دستور شهود و شواهد و شهّد و شهد گواهان و حاضر شدگان انس را نیز
گویند شهد و شهد عسل با موم شهاد جمع شهید گواه و کشته شده در راه حق شراد
رمندگان و قافیهای مشهوره و او جمع شارده است شارد رمنده شرد جمع شرود رمندهٔ ناقه

مشهور هم باشد شهود جمع شهید را گویند

باب الشین مع الذال من المصادر شذوذ
تنها شدن شفذ بفتح فاء رفتن و تنها شدن و بخواب شدن و خیره چشم کردن چیزی را چنانکه
هلاک کند یا نقصانی یابد شخذ تیز کردن شماذ برداشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود
که آبستن است تا اشتر نر با او جماع نکند و بمعنی آبستن شدن شتر هم آمده است من غیر
المصادر شاذ تنها مانده شواذ جمع شذاذ مردمی که در میان قومی باشند و از قبیله
ایشان نباشند شفذ بکسر فاء انکه نخسبد و کسی که بد چشم باشد و چشم کند شقذ بکسر
شین و سکون قاف بحرجر با را گویند

باب الشین مع الراء من المصادر شکر و شکور
سپاس کذاری کردن و ازادی کردن و پسندیدن و ثواب دادن و ستودن و بمعنی ثواب دادن قول
خدای تعالی است و کان سعیکم مشکورا ای مثابا و بمعنی ستودن قول خدای تعالی است همین
ان مشکورا ای محمودا شور انکبین باز رفتن و عرض کردن چاروا بر کسی برای فروختن و فربه
شدن و نیکو حال شدن چاروا شتر چیزی با آفتاب انداختن تا خشک شود و بد کردن شرر
شمشیر برکشیدن از نیام و چیزی را هویدا و آشکارا کردن شکر بسیار شیر شدن گوسپند
و بستن و شاخ شکیر برآوردن درخت شصر دوربود بخیه زدن شطور نگریستن بیکی
چنانچه بیک چشم بدو باشد و بیک چشم بکسی دیگر و دور شدن را نیز گویند شطر گماشتن اهل
خود را بمخالفت و دور کردن و نصفی از پستان دوشیدن و نصفی را گذاشتن شغر دانستن
شغر خالی شدن و بیرون کردن و برداشتن سک پای خود را بجهت بول کردن شغار بیمار
تزویج کردن بی مهر شمس متکبرانه رفتن شبر بخشیدن و وجب کردن شتر باز گردیدن پلک
شبیبن چشم و عیب کردن شجر کرد ایستادن و مختلف کردن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و
در ستون در خانه زدن و جامه بر چوب انداختن شخیر آواز کردن در حلق و بر سبیل آواز کشیدن و کی دانند
آواز در حلق شزر بکرانه چشم نگریستن از غضب و خشم و قهر و ریسمان تافتن بعکس اول یعنی
اول سر بالا تابیدن و انجب و راست نیزه زدن بیعنه راست است و بطوف دست راست آسیا کردانید

بدی کردن شتر

من غیر المصادر شکور ثواب و مزد دهنده و چاروایی که او را اندک علف بس باشد شاکر
سپاس کذار شکر فرج و جماع را نیز گویند شکیر موی سست و گیاهی را نیز گویند که از تنه درخت رویند
و یا از کرد اکرد بیخ درخت روید شکی جمع شنظیر و شنذیر بدخلق باشد شمیذر سرعت
شتاب رفتار شر بدی و بد و بدتر شرار جمع شریر بفتح شین و تخفیف را بد کردار را
گویند شریر بکسر شین و تشدید را اول سخت و محکم بدکردار را گویند شراشر نفس و
اثقال شتر بضم شین عیب و مکروه را نیز گویند شرشر گیاهی است شرار و شرر
آتش پاره شرهار و شرمشر بریانی که از غایت و نهایت فربهی روغن از و چکد شهر ماه شهور
جمع شهاد چوبی که بر پستان شتر ماده بندند و چوبهای خرد که بر موی شتر ماده بندند بعد از
ولادت او شاصر و شصر بره آهو را گویند شطر نیمه و جانب را نیز گویند شطیر غریب
و دور را نیز گویند شطور گوسپندی که یکطرف پستان او خشکیده باشد و گوسپندی را
که یکطرف پستان او دراز باشد نیز میگویند شناتر انگشتها و گوشوارها و دوشناتر نام پادشاهی است
از پادشاهان یمن شواجر کرانه کان و حوادث زمانه و بمعنی نوزکان را نیز گویند شحر و شحر کنار
دریای عمان که پهلوی عدن است شاطر آنکه برنج آورده باشد اهل خود را بر بدکاری شذر مذر
بفتح هر دو را چیزی که پریشان و پراکنده باشد شذر ریزه زر که از معدن برچیده شود شوذر چادر
شعر موی شعور جمع شعر سخنی که منظوم باشد شاعر شعر گوی شعیر جو شعری
لقب نجمی است شعر مردی که بر اندام و بدن ایشان موی بسیار باشد و او جمع اشعر است شمیتی
شتر ماده چست رفتار شامر گوسپندی را گویند و شتری که پستان ایشان بشکم ایشان
فاخوشیده شده باشد شمر بکشید یعنی سخت شنار عیب و عار و ننگ شور
رخت خانه و رخت پالان و لباس و صورت و فرج مرد و فرج زن را نیز گویند شجر شعار درخت شعار
بکسر شین نشانه و جامه پوشیدنی که در شب در تن باشد شعایر نشانه حج و عملهای آن شعار
بکوع با زینت و خارهای خرد و پراکنده کان شجار چوب هودج و چوبی که در پس در اندازند تا در
مضبوط و محکم باشد و چوبی که بآن دلو از چاه برکشند و نشانه را نیز گویند که در شتر باشد
شهابر پیرزنان شجر درخت شجیر زمین پر درخت و ضیب و مظهر را نیز گویند شجر

بسکون جیم دهن شخیص انکه از کوه فرو ریزد از سنگ شغن یکی شغن کاچیزی باشد
شغنین کنار شغز بکسر قاف لا لکوهی شغر بضم شین دروغ را کویند شکین فی برچوب
صورت و قابل مشورت شنار جمع باشد و شنار روز شنبه را نیز کویند شبوذ یوفه را
کویند شغود و شغز حاجت و کار و حال و شغود بمعنی جمع نیز آمده است من حواشی الکشاف
شغور بفتح شین صفت رای کویند شنبی و عجب شبی بفتح شین و فتح با
بخشش را کویند شبن بفتح شین و سکون با کرانه شتر نر را کویند
فربا بند و حوض نکاح — تم الباب بعون الله تعالی و حسن توفیقه

باب الشین مع الزاء من المصادر شخز بنیم زدن و
جنبیدن شاز درشت و سخت شدن مکان و بیقرار و بی آرام شدن شمز بریدن و درشت
خوی شدن من غیر المصادر شاز جای درشت شهریز و شهریز نوعی است از خرما
شبز چوب سیاهی است که از آن کاسه و طبق سازند
شونز سیاه بود — تم الباب

باب الشین مع السین من المصادر شمس با آفتاب شدن
روز و آشکار کردن دشمنی شماس و شموس بدخو شدن اسب و سواری کردن نکذاشتن او
شوس بکوشه چشم نکریستن از غضب یا از تکبر شخس دهن کشودن خر در وقت بوی کردن
بول او و جنبیدن و کونا کون شدن شرس بدخوی شدن من غیر المصادر شأس جای
سخت و درشت شوس جمع شمس آفتاب شموس جمع شموس بدخو شرس بکسوع کیاهی
است شرس درشت و بدخوی و بسیار خلاف شکس و شکس بدخو شکس بضم شین جمع

باب الشین مع الشین من المصادر و غیره شنش
خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد

باب الشین مع الصاد من المصادر شوص شستن
و پاک کردن و حرکت داشت و اداشتن بدست شخوص از جایی بجایی رفتن و بلند شدن
و بی آرام شدن و چشم واکشوده نهادن و برابر شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده

و سخت شدن معیشت من غیر المصادر شناص دراز شخص تن و شبا که از دور پیدا
شود و مثل این هر چه باشد که از دور پیدا شود و فوق نتوان کرد که چه چیز است که نمایان است شخوص
جمع شخص و شخص کوسپند ماده و شتر ماده که سپید ... باشد و بعضی گفته اند که
شخص شتر ماده و کوسپند ماده است که نه بی و نه فربه باشد شخیص مرد بزرگ جثه شاخص مرد چشم
واکشوده و تیری که از نشانه آماج کذشته باشد شص و شص چیزیست که بان ماهی کیرند و شص
دزد را هم کویند شصوص ماده شتر کم شیر شصایص جمع و شصایص بمعنی سختیها هم آمده است
و بدین معنی جمع شصیصه است شصیصات شقص کوسپند بی شیر و کوسپندان ماده بی
شیر واو جمع و مفرد هر دو آمده است شقیص انباز شقص پاره از زمین و طایفه از چیزی شبص
خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد

باب الشین مع الضاد من غیر المصادر شرض زمین سخت
و درشت شراض شخص سبز و شتر سبز شراریض جمع — تم الباب

باب الشین مع الطاء من المصادر شطاط و شطاط
دور شدن و دراز شدن و معتدل القامت شدن شطط و شطوط دور شدن شطط جور
کردن و از حد در گذرانیدن و زیاد شدن شحط بچیزی وابستن قول با فعل و نیشتر زدن شمط
آمیختن موی سپید و سیاه بهم شمط آمیختن شیط شتابیدن و هلاک شدن و سوخته شدن
روغن و عفران و تمام و ابجیشدن چیزی و ابجیش شدن چیزی و آمیخته شدن و ریخته شدن
خون بباطل شحط و شحوط دور شدن من غیر المصادر شمطاط و شمطیط پراکنده
و جامه پاره را کویند شماطیط جمع شمیط صلح و آمیخته شمط توابلی که در دیک طعام کنند
شیاط بوی پیه سوخته شوط یکنوبت شرط آنچه با او وابسته باشد حصول فعل یا فوت
کار بجوی شروط جمع شرایط جمع شریطه است و او نیز بمعنی شرط است شرط نشان و ما لیز بون
جوی خود و شخصی زبون و شخص بدکار و این از لغات الاضداد است شرطاط دراز را کویند شط
جانب کناره شط و کناره رود خانه و کناره جوی شریط ریسمانی است که از شتر درخت خرما می بافند
شرط جمع است شطاط دروغ و زیاد شطوط شتر ماده دراز و بزرگ کوهان را کویند

شبوط یکنوع ماهی است شمحط دراز شرط بضم شین وفتح را جمع شرط و شرطی است شوحط
درختی است که آنرا بزبان جبل شوحس گویند باب الشین مع الظاء من غیر
المصادر شواظ و شواظ زبانه آتش بی دود شنظاظ چوبی که در گوشه جوال غیبه کرده باشد
و چوبی که در رسن بار اندازان پیچ دهند و نام دزدی است

باب الشین مع العین من المصادر شیاع و شیوع آشکارا کردن چیزی
و قسمت کردن چیزی را و پی روی کردن شیاع بکسر شین خواندن و بانگ کردن شروع در کاری رفتن
و در آب در آمدن شسوع دور شدن شسع گشاده شدن میانهای دندانهای اسب شمع و
شموع و شماع بازی و مزاح کردن شفع جفت کردن شناع زشت شمردن و تماوی کردن شنع
زشت شدن شبع سیر شدن شتع پراکنده افشاندن شتر ماده بول خود را بر ران خود شقع
آب آشامیدن چنانکه لب در آب نهاده آشامیده شود شرع راه راست نهادن و پوست کندن و
و آشکار کردن و کشودن و برداشتن شتر دم خود را شکع بسیار نالان شدن و بسیار خشم شدن
و بسیار دلتنگ شدن و برداشتن سر استر بهار ازشعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده
شدن موی شجع دراز شدن و چست شدن و بار برداشتن هر چه باشد در رفتار و دلیر شدن
من غیر المصادر شاسع و شسوع دور شسع بند کفش و جمع شسوع دوال نعلین را هم گویند
شسوع جمع شسیع بکسر سین غیر منقوطه مال اندک و آنکه مال خود را بغایت نیکو محافظت کند
شفیع و شافع درخواه جرم کسی کننده و شفعه در بیع کننده و شافع گوسفند ماده و شتر ماده
بچه دار را هم گویند شنیع آنچه زشت کرد اندکسی را شرجع دراز و جانه شوایع
پراکندگان شبادع کژدمها و جمع شبدع است شفوع شتر ماده که یکنوبت دو محلب را شیر دهد
شناع زشتی مشیع مقدار و بیش چیزی و لی دو و یا دو بچه شیر و مانند شباع آوازنای شبان و
هیزم خرد که بدان آتش برافروزند شیع گروهها شاع آشکار شد و شاعکم السلام یعنی بر شما باد
سلام شایع و شاع آشکارا و فاش و چیزی قسمت ناکرده شبیع بسیار شرع بکاری در شدن
شرع و شرع زههای کمان و شرع بمعنی مانند هم آمده است و شرع بمعنی زه طنبور هم آمده شرع
راه راست و راه و طریق و روشی که خدای عزوجل و رسول خدا صلی الله علیه و آله نهاده باشد شارع

راه راست و شرع نهنده و آشکار بآب در آینده شرع جمع شروع باب در آیندگان شعشع لطیف
شقلع دراز شلع درد ناک شنیع زشت شوع درختی است که آنرا بان هم گویند شیع
و شوع بچه که از پی بچه دیگر زاییده باشند شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع یکنوع مار را
هم گویند شجع چست و سبک شعاع تیغ آفتاب و دوستی شعاع بفتح شین خون
پراکنده و تیغ خوشه جو و گندم را هم گویند شعشاع مرد دراز و مرد چست و سبک و چیزی
که پراکنده باشد شراع بادبان و زههای کمان و غیر آن شفع جفت و دو و طاق و روز قربان
مشمع موم شماع موم زین شموع زنی که بازی کنند و مزاح کننده باشد

باب الشین مع الفاء من المصادر شغف و شغف
بدرون دل رسیدن محبت و دوستی شأف بفتح همزه جراحت پیدا کردن بن پای مردم و هر چه با
شآف بسکون همزه دشمن داشتن را گویند شسف و شسوف نزار و لاغر و نزار و خشک
شوف زدودن و جلی کردن شف بکسر شین سود کردن و کم کردن و افزون کردن و این از لغات
الاضداد است شف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین کردن و غمناک کردن شفوف و
شفیف باریک و نازک کردن و باریک و نازک شدن و لطیف شدن و نازک و هموار شدن
و باریک شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن و شفیف بمعنی خوردن سرما و اثر کردن آنهم آمده است
و بمعنی که بدین سرما هم آمده است شنف دشمن داشتن و بدیدن بکرانه چشم نگریستن مردم شرف
بزرگوار شدن شرف بسکون را غالب شدن بر کسی بشرف شعف و شعف شوخی و دوستی
بیمار کردن دوستی کسی را و محبت و شیفته گردانیدن و مانده شدن شظف سخت شدن و تنگ شدن
و درمیان پوست و گوشت رفتن من غیر المصادر شعف و شعوف و شعاف سرهای
کوهها را می گویند شظف و شظاف سختی و تنگی شفف جامه باریک و نازک و پرده باریک
و تنک که از پس چیزی توان دید شفوف جمع شف بکسر شین سود و زیادتی و کمی و این از لغات اضداد
و جامه باریک و نازک را هم گویند شنف گوشوار بالایین شنوف جمع شراف برک کشت
که زیاده مراد نباشد و بسیار باشد شاروف جاروب و نام ریحانی است شطیف درختی است
که سیراب نشده باشد از آب باران و غیره و درختی که هنوز تر و تازه باشد و سخت نشده شنظف

سخت شفشاف بادی که اندك سرما با آن باشد شریف بزرگوار و بلند شروف عضروف پهلو
سر استخوان پهلو واول هر چیزی شراسیف جمع شرسوف نام آبی است شارف شتر ماده پیر و پیر کهنه
و پیر دراز و باریك شرایف جمع شریف است شعاف جمع شعفه است بغایت تنك و باریك که از پس آن
چیز را توان دید شرفت جای بلند و بینی بلند و بزرگواری شرف بضم شین جمع شارفت
شرفت کنکرها و کلها ی پسندیده شغاف دردیست که در آدمی پیدا می شود و علاقه دل را
نیز گویند شسیف و شاسف لاغر و هم خوشیده شغاف و شنغوف سر کوه و شنغاف مرد
دراز را هم گویند سدف تن و کالبد سدوف جمع سخف دوار شعنیف سر ماکی که با د
و باران همراه باشد باب الشین مع القاف من المصادر
شرق کوشت سکافتن و بر آمدن آفتاب شروق بر آمدن آفتاب شرق بفتح را
گوش شکافته شدن گوسپند و در گلو کرفتن چیزی و در حدیث حضرت نبوی صلوات الله علیه و
آله آمده که یؤخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من حیوة من شرف بریقه عند الموت شوق
آرزومند شدن و آرزومند کردانیدن و در آویختن ریسمان بمیخ شقاق مخالفت کردن
و دشمنی کردن کقوله تعالی و تقدس لا یجرمنکم شقاقی تشراق پاره پاره کردن و این مصدر باب
تفعیل است شفق مهربان شدن را گویند شق شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی کروه
از بعضی و چشم وا کشوده نهادن و بر آمدن دندان ستور و جز او و رنج کشیدن و دشوار شدن از رنج هم
گویند شهوق بانك آخرین کردن خر و دم برکشیدن و بلند شدن شبق آرزومند
جماع و شهوت شدن شنق آرزومند شدن و دار شدن سر و باز کشیدن مهار شتر و در داوی
آب مشك بجای شدق فراخ شدن طرف دهن شوق و سیاق باز بستن بر میخ شق رنج کشیدن
کقوله تعالی عز و جل لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شموق خرمی کردن و حریص شدن من غیر
المصادر سرمزاق و سقراق و شقراق مرغی است که آن را اخیل هم گویند شمقمق دراز
شوق کوه و شکاف تنك از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و شاهق مرد سخت غضب را گویند
شارق آفتاب مشرق آفتاب بر آمدنگاه شرق کوشت بی چربی مشرق نام کوهی است
من الجمل و نام مردیست من الصحاح شرق اندوه شقیق برادر و هم نصف چیزی شقایق

میانهای دو کوه ریك و شکوفها و شقایق النعمان لاله کوهی را گویند شقق راههای دور و
دراز و جامهای بیست مخصوص و او جمع شقه است شق نیمه و یکطرف یا روبراد و بچه کاو و نام
ملعونی است از فرزند عم خیبر و نام شخصی است و طرف کوه و جانب چیز را هم گویند شاق دشوار
و رنج آورنده شفق بقیه روشنایی آفتاب که در اول شب می باشد و چیزی که زبون باشد
شبق آرزوی جماع دارنده شبرق کیاهی است شبارق جمع شبارق پاره پاره ها شناق
بکسر شین رشته که با آن سر خیك ببندند شناق بفتح شین دراز شنق دست نا تمام
و ما بین دو فریضه از نصاب زکوة هم و فض شلیق حرام زاده شدق طرف دهن مهربان شق
سکافتن چیزی شقوق جمع شق بمعنی صبح بهم آمده است
شقاق علتی است که در پای چارپا پیدا می شود تم الباب
باب الشین مع الکاف من المصادر شوك خار در زدن
در جای و بدر آمدن دندان و نزدیك شدن پستان دختر بیرون آمدن و ظاهر شدن سختی مرك
در جنك شکاسة اندك لنکیدن و بکمان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن و چیزی بچیزی پیچیدن
و تمام سلاح شدن شبك آمیختن و در هم افکندن و بهم در رفتن شرك کافر شدن با انباز
کردن خدای عز و جل نعوذ بالله من غضب الله تعالی و انباز شدن بهم که باشد من غیر المصادر
شرکت زنانی که انباز یکدیکر باشند یا انباز کسی دیکر باشند شرك دام و راههای بزرك
و میانهای راهها و با ینمعنی اجز جمع شرکه است شراك دوال نعلین شکوك شنزی که در وی
شك و بکمان باشند که آیا فربه است یا نه شکوك کمانها و شکها و شبهها شکایك شکاکوها
شایك درخت خاردار و شایك السلاح مردی که با سلاح تمام باشد شائك کمان برنده و شائك
السلاح و بمعنی شایك السلاح است شکاك بضم شین و تشدید کاف جمع شاکست شباك
دامها و جامهای که نزدیك یکدیکر باشند شبایك شبکهای آهنین و غیر آن و او جمع شباکه است
شریك انباز شرکاء انبازی
باب الشین مع اللام من المصادر شکل اشکل بجا آوردن
نهادن و حروف را اعراب زدن شکل بفتح کاف سپید شدن تهیکاه کاو و کوسفند شکال

سپید بودن بجای اسب و نا سپید بودن بجای او و دو دست دیگر و بجای و یک دست سپید بودن و معنی اول از صحاح منقولست و معنی دوم از مجمل و در حدیث نبوی مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم آن النبی صلی الله علیه و آله و سلم کره الشکال فی الخیل شامل همه را فرا رسید
شَمل و شُمُل آبستن شدن شَکل کرشمه و ناز کردن شَنَل سبز شدن انگشت شَول
بلند کردن اندن و برداشتن شتر دم خود را و بجای برخواستن چیزی شَیل رویده شدن شَل
راندن و بخیه زدن جامه و چکیدن شَلَل شل دست شدن و فساد باقتن شَهل به
کبود شدن چشم شُغل و شَغل و شَغَل و شُغُل مشغول کردن و وا پرداختن از چیزی
شَلشَل و شَلشال چکیدن شَعَل بدغا شدن شُبول بزرگ شدن با ال و افزایش کردن ه

فی غیر المصادر

شَول مرد جست کار شَرَاحِیل نام مردیست شعلها شُعُل شعلهای آتش و او جمع شعله است شَعَالِیل پراکندگان شَاعِل آتش افروزنده شَعل سپیدی که در میان دم باشد شِبل بچهٔ شیر درنده شَمَائِل پسر المجمل شَکل صورت و مانند شُکول جمع و شکل نام قبیله هم باشد شَول آب اندک که در تک چیک مانده باشد و شتران ماده که لشان ایشان خشک شده باشد از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان هفت ماه که شتر باشد و این لفظ مفرد و جمع هر دو آمده است شَامِل همه را فرا رسنده شِلال پراکندگان و رانندگان شُغُل و شُغُل کار شَلِیل زرهی که کوتاه باشد و جامه که در زیر زره پوشند و کهل نوبش چاروا و میانه رود خانه را هم گویند شَاکِل سپیدی که در میانه گوش و عذار باشد شِکال بندی که بر دست و پای شتر و اسب نهند شُکُل جمع شَلَل لکهٔ که بر جامه افتد و بشستن نرود شَمل اندک شَمل کارهای پراکنده و کارهایی که جمعیت و فراوانی و فراغ خاطر روی دهد و کارهایی که بتشویش و پراکندگی و پریشانی دست دهد و این از لغات الاضداد است شَمَائِیل تا تمام پراکنده درخت و پراکندگان و جامه که با پارهای بسیار باشد و دست چپ و چیزی که اندک و کم باشد هم می گویند شَائِل شتر ماده که در حین آبستنی دم خود را بر دارد شُول جمع شِمال دست چپ و خلق و خو و کیسه که در دهقان گوسپند کشند شَمَل و شَمل و شَمال و شِمال و شمائل باد شمال را می گویند شَمُول خمر شَوّال نام ماهی است معلوم و مشهور شَوَائِل

جمع شَلشَل ستبر شِمال طرف دست راست کسی که رو بمغرب باشد و باد همین طرف را هم گویند شَمَائِل خلقها و دستهای چپ این را نیز گویند شِملال و شِمِلِیل شتر ماده چست و شِملال دست چپ را گویند شَمرَدَل بدال غیر منقوطه شتر چست شَنتَائِل نام شخصی است

باب الشین مع المیم من المصادر

شَکم بخشیدن و مزد دادن شَکم بفتح شین و شَکِیم گزیدن شَم و شَمِیم بوییدن شَتم دشنام دادن شَیم شمشیر بر کشیدن و شمشیر در غلاف کردن و باز نگریستن که در کجا می بارد و نگریستن که باران می بارد یا نه و بچیزی نگریستن شَخم ناسید شدن طعام شَحم پیه خوردن کسی را شَحَم بفتح حا آرزومند کسی شدن شَهم ترسانیدن شَبم سرد شدن شُوم و شُوم بدخاصیت شدن و نامبارک کردن شَم اندک چیزی دادن و شکافتن شَمَم بلند بینی شدن و بلند سر شدن

من غیر المصادر

شَحم پیه را گویند شُحُوم جمع شَحِیم فربه شَاحِم و شَحَّام پیه فروش شَحِم انکه آرزوی پیه داشته باشد شُوم نامبارک و سیاهان و سیاه و او مفرد و جمع آمده است شَیهَم خارپشت نر شِهام غولبیابان شَیم مردی که نشان مادرزاد داشته باشد و او جمع اشیم است و یکنوع ماهی را هم گویند و بمعنی مفرد شَنطَم دراز شَغُوم جوان جلد و چست و جرارو و شتر ترک منظر شَغمُوم اسب بلند او دی دراز را هم گویند شَتَائِم جمع شَتِیم بد شکل و بد هیبات و کریه المنظر و کریه اللقاء شَلجَم شلغم و این پارسی معربست شَدقَم نام شتری نر است که از آن نعمان بن منذر بوده است و جوان فراخ دهن شَرم جویی که از دریا باز بریده باشد و گاه بزرگ را هکنی گویند شَرقَم و شَرَیم زنی که هر دو فرج او شرح یکی شده باشد از کثرت مجامعت و مباشرت که با او کرده اند شَادِم بتری که هدف را نکافد شَبرَادِم جامه پارها شَکِیم آهن دهن لجام و در دست ذلیل شَکَائِم آهنهای دهنه لجام و او جمع شکیمه است شَیم خلقها و خاصیتها و خویها خویش شَبَام قبیله است و درختی که در بوم زنان باشد که بر کس بر بندند و چوبی که بر دهن بزغاله و گوسفند و امثال اینها بندند تا شیر نخورد شَبَم سرما یافته یا گرسنگی و چیزی سرد هم باشد شُبَم سرما شَبرَم دانه است که نخود شبیه است و مرد کوتاه و مرد بخیل را نیز گویند شَیکَم گیاهی است که در میان گندم روید که اگر زنان

کندم بود و خورده شود سر کیجه و بیهوشی و مستی پدید آرد و اکر در شراب ریخته خورده شود خواب کران آرد شلم موضعی است در شام و بعضی کویند نام شهر بیت المقدس است بلغت عبری و برین تقدیر معرب باشد شهم مرد زیرک و جلد شمیم بلند شم بلندان و بلند بینیان شمام نام کوهی است

باب الشین مع النون من المصادر

شجن بفتح جیم اندوهکین شدن و غمناک شدن شجن بسکون جیم باز داشتن و اندوهکین کردن شحون پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن و جری و راندن شدون بی نیاز شدن آهو بره از مادر و کوزی و بزرک شدن آن شن بمعنی ریختن شنین چکیدن آب شثن درشت شدن کف دست و عضو و سبز شدن انکشت و سبز شدن لب شتر از خوردن خار و خاشاک شعون بد نیا آمدن چشم کریستن شین عیب کردن شنآن بسکون نون و شنآن بفتح نون و شنان بی همزه دشمنی داشتن شطن بر ریسمان بستن و دور کردن و مخالفت کردن شطون دور شدن و دور کردن شفون کم کردن بخشش شفن کم شدن بخشش شأن کار کردن و مالک فوکی داشتن از چیزی شکران سپاس کذاری کردن

من غیر المصادر

شنان آب پراکنده شهان درختی است و بعضی کفته اند که نوعی است از انواع ریاحین شرجان هر دو طرف سوراخ سوزن را کویند شادن آهو بره شثن فیل است و خلک کهنه را هم کویند شنان جمع شهوان آرزو کننده چیزی شبعان سیر شده از طعام شحان مرد غیرت مند ناموس سیحان دراز شبجان پیلان شجعان و شجعان دلیران و بهادران شعشعان دراز شخبث و شخصون درازان شطون بغایت دور شطن ریسمان شیطان دیو و دود و باطل و متکبر و کردنکش شیاطین جمع شیطان است شیثان جمع شیث است شران جانورکی است خرد و در نرم شعطان مرد دو موی که بعضی موی اعضای ایشان سپید باشد و بعضی سیاه و او جمع اشمط است شعن بسکون فا مرد زیرک شفون مرد با غیرت شفاه سرهای ناد که با نمناکی باشد شثن سخن شرما نام موضعی است شأن خال افکار و رکی که اشک از آن بیرون آید و رها استخوان سر شئون خالها و رکها اشک که از سر بچشم بسته نهاده است شانان دو رکی است از سر به پیشانی و از

پیشانی بهر دو چشم بسته است و از آن اشک بیرون می آید شتان اسم فعل است بمعنی دور شد شبان جوانان باشند شبان چنین است که آزاد مرد الاخوین هم کویند و دور نکی بنده شیصبان نام قبیله ایست از جن شاهین مرغیست معروف شهبان شعلهای آتش شیبان نام قبیله است شیبان بکسر شین نام شهریست شفن اندک شجن اندوه و غم و حاجت شجون جمع شجن بسکون جیم راهی که در رودخانه باشد شواجن بیابانهای بسیار درخت شریان و شریان رکی است که در آن روح می باشد شرایین جمع شیکران کیاهی است شقفین نام موضعی است شنان دشمنی کننده را کویند شنون چارپای کرسنه و لاغر و بعضی چارپای فربه را هم کویند و بعضی چارپای میانه را کویند که نه لاغر باشد و نه فربه شعان پراکنده کار را کویند شخدان بفتح خا کرسنه شقدان بفتح قاف انکه کم خسبد و مرد بد چشم که بچیزی چشم رساند شرطین نام منزلی است از منازل قمر و نام دو ستاره است شیذان بضم دال کرک شنزن زمین درشت شنزون جمع شنزن کعب کوشفند و کاو که بان بازی کنند و آن را بان بعضی از اهل فرس بجل میکویند شزن و شزن کوشه زمین و جانب چیزی ۵ تم الباب

باب الشین مع الواو من المصادر

شتو زمستان بجای ایستادن و قحط شدن شجو اندوهکین کردن شحو دهن باز کردن و دهن باز شدن شکو شکایت کردن شدو علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود کفتن شأو پیشی کرفتن و پیش آوردن و بدین معنی اجز است آنچه در دعا آمده است اللهم سالک بفنائک بشأو الکباث ما لا یخفی شصو چشم واکشوده نهادن و بلند شدن

من غیر المصادر

شأو آنچه از چاه بیرون آرند مثل سنک و کل و خاشاک و ریک و غیر آن و غایت و نهایت نام و یکنوبت مشعو کسانی که ایشان را دندان زاید بر آمده باشد شجی اندوه شلو عضو آدمی و بقیه چیزی

باب الشین مع الهاء من المصادر

شلو شوه زشت شدن شوه بفتح واو چشم رسانیدن بچیزی را شغه مشغول کردانیدن و فارغ کردن و مبالغه

کردن در سول الحنا نکه بیرون برده شود از مسول عنزه هر چه اشته باشد و مورد بسیار کشیدن
آب و از اینجا گویند ماء مشفوها یعنی آبی که بسیار کشیده و جمع شده باشد شکاه نزدیک
شدن و مانند شدن شره حریص شدن بچیزی شده و شده و شکه در چیزی
انداختن و مشغول کرد اسدن من غیر المصادر شفه لب و ستایش و حروف شفهیه
باست و فا و میم و نشاید گفت حروف شفویه شفاه جمع باشد شایه بر نظر شیاه
گوسپندان و او جمع شاة است مشره حریص شبه و شبیه مانند شبه مانند
و چیزیست مانند مس که آنرا برنج گویند شبه بضم شین و فتح با پوشیدگیها و او جمع
شبهه است

باب الشین مع الیاء من المصادر شوی بریان کردن شعی
آماهیده شدن مرد من غیر المصادر شری حنظل و درخت حنظل و کدوی تلخ یعنی آنچه
کدوی تلخ بار آورد شری اسب نیک رفتار را گویند شوی بریان خرد و او تصغیر شوی است
شوی بضم شین و بکسر او گوسپندان و او جمع شاء است شکی شکایت کننده و نالنده
و شکایت کرده شده و المرسیده شاکی کلکننده و شاکی السلاح مقلوب شایک السلاح است
یعنی مرد با سلاح تمام شاحی دهان و شتر جوان شاصی دراز شاطی طرفهای کوه شتی و
شتوی زمستان شهی طعام آرزو کننده شرطی عمال او و علوزا گویند شجی غمگین شواح
آستان گشاده دهن شواصی خیکهای پر آب و خیکها پر باد و او جمع شاصیست شواعی
پراکنده کان را گویند شراعی بنزه دران شرکی چست و بیاکی شادی سرود گوینده و شتی
رانده شنبطی جوان بزرگ تن و اسب نیک شغامی بزرگ لب شانی صحت دهنده شظی

وشظوی جامه که منسوب بغریه
سطاست شقی بدبخت شاوی
صاحب گوسپند و بریان کن شاعی
تیز بینش شری و شتری
مرد جست ه تم الکتاب بعون الله

کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من
المصادر صبی و صباء میل کردن دل بچیزی و کودک شدن و با کودکان بازی کردن
و باد صبا آمدن صبوه بیرون رفتن از دینی بدینی دیگر و صابی شدن و بر آمدن دندان و نیش
و غیر آن و بر سر چیزی در آمدن صفاء پاک و بیغش شدن صداء با الف ممدوده زنگار گرفتن
صدا بالف مقصوره تشنه شدن صلا و صلا سوخته شدن بآتش و در رفتن بآتش
و گرم شدن بآن صلاء بالف ممدوده زنگار گرفتن و سبز رخ شدن هم آمده است صفا
میل کردن من غیر المصادر صبا بادی که از طرف مشرق آید و بطرف قبله و مغرب رود
صری و صری آبی که بسیار در جایی ایستاده باشد و آب متغیر شده از بسیاری مکث صیهاء
ضعیفهایی که آب از آن بیرون آید صباری نوعی است از دیوانگی صرعی انداختگان کقوله تعالی
فتری القوم فیها صرعی صرعی بکسر صاد طریقه کاری است صهبا شراب صفایا برگزیده‌ها
ده وستان مخلص و شتران و گوسپندان پر شیر و او جمع صفی است صقعاء آفتاب و تابش
او اصقع هم باشد یعنی حیوان ماده که میان سر او سپید باشد صدیا زن تشنه
صدی ملامت کرده شده صعدا آه سرد کشند صحیاء زمین سخت صابی بیرون
رونده از دینی بدینی دیگر و میل کننده صرنجی مشتری که آنرا اندوشند صلا طرف راست و چپ
دم از دم اسب صلاء بکسر صاد بریان صداء موی لغز آهن و غیر آن صحراء دشت و بیابان و
ماده بان سرخ صفراء زرد و خلط زرد که در آدمی باشد و کمان چوبین و نام گیاهی است
صفوراء اسم زوجه موسی علیه السلام بنت شعیب علیه السلام من تفسیر الفضل سنگ هموار صفواء
سنگ هموار و نام موضعی است در مکه معظمه و نام جویی است در مملکت بحرین شتر سخت و قوی
صلهباء قوی و سخت را گویند صداء قبیله ایست در یمن صیداء زمین درشت و سنگی است
که از و دیگ سازند و نام شهریست و بنو الصید طایفه ایست از بنی اسد صغراء خردان
و او جمع صغیر است صغری خردتر و او تانیث اصغر است صحناء نان خورشی است که از ماهی سازند
صلعاء درختی است که سرهای شاخهای آن درخت افتاده باشد و حادثه و سختی زمانه
و ریگستان بی درخت و بی گیاه را نیز گویند صمعاء زن خرد گوش و گیاهی که آنرا بهمی هم گویند

صنعا شهریست صبغا گوسپندی که سر دم وی سپید باشد صلقا زمین سخت محکم صنعلا
زن خورد سر را گویند صحما کره آلود و نام گیاهی است صرما بیابانی که در وی آب نباشد
صلحاء نیکوکاران و نیک اندیشان صراء بتشدید راء ملاحان و او جمع صاری است صراء
حنظل که زرد شده باشد صدا آواز چیزی و آوازی که در کوه خوانند وقتی که آواز کند کسی
نزدیک کوه و تشنگی و تن مرده و موضع سمع از دماغ و مرغی که آن را بوم گویند صماء
کر و سختی زمانه و فتنه که بغایت سخت باشد صوی نشانها یست که از سنگ کنند
کقوله النبی صلی الله علیه و آله ان الاسلام صوی و منارا کمنار الطریق و او جمع صوة
است و صوی بمعنی زمینهاء درشت بلند هم آمده است و بمعنی وزیدن گاههای بادها
مختلف هم آمده است صیغا جمع صغو است و آن یکنوع مرغی است ه تم الباب بعون الله

باب الصاد مع الباء من المصادر

صوب از هوا فرود آمدن و رسیدن و باریدن باران صرب شیر در ظرف کردن و گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن
بول و غیر آن صب ریزانیدن و آب روان شدن صلب بر دار کردن و از اینجاست قوله تعالی و
لاصلبنکم فی جذوع النخل صخب و صخب بانگ کردن صیب رسیدن بر نشانه
صقب نزدیک شدن صئاب بسیار آشامیدن آب و رشک در موی افتاده شدن و بسیار
رشک شدن موی من غیر المصادر صبیب یکنوع رنگی است و آن را عصفر هم گویند
و آب برگ کنجد و آب حنا صیب آبی است که سر ریب آید و مرد عاشق و مشتاق صبصب زمین
کثیب صنصاب ستبر چست و قوی و محکم صخاب افغان کننده صیب باران بسیار
صوب طرف و جهت کالصوب صواب حق و درست صائب رسنده و حق و درست و مثل
ابن صیب باران و ابر باران ریزنده صاب درختی است که آب آن تلخ باشد و بعضی گویند صاب
آب آن درخت است صقب ستون خانه عرب صحرانشین است و ستون میان خانه و چیزی که بغایت
دراز و باریک باشد صقوب جمع صقب نزدیک کقول النبی صلی الله علیه و آله الجار احق بصقبه صیاب
یکنوع نان خورش است که آن را از مویز و خردل مهیا می کنند صهب اشتران یعنی شترهایی که زرد و
سرخ باشد صرب شیر ترش صرب صمغی است برنگ سرخ و شیری که ترش باشد صقلاب صنعی که گرد

شیر باشد صیاب بوکر بدگان صهاب نام موضعی است صعنب شخصی است که سر وی خورد باشد
صلهب و صعقب دراز را میگویند صوب جایهایی که شپش باشد یعنی رشکها و او جمع صوبة است
صلاحب یا روغناوند صحاب و صحب و صخب شد و بنی و دشوار صیاهب سنگهایی که بغایت
سخت و محکم باشد صالب تب سخت باشد صلب پشت و زمینی که سخت باشد صلب
بندگی و حسب و سخت و پشت و زمین درشت و نام موضعی است صلب بتشدید و فتح لام چیزی که
که بغایت سخت و محکم باشد صلیب سخت و محکم و چربش و علمی که دراز باشد و چهار شاخ
است که در پس لشکر و امم می باشند و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل و بدین صورت X
مختان و او جمع صلیب است صلب شکلها و صورتها صلیبهای نصاری و او هم جمع صلیب است

باب الصاد مع التاء من المصادر

صالت حمله بردن
شتر بر کسی برای کشتن و بیان سخن گویی چیزی کردن و شرح آن صلت پیوستن صمت بهم واکوفتن
چیزی صیات دشمنی کردن صباحة نیکو شدن صحابة و صحبة یاری داشتن صبابة
نکوه اشتن صبوة میل کردن بچیزی و باد صبا آمدن صلقعة بقاف و صلفقة بفا مفلس شدن
و کردن کسی زدن صلعة موی از سر زدن و از بن و بیخ بر کندن چیزی را و مفلس شدن صنعة بمال
را بلند بر آوردن صیطرة گماشته شدن و تعهد کردن چیزی را صنبرة باریک شدن بن درخت خرما
صبغة نوعی رنگ کردن و آفریدن کقوله سبحانه و تعالی صبغة الله و من احسن من الله صبغة صیغة
آفریدن صبابة سخت آرزومند و مشتاق شدن صابة مانند دیوانه شدن صباحة نیکو
زیبا و نغز و خوب فخم شدن صرصرة بانگ کردن باز و باشق و چرغ و شرقراق و امثال این جانوران
صلت و صلت دوانیدن اسب و شمشیر زدن و ریختن صلوة روشن پیشانی شدن صنعة
نیک پروردن اسب صاصاة جدا شدن و چشم ناگشوده طلب یدن چیزی کردن سگ بچه و چشم
ناگشوده طلب دیدن چیزی کردن آدمی کقوله صلوات الله و سلامه علیه و آله فتحنا و صاصا تم
صعفرة پراکنده کردن صیالة برای هلاک کسی حمله بردن صولة حمله بردن صلاحة روشن
پیشانی شدن صوت آواز کردن و افغان کردن و غوغا کردن و فریاد بر آوردن صعقة بیهوش
شدن صیحوله است رفتن تیر صبارة پایستادگی کردن صعوة کره کردن و مدقوق کردن ایندن

صلقة بهم واکوفتن دندانها را صلصلة آواز دادن آهن و مثل آن صعصعة پراکنده کردن و جنبانیدن
چیزی صرامة چابک شدن و دلیر شدن و شجاع شدن صومعه بلند و باریک کردن سر بنا
را صمات مشرف شدن بحصول کاری و حاجتی و نزدیک شدن بآن صمات و صموت
و صمت خاموش شدن صدمة بیکبار بهم واکوفتن و کار سخت رسیدن صیرورة گشتن
و شدن صیحة شدیدتر شدن صرة و صیحة و صرخة افغان کردن و آواز کردن
و صبح بمعنی عذاب کردن هم آمده صلابة سخت شدن صعوبة دشوار شدن صدفة
حیله کردن صداغة سست شدن صفاقة سخت شدن رخامه و حیران و بی شرم شدن و بی
حیا شدن صداقة دوستی داشتن صدارة بالانشین شدن فرع غیر المصادر
صلوة نماز و دعا و درود و دین و رحمت و مسجد یهودی صلوات جمع صلوة الظهر و صلوة الاولی
نماز پیشین را گویند و صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز شام باشد و صلوة العتمة
و صلوة العشاء الاخرة نماز خفتن باشد و صلوة الفجر و صلوة الصبح و صلوة الغداة نماز
صبح را گویند یعنی نماز بامداد صرة همیان و کیسه زر صدقة آنچه در راه خدا دهند
صدقة بضم دال مهر زن را گویند صدقات جمع صدقة صحنة شتر رسنی صدقة بمعنا با
کوش صحراوات صحراها صافات صف زدگان و مراد بصافات که در قرآن مجید آمده است فرشتگان
صف زده اند از فرشتگان مقرب صافنات اسبانی اند که بر سه پا ایستاده باشند بر کناره
سم چهارم تکیه کرده صفریة گیاهی است که در اول پاییز از زمین بر آید صفاریة مرغیست از مرغان
صابیة باد کره را می گویند صفة چگونگی و نشانه صفات جمع صوة نشانه که از سنگ کرده
باشند و مواضعی که در آن بادهای مختلف وزد از چپ و راست و قبل و بعد صهوة جای زین
از پشت اسب و بام خانه و سر کوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند و بدرآمدنگاه آب را
نیز می گویند صیاءة آب سپیدی که گوسفند بعد از ولادت از فرج بیفکند صحرة رنگ
سرخ و زرد و نام نوعی است از سنگها که از آن زود درشده باشد صبیرة سنگ سخت درشت
را گویند صموت زرهی که چون فرو ریزند آواز و صدا نکند و نام اسبی است صمات خاموشی
و شیر غلیظ و زره و سیم یعنی نقره را نیز گویند صمیت بغایت خاموش را گویند صمات

آنچه بآن خاموش کنند چیزی را صیصیة قلعه و شاخ گاو و مخلب خروس و یکی از اسباب جولاهی است
که بآن راست می دارد جولاه تار و پود جامه را و آنرا شوکة الحائک هم گویند صبابة برگزیده را گویند
صولجنة چوگانها و او جمع صولجان است صبیة دختری که هنوز کودک باشد صنایة
همره و هم چنین است سنابر لبشین بن صبنة کودکان امی نامند صویبة خایه شپش یعنی
رشک صدیقة زنی که بسیار تصدیق کسی کند کقوله سبحانه و تعالی و امه صدیقة ولایة
صلحة نیک و عمل نیک وزن صالح صعدة نیزه راست و هموار و زن راست قامت و نبات
الصعدة خزان و چیزی را شناسند صدرة سرسینه صیدانة غول بیابان و بدخلق
و دنیا از کوی صبابة بتشدید با سختی صبارة سرمای زمستان صحیرة بضم صاد و تخفیف
راء غیر منقوطه سنگ را گویند صنارة شیری که بسنگ گرم جوشانیده باشند و دوغن
بران نهند و خورند و یا آرد بران شیر فشانند و خورند صیعرة نشانی است که بر گردن شتر
می باشد صنارة گوش کننده بسخن هرکسی و سر دوک و دسته سپر را نیز می گویند صمارة
قوت و توانایی صحناة نانخورشیست که از ماهی میسازند صبیرة حظیره گاو و گوسپند
صقلة تهیگاه و میان چیزی را گویند صاقلة آهنگران و او جمع صیقلست صیادلة عطاران باشند
صیدغر زهرسته و گاو و گوسپند و امثال اینها صرعة آنکه مردم را در کشتی گیری بسیار اندازد و کشتی
گیری که سرآمد باشد و بمثل صعصعة نام شخصی است صومعة خلوتخانه نصاری که سر آن تنگ
بلند باشد و باریک صفقة کنار جامه صایقة غراکتندگانی را می گویند که در ولایت روم
باشند و شبی که بسیار گرم باشد صلقاة دندانهای شتر را می گویند مانند دوزکه سخت کم باشد
صلدة زمین خشک و پوست و باران صلدة سختی را گویند صلامة گروه آدمیان صلامات
جمع صمصامة شمشیر تیز آن که بغایت تیز باشد صاحبة زنی که منکوحه کسی باشد کقوله تعالی و
لم یتخذ صاحبة و لا ولدا صارة تشنگی و حاجت صفات و صفوانة سنگی که بغایت
هموار باشد صاخة که سازنده قیامت و آواز سخت را نیز می گویند صدمة بفتح صاد
و کسر دال غیر منقوطه و فتح میم طرف راست یا چپ پیشانی را می گویند صبغة دین و راه
و روش و رنگ صوقعة دستاروبیان سر را هم گویند صاقعة و صاعقة آتشی که از آسمان

و بوا فتد با آواز و صدا و عربده سخت و صاعقه مرگ و عذاب را هم می گویند صفیت و صفیات
مرد قوی هیکل و ستبر و گنده صحیفه نامه را میگویند صحفه کاسه باشد صلقة آفات
سخت و کاری بغایت صعب و واقعه و حادثه ناخوش و سختی روزگار و آنچه بدین ماند را جمع
و سختیهای زمان صعقوه و صیقوه و صقعوه برگزیده و خالص و پاک را میگویند صیحة بانگ
و آواز و عذاب را گویند صبره غله و خوردنی بی کیل و وزن ناکرده صغرت فقیر صغار جمع
صعدات رویهای زمین و خاکها و او جمع صعید است صفحه جانب و روی چیزی را گویند صفیحه
ظاهر رو و سمت پیشره و روی پهن و لوح پهن و سنگ پهن و هر چیزی که پهن باشد صخرة آواز
سخت و سختی و غم و الم و اندوه و محنت و غیر آن و جماعت و گروه صرارة و صارورة انگبین نکرده
صرورة انگبین نکرده باشد و زن برده باشد و زن برد و با زن جمع نشده که قال النبی صلی
الله علیه و آله لا صرورة فی الاسلام صریمة ریگ و گروه و ریگی که گسسته از رویده باشد صرمة
رمه شتر و رمه گاو و رمه گوسفند و پاره ابن صلة مزد و پیوند را گویند صلات جمع صیغة بوی و
طور و طریقه و غیره صرفة افزونی و حیلت و نام مهرها است و نام منزلی است از منازل قمر
و او مصدر هم آمده است صبة رمه گاو و گوسفند و شتر و مثل این صبابة رمه اسب و رمه
شتر و بقیه چیزی باشد صمابة دنبه را گویند صریحة شیر ترش صحابة یاران و او مصدر هم
آمده است صلبیة سنگی که بدان تیغ را تیز سازند صلیبة زمینهای درشت صابة نوعی است
از دوانگی صنوبة صبغی که خرما در آنجا خشک سازند صفرة زردی صیتة گروه صیت آوازه و غنا
صوت آواز صیت آوازه نیک صورة نقش ظاهر و شکل صورت بفتح صاد خارش صلت
کارد بزرگ صلت پیشانی روشن و مردی که چست و جرار و روان باشد در کار صمات پیروزی
صبحة و صبحة بامداد را گویند صهوبة و صهبة رنگ سرخ و زرد صفیت مهتر و بزرگ
و بزرگوار صیت و صات و صوت مردی که آواز سخت داشته باشد صحیحة قندیل را گویند
صمعریة زمین درشت را گویند صعوة مرغیست صلاءة و صلایة و سنگی که بر وی گرد کنند
و بآن دارو سایند و هر چه بآن دارو سایند و هاون دسته را هم گویند صرحة میهن است
صرحت گشادن سرا و پشت زمین صنعت کردار و پیشه را گویند صنیعة کردار نیک را گویند

صناعة پیشه صناعات جمع صفقفة جانب صمته بتشدید میم شیر درنده و مار زهر دار و مرد
دلیر صمصمة گروه صمصامة شمشیر برنده

باب الصاد مع الجیم من المصادر صمج

قندیلها و او جمع صمجاست و این لفظ پارسی رومی معرب است صرداج و صروج زمین سخت
صادوج چارو که در عمارت بکار برند صهریج و صهاریج حوضی که در وی آب جمع شود از آب باران و
یعنی صهاریج بفتح صاد جمع صنج آنچه از روی کاسه ساخته باشد و دو از آن بهم بکوبند
تا آواز دهد و برد فهم بسته اند بند ند ناصد الخ
دهد و طبق رویین را هم نیز گویند تم الباب

باب الصاد مع الحاء من المصادر صلاح و صلوح

نیک شدن و نیکوکار شدن صلاح و صلح آشتی کردن صیاح و صباح و صیح
بسکون یا و صیح بفتح یا بانگ کردن صبوح در بامداد شراب کردن صراح روی بروی
چیزی گفتن صبح صبوح دادن و بامداد بجای رفتن صبح بفتح با سخت شدن موی صوح
شکافتن صنیح و صیداح و صداح بانگ کردن زاغ و خروس صفح فرو گذاشتن جرم کسی
و شمشیر پهنا زدن و برگشتن و بازگردانیدن کسی را از حاجت او و گردانیدن من غیر
المصادر صالح نیکوکار رونیک صبیح و صباح بامداد باشد صواح عرق
اسب و نیک صقحح کی تارو سکیر و سخت را هم گویند صریح آشکار و خالص چیزی را گویند
صوح کوه و دیوار و کناره رود خانه صبیح اندک صنقح بضم ضاد و تشدید قاف سنگ پهن صفح
صقاح
گوشه چیزی و پهلوی چیزی و جانب و پهنا صفاح جمع صرماح نام قلعه ایست در یمن صراح
آبخیزی آمیخته نباشد و روی باروی صفیح جرم بخش صیغ پهنا چیزی را گویند صحیح و
صحاح درست و تندرست بیز باشد صحاح جمع صیلاح بکسر نام شهری معظم صماح و صرح
خالص هر چیزی را گویند صرح کوشک و بنای بلند و در کشاف بمعنی میان سرا منقول شده
است در تفسیر قوله سبحانه و تعالی انه صرح ممرد من قواریر صروح جمع صملح بفتح
صاد و صملاح بضم صاد بنکو را گویند صحصح و صحصاح جایی که هموار باشد صحاصح جایها

همواره باشد و سخنانی که باطل و هرزه باشد صَیدَخ اسب سخت سیه کننده و نام شتر ماده ای است
از آن ذوالرمه صُداح جزو بستان صَرْدَح و صِرْداح زمین سخت و زمین هموار را نیز گویند ٥
باب الصاد مع الخاء المعجمة من المصادر صَخ بر
سوراخ گوش زدن و سوراخ گوش رسانیدن و صخ بستن هم بهمین معنی نیز آمده است صُراخ
نوحه کردن را می گویند صَخ کهانخش صَلخ کر شدن من غیر المصادر صِماخ نوحه
شرش غلیظ را گویند صِملاخ و صُملوخ چرک گوش صِماخ گوش و سوراخ گوش را نیز گویند
صَریخ بفریاد رسنده و دادخواهنده و بفریاد رسیدن گویند صارِخ دادخواهنده و بفریاد کسی رسنده
باب الصاد مع الدال من المصادر صَخَد سوزانیدن
آفتاب چیزی را و آواز کردن صره و صرد مرغی است چنانکه معلوم شود صَخَد بفتح خاک مرشدن
روز صَمِد قصد کردن صَهَد برگردانیدن و باز داشتن صُدود برگشتن صَدید بانگ
کردن صَفَد سخت بند بر نهادن صُلود آواز دادن آتش زنه و بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه
صُهود شکار کردن صَید بفتح یا سر بر داشتن داشتن از غلبت تکبر و سر ابجهور
میل نکردن برای وجع سخت صَرَد بفتح را بکشتن تیر از آماج و سرد شدن و سرما یافتن و باز ایستادن
صُعود بالا رفتن صَهد گرم گردانیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را من غیر المصادر
صَمَد مهتر و مهتری که بالاتر از و مهتری دیگر نباشد و چیزی که میان او خالی و پوچ نباشد و مقصود
و محتاج الیه و نزد عبدالله بن عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد و بمعنی بی نیاز هم آمده
صَمْد بسکون میم جایی که درشت باشد و جای بلند صِماد سر بند شیشه صَید شکار صَیّاد
شکار یار صَیود سگ شکاری صِید و صُید جمع صاد مس و روی کانی و حرف معلوم صَیهَد
سراب بیابان و دراز راه هم گویند صِند مهتر و بزرگ و دلیر شجاع و باران بزرگ قطره یعنی را نیز گویند
صَنادید جمع صَلد سنگ هموار و سخت و سر برهنه را گویند که از و موی بر نیامده باشد صَیخود روز
گرم و سنگ سخت صَلخَد و صِلخَد شتر سخت و قوی صَلاخِد بفتح صاد جمع صِفاد بند صَفَد
غل آهنین و بند و بخشش صَلود اسبی که عرق نکند و شتر ماده نیک شیر دار گویند و دیگی را هم گویند که
دیر در جوش آید صِمرِد شتر ماده کم شیر دهنده صَکَد نزدیک و برابر را هم گویند صُداد بضم صاد و

نهم

تشدید الاول راهی که بسوی آب رود و درون خانه نیز رود و جانوری است از جنس موش و بعضی از اهل
لغت صداد سام ابرص را نیز گویند که نوعی است از وزغ صَنْد کوه صُنْد بضم صاد یک طرف روی خانه
را گویند صِفْرِد مرغی است که آنرا ابو الملیح هم گویند صَرید ریم که با خون آمیخته باشد صُعُد
خاکها و سر بالاها و راهها را نیز گویند صَرْد محض و خالص چیزی و سرد بمعنی اخیر پارسی معرب است
صُرُود جاهایی که سرد سیر باشد صَرِد آنکه زود سرما در آید صارِد تیری که از آماج گذشته
باشد صُرَد نام مرغی است و گویند صرد نقار البخوت که بزبان حیلواد گویند و سپیدی
را گویند که بر پشت اسب پیدا شده باشد از اثر و نشانه ریش صَرْخَد موضعی است صُرّاد ابر تنک
بی باران صَعید خاک و راه و روی زمین صَعود مشقت سخت و سر بالای سخت و شتر ماده که بچه نا تمام
زاییده باشد صَعاید جمع و صعد هم جمع صعود آمده است صُعاید بضم صاد نام موضعی است صَعَد
مشوار و سخت باب الصاد مع الراء من المصادر
صَدّ از کار آب باز گشتن و از آنجا بر آمدن صَدر و صُدور باز گشتن از جانبی صَقر کما
آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن چیزی بصاقور یعنی شکستن چیزی به تیشه بزرگ صَور بفتح و او میل
کردن صَور بیکون و او سیل دادن و پاره کردن و جدا کردن و بمعنی اول است قول حضرت حق سبحانه و تعالی
فصرهن الیک صَریر تنگ کردن و در هم کشیدن و بستن سر همیان و بستن سر پستان شتر را صرار
و راست داشتن خر یا اسب گوشها خود را صَریر آواز کردن صَحر نمک یا آرد بر شیر افشاندن را گویند
صَمر گندیده شدن صَبر شکیبایی کردن و در زندان کردن و باز داشتن و پایندانی کردن صَبو
گشتن و میل کردن و پاره کردن و شکافتن صَهر گداختن صِغَر خرد شدن صُغر و صَغار
و صَعَر خمار شدن و ستم کردن و بستم راضی شدن مردم صَفَر تهی شدن صُفار جمع شدن
آب زرد در شکم مردم صَفیر آواز کردن صَعَر میل کردن روی من غیر المصادر صَدر
سینه و دل و اول چیزی و بالا نشستن و مبالغه نیز یا برگاه او و طایفه چیزی صُدور جمع صادِر باز گردنده
و بر گردنده صِدار جامه سر پوش و رسنی که مانند سینه بند باشد که بر سینه شتر می بندند و نشانه که
بر سینه شتر می باشد صَرصَر بادی سرد سخت و تند و نام رود خانه ایست صَرّ سخت سرد را گویند
صُغر بضم صاد و صَغار بفتح صاد خواری و سختی و ستم صَغیر و صُغار بضم صاد خورد صِغار

بکسر ها جمع باشد صاغر بستم راضی شده وخوار شده صغو تهی کما جاء فی الحدیث ان
اصفر البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله تعالی صغیب آواز مرغ صعفر روی کانی که شبیه
برنج کانی است ونباهان وزردان واو جمع ومفرد هر دو آمده است صیبر خطیراء کاو و کوسپند
واو جمع صیره است صبر آخر کار و نزدیکی کاریقان خورشی که از ماهی سازند وشکافته جزیرها هم میکویند
کقول النبی علیه واکرم الصلوات افضلها من نظر فی حزات بغیر اذن هی بینه هدر ضابس وصبود
وصبّاد انکه خود را سخت نکاه دارد وبسختیها کشد وتحمل آن سختی ونامرادی کند وشتاب نکند
وام صبار سنکها را کویند وام صبور کار سخت ودشوار باشد صبیر ابر سپید را کویند که بی
باران باشد وپاینده که کشتم را نیز کویند صبر جمع صبیر باشد صبیر بکسر صاد ابر سپید
را کویند صبار سنکهای سخت واو جمع صبره است صعنتر سخت را کویند صعرور بازه
صمغ صعاریر جمع صعفی وصتعیر درختی است صعتر کیاهی است که آنرا بزبان کیل کنکو کویند
صغر جمع صغری است یعنی خوردتران صواد مرضیست که چون خواستند جواب دهد صواد وصیار
مثل اخان وصوار در کافزا هم کویند صبر بکسر باء داروی تلخ معروف صبری بضم صاد وسکون
باز مین سنکان وبالا هر چیزی وهر چیزی ونام قبیله است وابری که سپید باشد وسبزی چیزی
وکنار چیزی وجانب چیزی صعتر کرم درازیست که در شکم آدمی پیدا می شود ودر حین کرسنکی
می کیرد ونام ماهی است از ماهیهای عرب صافر یکی صغاد زردی چربی وبرقان وآوازی است مانند
آواز مرغ صفار بفتح صاد کیاهی است خشک که آنرا بمی هم کویند صاقور پتر بزرک وکلنک
آهنین که بدان کلنک سنک را بشکنند صخر وصخره سنک صخر جمع صقر جرغ وشتر
ترش ودوشاب صمر بالا هر چیزی وسر هر چیزی را کویند صور شاخ نو کاو ونایی که در روز
حشر بنوازند صور موی پیشانی ودرختان خورد خرما را کویند که در هم رفته باشد صیور
آخر کار ومآل کار ورای واندیشه وفکر وخیال وعقل صراد بتشدید را اول مرغی است که آنرا بزبان
اهل فرس بوم می کویند صوار رمه کاو ومشک دان صیار مثل آن صنوبر درخت ناژو را کویند
صیفر خوردی صراصیر بتشدید را تشکیها وحاجتها وامن هر دو جمع صاراند صور وصور صورتها
صحر مواضع سنکان که ابر ازآن دود رسته باشد واو جمع صحره است صهر پدر زن وخویش زن

داماد را نیز میکویند صهیر کداخته صوصود دم شتر بزرک صراد بفتح صاد جمع ناکسته کان را
کویند صراد بکسر صاد جاهای بلند ونام کوهی است ودر کوهیست که بر سر پستان شتر بندند تا بچه
شیر نخورد صمیر مرد خشک اندام باریکی که از وبوی عرق آید صبیر رنکو صوودست صنبود مردی
که فرزند وبرادر ندارد ورفتنکاه آب حوض ودرخت خرمایی که شیبا وباریک باشد وتنی که در سر
مطهره آب می باشد واز آن آب میخورند صنبر وصبیر وصنابر یعنی سرمای زمستان وسرمای
سخت را نیز کویند صمیر بوی کند کنده را کویند

باب الصاد مع الطاء من غیر المصادر

صراط راه صُرُط جمع

باب الصاد مع العین من المصادر

صوع بی وی
شدن پیش مهطس صوع پراکنده کردن صدع شکافتن وبریدن وآشکارا کردن چیزی و
آشکارا کفتن سخن وفرمان بردن کقوله عز وجل فاصدع بما تؤمر وبرکرداندن صدوع میل کردن
صراع کشتی کرفتن صرع وصرع انداختن صقع سیلی زدن صعقع رفتن وآزردن کرد بدن
وفرو ریزیدن شدن چاه وافتاده شدن وبیهوش کردن وبانک کردن صقیع بر روی زمین افتادن
وبانک کردن وچیزی برجای نهادن وبر میان سر زدن صنع کاری کردن وآفریدن صنع بفتح صاد
نیکو پروردن اسب وحلی کردن وروشن ساختن شمشیر ومثل این صعصاع جنبانیدن وپراکنده کردن
صبع بانکشت اشارت کردن بچیزی وانکشت بطرف کوزه آب نهادن واز کوزه دیکر آب در کوزه
دیکر ریختن تا آب ضایع در کوزه نرود **من غیر المصادر** صنع وصنع مرد چست و
صناع زن چست دست صنع جمع صانع آفریننده وکننده صنع وصنیع کار و
صنیع اسب نیکو پرورده وشمشیر صیقل زده را هم کویند صقع ناحیه صقع اندوه صقیع
مانند برف چیزیست که بر زمین افتد از غایت سرما وآنرا شبنم افسرده کویند بعضی وبعضی صاد
کویند واسپی را کویند که بهمه سر وی سپید باشد صقاع برقع وچیزیست که بآن بینی شتر را
ببندند ودر کویی که زنان بر سر مقنعه فرو کیرند تا عرق نکردد وروغن وچراغ نکیرد صداع درد سر باشد
صنع بیچیدکی که در سر شتر مرغ باشد ویعنی سر شتر مرغ را نیز میکویند صمع شتر مرغ
سخت سر وسخت پیشانی صوامع خلوتها ومعبدهای رهبانان صدیع صبح ورمه کوسپند

صدغ گیاه ومرد سبک تن صدع بفتح دال بز کوهی وبز وحشی ومرد چست وسبک رانیز گویند
صدوع کوه ونوع ونام حلقی است مخصوص وشام وصباح واول روز وآخر روز صدوع جمع صادع
گروههای شتران باشند صمع بمعنی صغار است یعنی خردان صریع آنکه همسر از خود را بینداز
انداز د صرع مانند صریع چوب کمان نا تراشیده وکمان نیز چوب از شاخ خشکیده بر درخت
گرفته باشند وبمعنی تازیانه هم باشد صلدع وصلدع بضم صاد وتشدید لام سنگی که پهن باشد
وصلع موضعی راهم گویند که در آن گیاه نروید صاع کیلی که از آن آب خورند وکیلی که آنرا
صاع گویند صواع کیلی است مخصوص وآن جاما رمد ست وظرفی که از آن آب خورند وزمین دشت
را نیز می گویند

باب الصاد مع الغین فی المصادر

صبغ رنگ کردن صدغ برگردانیدن صلوغ بمعنی بلوغ گسبین صوغ آویدن وزرگری کردن ودروغ بربافتن **فی غیر المصادر** صالغ بمعنی سالغ بسین بمعنی صلغ جمع صبغ رنگ
ونان خورش کقوله تعالی وتنبت بالدهن وصبغ للآکلین صباغ نان خورشها صوغ اندازه
ومانند صواغ وصیاغ وصایغ زرگر صیغ لفظها وطریقها صمغ آنچه از ومداد یعنی سیاهی
سازند وآن لعاب گونه چیزیست وآب غلیظی است که از بیرون درخت ظاهر میشود وی بندد
وبغایت چسبنده است صدغ زلف ومابین چشم وگوش صداغ نشانه که در صدغ باشد
یعنی در مابین چشم وگوش صدیغ ضعیف صامغ طرف دهان ٥ تم الباب بعون توفیق الله

باب الصاد مع الفاء فی المصادر

صفق بریان کردن گوشت وزجر زجر کردن صدف وصدوف برگشتن از چیزی صدف بفتح دال میل کردن سم
شتر بجانب بیرون صدوف برگشتن صوف وصووف بسیار پشم شدن گوسفند وغیر آن صرف
گردانیدن وجزع کردن وحیله کردن وتوبه کردن صریف آواز کردن طروف وصروف بکشش آمدن
سال ماده صیف بنا بستان جای مقام کردن ومیل کردن وبرکشتن صلف لاف زدن وباران نابارید
ابر ودستی زن در دل شوهر گفتن **فی غیر المصادر** صفصاف درخت بید صفیف شی گوشت
قاق وگوشت بریان کرده راهم گویند صفصف زمین هموار صفق رجه وصف بمعنی صف زدگان

ها نكن

هم آمده است صفوف جمع صف است صرف توبه وافزونی ومکر وحادثه زمانه وسختی حادثه گردش
زمانه وآنچه بدین ماند صروف جمع صرف محض چیزی وزنک سرخ نیست که پوست را بدان رنگ می کنند
صدف آنچه مروارید درو می باشد وجانب کوه وچیزی بست که بلند باشد صدف بضم صاد
جانب کوه صدوف زنی که در مرتبه اول روی بنماید وبعد از آن روی بگرداند صروف بفتح
صاد شتری که دندان او آواز کند صریف آواز نوبیغ وشتر آشامیدنی وآواز دندان شتر از نرمی گویند
صوارف حوادث زمانه واو جمع صارفه است صراف آنکه اجته صرر را از ناسره فرق کند ونیک
کرده اند صیرف مرد حیله گر ومتصرف در کارها هم باشد صیارف جمع صیرف است صارف
ساده ماده که آرزوی سال نکند صفوف شتر ماده که شیر بسیار دهد صلیف پهنا کردن پهلو
پهن که در پهلوی پالان شتر می باشد صلف ظرفی که اندک آب گیرد وابر اندک باران بسیار صاف
صف زننده را گویند صلوق بشند پنا صف زدگان وشترانی که جهارد دست وپای خود را بیشتر
دارند صحاف کاسهاء پهن صوافیف شترانی که با شتران دیگر آب خوردن ایستد ودر پیش شتران
بیشتر چندان بایستند وانتظار کشند که اول آنها آب خورند وبعد از آن ایشان آب خورند
صعف نام شرابی است در یمن صیف کوه ویک گونه صوف پشم را گویند وصوف القفا موی گردن
را گویند وثنای کردن راهم گویند صاف بتخفیف فاء وصایف گوسپند بسیار پشم وصائف
بمعنی تابستان که هم آمده است صیف تابستان وباران که در تابستان بارد ونام شخص است وهذا
المعنی منقول من الکافی صحف وصحایف نامها ومکتوبها باشند

باب الصاد مع القاف فی المصادر

صدق راست گفتن وراست کردانیدن وعکرم صفوق واکردانیدن ودر تمام فروکردن ودست بهم
زدن ودست بردست کسی زدن در حین بیع وزدن بنوعی که آواز بدر آید وجنبانیدن درخت ودست
برآوتار عود زدن صعق بیهوش شدن ومردن وصاعقه انداختن آسمان وآواز کردن صلوق
سخت آواز کردن وزدن **فی غیر المصادر** صواعق صاعقها صبوق وصیوق غبار دود منها
که بوی کند کند صیقوص جمع صعفوق وصعفوق مرد بی قوت وبی سلاح وبی سرمایه صعافق جمع
وسوصعفوق طایفه اند صندوق معروفست صنادیق جمع صنوق یعنی بن تعل را گویند

صهصلیق و صهصلوق آواز سخت و زن پیر فریاد کننده صُقاع آواز سخت رعد صَدوق نیز سخت و
هموار و چیزی که راست باشد و بدین معنی گویند که فلان من صدق النظر صَدیق دوست و دوستان
واحد و جمع و مفرد هر دو آمده است صادق و صَدوق راست گوی صِدّیق آنکه بغایت تصدیق
کسی کند صَداق و صِداق مهر زن صلق آواز سخت صَلَق بفتح لام زمین کرد و بیابان هموار
صلادیق نان تنک صِفاق پوست زیرین تنک که بر دو روی گوشت باشد صَفوق و صُفوق ناحیه و بجا
صَفوق بفتح فا آبی که در چیزی تنک و قماش و غیره ریخته شده بلرزد و رزو کهنه گشته صَفیق جامه
سخت و چیزی سخت و بی شرم صَعِق سخت

باب الصاد مع الکاف مع اللام من المصادر

صَکّ کوفتن و زدن کقوله تعالی فصکّت
وجهها و بمعنی در فرو کردن هم آمده است صَکَک هر دو زانو بهم زدن صالّة متغیر و عروق
کردن که از آن بوی کند آید و آب چکانیدن درخت صَیْک چسبیدن چیزی را گویند من غیر المصادر
صَکّ کتاب و نامه و سجل قاضی و حکم و نشان و مهر قاضی را هم گویند صکوک و
صِکاک جمع صعلوک درویش و دزد صعالیک جمع صمکمک سخت و قوی را گویند صملوک
و صِمْلیک مرد درشت خوی و ستمکار و شیر غلیظ جسبنده هم باشد صعلوک و ...

باب الصاد مع اللام من المصادر

صَول حمله بردن و گردنکشی کردن و تقدیر کردن کما یقال صِیلَ لهم کذا ای قدر لهم صَهیل و
صُهال بانگ کردن اسب و شیهه کردن اسب باشد صَهَل بخ بخ کردن دراز آواز صَلیل
اهو آواز کردن آهن را گویند صِیال برهمدیگر حمله بردن و با یکدیگر درآویختن در جنگ و جدل
صَمْل بعصا زدن صُمول سخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از بی آبی و خشک شدن
صَلّ و صُلول متغیر شدن بوی و گنده و ستوری رسیدن صِقال و صَقل مصقل زدن
کارد و شمشیر و مثل آن تا روشن و پاک شود صَقَل دراز شدن تهیگاه اسب من غیر المصادر
صِلال بارانهای پراکنده و کیاه و انواع آن صَلصَل مرغیست که آن را فاخته گویند و بیشانی
اسب و بقیه آبی که در تک حوض یا در ظرفی مانده باشد صَلاصِل جمع صَلال کل خشک که آواز دهد
هم چون آهن و آواز صِمِّل بتشدید لام مردی که سخت خلقت باشد صُؤول شتری که بر آدمی حمله آرد و آدمی را

بسر حد قتل رساند صُول اسم موضعی است صَهال اسب شیهه کننده صُقل تهیگاه میان
صاحِل خشک صَیقَل آنکه شمشیر و کارد و خنجر و مثل آن را روشن و جلا کند و آنچه بان
شمشیر و کارد و خنجر و مثل آن را جلا کند صیقل شمشیر صَقِل اسبی که تهیگاه او دراز باشد
صَیدل داروشناس صَندَل شتری که سر او بزرگ باشد و چوب خوشبوی لطیف که معروف و
مشهور است صَنادِل جمع صِلّ مار دزنده و نام کیاهی است صِقفِصل کیاهی است صِقعَل بکسر صاد
و فتح قاف خرمای خشک که در شیره آن را حل سایند باشد صَقِل شخص بدخلق اصعل بعین
غیر منقوطه شخصی که سر او خورد باشد و چنین زاپنتر گویند که موی ریخته باشد صَعَل بفتح عین
غیر منقوطه خاکی که نم باشد صَلصال و صَلّال کل
خشک خام که چون سر انگشت بر او زنند آواز کند کقوله عز و
جل من صلصال من حمإ مسنون تم الباب

باب الصاد مع المیم من المصادر

صِیام روزه داشتن صَوم روزه داشتن و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف النهار و
باز ایستادن از سخن و غیر آن کما قال الله تعالی انی نذرت للرحمن صوما ای صمتا و حدث کردن
شترمرغ را نیز هم گویند صَتم سر شیشه استوار کردن و زدن صَمَم کر شدن و عوله صَمَم
صدا یعنی هلاک شد صَکم زدن و دفع کردن و خاییدن اسب دهنه لجام را صَدم زدن دو چیز را
بهم و کوفتن صَرم بریدن را گویند صَلم از بن بریدن گوش من غیر المصادر صُوَّم و
صُیَّم روزه داران صَوم مسجد نصاری و نام درختی است صَیرَم یکبار خوردن در شبانه روزی
و این اسم مصدر است صُلادِم و صِلدِم سخت صَلادِم بفتح صاد جمع است صِمام آنچه بر سر
شیشه بندند صِتم شیر درنده و سختی را نیز گویند صمیم مردان دلیر و شیران درنده و مادان
نر واحد صیلم است صَمصام شمشیر برنده صِهمیم کسی که او را از مقصد و مراد و قصد و فکر و خیال
او بر نتوان گردانید و شتر بد خلق و خالص هر چیزی و مرد خالص در چیزی باد رمش صادم شتر بزرگ و مرد جلد و
دلیر و بهادر صَمیم خالص چیزی و سخت ترین سرما و گرما صِمصِم سطبر و درشت و دلیر صَنَم بت
صایم روزه دار صِلَّقَم سخت بدندان گزنده صَریم شب تاریک و صبح و بریده کقوله تعالی

فأصبحت كالصريم اى كالليل المظلم بعد الاحتراق والاسوداد صرم خانهاى مجتمع كروه ادبان
كه باشتران بكنار آب فرود آمده باشند صرم بفتح صاد پوست وجمع صرام وصرام وقت
بريدن بار درخت خرما باشد صرام بضم صاد شيرى كه در پستان بگذارند تا در آخر عاقبت شود وبك
وبمعنى زمانه را هم گويند صرم بار دماى ابرو دمهاى شتر صيلم شمشير وبمعنى نهاز صلم
مردم كر واو جمع اصم است صلخدم شتر قوى وسخت صتم وصتم مرد درشت وسخت قوى
كه محكم واستوار باشد وتمام صتم بضم صاد جمع
صكام وصدام علتى است كه در ستوران پيدا شود

باب الصاد مع النون من الصاد صون و

صيان نگاهداشتن وبر طرف سم ايستادن اسب براى سوده شدن سم از بى نعلى صفون بر سه
پاو كناره سم چهارم ايستادن اسب ودر جبر بر جرد اشتن صبن بازداشتن ودو نفش مهره كعبتين
را برابر هم داشتن ودر طاس انداختن صيحاه بانك كردن صيمان بفتح ميم بر جستن وبر كوريدن
ومردن ستاره در برابر ستاره دان صحن بصلاح آوردن وزدن وبخشش كردن چيزى كه در صحن باشد
من غير الصاد صيران رمهاى كاوان واو جمع صوار است صحوف شتر اكندن صتاغين و
صتاغون زرگران صرفان سب روز باشد صرفان بفتح را قلعى ونوعى از خرما را هم گويند
واو اسم مفرد نيست صليقان هر دو طرف كردن ودو چوب چهن كه در دو طرف پالان شتر بماند
صدعان هر دو طرف پيشانى وهر دو طرف رودخانه صمان زمينى كه در پهلوى ريگستان باشد
صنوبان دو دار صنعان بوى كند بغل صيقين موضعى است صوان وصوان وصيان
بخچه جامه دان صوان يكنوع سنگى است صعوتن بتشديد نون وكسر صاد شتر مرغ را گويند
صعن بفتح صاد وفا پوست خايه آدمى صفن بضم صاد وسكون فا حنظه شبان كه در وطعام و
ما يحتاج خود كند وظرف است از پوست كه بان آب از چاه بركشند صافن اسبى كه بر سه پاو كناره سم
چهارم ايستاده باشد ورك ساق پا را نيز گويند صحن كاسه بزرگ وقدح بزرگ وطشت وصحن
اندر ميان سرا باشد صحصحان زمين هموار صابون معروفست صولجان چوگان صرحان بفتح صاد
صبح وشام ودو شترى كه يكى با آب خوردن رود ويكى از آب خورده نگاه باز كرده صرفان بكسر صاد

دو مانند كه يكى را گويند صاغرين خوار شدگان كقوله عز وجل وانتم لمن الصاغرين صمان بسكون
ميم دلير وشجاع باشد صافون صف زدگان صدفين وصدفين دو جانب كوه صرادين ملاحان
صابئون ميل كنندگان از دينى بدينى ديگر وپرستندگان ملائكه كه خوانندگان زبور باشند
صفوان سنگ هموار باشد صخدان روز گرم كودكان صبيان كودكان صبيان دو كوهك وهر دو
طرف روى وهر دو طرف ريش انرا گويند صديان مرد تشنه صلوان هر دو طرف راست ج
دم صيبان خانهاى شپش يعنى رشكها واو جمع صوبه است صحبان ياران واو جمع صاحب است
صيحان افغان كننده وغوغا كننده صلبان جمع صليب است صلتان خرسخت ومحكم
واسب نشاط وحمى كننده را نيز گويند صبحان آنكه در بامداد شرب كند صردان دو رگند
كه در زبان ميباشد صردان بكسر صاد وسكون را جمع صرد است وآن مرغيست چنانچه مذكور شد
صنوان بكسر نون اول ورفع نون ثانيه با شويى برادران مادر پدرى ودرختهاى خرما كه از يك
بيخ بدر آمده باشد واو جمع صنو است ولعرابش بحركات ثلثه است والله اعلم صنوان بكسر نون
آخر دو چاه ويا دو جوى كه نزديك يكديگر باشند وآب هر دو از يك چشمه باشد ودو درخت خرما كه از يك
بيخ بر آمده باشد واو تثنيه صنو است ولعرابش بحرف باشد صامغان هر دو طرف دهان صدفان
هر دو طرف رودخانه وهر دو طرف كوه صرهن كه در قرآن مجيد آمده است يعنى پاره پاره كن آنها را
ويا ميل ده ايشانرا بسوى خود يعنى روى ايشان بسوى خود كن صيدن ديباه صيدان ريگ سنك
صن نام روزيست از روزهاى عجوز وبول شتر بسيار وبستم وماننده خانى چيزيست كه
در دوان نهند صنان بوى بغل صين شهر چين را گويند

باب الصاد مع الواو من الصاد صحو

هشيار شدن ودرفتن سرما وواشدن ابر صبو ميل كردن
وكودكى كردن صعو وصعو وصعو پاك كردن من غير الصاد صنو برادر مادر پدرى
وچاهك خورد از سنگ كه در آب باشند وشاخى از درخت خرما كه با شاخ ديگر از يك بيخ بدر آمده باشد
صفو خالص وبر گزيده صعو جمع صعوه است وصعوه نام مرغيست

باب الصاد مع الهاء من غير الصاد

صه اسم فعلست بمعنى اسكت كه اسكت يعنى خاموش باش

باب الصاد مع الياء من الصاد صمى

در برابر چشم مردن شكار صغى ميل كردن صمى تنا شدن

صلی وصِلی بآتش فروزفتن وسوختن شدن بآتش وگرم شدن بآتش صَلی بریان کردن ودر آتش
آوردن وحیله هلاک شدن کسی کردن صُوِیَ خشک شدن وملفظ وصوی است صائی آواز کردن
ومارضی او صای است ومصادر عشر بصاد صری جمع شدن آب وجمع کردن آب ومثل آن ونگاه داشتن
مرد آب منی را در پشت وبریدن وجدا کردن ودفع کردن آب وبسیار ایستادن آب در جایی ومتغیر شدن
آب واصلاح کردن میان مردم وباز داشتن وبالنفی ماندن چیزی بکی وپیش کسی **فی غیر المصادر** صبی
پسری کودک صَبِرانی صبرانی صراف معرب حیله گر ومتصرف در کارها ماحی هبا دو روزی که هوا
ابر داشته باشد صحاری صحراها صابی میل کننده ششم صادی بتخفیف باشد را گویند صماتی
بضم صاد وتشدید یا دبر صیاصی قلعها وکوشکها وشاخهای گاوان وخلیهای جولاهگان وبدین معنی
قول حق تعالی است وانزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم واو جمع صیصیه است
صاری بتخفیف یا وصراری بتشدید یا ملاح صافی روشن وبفتح صفی بضم صاد گزیده
که هوا باشد واو جمع صفات است صفی بفتح صاد برگزیده ودوست مخلص صنی زمینی که ریگ بوم
باشد وسکافر کوه را نیز گویند صاوی خشک را گویند صلی بتشدید لام بریز وبا نیز وتیغ
که نیک تیز کرده شده باشد صنابی بکسر صاد اسب کمیت رنگ را گویند یا اشعر صهابی بضم صاد
اشقر رنگ باشد صیطانی نوعی است از خرمای مدینه صرخدی نام شرابی است که منسوب باشد
بصرخد یا بموضع صرخد صروری آنکه حج
نکرده باشد صمصراتی شریفست قوی و
محکم ونوعی است از ماهی صعری بارانی کرد
اول پاییز بارد صهری حوض آب صحراوی جا
است صواتی ظرفهایی که منسوب بشهر چین باشد

صوافی

ضنا

کتاب الضاد باب الضاد مع الالف فی المصادر ضَوء وضَوء روشن شدن ضوا لاغر شدن
ضحا طعام چاشت خوردن وسخت شدن روشنی روز ودر آفتاب شدن وعرق کردن ضناء
وضنوء بسیار فرزند شدن وبسیار مال شدن ضنی بیمار شدن ولاغر شدن وضعیف

وتخفیف شدن ضغاء آواز کردن وافغان کردن ضباء وضبوء بر زمین چسبیدن وپنهان
شدن وپناه بردن **فی غیر المصادر** ضیفی اصل در نسب ضوضا آوازها وغوغا
ضراء بتخفیف را بشه ضنهاء گویند بسیار ضمنی درختی مانی کرد در شهر وده یا باشد
ضیزی وضئزی وضیزی وضوزی قسمت بجور وستم وقسمت نا حق وناقص ضوطی
مرد ضخیمی که در وتفعی باشد ضحی وضحی چاشتگاه ضحاء بدالف چاشتگاه ضحاء ب
روشن بی ابر وبامدادان اشهب رنگ ونام اسبی است ضعفاء سستان ضناء فرزند ضناء
بکسر ضاد اصل ومعدن وفرزند ضنوا بیماری ضنی لاغری باشد ضوء وضوء وضیاء
روشنی ضیهاء نام درختی است وزنی که او را حیض نشود ضابی خاکستر ضبغطی چیزی که با آن
کودکان را ترسانند ضبنطاء قوی ضراء بتشدید را ناخوشی وسختی را گویند ضراء بکسر ضاد
وتخفیف را سکانی که در بطن سکار باشد واو جمع ضروست

باب الضاد مع الباء فی المصادر ضرب زدن ورفتن وباز داشتن
واسکار کردن وبیان کردن کقوله سبحانه وتعالی وضرب الله مثلا ورمیدن وحل یا بسیدن
وایستادن ودست کسی فرو گرفتن واو را باز داشتن از کاری ضراب جماع کردن شتر نر با کسی شمشیر زدن
ضبّ بر زمین چسبیدن وکینه گرفتن وتمام انگشتان دوشیدن وه ردسم پید کردن شتر وکام فراخ
شدن بر بغل وبسیار شدن گوشت عضو صبیب روان شدن ضبب بسیار سوسمار شدن جا
ضغیب وضغاب بر خویشتن پیچیدن خرگوش وقتی که گرفته شود وآواز کردن خرگوش **فی غیر**
المصادر ضب کینه دل وسوسمار ودردی است که بر لب پدید می شود وآواز
آب درد لب خون می آید وورمی که بر سم شتر پدید شود ضیهب جای بریان کردن ضرب گونه وشبه
وباران سبک ومرد سبک تن ضروب جمع ضرب انگبین غلیظ ضریب مانند ومثل که مانند
برف بر زمین افتد وانگبین وشیر که بسیار دیگر آمیخته باشد ویا شیر صاف وشیر غش دار وده دیا شیر
آمیخته شده باشد صارب زننده والوان فراخ وزمینی که در وی درختان باشد وشتر ماده که
دوشنده خود را لگد زند وشب تاریک را هم گویند ضوارب مرغهایی که بطلب روزی روند وزنان
زننده را هم گویند ضرائب سرشتها وموییهایی که واخیده کرده باشد وبعد از آن بهم درپیچیده

بابان

نابر پسند واو جمع ضربیه است ضُباضِب بضم ضاد اول وکسر ضاد ثانی مرد فربه کوتاه ضَباب ابرها
که ملتصق شوند بزمین وزمین بپوشانند واو جمع ضبابه است ضِباب بکسر ضاد سوسمارها

باب الضاد مع الثاء من المصادر

ضآلة وضُؤولة
خرد شدن ولاغر شدن ضَرعَمة شیر بحمودن در جنگ ضَلاعَة قوت ناک شدن ضَبَعة
تلف شدن ضَعضَعة خاییدن بی زدن بی دندان طعام را ضَكضَكة تنک رفتن ضَبَعة آرزو
کردن شتر ماده مشتر نر را ضِراارة نابینا شدن ضَوضات آواز و غوغا کردن مردم ضَبارة
استوار خلقت شدن مردم ضَغاطة ضعیف عقل شدن وسست رای شدن ضَیفة
درویش شدن وتنگ شدن ضَلالة گمراه شدن وگم شدن یعنی ناپیدا شدن وبمعنی خطا
کردن هم آمده است ضَراوة خوگر شدن وحریص شدن وعادت کردن ومارضا وضری می آید
ضَراعة فروتنی کردن وزاری کردن وخوار شدن ضَعضَعة تمام ویران کردن وجنبانیدن وخوار کردن
ضَجَرة تنک دل شدن از غم ضَخامة بزرگ تن شدن ضَعف مالیدن وخاییدن ضَرزَمة
سخت گزیدن ضَحضَحة خنبیدن سراب ضِیافة مهمان شدن ضَنّة وضَنانة نهادن و
فرومایه شدن ضِنّة وضِنانة بخیلی کردن

من غیر المصادر

ضَمَنة بیماری
ضَریبة طبیعت وخلق وشمشیر زده شده وپشم وموی که از هم واخیده شده باشد وبعد از آن
بهم در پیچیده تا بریسند ضِفنَة زنی که خبار خورد را دوست دارد ضَباطرة جمع ضبطارست ضَفیرة
موی سر که تافته شده باشد وهر چیزی که تافته شده باشد وریک پشته ضَفرة پشته وریک درهم
کشته ضَوَنة مرد حقیر ونامراد ضَغطة رنج وسختی وتنگی ضَوبَطة چیزی نرم وکل بسیاه باکل مانی
که در ریک حوض باشد ضِبعانة کفتار ماده ضِبعانات جمع ضِبجعة مانکه بسیار خسبد ضاجعة کوسپندی با
ضَغیغة چیزی که تازه ونرم باشد ضَرِقة وضِنقة کنار جوی وکنار چاه ضَلاعة قوت ناکی
ضَحكة بسکون حای غیر منقوطه انکه از فعل وطور وطریقه وقول او مردم خندند وتمسخر کنند
ضُحَكة بفتح حای معجمه انکه بسیار خنده کند ومردم پر خنده ضَئیلة لاغر وضعیف ونحیف
وخشک اندام از غایت لاغری ضِلَعة مار باریک ضَرَمة شاخ درخت خرما با درمنه آتش گرفته
ضَغامة آنچه بدندان گزیده باشند وانداختن ضَبنة وضِبنة عیال ضانِئة گوسپند ماده را

گویند ضَبابة ابری را گویند که روی زمین را بپوشاند ضَخَمة سطبر ضَیقة تنگی ودرویشی
وبدحالی ضَیِّقة بتشدید وکسر یا زن درویش محتاجه ضَحِیّة گوسپندی که در روز قربان
کشته شود ضَوَّة وضَجّة آواز وغوغا وافغان مردم ضَبّة صبجه آهن پاره که بر ظرف که بر در
صالحیه چسبانند وسوسمار ماده ضَحوة وقت اول آفتاب برآمدن ضاحیة آشکار
وگوشه زمین ودرخت خرمایی که در بیرون شهر ودیه باشد وآسمان را هم گویند ضامِنة
درخت خرمایی که در ده باشهر باشد ضَعة نام درختی است که آنرا حمض گویند ضَعوات جمع ضعه
است ضَفوة بسیاری وتمامی ضَهیاة زنی که او را حیض نشود ضِرزَة بکسر ضاد ورای وتشدید
زای منقوطه زن کوتاه بخیل را گویند ضَعیفة زن ضِفطارة یکنوع بازی است ضَفّاطة بتشدید
فا کروه همراهان در سفر وکروه تجار را نیز گویند ضَرورة وضارورة حاجت وضارورة بمعنی
کننده هم آمده است ضَفاعة احمق ضِغینة کینه ضَرَّة آوستنی زن ومال بسیار وگوشت بستان
وپنک آسیا وگوشت زیر انگشت خرد یعنی خنصر ضُلضُلة زمین درشت وسنگان ضُلَضِلَة
بضم ضاد اول وکسر ثانی وفتح لام بین آن مقدار سنگ که کسی بردارد ضُحكة مرد بسیار که تا احمق را
گویند ضَحّاكة زن مکسر الجیم ضاحِكة خندیده ودندانی که میان دندان ناب ودندان ضرس است
ضَریعة بزرگ پستان ضَیعة زمین ملکی وکنایت از صنعت هم باشد کقول العرب کل رجل
وضیعته ای وصنعته کذا حقق فی شرح الرضی
الاسترابادی ضالّة چیزی گم شده ❊ تم الباب بحمد الله

باب الضاد مع الثاء من المصادر

ضَبث زدن وبکف
دست گرفتن چیزی را وبپهلوی خار و دست نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه ضَغث آمیخته کردن چیزی
وآمیخته کردن سخن وگوهان شتر را بدست مالیدن وگیاه را دسته کردن

من غیر المصادر

ضِغث یک مشت از حشیش تر وخشک که بهم آمیخته باشد ضِبث بکسر کف دست ضَبث
بکسر با شیر درنده ضاغِث آنکه خود را بجایی پنهان کند تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند ضُبوث و
ضَغوث شتری که در فربهی وشک باشد ودست برو نهند تا بدانند که فربه است یا نه ❊ تم الباب

باب الضاد مع الجیم من المصادر

ضَرج شکافتن ضَج

ملول شدن ضجع میل کردن ضجاج وضجیج بانك کردن ضجاج بکسر ضاد پیدا کردن
فرغیر المصادر ضمعج زن سبز و حیوان ماده سنگین ضجیج سخت دیدن ضابح
مکانی است ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانك کند صموج میل کردن نکاه دو دخاه
آینکاه کرید و شاخ شود

باب الضاد مع الحاء من المصادر

ضبح آواز
نفس کیدن در حین دویدن و از حال بگردانیدن آفتاب و آتش چیزیرا ضباح بانك کردن روباه
ضرح بیرون کردن و انداختن و دور کردن و جرح کردن گواه و لکد زدن فرغیر المصادر
ضحی آفتاب کما یقال جاء فلان بالضح والریح ای بالمال الکثیر معنی از موضع الضح و
مجری الریح ضرح بیرون دور و الحاصل ضح نام خانه ایست در آسمان که آنرا بیت المعمور
هم گویند ضروح کمان سخت و اسبی که لکد زن باشد ضحضاح آبی که بر زمین باشد و نا
پای کعبین و نزدیک آن بلند ضباح و ضحیح شیری که با آب آمیخته باشد ضباح آواز روباه ضحیح
خاکستر

باب الضاد مع الخاء من المصادر

ضخ مدت کشیدن بول
کودک و بول دو و ودراز انداختن هذا منقول المحمل

باب الضاد مع الدال من المصادر

ضد بد کردن
یعنی مملوکردن ضمد و ضمد کینه گرفتن ضمد بسکون میم بر سر زدن کسی را و جراحت را
بضماد بستن و مرهم بر جراحت بستن و با کسی دوستی کردن و دوست گرفتن و دوری گرفتن ضماد دارو
در جراحت کردن ضمد قهر کردن ضواد علت زکام رسیدن کسی را ضاد غلبه کردن بر کسی بسبب شی
و عداوت فرغیر المصادر ضرغد نام کوهی است یا نام مرغی ضمد گیاه تر و خشك و گوسپند
خوب و گوسپند زبون و این از لغات الاضداد است ضمد بفتح میم آنچه با شی ماند باشد
از حق کسی و مال کسی ضد و ضدید دشمن و مخالف و مانند و ضد جمع هم آمده است بمعنی مخالفان
کقوله عز و جل و یکونون علیهم ضدا ضفندد سطبر احمق را گویند ضماد رکوی که بر سر بندند و
رکوی که بر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت نهند ضؤد علت زکام

باب الضاد مع الراء من المصادر

ضمر و ضمور و ضمر لاغر شدن و باریك میان

شدن ضبر و ضجر و ضرار و ضرور کزند رسیدن کان ضغر از موی چیزی بافتن و موی باز
واکردن راهم گویند ضجر بفتح جیم تنگدل شدن از اندوه و بیار آواز شدن ضرع
شش ضرر شوهر کردن زن بر سر او سنی و زن بر سر زن بودن ضرور کزند گردانیدن ضجر کزند رسانند
و صبر و شکیبائی کردن ضبر جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را جهت برجستن و بر بستن و هم
نهادن سنك یا خشت یا کتاب یا غیر آن فرغیر المصادر ضبر بکسر ضاد و باو تشدید
را اسب برجهنده ضبر جوز بری و بعضی گفته اند نار بری و همی که غز اکتند ضار کزند رساننده
ضطر بوزن هزبر یعنی سخت ضبطار و ضبطر و ضوطر بخیل و مرد سطبر که از وفا بد باشد
و مرد بر هنه را نیز گویند ضریر کنار رودخانه و نابینا و نفس و لاغر و لاغر گشته شده از غم ضمیر
خاطر و درد گرفته ضمائر جمع ضر او سنی که اول زن باشد ضعیر بکسر فاء بکهای بهم
و بهم بسته ضفر بسکون فاء رسن پالان شتر ضفیرة تنك و نوار تنك ضمیر بسکون
میم بر دست تن باریك میان ضفر بسکون فاء تنك پالان شتر لاغری و بدحالی ضمار مال غائب
که امید حصول آن نباشد و قرض و وعده که بر آن وثوق نباشد و چیزی نسیه ضامر
باریك میان و لاغر

باب الضاد مع الزاء من المصادر

ضرز بد و زاء منقوطه چسبیده شدن حنك اعلی بحنك اسفل ضمز خاموش شدن و
ایستادن بر چیزی و نکاه داشتن ضفز جماع کردن و بر جستن و دور کردن و در برد هن من الجمال
ضنوز خائیدن بیخود سختی ضنیز و ضنان باد اشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن
فرغیر المصادر ضرز و ضرز بوزن قلز مرد است بغایت بخیل ضمرز شتر ماده پیر
ضمیز و ضنان خاموش ضیفن دو وام بدخلق

باب الضاد مع السین من المصادر

ضرس بفتح هار اکنده شدن دندان از ترشی و مثل آن و سخت شدن
زمانه بر کسی ضرس اسب و زاد کردن شتر ضمس خائیدن ضرس بسکون را بدندان گرفتن و گزیدن
بدندان ضبس بدنفس شدن و بدخلق شدن و زشت شدن و حریص شدن فرغیر المصادر
ضبیس و ضبس مرد کم فهم و بد دل و بد نفس و بدخلق و حریص ضرس آسیا دندان و باران

و بعضی نان و کسی را گویند و شکایتی کنند
بر جور و سختی ضرس تنگی کنند
ضجر و ضجور

اندك وزمين پشته سخت ودرشت ضرس بفتح را كندن دندان ضروس بضم ضاد سنگهايي كه بان
چاه را انباشته باشند وبارانهاي اندك اندك ودندانها وزمين وپشتهاي درشت ضرس همچنين
بنك انباشته باشد ضروس شتر ماده بدخلق كه دوشنده خود را كزد ضريس بدخلق ضغبوس
مرد ضعيف وخيار خرد را نيز گويند ضغابيس جمع وجاء في الحديث اهدى لرسول الله صغابيس
القثاء

باب الضاد مع الطاء من المصادر

ضبط نگاهداشتن واستوار مروكرفتن واكلرهي نمودن ضبط بفتح با بهر دو دست كار
كردن ضرط بكسر را ضرط بسكون را نيز دادن ضغط فشردن من غير المصادر ضاغط
مراقب وامين وفشرنده ونيز بهمي شتر وستامتكي هيل از فو بهي ضاغوط كابوس را گويند وكابوس
در كتاب كافي متين است ضغيط جايي كه آب كند بر ازجاي ديكي كه در پهلوي او باشد
در رفتن باشد وآب آنرا كند بر كرده ضراط بنز كه از دبر بيرون آيد ضارط ريز دهنده ضبنطاط
مرد درشت خوي ضفاط بتشديد فا آنكه شتر بكرايه دهد ضفيط احمق

باب الضاد مع العين من المصادر

ضوع بوي خوش دميدن وبوي خوش دادن وجنبانيدن
ضبع دست دراز كشيدن بسوي كسي براي زدن ودست در آن انداختن شتر در رفتار روده
برداشتن بدعا ضبع بفتح با بكشن آمدن شتر ماده ضلع ميل كردن ضلع بفتح لام كج شدن
وقوت ناك شدن چيزي ضجع وضجوع خسپيدن ضياع تلف شدن ضرع وضرع
زاري كردن وخوار شدن من غير المصادر ضعضع وضعضاع چيزي ضعيف ومرد بي
عقل وبي فكر ضجع بتشديد لقطي است از براي آب دادن شتر ضبع كفتار وسال قحط
وكراني قحط سخت كرنده ديك بسيار لخط باشد ضباع جمع ضبع بضم ضاد وسكون با پاره
ناحيه ضبع بفتح ضاد وسكون با بازو ضلع بكسر ضاد وسكون لام وضلع بكسر ضاد و
فتح لام كوه خرد وپهلوي چيزي واستخوان پهلو را هم گويند ضلوع جمع ضليع وتي ضلع بفتح
ضاد وكسر لام كج ضياع وضبع رهنماء ملكي ضواح زمين پشتها واسم موضعي هم باشد ضجيع
همخوابه ضفدع بزغ واو بروزن بنصر است كذا في الصحاح وبعضي صفدع هم گويند بفتح
دال وكسر ضاد وضفدع استخوان درون سم چار پا را هم گويند ضفادع جمع ضايع تلف شده

كرسنه هم باشد ضريع كياهي است كه آنرا شبرق هم كويند وآن اشتر نخورد كقوله عز وجل ليس لهم
طعام الا من ضريع وكوسپند بزرك پستان ضرع لاغر وضعيف ضالع ضعيف ولاغر وزاري كننده
وميل كننده ضواع بوم نر باشد ضجوع آواز بوم ضوع شتر ماده كه بيك كوشه زمين چرا كند

باب الضاد مع الفاء من المصادر

ضيف مهمان
شدن وميل كردن ضعف وضعف سست شدن ضفف جمع شدن مردم بر سر آب
وبا مردم چيزي خوردن كما جاء في الحديث ما شبع رسول الله صلى الله عليه وآله من خبز ولحم الا على
ضفف ضعف تمام انگاشتن دو شدن من غير المصادر ضعف مانند وزيادت
ودو بالا ضعيف سست ضعاف جمع ضيف مهمان واو جمع هم آمده است بمعني مهمانان ضيوف
جمع ضيف است ضفف كناره رودخانه وپهلوي چيزي ضفف تنگي وسختي وبسيار عيال
وحاجت را نيز كويند ضفاف تمام من المتخل

باب الضاد مع القاف من المصادر

ضيق وضيق تنگ شدن وبخيل شدن وعرب كويند فلان
ضاق بالامر ذرعا وهي كه آنكس رنج كاري ومحنتي كشيده باشد زياده بر طاقت وتوانائي خود
ذرع اينجا بمعني طاقت آمده است من غير المصادر ضيق بخيل وتنگ ضيق
درويش ودرويشها وبدحاليها واو جمع ضيقه است وبمعني تنگ وكمان هم آمده است كقوله تعالى
ولا تك في ضيق مما يمكرون وبمعني تنگ هم آمده است وبدين دو معني اخير مفرد باشد

باب الضاد مع الكاف من المصادر

ضحك وضحك
وضحك وضحك خنديدن من غير المصادر ضناك بضم ضاد زكام ضناك وضناك زن فربه
ضنك تنگ كقوله تعالى معيشة ضنكا ضناك مرد كوتاه ضحاك خنده باشد ضحك غنچه
شكوفه خرمائي كه ابتداي شكفتن كرده باشد هم كويند ضحوك راه فراخ وكشاد ضواحك جمع
دندان كه ميان دندان ناب ودندان ضرس باشد ضريك درويش

باب الضاد مع اللام من المصادر

ضلال كمراه شدن وهلاك شدن وباطل شدن وكم كردن
وكم شدن وپنهان شدن وقوله سبحانه وتعالى ان المجرمين في ضلال وسعر اي في هلاك
وسعر ضهل واقع شدن چيز واندك شدن آب وشير ومثل آن وبازگرديدن بسوي چيزي واند

اندک دادن ضناب خورد چشم وخوردن شدن ولاغر شدن ضحل اندک شدن آب ومثل آن
من غیر المصادر ضنالت گمراه ضلضل وضلیل نهایت گمراه ضلضل مکان درشت ضحکل
برهنه که پوشیدنی ندارد ضحل وضحل آب اندک واتان الضحل سنگی را گویند که نیم او در آب
باشد ونیمه دیگر بیرون ضحول گوسپند وشتری که شیر کم دهند وچاهی را گویند که از و آب
اندک بیرون آید ضال بتخفیف لام درختی است که آنرا سدر بری گویند ضلل باطل وضایع
ضل بن ضل آنکه او را ونه پدرش را نشناسند ضلال گمراهی ضنبل وضنبیل بخیل باشد ضئیل
لاغر وخرد را نیز گویند باب الضاد مع المیم من المصادر
ضم بهم آوردن ضیم ستم وجور کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم وضرام افروخته
شدن آتش وسخت گرسنه شدن هم باشد ضخم بفتح خا وکسر ضاد ستبر وقوی شدن
ضجم کج شدن من غیر المصادر ضبارم شیر دلاور ضیم گوشه کوه ضرزم
اسب نیک رونده ومرد گرسنه وبچه عقاب را نیز گویند ضرزم مار سخت گزنده وشیر ماده پیر
پیر وستم ماده کم شیر ضمضم مرد خشمناک وشیر درنده ضماضم بضم ضاد اول وکسر ثانی شیر درنده
باشد ضریم آتش سوختن را گویند ضرام هیزم خورد که بدان آتش را افروزند وآنرا بتازی
فارسی فروزینه گویند ضخم وضخیم وضخام ستبر وقوی هیکل را گویند ضیغم وضیغم
وضرغام شیر از نعابت درنده وضیغم بدندان گزنده را هم گویند ضخام ستبران وقوی هیکلان
ضمام بکسر ضاد دسته که بآن چیزی با چیزی ضم کنند یعنی فراهم آرند باب
الضاد مع النون من المصادر ضمان پایندانی کردن وقبول کردن وافکار شدن ضربان
جستن رگ وجراحت از درد وجستن رگ ضغن پای بر کسی زدن وپای در کوفتن اسب واستر
وغیر آن وسرگین انداختن وبا دیگری نهادن ونزد مردم آمدن تا پیش ایشان نشسته شود وکسی را بنیزه
زدن وانداختن ضغن وضغن کینه ور شدن ومیل بچیزی کردن هم باشد ضمن افکار شدن
ومبتلا شدن ضنن بخیلی کردن وبخیل شدن من غیر المصادر ضیزن نام بتی است وآنکه [illegible]
شود در باره زن خود وآنکه ناخوانده بطعام حاضر شود ضجن کوهی است ضجنان کوهی است در نواحی
مکه مبارکه ضئین مابین بغل وپهلو ونشستنگاه ضین جای تنگ ضیون گربه نر ضیاون جمع ضیون

شتر نر قوی هیکل ضیفان مهمانان ضیفان مهمان نو واو جمع ضیف است ضائن گوسپند را گویند
ضیبن وضنبین که جمع ضأن گوسپندند کقوله عز وجل من الضأن اثنین واو مفرد وجمع هر دو
آمده است ضعفین دو مانند ودو برابر را گویند ضرتان دو سنگ آسیا ودو زن یک مرد را گویند
ومثل اینها ضنین بخیل ضمران بضم ضاد نام سنگی است ضمران بفتح ضاد نام گیاهی است
ضومران نام سبزه است که بوی خوش دارد ضاغن اسبی که تا چوب نخورد نیک براه نرود ولیکن که
بغایت کاهل باشد ضبعان کفتار نر را گویند ضباعین جمع ضبعان گوسپندان ماده واو جمع
ضائنه است ضالین گمراهان ومراد بضالین که در سوره فاتحة الکتاب است جماعت نصاری اند کما
فی التفسیر کذا والله اعلم بحقیقة المراد ضفتان هر دو جانب جوی ضنن چیز نفیس وعزیز
الوجود کقوله تعالی ان الله ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة ویمیتهم فی عافیة ای نفیسا من خلقه ضامن
وضمین پایندانی کننده ضمن اندرون باشد ضمن آنکه افکار شده باشد بر ضفن
بتشدید نون مرد احمق بزرگ تن ضیفن کسی که ناخوانده همراه مهمان بمهمانی رود وهر که ناخوانده
بطعام مهمانی حاضر شود ومثل اینها ضیافن جمع ضغن کینه ضغائن کینهها واو جمع است از ضغینه
باب الضاد مع الواو من المصادر ضرو چکیدن خون
از جراحت وازرگ ضنو بریان کردن وبرشتن ضحو آشکار شدن ضفو وضفو تمام
شدن ووافر شدن وبسیار شدن موی وغیر آن من غیر المصادر ضرو درختی است وبعضی
گویند که صمغ درختی است وسگی که بشکار حریص باشد ضفو شتاب ضنو وضنو بچه
باب الضاد مع الیاء من المصادر ضوی ماوی گرفتن بجایی من غیر المصادر
ضنی لاغر ضاری خو کرده ورگی که پیوسته ازو خون آید وسگ شکاری که بنه ضاری می گویند ضواری جمع ضاری
رگی که علی الاتصال ازو خون روان باشد ومتصل خون آید ضاوی بتشدید یا لاغر وباریک اندام واو در اصل ضاوی
بوده است ومشتق از ضوی است ضمی مانند وشبیه ضانه آنکه موی سر او بسیار باشد وچیزی که
بسیار باشد وچیزی که تمام باشد ضاحی خاکستر ضاحی آشکار
ضواحی گوشهای زمین که آشکار باشد وآسمانها تم الکتاب
بعون الله تعالی وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین

کتاب الطاء باب الطاء مع الألف

المصادر طفوء مردن چراغ و آتش طسا جنبیدن سر از پهلو از غایت تشنگی طسا
طسا ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن طوی گرسنه شدن طغوی از حد در گذشتن
طمو و طموّ در آمدن و از جائی بجائی بر سر چیزی آمدن طلا زرد شدن دندان را گویند غیر
المصادر طاطا زمین نشیب طلا بکسر طا شیرۀ انگور پخته شده که دو بخش آن
رفته باشد و یک بخش مانده و طلا شراب را هم گویند و قطران و هر دارو که بر چیزی مالند و ریسمانی که بر
پای بچه گوسپند و گاو و امثال آن کنند و بمیخ وابندند طلا بفتح طا بچه حیوان بسم شکافته
و آلوده بقطران طخاء اندوه و ابر بلند و گرانی بوزن و بیهوشی و در حدیث خواجه کونین علیه الصلوة
افضلها و من التحیات اکملها آمده است که اذا وجد احدکم طخاء فی قلبه فلیاکل السفرجل
ثقلا و غثیانی قلبه طخیا سخن مبهم و شب تاریک طوبی خیر و خوشی و نام درختی است در بهشت
طحماء گیاهی است طفیاء گاو وحشی خرد طلفاء بوزن قباء طلا بضم طا و تشدید لام خون
طلا بتخفیف لام گردنها و او جمع طلیه است طهاء ابر بلند طنا بفتح رنج طرما و طرفاء
تاریکی طغاء درخت گز طفیفا بدل طوی و طوی دوتا کرده اندر شده و نام بیابانی
طمی مثل ماضی است یعنی بکسر و برفت

باب الطاء مع الباء من

المصادر طلب جستن طیب خوش شدن و پاک شدن و خوشبوی شدن
طرب شاد شدن طب و طب و طب دانستن و جادوئی کردن و پزشکی کردن
و غیر المصادر طبیب پزشک و دانا طب عادت و دانا خو طب بفتح
طا مرد دانا و نری که ماهر باشد در امیری طابب چوبینه طلاب جمع طلاب چوبینه کان و او
جمع طالب است طبب جامه‌های دراز و شعاعهای دراز در آفتاب و او جمع طبه است طحلب
چیزی که مانند کاه بر سر آب شده و برنگ سبز است طنب کجی که در بینی باشد طنب
ریسمان خیمه و بن بمعنی مفرد است کذا فی الصحاح و الدستور و بعضی گویند بمعنی ریسمانهای خیمه
است و بن بمعنی جمع طناب است هم چو سر که جمع دسار است طناب ریسمان خیمه طاب بالشفکو
دارو بیست خوشبوی و مدینه طیبه دارویی خوشبو و خشت پخته را نیز میگویند طیب بالکوی

طباب بضم طا و تشدید با بغایت نیکو و پاک طوب خشت پخته طرطب بتشدید با مابتان
دراز و امی گویند

باب الطاء مع التاء من

المصادر طبخته بنا برابر بان کردن طرمسة دروغ گفتن طاءة و طاءة
نرم شدن فراش و نشستنگاه و پایمال شدن موضع طعمة نوعی خوردن و نوعی کسب کردن
طبانة و طبانیة و طبونة زیرک شدن و فهیم شدن طهارة پاک شدن طحمة جستن
و بر کردن ظرف و زه بر کمان کردن طرطبة خواندن شبان گوسپند را تحلیة سبزه گرفتن آب
طرمحة بلند کردن طراوة بمعنی طراوت طرایه تازه شدن و طوافت بمعنی هجو کردن هم آمده است
طفاسة چرکن شدن طماعة و طماعیة طمع کردن طحطحة شکستن و پراکنده کردن و هلاک
کردن و هلاک کردن طامسة و طلامسة فرو داشتن طمانینة آرامیدن طلاقة گشاده روی شدن
و خوش شدن و آرامیده شدن شب و درون و گشاده زبان شدن طخرمة غلیظ شدن شراب
و مثل آن و فراخ شدن عیش طاطاة فرو آوردن و سر در پیش افکندن طعن ه بجستن طرقة
نرم شدن و فرمان بر شدن طرفة چشم برهم زدن و شافتن طرورة و طلعة نیز
و بریدن و جستن و نمودن طلعة دیدن طخطخة راست کردن و حکایت از خنده کردن
و غیر المصادر طبانة پزشکی طونالة گوسپند ماده طبطبة آواز آب
طرقبة زن دراز پستان طقطقة آوازهای سمهای چهارپایان طملة اندک از آن طرامة سبزی
که در دندان باشد طروقة صفت و یک بار طریقة راه و روش و گروه و آنچه از پشم یا از موی بافته
باشد و دراز ترین درخت خرما و بزرگان قوم و بزرگتران قوم طرفة راه تنها و نشانه و طول طارقة
قبیله طبیعت سرشت مزاج طربذة سکار و جماعت شتران که هم رو همدیگر باشند طرفة نقطه سرخ
که در چشم پیدا میشود از ضرب چیزی و منزلیست از منازل قمر طرقة بکسر راه شتر ماده که آبستن فحل
کند و بدیگر شتران نیامیزد طرفة چیزی که نو و خوش آینده باشد طریفة گیاهی است که آن را
صنی گویند طاقة توانائی طاعة فرمان برداری طخمة سیاهی که در بینی باشد طحوة و
طحیة ابری که تنک باشد طحمة بزرگترین چیزی و جماعت طغوة و طغیة جای بلند سر
کوه طاغیة صاعقه و پادشاه روم و از حد درگذشتنی طخیمة مرد سخت حرب طکمة نانی که

درشیب خاکستر بزند طاغوت بت وبتان وستاره شناس یعنی غیب گوی وشیطانان واو مفرد وجمع هر دو آمده
است طالوت نام شخصی است از اشخاص طنفسه وطنفسه بالش کوچک چیزی است که در میان چوب یلان
ستر نهند وزیر بالش طلحه درخت خاردار ونام شخصی است طلعة دیدار طامة انباشته
کشتن چاه چاه ومثل آن وبر بالا آمدن وتمامست هم باشد طثرة کل سیاه وآب غلیظ وتوی شیر که
بر سر شیر بندد وچیزی زند کانی طهافة توی که بر سر شیر وآش می بندد طبنة سرشت والرمش
طویة خاطر طیة نیت وهمت وتنزل قصد کرده طیبة مدینه من القصاب طبنة
جامه دران وخط دران شعاع آفتاب طست طشت طورثة وطحربة اثرمان طاحونة آسیا خانه
من الدستور وآسیا من الصحاح طقطقة بهکام میان آدمی طلعة مردی که بسیار طلاق دهد زنان را
طسة باران ضعیف طسة بسین غیر منقوطه طشت طحان تخت بهای زمانه طابخة
هلاک کننده طباخة کهنه طعامی که در جوش باشد طفاخة بمعنی طباخه است طاقة سنک بر دارد
کردن یکتایی باشد وبام خانه وکهخشک کرده نکاه خرما هم باشد طاعة فرمان برداری طلاطلة
سختی ونام درد لبست بی دوا طحربة و طحربة جامه پاره وابر پاره را هم کویند طحلة رنک خاکستر
کون طائفة بعضی از چیزی وگروه طملة وطملة وطملة کل ولای طلیعة مقدمه لشکر
دیدبان لشکر طلیة کردن یعنی عنق طرة فالبد طبرة بفتح طا وسکون با فال من الجمل طومة
زن جست وآسیب جست طلوة بچه جانور وحشی وبچه حیوان شم شکافته ودیسمان پاره که
پای بچه که ببندند وبیچ وا بندند طعمة خوردنی وخورد نکاه ووجه کسب طرة
کسو وکف جامه وکوشه جامه وکوشه دستار وخط سیاه که بر پهلوی شانر خر باشد از جبت درات

باب الطاء مع الثاء من المصادر طمث جماع کردن
وکسودن بچیزی وحایض شدن زن من غیر المصادر طمث خون حیض طامث زن
حایض طلث بکنوع بازی باشد که کودکان کنند طرثوث کیاهی است طراثیث جمع

باب الطاء مع الجیم من المصادر طثرج
کویند طسوج ناحیه وکوشه ومقدار دو حبه باشد طساسیج جمع طسوج وان معرب است
طیهوج تهو را کویند باب الطاء مع الحاء من المصادر طیح

وطوح هلاک شدن ودور شدن افتادن وهلاک کردن وانداختن من الدستور وسرکشته
وحیران برزمین رفتن طح بپاشنه چیزی را خاریدن طحاح شکستن وپراکنده کردن طرح
انداختن طفوح پر شدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد وپر شدن مست بشراب وزود بکشتن
وبردن باد چیزی را طلح لاغر کردن ستور طلح بفتح لام مانده شدن طماح وطموح
بلند نکریستن بچیزی یعنی سر بر داشته نکریستن ودور طلب کردن چیزی نیز آمده است
طلاح بفساد آمدن من غیر المصادر طالح تباه وبدکار طلح وطالح
چارپای مانده شده وکنه که در کاو وکوسپند ومثل آن می افتد طرماح بکسر طا وتشدید
دراز را کویند طرح بفتح را جای دور طلنفح فربه وتهی اندرون راهی کویند طروح جای دور
ودرخت خرمای دراز خوشه وکمان تخت طلح بلند طماح بتشدید میم مردی که بغایت
حریص باشد طموح اسب سرکش طوائح هلاک کنندگان واندازندگان طلح
کام درخت بزرکست موز ودرخت خاردار واول بار درخت خرما یعنی طلع طلح بفتح لام

باب الطاء مع الخاء من المصادر طبخ پختن طخ آلوده
شدن وآلوده کردن وتکبر کردن طنخ بنجس آلوده شدن طخخ ناکار شدن وفربه شدن
من غیر المصادر طباخ پزنده طباخ بتخفیف با قوت وفربهی طبایخ بادهای کرم
طبائخ پزنده وتب کرم طلخ کلی که در تک حوض مانده باشد طریخ بکنوع ماهی است

باب الطاء مع الدال من المصادر طرد راندن طرد
بفتح را راندن وشکار کردن طراد برهم یکی حمله بردن من غیر المصادر طرید
وراندن شده وشکار وبچه که از پی بچه دیکر زاییده شده باشد طود کوه بزرکست
طبرزد قند ابلوج

باب الطاء مع الراء من المصادر طمر
فراهم آوردن شتران وروییدن وپر کردن سر بره وشکافتن وبریدن وچیزی را بکل اندودن
طرود بد آمدن سیل وروییدن کیاه طمور بجستن طفور وطفر بجستن طحر انداختن
طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض من غیر المصادر طاهر پاک
طهور پاک کننده طیر وطایر مرغ طیور جمع طیر است وطایر پرنده را هم کویند

طایر هم آمده است وطیر فلک ... را هم گویند طیّار سخت پرنده طایر بمعنی عمل وکار وفال نیک
هم آمده است طُوَیر مرد خوش صورت را گویند طوطو مرد دراز وباریک ودستار وعربان
که دراز وسر باریک باشد طرّار جیب بر وکیسه بر طِرنجیبی بکسر طا پاتیله بزرگ
یعنی تیان بزرگ طیثار مشرده وبیشه طارِن بشیر اشامیدنی که غلیظ باشد طمّی
قبیله است طِمِر جامه کهن طِمِّر بکسر میم وتشدید را جلد وچست طامِر یک طومار
نامه دراز طوامیر جمع طُود کوهی است طَود طریقه ونوع ونبکار طَحِیر نفس باشد
طُحور کمان سخت ومرد چست طُخرور وطُخرود وطُخر ابر اندک وطخرور مرد کاهل را گویند
طخاریر جمع طخرورشت طخاریر جمع طخرورشت ومردمان آمیخته از طوایف متفرق طیثوره
و طِنبار سازی است که می نوازند وابن مشهور ومعروفست وبازی معرب طنباسیر ارومیه
طُوَر همه طوار گرد اگرد خانه باب الطاء مع الزاء من المصادر
طَنز افسوس داشتن من غیر المصادر طرز صورت را گویند طِراز علم جامه وکروه آدمیان
طَنّاز سخت افسوس دارنده باب الطاء مع السین من
المصادر طمس وطلس ناپدید کردن طموس ناپدید شدن طفس چرکن شدن
طنفوس مردن طموس بوشانیدن من غیر المصادر طفس چرک طِلس ساده وپوست
ران شتر که موی از وی ریخته باشد طفِس بکسر فا چرکن طِبِس ریگ بسیار وآب بسیار
طِرس نام طرطوس کره نان در ستیغ خاکستر پخته طروس و طِرمِس دروغ گوی طنافس
جمع طنفسه است طَوس نام شهریست طلکس قرص خشک طخس اصل وحسب مرد طَس
طشت طِساس وطسوس جمع طاس قدح بزرگ ونغمه ومثل آن طاووس مرغیست معروف
طُوَیس تصغیر طاوس ونام شهریست باب الطاء مع الشین
من المصادر طرش کر شدن طیش سبکسار شدن وبیعقل شدن وتیر از نشانه
گذشتن یعنی خطا شدن تیر من غیر المصادر طَش وطَشیش باران ضعیف
طِمِش کروه آدمیان طموش جمع طوش کری طَیّاش مرد سبک عقل باب
الطاء مع الطاء من المصادر طوط برانگیخته شدن آبغور برای آبغری کردن وضوع

زدن ابغور در حین ابغری کردن من غیر المصادر طوط پنبه ومردی که نهایت دراز باشد
طایط مرد دراز ومرد سخت خصومت وشتر ابغورم زننده باب الطاء
مع العین من المصادر طمع امید بستن بچیزی وبمعنی اطماع آمده است وسبیل مجاز
کقوله عز وجل یریکم البرق خوفا وطمعا ومی شاید که اینجا بمعنی حقیقت خود باشد یعنی خوفا منکم
وطمعا منکم طلوع برآمدن وبر چیزی آمدن وغایب شدن طِلاع پر کردن طوع
فرمان برداری کردن ودعبث کردن طبع مهر کردن وشمشیر کردن وافجر زدن وکوزه وسبوی کردن
طَبَع بفتح باز نکار گرفته شدن ومجرکن شدن وکاهل شدن طِبع بکسر طا وسکون
با پر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع وطمّاع طمع کننده طلع اول غوره
خرما که از کافور بدر آید ومیوه درخت را هم گویند کقوله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها
کانه رؤس الشیاطین طِلاع آن قدر جایی که آفتاب بران تابد من المحمل طبع سرشت ناج
طِباع جمع طِبع بکسر طا جوی طَبَع بفتح طا وبا چرک طابع انگشتری را گویند طابع
مهر کننده وانگشتری طُوَیلع نام آب بنی تمیم طلایع پیش رو لشکر طبّاع کوزه گر طالع
برآینده وصبح کاذب طَلِع دیدار وبی بو طمع علوفه لشکر طمِع وطمُع نحو طمع
کننده طوع فرمان بردار ورام طیّع وطلیع فرمان بردار طوّع جمع طایعست تم الباب
باب الطاء مع الفاء من المصادر طوف وطواف گرد
برآمدن وبقضا حاجت رفتن طرف بکرد اندن وچشم بر هم زدن طیف نموده شدن خیال و
وسوسه ودر خواب آمدن خیال وبکره بچیزی درآمدن طلف باطل وهدر شدن خون وبخشنده
شدن من غیر المصادر طِهاف بلند بالا طَفّ نام موضعی است وکناره رود وآنچه در کیل
باشد وکیل را تا کناره آمده باشد وسر کیل را پر کنند کما جاء فی الحدیث المصطفوی کلکم بنو آدم
طف الصاع لم یملوه وهو یعنی ان یملی فلا تفعل طفیف اندک طوف سرکین آدمی وخیکها بر باد
که بهم بسته باشند تا بدان بر سر آب روند طاف انکه بسیار طواف کند طَهف نانی که از دانه ذرّه
کنند طفاف وطِفاف وطفیف بمعنی آنچه طف اند طُفاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد
از غله وامثال این طِخاف ابر تنک طخف اندوه طلف بخشش وچون هرزه طلحف سخت

طفطاف اطراف درخت طلواف کرد بر آینده طایف و طیف خیال و وسوسه طریف
سازند طنف و طنف صفه که در پیش دیوار باشد و کم خود و طرف کوه و سر کوه و پنهان
طایف عسس و نام ولایتی است و خاتر کان طرف چشم کقوله عز وجل یرتد الیهم طرفهم و نام ستاره
و منزلیست از منازل قمر طرفت اسب نیک و جوان نر کوار طروف جمع طرف کار طارف و
طریف مال نو و آنکه میان او و جد اکبرش آبا بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود دور باشد و
واسطه بسیار باشد میان او و جد اکبرش و او بخلاف کلمه تخد دست طوارف جمع کرد دامنش بر
داشته شده باشد تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی جمع هم آمده است یعنی چشمان

باب الطاء مع القاف فی المصادر

طوق حلقه در کردن
کردن و توانا بودن طروق بشب آمدن و برفتن شتر بر شتر ماده طرق برفتن شتر نر بر ماده و سنگ
زدن کاهنان از برای فال و بچوب زدن پشم و پنبه را تا واخیده شود طرق بفتح باکج
شدن ساق شتر و سست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن شتر و بعضی از پر جا فوق بالای
بعضی شدن و بزم شدن طفق و طفوق در ایستادن در کاری طبق دست فراهم کردن
یعنی ناکشوده داشتن دست طباق موافق کردن و برابر هم کردن دو چیز را طلاق رها شدن زن
از مرد طلوق سست رفتن شتر از برای آب

غیر المصادر

طریق راه طرق جمع
و طرایق درختهای دراز خرما را هم گویند و بمعنی جمع طریقه است طرائق گروهها و آسمانها
و راهها و چیزهایی که تو بر تو بر سر هم نهاده باشد و نقشها و خطهایی که بر شمشیر باشد و بر کار را
هم میگویند و بمعنی اولست قول حضرت حق سبحانه کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة
و بمعنی دوست قول خدای عز وجل ولقد خلقنا فوقکم سبع طرائق طلق دردی که زنان را در
وقت زاییدن می شود و زبان گشاده و روز خوش و شب خوش و یکنوع داروی باشد از سنگ طلق
و طلق مرد گشاده روی و گشاده زبان طلق حلال و آزاد از کاری طلق بکسوت و ریسمان
تابیده و قید بست از پوست طالق رها کرده و زن طلاق داده طلوق بضم طا و لام رها کرده
طلیق اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در کردن کنند و چیز را
راهم گویند طاق طیلسان و آنچه در بناها می سازند و آن معروفست و مشهور طرخشوق

گیاهی است طارق در شب آینده و شب پیدا شونده و نام ستاره ایست که آن را ستاره صبح نامند
طروف مؤنث و بیه طراق مردان کاهنان طوارق زنان کاهنات باشند و حوادث و
سختیهای روزگار طرق آب پلید و آب باران که در آن شتر بول یا غایط کرده باشد و ایچات
قول ابراهیم نخعی صلوات الله علیه الوضوء بالطرق احب الی من التیمم و آب منی نر را هم گویند طروق
بضم طا و را هر دو زمستانی را گویند که بر خاک می نشیند و بیضه مرغ و آبگیرهای باران را هم گویند طسوق
وظیفه که از خراج زمین باشد طابق آجر بزرگ و تابه که چیزی بدان بریان کنند و این معرب تابه است طبق
خالد بیشتر روز و شب و باران عام و مهرهایست از مهرهای پشت و جماعت ملخ و طبق مس
جوین چنانکه معروف و مشهور است و قول حضرت حق سبحانه و تعالی طبقا عن طبق یعنی حالا
بعد حال و بنت طبق سنگ پشت را گویند و احدی بنات طبق سختی و حوادث زمانه را گویند
طبوق طرح ... طباق جای بلند و زمین بلند و آنچه بعضی او بر سر بعضی ترتیب شده باشد
کما قیل والسموات طباقا ای بعضها فوق بعض طباق درختی است

باب الطاء مع اللام فی المصادر

طل باطل کردن خون و دیت و نمناک شدن زمین طحل مانند
شدن و متغیر شدن آب و خاکستر رنگ شدن و از درد جگر نالیدن طحل بسکون جا چیزی
بازدن طول فضل کردن و منت نهادن و غلبه کردن بدرازی طول دراز شدن طمل فراخ کردن
چیزی بمطلع و بر رفتن ... جاروا و راندن طسل جنبیدن سراب

غیر المصادر

طل باران خرد و قطره طل شیر خوردنی طفیل پهلو طلل تن و نشان سرا طلول جمع طفل
بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله عز وجل او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء
طفل باران و پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب طفل بسکون فا نازک طائل فایده و خیر
طمل دزد طربال صومعه و دیوار بزرگ و چیزی بالا پهن دیوار و سنگ بزرگ بلند کرده که کوه
پیش آمده باشد طحال سپرز طحال بضم طا درد سپرز طول عمر و ریسمان طبله طویل و طوال دراز
طوال جمع طویل و جمع طایل هم آمده است طبل خلق عالم و نقاره طمیل آب بینا دو جا روائی
بسیار و غبار و گرد را نیز گویند طفیل نام کوهی است طفیل نام شخصی است از کوفه که ناخوانده دایم بطعام
عروسی حاضر می شده و او را طفیل العراس هم گویند طول و طیل و طیل و طول عمر طویل و طول

بمعنی درازی هم آمده است طُوال بفتح طا درازی طُوَّل بتشدید واو نام مرغی است طُهَل
شخص بدخلق و بدصحبت باب الطاء مع المیم من المصادر
طَعم و طُعم خوردن و چشیدن طَمِیم دویدن و بشتاب رفتن طَمّ انباشتن طُموم
و اهم آوردن موی سر طَسُوم ناپدید شدن طَیْم آوردن من غیر المصادر طِرْم
انگبین و روغن تازه طَواسیم سورتهائی که مسمی باشد بطواسیم طَلسَم دنبا طَریم ابر تیره
طَغام بعین منقوطه مرد زبون و ناکس و مردم زبون و مرغ زبون و مرغان زبون واو مفرد و جمع
هر دو آمده است طَعام خوردنی و گاه باشد که گندم فقط را هم گویند کما مثل کنا نخرج صدقة
الفطر علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله صاعا من طعام او صاعا من شعیر طَعم مزه طُعم
بضم طا خوردنی طاعِم خورنده و چشنده وآنکه طعام نیک خورد طَعوم و طَعیم شتری که فربه باشد
و نر لاغر طَخام بسل و نام موضعی است و هذا المعنی منقول من المجمل طُلخوم آبی را گویند که از حال خود گردیده
باشد طَلسَم فیلیه است طُمطُم مردی غیر فصیح را گویند باب الطاء
مع النون من المصادر طَعن نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن و رفتن و عنان کشیدن
اسب برای تیز رفتن و شدّه رفتن طِعان نیزه زدن طَعنان عیب کسی کردن طَنّ مردن و همه را
بشتر کردن طَنین آواز کردن مگس و کوش و رویینه و مسینه و امثال اینها طَیَران پریدن طوفان
گرد برآمدن و بقضاء حاجت رفتن طَمَحان و طُغوان از حد در گذشتن طَین آوردن و بگل اندود
کردن طَیَنان پرپر چیزی در آمدن و بود در آمدن طَنّ زیرا شدن طَنّ بسکون یا بکسر نقطه
بتحتانیه پوشیدن آتش تا نمیرد طَحن آرد کردن و پنهان کردن مادر اقمی خود را در حالت
من غیر المصادر طاعِن عیب کننده و نیزه زننده طُنّ پشته هیزم و دسته
نی طان مکان و موضعی که در آنجا گل و لای بسیار باشد طِیّان گِل شنه طائعین فرمان بردگان
کقوله تعالی اتینا طائعین طَواسین سورتهائی که مسمی باشد بطس طِبن و طابِن زیرا
طبن آدمیان طَحّان و طاحِن آنکه بکلان چیزی را بریان کند طَنین آواز مگس و طشت و
کوش و عزان و آوازی که از مسینه و رویینه و هرچه مثل اینها باشد هم می گویند طَیْلسان
برهانی که خورد باشد از کوسپند واو جمع طِیلی است طِفان گِلی که برسنده باشد از چیزی

طَحون شتر بسیار و گله بسیار طَحون نام جانوریست طَحّانت آسیابان طاعون مرگ و وبا لشکر
طَواعین جمع طَعّان بغایت عیب کننده و نیزه زننده طُوفان آب غلبه که چیزها را بپوشاند و
باران غلبه و سختی و تاریکی شب و مرگ عام طِین گل طِبن طنبور را گویند طابون جائی که در
آن آتش پنهان کنند تا نمیرد طِحن و طِحن آرد را گویند طواحِن آسیا دندان طوفیان پشته
ریگ بزرگ طَیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرخون داروییست باب الطاء
مع الواو من المصادر طَیو خواندن طَمو غلبه شدن و زیاد شدن آب جوی و رود و غیر آن
طحو گسترانیدن و رفتن طَفو و طَفو بر سر آب آمدن چیزی و جنبش داشتن اهواز برای دویدن
طَهو پختن و بریان کردن گوشت و رفتن باب الطاء مع الهاء من المصادر
طَله رفتن من غیر المصادر طَهطاه اسب نیک وجست و دونده طه ای ارجل علی لغة السریانیة
وهذا المعنی منقول من تعزیز الفضل باب الطاء مع الیاء من المصادر
طَیّ در نوردیدن وانباشتن و گرسنگی کشیدن و ریاضت بردن طی ناخواندن و بگرد ایندن
طَلی اندودن و بازبستن و بند کردن طَهی گوشت پختن و بریان کردن و قلیه و انواع اینها کردن
طَمی غلبه شدن آب و بشتاب رفتن من غیر المصادر طاغی از حد در گذشته و تعدی کرده
و کسی که از حد خود بدر رود طامی آب غلبه و آب زیاد بمرتبه که رود و جوی را پر کرده باشد
طاهی گوشت پزنده و بریان کننده و مثل ابن طهی و طُبی پستان چارپا و بعضی پستان سبع را نیز گویند
طُفیلی آنکه ناخوانده دایم الاوقات بطعام عروسی حاضر شود طوی و طوبی احدی و چیزی از چیزها
را گویند و هر جا باشد طاری ثابت باشد
طَلی بچه که بسال خورد باشد از بهاء گوشند
طاوی گرسنه طَوِیّ بتشدید یا چاه انباشته
را گویند طَوی البطن بتخفیف یا لاغر و چیزی که شکم
او لاغر و در هم رفته باشد طَری تازه طاری نو در
آمده و بیچیزی در آمدن را هم گویند تم الکتاب
والحمد لله رب العالمین

كتاب الظاء باب الظاء مع الالف من

المصادر ظما كم شدن خون گوشت بن دندان و كم شدن گوشت ساق ظما
تشنه شدن من غير المصادر ظما تشنگان واو جمع ظمآن است ظمآء زن تشنه
را گويند ظماء بكسر ظا مدت حيوة و مدت آب نخوردن شتر كه آن هر چند روز باشد و آن ما
بين الوردين است و جمع او اظماء آيد و ظماء الحيوة از حين ولادت تا وقت مرگ نهاده اند و آنچه عرب گويند
انه لم يبق شيء من الدواب اقصر ظماء من الحمار اى اقصر مدة للحيوة من الحمار و ما نيجاست قول عرب كه ما بقى من
عمره الا قدر ظماء الحمار اى قدر مدة حيوة الحمار اى قدر اقليلا ظباء آهوان باشند ظلماء شب
تاريك و تاريكى را هم گويند ظمياء لب گندم گون پژمرده و گوشت بن دندان اندك خون و ساقى كم گوشت
كم داشته باشد و چشمى كه پلك او باريك و تنك باشد ظرفاء ظريفان يعنى زيبايان و زيبائى
و زيركان و خوش طبعان و امثال اينها ظرباء جانوريست مانند گربه ظبى لبهاى شمشير و او جمع ظبه
است

باب الظاء مع الباء من المصادر

ظاب
شوهر خواهر زاده و آواز و غوغا و فرياد ظراب بكسر راء غير منقوطه زمين پشته خورد ظرب
جمع ظرب است ظنبوب استخوان ساق ظنابيب جمع ظنباب و جمع اندك ظباطب آوازهاى
گوسفندان ظرب بتشديد باء كوتاهى را گويند كه فربه و پر گوشت باشد

باب الظاء مع التاء من المصادر

ظرافة زيرك شدن و زيبا شدن و خوش طبع
شدن و خوش فهم شدن و خوش ادراك شدن ظنة تهمت نهادن من غير المصادر
ظلة ابرى كه سايه افكند كقوله تعالى و يقتل گاس عذاب يوم الظلة و مانند صفه كشتيكاهى است
ظعينة هودج و زنى كه در هودج نشسته باشد ظفرة بفتح فا ناخنه كه در چشم پيدا شود و
چشم را بپوشاند ظهرة شتر ماده قوى و سخت و ميانه روز را نيز گويند ظهرة ياران و قبايل و رخت
و اسباب خانه و امثال اينها ظهرية بكسر ظا پس پشت ظهرة يار باشد ظهارة پشت جامه يعنى
غير بطانه ظبية آهوى ماده و فرج آهوى ماده و فرج سك و فرج اسب را نيز گويند ظبة لب شمشير و سر
دنبال تير را هم گويند ظباة جمع ظبة تاريكى باشد ظلمات جمع و مراد بظلمات كه در قرآن
مجيد آمده است في ظلمات ثلث ظلمت مشيمه است و ظلمت رحم و ظلمت شكم ظرافة زيركى و خوش

طبعى و خوش فهمى و زيبائى و امثال اينها ظاهرة چشمى كه بيرون آمده باشد

باب الظاء مع الراء من المصادر

ظهور آشكار شدن و هويدا و ظاهر شدن چيزى و بر بالاى
چيزى شدن و وقوف يافتن بر چيزى و غالب شدن و سبك شدن و سبك گرفته شدن و سبك
گرفتن و مثل اينها و زايل شدن و اعراض كردن و يار شدن و مصاحب جان در جان شدن ظهار گفتن
مرد زن خود را كه پشت تو هم چو پشت مادر منست نعوذ بالله ظهر بكرد آمدن پشت ظفر
دراز ناخن شدن و پيروزى يافتن و ناخنه پيدا كردن چشم و در يافتن ظأر مهربان كردن شتر ماده
بر بچه ديگرى و مهربان شدن شتر ماده بر بچه ديگرى ظأر يعنى شتر ماده را ابستن تا بوى نشود
و مهربان شود بر بچه ديگرى من غير المصادر ظرر بضم ظا سنگى كه لبا و هم چو لب كارد
تيز باشد ظراد جمع ظرر زمين درشت ظفر ناخن ظفار بكسر نام شهريست در يمن
ظارور شتر ماده كه بر بچه ديگرى مهربان باشد ظئر و ظئر دايه ظؤور جمع ظؤار دايهها و يك
پايهها را نيز گويند ظهر پشت و ركاب و راه بيابان و چارواى باركش و جانب كوتاه تر زمين بر مرغ
را نيز گويند ظهر وقت نماز پيشين ظهر بفتح ظا و كسر ها آنكه پشتش درد كند ظهار
بضم ظا پر مرغ را گويند كه همراه بال او باشد و از وجدا نشده باشد ظهير يارى كننده و هم
پشت و موى و مصاحب جانى و يارى كه در همه ابواب موافق و يكجهت باشد ظاهر پيدا و هويدا و
بيرون و زايل و زمين بلند را نيز گويند ظواهر جمع ظفر زمين دشت گياه روئيده ٭٭٭

باب الظاء مع العين من المصادر

ظلع لنگيدن و تهمت
نهاده شدن و تنك شدن من غير المصادر ظالع لنگ كننده و چارواى لنك و مرد
تهمت نهاده ظلع تن را گويند

باب الظاء مع الفاء من المصادر

ظلف خود را از هواى نفس و غير آن باز داشتن و در زمين سخت رفتن تا
اثر قدم در وى پيدا نشود و چيزى در سم جانور سم شكافته زدن ظلف بفتح لام باطل شدن خون و
منسوخ شدن و باز ايستادن و درشت شدن زمين ظرف زيبا شدن و زيرك شدن و خوش طبع
شدن و خوش فهم شدن و امثال اين معنيها من غير المصادر ظلف جاى درشت را
گويند ظلف سم را گويند از چهارپايان كه شكافته باشد مثل سم گاو و سم گوسفند و مثل اينها و گاه

باشد که بر سم اسب و مثل این نیز اطلاق کنند بر سبیل تشبیه ظُلُوف جمع ظِلْف بضم ظا و تشدید
لام سمهایی را گویند که نعل ها بیت سخت و محکم باشد کما یقال ظلوف ظُلَّف ای شداد ظَلِیف زمین
سخت که آثار قدم در او ظاهر نشود و تمام و سختی زندگانی و معاش را نیز گویند ظَلْف و ظَلَف تباه
کردن و موی کردن را هم گویند ظَلِیف سخت و درشت و خوار و بد حال و پریشان حال و رایگان را
نیز میگویند ظَرْف باردان و هر چه در وی چیزی نهند ظُرُوف جمع ظَرِیف و ظِرَاف مرد خوش طبع
و خوش ادراک و زیرک و تند فهم و شاه طبع و دانا و زیبا و انواع اینها ظِرَاف جمع ظریف باشد

باب الظاء مع اللام من المصادر

ظُلُول در روز شدن چیزی و گشتن کقوله تعالی و یقدس ظل وجهه مسوداً ای صار وجهه مسوداً یعنی گشت

من غیر المصادر

ظِلّ سایه و سیاهی شب و پناه ظِلَال بفتح ظا چیزی که سایه افکند ظِلَال
جمع ظل و چیزهایی که سایه افکند مثل ابر و کوه و غیر آن ظَلِیل دایم سایه کننده ظُلَل سایه بانها و ابرهایی
که سایه افکند و غیر آن و او جمع ظله است

باب الظاء مع المیم من المصادر

ظَلْم و ظُلْم ستم کردن و سخت زیادت شدن آب رود چنانکه از حد در
گذرد و گشتن شتر پیش از آنکه با او رنجی رسد و آشامیدن شیر پیش از آنکه با ماست شود و بکاهانیدن و کم
کردن کقوله تعالی و تقدس آتت اکلها و لم تظلم منه شیئاً و سؤال کردن کسی زیادت بر طاقت آنکس و نهادن
چیزی بغیر موضع و از اینجاست قول عرب که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظَلَم
بفتح لام تاریک شدن شب

من غیر المصادر

ظَاءِم سخن و نیا دو غوغا ظَلَم بفتح لام اول
هر چیزی من الدستور ظَلْم بسکون لام برف و آب دندان و صفا و سپیدی آن ظُلُوم جمع ظَلِیم شتر مرغ
نر و خاکی که از جا رفته باشد و ستم کرده شده و شیری که هنوز ماست نشده باشد ظُلَّام و ظُلُوم
و ظَلِیم بغایت ستم کننده ظَام ستمکار ظَلَام بتخفیف لام اول شب

باب الظاء مع النون من المصادر

ظَنّ تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن
ظَعْن و ظَعَن از جایی بجایی رفتن کقوله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم

من غیر المصادر

ظَنّ گمان و یقین را هم میگویند ظُرّان بضم ظا و تشدید را جمع ظُرَر ظِرَّان بکسر ظا
سنگهای تیز پهلو و او جمع ظُرَر است ظَرِبان جانوریست مانند گربه که بوی بد و گنده از وی می آید

که مردم تنفر کنند ظَهِیرَت و ظُهْرَانَیْن بفتح نون اول دو روز و روز و روزها و این هر دو لفظ را بمعنی
تثنیه و بمعنی جمع اطلاق میکنند کما قیل لقیته ظهرانین ای یومین او ایاما ظُهْرَان جانبهای کوتاه پر
پرهای مرغ و او جمع ظهر است ظَبِین تهمت نهاده شده را میگویند ظِبْن تهمتها ظِبْتان یاسمین
بری و انگبین را نیز میگویند ظَمْآن تشنه ظُعُن و ظُعْن و ظَعَائِن هودجها و زنانی که
در هودج باشند و اینها جمع ظعینه اند ظَعُون شتر بارکش ظِعَان ریسمانی که هودج را بر بندند بآن
ظَنُون چاهی که در او آب اندک باشد و چاهی را نیز گویند که نتوان دانست که در او آب هست یا نه و وامی
که معلوم نباشد که ادا کند صاحب آن آن وام را یا نه و مرد بدگمان را هم میگویند ظَانّ گمان برنده
و تهمت نهنده ظَنُون و ظَنائِن جمع ظَنِینَت شتر مرغان باشد

باب الظاء مع الیاء من المصادر

ظَهْرِیّ پس پشت و آنچه پس پشت انداخته
شود کقوله سبحانه و تعالی و تقدس و تمجد و تفرد
و اتخذتموه وراءکم ظهریا ای خلف
ظهورکم منسیاً و شتری که مهیا باشد از برای
احتیاج مهمی ظَهَارِیّ آهو باشد ظُبِی
جمع ظبی باشد تم کتاب الظاء بعون الله تعالی
و ان شاء الله یتلوه کتاب العین و الحمد لله رب
العالمین و الصلوة علی محمد و آله
الطیبین الطاهرین
الاکرمین
اجمعین

كتاب العين باب العين مع الف

من المصادر عفا ناپيدا شدن وهلاك شدن ومثل اين عباء باك داشتن وبوي
خوش انگيختن ومهيا ساختن عواء بانگ كردن سگ وگرگ وشغال وامثال اينها عثا
فساد كردن عسا برهنه شدن عزا صبر كردن وكسي را بكسي نسبت كردن عسا سخت
شدن وخشك شدن عدوا يارى كردن وداد خواستن از حاكم وگماشتن كسي را بكسي وبكسي ديگر
يارى واستعانت نمودن وسرايت كردن جرب با علتي ديگر يا سرايت كردن خاصه از كسي بكسي ديگر
علي بزرگوار شدن وبلند شدن وبر بالاي چيزي شدن عمي نادان شدن وكور شدن و
پوشيده شدن عنا رنجور شدن عداء دشمني كردن وپاي در ميان چيزي شدن وپاي
كاري كردن ودو چيز را با پاي يكبار افكندن عداء بفتح عين پيدا كردن واز حد واندازه در گذشتن
عذري معذور داشتن عصا بتيغ شمشير زدن عشا شب كور شدن عيائي بي درمان
شدن درد وماندن شدن وعجز درماندن من غير المصادر عماء بمد الف اين عقبي يعني
آخرت وجزاي كار را هم گويند عمري بخشش در مدت عمر يعني چندانكه مدت عمر واهب
باشد بخشيده ازان موهوب له باو ورثه او باشد وچندانكه عمر موهوب له باشد بخشيده ازان او با
وبعد از وفات او بواهب يا بورثه واهب باز داده شود عواء بمد الف وبي مد منزلي است از منازل
قمر وسگي كه بينيا آواز كند ودبر آدمي علي بالا وبر عزالة سرچشمه كه بطرف شيب است غزالي جمع
عجماء جانور غير ذي العقل وزني كه مادر بعض نباشد وچيزي كه نهان وبند يعني اخرست قول رسول
الله صلى الله عليه وآله الصلوة النهار عجماء يعني مخفي القراءة بلا جهر ومراد بصلوة نهار اينجا صلوة
ظهر وصلوة عصر است نه صلوة صبح زيرا كه نهار در دين دو وقت ظهر واكمل عركاء نام شتري
يا نام اسبي است يا مثل اينها عفا بكسر عين وبپاي رازشتر مرغ وپشم بپا زشتر عفاء بفتح
عين والف ممدوده خاك عفا بالف مقصوره خركره خر وبعضي عفا هم گويند بكسر عين علبا بكسر
عين پي كه در گردن است عضباء شكسته شاخ وشكافته گوش عفرا گوسپندي كه اندك سرخي د
باشد عريا عرب صرف عميا كورچشم علندي درشت وسخت وسطبر عطاء بخشيدن و
بخشش وبخشنده عطايا جمع عطية است عنقاء نام مرغي است وبمعني زمانه وسيمرغ وزن دراز

كردن وهر چيز دراز باشد عرماء ماري كه بر او نقطهاي سياه وسرخ باشد عياء دردي بي درمان
عياياء مرد كند سخن وكند كار وشتر نري كه نيك جماع نتواند كردن وسست باشد عشواء زن پير و
كهنسال وماده شتر وموي را نيز گويند عجي پوستهاي خشك كه آن را نوند وخورند عنا رنج علبا جاي
بلند علابا وعليا بضم العين جمع عسي نزديك شد واميد داشته شد واو فعل ماضي است
عميا شتر سپيد ماده وسلخ ماده عسا نوعي است از خرما عوصا سخن غريب مشكل ومعني
سخني را هم گويند عصا چوبي است مشهور كه آن را بدست گيرند عظما بزرگان عرايا درختهاي
خرما كه بعاريت بشخصي كه محتاج ونادار است باشد داده باشند تا ميوه آن را براي خود صرف نمايد وبعد
بره واو جمع عريه است عزاء بتشديد زاء منقوطه سالي كه سخت باشد عزي گروهها واو جمع عزه
است عزي بضم عين وتشديد زا ذكر عزير ونام بتي است عزيزي كحل كبت عذرا عذرخواه
عذارا زن بكر را گويند عري جمع عري بالف مقصوره گرداگرد خانه وميان سرا عري جمع
عروه است وعروه دسته چيزي را گويند عرواد ني را گويند كه بالا نرم باشد عوداء زميني كه بي
آب باشد ومعني كه زشت وناموجه وناخوش باشد عراء روي زمين را گويند وزميني را نيز
گويند كه در وي گياه نرويد وخار وخاك نباشد ونرويد كقوله سبحانه فنبذناه بالعراء وهو سقيم عيناء
زن فراخ چشم وگاو كوهي را نيز گويند مكي بعثاء دهانداو وجمع عكوه است عبلا درويشان عيي
وعيبي كند زبان وگمراه عباء گليمي را گويند كه در وخطها ونقشها باشد ومطلق گليم را هم
گويند خواه نقش وخطها در و باشد وخواه نباشد بلكه ساده باشد عبداء بندگان واو جمع عبد است
عميا زميني را گويند كه در وي هيچ نشانه نباشد عمهي وعمهي شتري كشته كه ندا تكر
بجاي روند وشتري كه مهار را وكشته باشد عشرا شتر ماده كرده ماهه بر آبدار ابتداي القراء
عاشوراء وعشوراء روز دهم محرم را گويند علماء دانايان عرفاء شناسندگان عقلاء خردمندان
عسرا دشواري وعذاب عصلا پياز بري را گويند عقلا مردان واو جمع عقيلست عطشا
وعطاشا تشنگان را گويند عظا سوسماران واو جمع عظاءت عكوا گوسپندي را گويند
كه دنبال او سفيد باشد وديگر جاي او سياه علا بفتح عين سندانها واو جمع علاة است عرباء باره
يكطرف باد را نيز گويند عقراء زخم داران ومجروحان عنوي سخت وسطبر وبزنده را نيز گويند

عطاء دزدان باشد عُسَفاء مزدوران واو جمع عسیفست حَمّا زنی که آرزوی شیر اشتر باشد
عَبْتی ستیزی که بر ایشان ستیز و موی هیکل باشد عُدَواء دوری و ملایم کارها را نیز گویند
و زمین ناامن که درو قرار نتوان گرفت و آسیبی که بغایت شدید و درشت و سرکش باشد و هنوز خوب
رام نشده باشد عَدَوی جرب و علتی که از کسی بکسی سرایت کرده باشد عَلقی گیاهی است
هَبُوعَجزاء زن بزرگ سرین را گویند عَتَبی خشنودی عِدی و عُدی سنگهای قبر و دشمنان
و بیگانگان عَداء کره اکره خانه و کره اکرم هر چیزی که باشد عَداء نیز گویند عُشَواء شتر ماده
کور عُشاء اول شب یعنی از وقت شام تا محل خفتن را عشاء آخر گویند عَشاء بفتح
عین چیزی خوردنی را گویند

باب العین مع الباء فی المصادر

عُرُوب خالی شدن
زمین از جانور و آدمی و غایب شدن و دور شدن عَقِب از پی در آمدن و از پی گذاشتن و پی
بر تیر زدن و بر کمان پی نهادن و هر چه در وی گیرند عَلِب خراشیدن و نشان کردن و درد ناک
شدن شتر عَلَب بفتح لام سخت شدن عَتَب خشم گرفتن و غضب گرفتن عِتاب خطا
گرفتن کسی را از سر خشم و قهر و غضب و آشفتگی و جنگ عَبّ آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی
الحدیث الکباد من العب و دراز شدن گیاه را نیز گویند عَسَب ابعر بگشن دادن و جماع
کردن ابعر را هم گویند عَصَب سخت در نوردیدن و کرد و گرفتن و سخت دشوار شدن و گ
بازوی بستن و فراهم آمدن شتران و آب دهن در دهن خشک شدن و شاخها درخت بهم باز
بستن و بستن ران شتر ماده تا شیر بیرون دهد و سخت بستن خایه تا بخود بیفتد بی آنکه کشیده
شود عَصَب بفتح صاد بیار بی شدن چیزی عَضَب بریدن و دشنام دادن عاب و عَیْب
عیب کردن و معیوب شدن عُجْب تکبر کردن و بزرگی فروختن عَجَب شگفت داشتن
عَزَب تباه شدن معده و بیشار شدن آب و عود کردن جراحت و بیماری عَزْب بسکون را
خوش بر آمدن و خوشحال شدن و از غم بیرون آمدن و امثال اینها عَطَب هلاک شدن عَکوب
جوش کردن دیگ و انبوه شدن عَذَب چیزی نخوردن عَذْب بسکون دال باز داشتن عِقاب
عقاب کردن از برای گناه و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن

فی غیر المصادر

عَزَب

مردی بی زن و زن بی مرد عُزّاب جمع عَبْعَب جامه ایست پشمین و آهویی که نر باشد و خوشی و جوانی
و جوانی خوش و جمعیت و حضور و وحدت و انواع اینها عَبْعاب مرد دراز عِقَب بکسر عین و فتح
قاف نشانهای خوب پی عِقْب بسکون قاف رفتار اسب از پی رفتار دیگر عاقِب از پی آینده و
نام شخصی است عُقَب و عُقُب پس و آخر باشد عُقاب سنگی که از تک چاه بیرون آمده
باشد و سنگی که از گوشه کوه بیرون آمده باشد و علم و جویی که آب از و بحوض رود
و نام مرغی است مشهور عَقِب بکسر قاف پاشنه و فرزند و فرزندان را گویند عَقَب بفتح
قاف پی که در کمان می کنند عَیْب ناپسندش و بی هنری عُیاب اول چیزی و بزرگتر
از چیزی عَجَب دنباله ریک پشته و بیخ دم را نیز میگویند عُجوب جمع عَشَب پیر و بزرگ خشکه
عُشب گیاه تر را گویند عاشِب گیاه شتری را گویند که گیاه تر خورد عُنظُب و عُنظاب و عُنظوب ملخ
نر را گویند و بعضی ملخ نر گویند خواه نر و خواه ماده اما اعتبار همان دارد که ملخ نر باشد عَناظِب
جمع عُناکِب عنکبوتها عاکِب کرد و بیار عَکوب بفتح عین کرد و غبار را گویند عَکَبّ بکسر
عین و تشدید با کوتاهی را گویند که ستبر هیکل باشد عِلب جایی که درشت و سخت باشد
و سوهما رکهن را نیز گویند عَیهَب مردی که ستبر باشد و گران تن و جامه ابریشم عِرْب گیاهی است
خشک عَراب شتران و اسبان ضعیف و خورد عَداب بدال غیر منقوطه ریک را گویند عَسیب
شاخ درخت خرما و بیخ دم را نیز گویند عَلهَب بز کوهی نر عَنقَریب نزدیک عَقرَب کژدم عَقارِب جمع
و عقرب نام برجی نیز باشد از بروج آسمان عَسَب ابعر عَندَلیب بلبل و هزار دستان نیز
گویند عُرقوب کار بزرگ و نام مرغی است که آنرا قطاط گویند و موضع دود خانه که کج باشد
و راهی که بر سر کوه باشد و پی ستبری که در پس پاشنه می باشد و زانو و پای اسب و غیر آن و عرقوب
نام مردی باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است و مواعید العرقوب
از آنجاست یعنی وعدهای خلاف کردن یان باشد عَراقیب جمع عَلَب بفتح لام درختهای
خرما و او جمع علبه است عُلب بضم عین و سکون لام نام صحرایی است عَلْب بسکون لام نشانه — را گویند
عُلوب جمع باشد عِلاب نشانی است بر گردن شتر و گاو و درشتهایی که از پوست باشد
و بدین معنی جمع علبه است عِنَب انگور عُنّاب بتشدید نون مانند سنجد میوه ایست

وآز ایفا دشی هضی سجد عناب گویند عُناب بتخفیف نون شخصی است که بینی او بزرگ باشد
و نام بیابانی است و گوشت پاره زاید که بر دروج می باشد عَنَب تحقق و میانه انگشت و نطری و بعض
عَجَب عَجِیب و عُجاب و عُجّاب چیزی که از و شگفت گیرند عَجْب بسکون جیم بیخ دم را گویند عجوب
جمع عجب است عجایب جمع عجیب است عَذاب شکنجه باشد عَذُوب و عاذب چیزیست که از
غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان آن و آسمان ستری نباشد و عاذب نام دکانی است باشد
عَذْب آب خوش عَذَب بفتح ذال دوالها و خاشاکها و شاخهای درخت و او جمع عذبه است
عُذَیب نام آبی است از آن بنی تمیم عَرَب صنفی از آدم که معروفند و جوی آب روان و بسیار
آب عُرْب صنف عرب عَرُوب زنی که شوهر خود را دوست دارد عُرُب جمع عَیْب و
عِیاب صاحبان سر و جامه دانها و این هر دو جمع عیبه اند عَرَب احدی و فردی عَقَب پی و
عَصِیب بکسر صاد چیزی که پی را داشته باشد عَصِیب و عَصَوْصَب سخت و دشوار عَصَب
ابر اندک و جامه ایست از برد یمانی و لکچه بر سر بندند از دستار و غیر آن عَضْب شمشیر تیز و برنده
و زبان تیز و تند عُضاب دشنام دهنده عُطْب و عُطَیْب پنبه باب العین مع التاء من المصادر
عَتّ سخن گفتن که آن مکرر باشد بکسی عَفت شکستن سخن را در زبان بواسطه لکنت و کند
زبانی و بپیچانیدن دست کسی را تا بشکند عِنَطه پند دادن را گویند عَثْرَه لغزیدن عَثْوَه
بهم برآمدن و بهم آشفتن موی بواسطه شانه نکردن آن و شانه ناکرده شدن موی عَسَمَه
تاریک شدن شب عَجْرَمَه شتابیدن را گویند عِفّه پرهیزکاری کردن عِطْلَه بیکار گشتن
و معطل و هرزه بودن عَراضَه پهن شدن عَضاضَه نازک پوست شدن چیزی عَشُوم بکاری که
سخت و مشکل و درهم باشد خوض و شروع کردن عَشاوَه شب کور شدن عِشْوَه کج شم و باد
کردن عِنایَه خواستن عُشرَه تنک دست شدن و مفلس گشتن و بی نوا و نادار شدن
عَرارَه دشوار شدن و سخت درهم شدن کار و غم و اندوه بسیار شدن و سخت شدن ی
بدخوی شدن و بدخاصیت شدن عَرَف نالیدن و جنبیدن و درخشیدن و شفاف و روشن
بودن عِناث با همدیگر دشمنی کردن و عداوت و نفاق ورزیدن عُمْرَه بکنج جمع کردن
عَسَرَه سخت شدن جنگ و جدال و فتنه و مثل اینها عُرّه سرگین انداختن عِرّه و عَرادَه

ارجمند شدن و نامقید و رشد دن چیزی و کم یاف شدن و عزیز شدن و سخت شدن و غالب
شدن و قوله سبحانه و تعالی و عزنی فی الخطاب ای و غالبنی فی الخطاب عَصْفَرَه برنگ عصفر
رنگ کردن عَطْعَطَه غوغا و فریاد و افغان کردن مردم عَطْعَطَه باز گشتن از جنگ و جدال بی جهد و
شدن تیر در جنگ که انداخته شود عالمیه غایب شدن عافیه دور کردن حق سبحانه و تعالی عقعقه
بدیها را و هر چیزی که ناشایسته باشد از مردم اللهم ارزقنا عُمَّت درهم پیچیدن عِرافَه
عریف شدن یعنی نقیب شدن و نقیب و مهتر رئیس و حاکم باشد عِمارَه آبادان کردن و آبادان شدن
عَماسَه سخت شدن و تاریک شدن عَنَت خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که
از آن کار بیرون شدن نتوان و شکسته شدن استخوان و رنجور شدن و گناه کار شدن و زنا
کردن که قوله تعالی ذلک لمن خشی العنت منکم عَوْدَت باز گشتن عَهْدَه پایداری کردن و باز آوردن
عَبهقه خوش بر آمدن عِیادَت بیمار پرسیدن عَیبَه عیب کردن عِیافَه بمرغ فال گرفتن یعنی
بنام مرغ تفأل کردن یا با آواز او یا بخاصیت او یا بغیر اینها عالَت و عَیلَت درویش شدن عِدَّه
و عده کردن عَداوَه دشمن شدن عَجرَده عریان و برهنه شدن عَسفَقَه فسرده شدن چشم از اشک
چنانکه اشک از و بیرون نیاید در حینی که بهر عُزُوبَت و عُزبَت بی زن شدن مرد و بی مرد شدن زن
عُزلَت جدا شدن از زن و گوشه گرفتن از برای عبادت و بی سلاح شدن عَفَجَه نیک غذا دادن
عَنبَطَه حرکت زدن در وقت جماع کردن عَسکَه شاخهای نازک برآوردن درخت عَلهَدَه
نیک غذا دادن بچه را عَقعَقَه هلاک کردن عُذوبَه خوش مزه شدن آب و شیرین و بامزه
شدن آن عَبَدَه خشم گرفتن مردم و تنک و عار داشتن از چیزی عَیمَه بسیار آرزوی شیر کردن
مردم عِبادَه پرستیدن و پرستش کردن عُبودَه و عُبودِیَه بندگی کردن و فروتنی کردن عِبرَه
اعتبار کردن و بیان خواب کردن و پند گرفتن و نصیحت گوش کردن و قبول نمودن عَبرَه بفتح
عین اشک ریختن از چشم و گریستن را هم گویند عَجَلَه و عَجالَه شتاب کردن و تعجیل
نمودن در کاری عُجمَه کند زبان شدن و لکنت پیدا کردن در گفت و گوی و سخن گذاری
عَرامَت بدخوی شدن عَدالَه داد کردن عِذرَه معذور داشتن و عذرخواهی مردم را
عُذرَه بضم عین بکر بودن زن عَزیمَت دل بکاری بستن و سوگند خوردن عَتاقَت آزاد شدن

وکهنه شدن عمامت ژرف شدن و دور شدن عفوفت پوسیدن عشرت زندگانی
نیک کردن و عیش و صحبت و حضور کردن عصمت نگاه داشتن از چیزی و باز داشتن از چیزی و
مثل این عظمت بزرگ شدن عرمسة خشم و قهر کردن و سخت گرفتن علهزة خام کردن و
خام کردن گوشت یعنی نیم پختن آن علهصة بچیزی رسیدن و سر بند شیشه بر شیشه بستن
استوار کردن عجرمة بتعجیل شتاب کردن در مهمات و کارها چرا از دنبوی با حزوی عسعسة
شب کردیدن و نزدیک آمدن و شب چیزی دادن و روا کردن تا بیکی شب عجعجة بانگ و فریاد کردن
عنبهلة مهمل گذاشتن چیزی عکمسة تاریک شدن شب عیقرت درخشیدن چیزی
باشد عسکرة لشکر ساختن و لشکر آراستن و سخت شدن مهمات عرقبة پی بریدن ٥
عشاشة وعشوشة اندک شدن و لاغر شدن عربدت ندیم آزردن و بد مستی کردن و
کج خلقی و بد مزاجی نمودن عرطزة دور شدن و از چیزی دور افتادن عرکسة برهم — عرطسة
افکندن و فراهم آوردن و جمع کردن چیزی عسقلة جنبیدن سراب بیابان عثعثة گویند
زلخواندن عثلبة شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن و سست کردن و چوب انجیر نر
گرفتن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عذمرة از یکی ستاندن و بدیگری دادن
عنونة و عنوانة عنوان کتاب کردن عینبة نا در بودن مرد بر جماع و آرزو نا کردن زن بجماع
و شهوت عندلة سراییدن بلبل عممة عمامه بر سر بستن عنعنة نقل کردن سخن بطریق عن فلان
و عن فلان و الف را عین گفتن در عبارت عاقبة از پی در آمدن و این عنبر ضد رحم آمده است
مرغیز المصاید عصبترة بکنوع حلوا نیست عداوت دشمنی عتعت گویند را گویند
عفة وعفیفة زن پرهیزکار باشد عفنة وعفافة بضم عین بقیه شیر که در پستان باشد
عقة وعقیقة موی سر طفل که در حین ولادت بر آورده باشد و موی بچه گوسفند و شتر و خر که
در حین ولادت باشد وعقیقة گوسفندی را گویند که برای مساکین در حین ولادت فرزند سر ببرند با
و آب اندک که در رودخانه مانده باشد و شعاع برق را هم می گویند عکة دیگی که آفتاب بر آن تابیده
باشد و خیک روغن و سختی گرما را نیز گویند علالة بقیه شیر که در پستان باشد و بقیه
چیزی که باشد هم علاله می گویند علة رنج و سبب علاة زنان متفرقه که از آن یک شوهر

باشد عمامة بکسر عین دستار عیشة حنظلی است که بجهت شیر میازند عنینة زنی که
آرزوی جماع نکند عرادة بتخفیف را ملخ ماده و حال عزادة بتشدید را چیزیست مانند
منجنیق و جزوی خرد تر از منجنیق است عقافة دبر عنفقة گوشه دهن باشد
عمالة بفتح عین روزی کارگران عبادلة کسانی که مسمی اند بعبدالله عبودیة بندگی
عنبرة سختی سرمای زمستان باشد عوعوة آواز غوغای مردم را گویند عدة
شمار و جماعت و روزهای حیض زنان و روزهای طلاق زنان عدة آنچه ساخته شده
باشد از برای حوادث روزگار مثل سلاح و خوردنی و پوشیدنی و امثال اینها عقة شکافته
زمین که از مرور آب بر انجا ریخته باشد عضة جزو بخشش عزیمة آبی که بر بیمار خوانند
تا برکت آن شفا یابد عطیة بخشش و بخشیدنی و بخشیده عنصوة موئی که فراهم آورده
شده باشد عروة دسته کوزه و دسته هر چیز باشد و درختی است که برگ آن درخت
در موسم زمستان نریزد و سرما کارگر نشود و همچنان سبز و تازه بماند و شتر در زمین و نام شخصی است
عریة باد سرد و درخت خرمای که بعاریت بشخصی داده شود که مستحق و محتاج و فقیر باشد تا آن
مال منافع و میوه و حاصلات وی از او باشد عکة زمینی که گرم باشد عرة سرگین
و دیوانگی عرة بفتح را کبیرات عیشة زنی که استخوانهای دست او باریک باشد و
زنی که اندک گوشت داشته باشد و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر را نیز گویند
عفوة بهتر و پسندیده در چیزی عفوة و عفوة و عفوة خر کره ماده عفنة زنی
که بهمسایه خود هدیه نفرستد عنفرة موی میان سر و موی کس سر عنفرة موی پیشانی جانور و موی
پس سر و سختی و دیو زشت عفاطة زنی که شبانی گوسفندان کند عافطة گوسفند ماده
و بعضی کنیزک عاقلة را گویند عاقلة میراث برنده که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند را نیز گویند
عثیرة بغاف آواز و ساق بریدن عقبلة بر کشیدن و بر کندن چیزی عقیمة زنی که از او فرزند
حاصل نشود عقاة وعقوة میان سرا و گرداگرد او علیه بکسر عین نشانه شادی و خوشی
خالی عاقبة آخر و فرزند عقبة راه کوه و بالای کوه و سر بالا و بنده آزاد کردن و طعام بیتیم
و مسکین دادن کقوله سبحانه و تعالی و ما ادریک ما العقبة [illegible] و بدین معنی اسم مصدر است مصدر [illegible]

زیرا که از و فضل بدین معنی مشتق نشده است عُقبه بضم عین و سکون قاف بدل چیزی و بقیه
طعام که در دیگ گذاشته شده باشد برای کسی که از دیگ بعاریه ستانده شده باشد و نوبه
مقدار مسافت بالا رفتن و فرود آمدن مرغ و زمین ملکی و قباله و اثر سبع و عقد نکاح عُقده
گره و بند شاخ و غیر آن و بیشه و زمین ملکی و بستگی زبان و بستگاه چیزی عُجره گره و بند
شاخ و بند هر چه باشد عَرجله پیاده روندگان و رمه اسبان عُصاره ثفل چیزی فشرده و آبی که
از چیز فشرده چکیده باشد عُکوه بیخ دم عُکنه شکنی که در شکم باشد از غایت فربهی
عَکَده بفتح کاف بیخ زبان عِکرَه شتر ماده که فربه باشد عُجایه و عُجاوه پی که در
دست باشد و پی کرتیم(?) چاروا پیوسته شده باشد عُکاره عصا عَلانیه آشکار عَکیسه
شب تاریک و شاخ رز و شتری که بسیار باشد عَریکه سنام شتر و غیر آن من شرح المثلث علامه
نشانه علامات جمع علامه بغایت دانا عُلیه بضم عین بالای چیزی عِلاوه بکسر عین سر آدمی که
بر گردن باشد و سربار چاروا و بالای دیوار عُلاوه بالای خانه که بر بام خانه باشد عالیه و علیه
بلند و علیه بمعنی مهتران هم آمده است و باین معنی جمع علی است عَصیفه برگی که بر خوشه باشد
عُلاده سندان علاه بتشدید لام سنگی که کتان برو نهند تا خشک شود علیته درخت
دراز خرما عُلبه بضم عین و سکون لام کاو دوش عاتیه ازحد درگذرنده عِظه پند عظات جمع
عظایه و عظاه جانوریست بزرگتر از وزغ که آنرا بپارسی کرباسه و کرباسو گویند من اختیارات
البدیعی عَرَمه بفتح را و میم خرمن گندم و برنج و مثل آن و پشته ریگ علجاه شتران
محکم و قوی و سطبر و بارکش عُلجه کافران عجمی عُلطه سیاهی که زنان بر پشت بینی یا ابرو
کشند برای آرایش و قلاده را نیز گویند عَلَفه و عُلوفه خوردنی لشکر عَلیفه و علوفه
گوسپند ماده و شتر ماده که آنرا علف دهند و رها نکنند عُلقه طعامی که سد رمق باشد
و چیزی که اندک باشد و بغایت کم عَلَقه پاره خون فسرده و زلو که بر زبان گلو خشک گویند علاقه
بکسر عین رابطه که باز بستن جسم باشد بجسم علاقه بفتح عین رابطه باز بستن معنی بمعنی
و آنچه بآن معیشتی توان کرد و باز بستگی بکسی بدوستی یا بدشمنی علیفه شتری که خوردنی
برو بار کنند عَمیت مرد زیرک و نادانان و نادان عَمیته نادانی عُمده اعتماد کرده شده عُمره

مانند عصا چوبی است که در سر او آهن پاره هم چون سر نیزه باشد و نام شخصی است و نام سبعی
عَسکره لشکر و بمعنی سختی هم باشد عَیهره و عاهره زن زانیه عُنظوانه ملخ ماده را
گویند عُمارَه جایی که آبادان باشد و نام قبیله هم گویند عِماره بفتح عین تاج
و دستار و کلاه و هر چه بر سر نهند عامره آبادان باشد عَتیده آیینه دان عَتیره
گوسپندی که کفار جهت الهه خود می کشتند در ماه رجب عَتیته بول شتر که بر چرم مالند تا نرم
سازد آنرا عُنتوت کوهی که در میان صحرا باشد و گیاه خشکی است عَصیده بکنوع(?) طعامی است در
عربستان عَنزَروت دارویی است و آنرا با الف هم گویند یعنی انزروت و در بعضی از لغت اهل
فرس کنجده گویند من اختیارات البدیعی عَیهله شتر و زن بیر(?) عَیاهمه شتر ماده تیز رفتار و
چست و چالاک عاده کاری که اکثر اوقات کسی بر آن باشد عادیه ستم و جور و دشمنی و بدی
و از حد درگذرنده و آب دونده و شتری که مدام درخت عضاه چرد عوذه تعویذ را گویند عَرّاه
بتشدید را جنبیده عَراه بتخفیف را و تای کرد برا من خانه و میان سرا و سختی سرما عَرارَه
سختی و بلندی و کج خلقی و بدمزاجی و اصل عارَه ف عاریه چیزی که از کسی ستانند و تا چند
روزی بکار دارند و دیگر باز دهند عَصعَصه و عاصفه باد سخت و سهمناک عصافره(?) آنچه از گوشه
پخته باشد عامله نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و زن کار کن عَمَله کارکنان عادیه
عرب صرف عورت زن و مشرق و مغرب و سکان چیزی و فرج و اثر و هر چه موضع ستر باشد و هر چه
از و شرم داشته شود و گذاشته و خالی کقوله سبحانه و تعالی ثلث عورات ای ثلث اوقات و اجزاء العورة
ای اعضاء الستر و عورات بمعنی زنان جوش شکل هم آمده است کقوله صلوات الله علیه و آله
النساء عی و عورات فاستروا عیهن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت و عی زنانی را گویند که بغایت
خوش آواز باشد عُراه برهنگان و او جمع عاریست عُناه اسیران و او جمع عانی است عانیه
زن اسیر کرده باشد عُرقه بازدارنده از کار عَیبه جامه دان و صاحب سر و نهادنگاه چیز پنهانی و
عیب عَیشه زندگانی باشد عِفریت و عِفراه و عِفاریه دیو بزرگ و بد نهاد و دیو زشت و هر
چیز زشت و سهمناک باشد عَیقَله کناره دریا عُیسمه و عَیشه سالهای پسندیده و بکرین(?) عامه
جنگهایی که بر باد باشد و بهم بسته باشند تا بآن بر سر آب روند و هر چیزی که تعبیه کرده باشد

تا بآن بر سر آب روند عامَّة زهار و در مخی کور عَبْرَة اشك را کویند عَجْلَزَة اسب مادیان سخت
وسش ماده سخت و نام زنی است عِکْرِشَة خرکوش ماده بزرك عَجِيزَة سرون باشد عَجُوزَة زن پیر
عَجْرَمَة درختی است از درختهای کبار عَرَنْدَسَة شتر ماده قوی عَبَدَة پرستندکان و فربهی و
قوت و خشم و نام شخصی است عُدَّات دشمنان عنکبوت و عنکبات کارتن عَيْدَانَة درخت دراز خرما
عَبَاقِيَة اثر جراحت در روی و سختی و درختی که خار بسیار داشته باشد نیز میکویند عَبَكَة
نان ریزه و باز روغن عبارة سخن عِتْرَة فرزندان و خویشان نزدیك و کیاهی بند که بمشك و داروها
خوش بو آمیخته باشد و نام درختی است عَفَلَة ورم کوئی چیزیست که در فرج باشد مانند
خایه عرعَقْعَقَة زمین نرم عَقِيصَة موی کلالك عَبِيثَة کُك و آمیخته و مردمی که از قبایل متفرقه
بهم آمیخته باشند و کندم و جو که بهم آمیخته باشند و طعامی که در و ملخ کرده باشند عَتَلَة تیر
بخار و عصای بزرك و شتر ماده قوی که آبستن نشود و کمان تیر اندازی عَتَمَة وقت نماز
خفتن و ثلث اول شب بعد از غیبت شفق و تاریکی شب عَجْن فرزند پسین عَجَلَة کاریز
دولاب آب کشی و کردون عَجَلَة خیك و نوعی است از کیاه و کوساله ماده عَجَمَة سنك سخت
واستخوان خرما و دانه مویز عُجْمَة جزء عربی عَجْوَة نام خرمائی است در مدینه عَدَلَة
عادلان باشند عَدَوْلِيَّة بکنوع کشتی دریا و درختکهنه عَهْدَعِيَّة بدخلق و بکی عَدْوَة و عُدْوَة
کنار رود و خانه و جای بلند را هم کویند عَدَقَة کیاه سبز که در باغ بستان باشد و بچه کوسپند چهل
روزه عَذِيرَة نشان جراحت عُذْرَة بال اسب و درد کلو و دهنه کلو و نام قبیله است و نجم
کوکبی است معین عَذِرَة بفتح عین و کسر ذال سرکین و کود اکه سرا را هم کویند عاذِرَة زن
حایضه عَذَفَة نشانه باشد عَذِقَة کوسپند درشت پشم عَذْبَة بسکون ذال معجمه
یعنی میوه درخت کن عَذَبَة بفتح ذال معجمه سر تازیانه و دسته ترازو که در میان دسته ترازو
است و خاشاك و شاخ درخت و سر زبان عُرَاضَة بهره و راه آورد عارِضَة سرآستانه در و دندانه
که در روی پیدا شود و صفحه روی و دندان و حیستی و چابکی و تواری و بیماری و شتر ماده که بیماری رسیده
و نو والبسته بچیزی و حاجت و کوسپندی که برای علتی کشته شود عُرْضَة قوت و طاقت دارنده
و نوعی است از حیله کشتی کیری و همت و کوسه و کنار رود و در میان انداخته و نصب کرده برای کار

کقو

کقوله تعالی و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ای منصوبا لها و بعضی عرضه را بمعنی در میان
انداخته تفسیر کرده اند والله اعلم عَرَاضَة بهنای عَرَضَة بکسر عین و فتح را و سکون ضاد کوشه
چشم و در رفتار بنشاط و شتر ماده که بنشاط و خرمی رفتار کند عَرْصَة آشکار کرده عَرْقَة
جراحتی که در کف دست یا شد عاهَة آفت و بلیت عاهات جمع عَبَاءَة بکنوع پوشیدنی است
و در دستور اللغه کوید که آن کلیمی است که در و خطها باشد عَبَاوَة جمع عُقُوبَة عذاب و
سزا و کناه عَقِيدَة دردل کرفته عاتِكَة کمان کهنه و نام زنی است عَجَاهِنَة خدمتکاران و طباخانه
او جمع عجاهن باشد بضم عین عُجَاهِنَة زن خدمتکار و زن طباخه را نیز کویند عُتَاهِيَة احمق و کج
و کج طبع و ابله عَرَفَات موضعی است در مکه معظمه عُرْفَة زمین کناد کیاه روینده و پشته بلند
از ریك عَرَقَة بفتح را و قاف مردی که بر عرق کرده کند و مانده شود عَرْقُوَة چوبی است که در
دسته دلو باشد عَرِيكَة طبیعت و بقیه کوهان شتر عارِيَة سرای دور عُرْبَة نفس و جوی
عُرُوبَة روز جمعه عَزَهَات مردی که بزنان نادر باشد عَسَالَة سختی و لشکری و موضع عسل
و مکس انکبین عُسْلَة لذت جماع عَسَلَة بکنوع جانوری است من تفسیر ابی الفضل عُشْوَة
بضم عین شعله آتش عَشْوَة بفتح عین ربع اول شب و سیاهی شب عِشْوَة بکسر عین کو شهر را
کویند عُشْوَة و عَشْوَة و عِشْوَة کار پوشیده و مشکل هم باشد عِسَارَة بچه کفتار که از کرك
حاصل شده باشد و بچه کفتار عَجَّة خایه زیر یعنی خاگینه عَشَبَة پیری که مسن
باشد و دندان ناب که سخت بزرك باشد عَشَرَة ده عَشَرَات جمع عَشِيرَة خویش عُصْمَة
سپیدی که در دست حیوان باشد و قلاده را نیز کویند عِصَابَة سربند و رك بند و رکوبی که بر
جراحت بندند و کروه آدمی عُصْبَة جماعت عَصَبَة بی و خویشان پدری و پسران و هر مردی
که بخویش منسوب شود بمیت بواسطه مرد و از قبیله او باشد مثل پسر که پسر میت و پسر برادر میت
و پدر و پدر پدر و پسر عم و مثل آن عَصَبَات جمع عاصِفَات بادها سخت عُفَاة خواهندکان چیز
شایسته و معروف عارِمَات بدخویشان و خبیثان عُرُف کروه آدمیان و او دراصل عرف
بوده است عُصَاة نافرمانان و او جمع عاصی است عُصْرَة نزدیك و بنا، عَضَلَة کوشت
سختی که در میان پی باشد عَضَلَات جمع عَضَلَة بکسر ضاد منقوطه بازوی که بسیار کوشت داشته

باشد عضیهة دروغ وبهتان وزنی که بر ازدرخت عضاة باشد عضات درختی را گویند
که خار بسیار داشته باشد عطلة شتر ماده خوب عطلات جمع عطبولة پنبه پاره و کهاره
آتش در گرفته و پارکوپاره که با آن آتش گیرند عطبولة نیز دراز عرصة میان سرا عرصات جمع
وعرصات قیامت را هم گویند عرجلة پیاده روندگان و جماعت اسبان را نیز گویند عائمة
جوینده روزی و جوینده آب و دوری از بدی و او مصدر هم آمده عفاوة اولین شوربا که برای کسی
بردارند از برای تعظیم و تکریم آنکس عفاوة بضم عین اخرین شوربا که در دیک مانده باشد عفوة
خرکره عشیرانة شتر ماده چست رفتار عشة کرمی که در پشم افتد وزن پر را نیز میگویند
عقاب پرن مخلب را گویند واین لفظ پارسی الدشکوید عطبة ساز پشت و آنرا عود مینامند
و نام دهل نیز میگوهست عکاشة خانه عنکبوتست و نام صاحبی است از اصحاب رسول الله صلی
الله علیه و آله عرمة و عربة سرهینی

باب العین مع الثاء من المصادر

عبث بازی کردن عبث بسکون با آمیختن و کشتن کردن و گشت
با قتاب نهادن تا خشک شود عیث تباه کردن عرث بیرون کشیدن نخم را عست خورده کردن بشم را

من غیر المصادر

عثعث پشت و ریک پشته عثاث سرودن من الحمل علث گند
که بجو آمیخته باشد عبایث آمیختها و کشتها و او جمع عبیثه است عبث بانزی یعنی بقا بن
و هرزه عثث کنهایی که در پشم می افتد و او جمع عثة است عشکث گیاهی است

باب العین مع الجیم من المصادر

عوج بجای
مکث کردن و ایستادن و وا داشتن چیزی بجایی و باز گرداندن و سر چاروا را نگر دانیدن
عوج بکسر عین کج شدن عوج بفتح عین کج شدن و بد خلق شدن عجیج بشتاب رفتن
عجیج و عجاج با ورداشتن سخن و روبارو کردن و در اصلی نشدن و سیراب شدن چیزی و فایده
کردن و فایده کردن و باک داشتن و التفات بچیزی کردن عکج غالب شدن علاج درمان
کردن عج و عجیج بانک بلند کردن و در حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده است
کر افضل الحج العج و الثج عمج زدن و جماع کردن عروج ببالا بر آمدن و ببالا شدن عسج
کشیدن و ریسمان در زیر دلو کردن و بستن دلو بستن عرج کنک شدن و فرو رفتن آفتاب

عشقاه وعشفاه سو

عنبج کردن بر کشیدن

من غیر المصادر

عجاج بتشدید جیم بانک کننده و روزی که سخت
باد باشد عجاج بتخفیف جیم غبار و دود عنج مه عجانج روده عفنج احمق عظیم الجسد
عسلوج و عسلج شاخ تازه درخت و شاخ تازه رز عسالج جمع عرفج گیاهی است عجاج بانک
کننده عاج بتشدید جیم راهی که پر از مردم باشد و ضمن علج خر کوه و مرد کافر عجمی علوج
جمع علج بفتح عین و لام درختهای خرمای خرد علج بفتح عین و کسر لام سخت عالج نام موضع
است و شتری که علجان خورد و آن گیاهی است عوسج یکی درو عمج و عومج مار باشد عنج
کا زوریسمانی که در دلو کنند و سخن بی اندیشه عنوج اسب عناج جمع عائج ایستاده
عاج استخوان پیل عاج بکسر جیم با تنوین کلمه ایست که از برای راندن شتر ماده گویند
عواج صاحب عاج عوج اسبان کج پای و نام شخصی است عج جماعت مسافران و بعضی از
شب عنونج شتر ستبر عرج ده شتر و نام موضعی است عرج بکسر عین هم رمه شتر را
می گویند عریج لنک و کار سست عفنجج بزرک عوهج حیوانی کردن دراز عرج بضم عین لنک
شدها و او جمع اعرج است عوسج نام شخصی است عوسج بکنوع خاری است عفناج بکسر
عین و عفانج بضم عین فربه ستبر

باب العین مع الدال من المصادر

عضد
بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن عود و عواد و عنود باز گشتن عتد شمردن
عشاد ستیزه کردن عنود ستیزه کردن و از راه کردن و روان شدن عقد بستن و گره
بر زدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد بفتح قاف گره شدن زبان در وقت
سخن گفتن عمد کمان کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق یا یادکردن کسی و قصد کردن
و ستون نهادن عمد بفتح میم نمناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر
عبد خشم گرفتن و ننک و عار داشتن عضد بفتح ضاد منقوطه درد ناک شدن بازو
عهد نمک و عار داشتن و عمود و بنهادن و دیدن و پیمان بستن و پایندانی کردن قوم ضیعت
کردن عداد پیدا شدن درد مثل مار کزیده و درد دندان و غیر آن عکد فربه شدن عصد
پیچانیدن عصود مردن عشد جمع کردن عرود بر آمدن و بلند شدن و سخت شدن من غیر المصادر

عبند بنده عبید و عبد و عباد جمع عابد پرستنده و خشم کیننده و غادر ارند عضد
بازو باشد علاوند ستبران و او جمع علندی است عماد بناهای بلند و ستون عمارت خانه
و او جمع و مفرد هردو آمده است عمود مهتر قوم و ستون را نیز میگویند و عمود الکبد میان جگر را گویند
و نعض رگ جگر را نیز میگویند عمد و عمود ستونها کقوله سبحانه و تعالی فی عمد ممدده عمید
مهتر قوم و دل که شکسته و آویخته و اسیر عشق و تعلق شده باشد عدید شمار و مانند
عداد بخشش و شمار و آوازه کمان و دیوانگی را نیز میگویند عدد شمار عد بسیاری آب
را گویند که متصل از زمین بدر آید هم چو آب چشمه و چاه علود بتشدید الدال مهتر و چیزی کلان
و عظیم باشد علد و علد سخت و محکم عند بفتح الدال نزد باشد عند بفتح عین و فتح
نون کنار را گویند عنید جبان و ستیزه کننده عقد گردن بند که زنان دارند و بن یال جبل
کلان میگویند عقد گرهها و بندها عرند سخت عربد بکسر عین و تشدید دال بوزن غلق
نام ماری است عجرد زن سلیطه و حاضر جواب را گویند عطارد ستاره ایست مشهور عطرد
بتشدید راه دراز عصود بتشدید واو ورفتار نشاب عنود مردی که از راه راست برگردد و شتر
ماده کج رفتار و شتر ماده که بطن خود را چرا کند و لشکر و رگی که از یکطرفش خون بدر آید عند بضم
عین و نون و تخفیف نون جمع عنود و عنید هر دو باشد عاند از حق برگردنده و ستیزه کننده و
شتر ماده که از راه راست برگردد عند بضم عین و فتح نون و تشدید نون جمع عنید رود جشن عصواد
کاری که بزرگ باشد عامد شتری که گردن خود را بسوی پهلوی شانه خود بچاند و وقت مردن عنقود
و عنقاد خوشه انگور عناقید جمع عندد بفتح عین و دال اول گریز و چاد عهد هم عهد کسی
عهاد بکسر عین باران اول و باران های پی در پی عهد سوگند و پیمان و باران اولین و روزگار و
وصیت و امان و دوران و ملک و عادت گویند عهدی به و لم یکن کذا یعنی دیدم او را در فلان چنین بود
عود چوبی است معروف و خوشبوی و مطلق هر چوب را نیز میگویند و سازی هم باشد معروف و
مشهور که می نوازند عود شتر پیر و راه کهنه قدیمی و مهتری دیرینه عامد ستون نهنده عبید
نام بیطاری است و نام اسپی است و تصغیر نیز باشد عبابید و عبادید جماعت رونده که ازینجا
مختلفه عواد بکسر الدال اسم فعل است بمعنی عد یعنی باز گرد عواد بتشدید واو بربط نواز

عاد عاد تها و نام مردی است و قوم هود پیغمبر علیه السلام را نیز گویند عجرد چیزی که سبک باشد
عرند چیزی که ستبر باشد عجلد و عجالد و عکلد و عکالد شیر غلیظ را گویند عقد
پیمان عقود جمع عتید چیزهای مهیا کرده و حاضر کرده عتود بزغاله یکساله عتاد ساز
داد و قدح بزرگ را نیز میگویند عباد بفتح عین قبایلی چند از عرب که نصارا باشند عرد
سختی است عراد گیاهی است عسجد زر عنجد موی کشمش ه تم الباب

باب العین مع الذال من المصادر

عوذ و عیاذ پناه
بردن و قولهم اعوذ بالله منك ای الجا عوذا بالله منك عوذ و عواذ ناخوش شمردن عوود نو
زاییدن من غیر المصادر عیاذ پناه عوذ گیاهی است و گوشتی که در پهلوی استخوان
باشد و بغایت لطیف باشد نیز میگویند عایذ زنی که هفت روز باشد که زاده و آهو و شتر و اسب
که نو زاییده باشد عوذ جمع عبذ بتشدید با و کسر با کوه جودی عبدالله نام قبیله ایست ه تم الباب

باب العین مع الراء من المصادر

عبور بر چیزی گذشتن
عثور و عثر دیدن و رسیدن عثار بسر درآمدن عشر ده یك مال ستاندن و دهم شدن عر
سرگین در زمین زدن و سرگین در زمین ریختن و کسی را غمگین کردن و کسی را بجایی آلوده کردن عتر جنبیدن
نیزه و عتیر کشتن و عتیره گوسپندی است که برای آلهه ناحق خود کفار میکشتند در ماه رجب عبر
تعبیر خواب کردن و مردن و اشك ریختن چشم و گریستن آدمی و مطالعه کتاب کردن و بر چیزی
بگذشتن عذر سبب گناه گفتن و باد اثر داشتن عذر بفتح عین و ذال منقوطه خداوند عیب
و فنا و بیمار شدن و عذر عذر ختنه کردن و معذور داشتن و اسب را افسار کردن عصر فشردن
عفر در خاك مالیدن عقر کشتن و پی کردن و ریش کردن و دیر در بند داشتن و بریدن سر
درخت خرما را عفار اصلاح کردن درخت خرما عکر و عکور بر گردیدن عکر دردی شدن شراب
و تیره شدن آب غرار بانگ کردن شترمرغ عهار راست کردن پیمانه و ترازو و راست کردن را عیار
هم گویند عهر و عهر زنا کردن عسر دشوار شدن و بدخوی کار کردن عسر
بسکون سین قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی و قرض دار عسر بضم عین دشوار شدن عصاد دروغ
شدن عطر خوشبوی شدن عطر عمر و عمر دیر زیستن عقر بضم عین نا زاینده شدن

عور بسکون واو بریدن و کوفتن و یکچشم کردانیدن عور بفتح واو یکچشم شدن و کنایه
حق و فاسد شدن عجر ناگاه بدر جستن اسب و جولان کردن اسب بنشاط و رمیدن و عیب
کردن و کوفتن و بریدن و روش و چشم برهم زدن و نیکو بستن و امثال اینها عجر ستبر و فربه شدن
و پیشدن همیان و در هم کوفتن دلشکی و چین بچین افتاده شدن شکم عجر دهن بستن و پای
آمدن و سخت شدن و شتاب گذشتن اسب و دو تو کردن شتر گردن خود را و دم خود را بر کفل انداختن
تنجین تو نزدیکی فی عین المصادر عبر عبرت عبر جمع عبر و عبر سستی
و کرمی چشم که از آن سبب چشم آب ریزد و عبر بضم عین ببینا را هم گویند عبو کمان چوبی کمان دره
دریا را هم گویند عتر حرب عتر بضم عین ریشهایی که بر لب شتر پیدا شود و آب ریزد و بکسر زاء نیز
گویند عرار یکنوع بهاری است بری عرعر درختی است و آن سرو جبلی است و آن اسم موضعی هم
باشد عرعر بضم عین اول سهمه و بزرگ شوهر و نام موضعی است عرعر بفتح عین اول اطراف کوهان
شتر و بزرگان و مهتران عرفاد بفتح عین اول و سکون راء اول و کسر راء ثانی یکنوع بازی است
عفر مردم زشت و مرد زیرک عاقود تختی عفر اهوان سرخ کو تاه کردن عفر خاک عفا
نام درختی است و نان تهی را نیز گویند عفیر سویقی که آن را کرده باشد بخیری و نسکی که بهمسایه خود
هدیه دهد و گوشتی که بر یک کرم قاق کرده شده باشد و مثل این عفر بضم عین مهتران و بنیان سرا
و میانه سرا و جمع شدنگاه جرم آتش و آب خوردنگاه شتر در حوض و بیضة العقعق خایه خروس را گویند عقر
بفتح عین کوشک و بنای بلند و بنیان و هر چه که میان دو چیز باشد و آب و بخاری که از چشمه بیرون آید هم
گویند عقار دیه و زمین ملکی و آب و متاع خانه و رخت خرما عقار بضم عین شراب و جامه ایست سرخ
عاقر آنکه او را فرزند نشود عنقر اصل و حسب عشنزر سخت عشر و عیسر دشوار
عذار روی و رایونا کوش و افسار و رشتنهای که برقفای کردن و یا در بناگوش باشد عذل جمع عذل
بسکون ذال سبب گناه عاذور تخق و نشانه مانند خط عواذیر جمع عذیر مویهای پس قفا و مویهای
کلاکلات عقار داروی است عقاقیر جمع عقار دست عقوقو کریزن عقاقین شتر زیرک و شیر درنده
را نیز گویند عکر دردی چیزی و رمهای بزرگ از شتر و بعضی اجزی جمع عکر باشد عکر بکسر عین
اصل چیزی را گویند عکر کر آبی که غلیظ باشد و شیر غلیظ عمار ریحان عمر نام مردی است

عثار سمکاکان خانه که از جیان باشد و اسم شخصی هم باشد عامر آبادان و عمارت کننده
عمر و عمر و عمر زندگانی و عمر بفتح عین قبیله از قبایل بنی سبا و گوشت میان دندانها
هم گویند عمور گوشتهای میان دندان عمیر عمارت کرده و جامه سخت بافته را نیز گویند
عوار خاشاک در چشم افتاده باشد و مرد است بددل و عیب و درد چشم را هم گویند عواور
و عواویر مرد بددل عیر خر وحشی و خر اهلی و بت پا و مردمک چشم و بلک چشم و بزرگ شهر و
میخ و هر چیزی که فی الجمله دلالت کند بر بلندی و کوه پاره که بلند برآمده باشد و استخوانی که در میان
شانه برآمده است و چوبی که دریش هودج وضع کنند تا زن دست در آن زند و خار و خاشاکی که در چشم
افتاده عیار مرد زیرک و مرد غالو کرد و شیر درنده و اسب جولان کننده و بنشاط رفتار کننده عیر
ستر ابی که ما کولات و مشروبات بر و بار کنند و کاروان را نیز گویند و بمعنی دوم است قوله سبحانه
و تعالی و لما فصلت العیر و قوله تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عار سخت زشت و عیب و ننگ عبهر
دارویی است خوشبوی و نام شخصی ست و اصل هر چیزی و نضارت هر چیز را نیز گویند عثور
بسر در آمدن عاثور تخق و جایی که برای صید کردن کنند عثیر غبار عثیر نشانه عنقفیر تختی
عیزار درختی است عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عجر و عجیر ستبر عجر اخوال بروی
و عیبها و حاشی که در ارکان و میان کتب مینویسند و رکهای بیرون که بهم پوشیده است عبعتر بسکون با
و فتح قاف نام موضعی است عبقر بفتح عین و با و ضم قاف و تشدید راء انگشت را گویند عبسجود شتر
ماده سخت و محکم و قوی عیضمور شتر ماده که ستبر باشد عنتر مگس کبود زنان و نام مردی است
عسسبود بچه سک که از کرک حاصل شده باشد عبسود شتر ماده سخت و قوی و چست و محکم
عبهر ونبر و ضخیم و گیاهی که آنرا بپارسی بستان افروز گویند و بعضی از اهل لغت نرگس را هم گویند عدد
باران بسیار دمن الحمل غادر نشانه جایی عذقر مرد [illegible] فراخ اندرون و چیز فراخ
و حیوان چست عیزار درختی است عشر ده یک عشور جمع عشری بفتح شین مشدده
درختی است که شکوفه سرخ بطن بوق شبنم بر واقند عاشق دهین عشار ده ده عشار شتران
که ده ماه برآمده باشد از ابتدای آبستنی ایشان و او جمع عشراست چنانکه نفاس جمع نفساست عشر
ده و ده انگشت عشیر هم عشر کو و شوهر و ده یک را هم گویند عاهر زناکننده عصاری

بجکان کهنه اذکه از کوات حاصل شده باشد ما وجمع عیسان است عضاد نیك فشرین ورقن کش
عصنر سیره را کوبند عابز که زنده عسکی سیاه عساکی جمع عنصر اصل وحب عاذر
جمع عصفور کنجشک وجوب بکاوه وچوب پاره که در پیش بالای خشنر باشد و سپیدی پیشانی اسب
ورکت دل وپاره ازدماغ عصفر بکنوع رنگی است عصافیر جمع عصفور وجمع عصفر هرد و باشد
عصر وعصر زمانه ونماز دیگر عصور جمع عصر پناه وغبار عطر بوی خوش عطار
عطر فروش

باب الغین مع الزاء من المصادر

عز غلبه کردن عزوز وعزاز تنك شدن سوراخ پستان عز ارجمند شدن
وعزیز ونایافت شدن واندك شدن ونامفقود شدن چیزی وسخت شدن ومحکم شدن ومثل
اینها عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن عوز نایافت شدن ودرویش شدن عجز
وعجز بزرگ شدن وسرون بزرگ شدن وبزرگ سرون شدن

من غیر المصادر

عز باران بسیار عزیز ارجمند وعزیز ونایافت وچیزی اندك ونایافت شده ونامفقود وقوی
همتا وسخت ومحکم وغالب عزان جمع عزاز بفتح عین زمین باشد وزمین سخت را نیز گویند
عاجز ناتوان عجوز زن پیر وشراب وکلب شمشیر وشمشیر وکارد ونام رنگی است در موضع دهنا
عجز بضم عین وعجائز زنان پیر عجز سرون ودنباله چیزی را نیز گویند عارز عتاب کننده
وملامت کننده عنز بز ماده وآهوی ماده وعقاب ماده ونام اسبی است ونام قبیله است ...
وقبیل هوا زن ونام زنی است ویکنوع ماهی را نیز گویند عنقز مرد بخوش عشوز جای سخت ودرشت
عشاوز جمع عکاکز سر آهن عصاها واو جمع عکازه است علهز طعام است که از خون شتر وپشم
شتر عرب میساختند در زمانی که قحط افتاده باشد وعکازه عصایی را نیز گویند که سر آهن داشته باشد
علوز درد شکم علز درد ناك وبی آرام عجیز آنکه قادر بر جماع نباشد تم الباب

باب الغین مع السین من المصادر

عوس نگهبانی مال کردن ودر شب گردیدن عرس حیران شدن ولازم شدن عرس دست وکردن شتر را بهم بستن
عس وعسعس شب گشتن از برای احتیاط دزدان وبدکاران عبوس روی ترش کردن و
خود را در هم کشیدن عطس عطسه زدن وپیدا شدن وسکافته شدن واز پیش در آمدن

عطاس عطسه زدن عجس بجنك رفتن وباز داشتن غنوس وغباس بسیار ماندن دختر
در خانه پدر ومادر که شوهر نکرده باشد وکسی نیز میل او نکند عفس در بند کردن وکهنه کردن جامه
وکهنه داشتن جامه وراندن شتر وپای بر سرون کسی زدن عکس باز کونه کردن دست شتر با کردن پیش
عیس ابغری کردن شتر عبس خشك شدن بول وسرکین وچرك بر وچرك بر چیزی عمس
آشامیدن علس کهنه شدن کتاب وخود را نادان شمردن وبجاهل کردن وخود را جاهل شمردن
وجاهل ونادان بودن عدس رفتن وسخت کردن وسخت ودشوار وبمشقت وکلفت کسب و کار
کردن

من غیر المصادر

عسس وعاس آنکه شب گردد برای احتیاط دزدان وبدکاران
وشب روان وعیاران وقطاع الطریقان عشعس وعسعاس گرك عساعس خار پشتان
عکامس شب تاریك وشتر بسیار عکوبن حز عصرس وعصادس نکات عصرس بفتح عین
جمع وعضرس نام گیاهی نیز باشد عمرس وعنترس شتر ماده محکم وقوی عرس سنك سخت
وشتر ماده که سخت قوی ومحکم باشد عملس بتشدید لام گرك ومرد قوی وسخت ومحکم ونام شخصی
است عموس بز خورد وکودك محکم خلقت عنطموس زن فربه نوجوان ولرزان وشتر تمام خلقت
عطامیس جمع عسطوس نام درختی است عرندس شتر سخت وقوی ومحکم عمرس مرد قوی وسخت
ومحکم عترس شخصی که بغایت متکبر باشد وخشمناك وقهر آلود ومثل اینها عدبس شتر سخت و
محکم وقوی وهر چه سخت خلقت ومحکم باشد نیز گویند عدابس جمع عسطف جونده سکار وستر
ماده که سها جا کند وشتر ماده را هم گویند که بدخوی باشد عکیس شیر خوردنی که بروی چربش ودنبه
ریزند وآشامند وباشیری که بر آتش کنند وخورند وشاخ درخت که در زیر گل کنند واز موضع دیگر سر بر
آرند علس یکنوع گندمی است وکنه بزرگ که در چارواهی افتد علیس بریان با پوست عماس
سخت وجنك سخت وشب تاریك وروز تاریك عموس تاریك وکاری که جهت آن راه انستر ... شده
باشد عبس شتر ماده محکم ونام قبیله است عوس بضم عین یکنوع گوسفند است عیس
شتران سپید نر واو جمع اعیس است عیس بفتح عین آب منی مرد وآب منی نر جیوس دوز سخت و
روی ترش وترش روی عبس نام شخصی است عبس بفتح با بول وسرگین که بر بن دم چون
خشك شده باشد عجس بعضی از میان نرسب ودسته کمان عجس وعجس دسته کمان عسعس

کلاشو و نام مردیست و نام موضعی هم باشد غاطس از پیش درآینده و عطسه زننده عجلس
نری که قادر بر جماع نباشد عرس طعام عروسی است عرس دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند
و ستون خانه هم باشد عس کاسه و قدح بزرگ عساس جمع عجلس شتر بزرگ باشد
عنبس شیر درنده غابس یکطایفه اند از قریش عفنقس بدخلق و خلق بد عکاس ریسمانی
که بدان دست و پای شتر را بهم بندند تا نگریزد عانس دختری که در خانه پدر و مادر خود بسیار مانده
باشد و شوهر نکرده و جوانی که مدتی از اوقات بر او گذشته باشد و زن نبرده باشد عنس و
عنس جمع عطاس عطسه و او مصدر هم آمده است علطوس شتر ماده چست و چالاک و خوش و
محکم و قوی هیئات و خوش رفتار و مثل اینها علطبیس ساده و هموار و درخشنده عجوس دیونده
عدس نوعی است از حبوبات که در طعام می کنند عدس نام قبیله ایست در عرب عرس
و عروس زن نو و عروس و داماد را هم گویند عریس ماوای شیر را هم گویند عراس ریسمانی که بدان
دست و گردن شتر را در هم بندند

باب العین مع الشین من المصادر

عمش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن غمش اندک گردانیدن و لاغر کردن عرش
چفته کردن برای رز انگور و بنا کردن از چوب عیش زندگانی کردن عکش در هم پیچیده شدن موی
عطش تشنه شدن عمش سست شدن بینائی چشم و آب ریختن چشم و افزون و زیاد
شدن غبش جنبانیدن و برگردانیدن من غیر المصادر عش و عشعش آشیانه مرغ عشاش
عشنش مع
آشیانها عرش تخت و سقف و کار و عزت و معنی آخر بیت آنچه گویند ثل عرشه یعنی ست
شد کار و برفت عزت او و پشت پای را هم گویند عرش بضم عین و سکون راء مهمله طرف گردن
عراش چفتهای رز را گویند عش اندک و مرد لاغر را هم گویند عطش و عطش جائی که
اندک آب باشد عطاش تشنگان را گویند عکاش نام آب بنی غیر عکاش نام مردیست عریش
خیمه را گویند و خرگاه و چفته رز و مانند هودج چیزیست عروش جمع و عرش خانهای مکه را هم
گویند عطاش دردی است که آدمی بآن مبتلی شود بدین طریق که هر چند آب خورد دفع تشنگی نشود

باب العین مع الصاد من المصادر

عقص تافتن موی باشد
عقص بفتح قاف بخیل و بدمزاج و کج خلق شدن و پیچیده شدن شاخ بن بکدیگر اکر گوش او

عرص دائم شدن برق آسمان را گویند عرص بفتح راء مهمله بوی زشت کردن خانه از نمناکی
و خرم شدن و خوشی کردن عصعص سخت شدن عقص پیچیدن و کج شدن بینی و پوست بر شاخ
بستن عوص دشوار شدن من غیر المصادر عصعص بیخ دم او استخوان دم عفص بسکون
نام مازو باشد عفص بکسر آنچه او را طعم زمخت باشد و مثل طعم مازو و مثل این عرفاص تازیانه را
گویند عراص عرصها عفاص پوستکی که بر سر شیشه می بندند عقاص و عقص موی های
گیسو که فراهم آورده شده باشد و او جمع عقیصه است عقص بخیل و بدخلق را گویند و ریگ
را نیز گویند که در دو راه نمایان نباشد عکص مردی را گویند که در آن کج خلقی و بدمزاجی باشد من
الجمل عناص بفتح عین اندک شوریکنده و موی اندک شوریکنده را نیز میگویند عنفص زنی را گویند
که بی شرم و بیحیا باشد علوص درد شکم عویص سخنی که معنی او مشکل باشد عیص
بیخ درختان و نام شخصی هم باشد عراص نیزه جنبیده و ابری که با رعد و برق باشد نیز میگویند

باب العین مع الضاد من المصادر

عوض عوض دادن را
گویند عرض پیش آمدن و عرض کردن چیزی و آشکارا کردن و آشکارا شدن و بمکه و مدینه و حوالی
و نواحی آن آمدن و بخشیدن چیزی از برای حق گذاری و آفت رسیده شدن عض بدندان گرفتن
و خوردن شتر درخت عض را اعضاض همیشه گزانیدن بدندان گرفتن عضیض لازم و واجب شدن عضض
زیرک شدن و دانا و خوش فهم و خوش طبع شدن من غیر المصادر عض خوردن شتر
در شهر عوض بدل چیزی عوض بفتح عین و ضم ضاد همیشه و هرگز عارض صفحه روی و دندان
و ابر کقوله سبحانه و تعالی هذا عارض ممطرنا و ما بین کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی عوارض
دندانها و بیماریها و نوا و پیوستها و حاجتها را نیز گویند عوارض بضم عین نام کوهی است عریض
و غریض شتر سطبر و محکم و قوی عرمض کهل سبزی که بر سر آب می افتد و آن را طحلب نیز گویند
عرض بکسر عین و سکون راء بدل نفس و ناموس و حسب و بوی و نام بیابانی است به یمامه و هر بیابانی
که در رود درخت باشد نیز عرض گویند عرض بضم عین و سکون راء و عرض بضم عین و راء هر دو بمعنی
و جانب را نیز گویند عراض نشانه ایست پهن که در آن باشد عضاض صبر کننده بر سختی و بلیه و
زندگانی عضوض و عضاض آنچه آن را بکنند و بخورند و عضوض کنند را هم گویند و چاه ژرف و زمانه

ودماغ سخت را هم گویند عرض پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی کقوله سبحانه و تعالی عرضها السموات
والارض ای سعتها و مابین کوه و گوشه کوه و کبیسه ار در درخت و اسباب خانه و نیز کوه را می گویند و بعضی
لعتها عریض پهن و بن غاله و آهو و کبیسه ار کقوله تعالی ودعاء عریض عراض پهن عفص بکسر عین
مرد زیرک و مرد قوی در سخن و درد راهها و مرد بدخلق و بدمزاج و درخت خورد خار دار هم باشد
عاض شتری که درخت عضی خورد عروض ستون خیمه و بار دو جانب و حاجت و شتر ماده که ریاضت
نکرده باشند و معنی سخن و میانه چیزی و راه کوه و جزو آخر مصراع اول بیت و بن غاله و ترازوی شعر
و شهر مکه و مدینه و حوالی و نواحی و حواشی آن عرض خواسته یعنی مالی که غیر زر و نقره باشد
و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و غیره

باب الغین مع الطاء من المصادر

عیاط و عوعط آبستن نشدن عبط بریدن و شکافتن چیزی بی درد از اعبط
کشتن چاروا بی علتی و شکافتن و سختی رسیدن و جاه کشیدن و خود را در جنگ انداختن بی اکراه
عفط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسفند و راندن شبان گوسفند را در از شدن کردن
و غیر آن من غیر المصادر عطعط حرکه من الحمل عطاط شیر بیشه و مردی که در کارها دلیر
و جلد نیز گویند عنطنط چیزی که دراز باشد عبیط جامه شکافته و سمین تمام و گوشت چاروا
که بی علتی کشته باشند حبط دروغ عبط بضم عین و با سکافها علاط داغ و نشانه
که در پهلوی کردن باشد و طوق کردن و ریسمانی که در گردن شتر باشد علط شتری که در سر او ریسمان
و انشان باشد عشط دراز عشنط بد خلق و دراز هم گویند عضرط ما بین خایه و حلقه دبر
عرفط درختی است از درختها عملط بتشدید لام سخت عمرط بتشدید راء نیز عمروط
دزد عماریط جمع عنفیط ناکس علبط و علابط ستبر و بزرگ شدن عثالط و عکالط و
عکلط شیر غلیظ عرقط جانوریست که آن را عطاة هم گویند عنبوط مردی که در وقت جماع کردن
حدث کند غابط شتر ماده که آبستن نشود عوط و عیط و عوطط جمع

باب الغین مع الظاء من المصادر

عکاظ بضم عین نام بازاریست بناحیه مکه معظمه زادها الله شرفا

باب الغین مع الفاء من المصادر

عکف و عکوف مقیم
شدن و روی بچیزی کردن و عکف بمعنی بازداشتن هم آمده است عسف از راه گردیدن و روی

از چیزی گردانیدن عصف و عصوف جستن باد و عصف بمعنی کسب کردن نیز آمده است
عطف برگردانیدن و برگردیدن و مهربانی کردن و میل کردن و دو تا کردن عقف دو تا کردن و خم
کردن چیزی و غیره عذف و عذف خوردن علف علف دادن چاروا عیاف ناخوش داشتن
چیزی را عیف بکرد آب گردیدن مرغ عفاف و عفت پرهیزکاری کردن از چیزی که آن حرام باشد
عنف درشتی کردن عجف لاغر و باریک شدن عرفان شناختن و نیکویی کردن
عزف بازی کردن عزوف رغبت گردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن جنی من
غیر المصادر عایف مرد کاهن و ناخوش دارنده علف واش علاف جمع علاف
واش فروش علوف نادان و مرد پیر هم گویند علف بتشدید لام میوه درخت موز عوف مهمان
و حال و ابر و شیر درنده و خروس و تلمبه است و نام مردی هم باشد عازف بازی کننده عزف
آواز باد باشد چه سخت و چه نرم عزاف بتشدید زای منقوطه ابری را گویند که با رعد باشد عزوف
رغبت گردانیده از چیزی عصف برگ کشت که در کشت زار بر آمده باشد کقوله سبحانه و تعالی
کعصف ماکول و ساق کشت را هم گویند کقوله سبحانه و تعالی ذو العصف والریحان کما فی
الصحاح فی بیان تحقیق لفظه عاصف باد سخت عصوف شتری که چست باشد و شتاب رو عجاف
لاغران کقوله سبحانه و تعالی سبع عجاف عجروف مورچه دراز پا و بعضی گویند یکی جانوریست عجارف
و عجاریف حوادث روزگار عریف و عروف بلند و بدکار و دور از کار و خبیث حرف بوی خوش
و بوی هر چه باشد حریف دانا و نقیب قوم و او دو مرد رئیس است عرف یال اسب و یال خروس و ...
و خوی و عادت عذف و عذوف و عذاف و عذف و عذوف چیزی خوردنی را گویند هر چه باشد
عیوف شتری که آب را بوی کند و ننوشد عسف قدح را گویند که بزرگ باشد عسوف ستمکار
عسیف مزدور عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عرهف و عرضوف منجی که در پالان شتر می باشد
عراضیف جمع عضوف حقف و حقیف پرهیزکار عفف میوه درخت طلح عذف بعضی از
شب باشد عفف بفتح عین و الخاشاکی که در چشم افتد عارف دانا و صبور عروف
عریف بغایت دانا عراف فالگوی و طبیب عریف بزاء منقوطه آواز جن عطف جانب
گردن چیزی و قوله تعالی ثانی عطفه یعنی بر گرداننده جانب سر و گردن خود و این معنی کنایه است از

تکبر و عجب و خودبینی عاطف نامیست از لسان مشهور و هذا المعنی منقول من النصاب عطاف ردا
شمشیر عطوف مهربانان

باب العین مع القاف من المصادر

عرق کوشت از استخوان باز کردن و خوردن علق برک از درخت خوردن چارپا عوق باز داشتن
عق شکافتن و کوسپند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن و برای سر فرزند تراشیدن
در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بکردن باشد عتاق
آزاد شدن عتق آزاد داشتن و پیشی کرفتن و بخشش کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن
مال و بدندان کرفتن عذق نشان کردن شتر و کوسپند را و کسی را در عیب انداختن و بعیب مشهور
ساختن و درخت خرما بریدن و پیدا شدن و میوه و کیاه عبق ملازم شدن و بچسبیدن بچیزی
و حریص شدن و دایم باشتن بر بودن شتر ماده عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی
و محبت و یکانکی علوق بچیزی در آویختن علق آبستن شدن و در آویخته شدن و دوست
داشتن و دور ایستادن در کاری عفق رفتن شتر بچراکاههای مختلفه و بسیار بر فرزند شتر
نر بماده و زدن با دخالی او غایب شدن و تیز دادن و بسیار آب باز رفتن شتر عناق بی جهن
شدن عناق دست در کردن هم یکی کردن عنق فراخ فراخ نهادن کام و فراخ کام رفتن و دراز کردن
شدن عزق بسکون زاء معجمه شکافتن زمین عزق بفتح زاء منقوطه ملازم شدن من غیر المصادر
عقیق موی اول بچه که با آن زاییده شده و مهره معروف و رود خانه ایست در مدینه
و جایی است که آب سیل شکافته باشد و نام موضعی باشد عاق بتشدید قاف فرمان مادر و پدر نبردن
عقاق بکسر عین که چارواهایی که آبستن باشند عقوق بار دار و اسب آبستن عقق جمع عاق
شتری که بچراکاهی دور که مکیر نباشد و هر روز بموضع دیگر چرا کند عاشق شیفته شده بدوستی عبق
چیزیست بویا عقعق نام مرغیست عق آب تلخ غلیظ و شکافه که در ریگ باشد عقوق بضم
عین نافرمانی مادر و پدر و جزا و سزای کسی که عاق شده باشد کقوله النبی صلی الله علیه و آله ذو عقوق
یا عاق عموق و عموق قعر آب و کنارهای دور از بیابان نیز میکویند عقق و عقوق منزلی
است در راه مکه مبارکه عمالیق نام قومی است از فرزندان عملیق که یکی از فرزند زادهای نوح صلوات
الله علیه بوده است و عمالقه بمعنی عمالیق است عیوق نام ستاره ایست علق خون بسته و خون غلیظ

و زلوها که بزبان جیل خرسنها کویند و مفردش خرسته باشد و بدین معنی جمع علقه باشد و بمعنی مفرد
هم آمده است عولق غول بیابان و سک حریص و دم چیزی عقلق بسکون قاف چیزی که سبز و تر باشد
و سست و فحج فراخ رانرا کویند علیق پوست سپید که در رو چیزی نویسند و جوی اسب را نیز
کویند عذق درخت خرمای باسیوم عذق خرمای زیتون و بد عانق میان دوش کردن عوهق
دراز و زاغ سیاه بزرک و ماکاو سیاه و کوه لاجورد هم باشد علق شراب و چیزی نفیس خوب علق
جماعت بسیار باشد علوق مرک و شیر آشامیدنی و درختی که شتر شاخ و برک آنرا خورد و شتری که او را
با بچه دیگر خو کر سازند تا شیر او دهد علیق نام عصاء موسی است علیه السلم من حاشیة الکشاف
علیق درختی است خاردار و کیاهی است که بر درخت در آویخته شود عالق آنچه بر درخت خار در
آویخته میشود و آنرا بزبان جیل ملکی پیله کویند و شتری که کیاه علق خورد عتیق خوبی عشیق
بغایت عاشق و فریفته شده در سر کار عشق و عاشقی و مدعشوق(?) عمیق ژرف و دور عنق
و عنق کردن و سختی و یکنوع جانوریست ماننده یوز عناق بن خالها عنوق مردی که از خیر و صدقه
باز دارد مردم را عوق آواز شکم چارپا در وقت رفتار او عائق باز دارنده عوائق جمع عتیق
کهنه و دیرینه و آزاد کرده و برکزیده و نیکوکار و دیه و آب و بیت عتیق خانه کعبه را کویند عظمها
الله تعالی و تقدس علائق در آویزندکان و شتران و او جمع علیقه است عشنق دراز را کویند
عسلق شترمرغ بزرک را کویند خلق کهنه فراخ و نیکو و شراب کهنه و نوجوان و جمع
ندا او کمان کهنه و بچه مرغ که نو پر آورده باشد عرق بفتح را زنبیل و صف چیزی و یکنوبت و
خوی و چینه دیوار راهم کویند عرق القربة سختی را کویند و عرق الخلال بخشش را کویند که از
جهت محبت و دوستی و یکجهتی باشد عرق بکسر راء شریکه در مشک کنند و در پهلوی شتر آویزنده
بوی عرق شتربان رسد و آنرا فاسد کرده اند عرق رک و ریشه درخت و زمینی را کویند که رود در
کنویند و عرق ظالم کسی است که زمینی را که دیکری احیا کرده باشد و درخت بنشاند و باندلعته
عمارت کند در آن تا مهلک شود کقوله صلی الله علیه و آله من احیا ارضا میتة فهی له و لیس لعرق ظالم
حق عروق رکها و ریشهای درخت و کیاه زردی است که با آن چیزها رنک کنند و کویند آن زرد
چوبه است عرق بفتح عین و سکون را شیر شتر و عرق آن که در پستان باشد و استخوانی که کوشت

اورا کم فقه باشند واستخوان کهرکوست عراق بضم ضین جمع است عروق زردچوبه عریق براء منقوطه
زمین دشت وصحرا عشرق گیاهی است

باب العین مع الکاف فی المصادر

عرک مالیدن ودرب خلت انداختن عروک وعراک در حیض افتادن زن عراک بیکبار گوشمال دادن وکارزار کردن
وجمع شدن چیزی علکت خاییدن مصطکی ومثل آن علک بفتح لام چسبنده وپیچال شدن
چیزی عکلت سخت کم شدن علق تکرار کردن در سخن واد اوزدن وباز داشتن عسلت
ملازم شدن عفک احمق وبلید وکول شدن عکت بستن ودر آمدن تاریکی شب وغلیظ
انبوه شدن آب وچسبیدن ودربدی انداختن وترش شدن شیر عرک چاروا را دست مالیدن
ودست نهادن تا دانسته شود که لاغرست یا فربه فی غیر المصادر علت بغایت کم
وسخت ومحکم ونام قبیله ایست عکاک وعکیک تابش گرما علکت رگی است در رحم گوسفند
عوالک جمع عولک است عرایک جمع عریکه است وعریکه در باب العین مع التاء مبین است عکوک
بفتح کاف وتشدید واو کوتاه وفربه وزمین سخت ودرست راهم گویند علک مصطکی که مغاسند
عصنکات زن فربه علیکات اسم فعلست بمعنی الزم یعنی ملازم شو علک چیز چسبیده وپیچالی که بیجا
جدا نشود عتک بکسر عین ثلث آخر شب وبعضی از شب عروک شتری که کوهان باشد که فربه است یا نه
عاتک بوی سرخ ورنگ بیار عاتک تماشری که ترش شده باشد عتیک نام قبیله ایست عارک
مالنده وزن حایض از تیر کوشند عرک ملاحان وماهی گیران واو جمع عرکی است وبمعنی آواز هم آمده است
عراک بکسر آواز وسخت دشنام دهنده عرکرک صبر کشنده وشتر بزرگ وسطبر وقوی ومحکم
عراک نیک مالنده وسخت انداز نده

باب العین مع اللام فی المصادر

عتل کشیدن بدرشتی و
عنف عدل داد کردن وبرابر کردن چیزی بچیزی وبرابر شدن وفدیه دادن کقوله سبحانه وتعالی
ان تعدل کل عدل ای تفد کل فداء لایو عدل مانند کردن چیزی بچیزی کقوله سبحانه وتعالی ثم الذین کفروا
بربهم یعدلون عدول برگشتن وبرگردانیدن عذل بذال منقوطه ملامت کردن وملامت کردن عضل زن
را از شوهر جدا کردن باز داشتن وبد زیستن زن وبرینند کاستی کردن زن با مرد ومرد با زن خود تا بخلت

آید واز مهر بگذرد ودل خویش کند وجدا شود عضل بفتح ضاد بسیار عضلات شدن عضو عول
کسی را عیال خود ساختن وبسیار عیال شدن ونفقه دادن عیال را وسخت شدن وعول کردن یعنی
بخشش وقسمت زیاده کردن وغلبه کردن ومیل کردن کقوله تعالی وتقدس ان ذلک ادنی ان لاتعولوا ای لاتمیلوا
وجور کردن وبآواز بلند گریستن واز بمعنی اخیرست قول پیغمبر صلی الله علیه وآله المعول علیه یعذب عویل
باواز بلند گریستن عل بیاپی نوشیدن ودوم باره شراب خوردن ودوم باره شراب دادن علک دوم باره
شراب خوردن عیل خرامان خرامان رفتن اسب یا آدمی وعاجز کردانیدن ونایافتن کم شده عیول
وعکل بر سر هم چیدن زخمها ودربند کردن کسی را وانداختن وکوشش کردن وتکار ومردن وراندن
وکمان بردن وبند برپای شتر نهادن عصل کج شدن دندان وغیر آن وپیچیده شدن دم چنانکه چیزی که
از آن طرف که موی ندارد پیدا شود عطل خالی شدن از چیزی وخالی شدن زن زیور از کردن وقلاده
عطال تضمین شعر بشعر دیگر کردن ودربی افتادن سگ نر سگ ماده را در حین جماع کردن وهم چنین ملخ نر
در پای ملخ ماده افتادن وپیوستن سگ نر سگ ماده را در حین جماع کردن عزل جدا کردن وانگا
واداشتن وانزال حبل خشیدن نرد عسل انگبین در طعام کردن وکسی را انگبین دادن وانگبین
اندر مکلان کردن عسل بفتح سین بشتاب رفتن ودویدن عقول وا ایستادن بز کوهی در کوه
که بغایت بلند باشد عقل خرد مند گشتن ودریافتن وشتر را زانو بستن ودیت دادن وترک
قصاص کردن برای دیت وغرامت جریمه کسی کشیدن یعنی برای جریمه کسی چیزی دادن وقبض پیدا کردن
شکم وراست ایستادن سایه در نصف النهار وموی را شانه کردن عجل شتاب کردن عمل
کار کردن وضد کردن عبل سبز شدن عبل بسکون را انداختن وفرو ریزانیدن از درخت ودیما
تافتن

باب فی غیر المصادر

عقابل چیزهای بر کننده عسل انگبین
عسیل بکسر سین سخت زننده عاسل گرگ وکندوی مگس انگبین وآنکه از کندوی مگس انگبین عسل
گیرد عسل وعواسل گرگان که بند عسیل قضیب مرد وجاروب عطار که بآن عطر را فراهم آرد
عتال بزه چیند عفل گوشت پاره که بردر فرج برآمده باشد عفل بسکون فا پیه خایه غوج
ومیان هر دو ران گوسفند وخایگاه گوسفند که آنجا را دست نهند تا بدانند که گوسفند فربه است یا لاغر
عقل خرد وپناهگاه ودیت وجامه سرخ که زنان بر هودج پوشند عقول داروی قابض عاقول

جوبی را گویند که کج باشد و زود خانه کج را نیز گویند عِکال بکسر عین صید مر بجاله و بندی که بر دست و پای
چارپا نهند عُقُل خردمند و بزن کوهی را نیز گویند و ریسمانی که عقال اچارپا کنند عاقِل بکسر عین
ریسمانی که عقال اچارپا کنند عِکال ریک بشتها بزرگ شوروده سومها نزانیز گویند عقاقیل جمع عکل عقنقل
کار عامِل کار کن را گویند عُمّال جمع عوامِل کاوی که کار کند و عمل کنندگان و شترانی که کار کنند
عَهَل بادخت و شترماده جست عَرطَل سبز و دراز هم گویند عُنصُل نام صحرائیست و پیاز دشتی
عَنامِل جمع و طریق العنصل راهی است که از یمامه به بصره می روند عَفشَلیل جامه بزرگ وزن پیرینه کوشت
و مردم ستم کننده و زبون عُسقُول گیاهی است که آن را کماه هم گویند و پیاز سی سماروغ گویند عَساقِیل جمع و قساطیل
بیابان و او سراب بیابان را نیز گویند عاهِل زنی که بی شوهر باشد و پادشاهی که بالای او پادشاهی نباشد
یعنی خلای عاپِل ابکم شده را نیابد و درویش و عیال مند را هم گویند عیّال بتشدید یا اسپی
که خرامان خرامان رفتار کند عَذمَل و عُذمُول دیرینه عَلامِل جمع عُکمُل و عُکال خوشه خرما
عَباهِل پادشاهان یمن عِثوَل بتشدید لام و عَثَوثَل مردی که کند زبان باشد عَنادِل بلبلان او جمع
است عِجَّل و عِجُول گوساله عَجاجِیل جمع عجول است و عجل نام قبیله هم باشد عَجِل و عَجلان
شتابنده و عجول شتری را هم گویند که بچه خود کم کرده باشد و حیران و سرگردان شده عَجَل گردونها
و دولابهائی و گلهائی که ریز باشد و او جمع عجله است عِجْل بکسر عین خنگ عاجِل شتابنده و دنیا را
نیز گویند عَبْل ستبر عَبَل بفتح با برگ درخت گز و هر برگی که عریض باشد عِیال بکسر عین زنان
که تمام خلقت باشند و او جمع عیّلة و بمعنی سنگهای سپید هم آمده است و بدین معنی جمع عبلا است
عِبال بفتح عین گل کوهی عِتَل بکسر عین و لام شتاب کننده در بدی عَتِیل مزدور عِتال مانند
و بیلک لنگ با دارخوار از عِدَوَّل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی دیگر عادِل و کنده
یعنی حکم بارایعنی نصف وزر
برابری کننده عَدْل فدیه و مرد صالح نیک و برابر و راستی و حق و هم و نام شخصی است عاذِل بذال
منقوطه رگی است که از آن خون استحاضه بیرون آید و ملامت کننده را نیز میگویند عَلعَل و عُلعُل
سر استخوان که مشرف بر شکم است و این هر دو مرغی که آن را تذرو نیز گویند عَجَنَّل بزرگ شکم عَنابِل ستبر
عُتُلّ بضم عین و تشدید لام مرد ستمکار و بدخلق کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم و ستبر را
نیز میگویند عَتَل بفتح عین و تخفیف لام کارها و سخت عَندَل دراز و بزرگ سر عِزنال کوشتها که

صیاد از صید کرده باشد و موضعی که دشتبان بر سر درخت کرده باشد از نی و دود ام عَزقَل
سختی و مشقت عَزامِل جمع عِزیل بکسر عین و فتح یا بمعنی عزیل است عَنهُول سبک عَنسَل
ستبر ماده چست رفتار عُزال بضم عین نام قبیله است عُضنُل سختیها و موش دشتی ه
عَضال سخت عَضَل بفتح عین عضلات و او جمع عضله است و نام قبیله هم باشد
عَطَل تن و خوشه خرما عُطبُل بضم عین و سکون طا کمان نیغ و زن بی زیور و مرد بی مال و مرد
بی ادب عَیتَل مرغی که دراز دم باشد و کاهل و عامر و هشته که از غایت کاهلی امر خود را بالا
نکند در جائی که مرداری باشد و شیر درنده و اسب نیک عُنطُل و عُبطُول زن دراز و زن تمام
رسیده عَطابِل و عَطابِیل جمع عُزهِل کبوتر نر عُزهُول ستبر رها کرده بی شبان عَزاهِل جمع
عُزل و عُزّال مردم بی سلاح و این هر دو جمع اعزل است عَصَل روده و درختهای مخصوص و بدین معنی
جمع عصله است عِطبِل زن دراز کردن و چیزی دراز عُقبُول بثالول عَقابِیل جمع عَوقَل ریک بشته
و زنی که حمقا باشد عواقِیل کارهای پوشیده عَلَک کنه لاغر که در اسب و چارپا می افتد و مرد بی خرد
جثه عَتّال اسب خرامنده و مرد خرامنده در رفتار را هم گویند باب

العین مع المیم من المصادر

عَجْم از موده و دندان بر چوب نهادن که دانسته شود
که سخت است یا نه عَرام بدخوی شدن و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر عَوْم شنا
کردن و روش شتر و کشتی را نیز گویند عُمُوم همه را فرا رسیدن عَثْم شکسته را کج باز
بستن و کج باز بستن شکسته عَذْم و عِذام بدندان گرفتن و ملامت کردن و دم کردن و کج
خوردن عَصْم بصاد مهمله کسب کردن عَزْم و عُزْم دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن
و سوگند خوردن عَلْم بفتح عین و سکون لام شکافتن لب عَلَم بکسر عین و لام شکافته
شدن لب بالا عِلْم دانستن و شناختن عَتْم کاهل شدن و درنگ کردن و تاریک شدن
شب عَظْم و عِظام بزرگ شدن عَقْم و عُقْم فرزند نابوده شدن و خشک شدن عَدْم
درویش شدن و نیست شدن و نایافت شدن عُدْم بضم عین درویش و محتاج شدن عَیْم
طمع کردن و بدخویی در حرب و غیر آن رفتن عَسَم بفتح سین کج شدن کف دست و پای عَکْم
کموها از زنها دفع باز کرده ایدن و سخت بستن و انتظار کشیدن عَرْم رسیدن بچیزی و کوشت

از استخوان بیرون کردن وجدا کردن فرغ عن المصادر عُلکوم شتر سخت وقوی
وچست عَلاکِم جمع عَلَیکُم اسم فعلست یعنی ملازم شوید کقوله عز وجل علیکم انفسکم
عُلجوم آب بسیار وخوك نر وخر سبز وشتر قوی وسخت وبز نر وتاریکی شب عَلاجِیم جمع عَجارِم
سخت وابن عَجرم جز سخت وکوتاه عَمَم تمام عَمیم تمام ودراز عُمُم جمع عمیم کیاه بهی خشك اهم
کوبند عاتم همر افراسنده ومرد عامی را نیز میکویند عامَر بتخفیف میم سال عَوّام بتشدید
میم مردمانی که عامی باشند عَوّام بتشدید میم مردمانی که بغایت عامی ونادان باشند عَمّ برادر
پدر وجماعتی از مردمان را نیز کویند واو مفرد وجمع هردو آمده است عَمائِم جماعات متفرقه را کویند
عَمایم دستارها واو جمع عمامه است عَیهَم سخت وقوی وشتر ماده چست وسخت وقوی وتیز رفتار
وعیهم نام موضعی نیز باشد عَباهِم جمع عائِم کاهل عَوم جانورانی که مخصوص کرده را آبی باشد
واو جمع عومه است عَوّام بتشدید واو اسب نیك رفتار ونام شخصی نیز باشد عالَم جهان وکروه خلق
عَیلام کفتاری است عَیلَم دریا وجایی که آب در وی بسیار باشد وشخصی که بغایت فربه و[illegible]
باشد عَرزَم سخت وهم آمده را کویند عَوذَم برآء معجمه شتر ماده پیر وزن پیر را نیز کویند عَزایِم
آیتهایی که بر بیماران خوانند تا به برکت آن شفا یابند بتوفیق الله سبحانه وتعالی وافسونها را نیز کویند
عَزم آهنك وصبر وثبات در کار حق تعالی کقوله عز وجل ان ذلك من عزم الامور وقول حق تعالی
اولوا العزم من الرسل یعنی اولی الحزم والصبر است ومراد برسل اولوا العزم نوح است وابرهیم وموسی وعیسی
وحضرت محمد مصطفی صلوات الله علیهم عَندَم بقم وخون سیاوشان عِظلِم بتل وآن کیاهیست
که بآن رنك کنند رنك رزان وشب تاریك را نیز کویند عَلیم وعالِم وعَلّام دانا عُلّام بضم عین و
تشدید لام حنا عَقم جام سرخ عُقم زنان نازاینده عَقام بدخلق وانکه او را فرزند نشود وجنك
سخت ودرد سخت بی دوا عَقیم نازاینده وبی فرزند وبی اثر کقوله الملك عقیم وبی خیر وبی فایده
وبدین معنی است کفتن ایشان عقل عقیم ویوم عقیم وریح عقیم عِم هل امرت یعنی خوش حال
باش العیش عیش واش وواو در اصل انعم بوده است همزه ونون را حذف کرده اند چنانکه کل که در اصل اوکل
بوده است وازینجا کویند عم ظلاما یعنی خوشحال باشید تا ریکی شب یعنی شب شما بخیر باد ودر جاهلیت
در میان مردم شهرت تمام دارد انعمی یعنی شب بخیر عَبام احمق سبك ارام عُثم زیتون بری

درخت زیتون بری را نیز میکویند عِزدام شاخ چوب با خوشه را کویند عَشَم نان خشك
عَیشُوم کیاه خشك عَکِم یك لنك بار وهمتاهی که در روغانی باشد وروغانی که زنان متاع
خود را در آن نهند عَلقَم درخت حنظل ودرخت تلخ وچیزی که تلخ باشد عَدیم نایافت
وبی‌نیست ودرویش عَدایِم نوعیست از خرما عَنَم درختیست مخصوص عُصُم بندها
ورسنها عاصِم بازدارنده ونکاه دارنده را نیز کویند عَواصِم نام شهرها وکاریها که نزدیکی
از آن انطاکیه است عَصیم وعُصم بقیه چیزی ونشان عایِم نام بتی است عَلَم
کوه ورایت پادشاه وچاهی که بر لب بالایین باشد ونشان وعلم الثوب میلی است که بر جامه
انداخته باشند در وقت بافتن عُجم کند زبان واو جمع اعجم است وبمعنی عجم هم آمده است
یعنی غیر عرب عَجْم بسکون جیم سختی چیزها وبیخ دم ودانه عُجُوم جمع عجم است عَجَم
غیر عرب ودانه مویز ومثل آن ونقطه وحرف عَرَم بفتح را کوشت بی استخوان عَرِم بکسر را
اصطلح وآبکیر که اهل سبا ساخته بودند ومنبدان کرده بودند ومرزوبند آبکیر کقوله تعالی فارسلنا علیهم
سیل العرم عارِم شوخ وبدخوی عُرام بسیاری لشکر واستخوانهای بی کوشت ودرختهای
بی پوست عَرَمرَم لشکر بسیار عَدَم بفتح عین ودال نیستی ودرویشی عُدم بضم عین وسکون
دال درویشی عَثَمثَم شتر قوی وشیر درنده عَیسُوم پیل ماده وکفتار وشتر بزرك عَیشام
درختی است عُرام شتر قوی وسخت عَضَنَم بضاد منقوطه قبضه کمان وچوبی مانند
خوید بیابان کیل که با آن خرمن بر باد افشانند وکاه چوب وکاوکاری که در سر آن کاواهن می باشد وبیخ
دم شتر را نیز میکویند عِصام سربند خیك ونام دربان نعمان بن منذر هم باشد عَظم
استخوان عِظَم بزرکی عُظم بزرکی وبزرکتر عَظیم وعِظام بزرك عُظّام بزرکها
واستخوانهای عظم الرجل هر چوبی را کویند که در پالان شتر میباشد باب
العین مع النون من المصادر عُدوان ستمکردن واز حد وغلبه درکذشتن ودویدن
وباز کردانیدن من اللسن نود عَنَن دود کردن وبیك پای برجستن مرد ورفتن شتر بسر پای
عَثَران جنبیدن نیزه عَنَزان دم برداشتن شتر عَسَلان دویدن کرك وجنبیدن نیزه عَرَجان
لنك شدن عَنَن مرافع آمدن وسود مند آمدن علف چاروا را ونفع وسود داشتن

خوردنی مرآدمی را اعنان روی برو دیدن عصیان نافرمانی کردن عزن جهت درپیچی شتر کردن
عرن بفتح را علت شقاق پیدا کردن چارپا عران دور شدن سرا عوان نیم پیر شدن مردم
عرفان شناختن عیلان نایافتن کم شده علن و علون آشکار شدن علان با همدیگر
چیزی آشکارا کردن و ظاهر کرده ایدن عنن و عنون پیش آمدن و پدید آمدن عنان با کسی برابری
کردن عیان بفتح با روان شدن خون و آب و مثل آن عجن سرشتن و دست بر زمین زدن شتر بر زانو
عجن بفتح جیم فربه شدن عدن مقیم شدن در جایی کقوله تعالی جنات عدن ای اقامة عطن پوست
را دباغت کردن و پوست را در زیر چیزی کردن که موی او نرم شود عطن بفتح تا کندیده شدن پوست و
افتاده شدن آن در دباغت عطون فرو خفتن شتر بر کنار آب تا آب خورد عین بچشم کردن
چیزی را و میل کردن در ترازو عین بفتح یا فراخ چشم شدن عفن پوسیدن و پوسیده شدن
عمن جایی مقیم شدن عشران رفتن پای بریدن براه عسن برای و نیکو خود چیزی گفتن عهن
خشک شدن شاخ درخت خرما و ثابت شدن و حاضر شدن و بجایی مقیم شدن و زود حاجت کسی
برآوردن **فی غیر المصادر** عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل
بتنه خرما باشد و رگی که در رحم شتر میباشد و ما اکهن و عضو آدمی و مرد و فقیر و محتاج و بد دین
عواهن جمع عنن حظیرهای شتران عنون چارپای پیشرو عنان بفتح عین ابر عنان دوال
لگام که سوار بدست گیرد عنین آنکه بر جماع قادر نباشد عن از و جا بجا و اسم و حرف هردو آمده
است عریان برهنه عهن پشم باشد عسان شام خوردن عطشان تشنه عجلان گیاهی است
عجلان شتابنده و نام شخصی است عجلان اسم فعل است بمعنی عجل یعنی بشتابید عرتقان جانوری
است عداین پارهای پوست که در شیب دلوها کنند و او جمع عدینه است علهان مرد گرسنه و
ستور مرغ عرضان و عرضان بزغالهای بزرگ یکساله شده و اینها جمع عریض اند عودان جمع عود
است یعنی کوران یک چشم عقبان جمع عقاب است عصران شب و روز و صبح و شام عمون و عمین
کوردلان یعنی جاهلان عکن شکمهای شکم که از فربهی شده باشد و او جمع عکنه است عکان بیا
طالین بلندان و بلند قدان و متکبران عهدان عهد و هم عهد کسی عموران و عبیثران
گیاهی است خوشبوی عفن پوسیده عرتن گیاهی است که بآن پوست را دباغت کنند عشوزن

درشت و سخت عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قناعت کند عسس
بفتح عین و سین هر دو نشانه و جای هموار باشد عسن بضم عین و سین پیه و پیه دنبه علیان
دراز بزرگ تن را گویند علیون کتاب جزء که در او اعمال نیکوکاران فرشتگان نویسند و درجات
پادشاهان عین بفتح الجماعة و اهل سرا عین چشم و چشمه و زر و نفس و آشکارا و ابری که از
طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و چشم بد و کوسالهٔ کوهی و چشم ترازو و دیدبان و
قرص آفتاب و مال نقد و چاهکی طرف زانو عیون و عیون جمع و عیون البقر نوعی است از انگور در
ولایت شام عین بکسر عین فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو آهن را نیز گویند علن و عیان آشکارا
و ظاهر عین بتشدید نون مرد بزرگ و سطبر و قوی هیکل عیمن مردی که آرزومند شیر باشد
عثمان جوجه جانوری و نام شخصی است عیهمان آنکه شب براه برود و بر سر راه خسپد و تکیه کند عزون
و عزین گروهها کقوله تعالی و تفقد عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها هر دو جمع عزاة اند عثان و
عثن دود را گویند و غبار را نیز گویند عواتن جمع عزلان مرد بی سلاح و او جمع اعزل
است عواهن شتر بزرگ تن عدوان بفتح عین و دال دویدن عدوان بسکون دال قبیله ایست
عیدان چوبها و او جمع عود است بضم عین عیدان بفتح عین درختان دراز خرما و او جمع عیدانه است
عجین خمیر عجن بفتح عین و جیم ورمی که در میان دبر و فرج شتر باشد و گاه هست که این نوع
چیز پیدا می شود در میانه فرج و دبر شتر ماده عجان میان خایه و حلقهٔ دبر عرجون بیخ خوشه خرما
عرجان مردم لنگ علجن شتر ماده فربه و زن شوخ بی باک عوان آنچه میانه باشد بسال و
جنگ دیگر باره یعنی جنگی که پیش از آن جنگ جنگ دیگر هم واقع شده باشد کما یقال حرب عوان
عثنون مویهای دراز که در شیب حنک شتر باشد و اول باد و اول باران عثانین جمع عجاهن خدمتگار
و کسی که طعام پزد و آنکه پیغام برد میان زن و شوهر عسکران عرفه و منا و این هر دو جایگاهی اند در مکهٔ معظمه
و دو لشکر را نیز گویند عضین و عضون عضوها و جزوها و صنفها و دروغها و بهتانها و اینها جمع عضه
اند و جمع عضه هم بها باشد عجان بتشدید جیم احمق عجن بفتح عین و کسر جیم شتر فربه عاجن
شتری که هر دو دست خود را بر زمین زند و چنین رفتار و مردی که دست بر زمین زند تا برخیزد بواسطهٔ پیری
عدان کنار دریا عثمان نام شخصی است من الکتاف عرین گوشت و بیشه و نام قبیله است

عِران بکسر عین چوبی که در بینی شتر کنند و دوری سر اعرن که در پای چارپا پدید آید اشود و آنرا
شقاق گویند عِرنین اول هر چیزی و طرف بینی که بابرو پیوسته عرانین بینیها و مهتران را
نیز گویند عالمین اصناف خلایق عالم عالمین بکسر لام مردانایان باشند عاکفین دایم بر کاری ایستندگان
و وادارندگان در دو واکنندگان بچیزی و بجایی مقیم شوندگان عابدون پرستندگان عبدان جمع عبد
عُرَنان خروس عِفیان نر عَدن نام شهریست عبنان بفتح نون اول آهوی نشاط کننده
عادن شتری که بیک جا گاه بلشد و از آن دور نشود عیلان کفتار و نام شخصی است عنفوان اول
چیزی عُنوان و عُنیان و عِنوان و علوان دیباچه کتاب عیران کرتیل عصیان گناه عمیان کوران
و آن جمع اعمی است عِشیان کفتاران عُمان بتخفیف میم نام شهریست عُمّان بتشدید میم نام دریایی است
عُنظوان مرد بیهوده گوی باشد و یکنوع گیاهی است عوَن رمها خر گور و آن جمع عانه است عَوَن چارپا
که در رفتار دیش رو باشد عجاتیان دوی است که در اندرون دو دست اسب می باشد عرفان بصره
و کوه را گویند عِشیان آنکه در وقت شام چیزی خورد عِطیان بکسر عین و طای اول اجوانی باشد عودان
آهوان و نران و گوسپندان و شتران که نو بچه زاییده باشند عطن که داکره حوض و آب خوردنگاه
شتر و دراع دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع

باب العین مع الواو فی المصادر عتو از حد در گذشتن و بغایت
و بنهایت پیری رسیدن عُثو از حد در گذشتن عثو و عثو فساد کردن و این آیت قول
حضرت عزت جل جلاله ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تفسدوا فی الارض عدو دویدن
و کم امیدن و ستم کردن و از حد در گذشتن کقوله سبحانه و تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا
عن الحد عدو از حد در گذشتن و ستم کردن عزو نزدیک کسی آمدن عزو بزای منقوطه
بکسی نسبت کردن کسی را عشو و عشو نزد کسی رفتن برای حاجتی و امیدی و نزد آتش رفتن و قصد
کردن و براه بردن و اعراض کردن و در وقت شام چیزی خوردن و در وقت شام طعام دادن عجو شیر
دادن مادر بچه را عصو بعصا زدن و جراحت را بچیزی بستن عفو از جرم کسی در گذشتن
و نزد کسی رفتن با امید آنکه باو نیکویی کند و چیزی شایسته درخواستن از کسی و بالش و صاف شدن
آب و نا پیدا کردن نشانه و بسیار کردانیدن و خوبترین و زیباترین و بهترین شودتا از دیگ برگرفتن

برای شخصی و شود بادرنك دیك از برای کسی گذاشتن عفو بسیار شدن عفو باز داشتن
عکو دم چارپا را بستن و ستبر و فربه و قوی شدن و موی سر را در هم بافتن و در هم بستن
موی و مهار بلای کردن و دوستی و محبت ورزیدن علو بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن
و بالای چیزی بر رفتن عطو بدست فرا گرفتن چیزی را و غالب شدن عنو فروتنی نمودن و اسیر شدن
کقوله سبحانه و تعالی و عنت الوجوه للحی القیوم و بمعنی ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن
خون و مثل آن نیز آمده است عسو سخت و قوی و محکم شدن و درشت و ستبر شدن و خشک
شدن و بنهایت رسیدن و بجد پیری رسیدن من غیر المصادر عَفو مال زاید بر نفقه ضرورت
و خرج کردن و آسانی و توانایی و زمینی که در وی نشان عمارت نباشد عِفو و عُفو خرکره عِرو
خالی عَسِو جانب و طرف و گروه از قبایل مختلفه عفو از کناه در گذرنده عِلو و علو
بالا عدو دشمن باشد عضو عضوی از بدن را گویند عمو یعنی خوش حال باشید و اودر اصل
انعمو بوده است الف و نون را حذف کرده اند هم چون کلوا که در اصل ایکلوا بوده است مما الیاب

باب العین مع الهاء فی المصادر عمه و عله حیران شدن
عضه خوردن شتر درخت عضاه را عضه بسکون ضاد جادویی و ساحری کردن و دروغ گفتن و
بهتان نهادن عته بضم عین بی عقل شدن و بی ادراک شدن من غیر المصادر عامه و
عمه حیران عمه جمع عامه و عبداه بدخلق و عبده بدخلقی و تکبر را نیز گویند عضه بفتح
ضاد درخت بزرگ خار دار از عضاه جمع و عضه بمعنی جمع و مفرد هر دو آمده است و عضه سحر و جادویی
و دروغ و بهتان را نیز گویند عتوه ناقص العقل عاضه ساحر و شتری را نیز گویند که درخت عضه
خورد عضه بفتح عین و کسر ضاد شتری را گویند که درخت عضاه خورد عاله شترمرغ و حیران را
نیز گویند باب العین مع الیاء فی المصادر عسی سخت
پیر شدن و درشت و ستبر شدن و خشک شدن و سخت و محکم شدن عشی دیدن بچشم و خوراک
که طعام نخورده باشد عزی کسی را بکسی واخواندن عی و عی بیچاره ماندن و سخن درماندن
و بکاری و بیهمی درماندن و دشوار شدن کار و هر چه باشد عظی سخت آمدن و غمگین و اندوهناک
و پریشان حال کردن عری برهنه شدن عُتی و عِتی از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن

عصي نافرمانی کردن عسی انداختن موج آب کفک وخاشاک را من غیر المصادر عصي
وعصي عصاها عصي بفتح عین نافرمان وگناهکار را هم گویند عاصی رگی که خون از آن باز
نه ایستد ونافرمان وگناهکار را هم گویند عواصي جمع عاصی بمعنی اولست عي آنکه بسخن درماند
وآنکه بکاری درماند وعیی بمعنی خوش آواز آن هم آمده است کقوله سبحانه وتعالی النساء عي وعورات
فاستروا عیهن بالسکوت وعورتهن بالبیوت عتي بفتح عین بغایت پیری رسیدن واز حد و
نهایت در گذشتن هم باشد عسي سخت بغایت پیری رسیده عبقري منسوب بشهر عبقر کقوله
تبارک وتعالی وعبقری حسان واو مفرد وجمع هر دو آمده است عصلبي سخت ومحکم عاتي از حد ونهایت
در گذرنده ومتکبر را نیز گویند عتي جمع عاتی عود هم آمده است کقوله سبحانه وتعالی وقد بلغت من
الکبر عتیا عشي آخر روز واز نماز پیشین تا شام واز شام تا صباح را هم عشی گویند یعنی از
نماز پیشین تا صبح آینده این مقدار زمان را بهر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق کنند عاسي سخت
ومحکم وخوش شده خرما عجي بچه که مادرش مرده باشد واو را بشیر دیگری پرورانند عذي
وعثري کشتی که از آب باران آب خورد وعذی نام ضیعتی نیز باشد عواني زنان اسیر واحد
عانیه است عوادي علایق وموانع عواشي جانورانی که بشب چرا کنند عمي کوران عامي نادان
عاصي بتشدید یا گیاهی که خشک شده وگیاه خشک که سالی بر او گذشته باشد عاني اسیر و
خون دوان را نیز گویند علي وعالي بلند وعلی علیه السلام که بمعنی حرف جر است نیز آمده است کقوله سبحانه
وتعالی عالیهم ثیاب سندس ای علیهم ثیاب سندس عوثانی شیری که در وی خرما وآرد وروغن کرده باشند
علالي غرفها یعنی بالاخانها واو جمع علیه است بتشدید لام ویا عضایض شتری که فربه باشد وبرکی
عراقي دستهای دلو که از چوب ساخته باشند واو جمع عرقوة است عدولي ملاح ونام جای است
عدي دوندگان ونام شخصی است علاوي سرها دهان جاروار وجمع علاوة است عجمع سرکین
بچه شیرخواره که هنوز در طعام خوردن نیامده باشد عادي از حد ونهایت در گذشته ودشمن
را نیز گویند عاري برهنه عمي بتشدید یا کودک واو تصغیر اعمی است ولغت عرب گویند
ابیت صکة عمي یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب عافي از گیاه درگذرنده وشخصی
دراز موی ودراز ریش ودرخواست کننده احسان از کسی وآنکه در بن دیگ طعام از برای کسی کنار دوباره از سر

دیگ شوربای خوش از برای کسی بردارد وطعامی که در بن دیگ گذاشته شده باشد ونیست شده ویران
شده عوافي نیست شدها واو جمع عافیه است هم عفی عنه که
جمع عانی است علي بفتح عین وتشدید یا شتری که غلیظ
شده باشد عنجهي متکبر ومعجب را گویند عزاهي مردان عنین
ومردانی که از بازی وطرب ولعب خوش برنیایند واز آن دوری کنند
وآن جمع عزهاة است عضمي وعضامي شتری که درخت عضا
خورد عذبي بذال منقوطه نیک خلق عرکي ملاح وماهی
گیر عجبي چیزی عجب عري باد سرد
وتهی وبرهنه عري بضم عین است
برهنه بی زین وپالان تم کتاب العین
مع الیاء بعون الله تعالی ویتلوه ان شاء الله
کتاب الغین بیمنه وبرکته والحمد لله رب
العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

کتاب الغین باب الغین

مع الالف من المصادر غوی فاسد شدن درون بره از بر خوردن شیر وبلا غرض مردن بره
از کم خوردن شیر غلا گران شدن نرخ غراء دوستی داشتن وپیوستن واو از باب مفاعله
است غراء بفتح غین حریص شدن وحوب شدن غني بی نیاز شدن وتوانگر شدن ومقیم
شدن وزندگانی کردن وبدین معنی است قول حق سبحانه وتعالی وتقدس کان لم تغن بالامس ای
کان لم تعش ولم تکن غذا طعام دادن وپروراندن غما بیهوش کردن من غیر المصادر
غرثی وغراثی گرسنگان غضا درختی است غضیا زمینی که در او درخت غضا باشد
غفا دانه دیگر که بدانه گندم وبرنج ومثل آن آمیخته شده باشد وآنرا در وقت پاک کردن از بر

بیرون کند و مانند غبار آفتی است که در خرما پیدا می شود و مانع میشود بخشش خرما را اعما یعنی
غمّاء بتشدید میم و الف ممدوده سختی و محنت و مشقت عمّی و عمی بالف مقصوره ابر
که هوا باشد غنا بفتح غین فایده و کفایت غناء بکسر غین سرود غِنا بی مد الف بی نیازی
غنّا بفتح غین و تشدید نون خوب و خرم و لیکن عرنه پوست باریک تخم مرغ که دانه درون
پوست ستبر آن میباشد غشراء مردم زبون و فرومایه عما و عما آنچه بالای سقف باشد از
گل و خاشاک عنا درخت سبز برگ و پر شاخ غطا و غشا پرده و پوشش غبیرا سیخد
شراب کاورس عبرا زمین و یکنوع گیاهی است و موضع قدم که نا پدید شده باشد غثا و غثا
گیاه خشک شکسته و خاشاک رود آورده غلواء اول جوانی و از حد در گذشتن و سرکشی کردن
و بدو معنی اخیر اسم مصدر است غلباء عزت و زمین پشته بزرگ و بوستانی که درو درخت
بسیار انبوه باشد و گیاه سبز انبوه درو باشد غبراء غافله غرباء غربان و دوران غرماء
قرض داران و قرض خواهان غرا و غرا [illegible] غطشا زنی که چشم او روشنائی [illegible] باشد
باشد و چشمی که از وی آب بریزد از زنان غزاء و غُزّی غزا کنندگان و اینها جمع غازی اند غذاء خوردنی
غذا بکسر غین و ذال منقوطه خوردنی و آشامیدنی و بهای گوسپند و بمعنی اخیر جمع غذی باشد
غذباء زنی که بامداد چیزی خورد غوغا ملخ [illegible] است مانند پشه و مردم فرومایه را نیز گویند
غیذا زن نازک اندام غضراء گل سبزی است چسبنده و خوشحال و نیک زندگانی را نیز گویند

باب الغین مع الباء من المصادر

غروب فرو شدن ستاره و دور شدن غصب بستم ستاندن غلب و غلب غلبه کردن بر کسی
غلاب یکی غلبه کی جستن غضب خشم کرفتن و قهر کردن غِبّ گاه گاه آمدن تب و یکروز
در میان آمدن تب و یکروز باب خوردن شتر آمدن شتر و یکروز نا آمدن و یکروز در میان کاری کردن
و باخر رسیدن کار و سب ایستادن و سب گذاشتن و کهنه شدن غبوب یکروز تب آمدن و
یکروز نا آمدن غیب و صبوب و غیاب ناپدید شدن غرب غافل شدن من غیر المصادر
غیب نهان و نهانی غیوب و غیوب جمع غایب نهان شدن غیب و غیاب و غیب جمع
غیب آخر کار روزی که یکروز کرد و یکروز نکرد غبغب شیب زنخدان و آنچه در شیب حلق خروس آویخته

است غبغب شیب زنخدان و آنچه در شیب حلق خروس آویخته است و کوهی است در منا که آنجا
حاجیان شتر ذبح کنند غیب بضم غین جانوری است که بپارسی حلزون می گویند غاب
بیشها و جمع غابه است غابّ بتشدید باء گوشت شب گذاشته و گوشت گندیده را نیز گویند
غرب حد و کنار و تیزی زبان و فرو رفتنگاه آفتاب و ظرفی که بان آب از چاه بر میکشند و رگی که
مجرای اشک است و تیزی رفتار اسب است و اسپی که بغایت رفتار نماید غرب نقره و طاس نقره و
یکنوع زخمی است در چشم و علتی است که در بیخ چشم کوشه پیدا می شود و آبی است که از دلو فرو چکد و بجاه رود
و درختی بزرگ را نیز گویند یعنی سپیدار غروب اشکهای که از چشم فرو آید و تیزی دندان و آب دندان
و رگهائی که اشک از آن بیرون آید غُرُب بضم غین و راء بیگانه و آنکه از ولایتی بولایتی آمده باشد غریب
دور و بیگانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غلاب بتخفیف لام و کسر با نام زنی است غلّاب بسیار
غلبه کننده یعنی سخت غالب بر چیزی غارب بالاترین موضع پشت هر چه باشد و دوش آدمی و میر
کوهان شتر و میانه کوهان و گردن شتر و بالای کوهان شتر و سرهای موجهای آب غوارب جمع غراب
زاغ یعنی کلاغ سیاه و دم بر و رجل الغراب چیزی است که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد
غربیب سخت سیاه را گویند غرابیب جمع غضوب خشمناک و مار بزرگ و شتر ماده ترش
روی و زن ترش روی را نیز گویند غضاب خشمناک و او جمع غضبان است مثل عطاش که جمع عطشان است
غضنبب بغایت سرخ غیهب تاریکی و سیاه و چیزهای پشم رنگ غیاهب جمع غواب شترانی که روی
بآب خوردن روند و روزی نروند و او جمع غابه است غاصب بستم ستاننده غلب سطبر گردنان و ملتفها
که از درختان سبز باشد و درختان سبز و ستبر و درین دو معنی جمع اغلب است و بمعنی ملتفها براز درختان
ستبر آمده است و بدین معنی او جمع غلبا است کقوله سبحانه و تعالی وحدائق غلبا

باب الغین مع التاء من المصادر

غلطة ستبر
شدن و بجوی شدن غلظة و غلظة و غلاصة بجوی شدن غلة تشنه شدن غلغلة
بشتاب رفتن در راه غشة از بیخ سخن کفتن عنت باب فرو بردن و بی در پی سخن گفتن و پی
در پی کردن خنده و نهان خنده کردن و بیکاری رنجاسدن کسی را غراضة و غضاضة و غضوضة تازه
شدن غذ دمه خرم و نرم و فرو کردن بگزاف عیلة جلع کردن با زنی که بچه شیر خواره داشته باشد

ودر حالت آبستنی بچه را شیر دادن زن که آن را غیل گویند النبی صلی الله علیه وآله لقد هممت ان انهی عن
الغیلة وغیله بمعنی ناگاه کسی را کشتن نیز آمده است غذمرة خشم کردن و بسیار امتنان کردن و از یکی
ستاندن و بدیگری دادن و بگزاف سخن بد و فروختن کردن غمشرم درشت و زشت یافتن جامه را غفغفة
ناموس آوردن بچیزی غفقة نقصان کردن آب غفقة یکخواب کوتاه کردن و ساعت بساعت آب
خوردن آمدن شتر غفلة ناگاه بودن از چیزی غلت سهو و غلط کردن غمت بر معده نهادن طعام
و ناگوار شدن طعام غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیة توانگر شدن و بی نیاز
شدن و بر بستن و زندگانی کردن غماوة کول شدن و کند فهم شدن غردقة پرده فروگذاشتن
و برقع فرو افکندن زن غشمرة دوی واکردن و آمدن کاری بی توقف و دریک کردن و قهر کردن غیبة
وغیبوبة ناپیدا شدن غیطلة آواز و غوغا کردن مردم و سخت تاریک شدن شب غمزة بچشم
اشارت کردن و سخت افشردن چیزی را غرة فریفته شدن و غافل شدن غرامة تاوان زده شدن
و قرضدار شدن غثوثة و غثاثة لاغر شدن و بد شدن سخن و ریم در آوردن جراحت غبطة
چون دیگری بودن خواستن در خوشحالی و نیک حالی بی طلب زوال حال المغبوط بخلاف حسد که
آن با طلب زوال حال المحسود باشد غلمة آرزوی جماع کردن و مست شدن شتر غوارة غافل
شدن و نا آزموده و نوکار شدن غمارة نافهم ریمان و ناکار کردن غربة دور شدن از وطن
غزارة بسیار شدن و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غضارة نیکو
عیش و فراخ زندگانی کردن غطرفة تکبر کردن غرفة بیکبار آب بدست برداشتن تا گویند
غربلة بغربال بیختن و کشتن غرقلة گندیده شدن خایه مرغ غلفلة زود رفتن غتمة
نافصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردانیدن آب در گلو و گرد آمدن آواز در گلو و
شکستن شیشه و بانگ بر زدن شبان بر گوسفند غشغشة کم دادن غ من المصادر
غترة بفتح غین فریفته شدن غترة نزدیکترین چیزی و گزین ترین چیزی و
مهتر و سپیدی پیشانی اسپ و اول ماه و اول هر چیزی که باشد و غلام و کنیزک کما جاء فی
کتاب الحدیث قضی رسول الله صلی الله علیه وآله فی الجنین بغرة ای بعبد او امة غلة
غلة گندم و جو و برنج و گاورس و امثال اینها غلات جمع غمغمة آوازهای گاوان که در

ترس و آوازهای شجاعان در حین حرب غترة نام جایی است غربیة نام قبیله است غمامة
بکسر غین آلتی بند شتر و دهن بند شتر و چشم بند شتر عمامة بفتح غین ابر غبیبة
شیر گوسفند باشد غبیة باران ضعیف غبیات جمع غداة و غدوة و غدوة بامداد
غدوات جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن راه غیجة و غیجة آن مقدار آبی که یکبار بیاشامند
غیبة و غیابة نشیب زمین و تک چاه کقوله سبحانه وتعالی وألقوه فی غیابة الجب و غیابة
بمعنی غایب هم آمده است من دستور اللغة غیضة بیشه که در آن بیشه درختان بسیار باشد
غمیرة سستی عقل و فهم و درک و جای طعن غسالة بضم غین آبی که بآن چیزی را شسته باشند
غرسة بکسر غین آنچه از زن مرده بیرون آید مثل ریم و چرک و غیر آن غلصمة سر حلقوم که شیب زفن بود آنجا
است و غلاصم مصدر نیز آمده است یعنی سر حلقوم بریدن غرلة سرایی که ختنه نکرده باشند غثیثة
و غثیدة ریم جراحت غدة چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت می باشد و گوشت نیست
و آن را نخورند و بیرون اندازند و غدة البعیر طاعون شتر باشد غدبة بشد با مردی که زود خشم
گیرد غلبة انکه زود غلبه کند بر کسی غبشة و غبشة آنکه روزی گریزند کاشنی را که اف باشد
غنتة آواز بینی غیبة بدگویی از پس مردم غرغرة آوازها و او مصدر هم آمده است غرغرة
بکسر غین اول و ثانی نای کیان غرغرة بضم هر دو غین بن کوار و سپیدی پیشانی است را نیز گویند
غرارة آنچه بیعة و پشم دروی کشند و نیز گوئی که گاه دان کشند غرامة تاوان و آنچه ادا کردن
آن واجب باشد مثل قرض و غیرهم غیم غبار و گرد غمة اندوه و تنگ حیلت و آن هر چیزی
که باشد و چیزی که پوشیده باشد کقوله تعالی علیکم غمة ای ملتبسا غمة شتابان غلبة
بسیار غصة اندوه غبرة رنگ غبار گون غربیة منسوب بطرف غرب و موضعی که در آن
آفتاب نتابد کقوله سبحانه وتعالی وتقدس من شجرة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة غادیة ابری و باران
که بامداد پیدا شود عشاوة بفتح غین شب کوری غشوة و غشوة و غشوة و غشاوة پرده
غاغت جماعات مختلفة غفیرة و غمارة ابری که بر بالای ابر باشد و در کوهی کشته باشد
که بالای مقنعه اندازند تا مقنعه را چرک کمتر گیرد و پوست باز که در سوراخ گوشه کمان گیرند
و سر زه کمان در آن اندازند غلمة بسرین غمرة سختی و انبوهی آدمیان و بسیاری و غلبگی آب غمرات

سخنها غُوات گمراهان وادراک کردیدها غزات غزاکنندکان ولو جمع غازی است غمغمه
ممناک غنیمه مال واسبابی که ازکفاربدودگیرند غانیه زنی که ازمکر مردان مستغنی باشد
بشوهر خود ویا اندیشه مستغنی باشد بحسن خود غایه علم ویایان کار غیابه دوتوئی شعاع اقتاب
وبنک چاه وانچه هرچیز سایه افکند بر سرادمی غاره اسب محبت زفتار ود وندنده عنبضه بیشان و
بیشه راهم کویند وبیابان غابه بیشه وطعام غبره طعام وچون بهار اینز همیکویند
غلطه بدخوی وستبری عبله زن فربه وتازه غایله سخنی وبدی وکیند غاره زن نازک
اندام خوش طراوت غشیمه طعامی که دروملح کرده باشند عندره شب تاریک غدیره
کوسبندی که اورا شبان کذاشته باشد وانده بکل افتاده غریزه طبیعت غزیره مین
مادهٔ پرشیر وزمین بسیار آب غرصه تنک بالالا سنن عبسه بکسر عین شلغمهای درخت واقع
غصن است غرفه زمین سیراب غلاله بکسر عین جامه که درزیر جامه دیگر یا در زیر زره پوشند غاوع
نام کوهی است غشره رنکی است غبار کون مایل برنک سبز غرفه بالاخانه که بربام خانه باشد گفته له
سبحانه اولئک یجزون الغرفة ای غرفة الجنة ومقبلا یک کف دست آب کهنه لترها وتقدس الامن اغترف
غرفة بیده عنده من وابضم الغین غریقه کهش وپوستی که برغلاف شمشیر بالغلاف دان شمشیر
زینت کنند از برای زینت شمشیر والا بر شمشیر غزاله آفتاب واهو بره ماده واول چاشتکاه غاشیه
روبیاهت وبیهوش کننده وپوشاننده وپیش زین کوهه وآهن پاره که بالای پس کوهه جوب پالان بیشتر
مینباشد وبختی ودسته شمشیر وعلتی است که درانددرون بدن آدمی پیدا میشود غالیه داروی
است خوشبوی ومشک وعنبر وکافور وروغن البان غاصیه آتش روشن وشب تاریک را نیز میکویند
غصاصه خواری ونقصان غافت داروی است وآن اغافت نیز میشامند بثاء سیقطه
غلیظه کاو ماده وآهوی ماده شیردار وبستر ما نیز گوی

باب الغین مع الثاء من المصادر غلث آمیختن

غلث بفتح لام جنک شدن عیث باران باریدن غوث و غواث کوشه شدن غواث
و غُوات و غوث بفریاد رسیدن خواندن عبث لاغر شدن وفاسد شدن سخن غلیث کلک برون
آوردن من غیر المصادر عنث و غنیث لاغر غلث مردی که سخت جنک کند غیاث و

غُوات و غوث فریاد ونام قبیله ایست غنث باران غافث داروی است کم وخشک وآن اغافث
هم کویند بثاء دو نقطه فوقانی غلیث آمیخته ونان مناصفه یعنی نان جو وکندم بهم آمیخته غراث
بکسر عین کرسنکان

باب الغین مع الجیم من المصادر غنج و غنج

خرامیدن وکرشمه نمودن زن غلج رنک رفتن اسب غمغج جرجر کشامیدن غوج جدا شدن
وبر ودر آمدن من غیر المصادر غوج فراخ غنج پر

باب الغین مع الدال من المصادر غمد

شمشیر در نیام کردن عنبد ناز شدن غرد
آواز کردن اسیدن نبغات وسرود من غیر المصادر غدد مانند کوشت چیزها
که در میان کوشت باشد وآن اتخورند وبدر اندازند واو جمع غدة است غند فدا واو در اصل غندو
بوده است واو را از برای خفت انداخته اند غرد و غرد نوعی است از کیاه غراد جمع غرد در جنی
است وبقیع الغرقد کوری است در مدینه غامد قبیله است در یمن غمد غلاف شمشیر
غید زنان نازک اندام واو جمع غیداء است غرید بزاء منقوطه سخت آواز وکیاه نازک من الجبل

باب الغین مع الذال من المصادر غذ

وردم کردن
جراحت وساکن شدن آن وبدر آمدن ریم از جراحت ونقصان کردن چیزی وشتاب رفتن

باب الغین مع الراء من المصادر غبور

باقی شدن و
ماضی شدن ومستقبل شدن واین از لغات الاضداد است غبر بفتح با پوست از ریسمان آوردن
جراحت با ریم وبعد از آن سکافته شدن غمس فرو پوشیدن آب چیزی را وبر بالای چیزی ایستادن آب
غمور فایده رسانیدن وپند دادن وبزمین فرو رفتن آب وبزمین کو فرو رفتن غؤور چشم بکوی فرو
رفتن غبر فایده کردن وخوردنی ازجایی آوردن برای بیع یا برای عیال ودست دادن وآب اندر هم
کشیدن غیار فایده کردن ودست دادن وخوردنی ازجایی آوردن برای عیال یا برای عیال چیزی
نهادن یا برای بیع ازجایی چیزی آوردن وفرو شدن آفتاب وکم شدن روزنی نیز کویند غرار همه یکی
غارت کردن غزد و غزر بسیار شدن نحش وفایده غثر چینه دادن مرغ بچه را بمنقار وسکستن
جاه ازبرای نیز کردن غرور فریفتن باشد غرر بیع کردن چیزی که در تصرف دیگرانش نباشد
چون بیع ماهی در آب ومرغ در هوا وحضرت رسول صلی الله علیه وآله نهی فرموده است از بیع غرر غرار کال

شدن بازار و کم شدن شیر شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله صلی الله علیه وآله لا غرار فی صلوة
غدد شوفلیه کردن غَدَد بفتح دال بازکین ایشان شتر و کوسفند از زهر غمص تر کوی بلند باشد
غمز آمرزیدن و پوشیدن و عود کردن بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غمر کینه
کوفتن و تشنه شدن من غیر المصادر غزیر بسیار غَزار بفتح غین شتر بسیار شیر
غُزر بضم غین جمع غِزار شتران بسیار شیر و او جمع غزیر است غضور کیاهی است ... تخه
کوهی غُفار و غفر برولس موی عفنیر بسیار غار لشکر و غیره و شکاف کوه
و تمام دهن است و انجا کوید دهن الغار غُوَیر تصغیر غار است یعنی غارک خورد و در مثل است که عسی
الغویر ابوسا یعنی غارک سختی و سبب محنت و این چنان بوده که بعضی عرب پناه بغاری برده بودند و آن غار
و اوفتاده و ایشان اهلاک کرد و از آن تاریخ مثل کشته است کعسی الغویر ابوسا غیور ناموس مردی
آرنده باشد غُبُس جمع غَور زمین نرم و زمین دشت و زمین کشیب و قعر چیزی و بن مین و فرو رفته
کقوله سبحانه و تعالی او اصبح ماؤکم غورا غُمَش مردم فرومایه غبار خاک غابر بلند و کذشته و آینده
غُبّر بقیه شراب و بقیه شیر و ماست غبن بکسر باریکی است که بیشتر اوقات شکافته شود
و خون از وی آید غُبَّر بضم غین و فتح با و تشدید یا بقایاء حیض و بقایاء مرض و بقایاء شب و جمع
غابرست چنانکه کمل جمع کاملست غمر آب خست زنهار و آب بسیار و مرد بی تجربه و دیبا بی آب و غمر
الرداء و غمر الخلق مرد بسیار عطا را کویند غَمِر کین و تشنکی غُمَیر کیاه سبز که در میان کیاه خشک
باشد غامر زمین نازرع غُمَر و غُمُر کول غمار و غِمار و غمار بسیاری او
غُمَر بضم غین و فتح میم قدح خورد و مخنثیها و بدین معنی جمع غمره است غِمار و غمور بخشندکان
و دریای پرآب را نیز کویند و ایشان جمع غمر اند غَمَر بفتح غین بوی کوشت و بوی ماهی و بوی چربی بد
و مرد روزکار نیازموده را نیز کویند غِمْر بکسر غین مرد غافل روزکار نیازموده غُرّ جمع اغر است
قال النبی صلی الله علیه وآله یحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین یعنی غرا من اثار السجود و محجلین
من اثار الوضوء غرغر نوعی است از مرغ خانکی که در حبشه می باشد و بعضی کفته اند مرغ صحرایی است غفر
منزلی است از منازل قمر غایر نشیب زمین فرو رفته غفور و غافر و غفار آمرزنده و پوشاننده
غدیر پاره از آب سیل که در جایی مانده باشد و کوداب و غدیر خم نام موضعیست غُدُر جمع غدیرست و بمعنی

غدر کنده هم آمده است غدر زمین درشت بسیار سنک غدایر مویهای کیسو غثر خار
و خاشاکی که خاک در غدیر انداخته باشد غُرر سپیدیهای پیشانیها و اوایل ماهها و بزرکوار ترینها
و سه شب اول هر ماه و او جمع غره است غار بتشدید را غافل غر بتشدید را شکن پوست و شکن جامه
غُرور جمع غره و بمعنی متاع دنیوی که بدان فریفته شوند هم آمده است غندر و غندر نام ... است
غادر و غدار بیوفا غضنفر شیر زنده و مرد ستبر غذامر آب بسیار غامر پوستی که
نیک دباغت کرده شده باشد غضار کل خالص غَبَس جغر

باب الغین مع الزاء من المصادر غمز بچشم اشارت کردن
و دست نهادن بر پشت و پهلوی کوسپند تا دانسته شود که فربه است یا لاغر و لنکیدن و سخن فشردن
چیزی و تهمت نهادن و عیب کویی کردن غرز دم بزمین فرو بردن ملخ و سیخ فرو کوفتن و نیش فرو بردن
در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم شیر شدن شتر من غیر المصادر غرز رکاب پالان
شتر که از پوست ساخته باشد من الصحاح و رکاب چوبین من الدستور غُنُز بضم غین و تشدید نون صنفی
است از اصناف ترکان غمز بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف غماز عیب کوی غارز
مشک کم شیر

باب الغین مع السین من المصادر غمس در آب فرو بردن
و چیزی را در چیزی فرو بردن غموس در آب فرو شدن غطس در آب فرو بردن غرس درخت
نشاندن غمس عیب کردن من غیر المصادر غسق و غلس تاریکی آخر شب فرس غلیس
بضم غین مرد زبون و ناکس غلس تاریکی آخر شب غمیس کیاه سبز که در میان کیاه خشک باشد
و آب و قشنکاه خرد که در میان نی زار باشد غطریس ستمکار متکبر غموس کار سخت و فرو برنده
در چیزی کازینجا کویند که یمین غموس یعنی فرو برنده صاحب یمین در کناه و نیزه محکم که فرو رفته باشد
در چیزی غُبَیس که لت وا و مصغر اغبس است غبس رنکی که مانند رنک خاکستر باشد غِراس
وقت درخت نشاندن و درخت خورد خرما غَرَس پوستک باریک که بروی بچه شتر و غیره باشد
و در وقت زاییدن با بچه بیرون آید و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید در وقت زاییدن تم الکتاب

باب الغین مع الشین من المصادر غِش و غشّ خیانت

کردن و عیب کردن و پوشانیدن غطش سست شدن بینائی چشم فرغ من المصادر
غش عیب غواش در قرآن آمده است که ومن فوقهم غواش یعنی پردها و پوشانندگان و او بدل
غواشی بوده است یا یا را حذف کرده اند بنا بر خفت غکش بفتح غین و فتح با بقیه شب باشد
که بنشیند غشاش اندک و شتاب

باب الغین مع الصاد من المصادر غوص بآب فرو رفتن
و حقیقت چیزی را دانستن و فهمیدن غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار شمردن غمص
از چشم چرک بیرون آمدن و چرک ریختن از چشم غصص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن
جای از مردم فرغ من المصادر غمیص و غمص چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد
غصص اندوهها غواص بآب فرو رونده و بغور معنی رسنده غاص بتشدید الصاد موضعی است
پر از مردم غموص نام قلعه ایست از قلعه های خیبر باب الغین مع
الضاد من المصادر غموض هامون شدن زمین و خوار شدن و کم نام شدن و سخت
پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غض فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن
قدر چیزی غرض تنگ پوست زین و پر کردن ظرف با آب و پر ناکردن و این از لغات الاضداد است
و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ و دوغ گرفتن و آرزومند شدن بآن و گرفتن دوغ از وقت شیر
گرفتن غرض بفتح را آرزو داشتن و تنگ دل شدن از ملال و غم و اندوه غرض بکسر غین و فتح
را ناآمده شدن غیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن و بزمین فرو رفتن آب و بزمین فرو بردن آب
کقوله سبحانه و تعالی وغیض الماء وقضی الامر فرغ من المصادر غض تازه غریض تازه
نان و آب باران غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرض هدف تیر و مقصود غامض خوابگاه
من الکتاف غضیض تازه و اول بار خرما که پیدا شود غیض اندک غیاض نیستانها
و او جمع غیضه است غمض زمین هامون غموض جمع غمض زمین هامون و سخن دور از فهم

باب الغین مع الطاء من المصادر غط
سر کسی بآب فرو بردن غوط در رفتن در چیزی غطیط آواز کردن بینی در حیی که در خواب
باشد کسی و بانگ کردن شتر در وقتی که سقشقه در دهن باشد و سقشقه در کتاب الشین مع الفاء

مبین شده است غمط خوار شمردن و ناسپاسی کردن زلیدن زندگانی غبط دست نهادن
بر پشت و پهلوی گوسپند تا دانسته شود که فربه است یا لاغر و آرزو کردن خوبی حال کسی بی زوال حال
مغبوط غلط سهو کردن فرغ من المصادر غبیط تام یا پالانی است و پالان شتر
و زمین هامون را نیز گویند غبط جمع است از غبیط غطاط مرغیست که آنرا قطاة هم گویند
غطاط بضم غین اسم اول صبح را گویند غطامط بضم غین آواز جوش دیگ و آواز موج دریا را
نیز گویند غایط سرگین و زمین هامون و فراخ غوط جمع باب
الغین مع الطاء من المصادر غلظ ستبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غیظ بخشم
آوردن غنط دشواری و مشکل بر کسی نهادن و در اندوه سخت افتادن و در اندوه سخت انداختن
فرغ من المصادر غلظ ستبری غلیظ ستبر و درشت و بدخوی غنظ اندوه سخت غیظ
خشم را گویند باب الغین مع الفاء من المصادر
غرف وا داشتن و آب بدست یا بکچه بر داشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن هر چه باشد
و پوست بدرخت غرف دباغت کردن و در نالش آمدن شتر از برای خوردن درخت غرف غلف در غلاف
کردن و غالیه بکار داشتن غلف بفتح لام فراخ شدن عیش غضف سکستن چوب و غیر آن
و فرو سکستن گوش غضف بفتح ضاد فرو هشته شدن گوش و نازک دل شدن غطف فراخ عیش
شدن فرغ من المصادر غطریف چو جباز و مهتر را نیز میگویند غضروف و غرضوف
استخوان نرم و استخوان گوش غطاریف جمع غلف بضم غین در غلاف کرده ها و ختنه ناکرده ها و او جمع
اغلف است غلاف معروف و مشهور است غاضف نازک و نازک دل و عیش فراخ
غرف بالاخانه ها و او جمع غرفه است غرف و غلف درختی است که بآن پوست دباغت کنند
غریف بکسر غین و سکون را و فتح با درختی است غریف بفتح غین و کسر را بیشه و نیستان
غراف آبها یی که بیکبار شسته برداشته شود و او جمع غرفه باشد و پیمانه کلانی است که آنرا قفیز گویند
غاف درختی است غداف کلاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه از آن مرغ و شلیله
را نیز گویند باب الغین مع القاف من المصادر
غبوق شبانگاه شراب دادن غبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غسوق تاریک شدن شب

غفق دم بدم آب خوردن آمدن شتر و بسیار آشامیدن آب و باز بازبار زدن و حجاب کردن و ناگاه بر کسی
درآمدن و بازگشتن و ساعت بساعت بر غنم حوض بردن ماده غفوق بازگشتن غرق بفتح
راء غرق شدن بمعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام بستن در غلق بفتح لام بسته شدن
در و بستن کرو نزدیک و دار چنانکه از و نتوان باز ستاندن و حرض ناشده پشت شتر از بسیاری بر نشستن
شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غمق نمناک شدن زمین و گیاه و بوی زشت کردن
گیاه از بسیاری نمناکی غرق پر شدن آب چشم فی غیر المصادر غاسق شب
تاریک غساق بتشدید سین خون و ریم که از تن دوزخیان برآید و آب سرد گندیده غرنوق و غرنوق
و غارق غرق شده غرنوق بضم غین و فتح نون مرغابیست دراز گردن غرنیق بکسر غین و فتح نون
و غرنوق و غرانق بضم غین جوان نازک غرانق بفتح غین و غرانیق جمع غافق بکسر فاء
حکایت آواز غراب غیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوسمار را نیز میگویند
غیدق جوان نازک غیاریق ما زها غفق بالمطر باران نرم من المجمل غسق اول تاریکی
شب غلوق بضم غین و لام دری که بسته شده باشد غلق بفتح غین و لام قفل غلق بکسر
لام مشکل غلفق چیزی سبزی که بر سر آب می بندد و گیاه برنا برک کرد آب میروید و کمان نرم و زندگانی
خوش را نیز گویند غدق و غدق آب بسیار باب الغین مع اللام
فی المصادر غفول ناآگاه بودن از چیزی و بگذاشتن غمل مبوه در زیر چیزی کردن تا بر زده
پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن غل
دست با گردن بستن و در رفتن و در بردن و او لازم و متعدی هر دو آمده است غلول خیانت کردن و در غنیمت
یا چیزی و روان شدن آب در میان درختان غل بکسر غین کینه ور شدن غلیل و غلل تشنه شدن
غزل بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان و با ایشان گفت و گو کردن و خوش داشتن و غزل گفتن
و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره ... در حین طلب کردن سگ آهو بره را غزل بسکون زا رشتن
غسل بفتح غین شستن غسل بضم غین و سکون سین و ضم سین ایضا اسم طهارت شرعی
فی غیر المصادر غسل بکسر غین آنچه بآن سر شویند مثل گل و خطمی و امثال آن غسول
بفتح غین آبی که بآن چیزی شویند غسیل شسته غسل بفتح غین چادر شب غسال

شو بند و مرده شوی را نیز گویند غلائل جامه هایی که در زیر زره پوشند غیل آب روان بر روی
زمین و شیر زن آبستن و بازوی فربه را هم گویند غیل بکسر غین بیشه درخت و نیستان را نیز
میگویند غنول جمع غرمول ابر ابت و شتر و خر و غیر آن از چهارپایان غزل نوعی است از
شعر غزل بسکون زا ریسمان را گویند غزل بکسر زا غزلگوی غلول من الصحاح و غمول من
المجمل بیابان پر درخت و گیاه و جمع شد نگاه ابر و تاریکی غیطل بیشه و بیشها و بمعنی ثانی جمع غیاطله
است یعنی گیاه‌ها غیاطل ماده گاوان شیردار و ماده آهوان شیردار را نیز میگویند غالی بتشدید
لام گیاهی است و زمین هامون را نیز میگویند که با گیاه و درخت باشد غمیل پوست فاسد
شده و پوستی که نرم شده باشد چنانکه موی واد هد غسل نام موضعی است غل بکسر
غین کینه و نفاق و حسد غافل کول و بیخبر و نادان و کودن غزال آهو بره را گویند غربال
آنچه بآن غله پاک کنند و آن مشهور و معروفست غوائل سختیها و مشقتها و محنتها و المهالک هر چه
مغز بسختی و مشقت باشد غول دوری بیابان و هلاک بسیار و گزند و صداع که غول بستجانه لا فیها
غول و لا هم عنها ینزفون غول بضم غین چیزیست که در بیابانها می باشد و آدمی را که بیابد هلاک
کند غل بضم غین بند آهنین که بر گردن نهند و سختی و تشنگی را هم گویند غلل آب روان که
در میان درختها رود و بعضی گویند آب غیر روان که بر روی زمین گاه پیدا شود و گاه ناپدید کرده و گاه در میان
چیزی پیدا آید غلیل تشنگی و کینه و آتش حرماء مخلوط با سبوس که بشتر ماده دهند غلول
طعام غزل شخص نرم اندام غربیل بکسر غین و فتح با آبی که در تک حوض باقی ماند بلند و درد که در
تک قاروره ماند باشد و گلی که آن را سیل آورده باشد غفل بضم غین شتری که بر او نشان نباشد و زمینی
که بر و باران نبارد و زمینی که در او اثر عمارت و نشان نباشد و هر چه او را نشان نباشد و کسی که بجز او امید و
روزگار نکرده باشد باب الغین مع المیم فی المصادر غم
چیزی برافراپوشیدن و غمگین کردن غتم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم بیداد کردن
و شکستن غلم آرزوی جماع کردن و بشهوت شدن و مست شدن شتر غذم بذال المنقوطه
بسختی و بجود چیزی خوردن و مال خود بکسی دادن غرام حریص شدن غرم تاوان زده شدن
غنم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن و ابرناک شدن هوا غثم مال خود بکسی بخشیدن غسم

تاریک شدن وقت من غیر المصادر غمّ اندوه و روز نهایت گرم که نفس بگیرد و کم ماء سخت نفس
گیرد و شب ابرناک غموم جمع غم است غمام ابر غلام پسر غنایم مالهای که از کفار بغلبه گیرند
غنم گوسپند غنم بسکون نون نام شخصی است غیلم نام موضعی است و جوان تیز شهوت و گرگ
تیز شهوت و سنگ پشت نر را نیز میگویند غذم بفتح ذال معجمه گیاهی است غرم تاوان و قرضی که بر
گردن باشد و هرچه ادا کردن آن واجب باشد غریم قرض دار و قرض خواه و تاوان زده را گویند غارم
قرض داری که بر ادای قرض قادر نباشد غرام عذاب دایمی و شر دایمی کقوله سبحانه و تعالی و تقدس ان عذابها
کان غراما غطمّ بتشدید میم دریایی که بغایت بزرگ باشد و چیز فراخ و بزرگ را نیز گویند غشوم
کارزار و مرد ستمکار را هم میگویند غشمشم بغایت شجاع و دلیر و بهادر و مرد کار بود [illegible]
حمیتگاه ندارد غلیم بغایت تیز شهوت غمایم دهن بندهای شتر و او جمع غمامه است غمیم
ماست و گیاه تری که در میان گیاهی باشد که بغایت خشک باشد غیم تشنگی و گرمی اندرون و ابر را
نیز میگویند غتم مرد غیر فصیح و او جمع اغتم است غنم بفتح غین بخششی که ما را گویند
غلاصم جمع غلصمه است غذارم آب بسیار و کیل گزاف و چیز گزاف تم الباب

باب الغین مع النون من المصادر غبن بسکون با فریفتن
کسی را در بیع و زیان رسانیدن غبن بفتح با ضعیف رای شدن و فکرهای باطل و خیالات محال کردن
غفران آمرزیدن یعنی گناه را بخشیدن غلیان جوشیدن غشیان بکسر غین
و سکون شین با زن مجامعت کردن و بتازیانه زدن کسی را و آمدن و بروز بر چیزی در آمدن غثیان بفتح غین و
ثا بیهوش شدن غین و اپوشیدن چیزی چیزی را و پوشیدن ابر تمام آسمان را و تشنه شدن و بیم
بر آمدن دل و پرده و پوشش بر چیزی انداختن غمن نرم کردن پوست در زیر چیزی تا موی وا هلد
میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غیفان بفتح یا میل کردن درخت بجوی را است غسقان
روان شدن آب زرد و ریم از ریش غنیان بضم غین بی نیاز شدن زن از زیور بکمال الحسن و بی
نیاز شدن زن بشوهر خود از دیگر مردمان غثیان بهم بر آمدن دل و جگر غدن سست شدن و نرم
شدن غضن باز داشتن غضن بضاد معجمه شاخ درخت بریدن من غیر المصادر
غبین ضعیف رای شدن غرین بکسر غین و فتح را گل که سیل آورده باشد و آبی که در آن حوض بماند

مانده باشد و دردی که در تک شیشه باشد و مانده باشد غسن بضم غین و فتح سین مویهای گیسوی
کرده یعنی در هم پیچیده غضن شکن پیشانی و شاخ درخت را نیز میگویند غضون جمع غضبان
خشمناک غولان بفتح غین گیاهی است غیمان تشنه غابرین بقایا آب چیزی و
گذشتگان غاوین گمراهان غارمین قرض داران که بر ادای قرض قادر نباشند غدران جمع غدیر است
غضن و غضن پوست ظاهر چشم یعنی طبقهٔ اول چشم و شکنجهای جامه و هر پوستی که باشد نیز میگویند
غضون جمع غدفان مویهای سیاه دراز و زاغان و کرکسان پر موی و او جمع غداف است غربان مقدم و موخر
یعنی هر دو کنج چشم غربان بکسر غین زاغان و او جمع غراب است غدیان بدال غیر منقوطه آنکه در بامداد
چیزی تناول کند غطفان و غدوان نام مردی است غلان بضم غین گیاههای است مخصوص
و او جمع غال است بتشدید لام غلان بفتح غین و تشدید لام شتر تشنه غمدان نام کوشکی
است غین درختان سبز بسیار شاخ و او جمع غیناء است غین ابن غیلان غولان بیابان و دد
غیطان زمینهای هامون و فراخ و او جمع غایط است غدوان اسب چست رفتار نشاط کننده غرثان
گرسنه غبسان تاب جوانی و تیزی جوانی غلمان پسران غمصان مرد اند و هکذی غسان نام
آبی است در عربستان و نام قبیله ایست غسلین آبی که بان جراحت را شسته باشند و آنچه از تن
دوزخیان بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد و غفران اللهم عافنا من کل البلاء غیران جمع غار است غران
بزرگواران و مبیتلان و او جمع اغر است هم چون سودان که جمع اسود است غاران شکم و فرج و دو شکن را هم
گویند

باب الغین مع الواو من المصادر غطو
تاریک شدن و بلند شدن بر سر چیزی و بسر آمدن از غلبه کی غدو بامداد کردن و بامداد بجایی
رفتن غذو منقطع شدن بول و شتابیدن و رمش آب و خون و ریم و زرد آب و مانند این از
جرحها غزو عجب کردن و سرایش بچیزی نمادن و ابسر رش چیزی چسبانیدن غزو قصد کردن و جنگ
کسی رفتن غسو تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن غلو تیر پرتابی انداختن غشو
بیرون سیل جلاوث و نحوی چراگاه را من غیر المصادر غدق بتشدید دال و او بامداد کردن کقوله
تعالی یسبح له فیها بالغدو و الآصال غدو بفتح غین و سکون دال قرداه تم الباب بعون الله تعالی

باب الغین مع الیاء من المصادر غنی دل بهم بر آمدن

غشی بیهوش شدن وبیهوش کرد ابدان و بیهوشانیدن و ثنا زبانه زدن و جماع کردن غی گمراه شدن و بی بهره شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن و بر آمدن و تمام رسیده شدن و نو رسیدن چیزی بر چیزی غلی جوشیدن من غیر المصادر غازی غزا کننده غزی جمع غواشی پردها و پوشانیدگان غزی و غذوی بره گوسپند و چارپای خورد غذوی و غذوی مر وختن چیزی بنسیه که امسال از پشت گوسپند بحصول آید و این بمعنی اسم مصدر غزی رنگی غاضیه شتری که درخت عضاه خورد و تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده از دیگر مردان مستغنی باشند و با کمال حسن و جمال خود از زرینه و آرایش و زیور و انواع شوق و زیب مستغنی باشند و او جمع غانیه است غنی مالدار و بی نیاز و نام مثلا ایست غرنی رنگی است سرخ و نبید و چیزی که بطرف مغرب منسوب باشد غالی کمان بها غوای بتشدید یا و غوی بتخفیف یا و غاوی گمراه غی گمراهی و نام موضعی است در دوزخ که آن را وادی غی هم گویند غرقی پوست باریک که در شیب پوست ستبر تخم مرغ باشد غبی غافل و کودن ❁ تم کتاب الغین بعون الله تعالی و حسن توفیقه باحسن الوجه و اکرم الوضع و اعدل السطر و اشرف اللغات و الکلمات و الحروف

یتلوه انشاء الله کتاب الفاء و

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی

محمد و آله الطاهرین المعصومین

کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من المصادر

فیئ آشفته کار شدن و زشت شدن و جماع کردن فتی جوان شدن فنی نیست شدن فناء فرو نشاندن جوش دیگ و فرو نشاندن خشم و قهر و آشفتگی و اعراض کسی فداء از اسیر باز خریدن و فدیه دادن و تسلیم کسی شدن فقا اشکافتن و چشم کور کردن و چشم برکندن فقا بفتح قاف شکافته شدن جراحت و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از زمین و از دانه فرا چران

شدن فجاء ناگاه آمدن فجاء ناگاه گرفتن و این از باب مفاعله است فظا بفتح ظا پهن بینی شدن آدمی فیی بازکشتن و با زن مجامعت کردن و سنگا ارکردن فظا بفتح زدن و مجامعت کردن و انداختن و بیرون دادن و شکستن فثاء بگذاشتن و فراموش کردن فتا بفتح تا نیست شدن و قول حق سبحانه و تعالی تفتأ تذکر یوسف بمعنی لا تفتأ ای لا تزال فتوء بهمزه لام الفعل برآکنده شدن حجر و غیر آن و بهمین معنی معتل اللام هم آمده است من غیر المصادر فقرا درویشان و محتاجان فرادی تنهایان و طاقان و یک یکان و یکان یکان و او جمع فرد است فقا حرما فاسد فقی مر فقهای پیر و او جمع فقیه است فضلی فاضله و او جمع افضل است فلا بیابان و او جمع فلاة است فافاء مردی که در ناگفتن در ماند و تردد بسیار کند در آن فلاوا اسب کره و او جمع فلو است بتشدید واو فترا بتشدید را پوستین دوز را گویند فدعا زنی که بند دست کج باشد فوهاء زنی که دهن او فراخ باشد فرا بتخفیف و فتح را اجیل خر کوه و در مثل است که کل صید فی جوف الفرا فراء بکسر فا و مد الف خر کوران و پوستینها و او جمع فرو و فرا هر دو آمده است فقاء پرده که بابچه از شکم بیرون آید فرثا کبراث و نام زنی است و نام کوی هم باشد فقها دانایان فیفا بیابان فتوی و فتیا دستوری حاکم در قضیه و مسئله فنا بفتح فا عنب الثعلب و گویند درختی است که انهای سرخ دارد و دو نون و زشت فنا بکسر فا کرد اگرد خانه فناء بتشدید نون و مد و الف و فنوء درختی است که شاخهای پراکنده دارد فنا گاو وحشی فتی جوان و جوانمرد و بخشنده فتاء جوانی فخاء و فخاء نوایلی که در دیبا کنند و پیاز و بمعنی اخر بست قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اکل فجا ارض لم یضره ماؤها فداء علما و ارتفاعات جمع شدن و جایی که در آن خرما در آفتاب خشک کنند فداء مالی که برای واخریدن نفس خود داده شود فیئ سایه و خراج ملک و مالی که از کافر به مسلمانان رسیده باشد فیوء جمع فحوی معنی سخن فنخا ریشی که بن نرم باشد و هذا المعنی منقول من الکشاف فضاء بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ فضا بالف مقصور چیز آمیخته بچیزی و کار آشفته و درهم را نیز گویند فیضی و فیضوضی آمیخته و مالی که مشترک باشد میان مردم و مردم بی مهتر فحشاء کار بد و زنا و فاحشه باب الفاء مع الباء من المصادر فرت

فظا بفتح ظا پهن بینی شدن آدمی فیی بازکشتن و با زن مجامعت کردن و سنگا ارکردن ✓

موش صحرائی باب الفاء مع التاء من المصادر فوت و
فوات درگذشتن وسبق بردن وفیت شدن وفوات بمعنی ناگاه مردن نیز آمده است وگویند هو منی فوت
الریح یعنی بحیث لا یبلغه الریح ودر دشنام گویند که جعل الله تعالی رزقه فوت فمه ای بحیث یراه ولا یصل الیه
فت خرد ومرد کردن فهاهة وفهة عاجز شدن از گفتن فغة که آب خوردن شش
چنانکه سیراب نشود فرفرة سکانیدن وجنبانیدن وسبک شدن وبی عقل شدن وکودن شدن
فضیة از تنگی وبخیش بیرون آمدن فیئة باز گشتن فسولة وفسالة ناکس وفرومایه شدن
فضاضة بدخوی شدن فجاجة خام شدن فقفقة بانگ بر گوسفند زدن ومثل آن فعفعة
بانگ کردن سگ فجاءة بمد الف ناگاه آمدن وبیخبر آمدن فکرة اندیشه کردن وخیال نمودن
وملاحظة کردن در کاری فضیحة رسوا کردن وشرمسار کردن وخیر برظاهر کردن فاء فاءة
بفاء در پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن حرف فا فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن ودیوانه شدن
وسوخته شدن کقوله تعالی سبحانه ذوقوا فتنتکم ای احراقکم ودر شر وبلا افتادن وبزم شدن آهن
وآبگینه دان مانند فخامة ستبر وبزرگ شدن فراهة زیرک شدن واستاد شدن وبنیک
رفتار چاروا فروهة وفراهیة هم بهمین معنی است فسحة وفساحة فراخ شدن فراسة بنیک نگریستن
برای دریافتن چیزی فراسة بفتح فا و فروسة سوار شدن فروة مالدار شدن فکاهة
خوش طبع شدن ومزاح کن شدن فراغة وا پرداخته شدن از چیزی فدامة وفدومة گران زبان
شدن فظاعة سخت وزشت شدن کار فقاهة دانا شدن فضیلة افزون
آمدن فکة احمق شدن وسست شدن فصاحة پاک وروان شدن سخن وتیز زبان شدن وپاک
سخن شدن وپاک شدن شیر از کفک فراصة بیرون شدن کاو فطنة وفطانة وفطانیة
زیرک شدن وفطنة دریافتن را هم گویند فحلة ایغر شدن فعامة ممتلی شدن از چیزی
فیلولة وفیولة ضعیف رای شدن فنجلة سست برآمدن فرشحة جدا کردن پایها
الهیکر ومیان پا گشاده کردن شتر در وقت دوشیدن شیر فرغنة زیرک شدن فرجة
بنا فرو کردن پال ودم اسپ فرطحة پهن کردن فرقعة جنبانیدن انگشت فرطسة برپاک
پای نشستن وگشاده نهادن میان هر دو پای وفرو خفتن شتر فصفصة فراخ شدن جامه فیصفصة فد

ریزیدن آب از کنارهای رودخانه یا از جوی بعد از پر شدن فلفلة بلبل در طعام کردن وگزیدن شراب
زبان را هم چو بلبل عین غیر المصادر فوعة بلندی روز من الجمل فکة شمارهای که
در پس سماک رامح باشد وآن اضعف المساکن هم گویند فسیلة موئی که بهم جمع کرده شده باشد
فهة زنی که کند زبان باشد وسخن زبون جاهلانه فتاة زن جوان ودختر بکر وکنیزک را نیز گویند
فتیات مردان جوانان واو جمع فتی است فتیت وفتوت نان ریزه فوارة نام شخصی ست از الکما
ثمات ریزه فجة زن ستبر وجوانی که با آواز بینی گفت وگو کند فسیلکت درخت خرد خرما
فحنث نور وروشنی ماه فاختة مرغیست معروف فواختیت جمع فضفاضة
زره فراخ وگشاده نیک چشمه فلاحة .... مسالة ابجراز آهن ونقره ومس ومثل آن بیفتد حین
سوهان کردن فنشلة سر ذکر فضفضة اسپست فرارة گوسپند ماده فربه فجاجة خامی
فلسة وفطارة پهن بینی را گویند فاقت درویشی وحاجتمندی فسحة فراخی وگشادی فرجة
وفرجة شادی فرغنة زیرک فضة نقره فاصنة سختی فقیرة زنی که
درویش ومحتاج باشد ونادار است باشد فقرة بسکون قاف وفقرة وفقارة بفتح قاف مهره
است از بندهای استخوان پشت مهره یا استخوان گردن وخوشه بن بیت از قصیده وبیت بند سخن ٥
فقرات جمع فقره است فارقات جدا کنندگان وفرشتگان که جدا کنند کار حلال از
حرام باشد کقوله تعالی فالفارقات فرقا فصلة کار کنان را گویند فکرة اندیشه فسقة
وفجرة بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی وتابکاران وفجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده است
فقحة حلقه دبر فقاحة بلغت یمن آسایش باشد من الجمل فلاة بیابان فلوات جمع
فلوت جامه خرد ونیک که هر دو طرفش بهم نرسد فترة زمانی که مابین دو رسول خدای تعالی باشد
وسستی وشکستگی وکندی فرضة بضم فا وفتح ضاد منقوطه کنار رودخانه که از آنجا آب برکشند
وموضع کنار دریا که کشتی آنجا بکنار آید وسوراخ استانه در که باشد در آن کرده وسوراخ دوات که
در آن کنند فلیحة شقه جامه فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت فلذة
پاره گوشت وپاره جگر وپاره مال وپاره هر چه باشد فرزدقة پاره خمیر فندیرة سنگ بزرگ

كه از سر كوه بيفتند **فلقة** پاره از چيزى **فاغية** شكوفه حنا **فوة** روناس كه بآن رنگ سرخ كنند
چيزى را **فقاقة وفقفاقة** مرد احمق كودن **فلكة** بيخ زبان وزمين پشته كه وچوبيكى كه در ميان
سوراخ كرده ميان دوك چرخ كند **فلاسفة وفلسفة** نوع علمى است كه تعليم وتعلم آن از روى
شرع مكروه است من الكاف **فناة** كاو وعنب الثعلب **فنوات** جمع **فهرة** سنگ ماده محكم **فهيرة**
شيرى كه سنگ گرم جوشانند وبعد از آن آرد در آن كنند وتناول نمايند **فوت** ميان دو انگشت
وضايع و نيست **فوارة** آنچه در ديك جوش كند **فارة** موش **فارة** نافه مشك وبوى خوش كه از شتر
آيد وموش **فازة** براء منقوطه خيمه كوچك **فثاثة** بتشديد ياء خاء سنه **فائدة** بهره وخير وعلم
ومال از هر كويند **فتنة** بلا وشر وفساد وآزمايش **فيهة** بتشديد الياء مكسوره زن پرگوى
وبرخورنده **فجاءة** بسكون جيم ناگاه را گويند **فجوة** ميان سرا وميان دو چيز وراه فراخ
فحمة زغال وفحمة العشاء تاريكى شب را گويند كما قال النبى صلى الله عليه وآله ضموا فواشيكم حتى
تذهب فحمة العشاء وفواشى مالها چرنده پراكنده باشد **فلوة** اسب كره ماده از شير باز كرفته
فوفة چيز پوستكى كه بر استخوان خرما مى باشد وسپيدى كه در ناخن مى باشد نيز ميكويند
فيلة بفتح با يلدان واو جمع فيلست **فنادة** تيشه تير **فحالة** شتران نر واو جمع فحلست
فخلة زن سليطه بى شرم وبيحيا **فخمة** موضع فراخ وگشاده روده **فاحشة** كار دشت
وزنا وزنى كه بى حيا وبى شرم باشد وسليطه باشد وزنى كه زنا كننده باشد ومثل اينها **فرذة**
پاره جدا كرده **فريسة** كشته شده وكردن شكسته **فراشة** پروانه كه گرد چراغ گردد واستخوان
باريك وگلى كه آب آورده باشد وبعد از آن خشك شده وترقيده وآبى كه اندك باشد ومردسبك
را نيز ميكويند **فضلة وفضالة** آنچه زياده آمده باشد از چيزى **فاغمة** بضم فا وبغين منقوطه
آب منى مرد را كويند هر آب منى **فنطيسة** لب دد ودام **فوهة** بضم فا وتشديد واو دهن جوى
وسر راه **فرصة** نوبت وفرصة لا بل نوبت آب خوردن شتر را گويند **فرصة وفرسة** بفتح فا
بادى كه بجهت آن قوز پشت شود مردم **فريصة** رك گردن وكوشت ميان شانه وپهلو **فرصة** بكسر فا
پنبه پاره يا ركو پاره كه زن حايض بآن خون حيض خود را پاك كرده اند **فريضة** بضاد منقوطه واجب

فويسعة مو

ولازم **فرعة** راه سر بالا **فرية** دروغ وبهتان را ميكويند **فدية** طعام ومالى كه براى واخريدن
نفس خود داده شود **فرهة** جمع فاره است **فاكهة** ميوه **فكاهة** بضم فا مزاح **فدرة** پاره
گوشت **فتوة** جوانمردى وكرم **فهقة** استخوان بن كردن **فجيعة** رنج ومحنت و
غم واندوه والم **فاصلة** جدا كردن دو چيز از يكديگر وجدا كننده كفر وايمان از يكديگر وبمعنى
اجرست قول پيغمبر صلى الله عليه وآله من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر كذا **فاقرة** سختى **فاتحة**
اول كار وسوره الحمد لله رب العالمين **فتحة** حركت زبر حرف **فتخة** بخاء منقوطه حلقه
آهن وپنجره ومانند آن **فلتة** كار ناصواب وكار بى انديشه وآخر روز هر ماهى يا آخر هر شب
ماهى **فرقة** بكسر فا كروه يا سپاه **فريقة** بعضى از كوسپند كه از رمه جدا افتاده باشد وخرمايى كه با
حلبه پزند وبا زنى دهند كه نفسا باشد **فارقة** سفر آبستن كه درد زه داشته باشد وبر روى سر بيرون
رود وبجاى بر آيد كه كسى ندانند وبمعنى جدا كننده هم آمده است **فرقة** جدايى **فروة** پوستين ونيز
سر ونام شخصى است وپاره گياه خشك فراهم آورده را نيز ميكويند **فراة** نام رودخانه وآبى كه شيرين و
خوشگوار وخوش مزه وگوارنده باشد **فرجة** ميان چيزى وشكاف چيزى **فشقة** ميان قلم
فسيلة همه وحوش وندان نزديك را نيز ميكويند **فطرة** صدقه روز عيد وآفرينش وابتداى
كار **فئة** گروه **فاطمة** نام زنى وزنى كه فرزند را از شير باز كرفته باشد ونام دختر حضرت
مصطفى صلى الله عليه وآله كه زوجه حضرت امير المؤمنين على عليه السلام بوده ومادر امام حسن وامام حسين
صلوات الرحمن عليهم **فطيسة وفطيسة وفرطوسة** بينى خوك **فسحة** فراخى **فغمة**
بوى خوش **فينة** ساعت وخوره بكر وز **فنيات** جمع **قنات** داروئيست كه آن را عنب الثعلب
هم كويند وبعضى كويند درختى است كه دانه سرخ بار دارد وماده كاو را نيز ميكويند **فنوات** جمع
فليقة سختى **قامشنة** ما الحرثده يراكنده **فناخرة** زنى كه در وقت رفتن باين طرف وآن طرف
بنكرد **باب الفاء مع الثاء من المصادر**
فرث شكافتن وپاره پاره كردن جگر وزدن وسرجلت خرما واكردن وجلت ظرفى است
كه در وى خرما كنند **من غير المصادر فث** گياهى است كه دانه آن آرد كنند وخورند در سال قحط

وکابی و بعضی گویند شحم الحنظل است و درخت خرد خرما اینرا میگویند فحث بکسر حاء غیر منقوطه
توی اندرون شکنبه و اندرون هرچه باشد فرث سرگین که در شکنبه باشد فروث جمع

باب الفاء مع الجیم من المصادر

فحج بسکون حاء غیر منقوطه پایها را از هم گشاده نهادن در حین رفتار فحج بفتح حا گشاده شدن
هر دو ران از همدیگر چنانکه بیش پایها بهم نزدیک باشد و پاشنها از هم دور باشد فج میان هر دو پا
گشودن فلج بفتح جیم گشاده شدن پایها از همدیگر فیروزی یافتن و وابخشیدن چیزی
و بدو نیم کردن فلج بفتح لام دور بودن دندانها از همدیگر و کج شدن دست و دور بودن پستانها از
همدیگر فرج بسکون را اشکافتن و وا بردن غم و اندوه من المصادر من باب فعل یفعل کضرب یضرب فرج
بفتح را وا شدن اندوه و غم فنج آب از چاه برکشیدن فشج پایها از هم دور نهادن برای
بول کردن من غیر المصادر فج راهی است فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد و فج عمیق راه دور را
گویند فجاج جمع فاج و فاسج شتران آبستن را گویند فوالج و فواسج جمع فج بکسر فا
خام و نا پخته از هرچه باشد و بعضی هندوانه را هم گویند فجاج مرد بسیار گوی فیهج خمر و پیمانه آن
فنزج نوعی از رقص مردم عجم باشد چنانچه دست همدیگر را گرفته رقص کنند فرناج بکسر فا نشانه
از نشانهای شتر فلج بکسر فا کیلی است فلج بفتح لام آب روان از چشمه و جوی خورد را نیز
گویند و نام موضعی هم باشد فالج نام علتی است و شتر بزرگ دو کوهان و نام بلدی است مخصوص
و نام کیلی است که از افلج هم گویند فوج گروه فووج جمع فوج بضم فا شکافها و میانهای چیزها
فروج و فرج آنکه سر کسی را بپوشد ندارند فروج بفتح فا و تشدید را جوجه مرغ و جامه کوتاه و
قبای پس شکافته فرازیج جمع فرذیج سقف بام فرادیج جمع فالیج زمینهایی که برای کشت
عمارت کرده باشد و او جمع فالوجه است

باب الفاء مع الحاء من المصادر

فوح بوی خوش
دادن و بوی خوش دمیدن و همچنین است فیح فحیح بانگ کردن مار و بوی خوش دادن فسح
فسح بفتح فا فراخ شدن فتح گشادن و حکم کردن و یاری کردن فدح جور و عاجز کردن کار و کم کسی را

فسح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن و پیدا شدن و غلبه کردن هرچه باشد
فلح شکافتن زمین فرح شاد شدن فقح آب خوردن اسب نرم چندانکه سیراب میشود فطح
بسکون طا پهن کردن فطح بفتح طا پهن سر شدن من غیر المصادر فرشاح جا روایی که بروی
در افشاند فصح عید نصاری فقاح شکوفه گیاهی است فالح و فتاح کشاینده و حاکم را
نیز گویند فیح آبی که از جایی بیرون آید و فیروزی فریح شادی کننده و بمعنی بطر هم آمده
یعنی از حد و نهایت گذشته شادی کننده فسح و فسیح فراخ و گشاده را گویند فتوح فراخ و گشوده فواتح
سر فتوح گشایشها و فیروزیها فواتح اوایل سور قرآن فضایح رسواییها فحیح آواز مار فصیح
تیز زبان و سخن پاک و روان فضح رنگ غبار گون که مایل باشد بسپیدی فضیح چیزی غبار رنگ مایل
بسپیدی فطاح بکسر فا حلقه‌های دبرها و او جمع فقحه است فلاح بتشدید عا فراخ و فراخ بخش
فلوح و فلاح بتشدید لام چاه کن فلاح و فلاح بتخفیف لام رستگاری و فیروزی و بقای
ابخر بعضی از صنع خورند در ماهی که روزه میدارند که آنرا سحور میخوانند فخفاج نام جویی است در
بهشت فنیخ که می دوزخ و هذا المعنی منقول من الکشاف

باب الفاء مع الخاء من المصادر

فیخ و فوخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن
باد فخیخ در خواب خر خر کردن فنخ خوار کردن و شکستن فتخ سر انگشتان بسوی کف
باز شکستن فتخ بفتح تا نرم شدن چیزی و پهن شدن کف دست فسخ باز شکافتن و جامه
از تن انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا شود و سست شدن عقل
و گول شدن و مانده شدن عضو فضخ شکستن چیزی و کوفتن غوره خرما فدخ شکستن من الجمل فشخ
بسین منقوطه دست بر سر زدن من الجمل من غیر المصادر فرخ شاخ زرع که در ابر بیرون آمده باشد
و نزدیک باشد که شاخ شاخ شود و جوجه مرغ را نیز گویند فراخ جمع و فرخ بمعنی مغز سر هم آمده است
در صحاح فرنج نام آهنگی است فخ تله که صیادان صید نهند فخاخ و فخوخ جمع فرفخ
بقلة الحمقا و آن نوعی ترهء است فرسخ مسافت مقدار سه میل باشد یعنی سه مد بصر و پارسی فرسنگ
گویند فراسخ جمع فنسخ حلقهای نقره و آهن و مثل آن فنیخ آنکه بجای خود نشد فضیخ شراب
غوره خرما و موضعی است در مدینه که در وی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نهاده است من الکشاف

باب الفاء مع الدال من المصادر فساد و فسود

تباه شدن فود و فؤد مردن فرد و فصد رگ زدن فقد نایافت کردن فند خرمن
و مردن و ثابت شدن مال برای کسی و خیسانیدن فدید بانگ کردن و غوغا کردن فاد بر دل کسی
زدن و بدل رسیدن درد و بریان کردن نان در زیر خاکستر کردن تا پخته شود فهد بفتح ها بیوز مانند
در غفلت و بسیاری خواب من غیر المصادر فاسد و فسید تباه فارد و فرد تنهای یگانه
فرید گوهر شمشیر فصید خون فصد شتر که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط
فداد مرد سخت آواز فدفد زمینی که هموار باشد فرد بیگانه و طاق و تنها فرید یگانه و تنها
و در بزرگ یکی از فراید جمع فرقد که ستاره ایست فاقد نایابنده و زنی که فرزند
خود را یا شوهر خود را نایابد و برای مذکر و مؤنث هر دو آمده است فقد بفتح فا و قاف داروی است
و آن دانه تخم انگشت است فهد بکسر فا کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فود موی کوی
فیاد بتشدید یا بوم و متکبر و خرامنده و بوم نر لاغر فئید گوشت بریان کرده و مرد بی او شکنی
یعنی جهانکه بیک سر دو بیک حمله خصم بر گردد فوهد مرد ستبر و فربه و هیکل فوهد جوان نو خواسته فربه
فرهود نام قبیله ایست فراهد کسانی که از قبیله فرهود اند فرنداد نام موضعی است با
ریگستانی فؤاد دل و فدد دل را نیز گویند فرصاد درخت توت فند بفتح فا و نون دروغ و سستی
عقل از غلبه پیری باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ
بریدن فخذ برابر زدن چیزی را من غیر المصادر فذ تنها و یکی و بخش اول از سهام میسر فالوذ پالوده
فخذ و فخذ و فخذ ران و فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذ پارهای چیزی و اجمع
فلذ است فانیذ شکری است که با اندک آب با آتش نرم بقوام آورده شود و آن غلیظ تر از شکر است
کذا فی منهاج البیان باب الفاء مع الراء من المصادر
فتور سست شدن و گسسته شدن و کند شدن فجور دروغ گفتن و بر گردیدن از حق و نافرمانی
خدای تعالی کردن فجور و فجر آب روان کردن فجر بفتح جیم بزرگوار شدن فطر آفریدن
آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و کافته شدن دندان شتر و شکافتن چیزی بجش
و آرد سرشتن بی خمیر مایه و بدو انگشت دوشیدن فور بر جوشیدن دیگ و غضب و جز آن فراد و فتر

کریحش و دیدن دندان اسب نظر کردن برای دانستن سال اسب و واکاویدن از چیزی فزر فوز پشت
شدن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر شکستن و درویش شدن
و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در وی کرده شود فخر و فخر نازیدن فکر
اندیشه کردن من الصحاح فهر و فهر جماع کردن با زن و انزال ناشده از وی جدا شدن و با زنی دیگر
جماع کردن و آنجا انزال کردن و نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الفهر فغر دهن باز شدن
و دهن باز کردن فدور از لاغری باز ایستادن اشتر از بسیاری لاغری کردن فسر روشن کردن
سخن و باب نظر کردن طبیب من غیر المصادر فکر و فکر اندیشه و حاجت فکور بفتح فا
و فکیر بکسر فا و تشدید کاف مرد بسیار اندیشه فتر کریندگان و او جمع فارت و مفرد هم
آمده است بمعنی کرینده فرور زن گریزنده فغفور پادشاه چین فرین بچه گاو کوهی
فرار جمع فار موش فیر جای پر موش فجار نام روزیست از جمله روزهای عرب و نام جنگی
است که در آن روزها واقع شده بود فجار بفتح فا و کسر را زن فاجره و کار ناشایسته کردن و بمعنی
اسم مصدر رسیده فرافر مردی که هیچ کاری نداند فرفور نام مرغی است و گوسپند فربه را هم
گویند فرفیر بنفشه فور بضم فا آهوان فسور بفتح فا شتاب نام را گویند فخر مرد
بزرگ ناز فقیر درویش و محتاج و نام جایی است و بیرون آمدن گاه کاریز و آنکه استخوان
پشت او شکسته باشد فتر بکسر فا میانه انگشت سبابه و مسطی و ابهام و نام زنی است فاتر سست
و ماء فاتر آب نیم گرم را گویند و طرف فاتر آن طرف که بنیان باشد فجر بند کاری فاجر نابکار
و دلیر و دروغ گوی و میل کننده از راه حق و بر گردنده از راه حق و از طاعت خدای فجر بسکون جیم بامداد
فخیر بکسر فا و تشدید خاء منقوطه بسیار نازنده فخیر بفتح فا و تخفیف خا هم فخر کننده فاخر
چیزی خوب و نغز فاخور نوعی است از ریاحین شبوی فخور نازنده و اسب بزرگ و شتران بزرگ
پستان که پستانش تنگ باشد و درختهای بزرگ شاخ درشت برگ فخار گل بریان کرده هم چون
کوزه و سفال و مانند آن و بغایت نازنده فقر و فقر احتیاج مندی و درویشی فقار بندی
است از بندهای استخوان پشت فقار بکسر فا بندهای استخوان پشت و او جمع فقره است نز فقار

فهر بضم فا نام درسهای یهودان فهر بکسر فا مقدار یک مشت سنگی که بآن دارو سایند و سنگی را
هم گویند که بدان بادنجان سایند و نام قبیلهٔ هم باشد فزر بکسر فا رمهٔ گوسپند و نام شخصی است و
زیاده از یکی هم باشد فازر راه فراخ و گشاده فطر شکافتن چیزی فطور جمع فطور بفتح
فا آنچه بآن افطار کنند فطر بکسر فا روزه گشایندن و روزه گشایندگان و عید روزه گشایان را نیز
میگویند فطیر تازه و هر چه زود رسانیده شود و آرد سرشته که خمیر نکرده باشد فطن بضم فا و کاف
است که آن را بپارسی دو کاله گویند و سمانغ نیز گویند فاثور خان طعام و منزلت و مرتبه و نام موضعی هم
باشد فدیر سنگ بزرگ که از هر کوه بیفتد فادر بز کوهی پیر و یا بزی که از بسیاری جماع کردن
از شهوت افتاده باشد و جماع نتواند کرد فدر و فدور بزان کوهی نیز فوادر ایضا یعنی که از نعام
آهوی یا تا نیستاده باشد از جماع باب الفاء مع الزاء من
المصادر فوز فیروزی یافتن و رهیدن و رفتن و هلاک شدن فنز انجایی جستن و برجستن
از چیزی فرزیز دوان شدن ریم و خون از جراحت فرز جدا کردن چیزی از چیزی من غیر المصادر
فرز بچه گاو و مرد جست فلز بتشدید زا گاست یعنی آنچه از کان حاصل شود هم چون زر و نقره و
مثل امثال آن فایز فیروزی یافته فرز زمین پست باب الفاء مع
السین من المصادر فرس کشتن و گردن شکستن فاس بتر زدن فجس بزرگی بر خود کردن
و تکبر کردن و غیره فقوس مردن فقس فاسد کردن مرغ بیضه خود را فحس باکنشت چیزی لیسیدن
من المجمل فطس بفتح طا پهن پینی شدن فطوس مردن من غیر المصادر فرس بکسر فا گیاهی
است فقعس نام شخصی است فرایس و فرناس شیر درنده شکر کردن فرس اسب فرنس
چیزی که از چوب میسازند فارس سوار فلحس سگ و حریص و نام مردی است فسفاس شمشیر کند
فلس پول فلوس جمع فاس تبر و کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند و طرف قفای سر که و استخوان
گردن است و آهن دهان لگام که در دهن لجام می باشد فوس جمع فرس اصل فارس را گویند فلنقس
آنکه مادر او عربی باشد و آزاد و پدر او بنده باشد و مادرش کنیزک فدوکس شیر درنده فرطوس بینی خوک
را گویند فردوس بوستان و بهشت فرادیس جمع و فرادیس نام موضعی است در ولایت شام

فطیس پتک یعنی چکش بزرگ آهنگران فرایس کشته شدها و گردن شکستها باب
الفاء مع الشین من المصادر فرش گسترانیدن فحش سخن زشت گفتن و زشت و بد
شدن فوش آشکار شدن فیاش با کسی بازیدن فتش جستجو کردن فش بیرون کردن باد
از خیک و غیر آن و زود دویدن من الصحاح و قفل بی کلید گشادن من الدستور من غیر المصادر
فرش میان سرای فراخ و کشت و زرع که گسترده باشد بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که اندازند
تا بر سر آن اهل نشینند الهم و هر چه بر روی زمین گسترده باشد و چارپایی که بجز خوردن را نشاید و شتر خورد که
قابل بار کردن نباشد و بدین معنی اشارتست قوله سبحانه و تعالی و من الانعام حمولة و فرشا فراش بکسر فا جامه
خواب و بر زوجه هم اطلاق می کنند بخلاف فراش آنکه قالی و بساط اندازد تا بنشینند فراش بفتح
فا و تخفیف را پروانه که خود را بیتابی در آتش اندازد و بمعنی جمع هم آمده است یعنی پروانهای که خود را بی تابی
در آتش اندازند و استخوانهای خرد که در سر میباشد و گل آب آورده خشکیده و قطرهای عرق فحش سخن
ناسزا فنیش سرد کن فریش اسب و خری که هفت روز شده باشد که زاییده شده و گره نوزاد
و معنی دوم از دستور است فرایش جمع فشوش مشک ماده که شیر او پراکنده شود در وقت دوشیدن
فشاش درد من الدستور باب الفاء مع الصاد من المصادر
فرص شکافتن و بریدن فحص پیک جستن و جستجو کردن و پیک دویدن و از چیزی پیک واکاویدن
و باز کردانیدن باران خاک را و میان سر را شیدن و دیگر را واگذاشتن فص بیرون کردن حق کسی و صاف
کردن فصیص روان شدن خون و ریم از جراحت فیص روشن گفتن سخن و نیکو دیدن و رفتن و
از جای خود جنبیدن من غیر المصادر فص نگین انگشتری و کاره چشم و مقطع هر کاری
و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص بضم فا فرصها فریص و فرایص گوشتهاء میان پهلو و کتفها
شانه و پهلو و رگهای گردن و اینها هر دو جمع فریصه اند و فریص هم فرصت کسی را گویند یعنی آنکه با کسی
فرصت چیزی نگاه دارد فحاص اسم رجل من الکتاف باب الفاء مع
الضاد من المصادر فض شکستن و پراکنده کردن و ختم کردن کتاب فیض فاش شدن خبر
و آشکار شدن سر و بخش شدن آب و اشک و بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از اطراف فرو ریزد
و بسیار شدن چیزی و مردن فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن

فروض پیدا شدن کاو من غیر المصادر فایض فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد
از اطراف رودخانه فیاض بخشنده و فرو ریزنده و رودخانه که آب از اطراف او فرو ریزد از بسیاری
فضیض آب خوش و آب روان نیز گویند فرض آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و یکنوع خرمای
و سپر و سوراخ و فرض القوس سوراخ گوشه کمان باشد که سر زه در آن افتد و بخشش و وظیفه ادراری
فراض جمع و فراض لباس را هم گویند فارض کاو پیر و عالم فرایض دان و چیز بزرگ سیر را هم گویند فرض
بضم فا و فتح را جمع فرضه است فیض اسب تیز رفتار و آب بسیار و بخشش بسیار و نیل مصر را نیز گویند
فیوض جمع فواض بتشدید ضاد سخنها و جمع فاضله است فضاض بضم فا و تخفیف ضاد
شکسته پراکنده فضاض بفتح فا و تشدید ضاد سیم کن فضفاض فراخ فرایض فریضها و علم قسمت میراث
فیاض فراخ فضیض حاکم من المجد فضض پراکنده باب الفاء
مع الظاء من المصادر فرط و فرط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش رفتن
آب و پیش رفتن هر چه باشد و شتابیدن فراط پیشی گرفتن و آنچه گویند تکلم فلان فراطا
یعنی سبقت کلمته من غیر المصادر فسطاط و فستاط و فسطاط
بضم فا و کسر فا هر دو آمده اند یعنی خانه موین و سراپرده و مسطاط جماعت و شهر مصر را نیز گویند فلط
و فلاط ناگاه فرشاط و فرشط فراخ فرط بضم فا و را ترک کرده شده و از حد درگذشته و آب
پیش رفتار و پیش رو و پشته بلند از زمین و قوله سبحانه و تعالی و کان امره فرطا یعنی مجاوزا من الحد فرط
بسکون را هنگام چنانکه گویند لقیته فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فرط بفتح را پیش رونده
بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب واحد و جمع و مفرد هر دو آمده است و مرد پیشینه و اول صبح و نشان
زمین را هم گویند و آنچه میگویند در دعای طفل متوفی اللهم اجعله لنا فرطا ای اجرا متقدما فارط
پیش رونده بسوی آب فواط بتشدید جمع فراط بی تشدید آبی که هر که پیشتر باو رسیده باشد
از آن او باشد فسیط سر ناخن که گرفته شده باشد ... تم الباب

باب الفاء مع الظاء من المصادر فوظ و فوظ
و فنظ و فنوظ مردن و بدر رفتن روح از بدن من غیر المصادر فظ مرد بدخوی فظیظ آب منی

باب الفاء مع العین من المصادر فقوع سخت

زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن و بدر آوردن عضو فدع کج شدن
بند دست و کج شدن بند پای فلع شکافتن فنع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن
و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن و جمال یا غیر آن و اسب را بلگام
باز زدن تا وا ایستد و باز داشتن دو چیز از همدیگر فظع دشوار شدن کار فرع بفتح را تمام موی
شدن کسی فزع بفتح زاء معجمه ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فصع پوست
کردن و پوست سر ذکر وا پس کردن که تا سر ذکر پیدا شود من غیر المصادر فاقع بغایت زرد
فرع شاخ درخت و موی گیسو و دو شاخ و کمان چوب نا شکافته فروع جمع فرع بفتح را و
بخشش و مال و فایده و جز و نام موضعی است فارع نام قلعه است و کوه بلند را هم گویند
فجیع بدرد آرنده فعفاع شبان و نیک راننده گوسپند را هم گویند فواقع سختیهای
زمانه فقاقیع جایهای آب فقع و فقع کیاه سماروغ و فقع بمعنی ضراط نیز آمده است فقاع
نوعی است از شربت که از مویز کنند و از جو و آشامند فنع بوی خوش و زیادتی مال هم باشد
فظیع کار سخت و زشت فلع و فلع شکافته چیزی باشد فلوع جمع تم الباب

باب الفاء مع الغین من المصادر فراغ و فروغ
ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی و قوله سبحانه و تعالی سنفرغ لکم یعنی
زود باشد که پرداخته شویم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و تفرغ هر کجا که بلام مستعمل باشد
همین معنی میدهد و هر کجا که بعن مستعمل باشد چنانکه گویی تفرغ عنه این معنی دارد که پرداخته شویم
از او و شغلی نداریم با او هم چنانکه لفظ شغل هر کجا که مستعمل بها باشد هم چو شغل بمعنی شروع کردن است
و هر کجا که مستعمل بعن باشد بمعنی فارغ شده گشت فرغ و فرغ و فراغ باطل شدن خون
و فراخ شدن فدغ بذال غیر منقوطه شکستن چیزی که میان تهی باشد فشغ بر سر چیزی در
آمدن چیزی چنانکه بپوشاند آنرا هم چو پوشانیدن موی پیشانی ابرو را من غیر المصادر فارغ
آسوده و پرداخته فریغ فراخ و راست فراخ رفتار فشاغ بتشدید شین منقوطه کیاهی
است که بر درخت می پیچد فرغ دهن دلو باب الفاء مع
الفاء من المصادر فف بس فوف چیزی سپیدی که در ناخن می باشد و دانه سپیدی

که در اندرون استخوان تهی مانده باشد و خط سپیدی که بر چیزی باشد فَیف جایی که هموار باشد فُیُوف
جمع و فیف الریح نام بکر و زبیت تو در عرب

باب الفاء مع القاف من المصادر

فَتق بفتح تا کشوده شدن سوراخ و فتح زدن و او ضد رتق است فَتْق بسکون تا گشودن
بستن و شکافتن و حل کردن و شکافتن چیزی که مضموم باشد فَرْق و فُرُوق جدا کردن فَرَق جدا
شدن دندانهای پیشین از یکدیگر و برسیدن و یک طرف سرون اسب مشرف شدن بدان طرف دیگر
و از هم دور شدن نخلهای خوج فِراق از کسی جدا شدن فُرُوق درد زه پیدا کردن شتر ماده وقت
ماده و بد و بخش شدن ماه فِسق و فُسُوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی و بیرون آمدن خرما از پوست
فَشَق بشین منقوطه مفتوحه نشاط کردن فَوْق در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه فُوُوق نیز کشتن
فُوُوق جان دادن و نفس زدن در حین جان کندن فُواق و فَواق زغنک بر آمدن دادن و باز آمدن
شیر پستان بعد از دوشیدن آن و بهوش آمدن و باز کشتن و مهلت دادن و قوله سبحانه و تعالی ما لها من فواق
ای رجوع و اضافه نظر فَلَق شکافتن فُهُوق و فَهَق پر شدن ظرف من غیر المصادر فَواسِق
بیرون روند از فرمان حق سبحانه و تعالی فُسّاق جمع مِفسِق بتشدید سین آنکه دایم فسق و فجور کند
فُسَق بضم فا مرد فاسق فِسّاق بکسر فا وزن فاسقه بدکار فَنیق شتر نر ماده عزیز محکم
که او را بار و سواری کم کشند بمعنی اخیر فِرَق گروه بکسر فا و فتح را جمع فِرقه است فِرق
بکسر فا و سکون را رمه گوسپند و گروه و پاره از چیزی انبوه می گویند فارِق جدا کننده و شتر ماده وقت
ماده که در درد زه پیدا کرده باشد فَوارِق و فُرّق جمع فارقه است فَرْق میان سر و جدا بی موی کاکلی
است که در مدینه می باشد فُسْتُق پسته فُواق زمان ما بین دو بار بالهید دوشیدن شتر در یک
ساعت و آن اندک زمانی است کما جاء فی الحدیث العبادة قدر فواق ناقة فُرقان و هر چه جدا کند
حق باشد از باطل و هر کتابی که آسمانی باشد فُوق دهنه تیر و سپیدی ناخن فَوق بالا فَرَق
بفتح را غیر منقوطه سپیدی اول الصبح و پراکنده و جدا شده و زمین هموار و نیز زاینده گویند فَلیق
نوعی است از شفتالو فَلیق طرف شیبین حلق شتر آنجا که همو رست و پیچیده نیست فَیق نیز
دو بار دوشیده که از یکجا جمع شده باشد و او جمع مفرد است فَلَق همه خلق عالم و نام بیابانی است
و صبح و سپیدی اول الصبح و گویند جاهی است در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین

و زمین دشت در میان دو کوه و کنده چوبی که در پای محبوس نهند و شکافته چیزی و قول حضرت حق سبحانه
و تعالی بسم الله الرحمن الرحیم قل
اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و برب الخلق کله ای کل الخلق فُلُوق و فِلاق شکافها
فالوذق پالوده فِلَق بکسر فا کار عجیب و سختی و پارها از چیزی فَیلق لشکر فیالق
جمع فَقاق و فقفاق احمق فَتق صبح و فراخ سالی فُرزوق خمیر پارها و او جمع فرزقه است
فَوارِق جمع فرزق است فُرانق جانوری که در پیش شیر می رود و راه نمای لشکر باشد نیز بیکی
فَیق بخار فَتْق بسکون تا نام ملکی است و موضعی است که آنجا باران نبارد فُتُوق جمع فَتیق
بوزن فعیل صبح روشن و شتر فربه و مرد تیز زبان فُتُوق بضم فا و تا تیز زبان فالِق شکافنده و
بمعنی آفریننده هم آمده است در تفسیر که قوله سبحانه و تعالی فالق الاصباح ای خالق الاصباح فاتِق در گذشته
و افزون آمده و موضع پیشگاه کردن و سر

باب الفاء مع الکاف من المصادر

فَوک مالیدن خوشه
و جامه و مثل آن فَرک بفتح را نرم شدن و سست شدن گوش فِرک بکسر فا دشمن داشتن زن شوهر
خود را یا دشمن داشتن شوهر زن خود را فَتک و فُتک و فِتک ناگاه کشتن و حذر کردن و در حدیث
مصطفوی وارد است که قید الایمان الفتک و بمعنی دلیر شدن هم آمده است فَکّ جدا کردن و
آزاد کردانیدن بنده و بنده از جای آوردن و دارو در دهن کردن و کمی باز ستاندن و مهر شکستن و پیر شدن
فُکوک پیر شدن فَلْک جدا شدن مفصل فُتوک ستیزه کردن و ایستادن و اصرار کردن در
خوردن طعام چنانکه هیچ از آن گذاشته نشود من غیر المصادر فَلَک چرخ آسمان و مدور
پستانهای کنیز فُلک کشتی و کشتیها و مفرد و جمع هر دو آمده فَک طرف بالا دهن و طرف زیر
دهن و بزبان کل جاوم گویند فَدَک نام دهی است در ناحیه خیبر فِرسِک نوعی است از شفتالو
فاتِک دلیر فُتّاک بضم فا و تشدید تا جمع فَنَک جانوری است معروف که پوست آن را پوستین
کنند و همان پوست را فنک گویند فَنیک سنگی که بآن پای آسیا می ماند فِرک دشمنی فَنْک بسکون
نون چیزی عجب فَنیک جانب هر دو گوشه دهن و در حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمده است که اذا توضأت فلا تنس الفنیکین یعنی هر دو گوشه دهان از چپ و راست فالِک بیشک

کاف احمق و مرد پر دهن باز گشوده فکّات و فکّاک آنچه بان کی و باز ستانند باب
الفاء مع اللام من المصادر فضل غلبه کردن بر کسی بفضیلت و افزون آمدن فلّ
شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن فصل بفتح فا بمعنی کردن فصل جدا کردن و بریدن از چیزی
یعنی جدا شدن فصول از جای بیرون رفتن فصال بچه را از شیر باز کردن فتل بدل شدن
فحل سشن بر درمان شتران ماده کردن فتل تافتن ریسمان و بکرد اینیدن فتل بفتح تا دور شدن
مرفق و ذراع سشن از پهلوی او فعال بزرگواری کی نمایه شدن و با مروت شدن کسی من غیر
المصادر فاضل افزون آمده و دانا فضُل زنی که یکجامه پوشیده باشد فضل و فضیل
نام شخصی است من الکشاف فضول شخصی که زیاده سی باشد و غنیمتی که زیاده باشد و پیشکش
... بخشش نتوان کرد مثل ... ستی و مثل این فضل بخشش و افزونی فضایل افزونیها
و هنرها و دانشها فعل کار و کردار و فحج شتر ماده و غیر آن فعال کردارها و کارها و دسته تبر و کارد را
نیز گویند فعال بفتح فا مروت و کار نیک فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصلست
فیصل حاکم و نیکو کوی و انجام کار فزعال کفتار فواعل جمع فصیل بچه شتر که از ماده جدا شده باشد
و دیوار خرد و دود دمان و همه فجل بضم فا ترب فحال بضم فا و تشدید حاء غیر منقوطه درخت خرما
ن فحاحیل جمع فحل نر و درخت خرما آن فحول و فحال جمع و فحل حصیر را هم گویند که از ریشه
خرمای نر بافته باشند و ستاره سهیل را نیز گویند فجیل شتر نیک ضراب فتیل تایده
و پوستکی که در شکم استخوان خرما می باشد فسل ناکس و فرومایه فسال و فسول جمع فسیل
درخت خرما فسیل بکسر شین منقوطه مرد بد دل ضعیف فشل بسکون شین منقوطه چیزی
است از ادات هودج فوجی که از جنگ منهزم شده باشد و شخصی که از حرب منهزم شده باشد
و او جمع و مفرد هم آمده است و شکسته دم شیغ را هم گویند فلال و فلول جمع فل بکسر فا زمینی
که در و گیاه نباشد و زمینی که در وی باران نبارد فول باقلی فال آنچه بان تفأل کنند و مرد
رای فتال نوعی است از بازی کودکان فلیل دندان شتر که خنده دار شده باشد فُل
بضم فا و تخفیف لام فلان فیل معرب پیل مرد سست رای فیول جمع فیال
فیّل بکسر یاء مشدده سست رای تماثیل کوشت سرین و رکی است که در ران می باشد فلفل

بضم هردو فا بلبل و آن دارویی است کرم و معروفست فسکل و فسکل مرد فرومایه و اسبی که در
تاختن از همه اسبان پس تر باشد فاصل جدا کننده فواصیل جمع فصال شتر بچهایی که از مادر جدا
شده باشند واو جمع فصیلست باب الفاء مع المیم من
المصادر فطم چشیدن و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است یا نه و بریدن
و باز داشتن کسی را از عادت او فطام بچه را از شیر باز کردن فحام و فحوم بسیار کریستن
کودک فقم بفتح قاف بر شدن بعنی ممتلو شدن و پیش آمدن دندانهای پیشین چنانکه بنهایت
پیشین برابر نشود فغم پر کردن بوی خوش بینی را و کسی را بوسه دادن فغوم کل شکفتن ۵
فغم بفتح غین حریص شدن فام دهن پر از علف شدن سُش فهم و فهم دریافتن
و دانستن فصم شکستن فدم دهن ابریق بغدام بستن من غیر المصادر فوم کندم و سیر و
نخود فغم بُرشده از چیزی فقم استخوان ریش که بر بالا خیل جا و کوید فغیم نام قبیله ایست
فهم بکسر ها دانا فهم نام قبیله ایست فیام و فام کروه و برده که هودج را بدان بپوشند
فئوم جمع فئوم داروئی است که بآن زبان علاج کنند فج خود را تا تنگ شود مفحم فراخ
سینه میثوم نام موضعی است فرزدم بضم فا تخته کفشکران فم و فم دهن فخیم
و فخم انکشت فخم بخاء منقوطه مرد بزرگوار و سخن روان و فصیح و مردی که هر دو کونه روی
او پر کوشت باشد فاخم بشاه فدام و فدام آنچه در دهن ابریق کنند نهند تا از آنجا آب صافی
و پاک بیرون آید فدم مردی که کران زبان باشد فیلم بزرگ و فراخ و ستبر فلقم فراخ ۵
فدغم بعین معجمه مرد بزرگ جثه خوب روی و خوب دو را هم گویند تنها و دو روی خوب بزرگ فلاغم
جمع فاطم ستر ماده که بچه او بکمال رسیده باشد فطیم بچه از شیر باز کرفته فطم جمع
باب الفاء مع النون من المصادر فن بر اندن فهذن
و فقدان ناپید کردن فتون و فتن سوزانیدن و کمراه کردن و شر و بلا انگیختن و در شر و
بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن و فتون بمعنی در فتنه افتادن هم آمده است فطان بچه شدن
از بسیاری فنطان بطاء منقوطه مردن فوران بر جوشیدن فوحان و فیحان بوی خوش
دادن و بوی خوش کردن من غیر المصادر فطن دانستن و دانا بودن فطن و فطن بکسر و فتح

طادانا و بزرگ فن رنج و یک گونه علم و یک گونه از هرچه باشد فنون جمع فنان خر گوری که
با نواع دود فنن شاخ درخت ملان آن شخص و دل هم گویند بحذف الف و نون
فرقان قرآن و جدا کننده حق از باطل قال الله لفظ فرقان بر نوع دیگر هم منقول کشته که قوله تعالی
جل و اذ اتینا موسی الکتاب و الفرقان و فرقان صبح را نیز گویند و جمع فرق هم آمده و آن یک نوع
کیلی است در مدینه فتان سلطان و پیشه کار و فتنه انگیز فتن فتنها فاتن
در بلا و فتنه افتاده و گمراه کننده فتان بضم فا و تشدید تا جمع فنان بکسر فا و پشتی
که در پالان نشستی می باشد فتن بکنوع فتین سنگستان و سوزاننده فیتان دو جوان و
دو جوان مرد کریم و شب و روز نیز مشابه شد فصلان سنتی بچهای از شیر باز کرفته و او جمع فصیل
فرعون متکبر و لقب ولید بن مصعب که پادشاه مصر بود فسلان درختان خرد خرما و او جمع
مسیلست فراشتان هر دو کار بند کاه افشار فلفان بضم فا زمینهای دشت که ما
دو کوه باشد و او جمع فلهست فینان مرد نیکو موی و دراز موی فدن کوشک باشد فنکرز
و فنکوز بیخ تنها فیحن سداب و آن گیاهی است معروف و مشهور فرجون شانه که بر پالک
اسب می زنند فدان بتشدید دال کاو کاری و آلتی که کاو کاری را است کنند و وقف کشت
کردن مثل کاو آهن و چوب و غیر آن فدادین بتخفیف دال الجمع فدادین بتشدید دال الجمع و او از آن
و او جمع فدادست فهدان تثنیه فهدست فرسین سم شتر و بر سم ستور نیز اطلاق کنند با شعاع کوبند
فرن بضم فا کوزه خردی که در و فرص و کلیچه پزند و آن غیر تنور است و فرصی که در و پزند فرنی گویند
فیاران دو آهن پاره دراز که این طرف و آن طرف زبانه ترازو باشد فیلکون گیاهی است که از برای
مرهم کوبند فارهین استادان کقوله سبحانه و تعالی و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان
دو ستاره در میان آسمان فرحین و فرحین سخت شادی کنندگان بزینت دنیا فاسقین بیرون شدگان
از فرمان خدای تعالی و تقدس فتیان جوانان و جوان
فنون رمان کروهها و او جمع فن است فکهون سخت
شادی کنندگان فاکهون بناز و نعمت زیستگان

باب الفاء مع الواو من المصادر فاق شکافتن

فجی دور داشتن زه کمان از دسته آن فسو بادی نرم رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن
چیزی و ظاهر شدن آن فلو بچه از شیر باز کرفتن و نیز ور دن و شمشیر بر کسی زدن من غیر
المصادر فرو پوستین فلو بضم لام و تشدید واو و فلو بکسر فا و سکون لام اسب کره
که از شیر کرفته شده باشد فانو مبارزه دو کوه فتو جوانان و جوانمردان و او جمع فتی است فتو نام قلعه
ایست فسو بضم سین و تشدید واو الکنز بسیار باد از شکم رها کند فغو شکوفه حنا فوه
دارویی است که رنگ با آن کنند چیزی لو کوبند فو بتخفیف واو دهن تم الباب

باب الفاء مع الهاء من المصادر فوه سخن کفتن

فوه بفتح واو فراخ شدن دهن و دهن فراخ شدن و پیش آمدن و دراز شدن دندانهای پیشین
بالایین فره بفتح را بغایت شدن فهه از سخن کفتن عاجز شدن فقه دانستن من غیر
المصادر فوه بضم فا دارویی است خوشبوی فوه بفتح فا دهن فتبه بتشدید یا بسیار
کوی و بسیار خورنده فره سخت شادان فاره بغایت استاد کقوله تعالی و تنحتون من الجبال بیوتا فاره
ای حاذقین و چاروای نیک رفتار را نیز گویند فوه بضم فا جمع فقیه دانا فواکه میوها فاکه میوه
و بناز و نعمت زیسته فکه مزاح کن خوش طبع و سخت شادی کننده و فتحاك فه و فهیه
آنکه از سخن کفتن عاجز باشد

باب الفاء مع الیاء من المصادر فری بریدن

انچیزی تا بصلاح آورده شود دروغ بر بافتن و کاری نیک کردن و چیزی دوختن و قطع مسافت زمین کردن
و در رفتن فانی سکالیدن فلی سپس جستن از سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن و بیرون
آوردن معنی از آن سخن من غیر المصادر فحاوی معنیها فیافی بیابانها فاکهانی
میوه فروش فی در فانی نیست شونده و مردنی فری سخن نو یافته و عجب و بزرگ و ساخته و قول
حضرت حق سبحانه و تعالی لقد جئت شیئا فریا ای شیئا عجیبا او عظیما مصنوعا فاشی آشکار روا کننده
بیابانها و او جمع فلی است و فلا جمع فلاة است فرنی فرصی که در کوزه فرن پخته باشند
فتی مرد جوان و اشتر جوان فتی بضم فا جوان و جوانمردان فرضی علم فرایض دان غماضی
ملهای جرنده و پراکنده تم الکتاب بعون الله تبارک و تعالی و حسن توفیقه

كتاب القاف باب القاف مع الالف

من المصادر قضأ بسكون ضاد خوردن قضا بفتح ضاد بوسيده شدن حبك وقرآن
قنو فوه وقوى شدن قفاء بمد الف خالص شدن وخره شدن قوبى نزديك شدن وكوشيدن
قعولى نوعى براه رفتن چنانكه احدى القدمين خالى از قدم ديكر باشد قصى دور شدن قذى
خاشاك در چشم وخاشاك در افتاده شدن چشم قلى بكسر قاف والف مقصوره وقلاء بفتح قاف
والف ممدوده دشمن داشتن قناء وقنوء سخت سرخ شدن وتوانكر شدن قمى بوى خوش
كردن طعام قتاء سياه دل شدن وسخت دل شدن وسخت شدن دل قياء قى كردن كما جاء
في الحديث الراجع في بيته كالراجع في قيئه قروء بضم قاف حايض شدن زن وپاك شدن زن
از حيض قرأ بفتح قاف جمع شدن وجمع كردن وآبستن شدن حايض شدن زن وپاك شدن زن از
حيض واين از لغات الاضداد است هم چنانكه قرء بضم قاف قرء وقرء هر دو مصدر هم آمده اند قرى
بفتح قاف فراهم آوردن آب بحوض يا بجاى ديگر قرى بكسر قاف والف مقصوره وقراى بفتح قاف
والف ممدوده مهمانى كردن قعقرى براء منقوطه بر سر پا نشستن قضا حكم كردن وواجب
كذاردن وعزا وتمام كردن ومحكم كردن وكشتن وكذشتن وآفريدن وتقدير كردن وحزكردن ورسانيدن
وواجب كردانيدن وادا نشتن ومردن وكويند قضى نحبه يعني مات وكويند قضى العجب اى تعجب

من غير المصادر قتلى كشتكان واو جمع قتيل است قمراء ماهتاب قنبراء نام
مرغيست كه آن را فنبره كويند قفاء سر وپس كردن وقفا الدهر يعني هميشه قمى خوردوزبون
وخوار قمئاء بضم قاف علتي است كه بسيار رنج آرد قبوع داروى در آرنده قصباى ونيهاى
واو مفرد وجمع هر دو آمده است قارئ وقت وخوانده قراء بتشديد را خوانندكان قرآن وعباد
حق سبحانه وتعالى كشندكان واو مفرد وجمع هر دو آمده است قذى مقدار قعاء زن باريك
ساق قلاد بريان كن قلايا قليها واو جمع قليه است قمارى باباى دكار قهيرى ما رانى قوباء علتي است كه

بزبان جبل كوش كويند قبقباء زن خرد كوش واسم موضعي است قعساء عزبت ثابته ودابى قنا
بنها وكار بزها واو جمع قناة است قثاء بمد الف نبي قثا بكسر قاف والف مقصوره خشنوى
قطوطى الكرم وشادان رود قرشياء خرما خوب وميوه خوب لطيف ويا مرة قراصيا آلوبالو
قوسى نام موضعي است قثا خيار بيست كه از غايت درازي خميده مى شود وآن غير از خيار معروفست
قهقرى لب باز كرديده قربى خويشى ونزديكى وبهر دو معنى آمده است قول حضرت حق سبحانه وتعالى لا
اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى اى في اهل القربى كذا في الكشاف قهقرى
باز كونه باز كشتن واين لغت اسم مصدر است قرفصا از نو بحود كشيدن در وقت نشستن
ودستها بر بستن بر ابو در هم افكندن واين لغت نيز اسم مصدر است قوى قوتها ونوعهاى ريسمان وسدها
القوى در قول حق سبحانه وتعالى علمه شديد القوى صفت جبرئيلست عليه السلم يعني شديد القواء وقوى
رجل شديد القوى يعني شديد اسر الخلق قوى شهرها ودهها قوى وقواء جاى خالى وقوى مرتضى
راهم كويند كه در روبا ران نبارد قبا جامه ايست معروف قباء بمد الف موضعيست قذى خاشاك
ومثل آن چيزى كه در چشم افتد ويا در آب افتد ويا در شراب افتد وماننده مرى آدمى چيزيست سپيد كه از
رحم كوسفند بيرون آيد بعد از زاييدن كوسفند قلولا قاز قرى بفتح قاف پشت قرو قرء وقت حيض
زنان ووقت طهر ايشان قروء جمع قصوى وقصيا پايان ودورتر قصواء شتر ماده كوش
بريده وكوسفند ماده كوش بريده قصاء بمد الف كوشه زمين ودورى قضا بتشديد الضاد زهى كه
سخت ومحكم باشد قضا مراى وحكم ونماز كه وقتش كذشته باشد قضايا حكمها وخبرها واو جمع
قضيه است قرواء شتر ماده دراز كوهان وسخت پشت قرورى موضعيست قمعرى برتارك
سخت قصماء بر شاخ شكسته قوراء سرايى كه فراخ وكشاده باشد قوباء باران قبيطى
حلواى ناطف قتا بتشديد باء ومد الف زن باريك ميان قاصعا سوراخ موش صحرايى قطا
مرغيست واو جمع هم آمده است كه مفردش قطاة باشد ومعنى بزركان هم آمده است چنانكه در مثل كويند
لبس قطامن قطى اى لبس الاكابر من الاصاغر

باب القاف مع الباء

من المصادر قرب شبكير كردن براى آب طلب وبكيشب در راه ماندن تا بآب رسيده
شود قرب وقراب نزديك شدن قنيب آواز كردن آب قشب زهر دادن وزهر در طعام كردن

وآمیختن وبریدن یاد کردن کسی را قضب بریدن وعیب کردن واز آب خوردن باز ایستادن شتر که تمام
سیراب نشود قطب پیشانی فراهم کشیدن وآمیختن وبریدن قطوب پیشانی فراهم کشیدن
قطاب آمیختن من المجاز قلب باز گردانیدن وباز گونه کردن وسرخ شدن خرما وبرد لاغر کردن وبدل
رسانیدن ومغز وخالص درخت را گرفتن قلب بفتح لام باز گردانیدن لب قبیب وقبوب خشک شدن
وقبیب آواز کردن دندانهای شتر در نر راهم کوبند قأب خوردن وآشامیدن تمام آب کوزه قأب
بفتح همزه ممتلی شدن از شراب وپر آشامیدن قوب جاه کندن وشکافتن مرغ بیضه را قتب باریک
میان شدن قت وقضب بریدن فرع غیر المصادر قشیب جز نیست نو وکی کسی که در طعمه
او زهر کرده باشند وکشنده تا بر او از برای بگیرند قشب زهر ومرد بی خیر او نفع قرب نزدیک وخویش
قراب ظرفی که شمشیر با غلاف در آن نهند وقدحهائی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی وبمعنی اجر جمع
قرباست بکسر قاف قرب وقرب تهیگاه میان قلب دل وعقل وخالص چیزی ومغز چیزی ومیانه لشکر
ومنزلی است از منازل قمر وشته درخت خرما از بن مکوبند شاخ آن قلب وقلب شتر درخت خرما
ومغز آن وقلب مار دو نوعی از دست ودرخت را نیز میکوبند قلیب چاه قلب وقلوب کوا قلب بضم قاف و
تشدید لام مرد حیلت گر قلاب که انداخته ز دست نیاسر قالب بفتح لام قالب کفش وموزه وغیر آن
قالب بکسر لام خرمای سرخ قبقب شکم قبیب کروهای آدمیان واو جمع قبیله است هم چنین که جمع
سفینه است قنب کنب قنب غلاف آلت اسب قهب سپیدی که رنگش نرم باشد
گاو که برنگ سپید باشد وکوه بزرگ را نیز گویند قلهب بتخفیف لام علتیست که شتر را پدید آید
وآن نوعی است از درد دل قوب جوجه مرغ وبچه سلاحفی قیب وقاب مقدار کقوله سبحانه فکان قاب
قوسین او ادنی وقاب مابین دسته کمان وخانه آن راهم گویند قرب روده قب
بفتح قاف وپالان شتر ومرد حق قارب کشتی خرد وطلب کنند آب در شب سخت وخرمای خشک
قسیب بسین غیر منقوطه دران نو سخت قصابة کلاهای موی واو جمع قصبه است قصب بضم قاف
وتشدید صاد غیر منقوطه بندهای نی ومنارها قصب بضم قاف روده قاصب برنده ونی زن وشتری که هنوز
سیراب نشده از آب خوردن باز ایستد قصاب بفتح قاف وتشدید صاد غیر منقوطه گوشت پاره کنند
ونی زن را نیز گویند قصب نی واستخوان که مجوف است چشمهائی که آب از آن بدر آید ورگهای شش وجایها

بار یک کتان وابریشمهایی که از جوهر باشد کقول النبی صلی الله علیه وآله بشر خدیجه ببیت فی الجنة من قصب
سال آینده پس از این سال که دیریم قنقاب شتر آواز کننده را گویند قب بضم قاف وتشدید بای
میانان واو جمع اقب است قب بکسر قاف سنج قوم واستخوان پشت که بین الالیتین قنب وقناب
قبهای عمارات وقبهای سر را نیز گویند قرب خنکها قضیب ابر وشاخ درخت وشتر ماده نیاموخته
وشمشیر برنده قرهب گاو پیر قطرب جانوری است که بر روی آب دایم حرکت میکند ونام شخصی هم باشد
ویکنوع دیوانگی را نیز گویند قب بفتح قاف سر چیزی وچوبی که در میان چرخ آهنگی است ودر کوبی که در گریبان
پیراهن دوزند قطاب گریبان جامه وآمیخته قحاب بضم قاف سرفه خشک قضب اسپست تر
قضوب وقرضاب شمشیر برنده وهر چه برنده باشد قراضیب جمع قرشب بکسر قاف وفتح شین منقوطه
وتشدید با پیر قرضوب وقرضاب شمشیر سخت برنده ودزد وقرضوب درویش راهم گویند قطب و
قطب وقطب مهره ومیخی که آسیا بر سر آن می گردد قعنب نام شخصی است قعب قدح چوبین بزرگ

باب القاف مع التاء غیر المصادر

قراءة خواندن
قلت هلاک شدن قنوت فرمان برداری کردن ودر نماز دعا خواندن ودر نماز ایستادن وخاموش شدن
قرابة خویش شدن قربة بکسر قاف نزدیک شدن آب قرة روشن شدن چشم قوة وقماقة
طعام وعلف دادن بقدر حاجت وقادر بودن قت اسپست درویدن وسخن چینی کردن وخوشبو ساختن
روغن بریحان قیادة کشیدن قرت وقروم خشک شدن خون وسیاه شدن پوست از لت خوردن
ومتغیر شدن روان غم والم واندوه قنیة وقنیة نگاه داشتن چیزی از برای خود نه از برای تجارت
قسادة جرا دادن فلکة اندک شدن قضقضة اندام را شکستن وآواز کردن استخوان در وقت
شکستن آن قناعة راضی شدن باندک وزیاده نخواستن وراضی شدن بهر چه باشد قحوة
مند شدن وخالی شدن وغالب شدن بر ومندی وباز ایستادن باران وماضی او ومصدرش
قضارة جامه شستن باشد قضافة لاغر شدن قسوة وقساوة سخت دل شدن وسخت شدن
دل قموعة وقماحة محض چیزی شدن وخالص شدن قصابة وقموة قهر شدن وقماءة خوار شدن
خوار شدن قرقمة سر زده کردن کوتاه قوقمة بجای ایستادن وبجای برخاستن قرقرة صدای
آواز شدن شتر وبانک کردن کبوتر وآواز کردن شکم وبلند خندیدن وآواز کردن اینها قحة وقحة

سخت شدن اسم و سخت روی شدن و بی‌شرم و بخیل شدن قلة افروخته شدن آتش قدرة
توانا شدن و توانگر شدن قعثة بخشش اندک کردن و بخشش بسیار کردن و اسراف کردن مال و مال
را کم خرج کردن و این از لغات الاضداد است قبالة پایندانی کردن قبالة بکسر قاف ماماپی زنان کردن
در حین ولادت قهرة بیچاره شدن قضاعة خرد شدن و خوار شدن قلعة رفتن و برخواستن
و برکنده شدن قلفة ختنه ناکرده شدن قهقهة سخت خندیدن قصفة آواز کردن شتر
و انبوهی و غلبکی کردن قتانة کم خورش شدن قطیعة جدایی کردن فظاعة بزرگ شدن
من المدخل قحطبة شمشیر بر کسی در آوردن و انداختن و مثل این قحزنة بحاء غیر منقوطه و زاء
منقوطه انداختن و او غیر مصدر نیز آمده است قعولة و قحثلة نوعی بر راه رفتن چنانکه احدی
القدمین خالت برآن دیگر باشد قصملة پاره کردن قفقفة لرزیدن قرصعة درهم کوفته شدن
از قبض و زشت رفتن و درهم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک
و مانند آن چیزی که آواز کند قیلولة و قیلیلة چاشتگاه خواب کردن قومسة سر را خواندن
قرقفة لرزانیدن قرضبة بریدن و پاره کردن قرطبة بر زمین انداختن قضقضة [illegible]
برکندن قرصعة بجست بخته بنا کردن قنطرة ریک بستن پل و افزون کردن قطار قمطرة
سرخیک بستن قحزة کمان ساختن قرطسة بر نشانه زدن قرفصة زانو بخود کشیدن در
وقت نشستن و دست بر زانو درهم انداختن و دست و پای آدمی را درهم بستن قطرسة قطار
مالیدن قنبعة غلاف شکوفه را شکوفه بیرون آوردن من المصادر و شکوفه در غلاف شدن
من الصحاح و بیرون آوردن درع شیخ خویشتن را من الدستور قبعبة بانگ کردن شیر در بند و کم
شدن قرقرة آواز کردن کبوتر و آواز کردن شکم و سخت خندیدن و آواز کردانیدن قسقسة
از اول شب رفتن و سگ را خواندن قسقسة بیرون کردن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن قرنصة
گرفتن چیزی را برای خود نه از برای تجارت و گرفتن باز برای شکار کردن نه خود قرمطة حروف و سطور را
نزدیک هم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار قمقمة فراهم آوردن قضنة بکسر قاف و
تشدید ضاد بکر بودن زن قتمة ناسید شدن و بوی زشت کردن روغن فرغ المصادر
قنطریة یکنوع جامه ایست قماءة زبون درشت قمقمة نو بان قایلة چاشتگاه و خواب

چاشتگاه و زن سخن گوی و او مصدر هم آمده است قضفة ریک پشته و ریدبان قوقة
اسپست قوهة شیری که طعم او متغیر شده باشد قتات بغایت دروغ گوی و سخن چین قحمة
هلاک شدگاه و سختی و قحط و مال سخت راین گویند قذعملة چیز و اصل و شتر درکو و شتر سبز موی
و محکم و زن کوتاه بخیل قنات کاریز و نیز معا آبخر نیست منبهرها بان پیوندند قیتة تار ریسمان و یکنوع
داروی است که بزبان کیل یا دحر گویند و بپارسی بیرز قنة بضم قاف سر کوه و بالای چیزی بر اهم گویند قماة
جمع قربة خیک آب قلبة بفتح قاف علت و زحمت قلبة بکسر قاف تنها درخت خرما و مغزهای
آن و او جمع قلب است قانت فرمان برنده در نماز و دعا خواننده و خاموش قلفة بضم قاف و سکون
لام ابری که ختنه نکرده باشد قلفة بفتح قاف و لام بریدنگاه سرابری در ختنه قلت چاهک و ایکری
کردن کوه باشد قلات جمع قوة نورد و قوی ریسمان قرة بستن ابرا روشنی چشم قنة آبخر بلند
برآمده باشد از چیزی که قنوات کاریزها و نیزها و او جمع قنا است قسمة بخش قاصرات فرو
خوابانیده نگاه چشم قرقرة زمین هاموار و بعضی گویند که جمع قاع است قاعة میان سرا قرقرة زمین هاموار
و نام شخصی قابیة تخم مرغ از هر مرغ قهبة رنگ سپید که بسرخی زند قهبة زن سپید و
ماده نان سپید قاشرة سکستن پوست سکافته و باران کرد روی زمین را بحرا شد قرابة
خویشی و در کشاف بمعنی خویشان هم آمده است در تفسیر آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی قرفة پوست چیزی و نوعیست از دارچینی و کنایی که با ایشان در باره چیزی
گمان بزند و امر وقف نام زنی است قوت و قیت و قیتیت روزی قلة سر کوه قلة
بتخفیف لام دو چوبکی است که کودکان با آن بازی کنند قلات جمع قملة ملخ و قملة الستر یکنوع کرم
است مخصوص قمة بالای چیزی و کروه قمة و قامة و قومیة قد شخص و بدن قمامة
آنچه از خانه رفته باشد مثل خاک و خاشاک و گروه آدمی قنیة سرمایه مال و صورت و بشره قتة سر
سپس و سر باریکاه و سر کمند و مثل آن قبة و قبة بکسر قاف روی اندرون شکنبه قابة آواز رعد
و قطره آب و بکی قدم کوه و راه و جو ال حرم قبیعة آواز بینی خوک قنبصة زن کوتاه بالا
قنبصات جمع قنبلة گروه اسپان و گروه آدمیان قراضة ریزه زر قضاعة سگ آبی و
نام شخصی قضامة بخود برشته قصة حالکار و چیز و حکایت قصة بضم قاف موی پیشانی

وموی سر زنان ققصقصة مرد کوتاه ستبر قصّة بفتح کاف کج که از سنگ حاصل میشود
وبآن عمارت میسازند قلاحة ناخنی که کرفته باشند قلادة کردن بند قنبرة وقنبرة نام مرغیست
قسورة شیر درنده وصیادان واو مفرد وجمع هردو آمده است قلعة بفتح لام ابر پاره قلعة
منزل عاریتی ومال عاریتی را نیز کویند قلعة بفتح لام آنکه در روز مصاف وکارزار ودر حین حمله
آوردن فرار نتواند کرفت بر پشت اسب قلاعة سنگ بزرگ وپاره کل ترکیده قلعة بفتح قاف
وسکون لام خانه وحصار بلند که برای روز سخت ساخته باشند بر سر کوه قمّدة موی وسخت قتیبة
اخبر زبون وقلب قتبات جمع قطاة مرغیست وکفل اسب که آنجای نشستنگاه ردیف است
قطوات وقطیات جمع قذاذات پارهای طلاها وپارهای برید بریز وکیک قفیة کوسپندی
که اورا از قفا سر بریده باشند وچیزی پسندیده خوب که از برای مهمانان نهند قفیة بجعفا وقفیة است
قصارة داتر که بر خوشه بلات مانده باشد قصالة آنچه از کندم وبرنج وماننده آن جدا کرده باشند
در خرمن پاک کردن آن قصلة رمه شتر [illegible] قمارة وقوارة آنچه در تنگ دیگ چسبیده
باشد وقارة آنی را هم کویند که در دیگ ریزند بعد از طبخ طعام تا نسوزد قرارة بفتح قاف بکسوع کوسپند
است وزمین هموار کرده قمعة سر کوهان شتر ومکس کبود قنداوة تحص بزرگ قهوة خمر
قولة بسیار کوی قلعت زاج سبز قلیبة قلیه قمارة خانه دکان واو جمع قمارات است ۵
قترة بکسر قاف وفتح را وقراءة بکسر قاف وسکون را ترک ویبا قارة راه وپشته
زمین بلند ونام قبیله ایست قمّة راست قیمة بها قبابة برکی که بر جوی سر باشد ۵۵۵
قصیصة شتر ضعیف که بعضی رخت وخوردنی بر وبار کنند ونام کیاهی هم باشد قطعة
بکسر قاف پاره قطعة بفتح قاف وطا بریدنکاه چیزی قطعة بضم قاف وسکون طا پاره از دی
جدا کرده وبریدنکاه چیزی قلنسیة وقلنسوة کلاه قملة کشندگان قمحة آن
مدد آب که بیکدفعه بر شود قانیات جادو کنندگان قرودة میمونان قردة بسکون را میمون ده تا
باشد قسطة ساق قیعة زمین فراخ وبیابان قیقاءة بمد الف زمین درشت قیلولة
خواب چاشتگاه قنیة ذن فی الله مطیر قبیصة خاک جمع شده آنچه نیز اسکان فراکرفته شود
قاصیة کوشه زمین قفوة بیشواوی [illegible]

لغات الاضداد است قضیبة بکسر ضاد شاخ کندیده فضاءة عیب وفساد قصنة
اسبیست تن قشهریرة دانهایی که بر پوست عضو پیدا میشود از غایت سرما قسطنطینة نام شهریست
بهذا المعنی منقول عن الکشاف قاسیة سخت قصعة بفتح صاد سوراخ موش
صحرایی قضّة بتشدید ضاد منقوطه سنگ ریزه وزمین سنگستان قضیة جزء حکم قاضیة
مرگ وقطع کننده وکذا رنده وبدین معنی اولست قول حق سبحانه وتعالی یالیتها کانت القاضیة ۵
قبضة بسر چیزی ومقدار یک کف از چیزی وبمعنی مقبوضة هم آمده است یعنی بدست کرفته شده
کقوله سبحانه وتعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیمة قبصة بضم قاف وبفتح با آنکه زود چیزی یاد
کیرد وزود فرا کیرد وکویند فلان قبصة وقبضة یعنی زود یاد کیرد وزود فراموش کند قبضة یک
کف دست از چیزی قدوة وقدوة وقدة پیشوا قداة بوی خوش طعام قدیة بفتح
قاف وکسر دال یک طعامی که از و بوی خوش آید قدیة بکسر قاف وسکون دال کاری که شخصی را آن باشد
قادیة کروه اندک قاذیة بذال معجمه هم بمعنی قادیة باشد قعیدة غرارة پشم وپنبه
ومنکوحه مرد قمنة رنک سرخ غبار کون قمعة مرغیست قبلة کعبه وجهت قبیلة برادر یک پدر
وپاره از پارهای استخوان سر قبالة برابر قتلة بوسه فتیلة چوبک کرد میان
سوراخ که در میان دولت می باشد وپکوع مهره ایست قمرة خانه صیاد قترة غبار ونشان اندوه
ودود سیاه کقوله سبحانه وتعالی ترهقها ذلة قترة قراسیة بضم قاف شتر بزرگ قارعة بمعنی
زمانه وروز قیامت را هم کویند قرعة چوب پاره که بدان فال کیرند ومال پسندیده را هم کویند
قرحة زخم وریش قریحة طبع واول آبی که از چاه بیرون آورده شود قرامة نانی که در تنور
قبنة جسبیده باشد وعیب وپوست پاره بریده که از بینی شتر وافتاده واونکان باشد برای نشان قلدة
را نما وزن منکوحه را نیز میکویند قرنیة نفس وسوراخ مور وشهر وده ومراد به بزرگ [illegible]
[illegible] آمده که علی رجل من القریتین عظیم دو شهرست وآن مکه است ومدینه قنوة کیاهیست
قرة کوسپند قرة بکسر قاف وتشدید را سرما ونوبت تب قرنة بفتح قاف نسبت [illegible] قرة
بکسر قاف وراء التشدید حوصله ونام مخصی است قاریة سر نیزه ولب شمشیر ونام مرغیست قدرة
توانایی وتوانکری قسمة وقسامة روزی قسامة سوکندهاست که اولیاء مقتول بخش کنند بر مردم

وقتی که اولیا دعوی خون کنند و قاتل را معین ندانند قسیمه نام مشک و زن خوبروی و سوگند
قطافة دانه انگور افتاده در حین انگور چیدن قطیلة جامه ایست قربصة نام قبیله ایست از یهود خیبر
قدعة زن کم سخن شرمناک قارصة کلمه موذیه قشة میمون ماده و دختری که نبال
خرد باشد قواضیة دزدان و فقیران و شمشیرهای برنده و او جمع قاضب و قرضابست فادة لشکر
کلان و او جمع فاید نیست فنوة سرما بره قافلة داروی نیست قتیلة باد و رطوبتی که در رخصه
افتاده باشد قرطسة کوشوارها قنطرة پل را گویند قرطبة بکسر قاف رکو را گویند قرطلة
اندک چیز قاذورة بدخلق که با کسی دوستی نکند و مرداری را نیز گویند قاذورات
مردارها قمندة مردی که از غایت خست و بخیلی دوری جوید قارورة شیشه قمعة بکسر قاف
پاره قشعة بفتح قاف و کسر شین کوشت کلاغ قشدة دردی روغن قصعة
بفتح قاف کاسه قصدة بکسر قاف پاره از چیزی قصیدة نوعیست از شعر قصرة بن گردن
و بن درخت و بالای زمین قوصرة و قوصرة خرما را گویند قصبة شهر بنیک محکم که آن را
باز نشهد و بن نچانند قصیبة موی جعد و کاکل قصابة خرما و بندی قصبة شهر میان ده
و استخوان کرد و مجوف و نای بینی و نای قندیل و هر چیزی که مجوف باشد مانند نی که از نقره عینه
کنند قمحدوة پس سر فاقوزة و فازوزة قدح کوچک قعدة بسیار نشستن را گویند
قعدة بسکون عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قصات و قصیدات زینهار و بلاها قانصة
حوصله مرغ قیصرة پادشاهان روم قاعدة بنیان و دستور و زن نشسته را هم گویند قابلة
زن شایسته را هم گویند و زنی که در وقت زائیدن کسی بچه برمیگیرد و آن را بن کیل ماما گویند
و شب آینده قافلة کاروان قاطبة همه قافیة پس رو و آن پس آینده و قصیده شعر و کلمه که
آخر شعر بازآن بسته اند و شعر بی آن درست نباشد قنامة بضم قاف و تشدید نون بکسوع کلیدانت
قماحة میان سر الحدة بن کوهان شتر قحزنة بزاء منقوطه عصا بزرک قعارية شتر بزیبی
قحزة زن پیر

باب القاف مع الثاء من المصادر قثة قثم آوردن
من غیر المصادر قیث بکسوع ماهی است قثیث باران بخشش بسیار قثا اباب

باب القاف مع الجیم من المصادر
قبج کبک و این پارسی معربست

باب القاف مع الحاء من المصادر
قمح سر برداشتن آب خوردن بعد از آب خوردن من الجمل و خم کردن چوب ماننده چوکان قیح
ریم کردن جراحت قبح زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از خیر و از بحاب
قول حضرت حق سبحانه و تعالی وهو من المقبوحین قرح ریش شدن و مقدار یکدرم باکمی سپیدی
پیشانی اسب قدح و قدح بسکون راجراحت نمودن و استقبال کسی کردن بکار حق قروح
تمام دندان شدن ستور و پنج ساله شدن آن و آبستن شدن شتر قلح بفتح لام زرد شدن
دندان قدح عیب کردن و شکستن و باز داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکوفرو بردن
چشم و دندان را کرم خوردن و آتش زدن و درکار کسی خلل آوردن و بکفلین و مثل آن چیزی برداشتن
قفح رنجیده شدن نفس از چیزی من الجمل قمح و قموح سر برداشتن شتر از آب برای خوردن
و دارو بر چیزی افشاندن قزح بول انداختن سگ من غیر المصادر قح محض و خالص و
مرد ستمکش قیح ریم قحفح استخوان پشت سرون قلح زردی دندان قدح کاسه
کروژ روف قدیح شوربایی که در تک دیک مانده باشد قداح بتشدید دال سنگ آتش زنه
قدوح جایی که دست با آب برسد قدح بخش و نصیبی که در میسر فرض کنند و تیر بی پر و پیکان
که اول تراشیده باشند و هنوز آن را پر و پیکان ننهاده باشند قداح جمع قبح زشتی قبیح
زشت و طرف استخوان مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود قرح بضم
قاف درختی است قزح دارو و حوبجی که در دیک طعام کنند قزح بضم قاف و فتح زا نام کوهیست
و نام شیطان و اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قرح بفتح قاف و سکون را اول سگ
قریح جراحت کرده شده قرح و قرح ریش قروح جمع قراح آب پاک و صاف و
زمینی که پاک باشد و در آن درخت و عمارت نباشد قرواح فراخ و زمین و آفتاب روی و چارپای
دراز پای و درخت خرما را نیز گویند قراوح جمع قارح اسب نر و اسب پنج ساله و شتر آبستن
اسبان نر و اسبان پنج ساله قمح گندم قامح شتری که سر از آب بردارد و آب نخورد و

شدن سر برداشته قمح جمع قماح شترانی که سر از آب برداشته باشند و آب نخورند از برای درد و حلقی که بدیشان رسیده باشد و او جمع مقامح است یعنی قماح

باب القاف مع الخاء

من المصادر قفخ و قفاخ زدن قلخ و قليخ آواز کردن شتر نر من غير المصادر قلاخ نام شاعری است تم الباب

باب القاف مع الدال من المصادر

قعود نشستن و آمخر در قرآن مجید آمده است بر سبیل حکایت از قول شیطان که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم از برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان را از آن راه بگردانم قعد سست شدن مچ پای شتر قفد بخته پا براه رفتن آدمی و راست مچ شدن اسب و مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف بیرون ٥ قتود و قیاد کشیدن قد بدرازا و دریدن بدرازا و بریدن بدرازا قصد آهنگ کردن و جوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن و آمدن و داد دادن و میانه رفتن یعنی نه بعجل و نه آهسته رفتن قرد برهم نشستن پشم و کم خورده شدن پوست و خاموش شدن قرد بشکون را جمع کردن قلد ریسمان تافتن قود بفتح واو قصاص کردن و دراز کردن شدن و دراز پشت شدن من غير المصادر قدید گوشت قاق قد اسم رجل من بنی اسد من الکافر قد بکسر قاف و کشیدن دال دوال چرم و کشکول پوست و در صحاح بمعنی هم آمده است قدد راههای مختلفه و جماعات مردم و پارههای پوست قاق و جمع قده است قصید مغزی که محکم و سخت شده باشد و گوشت قاق و قصیدها اشعر و او جمع قصیده است قصد راه راست و آهنگ قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان کقوله سبحانه و تعالی سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان قصد پارههای چیز شکسته قداد درد شکم قذاد بکسر قاف پوستهای بز غالها قد بند آینه و بد سرشتی و بد باوگاه باشد قعاد بکسر قاف منکوحه مرد قعاد بضم قاف علتی است که در سرون شتر پیدا می شود قیدود شتر دراز پشت و ماده خر دراز پشت قلادید جمع قلد بکسر قاف روز نوبت باشد قلید ریسمان قدید خمر قهند سپید هر رنگ را گویند قهاد نام موضعی است فردد و فردود زمینی درشت

بلند قرادد و قرادید جمع قردد بفتح قاف نست و دیکن نقره که منقول باشد یعنی در هم چیده شده مانند ریسمان قمد بتشدید دال قوی و سخت و آن قند شکر قناد شکر ریز مقرد و قباد مردی که اورا کوسبند و بز بسیار باشد مقد بتاء سه نقطه خیار باد رنگ و آن همین خیار معروف است که میخورند فود اسب قاعد نشسته و زنی که از حیض کردن و آنرا ایستادن بازایستاده باشد و بتان دیوار قلاید شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت برای هدیه کعبه مبارکه کذا فی بعض التفاسیر فی الکشاف القلاید جمع قلادة وهی ما قلد به الهدی من نعل ولحاء شجر او غیرهما و هدی اینجا بمعنی چاریهای قربانی است که نامزد کرده باشد برای حرمت کعبه قصد آنها نکند قاید کشنده و بینی کوه و چوبی که بر گلوهای بر سر او باشد و لشکر کش قواد جمع مقد بند مقود جمع قتد چوبی که در پالان شتر باشد قتود جمع قراد بضم قاف جانوری است شبیه بسپیش که در اسب لاغر می افتد و آن را بپارسی کنه گویند و جمع او قردان است و در دستور بمعنی سربان هم آمده است قرد بفتح قاف و راء پشم زبون قرد بفتح بکسر قاف بیمون قرود جمع قرد بفتح قاف کردن قرد بفتح قاف و کسر راء در هم رفته و بر هم نشسته قیای ریسمانی که در گردن چارپا کنند و کشند قتاد درختی است پر خار قاعد نشسته و ملخی که هنوز بال او راست نشده باشد و بچه جانور وحشی که از عقب آدمی درآید قواعد زنان نشسته و دستورها و بنیانها و زنان بچه ایشان که از حیض کردن و شوهر کردن باز ایستاده باشند قعود و قعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی واسطه در میان نباشد و یا پدران او همه بزرگ باشند تا جد اکبر قاد و قید مقدار قعد یعنی از جنگجویان و کسانی که ایشان از کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعد است قعود شتر که قابل سوار شدن باشد و شتری که شتربان معتقد او باشد از برای سواری قومید آخر قومود بزرگ هر قوامید جمع قومید و قومود باشد قهند یکنوع سنگی است قماحد پس سرها و او جمع قمحدوه است

باب القاف مع الذال من المصادر

قذ بریدن پر تیر و بر تیر نهادن من غير المصادر قذذ پرهای پی پر و او جمع قذه است قذاذ جمع قذ

است قنذ پرنیش قنوز خاربشت و پس کوش شتر و نام موضعی است و مکانی که در وی کیاه بسیار روید قنفذ
قنافذ خاربشتان

باب القاف مع الراء من المصادر

قبر در کور نهادن
قتر و قتور نفقه بر عیال تنگ کردن و دمیدن بوی کوشت در وقت بختن و بریان کردن آن
قدر اندازه کردن و تنگ کردن بر کسی روزی را و تقدیر کردن و بر یک چیزی بختن و آفریدن و تمام کردن و
نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدین دو معنی آخرین باشد قول حق سبحانه
وتعالی ما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست قول حق تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء
ویقدر قدر بفتح دال التقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب کردن و اندازه کردن
و توانا شدن قصر در رده کوه دن پیدا کردن قصر بسکون صاد باز داشتن و باز کردیدن و بزندان
کردن و وا ایستادن بچیزی و کم کردن و جامه کوفتن و جامه شستن و نماز چهار رکعت را دو رکعت
کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو هشتن پرده و عذر آن و فرو خوابانیدن چشم قصر بکسر قاف
کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن و لازم
و متعدی هر دو آمده است قطور رفتن قر قریر سرائیدن کبوتر قرار آرام دادن و آرام کرفتن
و سرد کشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی دوم است قول حق سبحانه و تعالی و قرن فی بیوتکن نزد کسی بفتح
قاف خوانند و اصل او و قرن است از باب چهارم از ثلاثی مجرد قتر سخن در کوش افکندن قشر
قشر بستم برکاری داشتن قشر پوست باز کردن قرور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن
چشم بچیزی و آرام کرفتن قعر برکندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح میم خیره شدن
چشم کسی از دیدن برف و خیره شدن چشم از آن قمر بسکون میم غلبه کردن کسی بر کسی در قمار بازی و
سپید شدن قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قذر پلید شدن
و پلید داشتن و ناخوش شمردن قار موضعی است از نقطار باری کردن قفر بفتح قاف و فا اندک
کوشت شدن قفر بسکون فا پی روی کردن غیر المصادر قصر کوشک قصر
بفتح صاد بیخهای کردها و علتی است که در بیخ کردن پیدا می شود و او مفرد و جمع هر دو آمده است قاصر
آب سرد و کوتاه و عاجز و مرد دنی و هشته و چشم فرو خوابانیده قصیر کوتاه قصار جمع قصار

بفتح قاف پایان کار قصار کازر یعنی جامه شوی قیصر پادشاه روم قادر توانا قدیر
توانا و در دیک پخته قدر اندازه و مقدار قدر دیک قدور جمع قشر پوست چیزی
قشور جمع قشر قشیری نام شخصی است قشاعر کسانی که ایشان را شعر بره سپید اسود و او جمع
و مفرد است قر سرما و قرارگاه قر سمرد و هودج و حجره و روزی که بعد از قربان باشد
قار سرد و آرام کیرنده قرقور کشتی قرور آب سرد قمر ماه قمار بازی که معروف است
قبر کور باشد مقبور جمع قطر باران و قطرهای آب و بمعنی دوم جمع قطره باشد قبس
نوعی است از پیکان تیر قتیر تیزی و میخ زره را هم کویند قتر غبار سیاه و نشانه غم و اندوه
که بر روی پدید آید شود قتار بوی بریان و بوی طعام دیک و بوی عود تیز باشد قتور بخیل و سخت
در بخل و تنگ آرنده نفقه بر عیال قتر و قطر کناره و کوشه قحر مرد پیر و شتر پیر قدار
و طباخ و نام شخصی که ناقه صالح پیغمبر علیه السلم پی کرد و آن مد ابن سالف بود علیه ما یستحق قراقر
بضم اول نام آبی است و نیک آواز قراقر بفتح اول آوازهای کبوتران قارز مشک ساخته و کوشت
خوشبوی قطار جماعت شتران و بارانها قطر بکسر قاف مس کداخته و نوعی از جامه برد قعر تک
چیزی قفار نان تهی قفیر زنبیل قفر بضم قاف و فتح فاء و قفر بفتح قاف و سکون
فا خالی و بیابان بی آب و بی کیاه قفار جمع قفر بضم قاف و سکون فا قمعر بزرک جثه
قماطر و قمطریر روز سخت و سرما سخت قطمیر پوستک باریک که بر استخوان خرما باشد
قمطر آنچه کتاب در وی نهند قماطر بفتح قاف جمع قاطر چکنده و چکاننده بر چیزی قطر چوب
عود خوشبو و جمع قطار هم آمده است قنار عصاء درشت قنبر مرغی است که آنرا قبره
هم کویند قنابر جمع قنبر بفتح قاف نام شخصی قسور شیر درنده و نام کیاهی است قنطر
قیل است در عرب قنطر پیراهن زن و زمین هموار را نیز می کویند قاشور شوم یعنی نامبارک
و نام اسب اجزاز اسبانی که بدعوی تازند و شتری که در آخر شب آید از برای دوشیدن قمسر سخت و سطبر و
موی قعور خلاف غوره خرما و نام کیاهی هم باشد قفاخر و قنخر سطبر جثه قنور بتشدید
واو بزرک سر و بد خوی قور زمین پشتها قیر و قار سیاه و چیزیست که آنرا بکشتی و مثل آن اندایند تا محکم
سخت شود و آب در وی نرود و با آب از آن بیرون نیاید و معروفست و قار بمعنی زمین پشتها هم آمده است و بمعنی

جمع قار است قهقر و قهقار بتخفیف راسنك را كوبند قهقر و قهقار بتشدید را
سنك سخت قیتار نام شتریست قذر بفتح ذال منقوطه پلیدی قذور زنی كه از مردان
پرهیزد قذر بكسر ذال پلید قفندر مرد بزرك و بد شكل قنطر سخت و سختی زمانه قنطار
یك پوست گاو پر از طلا یا نقره و بعضی گویند صد و بیست من نقره است یا صد و بیست من طلا قناطیر
جمع قنطار زاج زرد قوارير آبكینها قرار
آرامگاه كقوله سبحانه و تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار مكین

باب القاف مع الزاء المعجمة

قفز برجستن قفز پرهیزكاری كردن و نفرت كردن از چیزی قحز برجستن و بی آرام شدن و از دست در افتادن
تیر و دور افتادن

من غیر المعجمة

قفص بكسر قاف یكنوع جامه است قمز بفتح میم مردی
مایه كه در وجزی نباشد قماز برغها قفیز كیلی است معروف قوافیز قدحهای كوچك و او جمع قافوزه
است قنز كج ابریشم و جامه كجین و مرد پرهیزكار قوز ریك پشته خرد قفاز دستبانه كه زنان
در دست كنند و بعضی مردان هم در دست كنند قربز چاپلوس و فریبنده و او
معرب كربزست قرمز بسكون راء غیر منقوطه و بكسر میم رنك ارمنی

باب القاف مع السین المهملة

قس تتبع و جستن چیزها
و طلب كردن و سخن چینی كردن و شبانه چریدن قمس بآب فرو بردن و بآب فرو رفتن و جنبیدن بچه در شكم
و لازم و متعدی آمده است قبس علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش زدن و آتش فرا گرفتن و آبستن كردن
شتر نر شتر ماده را قدس و قدس پاك شدن قلس قی كردن و كف آوردن شراب و كلاه قیاس و قیس
چیزی را بچیزی اندازه كردن قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فسردن آب قعس در رفتن پشت و
بیرون آمدن سینه شدن قعس مردن قفس بسكون فا بزور گرفتن و بزور كشیدن من المهملة و غیر
المصادر قاموس میانه دریا قبس اصل چیزی قوس كمان و ارش و بقیه خرما كه در جلت
خرما باشد و نام برجی است از بروج آسمان قیاس كمانها و اندازه و او جمع قوس هم دو آمده است قمامس
كمانكی خلو تخانه و صومعه راهب قبس شعله آتش قبیس و قلیس شتر نری كه زود آبستن
كند شتر ماده را قدوس بغایت پاك قسقاس رهنما ر نشتاب و گرسنگی و سخت و سرما سخت

و راهنما و مرشد و نام گیاهی است قداحس بضم قاف دلیر قرنس سرما سخت قارس و قرنس فنده
قرنبوس و قربوس زین كوهه قرطس بشر قرنس سر خود آهنین و استخوانی كه در میان هر دو گوش اسب است
قلیس نام بتخانه است قنسوس شتر ماده كه تنها چرد قسطل موضعی كه معدن آهن است در دیار
ارمنیه قعوس بغایت پیر قعیقس سخت و او مصحف مغشش است قماس در آب فرو رونده
قلانس و قلانیس كلاهها و این هر دو جمع قلنسوه است قلمس دریائی كه كف اندازد قلس
فی و رنیانی سبز قرطس و قرطاس و قرطاس كاغذ و قرطاس هدف تیر انهی گویند قهبلس ابرو
مادر انهی بز قلمس مهتر و دریا و موج زننده قلقدیس زاج سفید قردوس زمین فراخ قرناس
بینی كوه یعنی پاره از كوه كه بیش آمده باشد قنقیس زن فاحشه شنه قبس و قاس مقدار
قس و قسیس امام ترسایان در علم و در دین و قس نام شهری هم باشد قعس بضم قاف و سكون
عین شترانی كه سر و گردن ایشان بسوی پشت میل كرده باشد و كسانی كه پشت ایشان در در رفته باشد
و سینه بیرون آمده و او جمع اقعس است قعس بفتح قاف و كسر عین آنكه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون
آمده قعس بفتح قاف و سكون عین خاك كندیده قدموس مهتر و دیرینه قداس گوی نقره را گویند
قدس پاك و نام كوهی است در نجد قدس پاك و روح القدس جبرئیل علیه السلام كویند قسطاس
و قسطاس ترازو معقاس شتر بی دل قناعس بضم قاف مرد بزرك جثه قناعس بفتح
قاف جمع

باب القاف مع الشین المعجمة

قمش و قمش
فراهم آوردن قرش فراهم آوردن و كسب كردن قعش باز كردانیدن سر چوب بسوی خود و فراهم
آوردن من المهمل

من غیر المصادر

قماش خاشاك جمع شده و هر چیز نهانی كه بهم
آورده شده باشد و رخت و متاع خانه قنقش بیرون قرش مرد خرد جثه قشمش كشمش و این
معرب است تم الكتاب

باب القاف مع الصاد المهملة

قرص
بچنكال گرفتن و بچنكال زدن و قرص كردن از خمیر و كزیدن شپشه كه آشنا مند و گزیدن كیك و ستیز قرناشه
اینها قفص و قماص حركت دادن موج دریا كشتی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را بیكبار و انداختن

هر موهای پا بر زمین زدن در دویدن و آن نشاط دویدن اسپ است **قص** موی سرشته چیدن و موی بریدن و
باز پس گردانیدن مال مرغ و نزدیک شدن مرگ **قصاص** بعوض باز کشتن کشنده را و یکی را بیکی واکردن و ما
آنچه داده باشد ستاندن **قصص** حکایت کردن و از پی چیزی رفتن **قبص** بفتح یاد در قبص بدا کردن و قبص
مرغ مصادر مسطورست و بلند شدن میان سر و سبک شدن و خم شدن **قبص** بسکون با بسر
انگشتان چیزی گرفتن هم چو قول حق سبحانه و تعالی یقبضون ایدیهم یعنی سر انگشتان می گیرند دستهای
خود را تا باز دارند آنرا از چیزی کردن **قلوص** بهم جستن جامه و فراهم جستن لب و فراهم آمدن و ناقص
شدن و از چاه بر بالا آمدن آب و بلند شدن **قنص** شکار کردن **قبص** دندان افتادن **قعص**
بفتح صن ناگاه مردن **قفص** بفتح فا سبک شدن و نشاط کردن **قفص** بسکون فا بر جستن و دست
و پای نخچیر را بهم بستن من الجمل غیر المصادر **قوارص** سخنهای درشت ناخوش موذی و او جمع
قارصه است **قراص** بضم قاف و تشدید را بابونج و آن گیاهی است **قارص** شیر آشامیدنی
کز زبان بگزد **قموص** جاهی که خورد کرد دریا بان کنند تا در وقت گرمی آفتاب در آن روند **قموص**
جمع **قعاص** بضم قاف دردی است که گوسفند را پیدا می شود و در حال می میرد پنهان دزد **قلوص**
شتر کره ماده و بچه ماده شتر مرغ **قلص** و **قلائص** و **قلاص** جمع **قلیص** و **قالص** و
قلاص آب بلند بر آمده و قالص ناقص را نیز گویند **قانص** و **قناص** شکار یار **قنص** بفتح نون شکار
قنیص شکار و شکار یار **قوانص** چینه دانهای مرغان و او جمع قانصه است **قونص** چینه دان
مرغ و آنچه در چینه دان باشد **قص** کلیچه و گرده نان **قص** بتشدید صاد سرینه باشد **قمیص**
پیراهن **قمص** جمع **قموص** نام قلعه ایست **قصقاص** مادا فعی و شیر غران را نیز گویند **قصاص**
و **قصاص** و **قصاص** نهایت سر موی که از آنجا می دوید **قبیص** کامی است مخصوص و اشتران ضعیفی که بعض
رخت همخوردی بر ایشان بار کنند و او جمع قبیصه است **قاص** بتشدید صاد قصه خوان **قصص**
حکایت **قصص** بکسر قاف حکایتها و او جمع قصه است **قفص** آنچه مرغ در وی کنند مثل بلبل و صنع
قبوص اسپی که در وقت دویدن سم وی بر زمین نهد **قبص** علا دبینار **قبص** علتی است که جگر بدا
می شود از خوردن مویز و آب خرما و آب **قعص** مرگ ناگهان **باب**
القاف مع الضاد من المصادر **قبض** تنگ گرفتن و تنگ کردن و در هم کشیدن و شکم بستن

و بچنگ در گرفتن چیزی را و بشتاب رفتن و بشتاب راندن و بدین معنی آمده است قول حق سبحانه و تعالی
او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن **قرض** بریدن و بجیدن موش جامه را و گذاشتن کقوله سبحانه
و تعالی تقرضهم ذات الشمال و بر گردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردن **قراض** بیکدیگر قرض دادن
و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود بشرکت باشد **قفض** باز کردن ایندن سر چوب و پیچانیدن آن
قض خوردن طعامی که در آن طعام سنگ ریزه باشد **قضض** آمیخته شدن طعام بسنگ ریزه
و سوراخ گردانیدن و مهر من غیر المصادر **قرض** و **قرض** وام **قروض** جمع **قریض**
شعر و شقشقه شتر که از حلق بیرون می آید **قبض** ملک **قبض** بفتح با مالی که از کسی گرفته شده
باشد و بتصرف خود در آورده **قبیض** تیز رفتار **قض** هم و خاکی که بر سر حصیر و قالی افتاده باشد ٥
قضیض همه **قضقاض** و **قضاقض** شیر کردن شکن **قرض** نیکی یا بدی یا بوی را نیز
گویند **باب**

القاف مع الطاء من المصادر

قسط داد دادن **قسوط** از حق بر گشتن و ستم کردن **قسط** بفتح سین راست شدن پای
جاروا و آن عیبا است چه وضع طبیعی او آنست که کج باشد **قمط** دست و پای گوسفند را بریسمان
بستن و کودک را در گهواره و قماط بستن و دست و پای کسی در هم بستن و جماع کردن مرغ هم باشد
قطط جعد شدن موی **قط** سر قلم زدن و بپهنا بریدن چیزی و گران شدن نرخ **قشط**
پوست باز کردن و چیزی از روی چیزی بر بردن **قبط** فراهم آوردن **قنوط** نا امید شدن **قحوط**
و **قحط** باز ایستاده شدن باران و روزی **قعط** سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی **قفقط** بر رفتن
نر بر ماده برای جماع من غیر المصادر **قبیط** کرنب آبی و آنرا بپارسی کلم رومی گویند
قطط موی که سخت جعد باشد **قسط** بکسر قاف کرز و بخش و نصیب و کتاب قباله **قطوط** نامها
و کتابها **قطاط** کبهای ازرق **قط** بسکون طا بس و باشد ان شود و کفایت کننده **قط** بفتح
قاف و تشدید طا مضموم یعنی هرگز **قطقط** کرب ماده و باران خرد قطره **قطاط** بتشدید طا اول
شخص که خیاط باشد **قطاط** بتخفیف طا باشد ان شود **قنیط** سال تمام **قرط** گوشواره
قراط گوشوارها و شعله آتش و شعله چراغ **قنوط** و **قانط** نا امید **قاسط** داد دهنده و ستم
کننده و از حق بر گردنده و این از لغات الاضداد است **مشط** آنچه بآن پشم شد بند خانه را از ریسمان

عنزان قنظ رمه گوسپند قطیط سختیها زمانه وحادثهای زمانه قطاط بالایی که در شیب بالا آن
ستر اندازند قراطیط جمع قسط داروییست قسط بکسر قاف بهره ونصیبست وکیلی است مقدار
نصف صاع قماط ریسمانی که بآن دست وپای چیزی را ببندند وآنچه بدان کودک را در گهواره بندند
قبط بکسر قاف اهل مصر اصلی قباط وقبیط حلوای ناطف

باب القاف مع الظاء من المصادر قیظ سخت گرم شدن روز
در گرما تابستان بجایی مقام کردن قرظ برگ درخت سلم دباغت کردن وبرگ درخت سلم چیدن
وستودن من غیر المصادر قیظ تابستان وسختی گرمای تابستان قایظ وقت گرم
سخت قرظ برگ درخت سلم وولایت یمن قارظ چیننده برگ درخت سلم

باب القاف مع العین من المصادر قبع وقبوع
قبوع بانگ کردن خوک وسر بکردن فرو بردن خارپشت وغیر آن وسر در گریبان کشیدن وبیابانی
نفس زدن قدع بدال غیر منقوطه باز داشتن ولجام اسب باز کشیدن قدع بفتح دال ضعیف شدن
چشم وتاریک شدن قذع بذال منقوطه سخن بیهوده گفتن ودشنام دادن قذع بذال منقوطه
مفتوحه بیهوده شدن سخن قرع کوفتن ومقهور کردن سخن وجماع کردن چارپا قرع ریزیدن موی سر شدن
ونهی شدن وبمشورت کاری نکردن کسی بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن شتر وگاو وماننده آن
وقمع زدن بایکدیگر وشمشیر زدن مقشع وابردن اندوه وغم وپراکنده شدن وپراکنده کردن
قشع بفتح شین ثابت نشدن بر کار وخشک شدن قصع شپش کشتن وتیک خاییدن
وتشنگی نشاندن وآب بحلق فرو بردن وبحلق فرو بردن بدشوار ودست بر سر کسی زدن وخوار داشتن
وخوار شمردن ودر رفتن موش صحرایی در سوراخ قضع فرو شکستن کسی را قطع بضم قاف وطا
بیابانی نفس زدن وبر افتادن بر کسی قطع بریدن وخفه کردن حلق او وبریده شدن قطوع وقطاع
بریده شدن آب یعنی باز ایستاده شدن آبها واز سردسیر بگرمسیر رفتن مرغان وقطوع بمعنی از رود
خانه گذشتن هم آمده است قلع برکندن قمع خوار وشکسته کردن وبمقمعه زدن بشمشیر و
راو دانه بر آوردن پلک چشم قنع باز گردیدن وبطن فی میل کردن قنوع چیزی از کسی درخواستن
ورام شدن وبهره باشد راضی شدن قوع وقیاع بر رفتن شتر بر ماده قتوع خوار شدن

قزع براء منقوطه بیهوده گفتن وبعضی موی سر کودک نتراشیده شدن وبعضی موی گذاشته
شدن واین منهی است شرعا قنازع بشتاب رفتن واز چیزی گریختن قعقاع آواز کردن
انگشتهای بر کوبیدن وبر کوبیدن انگشتهای شدن من غیر المصادر قزع سخن بیهوده و
سخنان زشت وزشتیها قنزع دیوث قرمع زن احمق قشع پوست خشک وخانه که از پوست
باشد قشع جمع قصع وقصاع کاسها واین هر دو جمع قصعه اند قنقاع اسم شخصی است
من الکشاف قماع آب تلخی که غلیظ باشد قعقاع نام راهی است که از یمامه بکوفه میروند
وقعقاع بشتاب وراه دشوار وسخت وسر در کم وخرما خشک ونام بتی است ونام شخصی وتب لرزه را
نیز گویند قلفع گل خشکیده ترقیده قعقع بضم هر دو قاف مرغی است قعاقع آواز
های بیابانی رعد وموضعهایی است در بعضی از بلاد قلاع بتشدید لام بمعنی شرطی است وانگیزندی
کننده برای مردم کما جاء فی الحدیث النبوی صلی الله علیه وآله لا یدخل الجنة دیوث ولا قلاع صدق
رسول الله قلاع بضم قاف وتخفیف لام گلی که چون بخشکد در زمان ترقیده شود وعلتی است
که در دهن پیدا شود وبیشتر بن کانی را کاین درد پیدا می شود کودکانند وآن جوششی است که در دهن
پیدا می شود قلع بادبان کشتی قلاع جمع وقلعها را هم گویند قلعه ظرفی است که
شبانان نوشته خود در آن کنند ومعدن آن ارزیز را نیز گویند قلع بفتح لام ابر پارههای بزرگ
قلع بکسر لام مردی آرام قانع وقنیع وقنوع وقنع باندک چیزی راضی شونده قمع
سرهای کوهانهای شتران ودندانها مانند آبله که بر کنار پلک چشم بر می آید وسطبری که بر بیک زانوی
اسب باشد ومگس کبود بر اشتر راهم گویند قمع بسکون میم آنچه روغن در وکنند قمع بفتح قاف
وکسر میم بکسر قاف وفتح میم دنباله خرما وانگور که بخرما وانگور پیوسته است وهمچنین دنباله هر میوه که
بمیوه پیوسته است وآنچه در سر چیک زنند وقمع بسکون میم بر معنیها نیز آمده است قباع نام کلی است
بزرگ ونام شخصی است قمع کرمهای سرخ که چوب را خورند قذع سخن بیهوده قزیع برکندن وشتر
وشهر قرع کدوی تر قزع برای منقوطه مویی که بر گرد سر باشد قنازع جمع قناع طبق
چوبین خرما ومقنعه زن قرع آنکه بمشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد قراع سخت
قزع پارههای ابر وشتران خرد قصیع آسیا وخوار روزیون قطع بکسر قاف پیکان پهن وتاریکی آخر شب

کقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و آخر بر بالان شتر اندازند و بر آن نشینند قطیع رمه و تازیانه
سست و بیرون قِطَع بازها و او جمع قطعه است قُطّاع برندگان و قطاع الطریق راه زنان باشد
قنزع اسب نشان سرمند قوابع سختیها و آیتهای قرآن که انبار ای در شرح مثل آن منجوا شد
قواصع سوراخهای یربوع و او جمع قاصعا است بغیر قیاس وقنبع طبق از چوب خرما قمع کانی که
انگشت پای ایشان باز کرده باشد قاع زمین هموار قیع زمینی که خرما
باکنه بر آن کنند و جائی که خرما و گندم را پهن کنند تا خشک شود تمر البات.

باب القاف مع الفاء من المصادر قوف از پی کسی

رفتن قفوف بر پای خواستن موی و خشک شدن قفّ بمنانه انگشتها زور دیدن قذف
کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف بشتاب رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن
و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح را نزدیک به بیماری شدن کسی قراف مجامعت کردن و آمیختن
قلف بفتح لام ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام بدر کردن گل از خم و پوست از درخت باز
کردن و تختهای کشتی را بلیف بهم بستن و سوراخهای آن را بقیر اکندن و ختنه کردن و بدین معنی از جرصد
قلفا است که بفتح لام است قصف شکستن قصیف دست برهم زدن و آواز کردن رعد
و باد قطف انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چاروا قضف بفتح ضاد منقوطه سست شدن
چوب و آدمی قنف سطبر گوش شدن و خرد گوش شدن و این از لغات الاضداد است قحف چیزی
بر استخوان سر کسی زدن و با استخوان سر رسیدن حزی و بکشکول چوبین آب آشامیدن و تمام آب کوزه را
آشامیدن قضف باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ بکندن درخت قشف
متغیر شدن گونه روی از تاب آفتاب و با از سختی درویشی و متغیر روی شدن کسی از تاب آفتاب یا از درویشی

من غیر المصادر قاف حرف معروفست و کوهی است از زبرجد که برگرد تمام روی زمین محیط است
و قاف القیه تمام کردن را گویند قوف طرف بالای گوش و تمام کردن و تمام تن قفاف انگبینان
انگشتان ثماف مرد بزرگ بینی قبیف گروه آدمیان و بعضی از تب و ابر بزرگ قحف استخوان کاسه
سر و کشکول چوبین قحاف خم تحاف و قعاف سیل بزرگ قاحف و قاعف باران
سخت قفف تره خشک قلیف آنچه خرما در وی نهند و آن را جلت خرما گویند قذوف و قذیف و قذف و

بضم قاف و ...

قذف دورا گویند بفتح ذال منقوطه کنگرهای قلعه و او جمع قذفه است قرقف شراب قاصف
شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قطف جامه قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت
قضف مرد سست حمیت و چوب سست قضف باز و ریک بستها و بدین معنی اجر جمع قضفه است
قضیف بضاد منقوطه لاغر قطاف جمع قطف میوه و چیده قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون
طا چیده و جمع او هم قطوف آید قطاف و قطاف انگور چیدن باشد قطائف و قطف جامها
قطیفه و کلیچهای سپید بزرگ و قطایف بعضی رشته قطایف را گویند اما از عرب استماع رفت که قطایف
نوعی از طعام را گویند که از خمیر می سازند و می خورند و آن رشته قطایف نیست بلکه رشته قطایف را لوریک عالمه
گویند قطیف نام موضعی است قایف پی برو قطوف چاروای کاهل قطف گیاهی است قفیف
گیاه خشک قف بالا بستنه زمین قفاف جمع قفت

باب القاف مع القاف من المصادر قلق جنبیدن

من غیر المصادر قاق و قوق مردی که بغایت
دراز باشد قیق زمینهای درشت قرق زمین هموار قیقاء نیز
موضعی است و بعضی گویند نام دکان است قرقوع کوزه کرمی پوشند

باب القاف مع اللام من المصادر قتل

کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب با آب و دانستن چنانکه عرب گوید که قتلت الحدیث و الرای یعنی
علمه و قوله سبحانه و تعالی و ما قتلوه یقینا ای ما علموه تقتل بتشدید لام دوم کشتن قتال و قتال
کشتن و کارزار کردن قمل و قفول از سفر بازگشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل
دو واکردن و احول چشم شدن و احول شد چشم و سرا و ارتخن پیل بوده سخن ... گفتن و آشامیدن آب
چنانکه آب ... و بعضی نج بفتح حاء غیر منقوطه آمده است و بعضی برابر شدم آمده است قزل برنگوش
اسب زدن و میل کردن و ستم کردن قزل زشت لنگیده شدن قیل نیمروز شراب خوردن و باد
شکافتن بیخ قل و قل اندک شدن و در حدیث آمده است که ابو اوان کثر الی قل قحول و قحل خشک
شدن قبول پذیرفتن قبول بضم قاف باد قبول آمدن قول گفتن قبل فرومایه شدن و سختی غلت
و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن قهل بدی کسی گفتن و ناسپاسی کفتن کردن قطل بریدن
قصل بریدن و قصیل بچاروا دادن و قصیل خوید باشد من غیر المصادر قفشلیل

کبجلین قلیل اندک و اندکان و او مفرد و جمع هر دو آمده است و بمعنی جمع است قول حق سبحانه و تعالی
واذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قُلک جمع قلقل اسب تیز رفتار و مرد چست قنقل کیل بزرگ و نام
کسری قلقل درختی [illegible] قتال جان و بقیه تن قتل دشمنی و مانند آن قیل [illegible]
خسبندگان و بدین معنی جمع قایلست و نام پادشاهی است از پادشاهان حمیر هم باشد و آن پادشاه یمن است
قیل و قال گفت و گوی قول گفتار قبل پیش قُبل و قُبُل دو رو و پیش و بفتح و پیش و اول
چیزی و ما بین کوه و قبل بمعنی گروههای متفرقه و بمعنی آشکار هم آمده است قابل پذیرنده و مرد
پسندیده و سال آینده قبیل گروه و [illegible] مردمی [illegible] کنده و پیش و زنی که بچه زن [illegible] در حین ولادت
و دشنه که در حین نا پیدا او دست راست بطرف سینه آورده شود و او عکس دبرست قوول بسیار گوی قوّل
گویندگان و او جمع قایلست قُوُل بسیار گوی قُول بضم قاف و واو جمع قبول زنی که بچه زن بی مکر [illegible]
در حین ولادت و باد صبا قاحل خشک قحال دردی است که گوسفند را گیرد قحل بغایت پیر قطیل و قطل
بریده شده قعال شماره شکوفه انگور قعقل بتشدید لام مرد سست که آن زبان کاهل گفت و گوی قمول
خوار و خسیس قندفیل شتر بزرگ قرداو قصعل بخیل و ناکس قرقل پیراهن زن قوامل
جمع قمل درختی است ضعیف نجار قمیل بکسر قاف و میم بچه شش قمیل شتران دو کوهان و آنکه
زنان بر موی خود نهند قصطل و قسطل بالسین و الصاد بمعنی غبار قواعل سرهای کوهها و او جمع
قاعلست قتیل کشته و او را بر مذکر و مؤنث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده و
تذکیر و تانیث در و مساویست قذال ناکوش اسب قذل جمع قیل [illegible] سخن گوی قال
چوبکی است که بآن کودکان بازی کنند قایل گوینده و چاشتگاه خسبنده قیّل خسبندگان
و او جمع قایلست قفل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک را هم گویند قفل معروف و مشهور
قندیل بکسر قاف آنچه در مشهدها [illegible] قندل سر بزرگ قوقل فاخته نر قصیل ضعیف
و فرومایه قصیل جو نا رسیده که آنرا به اسب خورانند قصال برنده قصل بفتح صاد
وقاف دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد در حین پاک کردن از گندم بدر کنند قاطول نام موضعی است
قطربل بضم قاف و تشدید با نام موضعی است قفیل درخت خشک و چوب خشک و مانند آن و نام
گیاهی است قرنفل دارویی است معروف قیفال رگی است در دست قافل [illegible]

کوهها و سرهای بیخ چیزها را هم گویند قلال و قلل و قُلل اندا شغل لرزه را هم گویند و قل بن قل شخص
مجهول را گویند قلال کوزه قمیل نشت رفتار قبایل گروههای آدمیان و جماعتهای ایشان قمل
شپش قُمّل بضم قاف و تشدید میم جانورکی است مانند شپش که در اسب لاغر می افتد و آنرا [illegible]
کنه گویند و بمعنی ملخهای خورد هم آمده است و بدین معنی جمع قمله است و آنرا قملة الزرع گویند قنبل
چوبکهای گرد میان سوراخ کرده دوکهای چرخ می کنند و زمین بلند و نام شهره است و اول چیزی و برابر و بمعنی
بمعنی اولین جمع قبله است قبل بکسر قاف جانب و طاقت و [illegible] قبائل قبیلها و چهار استخوان سر

باب القاف مع المیم من المصادر قدوم از جایی
آمدن و باز آمدن از سفر قدم و قدم و قُدم در پیش رفتن قتم دفتن خانه و سرا و خوردن
قَدَم در بیش شدن قعم کج شدن بینی قیام ایستادن و برخاستن و بپا ایستادن کار و
تیره شدن آب قلم سم و ناخن گرفتن قتوم آرزومند گوشت شدن قطم مست شدن
شتر و آرزومند شدن شتر و آرزومند گوشت شدن قطم بسکون طا گزیدن و چشیدن قسام
نیکو شدن و سخت کرم شدن قسم تدبیر کار کردن و بخش کردن قتم تاره شدن و چرک بر روی
نشستن و زشت بوی شدن و زشت روی شدن و مانند اینها قثم و قذم بذال منقوطه چشیدن قرم
بسکون را خوردن بر حشیش و پوست سر نیش شتر را بریدن و سست چیزی خوردن قروم
سست چیزی خوردن بره و کودک قحوم بی اندیشه بکاری در رفتن و بعنف بکاری در افتادن
قرم ناکس بودن و زبون بودن قشم خوردن و شکافتن قضم شکستن قضم بضاد منقوطه
خوردن بیک طرف دهن و جو خوردن اسب و چیز و بکنارهای دندان چیزی خوردن و بدندان پیشین چیزی خوردن
قضم بفتح ضاد چیزی خوردن من غیر المصادر قمقام کنهای خورد و شپشهای خورد
و درشکمها و دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار خیر قمقم بضم قاف آفتابه و بمعنی جنس نیز آمده است قسام
برگ درخت خرما شکوفه و آنچه بر خوان باقی ماند باشد از طعام قشم نیز قشم بفتح شین غوره
سپید خرما قلم خامه و نصیبی که در قمار و قرعه کشند و آنچه با آن چیزی برند قلام بتشدید لام [illegible]
است قوم گروه آدمیان باشند قوام بکسر قاف چیزی که با او قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار
مردم با و قایم باشد قوّام و قوام ایستادگان قوام بفتح قاف عدل و قد و قامت نیک و بمعنی [illegible]

قوله سبحانه وتعالی وکان بین ذلک قواما قُطم و قُطم ماننده زعفران چیزیست که بدان خل کاحلیکو
قُحم راه دشوار و سختیها و جاهای هلاک شدن تحتم بر تمام غبار قاتم گرد آلود قیوم و قیام
پاینده و دایم ایستاده قویم و قیّم راست و راست ایستاده قیم راست و پاینده و قیمتها
ابکشی و قامتها آدمیان این گویند قتام مهر بسیار چیز قوام بضم قاف دردی است که گوسفندان را پیدا
می شود قدم بکسر شدید میم و قدم و قدوم و قثم و قثوم بی تشدید بمعانی مردی بغلیت بخشنده و
بسیار خیر و قدم بمعنی سخت و بمعنی جست هم آمده است و قثم گفتار زیرا این گویند قطام بکسر میم نام زنی
است قوام خسیسان و ناکسان قرم مردم دون و مایه و مال ازبون قثام بکسر میم گفتار ماده قرشوم
کنه بزرگ و آن چیزیست که در آب و آستی و کشتی و مانند اینها می افتد قرزوم تخته کفشگران قلیذم
چاه پر آب قلهذم دریا بزرگ و چیزی که سنگ باشد قضم و قصم شکننده قیام و قیام
بضم و کشاف بمعنی هیضه است یعنی شکم رفتن قطم آرزوی گوشت داشتن و شتری که آرزوی جماع داشته
باشد و شتری که مست باشد قضام چیزیست از خوردنی قضم شمشیر که دندانه اش شکسته قدوم بفتح قاف
تیشه و هذا المعنی منقول من الصحاح قدم پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیر و از شر هر چه باشد قوله
تعالی قدم صدق ای سابقه خیر عندالله قدام پیش و از سفر باز آینده و پادشاه را نیز گویند قدم و قدایم جمع
قدیم دیرینه قادم از سفر باز آینده و سر آدمی مقدم پیش آینده و پیش رونده قوادم پرهای مرغ
مدار مرغ و سرهای آدمیان مقدوم پیش کوه و مقدم چیزی قرم مهتر و شتر نر هم گویند قرام پرده
باریک قسم بخش قسم سوگند قسیم نیکو و هم قسم چیزی قاسم و قسام بخش کننده قشعم
کرکس و مرد پیر و نام قشعم مرد و سختی قضم آنچه در ستیت آن سو زانند برای چیزی بخش قضیم
سگ کستر و حساب و پوست سفید که در وی چیزی نویسند و کاغذ سفید قضم
جمع قضیم گیاهی است که آن را بیان کلالادو گویند و بعضی گویند که گیاهی دیگر است

باب القاف مع النون من المصادر قرن بیکدیگر

وابستن و باهم قرین کردن قدران توانا شدن قرن بفتح را و ابروستن ابرو شدن قران جمع کردن
و جمع کردن قرآن نزدیک شدن و این از باب چهارم است از ثلاثی مجرد قِران حج و عمره باهم کردن
و باهم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطون ایستادن قفزان برجستن قفن از قفا سر بریدن قین

بصلاح آوردن چیزی قدیان شتاب رفتن اسب قرلان بطریق موم لنگ براه رفتن قطران
چکیدن قمون رفتن قینان ملازم شدن چیزی را غیر المصادر قطن بنیه قن
بنده که پدر و مادرش بنده و کنیزک باشند و بعضی بر آنند که معنی او آنست که پدر آزاد باشد و مادرش
بنده قصبان ابراهیمها او جمع قسط است قربان بضم قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که
او را قربان خدای تعالی کنند و او جمع و مفرد هر دو آمده است قربان نزدیکان پادشاه و او جمع قربانست
قربان بفتح قاف قدحی که نزدیک باشد پر شود قانتین قربان نزدیکان و دایم نماز کنندگان این گویند
قایلین و قایلون کنندگان و خواب چاشتگاه و خواب نزدیک بزوال آفتاب کنندگان قذان
کیکان و او جمع قذه است قمقان عدد بسیار قطران داروییست سیاه و آن معروفست قسیسین
مهتران قوم نصاری در دین و در علم قیسان انجهای قلب نعون و او جمع قسی است قبن و قنان راهنمائی
قناقن بفتح قاف جمع قین آهنگر و بنده قیون جمع قیان کنیزکان و زنان سرود گوی
و او جمع قینه است قتین آدمی که خورد و که کم در چارو ای افتد قرین و ابستر و صاحب قرن
همسر در هنر و شجاعت و کارزار قرن شاخ گاو و بز و غیر آن و کروم و زمانه و هم سال و هم زمانه و طرف
روی و طرف سر و موی کلالک و موی نافه و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال این گویند
و کوه خورد جدا واقع شده و نام موضعی است و ورم کون چیزیست که بر فرج زن بر می آید مانند خایه دبر و مناره
و طرف بالایین آفتاب که اول از افق بر آید قرون جمع قارون نام داروییست که آن را اوج گویند
و نام شخصی است قرن بفتح را تیر و شمشیر و جعبه تیر و ریسمانی که بدان دو شتر را بهم بسته باشند و شتری که
او را با شتر دیگر بهم بسته شده باشد و نام موضعی است قران بضم قاف و را مشدده نام شخصی است و نام پاره
هم باشد قران شیر و زمان مظفر فساد و هلاک چیزی و ریسمانی که بدان دو شتر را بهم بسته باشند
قصفان ریک بستها و بلندیهای که بر بالا روید و او جمع قصفه است قلفلان گیاهی است قشعمان
کرکس بزرگ ابر قبان ترازو و آیین و حمار قبان نام جانورکیست قانون اصل و او معرب است
قوانین جمع قیروان کاروان و بازار قیتان هر دو موضع دست شتر که بند بر آن نهند
و هر دو استخوان ساق قاطن مقیم شونده قطان و قطین جمع قطن بفتح طا نام موضعی است و قطن نیز
که تیم و شادان براه رود قفدان بفتح فا خریطه عطاران که دارو در آن کنند قفزان جمع قفیز

قیزان ریگ پشته‌های خورد قیعان زمینهای هموار و او جمع قاعست قربان صبح و شام فنین نخد
کاران و تابعان را هم گویند قطن بفتح قاف و طا استخوان میانه هر دو سرون و پنج دم مرغ و نام کوهی
قطن بضم قاف و طا جامهای پنبین قطان چوب هودج قیقعان قبیله‌ایست قن و قنین
و قنن سزاوار قرحان کیاهی است و سبزی که هر که او را جرب نرسیده باشد و شخصی که او را درد و
علی نرسیده باشد و آبله نگرفته باشد قرحانون جمع قرحان کیاهی است که آن را ورس هم گویند
و چیزی سپیدی ماننده آن که بر سر خم افشد قنن بضم قاف آستین پیراهن قنان بوی بن بغل
و آستین پیراهن قنن و قنان تلهای کوهها قنان بفتح قاف نام کوهی است قردان جمع
آب و او جمع قوی است قرنان بفتح قاف و یای یکنقطه تحتانی قدحی که زر دیک باشد که بر سو دان چیزی
فرون جانوری که دست بجای پا نهد در رفتار و چارپای که زود عرق کند قضبان شاخهای درخت و
او جمع قضیب است قرآن نبی یعنی کلام ربانی که بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده
است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده است کقوله سبحانه و تعالی قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قیعون
کیاهی است قفن بتشدید نون قفا قفان بتشدید فا طریقه چیزی و آخر کار و ترازو و قفا قوامون
و قوامین ایستادگان قمعان گواه عادل قولان بسکون لام الکات قرطبان و قلطبان دیوث
قنوان خوشهای خرما و او جمع قنو است قرن بفتح نون جمع مونث امر حاضر است یعنی آرام گیرید
شما زنان کقوله سبحانه و تعالی و قرن فی بیوتکن قنطوریون داروییست معروف قیطون خیمه و خانه که در میان
خانه دیگر باشد قردان جمع قراد است یعنی کنها قرطان پلاس
که در زیر پالان ستر اندازند قادمان و قادمتان هر دو
پستان قنیان و قنیان سرمایه مال تم الباب

باب القاف مع الواو من المصادر قنو

خدمت کردن قترو در شهرها گردیدن و اما هیدن انجا و بجا ماند شدن قصو کشان گوش شتر
بریدن قصوق بضم قاف و صاد غیر منقوطه و تشدید واو دور شدن قبو بباء یکنقطه تحتانی فراهم
آوردن و در هم بردن قفو از پی رفتن و کسی را بکار زشت انداختن و برکسی بدی و دشنام دادن کما جاء فی
الحدیث النبوی صلی الله علیه و آله لا حد الا فی القفو البین قفو از پی رفتن قطو کام نزدیک نهادن

در رفتار و نرم و شادان رفتن قعو و قعی بر رفتن شتر نر بر ماده قذو بوی خوش کردن طعام
و شتاب رفتن اسب مشو ناپاک و ناسرم شدن آخر قیشو پوست واکردن قنو نگاهداشتن
گوسپند برای شیر و غیر المصادر قلو جستن رفتار قرو حوض دراز و راه راست و بعضی
قدحی است از چوب و آبخور سگ و چیزی که عصا را به آن چیز بر افشارد قنو خوشه خرما قعو چوبی
است در چرخ آبکشی که سر محور در آن کند قذاو شتر زود رفتار

باب القاف مع الهاء من المصادر قمه

ناب فرو رفتن و برآمدن و سر برداشتن از آب تا آب نخورد قهه بفتح میم اندك اشتها شدن بطعام
قاه فرمان بردن قرة خرکین شدن و غیر المصادر قرة چرك قمه شترانی که
سر برداشته باشد از آب و آب نخورند قاه جیم قه نگه دار و او فعل امر است مشتق از وقایه
و ها در آن زائد است

باب القاف مع الیاء من المصادر قذی

بوی خوش کردن طعام و گوشت قذی بذال منقوطه خاشاك بیرون انداختن از چشم و بلغم که بیر چیزی
از رحم انداختن زن و گوسپند ماده و گاو ماده و آن مانند مذی چیزیست قلی بریان بریان کردن چیزی
قری در شهرها گردیدن قفی بر قفای کسی زدن و از قفا کشتن چیزی را و بر قفا انداختن و من
غیر المصادر قطامی جزع قفی قفاها قفی چیزی پسندیده که از برای مهمان نگاه
نهند قلی چیزی که بدان صابون پزند و بزبان بعضی قلیا و مانند قاهی مرد تیز دل زوال خوی
طمع قفاری مرد سبز چشم قساسی شمشیریست که منسوب بقساس باشد قوانی و قیافی
زمینهای درشت سخت قغلی مرد زبون و مایه قردمانی قبایی است که در جنگ می‌پوشند و نام
داروئی هم آمده است قیامی انگبخانه اوقیه کند قمی مرد خرد و زبون و نخوار و او منسوب الا هی
و او در اصل قمی است قاضی گذارنده و حکم کننده و آنکه شرع گذارد و کشنده کما یقال اسم قاض ای
قاتل قوی محکم و توانا و زورمند قانی سرخ قاسی سخت قصی دور قالی دشمن دارنده
قواری خیاط قری نام مرغیست دراز ساق قاری خواننده کتاب و او در اصل قارئ
بوده است بهمزه لام الفعل قسی بتشدید یا کمانها و او جمع قوس است قسی بفتح قاف خجر

زبون و مرد سخت دل و روز سخت و لقب شخصی است قوابی جمع قوباء است تقی جای ... قفوی
بتشدید یا جو خرد قرواح مره ... قوارص کواهان و مرغهای که اسم ایشان قاریه است قصی نام
شخصی است قنی بضم قاف کاریزها و نیزها واو جمع قناة است قاقلی دارویست قطی خرد ان و
در مثل گویند لبس قطاة مثل قطی یعنی لبس الکار مثل الاصاغر قطواتی
نام جامه ایست در کوفه قری بتشدید را و سکون یا فعل امر است
یعنی چشم روشن دار تو زن چنانکه در قرآن در قصه مریم علیها السلام آمده که قری عینا
قسری سخت و ستبر و قوی قلانسی کلاهها واو جمع قلنسوه است
قسی بتشدید سین و یا یک نوع جامه ایست در بلده مصر قوهی
نوعی است از جامه سپید قرطاسی سخت سپید قیروطی
و قیرواطی موم روغن گویند * تم الکتاب بعون الله تعالی

کتاب الکاف باب الکاف مع الالف فی المصادر کسا

از پی رفتن کلا گیاه خوردن کلا بفتح لام یا گیاه شدن زمین کلوء نگه داشتن و باز پس
افتادن قرض کلاء بکاء ... شدن و رسیدن کی آبا ریک ساق شدن کری بیننا خواب کردن
و بیشکی زدن کدی علت کردی گیاه کردن سگ بچه و فاسد شدن درون شتر بچه از خوردن بسی
بسیار و سر انگشتها سوده شدن از جهت کندن زمین کفاء رویدن و بر سر آب ایستادن و بسیار خوردن
و کف بر آوردن آب دیک در وقت جوش زدن کدو پژمرده شدن گیاه از رسیدن سرما و دیر رویدن گیاه
از برای تشنگی کفاء بر روی در افکندن و باز گردانیدن کفا جزا دادن و مانند همدیگر شدن
کماء بکما بر دادن چیزی و این از باب مفاعله است و معتل اللام کشاء خوردن و زدن و سخت بریان
کردن کشو پر شدن درون از طعام کما گیاه کما بخورد کسی دادن و آن گیاه را به پارسی سماروغ
گویند کماء بفتح میم شکافته ... کردن و پای برهنه شدن پای با کفش من غیر المصادر کذا
همچنین و این قدر و بمعنی اول دو کلمه است یکی جار و یکی مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است که کنایت
از عدد کشاء ریش بزرگ درهم رفته کشاء بمعنی کشوة است کسی و کوسی زیرک

کرشاء پای پر گوشت کوتاه انگشت و ماده خری بزرگ شکم کدی علتی است که در سینه
پیدا می شود و موجب سرفه و قی می گردد کمثری امرود کامدی زمین سخت و درشت کلا گیاه
کلاء مرز و کنار رود خانه کلا و کلتا یعنی هر دو اما اولین برای تثنیه مذکر است و دوم برای
تثنیه مونث کلا بی مد الف بمعنی حاشا و بمعنی حقا هم آمده است کالی نسیه یعنی غیر نقد
کمری بتشدید را آنکه سر ذکر او بزرگ باشد کرا ابتدا آمدن خواب و نام مرغی است کدا نام موضع
است در مکه معظمه کسا پوشش کبریا بزرگان کبری بسکون با بزرگتر واو تانیث اکبر است
کسری بزرگ و پادشاه فرس کسری بفتح کاف شکستها واو جمع کسیر است کمی آستین کروا
زن باریک ساق باشد کرویا یک نوع زیره است کلما چون و هر گاه که واو بمعنی اول مفرد است و
بمعنی ثانی مرکب کبریا بزرگی و پادشاهی کرها شتر ماده بزرگ کوهان کمالی بضم و فتح
کاف کاهلان کفری غلاف خوشه خرما یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار درخت خرما
را نیز میگویند یعنی طلع را کرنفا ابر بلند که بعضی بر بالای بعضی باشد و پوست تخم مرغ کفاء جا
کفوء و کفی بوزن فعیل و کفوء بوزن فعول مانند کسی جامها واو جمع کسوة است
کستی بوزن فعیل بریان کشی پیه های شکم سوسمار واو جمع کشیة است کفا توشها واو جمع کفیه
است کلا گردها واو جمع کلیة است کیمیا زر بزی کنی واو جمع کنیة است کواو کوا
دریچهای خانه و این هر دو جمع کوة اند کوی بضم کاف هم بمعنی دریچها آمده است واو جمع کوة است بفتح
کاف کیاء و کاء بدل و ضعیف کراء کرایه کبیرا داروی است معروف کدیرا اشتری که در وی
خوی ماکیان باشد کدی زمینهای سخت
واو جمع کدیة است کبا بالف مقصوره
آنچه از خانه بجاروب رفته باشد کباء
بمد الف بخور خوشبوی ...

باب الکاف مع الباء من المصادر کتب نوشتن و دا...

وسر بند خیک سخت بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن کرب بی آرام و بیقرار کردن و غصه و اندوه
محنت مردم را و بیقرار کردن اندوه چیزی را و تنگ کردن قید و غیره و بار گران نهادن چارپا را کعب [illegible]

بی‌آرام شدن و اندوهمند شدن از غصه کروب نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک شدن
کسی بکاری شروع کردن کعوب نارپستان شدن زن کبت بروی درافکندن و ریسمان تا کننده کردن
کتاب واجب کردانیدن و نوشتن و فیصله کردن و وافق و خشن بند و کنبرات بمالی ایشان کذب
و کذب دروغ گفتن و کذب بمعنی دزدیک کردن و واجب شدن هم آمده است کذاب
بدروغ داشتن و او از باب تفعیل است کسب خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی
کلب بفتح لام سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و کرک و حریص شدن بچیزی کشب
نزدیک شدن کثب بسکون تا جمع کردن عز غیر المصادر کباب بشتر زیک ٥
کوکب ستاره و کوه که نزدیک باشد بلوغ و درخشندگی آهن و سکون مرد و حر باشد و بهتر
چیزی و بزرکتر چیزی کسب بضم کاف عصاره دوغن و ثفل روغن را کویند کباب بکسر یا نام سگی است
کرائب بمعنی او و جمع کربه است کرب بسکون را غیر منقوطه اندوه و الم و غصه کرب بفتح را
ریسمان که در دستنه دلو باشد و بیخها و شاخهای درخت خرما و او مفرد و جمع هر دو آمده است ٥
کبب کنده‌ها و ریسمان و او جمع کبه است کلب سگ و دوالی که در دو طرف خیک دوزند و میخ مسمار
که در دستنه شمشیر باشد و نام ستاره و نام قبیله است و خطی که در میان پشم اسب و ما نند آن می باشد
کلاب و کلیب سگان کلاب صاحب سگ کلاب بضم کاف و تخفیف لام نام موضعی است مثل
کلوب و کلاب بتشدید لام ابزار آهنکران کلالیب جمع کالب صاحب سگ کلب سگ دیوانه
آن کلب بفتح لام سختی و بدی و دشواری و دیوانگی سگ راهم کویند کنب کلم کحب
غوره کنب آبله که در دست پیدا شود از بسیاری کار و گیاهی است معروف و مشهور کوب کوزه
بی دسته کاعب دختر نار پستان کواعب جمع کعاب یعنی کاعب است کتاب بیت کتیب مع
کان و برخی گویند که بدان تعلیم انداری کودکان کنند و مکتب که جای تعلیم کودکان است کاتب
نویسنده و دانا کتبة دانایان را گویند و جمع کاتب است کتاب نوشته کتب و کتیب جمع
کتائب جمع کتابت یعنی مکتبها کتائب لشکرها و او جمع کتیبه است کاسب حاصل کننده روزی
کواسب جوارح و اعضا که بدان بچیزی کسب کنند کبکب نام کوهی است کثیب بشتر ریک
کثبان جمع کثیب و نام کوهی است کتب نزدیک کذب دروغ کاذب و کذاب و کذب و

کذب و کذیب دروغ گوی کذب بتشدید و فتح ذال جمع کاذب است کذب بتخفیف و ضم ذال
جمع کذوب است کراب کوی و جز کراب بکسر کاف و تخفیف را جویهای آب کعب قاب یا و
پاره روغن کهشب سخت و ستبر

باب الکاف مع التاء من المصادر

کبت خوار کردن و
هلاک کردن و بروی درافکندن کبارة بزرگ شدن کثاثة و کثافة درهم رفته شدن و ستبر شدن
و قوی هیکل شدن کیاءة بد دل شدن و ترسیدن کفالة پایندانی کردن کفایت بس کردن
کفاءة مثل و مانند چیزی شدن کلالة مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر و فرزند شدن
کله سست شدن کهانة بفتح کاف اخر گوی شدن یعنی غیب گوی شدن کهانة بکسر
کاف اخر کوئی کهونه کردن یعنی غیب گویی کردن بنجوم یا برمل یا بفال و مثل آن کینونة بودن کبوة
بسر درآمدن اسب کنایة پوشیده سخن گفتن چنانکه صریح نباشد کتابة نوشتن کثرة بسیار شدن
کسوة جامه پوشیدن کاذبة دروغ گفتن و او مصدر است بوزن عاقبت کظة پر شدن
شدن طعام در شکم کفت سخت راندن و فراهم آوردن و بر روی زدن و شتابیدن و باز گردانیدن
کتیت سخن در گوش کسی گفتن و آهسته بانک کردن شتر و فرو نشستن غضب و شمردن و جوش کردن
دیک و غیر آن کلاءة نکاه داشتن کماشة شتابیدن کتکتة آهسته خندیدن کهیرة
بشمشیر پاره کردن کفکفة و لعلعة باز داشتن کتکتة نکونسار کردن و بر روی درافکندن
کبتة انبوه شدن و سخت شدن زمستان کلمثة برکوشت کردانیدن روی و برکوشت شدن
روی کرکرة سخت بخندیدن خندیدن و کرد بیدن و کرد انیدن باد ابر را و جمع کردن باد ابر او با آواز
بلند خواندن مرغ خانکی را و باز داشتن کرارة درهم کرفته شدن و خشک شدن کشکشة کاف
سین گفتن در حین سخن کردن کشکشة کاف را شین گفتن در حین سخن گفتن و بانک کردن زمار
کوکبة درخشیدن کرححة و کرنجة و کرنحة ماننده مرد کوتاه دویدن کیدودة خواستن کمات
جست و چالاک دویدن مرغ و بریدن مرغ کیانة پایندان شدن کلت فراهم آوردن کنت لازم شدن
و قناعت کردن کهولة پیر شدن کمرة متغیر شدن رنگ کابة بدحال شدن و شکسته شدن
اندوهگین کدمة جنبیدن و حرکت کردن کراهة ناخوش داشتن کریهة سخت شدن در جنگ و جدال

کسالة کاهل شدن کیاسة زیرک شدن وخوش طبع شدن وفهیم وزانا وعاقل شدن کعابة
نارپستان شدن زن کمترة نوعی از رفتن باشد کرفسة دربند رفتن بندی کرکسة بسیار دوا
کردانیدن چیزی را کرملة سست شدن پایها و پای وبغش کرده ایدن کنده وغله کردمة وکردة
بشتاب رفتن وبخیل برای دویدن کهکهة غریدن شیر وزیاد وقهر کردن شیر وحمله آوردن آن
کردسة کروه کروه کردن زوبند بر پای نهادن کسی را وبند بر پای بوده براه رفتن وهردو دست وهردو
پای کسی را فراهم آوردن وبستن کدکدة آواز دادن شمشیر در وقت صیقل کردن وآواز کردن چیزی که بر
چیزی سخت زده شود وکاهلانه دویدن وغیر المصادر کلالة عم زادها کاذبة زن
دروغ گوی کمة کلاه کیاة کیاهی است که آنرا بلغت فارسی شماروغ گویند کماسة خوشتر خرما کرعة
زن پر شهوت کرکرة گروه آدمیان ودایره که در پس سینه شتر میباشد ونام شخصی هم باشد کفات
جمع کردن چیزی کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء وامواتا وبمعنی جمع هم آمده است یعنی جمع
کن پنهانها کمیت شراب واسپی که سرخ وسیاه مایل باشد اما زرد انکه سیاه باشد بلکه چون بی زند
چون سرخی که روشن نباشد مثل رنگ فندق کمت جمع کمیت است کیلجة کیل کوچک خورد کماجة جمع
کاذبة دروغ گوی کتبة درزی که در دوال مشک وامثال اینها باشد کتیبة لشکر ونام قلعه ایست از
قلعهای خیبر کنانة کیش تیر کتلة یک کفه از خرما یا صمغ یا غیر آن کنة بکسر کاف منکوحه پسر کنة
بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد وبر بالای در سرای کردیدة بعضی از خرما که در رنگ ظرف خرما باقی مانده
باشد کهاءة ستور مادۀ بزرگ وقوی کوة وکوة دریچه خانه کنکبة کروهی است وخیلی از
اسپان ومثل آن کبتة زمر اسب وجل اسب وکنده ریسمان را نیز میگویند کبابة دارویی است
کلبة وکلوة گروه وابری که سیب زین دیگر ابرها باشد وکلبة ما بین خانه کمان ودسته را هم گویند وبعضی
کاسه رود را گویند وپوستکی که در شیب ستبر چیزی آویخته باشد کلیات جمع کلیه است کهاءة وکهاة
نجه سستی ونیم کرم سستی کظة علتی است که طاری میشود آدمی را از امتلای طعام کظامة
بکسر کاف حلقه سر تیر از وکه در شهاد آن میکنند وچاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد وبعضی گویند که ریسمانی
پیچیده باشد کاظمة نام موضعی است کفة بکسر کاف دام وگوشت بن دندان وکفه ترازو وخطی که
مانند ابرو که بر دست نقش کرده باشد کفة بضم کاف چیزی دراز وکرد که دامن جامه همان کافة

همه وباز دارنده را نیز گویند کیفیة چگونگی کمیة چندی کلیة همگی کفارة
پوشانیدن گناه وچیزی که برای جبر آن گناه دهند کهولة پیری کوکبة شعاع ودرخشندگی ونیز فوجی
وشکوه وستاره کثة ریش درهم فرو کسعة خران کوفة ریگ سرخ رنگ ونام شهریست کنافة رشته که قطایف
که میخورند کذا سمعت من العرب کرمة استخوان سران که نزدیک سرون می باشد کهیصة دام
کلة پرده باریک کلمة سخن وقصه وقصیده ودر بعضی تفسیر کلمه بمعنی رسول نیز آمده
است فی تفسیر قوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح ای برسول منه الی آخر الایة الکریمة وکلمة الله
سخن خدای تبارک وتعالی وعیسی پیغمبر را علیه السلام نیز گویند چنانکه اسد الله حضرت امیر المؤمنین علی
صلوات الله علیه گویند کلمة وکلمة بسکون لام سخن کلمات جمع ومعنی کلمات که
در قرآن مجید آمده است که واذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات الی آخر الایة در بیان معنی لفظ ابتلا مبین است
کلفة رنج ومصیبت کفة وکهنة ناگاه کما یقال کهنة کفة واین مبنی بر فتح آخر است
کنیة وکنیة نامی که در اول او اب یا ام باشد همچو ابو المعالی وام کلثوم کناسة انچه از
خانه بجاروب رفته باشد کساحة بمعنی کناسه است کورة طرف وگوشه وشهر وجای آتش کمشة
شتر ماده خرد پستان کهیة ریگ سیاه غبار گونه کفت وکفیت جست کفت دیگ
خرد کنعرة شتر ماده بزرگ کهاهة مردی مهیب که از و بترسد وهم کسد مردم کلبة سختی سرما وسختی
هر چه باشد کلدة پاره از زمین سخت ودرشت کلعة زمه گوسپند کلعة دردیست
که در دست وپای پیدا شود کمتة سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد وغمی که در دل مانده باشد
کوبة نرد وطبل بازی کنان کنفلیلة ریش بزرگ کبتة بتشدید نون وضم کاف وضم با بخیل
کانعة لب ستبر ولب برخورنده هم گویند کاذة بذال منقوطه بن ران که بسر وزن پوشیده است کبنة
مدار یک قدح شیر واندک خرما واندک خوردنی کدمة زن فربه کدنة بکسر کاف وسکون دال گوشت وپیه
کدیة زمین سخت وسنگ سخت را نیز گویند کرة بتشدید را دیر پلمر کی شتر که بار وزره
راحلی کند کرة بتخفیف را گوی کوبی که بچوکان بازی کنند کرات جمع وکره در اصل کرو بود
است واو را قلب یا کرده اند کوشد کراب سال تمام کرت نوبت ودولت وفتح وذی واین معنی جمع
از کتاف منقول است در تفسیر قوله تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرات جمع کوارة بتشدید واو

شان انگبین با شمع کدیث فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی تو وخواستی تو کقوله تعالی ان کدت
لتردین کیث وکبث چنین وچنین کسوت پوشیدنی کرینة زن مطربه کسعة
پاره از چیزی کسفرة وکنبرة وکبرة کشنیز بفتح وضم با کشبرة نان ریزه کسرة پاره شکسته
از چیزی کسرة حرکتی که در زیر حرف باشد کشیة پیهی که در گردن ودر شکم سوسمار باشد
کعبة خانه حضرت حق سبحانه وتعالی معروف ومشهورست کعیت بلبل کعت چرغی
که کوتاه باشد کیسة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کشوة نام شاعر نیست کارة بار
بسته جامه که بدوش بردارند کادیة وکادنة وکدیة زمین سخت که گیاه آن دیر بدر آید کروة و
کرایة مزدکاری که از متجار وحاصل شده باشد کرتة درختی است کرویة بتخفیف بازی
که نعاس کند کماة بضم کاف ومد میم سماروغ ان واو جمع کمی است کمات وکماة کهلت در
طعام کرفئة ابرپاره ایست کمرة سرذکر کذبة بوزن همزة دروغ گوی کربة اندوه
کریبة سختی کرزة خرجینها واجمع کرزست کوزة کوزها کنایة سخن پوشیده کنایات
جمع کتیفة کینه کرامة طبقی که بر سر خم نهند من المجمل والصحاح وطبقی که بر سر
خوان نهند من التنور کلمة بفتح لام دهن وحوالی دهن را هم گویند کهنة جمع کاهن است
کفرة کافران کنیسة مسجد ترسایان کفتة بنون درختی است کفیتة بیاء دو نقطه
تحتانی توشه کبریت گوگرد وزر خالص ونقره خالص کرستة کرسی وآن دائره است
شبیه بعدس کرسنت باب الکاف مع
الثاء من المصادر کبث متغیر شدن گوشت کرث درد شواری وسختی مشقت
انداختن اندوه وغم ومحنت والم کسی واندوهگین وملول کردن من غیر المصادر کراث گندنا
کراث بفتح کاف وتخفیف را گیاهی است که آنرا بپارسی مارچوبه گویند کوارث چیزهای کم
مردمان آن را اندوه ومحنت می اندازد کباث میوه پخته درخت اراک کمث ریش کرانگانث ریش
دوی کبکث وکنکث خاک وریزه سنگ راهم گویند

باب الکاف مع الجیم من المصادر

کوج لنگ کردن وشتر گردن وکژ هرچه باشد کوسج بسیار مرد کوسه ونوعی از ماهی که بینی او مانند

اره است کیالج کلیهاء خورد ومانند کلیجاست کبیکج داروییست باب الکاف مع
الخاء من المصادر کلوح وکلاح ترش روی شدن وسخت شدن ولب شکستن پیش
آمدن ولب بالایین ببالا رفتن ودهن باز چنانکه دندانها تمام نمایان باشد همچو سر بریان کرده کذا فی الکاشف
کبح لجام اسب باز زدن تا بایستد ونرود کبح لجام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد کدح
وکدوح کار کردن وکسب نمودن وکوشش نمودن وخراشیدن کهاج باکسی روباروی جنگ کردن
وروباروی چیزی گفتن وبوسه دادن کفح روبرو شدن وروبرو کردن کشح پنهان داشتن دشمنی ومیان
بستنگاه داغ کردن واعراض کردن از چیزی وپراکنده شدن وپراکنده کردن وراندن کسح رفتن خانه
برف وغیراز کسح بفتح سین لنگ شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده وکوشش
کننده کشح بفتح شین منقوطه علتی است که در کشح آدمی پیدا می شود کشح بسکون شین معرب
آمی وما بین تهیگاه آدمی وشیب بغل کشاح بکسر کاف نشانی که در کشح آدمی باشد کح محض وخالص کحکح
زن پیر وشتر ماده پیر را نیز گویند کدح وکدوح خراشش کفیح همتا کالح سخت ترش روی
ودندان واکشوده کلاح سال سخت وسال قحط کومح مرد بزرگ دبر کبح وکاح سینه کوه که برابر باشد
باب الکاف مع الخاء من المصادر کمخ لجام اسب باز
کشیدن تا سر را حوب داشته دارد ودیدن وتکبر کردن وبردتی فروختن من غیر المصادر کامخ نوعی
از نان خورش کوامخ جمع کوخ خانه ایست از نی بی دریچه کلخ گیاهی است باب
الکاف مع الدال من المصادر کرد راندن کساد بی رواج شدن کنود ناسپاسی کردن
کند بریدن کد رنجیدن ورنجانیدن وکوشش کردن بطلب چیزی وآب از چاه برکشیدن چندانکه
در آن چاه هیچ آب نماند وبانگشت اشارت کردن کمد اندوهگین شدن کود خواستن ونزدیک
شدن بشغلی وکاری کید مکر وحیلت کردن وقصد کردن ودرمان کردن وبانگ کردن زاغ وجنگ و
جدل کردن وحایض شدن زن کند بر جگر زدن کشد بسر انگشت دوشیدن وبدندان چیزی را
شکستن کماد گرم کردن عضو بر کوی گرم کرده یا بحبوب گرم کرده وعن آن کماد قال رسول الله صلی الله
علیه وآله الکماد احب الی من الکی من غیر المصادر کدود کوشش کننده وجایی که آب بدشواری
ومشقت وعذاب برکشند کدید خاک نرم کوفته شده بسم چاروا کؤود عقوبت دشوار وراهی که

درکوه می باشد کند وکنود ناسپاس وزمین را نیز گویند که در آن گیاه نروید مطلقا کناد بریدگان
کبد بفتح کاف وبا سختی کقوله سبحانه وتعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد و کبید
جگر وقبضه کمان ومیانه آسمان وزاید الکبد در باب الزاء مع التاء مبین شده است در تحقیق لفظ زائده
کباد درد جگر کاد فعل ماضی است بمعنی خواست ونزدیک شد کرد مردم کوهستان
کمد اندوه پنهان کمد وکمید بکسر میم اندوهناک کداد نام خرما یعنی کهعد بکوع
ماهی است کتد میانه هر دو شانه تا میان پشت ونام ستاره ایست کلد زمین سخت بی سنگ کرد
کردن کرادید خرما پارها که در تنگ ظرف مانده باشد واو جمع کردید است کمید فو ماهی بی رواج
کاسد بی رواج کد هاون بر بسیاری خلعه کردن

باب الکاف مع الراء من المصادر

کبر بزرگ
بجود کردن کمر غلبه کردن بر بزرگی کرم که آن سر ابریست کبر بزرگ شدن کفر وکفور ناگرو
وناسپاسی کردن وکفور بمعنی ناسپاس کردن نیز آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا
جحودا اللعب بعد الموت کفر بفتح کاف فراپوشیدن کور دستار بر سر پیچیدن وزیاده شدن
وکوه بر کوه نهادن کر بازگردانیدن وبازگردانیدن وحمله بردن کرور واکرو بیدن کریر آواز کردن
مثل آواز گلو گرفته وغرغره کردن در حین موت کشر بجمانیدن ودندان پیدا کردن وپدید شدن
دندان در وقت خندیدن کسر شکستن وحرکت زیر دادن حرف را کهر قهر کردن ومنع کردن
وبلند شدن روز کدر تیره شدن کعر پر شدن شکم از طعام من غیر المصادر
کبیر وکبار وکبّار بزرگ کبر بزرگتر چیزی وبزرگتر از دروغ وبزرگتر از گناهان کقوله سبحانه
وتعالی والذی تولی کبره کبر پیری کبر بضم کاف بزرگتر از زنان واو جمع کبری است کبر بفتح
کاف وسکون با بزرگتر چیزی وبزرگترین فرزند کابر بزرگ وعرب گویند کابرا عن کابر یعنی کبیرا
عن کبیر کتاد جامه دراز کتان کوثر جویی است در بهشت ومردی است که عطا بخشنده کی داشته
باشد وبسیار خیر وعطا بسیار کر ریسمانی که بدان بر درخت خرما روند وریسمان بادبان کشتی از
کرور جمع کر بضم کاف پیمانه ایست وزمین ریگناک که آب در زیر او باشد چون ریگ از وجد اکند
آب بر آید ودوان گردد کرار جمع کسر دامن خیمه واستخوانی که بر آن گوشت بسیار نباشد وکمر خیمه

استخوان ساعد را گویند کسار پارهای چیزهاء شکسته واو جمع کسر است کاسر عقاب وشکننده
کظر سوراخ گوشه کمان که سر زه در آن می کنند کناعر شتران ماده بزرگ واو جمع کنعر است
کمر سرهای ابرها واو جمع کمره است کعابر سرهاء استخوانها کنثر داروی است وآن را کندر گویند
کهتور ابر بزرگ کراد بازگردانند وبازگردنده وحمله برنده را هم گویند کمثر وکمایر وکندر
وکنادر شخص کوتاه ستبر سخت وخر کور ستبر وکندر داروی هم باشد کیر دم آهنگران و
نام کوهی کود کوره آهنگران وپالان شتر را نیز گویند کور مقدار صد وپنجاه شتر وزیاده
بر صد وپنجاه تا دویست کثیر وکثار وکثر وکثر بسیار کدر بتشدید را جوان قوی
سخت کدر تیره رنگ کافر پوشاننده وناگرونده وانکه بر بالای زره جامه پوشیده باشد ودریا
وجوی بزرگ وبزرگی وشب تاریک را نیز می گویند کفار ناگروندگان وبزرگان کفار ناگروندگان
کوافر زنانی که کافره باشند واو جمع کافره است کفر کوه بزرگ کفور منها وفیها کفور
بفتح کاف ناسپاس وناگرونده کفر بسکون فا قریه وزمینی که از آبادانی دور باشد ونام دهی است
وتاریکی شب کافور غلاف جوزه انگور وغلاف غوره خرما وبعضی طلع را گویند که آن اولین بار درخت خرما
وداروی است معروف ومشهور وخوشبو ونام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا عینا یشرب بها عباد الله

باب الکاف مع الزاء من المصادر

کز تنگ کردن وکار بر کسی تنگ گرفتن کناز وکنز گنج نهادن من غیر المصادر
کز خود را در هم گرفته از سرما وجز آن وکز الیدین بخیل را گویند کز بضم کاف مرد معقوص کزاز
مردیست که از سختی سرما پیدا می شود کنز گنج کنوز جمع کوز کوزه ونام شخصی است کرز
خرجین ونام مردی است کراز کبش بزرگ که شبان خرجین بر آن بار کند کرز بتشدید را اعنی
منقوطه بازی که یک ساله شده باشد وبا دو دوم نهاده وبازی که بحانه بسته باشد تا کرز کند ومرد بخیل ومرد
استاد را نیز گویند کرز کنک کناز بکسر کاف شتر ماده پر گوشت تمام الباب

باب الکاف مع السین من المصادر

کنس جا نشین رفتن
کنوس در خانه خود شدن آهو وگوزن وپر کوهی ودر تمام شدن ونهان شدن کبس انبا
ویکدیگر در گرفتن ودر بودن کسی را در جامه کونس سر نگون انداختن وبپای شتر براه رفتن کمیس

بفتح یا پیشانی در کوافتادن و سر پیش آمدن کسی کیس زیرک و عاقل و خوش شدن و غالب شدن
بزیرکی کسس بیرون آمدن دندانها شبیه باحنك اسفل و کوتاه شدن دندانها کدس و کدس
عطسه زدن بهایم و کدس بمعنی شتاب رفتن جانوران بار بزیر آمده است من غیر المصادر
کناس خانه آهو و مسکن او و کنس ستارها و ستارکان سبعه سیاره این گوبند و
قوله سبحانه الخنس الجوار الکنس مراد بآن ستارکان سبعه است بحکانه الله جز از شمس و قمر که روز ظاهر
میشوند و شب پنهان میشوند کنیس جامه زرباف کبیس کنوع خرمایی است و حلقه
است مجوف که اندرون آن حلقه پر از مشك و عبیر و داروهای خوشبو باشد کاس جام کاسه پر از
شراب کاوس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر او می افتد و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله منه
کبس خاکی که بآن چاه را انباشته باشند کادس آنچه بآن فال بدگیرند کانس آهوی
که در مسکن خود رود یا در مسکن خود باشد کلاس و کردس بزرك سر و کردس نام شخصی هم باشد و
کردوس رسته اسب و گروه لشکر و استخوان مفصل و استخوان فقره میانه هر دو شانه و در بعضی از لغات بمعنی
کاغذ هم آمده است کرادیس جمع کرس سرگینها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد
و خانهای در هم پیوسته و اهل و نسب چیزی کرکاس یا بوبخ سفید شکوفه کرباس معروف
کرابیس جمع کرباس بیای دو نقطه تحتانی خانه که بر بالای بام باشد کیس کیسه کرفس
تره ایست معروف کلس چاروکه بعمارت بکار برند کهمس کوتاه و نام شخصی است
کدس خرمن غله کنایس مسجد ترسایان
کیس زیرك کسیس شراب خرما و کوشت
قاف کوس طبل تم الباب بعون الله تعالی

باب الکاف مع الشین من المصادر کدش
خراشیدن و راندن و طلب روزی کردن و بخشش کردن از خواستن از کسی کشیش آواز کردن
پوست مار در حین رفتار کرش در هم کی فتن شدن و بزرك شکم شدن و مقبوض شدن من غیر
المصادر کمش بشتاب رونده و مرد جست و اسبی که ایرش خرد باشد کمیش مردی که جلد
و جست و چالاك باشد و اسب خرد ایر کندش عقعق که بزبان کیل کشکرت گویند نوعی

داروئی است کرش و کرش شکنبه و عیال خرد و فرزندان خرد و بمعنی کرده نیز آمده است که قال
النبی صلی الله علیه و آله الانصار کرشی و عیبتی و عیبت اینجا بمعنی صاحب سر است کنش گویند
زوال شکم مهتر کباش جمع کشیش آواز
باب الکاف مع الصاد من غیر المصادر کصیص
جنبیدن و لرزیدن من غیر المصادر کریص کلك
باب الکاف مع الضاد من المصادر کرض بیرون انداختن مادیان
آب منی ایغر را من غیر المصادر کراض آب منی ایغر که مادیان آن را بعد از دخول اندر
انداز دو زهدان او هم گویند کرض آب منی ایغر را گویند باب الکاف
مع الطاء من المصادر کشط پوست کندن و جل جانوران افکندن و پرده برداشتن و چیزی را
از سر چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء من المصادر
کظ و کعظ رنجانیدن تا از اندوه و در اندوه انداختن کظاظ از حد بدر بردن دشمنی کظ
مرد دشوار خو و خوی سخت گیرنده باب الکاف مع العین من المصادر
کیع بددل شدن کتع گریختن و جست و چالاك شدن در کار کتوع نزدیك آمدن و
فراهم آمدن کسع دست و پای بر دبر کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و از پی رفتن کسی را و راندن
و آب بر پستان شیر زدن تا شیر بر پشت باز برد کرع و کروع باریك شدن ساق و باریك
ساق شدن و بی کار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کلع چرکن شدن کنع و کنوع درهم
کشیده شدن عضو و نزدیك شدن و فراهم آمدن و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم
شدن کعوع بددل شدن و ترسیدن و بیم آمدن تا استخوان کوع و بزرك شدن استخوان
کوع و بکوع دست رفتن سك و کوع در غیر مصادر مبین است کیع نفقد شدن درهم و باز
داشتن کنوع ریدن شتر و برپالا افتادن روغن شیر و بسته شدن شیر و سبز آب شدن
من غیر المصادر کاع و کوع قاب بند دست که بطرف انگشت نر کرهن باشد
و آن را زندا علی گویند کرسوع قاب بند دست که بطرف انگشت خردین باشد کعکع بددل
کمیع هم خوابه کلیع چرکن و تیره و غبار رزنك کلع بفتح لام چرکن و شقاق که بپای افتد کع

وکاع بدل کرع آب باران کسع سپیدی که بن موی مرج دست و پای چارپا باشد
کسع نام قبیله ایست در عرب کمیع خانه و هم خوابه کراع پاچه گوسپند و گاو و طرف و
جانب چیزی و بینی و کوه که پیش آمده باشد و لفظی است که بگفتن آن اشتر از اهم آرند کتیع
تمام و یکفرد کتع هم و بچه روباه و مرد بخیل و بمعنی اول جمع کتعا باشد باب
الکاف مع الفاء من المصادر کنف نگاهداشتن و یاری کردن و بر گردیدن
و برای شتران شبکاه ساختن از شاخ درخت کرف بوییدن خر بول حمار ماده را و لب خود
بچاپیدن برای آن کف باز داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن دوم پاره بخیه زدن کفوف
کوتاه شدن دندان شتر از پیری کتف دست باز بستن بکتاف و کتاف ریسمانیست که
بدان سر گاو و اسب و خر و امثال اینها بندند و نوعی رفتن و بلند شدن سر شانه اسب و چیزی بر ریسمان
کتاف بستن کتف بفتح کاف پهن شانه شدن و پهن شدن شانه کسف گرفته کردن
آفتاب را و ماه را و جامه بریدن و پی چارپا بریدن کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بخل شدن و بد حال
شدن کشف دابرو شدن موی پیشانی و پیچیده شدن موی دم اسب کشاف باشتر
جمع شدن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد کشف و ابر دور برداشتن چیزی را از روی چیزی
و هویدا و روشن و پیدا ساختن کلف شیفته شدن بدوستی و بچیزی حریص شدن من
غیر المصادر کنف جانب و پناه و بال مرغ کتف یکنوع علتی است کنیف پوشاننده
و ستر و حظیره شتر و آبخانه کفاف که اگر چیزی و دامنهای ریگ پشتها و دامنهای پیراهنها
و او بدین دو معنی آخر جمع کفه است بضم کاف کفف کفهای ترازو و خطهای گرد مانند حلقها
که بر دست نقش کرده باشد و او جمع کفه و کفه هم باشد کاف بسند بدنها باز داشتن و باز
دارنده و او مصدر نیز باشد و ستبری دندان سایده کفاف بفتح کاف آن مقدار روزی که بس باشد
و مانند چیزی کلف رنگ سیاه و سرخ و آن اثر که بر روی بر می‌آید مانند اثر کنجد کنف ظرفی
است که در آن اسباب و ادوات کنند کنیف تصغیر کنفه است کناف ریسمانیست کتایف
کتیفها و آهن پارهای سخت و آهن پارهای پهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است کتف
و کتف شانه کثیف ستبر و درهم گرفته کاسف زشت حال و ترش روی کرسف پنبه و لفه کم

در دوات کنند کسف پاره چیزی کسف جمع کرناف بیخ شاخ درخت خرما که بعد
از قطع شاخ آن مانده باشد کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن بوده شتر بر بود کف
کف دست کیف چون کهف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بر دارنده چیزی پرده
و هویدا کننده باب الکاف مع الکاف من المصادر کعک
کاک یعنی نان خشک سیره جو و کشک الشعیر بهمین معنی است و هذا المعنی منقول من اختیارات
البدیعی باب الکاف مع اللام من المصادر کحل سرمه در چشم
کردن و رسیدن سال ثلث و سال سخت بکسی کمال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و مسح کردن
کیل بپیمانه پیمودن کهل و کهول پا اندازان شدن کفل وزه بر وزه سوسن کلال
مانده شدن و چشم شد نجشم کلول و کل کند شدن کسل کاهل شدن من غیر المصادر کیل
پیمانه غله مثل قفیز و صاع و امثال آن کیال آنکه به پیمانه پیماید چیزی را کفیل و کافل باشد آنکه
و کافل روزه دار بد را نیز گویند کل بار گران و یتیم و عیال و آنکه او را فرزند و پدر نباشد کلول جمع
کلکل و کلاکل سر دو کوتاه ستبر و سینه راه و مانند کلکل و کلکال سینه شتر کامل تمام و
تمام را نیز کمل جمع کمل و کمل همه کهل میانه هر دو کوش و نام قبیله است کلیب
کتد کربال کوبین چوبین که بدان پنبه میزنند نداف کرابیل جمع کل بسکون لام مثل ابن
یعنی بخود کوثل دنباله کشتی کحل مال بسیار و سرمه کحل سیاهی بیخ مژه چشم کنتاک
کوتیل کوتاه کبل حمنده بند که بر پای نهند و آب دلو کبل بفتح با پوستینی که دراز باشد
کحل بفتح کاف و سکون حاء مهمله آسمان بی ابر که کبود نماید و سال سخت و سال قحط کحیل
سر رنگ کفل آنکه بر پشت اسب نتوانند نشست و مرد ضعیف و حظ الکفل کقوله تعالی یؤتکم کفلین من
رحمته ای ضعفین و ذو الکفل نام پیغمبری است کهف ستون و کلیم که بر پشت اندازند و بر آن نشیند
کملول بیابان و نام گیاهی است کنهل بکسر کاف نام آبی است یا نام موضعی کنهبل و کنهبل
بضم و فتح با درختی است باب الکاف مع المیم من المصادر کتم
پوشیدن راز کدم گزیدن کظم آستین کردن و پوشانیدن و دهن شتر بلگام بستن و سر چیزی سخت
و محکم بستن کلم جراحت کردن و خسته کردن کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن کوم

بردن فتن ابغر بر ما دبان کشم کرداندن کعم دهن شتر بستن و بوسه بر لب دادن چنانکه لب را
بدهن خود در برده شود و سر کوزه و سر ظرف سخت بستن کرم با مروت شدن و بخشنده شدن
و باران آوردن ابر و بزرگوار شدن و کرانمایه شدن و از کناه در گذشتن و او غیر مصدر نیز آمده است کرم
بسکون را غلبه کردن بکرم کزم بفتح کاف و فتح زای منقوطه کوتاه شدن انکشت و کوتاه شدن پی
و ستبر شدن لب اسب کزم بفتح کاف و سکون زای منقوطه چیزی بدندان شکستن و مغز آن بیرون کشیدن
برای خوردن کسم پاک کرداندن چیزی بدست خود کسشم بینی از بن بریدن کسی کسشم زمین سخت
ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز ایستادن شتر از آبشخور
کردن مع غیر المصادر کم آستین کم غلاف غوره اولین چیزها و سرپوش شکوفه کمام جمع
کمام دهن بند شتر را هم می کویند کم چند و بسا کم بضم کاف و تخفیف میم شما کلام سخن
کلام زمین سخت کلم سخنها و او جمع کلمه است کلیم هم سخن و جراحت کرده شده کلم
جراحت کلام و کلوم جمع کرم ذر و قلاده کریم بخشنده و کاه بخش و بزرگوار کرام جمع کهام
پیر و کاهل و کند و بمعنی جمع هم آمده است کهیم و کهلم پیر کوم ریش کحم غوره
کظیم و کاظم خشم فرو خورنده و شتر باز ایستاده از آبشخور کردن کردم و کردم بتر تخفیف دم
و بن کرازم جمع کردم و کردم مرد کوتاه ستبر کرم و کرام بخشنده و بزرگوار و کرانمایه
و کرم بمعنی جمع آمده است یعنی بزرگواران و کرانمایگان کرام بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده و
کرانمایه کیسوم حشیش بسیار کلثوم آنکه هر دو روی او پر کوشت باشد کظم خاموشان
کظم بیرون آمدن نکاه نفس کاسم درخت ابخل و آن را بزبان خیل کولمه کویند کعام دهن بند شتر
کعسوم خر کرزوم ستوری که سخت پیر و ناتوان باشد کتوم کمان پر اندازی و ستوری که در وقت سوار
شدن آواز نکند کتیم خیکی که آب از آن بیرون نیاید کتم کیاهی است کرکم زعفران کیهم بفتح
میم رای چه کدام آنکه امه

باب الکاف مع النون من المصادر

کمون و کمون پنهان شدن کون پاینده کردن و بودن و بمعنی آفرینش قول
حضرت حق سبحانه و تعالی و لم یک نطفة در اصل لم یکن بوده است نون را انداخته اند اینچنین کن
پوشیده داشتن و پنهان شدن کفران ناسپاسی کردن کهدان دوید نحی کنن بفتح تا سید

ستبر شدن لب چاروا بواسطه خوردن علف سبز و چرکن شدن چیزی کبن دوم باره بخیه
زدن جامه و دوختن و بخیه زدن و دوم باره دوختن لب دلو را و پنهان کردن و در دکان کردن شتر را
کبون و کبن آهسته دویدن و فربه شدن و ستبر شدن انکشت کفن پشم رشتن کتمان
پوشیدن راز و پوشیدن کواهی و غیر آن مع غیر المصادر کمین پنهان شدن کین زبانه
دهن فرج زن کیون جمع کاهن اختر کوی یعنی غیب کوی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق
از کهانت است کما جاء فی قوله سبحانه و تعالی وما انت بنعمت ربک بکاهن ولا مجنون کهان جمع
کاهن و کاین و کان و کین چند و بسا کلبتان کلبتین آهنکران که هر دو سر او خم
باشد کدیون خاک و آرد سرکین که با آن زره را جلا کنند کولان بفتح کاف کیاهی است
کسلان کاهل کفلین دو بخش کانون کوره و آتش دادن و مرد کران تن کرین و کرین کویها و این هر دو
جمع کره اند کالحون و کالحین ترش رویان و کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و
لب بالایین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیانست نعوذ بالله کتمان کوبی است
کرذن و کرزن و کرزین زنبیل و تبر کروان مرغیست که آن را ماهیخوار کویند کروان و کرانین جمع
کبون و کبین رفته شده انجاز و این هر دو جمع کبه اند کریان نعاس کنده کبثان
ریک بسته و او جمع کثیب است کذان سنک نرم و سست کادتان هر دو طرف بالای ران
کرتان دو با صبح و شام کربان ظرفی که نزدیک باشد که پر شود کبان دردی است که
شتر را پیدا شود کبن پوست لب دلو که باز کردانیده است کتان و کتن زغیر و بزبان
کیل وش کویند و کتن چرک را هم کویند کتان و کتن چرک کدن جامه که زن در بالای خود
پیچد در هودج و چیزیست از پوست مانند هاون که در آن چیزها کوبند و خرد کنند و مثل آن کدون
کبشان جمع کبدنان دروغ کوی کسحان مردم لنک و او جمع کسحست غدوان نام شخصی است و
بمعنی غدر کردن هم آمده است و بمعنی اجرا اسم مصدر است کیقان ملح کوهان پناه و نام
شهر که هم باشد کنان زنان و بمعنی از واو جمع کنه است کعبان بلبلان و او جمع کعب است
کدن مرد فربه کهلان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کردن آب عنبر بازی و تیز دمان

و لسب نام زیرک کوان عودی که مینوازند کموکن نره کنان پردهٔ او جمع اکنه است کن
پرده و پناه گاه و نهان خانه و جمع او اکنان است کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کیران کورها
کیران بر اء غیر منقوطه بالاینها و کورهای آهنکران و او جمع کور است کفن جامهٔ آخرت کیوان
اسم بلدی است

باب الکاف مع الواو فی المصادر

کتو کام نزدیک نهادن در رفتار کرو کوی باختن و چاه انباشتن و دست خطا کردن پس
و بر رو در افتادن سستی کدو سخت شدن زمین چنانکه گیاه در نیاید کنو بکنایه سخن کهن و کینه
سخن کهن و کینه کردن کسی را کبو آب از کوزه ریختن و بسر و کردن در آمدن اسب و روش خالت
و بیع و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ آتش کظو پر شدن
گوشت و درهم شدن آن

باب الکاف مع الهاء فی المصادر

کده کوفتن و خراشیدن کمه کور مادر زاد شدن کهه بدهن هر کردن کسی
تا بوی دهن او شنیده شود فی غیر المصادر کنه وقت کار و پایان کار و پایان چیزی
کده و کدوه خراشش کریه ناخوشاینده کره ستور سخت و سر و مسقف و سختی کره
بضم کاف رنج و سختی و ناخوشی کیمه برای چه کیه و کیه چنین و چنین کامه شتر کشته

باب الکاف مع الیاء فی المصادر

کری جوی کندن
کمی گواهی پوشیدن کی داغ کردن و کی بدن و پیر نکر بستن و او در اصل کوی بوده است و او را با یا کرده
و یا در یا ادغام کردند کی شد فی غیر المصادر کمی دلیر کاذی و کادی بدال غیر منقوطه
و ذال منقوطه کافی است کرکی کلنک برنده کراکی جمع کی داغ کاوی داغ کننده و پیر نکرینده
کابی بزرک چنانکه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کرتی بکرا بر کرفته و مکاری او بکه
چارو ابکرا بر دهد کافی بسند کننده و سالم و پاینده کننده کفی بسلامت بوده کفی پاینده
کننده و کس کننده کرو بی فرشته مقرب کرهی سخت کراهی جمع کرابیسی کرباس فروش را کویند
کسائی نام شخصی است کبی بضم کاف و تشدید یا مرد پیر کسعی نام شخصی است که او مدتی
یکدرخت چوب کمان را پرورده بوده است و از آن کمان ساخته و چون شب در آمد رفته که برای شکار
تیر انداز و چون تیر بر شکار انداخته تصور کرده که تیر بر شکار نخورده و تیر او رد شده خشمش آمده و قهر کرده

در زمان از همین آشفتکی و بدمزکی کمان خود را با یکدستش بر زمین زده شکسته و بجانب خانه آمده و
چون صباح شد خیال کرده که بروم و همان موضع که دی روز بر شکار تیر انداخته بودم نظر کنم چون بدان کذر
عبور کرده دیده که تیر او رد نشده است
و بر صید خورده و صیدها بجا افتاده
بسیار بهم بر آمده و متالم کشته و بجهة شکستن
کمان و تیر بغایت الغایت پشیمان شده
چنانکه شاعر درین باب کوید شعر ندمت ندامة
الکسعی لما ۵ رأت عیناه ما فعلت یداه

کتاب اللام باب اللام مع الالف فی المصادر

لطاء و لطوء چسبیده شدن و در زمین رفتن لفاء بمد الف و لفی بالف مقصوره دیدن و
رسیدن و کاذذار کردن لخاء دارو در بینی کردن و لبسنا دبیهوده کفتن و یکی زانو سبتر شدن از
زانوی یکی لباء دوشیدن لبا و بجود دکسی دادن و لبا در غیر مصادر مبین است لتاء بناء دو نقطه
سنک بر کسی زدن و زاییدن لزاء زاییدن و چریدن لوی بدرد آمدن اندرون لفاء پوشاند
چوب باز کردن و ابراد ور کردن باد و کوشت از استخوان جدا کردن و کسی را زدن لحاء پناه کرفتن لثا
تر شدن لکاء بر زمین زدن لکی لازم شدن و حریص شدن لجا همدیکر را دشنام
دادن و با کسی نزاع کردن فی غیر المصادر لؤلؤ مروارید بزرک و مرواریدهای بزرک و
بمعنی لخن جمع لؤلؤ است لوبیا دانه ایست که آنرا سیاه چشمک کویند لثی کوشتهای بن دندانها
و حوالی دندانها و او جمع لثة است لثا بفتح لام آبی که از بن درخت بیرون آید و چرک جامه را هم کویند
لای کاو وحشی نر و سختی و نام شخصی هم باشد لخناء زنی که بسیار بیهوده کوید و هر چه یکی زانوی
او سبتر باشد از زانوی دیکر و جانوری است که منقار بالایین او دراز تر باشد از منقار زیرین او لماء
رنک کندم کون لب لواء علم لوی بالف مقصوره پایان ریکستان و راه راستی که جدا از ریکستان پیدا
شود لاواء مشقت و سختی و در حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد است من کان له ثلث

بنات وضرعلی لا وایهن کن لحاما من البنا در لدی نزد لقا چیزی زبون انداخته شده لیاء
زنی که لب او گندم گون باشد لوی دردی که در درون آدمی بود اسود لمی و لمی زنان تشنه وزن تشنه
لخا زن گوشته لا تنیا که در قرآن مجید آمده که لا تنیا فی ذکری یعنی نتوانی اند و اصلش تنیان بوده
نون برای دخول لا محذوف گشته یعنی سستی مکنید لغیری سخنی که معنی او در هم
باشد و پوشیده و ظاهر نباشد لخا ظنی که سقوط در آن کنند لخا زنی که ختنه نکرده
باشد وزن متشه الفرج را نیز گویند لخا بکسر لام نالی که جشا ییده شده باشد لها
حریص لها جمع لهاة است لها جمع لهو است لهاء مقدار لجا پناهگاه و جماعت
لحی و لحی ریشها و این هر دو جمع لحیه اند لوحا شتر تشنه لحاء بمد الف و کلام پوست درخت لعطاء گوسپند
که در گردن او سیاهی باشد و دیگر جاها سپید لعطا زنی که دندانهای او از هم زبون باشد از غایت پیری و نیز زنی کم
فج او اندک گوشت داشته باشد و لاغر باشد لولا و لوما اگر نبودی چنانکه لومی ملامت و رسوائی لظی دوزخ
و آتش زبانه زننده لا لطی چسبنده لا نه کنا ما را لما نه و چون و مکی لیاء بالف ممدوده دانه ایست سخت
و سپید مثل نخود و آن در حجاز میباشد لیا بالف مقصوره زمینی که از آب دور باشد لیلی شب
تاریک لبا ملامعی و شیر و آن اوّلین شیر است لبنا دارویی است لغاء خاک و خاشاک و چیزی

اندک و چیز زبون و بد لداء زن
سخت خصومت وهذا المعنی منقول
من الکشاف تمّ الباب اللام مع الالف
بعون الله تعالی و یتلوه ان شاء الله باب الباء

باب اللام مع الباء من المصادر

لغوب مانده شدن و رنجور شدن لعب بفساد آوردن لوب و لواب و لوب تشنه شدن لسب زدن و لیسیدن کژدم
و زدن و گزیدن کژدم و لیسیدن و فراهم آوردن لسب بفتح سین پوستین بچیزی لعاب با کسی بازی
کردن و مسخرگی نمودن لعب رفتن آب از دهن لعب و لعب بازی کردن لحب راست رفتن و بر راه
روشن رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست باز کردن چیزی لحب بفتح حا لاغر شدن از غایت
پیری لثب نیزه زدن و لازم شدن و چسبیدن بچیزی لزوب ثابت شدن و ایستادن و چسبیدن بچیزی

لهب تشنه شدن لهیب و لهاب افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لبّ برابر شدن و
برگشتن گاه کردن زدن چیزی لبت غافل شدن و او غیر مصدر هم آمده است لجب بفتح جیم
بانگ و غوغا کردن

من غیر المصادر

لقب نامی است که دلالت کند بر مدح یا بر ذم لاعب
بازی کن لعب و لعب بازی لعاب آب دهن و آب غلیظ و لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس
مانند ام عنکبوت چیزی است که در هوا در تابستان پیدا می شود و بعضی سراب را نیز هم می گویند لوب
سنگستانها از سنگ سیاه و او جمع لوبه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی سنگستان که از سنگ سیاه
باشد لاب بمعنی لوبه است و این جمع لابه است و بمعنی مفرد هم آمده است لغب ضعیف و بر فاسد
لغوب بفتح لام احمق لاتب تشنه لووب جمع لاتب لازب لازم و ثابت و چسبنده و بمعنی اخیر است
قوله حضرت حق سبحانه و تعالی انا خلقناهم من طین لازب و قولهم ضربة لازب بمعنی ضربة ثابت
باشد لحب و لاحب راه روشن و راست لجب آواز و فریاد و غوغا لجبة [illegible]
لجاب گوسپندانی که چهار ماه باشد که زاییده باشند و شیر ایشان خشکیده و گوسپندان کم شیر و
او جمع لجبة است لجب بکسر جیم لشکر بسیار لحیب شتر ماده لاغر سست لصب و
لصاب و لصوب دره تنگ و ببازو شکافه کوه لصب بکسر صاد بخیل لواصب جایهای تنگ دره لهب
بکسر لام شکافه کوه و دره تنگ که در میان کوه باشد لهوب و لهاب جمع لهب زبانه آتش و غبار بالای
لبب خالوده وال زیر شکم اسب که بکسر تنگ بسته باشد و بکسر پیش بند و موضع سینه که سینه
بند بر آن نهند و پیک تنگ و یکمشت خرد لاتب لازم و چسبنده لبلاب گیاهی است لب تره درخت و
مغز درخت و خالص هر چیزی و مغز و عقل لبوب مغزها لبّ مردی که ملازم کاری باشد لباب بجا
آندک لبیب عاقل لباب خالص هر چیزی لبالب آواز و غوغای گوسپندان

باب اللام مع التاء من المصادر

لیت بگردانیدن و باز داشتن و نقصان کردن لت
شکردن پشت و غیر آن و استوار بستن و بچیزی وابستن لفت بگردانیدن لفت بکسر نگاه داشتن لفت
بفتح فا کج شاخ شدن بر و غیر آن لهث رسیدن و اثر کردن آن لقانة زود فهمیدن لکنة کند
زبان شدن وهذا المعنی منقول من الکشاف لوت بپیچیده جز کشتن و بگردانیدن و باز داشتن
لطامت باریک و نازک و کوچک شدن لقلقة سخت آواز کردن و آواز کردن لقلق و آن مرغیست

معروف وجنبانیدن لوعة سوختن عشق و درد کسی را الحامة گوشت آور شدن لصوقة بفتح و ضم
لام دزدی کردن لهزمة بریدن لبلبة مهربانی کردن لبابة بمعنی لب است یعنی خردمند شدن لجلجة
لقمه در دهن گردانیدن و سخن در دهن گردانیدن چنانچه ظاهر نشود لملمة واهم آوردن یعنی جمع کردن
و گرد کردن یعنی مستدیر کردن لهلهة سست بافتن جامه لهوجة تمام ناپختن گوشت و تمام بریان نا
کردن گوشت و سست کردن کار لذة ولذاذة خوش مزه یافتن لعبة بکسر عین است از بازی لعبة
بفتح لام بازی کردن لعوة شره شدن اشتها طعام لقاءة ولقیة ولقائر بکار دیدن لقوة
علت لقوه پیدا کردن وعلت لقوه رسیدن بکسی لهبة تشنه شدن لحلحة دائم ایستادن بجایی
لجوجة اندک شیر شدن گوسپند لمحة درخشیدن برق و بکبار اندک دیدن لواطة غلام بازی
کردن و امرد بازی کردن لتلتة مبالغه کردن و بازداشتن و بازدن از حاجت و متردد حال بودن و دو
دل شدن در کاری لیاقة اسنا دشدن و در خور آمدن چیزی یعنی لایق شدن لکنة کند زبان
شدن لثغة سین را ثا گفتن و در سخن و را را غین گفتن و در سخن یا را لام گفتن در سخن لغلغة سخن
و درخشیدن سراب بیابان لجاجة ستیزه کردن لومة ملامت کردن کقوله سبحانه وتعالی ولا یخافون
لومة لائم لألأة دم جنبانیدن آهو لعظمة ولغطمة حریص شدن بطعام و گوشت بدندان گرفتن کشیدن

فی غیر المصادر

لبیبة جامه ایست لجنة میان دریا لجنة بفتح لام آواز هاو
غوغاها لبت پهلوی کردن لذة مزه و حمزه من الجمل لمّة شکل و همسر و اشند و جماعتی که زیاده
بر ده باشند و کمتر از یازده باشند لخلخانیة کند زبان شدن و او اسم ضد [illegible] لواحة رنگ روی که دگرگون شده
لوامة سخت ملامت کننده لبیة درخت خرما لاهیة غافل شونده لغوة علتی است که بر روی پیدا
شود و شری که زود دود آبستن شود و عقاب ماده هم باشد لهزمة استخوان زیر دو بنا گوش و اجمع لهازم
لهازم است لبتة موضع گردن که گشتنگاه است لبنة خشتی که سپید [illegible] لثنة
بکسر لام و سکون تا گوشت بن دندان [illegible] لبدة جمع شده از سرگین و بول و غیر آن و موی پشت شانه شیر که دراز
باشد لابة ولوبة سنگستان از سنگ سیاه لبوة و لبوءة شیر ماده لاحجة ملامت لاغیة
سخن باطل و زن بیهوده گوی لطیفة چیزی نیک و نیکویی لعقة نان کاورس لثة گوشت که گرد اگرد دندان
و [illegible] اصل لثی بوده است بار اقلب کرده اند لثات جمع لوثة گول لوثة سستی و کاهلی

ولقائم

دیوانگی و رنجی نقال ناقة ذات لوثة ای ذات سمن لمزة عیب گوی و عیب کن لقیقة آنچه
بر چیزی بچسبد لعاعة تره ایست لماسة ولباتة حاجت لهاذمة دزدان و راه زنان لزوجة
چسبندگی لیطة پوست نی لموصة حریص بطعام لعامصة جمع لماضة ولمضة بضم لام بقیه طعام
که در دهن باشد لکیعة زن بخیله لهیعة نام شخصی است لوقة روغن بازه لیقة بر زی که در
دوات کنند و بمداد تر سازند لحکة جانوری است لطیمة سبدی که دارو های خوش بو بر و بار کنند
و بازار عطاران لدة همسر و مانند لدات جمع لعنة نفرین لعنة بضم لام و فتح عین آنکه
مردم را لعنت کند لعنة بسکون عین آنکه مردم او را لعنت کنند لاقطة دریا و بر ماده و خروس و اسیا لقاطة
الاکل آنچه از دهن انداخته شده باشد لحیة موی ریش ولحیة التیس گیاهی است لفت شلغم و جمع
لفات اخوم لمظة نقطه سپیدی که بر لب [illegible] اسب باشد و هر نقطه سپیدی که باشد
لمعة گروه و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیا که خشکیده و سپید شده باشد لمعة
بفتح لام و سکون میم و فتح عین غیر منقوطه لماعة بتشدید میم عقاب و بیابان لات نام بتی است
لات بفتح تا بمعنی لیس است کقوله تعالی ولات حین مناص ای و لیس حین مناص لمنة طعام ناشتا
لهاث ملازم که در وهد کودکان از درون دهن پیدا می شود لهوات ولهیات جمع لهجة زبان لعبة
بازی که بدان بازی کنند مثل نرد و شطرنج و لعبت کودکان و امثال آن لامسة سامه لاءة گاو
وحشی ماده لطاة پیشانی لهوة بخشیده و آنچه آسیا کردان در دهن آسیا اندازد بدست خود
لهبة تشنگی لؤلؤة مروارید لعبة گوشت پاره پی استخوان لجوجة و لجة مرد بغایت
ستیزه کن و تا آنجا از برای مبالغه است و تاکید یعنی طعامی که پس افکن کنند از برای کسی
لیت کاشکی لعوث زنی که او را شوهری باشد و فرزندی باشد از شوهر دیگر لکة لقمه [illegible]
لواسة لقمه خورد لباخیة بفتح لام لصت دزد لباخیة بضم لام زنی که تمام رسیده باشد لصوت
جمع لصت یعنی دزدان لغت سخن لغات جمع لمة چراندن و دیوانگی و زمان لمة بکسر لام
موی که از بنا گوش گذشته باشد لمة بضم لام و تخفیف میم جماعت و مانند و همسر لامة چشم بد
لامة بتخفیف میم کاری که بران ملامت کنند لامة بهمزه زره لوعة بسکون واو آنکه مردم
او را ملامت کنند لجبة و لجبة و لجبة بسکون جیم گوسپندی که زاییده باشد و بعد از چهار

ماه شیر او خشکیده و کوسپند لاغر که شیر را نیز کویند لُخْنَة شتر دوشانی لُبَادَة جامهٔ بارانی
لَزِبَت سختی و قحط لَزَبَات جمع لَعْوَة سیاهی که بر سر پستان بز باشد و حریص بطعام و سختی و کرسنکی
لُعْطَة سیاهی که بر کردن کوسپند باشد لُقَطَة چیز انداخته که بر چیده شده باشد و مال ضایع که
کسی بر کرفته باشد لُحْمَة و لَحْمَة طعمه‌ها از شکار او و پود جامه که بر تار بافند و خویشی لَخْلَخَة چیزیست که دود
چیز خوشبو کنند و بدست جنبانند تا بوی دهد لَامِیَة برجستنده لَعَاعَة بسیار کوی و ضرب جا
جماب باب اللام مع الثاء من المصادر لَوْث
کرم کردیدن و پناه کرفتن و عمامه بر سر کرفتن بستن و آلوده کردن و ناتوان شدن لَهْث و لُهَاث تشنه شدن
لُهَاث بضم لام و لَهْث بفتح لام و سکون ها مانده شدن و زبان از دهن برون انداختن سک از غایت
تشنکی یا از غایت تعب و سختی کرما کقوله سبحانه و تعالی مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
لَبْث و لِبَاث درنک کردن من غیر المصادر لَوْث ناتوانی لُهَاث حرارت تشنکی
لَیْث شیر درنده و عنکبوت لِیث اسم موضع است و نام کیاهی هم باشد باب
اللام مع الجیم من المصادر لَجّ و لِجَاج و لَجَاجَة ستیزه کردن لَعْج سوزانیدن و بدرد آوردن و
درد دل چیزی در آمدن لُجُوج در جایی و در چیزی پیوسته شدن و ماندن شمشیر و کارد در غلاف لَزَج
چسبنده شدن لَهَج حریص شدن لَمْج خوردن بکناره دهن لَبْج چیزی را انداختن و بر زمین زدن
من غیر المصادر لَزِج چسبنده لَجُوج ستیزه کننده لُمَاج جزوی چیزی خوردنی
لُجّ چیزی ژرف و شمشیر و بر آب تر بن و ژرف ترین موضع دریا و ژرفی دریا لَوَاهِج سعف و
حریص دارندکان لَوَاعِج سوزانندکان لَجْلَج کلام مردد فیه که نفاذی و وضوحی نداشته باشد لُجَج
در هم کشیده و جای تنک و هر چیزی که او تنک باشد نیز میکویند لَحِج انکه سخن یاد درست کوید
باب اللام مع الحاء من المصادر لَقْح و لَقَاح بار دار شدن
و آبستن شدن شتر لَحَح رمد و چشم بر هم کرفتن و پلکها و چشم بهم چسبیدن لَحْح دویدن و
لَطْح اهسته دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لَتْح میل کردن بطعام و کرسنه شدن لَوْح
تشنه شدن لَمْح درخشیدن و رنک روی کو اینده و تشنه شدن و هویدا شدن و پیدا شدن و
مثل این لَفْح سوزانیدن و زدن بشمشیر من غیر المصادر لَوْح شانه کوسپند و شانه آدمی

و تخته چوب و استخوان پهن لَوْح بفتح لام هوا را کویند لِیَاح سپید لَائِح آشکار لُوح بضم لام
کنده و کلاکی که در تنک رود خانه باشد لَاح بشدید حا جای تنک لَقَّاح بشدید قاف تا بنجان نرد
چیزیست که آن را می بویند لِقْح شتران دوشایی و او جمع لقحه است لَاقِح آبستن و باردار لَوَاقِح
باردارندکان و آبستنان و او جمع لاقحه است و بمعنی ماده رسانندکان هم کرده است و بدین معنی است
ریاح لواقح که ابر کرد را حامل میکند لَوَاقِح بفاسق اندکان لَقَاح کروهی که پادشاه را قرض ندهند
لَقُوح شتر ماده دوشا هو نو زاینده شده لِقَاح جمع باب اللام مع الخاء من المصادر
لَطْخ آلودن و در ریدی انداختن لَخَخ بشدید خا بسیار راشک شدن چشم من غیر المصادر لَخَالِخ جمع لخلخه است لَطْخ
اندکی از چیزی لَطُوخ آنچه آن بر چیزی اندایند باب اللام مع الدال من المصادر لَهْد
ذهم کردن و لاغر کردن شتر را و کران کردن بار چیزی را لَبَد پوشیدن شکم شتر از کیاه صلیان لَغْد براه آوردن
و براه راست آوردن چیزی را لُبُود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین خسپیدن لَدّ و لَدُود دارو بر یک طرف
دهن کردن و بر خصم غلبه کردن در جنک لَدَد سخت دشمن شدن لَحْد بر کردیدن از حق و مرده را در لحد
کور کردن یعنی در یک طرف کور کندن تا میت را در آن نهند لَکْد چسبیدن لَسْد لیسیدن
من غیر المصادر لَدُود داروی که بیک طرف دهن بریزند لُغْد و لُغُد و لِید نزد لَدّ بفتح لام
و تشدید دال خصم لُدّ بضم لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند بدشمنی و او جمع الدّ است کقوله
سبحانه و تعالی و تنذر به قوما لدا لِبَد جمع شده‌ها و موها بر شانهای شیران درنده و او جمع لبده است
لُبَد بسیار و جمع شده‌ها و مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لِبْد بکسر لام و سکون با نمد و نمد
زین لُبُود جمع لَبِید خرجین خرد و نام شاعری است لَبَد بفتح لام و با پشم لَحْد و لُحْد شکاف کردن
طرف کور کندن برای نهادن میت لُغْد و لُغْدُود کوشت میان زنخدان و کردن لَغَادِید جمع لغدود است
باب اللام مع الذال من المصادر لَوْذ و لِیَاذ پناه کرفتن لِوَاذ در پس همدیکر
پنهان شدن و این از باب مفاعله است کقوله سبحانه و تعالی یتسللون منکم لواذا لَحْذ بسیار بخشش کردن
و لیسیدن و خوردن لَذَاذ خوش مزه یافتن چیزی را من غیر المصادر لَذِیذ خوش مزه لَذَاذ خوش مزکی
لَذّ بتشدید ذال مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خواب لَوْذ جانب کوه لَحِذ بسکون و کسر ذال
بمعنی الذی استغنی انکه باب اللام مع الراء من المصادر لَکْر مشت زدن لَهْز

لخالخ

آمیختن و مشت بر سینه کسی زدن یا بر کردن و نیز بر سینه زدن سر زدن شتر کره بر پستان مادر وی
وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقوله سبحانه وتعالی ومنهم من یلمزک فی
الصدقات و زدن و دفع کردن لز و لزز چسبانیدن بچیزی و سخت بستن و نیز زدن لبز
سم پای زدن شتر چیزی را لعنز روی از چیزی بکردانیدن غیر المصادر مرد عیب کننده لحز بخیل لوز بادام لجز
بجیم بمعنی لزجست یعنی چسبنده لزازن استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع
باب اللام مع السین مع المصادر لطس کوفتن و پایمال کردن لمس سودن و جماع
کردن لوس چشیدن لبس بفتح با دلیر شدن لبس پوشیده و آشفته کردن کار و آمیخته شدن تاریکی
لبس بضم لام جامه پوشیدن لهس و لحس لیسیدن لعس افسوس داشتن و عیب کردن و لقب
نهادن کسی را و حریص شدن و ناخوش شدن و پوشیده شدن و پوشانیدن لحس لیسیدن و خوردن
من غیر المصادر لیس ریسته و فعل ماضی است از افعال ناقصه لباس و لبس جامه و پوشش
و مراد بلباس التقوی حیاست و لباس الرجل زوجه رجلست و لباس المرأة شوهر زنست کقوله تعالی هن
لباس لکم و انتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لقس مرد حریص و مرد بد خوی و انکه مردم را لقب
نهد و افسوس دارد لاقس عیب کننده لبوس زره و جامه و هر چه در پوشند و یعنی اولست قوله
سبحانه و تعالی و علمناه صنعة لبوس لواس چیزی چشیدنی لاحوس شوم و نامبارک لعاس بفتح
لام کیاهی که اول بروید لعس سیاه لب لعس سیاه لبان از مردان و زنان لدیس شتر ماده فربه
اکنده کوشت لعوس چست چیزی خورنده و حریص بطعام و کرات باب اللام مع
الصاد من المصادر لحص پر کوشت شدن پلک چشم بالایین و پر کوشت شدن چشم و پیشانی لحص
تنک شدن لوص از در یا از دریچه یا از سکافی چیزی بچیزی نکریستن من غیر المصادر لص
بکسر و فتح لام دزد لصوص جمع لخیص تنک لخص عضوی پر کوشت باب اللام مع الضاد من المصادر
نضض ده نمای و استاد باب اللام مع الطاء من المصادر لغط بفتح لام
و سکون غین لغاط و لغیط آواز و غوغا کردن لقط برچیدن و دفع کردن جامه لوط چسبیدن
بچیزی لیط همچنین است لبط فرو کذاشتن جامه پرده و لازم شدن و لازم شدن چیزی را و
چسبانیدن و پوشانیدن و انکار کردن حق کسی را و دم خود در میان ران کوفتن شتر و بر روی در افتادن

سر و غیره لطط افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن لقط چیزی را با چیزی برابر کردن و برابری
کردن با چیزی لیط انداختن و تیر بهین زدن لمط اب زدن بچیزی و تیر زدن من غیر المصادر لقط
برچیده و چیز اندک لقاط برچیده لاقط برچیننده لقط بکسوع قلاده ایست لطاط جمع لطط
تیر زن دندان افتاده لغط افغان و آواز لغاط بضم لام نام کوهی لقیط انداخته شده که بر کرفته
باشند آنرا لوط و لیط دو چیز بدل چسبنده و لوط بمعنی ردا هم آمده است لیاط دهن و هر چیزی که
آنرا بچیزی چسبانیده باشد باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ
کفتن و از دهن انداختن لمظ زبان بکرد دهن بر آوردن و زبان بلب سودن لحظ نکه کردن بکوشه چشم
لحاظ بکسر لام بکوشه چشم نکریستن من غیر المصادر لافظ و لفاظ سخن کوی لفظ سخن باشد
لموظ و لغظ حریص بطعام لغانظ جمع لحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف کوش باشد و بکسر هم کویند
لنظ مرد بد خوی و دشوار کیرنده و سخت کیرنده و مشقت چیزی را پیش کیرنده لماظ چیزی و سر زبان باب
اللام مع العین من المصادر لذع سوزانیدن و رنجانیدن بسخن لسع کزیدن مار و کژدم و کیک و پشه و کسی را بد
ناسزا کفتن لطع لیسیدن و پای بر پس و پشت کسی زدن لطع بفتح طا خرد در بن کم شدن دندانها
لکع چسبیدن جراحت و جز آن و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لوع
جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل کسی را لیع بد دل شدن لقع انداختن و چشم
کردن لمع درخشیدن من غیر المصادر لسطع سپیدی اندرون لب لقاع جامه که بر سر
چیزی در کشند و برده لماع زمین پارهای پر از کیاه لامع درخشنده لوامع سراب بیابان و نام لملع
کوهی است لوادع سوزاننده کان زبانی یعنی سخنهای بد و سایر سوزانندکان هم کویند لعاع بضم
لام کیاهی است که نازک و خوشاینده باشد در ابتدای ظهور و از بجا کفته اند که الدنیا العاعة لکاع
بضم لام و کسر عین زن بخیله لاع بد دل لکع خسیس و بخیل و اسب ابغر و کودک خرد و خر کره
باب اللام مع الغین من المصادر لدغ کزیدن و عیب کردن و تباه کردن
کسی را بسخن لثغ و لثغ سین را تا کفتن و را را غین کفتن یا لام کفتن من غیر المصادر
لدغ کزنده لدیغ کزیده مار و کژدم و غیر آن باب اللام مع الفاء من المصادر لفت
در پیچیدن و باز داشتن لثف بفتح عین الفعل کند شدن در سخن و مانده شدن در سخن لفف

زود واکرفتن چیزی را وزود فرو کواریدن لقف بفتح قاف ویران شدن دیوار وحوض واستاد شدن
وچست شدن لحف جامه را جامه خواب بر کسی افکندن لطف بفتح طا نیکو شدن لطف بضم لام
وسکون طا مهربانی کردن ونرمی کردن ونوازش کردن ویاری کردن ونگهبانی کردن لصف درخشیدن وسپید
شدن ونخشك شدن من المجمل لخف سخت زدن لهف بفتح ها اندوهگین شدن وحسرت بردن
لهف بسکون ها ستم کردن فی غیر المصادر لحیف ولحاف جای خواب لطف نیکویی لطیف
نیکو کار ویاری کننده وبغایت باریك ونازك وخرد لطایف نیکو کاریها ونیکوییها واو جمع لطیفه است
لخف میانه یا بان وجاه کهاء خرد که بر کنار چاه بزرگ باشد لخف سنگ رقیق لصف نوعی
است از خرما وچیزیست مانند خیار که از بیخ کبر روید وبعضی نفس کبر را هم گویند لصاف بکسر نام موضعی است
لفایف جمع لفافه ولفیفه هردو باشد لقف بسکون قاف چست واستاد لقف بکسر قاف ولقیف
حوض خراب وکشته ودیوار خراب وویران لقف طرف چاه وکنار حوض لهیف بیچاره لخاف بخا منقوطه
سنگ سپید باریك پهن وسنگهاء سپید وباریك لیف ریشه درخت خرما لفیف بهم در پیچیده وجماعت
آدمیان که از طایفه مختلفه باشد وفراهم آمدگان وبهم آمیختگان کقوله سبحانه وتعالی جئنا
بکم لفیفا ولفیف بمعنی دوست هم آمده است لف بفتح لام باغ پر درخت من التنزیل لف
بکسر لام فراهم آمدگان ودرختان بهم در رفته وطوایف بهم آمیختگان باب
اللام مع القاف فی المصادر لقو بهم واد وختن لیق ولاق پناه کردن ومداد در دوات کردن ونیز شدن
دوات سیاهی وچسپیدن ودرخور آمدن چیزی چیزی را لبق لایق شدن واستاد شدن در کاری
لثق تر شدن لحاق در رسیدن وبچیزی پیوستن چیزی را لحوق بدنبال چیزی پیوسته شدن
ولاغر شدن لسوق ولصوق ولزوق چسپیدن لعق بفتح عین لیسیدن وعرب گوید فلان لعق
اصبعه یعنی مات واین کنایه است لمق ولموق سخت سپید شدن ونیز نگریستن ونبشتن
و کف دست بچشم سائیدن وچیزی بدست زدن وستردن نوشتن فی غیر المصادر لقق
مانند لاپق درخور آمده لقلق زبان ومرغیست دراز گردن لقالق جمع لقلاق آواز مرغ ولقلوق
نیز گویند لاذوق دارو نی است لزق ولزیق بالزاء والتصاق او الصاق اهلو را گویند لعوق آنچه
لیسیده شود لهق بکسر وفتح ها ولهاق سخت سپید ولهاق گاو سپید ونیز گویند لماق

چیز خوردنی لاحق بستن وبدنبال پیوستن لواحق پسینها وبدنبال پیوستها ونیکویها آب بن و
او جمع لاحقه است لاصق چسبنده وپیوسته لبق ولبیق استاد لثق تر شده لحق آنچه
بدنبال چیزی پیوسته باشد وخرمایی که بعد از خرماهای اولین برسد لخقوق بضم لام شکاف زمین لخاقیق
جمع لواق چیز خوردنی لیاق برزکه در دوات کنند ومداد در سازند لعوق مرد چست وچالاك
باب اللام مع الکاف فی المصادر لحك درو فتن وچسبیدن
لك بتشدید کاف زدن وکوفتن لوك خاییدن لبك امیختن فی غیر المصادر
لك بتشدید کاف وفتح لام چیزیست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند لك بضم لام نخال لك
لك باشد که بآن دسته تیغ را بتیغ ترکیب کنند وبفارسی روغن کنند باب
اللام مع اللام فی المصادر لعل شاید که وامید که لیل شب وتیره کردن وآن مرغی
است لال صاحب لولو لیل شب تاریك لم باب
اللام مع المیم فی المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن وخوردن وگوشت دادن
وگوشت فروختن وپیوند انگیبنه کردن وکرم در آمدن وکشتن لحم بفتح حا آرزومند گوشت شدن
وخداوند گوشت شدن وپر گوشت شدن لزوم دایم شدن با چیزی وثابت شدن وواجب
شدن لوم ملامت کردن لام بهم دادن جراحت وشکافها وپیش بر نهادن لوم بخیل
شدن وناکس شدن لمم بتشدید میم اصلاح کردن وجمع کردن حرام با حلال وفراهم آوردن
چیزها لمم بگناه نزدیك شدن ودیوانه شدن لثم ولثیم استی کردن لثم سکستن و
دهن بند بستن وبوسه دادن لثم بثاء دو نقطه فوقانی نیزه زدن لغم روبند وبینی بند
ومثل این بستن لطم طپنچه زدن کسی را لطام همدیگر را طپنچه زدن واین از باب مفاعله است
لئام همیشه بودن نزد کسی با در جایی واین از باب مفاعله است واو غیر مصدر هم آمده است لقم
لقمه کردن ولقمه با آهستگی فرو بردن ودهن بر بستن لهم بگلو فرو بردن لدم بفتح لام ودال
حرمت خویش نگاه داشتن لدم بسکون دال زدن چیزی بر چیزی وپاره جامه در جامه کردن لزم
ملازم داشتن شدن وهمیشه بجای ایستادن ودر عجب انداختن لغم چیزیا بخیشو کادن لکم
مشت زدن فی غیر المصادر لحم گوشت لحام ولحوم جمع لحیم مرد پر گوشت وفربه

وکشته شده لحم بکسر حا آرزومند گوشت لاحم صاحب گوشت لحام گوشت فروش
لائم آنچه پیوسته بچیزی باشد لئیم بخیل وناکس لئام جمع لائم ملامت کننده
لوّام جمع لوائم ملامتها او جمع لائمه است لام تن آدمی و نیز نام حرفی معروف لهموم بخشنده
واسب نیک دونده و شتر ماده بسیار شیر لهامیم جمع لهام لشکر بسیار لهیم حادثه زمانه
لهمّ بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پیش رو و مردم بسیار بخشش لاثم رو بند و دهن بند
لثم جمع لهذم تیغ تیز و زبان تیز و دزد را نیز گویند لهازم جمع لهزمه استخوانها بنا گوش
و استخوان ریش و او جمع لهزم است لمّ بتشدید میم سخت و جامع حلال با حرام یعنی جامع نصیب
خود و نصیب غیر کقوله سبحانه و تعالی و تأکلون التراث اکلا لمّا لمم گناه خورد و دیوانگی لاجرم
یعنی لابد و لا انقطاع هرچند باصل معنی چنین است اما بمنزله حقا مستعمل شده است لجام لگام
ودکوی که زن حایض در وقت حیض در میان ران خود بندد لخم بضم لام نوعی است از ماهی لخم بفتح لام
قیله ایست از یمن لزام ملازم و خداوند ایام و لام بهزم نام شخصی است من الکشاف لطیم اسبی که
بکطرف روی او راسپیدی باشد و شخصی که پدر و مادرش هر دو مرده باشد و اسب تهیین کرده و بیرون
باشد و در عقب اسب هشتمین دود لدیم آواز چیزی که بر چیزی زده شود یا بر زمین افتد و دوندگان
و زنندگان سنگ بر سنگ و بدینمعنی جمع لادم است همچو خادم و خدم لدم پاره از جامه که اسر موزه کند
و با جامه را بان وصله زنند لدام جامه که برو وصله زده باشند و جامه کهنه لوام بر تر لوم و لام
زرهها و این هر دو جمع لامه است لغام کف دهن شتر من الصحاح و آب بینی چاروا من الدستور لمم و لمام
مویهای سر و زلف که از میان زلف گذشته باشد و بدوش رسیده و اینها جمع لمه اند لثام دهن بند زنان که
بان دهن را پوشند لفام بینی بند زنان که بان بینی را پوشند لقم بسکون قاف راه راست لهجم
راه راست و راه فراخ و قدح بزرگ لکام کوهی است در ولایت شام لم چرا او در اصل لما بود و الف
الف را از برای تخفیف حذف کرده اند لم نیز و حرف است از فعل جحد و در سر مضارع رود و انکار معنی ماضی
کند باب اللام مع النون من المصادر لمعان درخشیدن
لکن کند زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن راندن و از چیزی دور کردن و نفرین کردن لعان
بکدیگر لعنت و نفرین کردن و این از باب مفاعله است لعان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن

آتش لهیان برگشتن و غافل شدن و زایل شدن لهثان تشنه شدن لبن بفتح با بسیار
شیر شدن لبن بسکون با شیر بچیزی کسی دادن و زدن و انداختن لسن بسیار زبان راندن بر کسی
و در زبان گرفتن کسی را لسن بفتح سین گویا شدن لحن بفتح حاء غیر منقوطه زیرک شدن لحن
بسکون حا زیرک گشتن و میل کردن و خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و دریافتن سخن گفتن
بکسی چنانچه او دریابد و غیر دیگری در نیابد لحن کند شدن و پخته ناکرده شدن ماندن لغثان
و بدن لجون سست و کاهلانه رفتن لقن بفتح و سکون قاف بیاد گرفتن و زود دریافتن لزن جمع شدن
مردم بر سر چاه چنانکه جای از بسیاری خلایق تنگ شود و سخت شدن لین و لیان نرم شدن لیان
بکسر لام با کسی نرمی کردن من غیر المصادر لکن بفتح لام و کسر کاف کند زبان لبن بفتح و کسر لام و کسر با
خشتها و او جمع لبنه است لبن شیر باشد لبن شیر آشامیدنی و در رد کردن که از ناهمواری بالبن
باشد لبن خشت لین و لین نرم لین نوعی درخت خرما و درختهای خرما و بمعنی اخیر جمع لینه است
لبان بفتح لام خوشحالی در معیشت لوذان نام شخصی است لون رنگ کونه و نوعی از خرما زیونها
نیز گویند لقن تیز فهم لزن بکسر زای منقوطه سخت لسان زبان و سخن و لسان العصافیر میوه
درختی است و لسان الثور گیاهی است و آنرا بزبان اهل فرهنگ گاوزبان گویند و لسان الحمل گیاهی است که آنرا
بزبان کل بهاج گویند لسن گویا لسن جمع لسن بکسر لام لغت لکن و لکن هر دو حرف اند از برای استدراک
و بپارسی هم معنی ایشان همین باشد یعنی لکن بتخفیف نون لن هرگز و او حرفی است از برای نفی
دایمی استقبال کقوله سبحانه و تعالی لن ترانی یعنی هرگز نه بینی مرا لهیان و لهیان بسکون ها مرد تشنه
لهفان حسرت خورنده لوزتان و لوزتین دو گوشت پاره ایست مانند دو بادام که در گلو درون دهن بر سر حلقوم که
مجرای طعام است می باشد لحان مرد گرسنه لحمان جمع لحم است لحیان بفتح لام هر دو استخوان ریش لدن
نرم لدن جمع لدون همسران و مانندان و او جمع لدن است لدن و لدن نزد لبیدان هر دو جانب کردن و
هر دو جانب دود خانه لعین نفرین کرده و دور کرده و از شیر انسانی کرده یدم و آنچه بر مثال شخصی در مزارع وضع
کنند تا وحوش و طیور از آن برمند و کراهت را هم گویند من الدستور لغنون گوشت میان حلک و گردن
لغانین جمع لغن بغین منقوطه بمعنی لغنون است کذا فی الصحاح لحن معنی سخن و آواز خوش لحون جمع
و در حدیث آمده است که اقرأوا القرآن علی لحون العرب لیسطن فعل مضارع مؤکد یعنی البته کاهلی کند

لُجَیْن نقره لَجِین برگی که از درخت افتاده باشد لَجُون بفتح لام شتر ماده کاهل لَبُون شتر ماده
شیردار و بچه شتر دو ساله که مادر دوم زهاده باشد لَبُون و لَبِن بضم و کسر لام شتران شیردار و او جمع
لبون است لِبْن خشتها و او جمع لبنه است لُبْنان نام کوهی است در مکه و هذا المعنی منقول من الکشاف

باب اللام مع الواو من المصادر لَحْو پوست از چوب
بازکردن و لعنت کردن و دور کردن از خیر لَغْو بفتح لام و سکون غین منقوطه بیهوده و باطل شدن
و بیهوده و باطل کردن و بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن زنگ لَهْو بازی کردن و برگشتن از خیر و جماع کردن
و شهوت ریختن من غیر المصادر لَوْ اگر لَغْو بکسر لام بدخلق لَغْو بفتح لام حریص و آرزو
مانند چیزی لَهْو بازی و زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر بازدارد و قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ
لهوا یعنی ولدا او امراة لَهْو اعراض کننده از خیر لَغْو سخن باطل و سوگندی که بلا اعتقاد دل باشد
و بچه شتر که از غایت خردی قابل آن نباشد که بدیت دهند

باب اللام مع الهاء من المصادر لَیْه در پرده رفتن من غیر المصادر لاه خدا لُهْلُه جایی که در او
سراب نماید لَهالِه جمع لُهْلُه بفتح لامین جامه که زبون بافته باشد و سخن زبون و شعر زبون لِمَه
برای چه

باب اللام مع الیاء من المصادر لَأْی سخت شدن
و کاهل شدن لَیّ بگردانیدن و پیچانیدن چیزی و بگردانیدن زبان در گواهی و غیر از و مدافعت کردن
در وام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی و اپس کردن نگریستن و بمعنی اخیر است قول حق تعالی و لا تلوون
علی احد لَقْی دیدن لَهْی برگشتن و غافل شدن و بگذاشتن لَحْی پوست از چوب باز کردن و ملامت
کردن و لعنت کردن و زشت گردانیدن لَغْی دشنام دادن من المهمل من غیر المصادر لَوِیّ تره مرده
لِی مرا لَدَیّ نزد من لَیالی شبها و مراد بلیالی عشر که در قرآن واقع است ده شب اول ماه ذی الحجه است لُجّی
دریای ژرف پر آب کقوله سبحانه و تعالی فی بحر لجی لاهی غافل شونده و بازی کننده لای سختی و کاهلی
لآلی مرواریدهای بزرگ لاوی پیچاننده و گرداننده لَبّی جامه که بعرق تر شده باشد لَحْی
استخوان ریش که بر آن کیل جاو گویند و بر آمدنگاه موی ریش را گویند لِحی جمع لِحْیَة موی زنخ
ریش لَحْیانی مرد کلان ریش لَغْنی مرد که زبان را گوید لِثَی گوشتهای گرد اگرد دندانها و او جمع لثه است لَوذَعی مرد زیرک
تم الکتاب اللام بعون الله تعالی و تلوه ان شاء الله تعالی کتاب المیم

کتاب المیم باب المیم مع الالف من المصادر

مَضاء روان شدن مِراء ستیزه کردن و مجادله کردن و این از باب مفاعله است مَرْی بت زدن
مُحَیْنی زیستن مَجاء آمدن مِلاءة پرکردن مَلاءة بمد الف استوار شدن مَرْء بگوارید طعام مَوْء
بانگ کردن گربه و ماضی او مآ آید و مضارع عن یموء مَضاء اندازه کردن و تقدیر کردن مَتْأ زدن و
کشیدن مَنْأ بهمزه و سکون نون آغشتن پوست با آبخوران دباغت کردن مَکْی آبله بر آوردن دست
از کار بسیار مُکاء آواز کردن مرغ کقوله تعالی و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة مَساء
خم خریدن مَسْأ بی باکی کردن در کار و شوخی کردن مَشْنَأ دشمن داشتن مَشاء بمد الف بسیار بچه
شدن مَرْعی چریدن و او غیر مصدر هم آمده است مَقْتا خدمت کردن مِذاء زن و مرد بیگانه
را با هم جمع کردن و خالی بگذاشتن تا مذی کنند و در حدیث است که الغیرة من الایمان و المذاء من
النفاق من غیر المصادر مِساء جوی آب که از بلندی بزیر آورید و فرو ریزد و رود ه
مَمْطی و مَلْطی نوعی درید نست و این هر دو اسم مصدر اند مَطیطاء خرامان رفتن و دست در چیزی که دراز
باشد کردن و این اسم مصدر نیست مَتی کی چون مَتّی بتشدید تا اسم شخصی است من الکشاف مَضْغُواء
خردان مُکلاّء بتشدید لام کشتی داشتن گاه شل کار دود خانه و کار ردیا مَضواء بصاد غیر منقوطه
نی که بر ان او گوشت کم باشد مُضواء بضم میم و ضاد منقوطه مفتوحه بیشین و پیشین رفتن او اسم
مصدر است مَطا پشت مِلْطا شکسته سر که پوستک باریک باستخوان سر پوست است رسیده
باشد و او بمعنی سمحاقست مِلاء پوشش از چیزی مَلاء گروه مردم بزرگ و خلق و خوی مَلاء
بکسر لام مرد پر نعمت مَلاة صحرا و آشکار مِلاء بکسر میم آنچه در ظرف پر شده باشد مَبْوآء فرود
آوردنگاه مَعْبوداء جمع عبد است مَطواء خود را یار اندن و دست در چیزی دراز کردن مِنا موضعی
در مکه معظمه که زیارت میکنند مُنی امیدها و او جمع مُنیه است مَنّ بفتح میم مقدار و اندازه
و برابر و من که بآن چیزی سنجند و بمعنی منازل هم آمده است و او کلام را از برای خفت انداخته ند

مولی آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار و سزاوارتر و پسر عم و پسران عم و پدر زن و یار و دوست و خداوند
و همسایه و هم عهد و بند مرطی جای بر انداختن مشآء روندها مرعی گیاه زار و گیاه سبز و بمعنی اخیر است
قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه حق تعالی والذی اخرج المرعی ملوخیا دارویی است مومیا داروی است
مرضی بیماران ثاوی و مثوی جای بهما و متی ما هرگاه متکاء مرغی است متکا تکیه گاه مری
ترمعده که بحلقوم پیوسته که آن راه طعام است در گلو و گوارانیده شده و مردیا مرقت راهم
می گویند ممری گوارانکه محتبی بضم میم و تشدید بازوی محیی بفتح میم و تخفیف یا زندگا
وزندگی و محیی کنایه است از وقت ملاقات دوست و یار و مصاحب ملجا و ملتجا پناه گاه ما
جزو نیست و اگر و جدست ماء آب مانی فعل ماضی است یعنی کرپه آواز داد مدی غایت و حد
نهایت مدی بضم میم کاردها واو جمع مدیه است مرء مرد مرایا افق و نهاوا و جمع مرآت است منایا
مرکها مرایا برکه جیز منقوطه شتران پر شیر مسا راه کوه مسا شام مقروء خوانده شده مختوء پنهان
شده منبی خبر دهنده مذری شاخ گاو و بز و مثل آن مفری چوبی مانند خوشه بر بان کل که بدان خرمن
باشند و آن خوشه نیشتر مردی سنگی که بدان استه خرما شکنند و اسب چست مرغزی موی باز
که در شیب موی بز است بن می باشد منشقا بفتح میم بر وزن مفعل میان سر مشقا بکسر میم شانه منشاء
بوزن مفعال و منشاه بوزن مفعل بدشکل و این هر دو این مفرد و تثنیه و جمع طلاق می کنند ثامی بی با
مجری روان کرده شده و روان کردنگاه و بمعنی مصدر هم آمده است یعنی روان کردن و بهر دو معنی
مقتبس قول حضرت حق سبحانه و تعالی بسم الله مجریها و مرسیها موتی مردگان مخیطا داروی است که نقاش
سپشان گویند منقا جار و ای که عادت او این باشد که بر پشتهای بلند ایستد ماتیا نوعی است از
دیوانگی میناء بمد الف و اداشتنگاه کشتی و او مشتق از ونا است مزداء ریگستان بی گیاه میناء
و میداء نهایت رفتنگاه اسب و جمع شد نگاه راهها و برابر چیزی مکاء بفتح میم و تخفیف
کاف سوراخ روباه و خرگوش و مثل آن مکوی آلت داغ کردن متکاء زن ختنه ناکرده محطی کذرانیده
شده مغنی فتوی داده معطی بخشیده شده معطاء بکسر میم مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده شده
مرسی ثابت کرده شده و ثابت کردنگاه و بمعنی مصدر نیز آمده است یعنی ثابت کردن و هر دو معنی در
این کریمه مبارک بسم الله مجریها و مرسیها مبین است منهی اعلام کرده مثنی دو کرده شده مثنی

دو دو مثلی مونث امثل است یعنی فاضلتر و راست تر مغنی بغین منقوطه مقام مردم و
معیشتگاه معنی بعین غیر منقوطه قصد کردنگاه مهنا گوارانیده و مبارکباد کرده شده مهدی
آنچه بر وهدیه نهند و نزد کسی گذرانند مثل طبق و غیر آن مهداء آنکه بسیار هدیه دهد مهیما جمع
است منحاء زمین هموار و پر سنگ بی گیاه و زنی که سرون و ران او کم گوشت و لاغر باشد ملطا
میان پشت و نام لشکرگاه معتدید ملهاء زن نازک مرایاء دانه تلخی که بگندم آمیخته می شود مراء شراب
تر امعزی بن مرطاء میانه ناف و زهار موتی احمقان واو جمع مایق است میلاء ریک پشته بزرگ
و درخت بسیار شاخ را نیز گویند متمنا بنک نعمت دهنده و بنک منت نهنده مرهاء چشم بی
سرمه و زنی که در چشم سرمه نکند مهیا ساخته شده محتی آنچه بر کنار او چیزی نوشته شده
باشند و با چیزی ساخته باشند معیوراء خران ماده واو جمع عیر است مرداء مرد کرمی که مردمان
او را بسیار رغایت کنند مثناء زمین نرم و نام کنیزک هم باشد مقتفی در پی داشته و قافیه کرده شده
مزکی پاک کرده شده مثقی پاک کرده اید و ستوده و زکوة ستانند و زکوة داده مزدی زبون شده
مبترا بیزار کرده و دور کرده از پیش خود و مثل این مرقناه و اداشتنگاه کشتی در کنار دریا و کنار
رودخانه و درهو کرچنگاه جامه مرنا یعنی دیدنگاه و مقام باز سکاری مجلی آشکارا کرده و
روشن کرده و سنتیح کرده مخلی بحاء غیر منقوطه زیور کرده شده و شیرین کرده شده و
صفت کرده شده و نشان کرده شده مخلی رها کرده شده مصلی نماز کردنگاه مدمی خون آلود کرده
موشی جامه بنک نقش کرده موشی دلیل مطلا طلا کرده شده مطلا زمین دشت نرم معلی بلند
کردانیده مسمی نام کرده شده مربی پرورده شده معکا بمد الف بدی معمی پوشیده کرده
و کور کرده مروی سیراب کرده شده مغشی پوشانیده شده موذی کذارده شده و رسانیده شده
منحی اندک مرخی رانده شده و کسی که خود را بعقبی وا بسته باشد و از آن فهم نباشد مشوها شنا
کاری و زمینی که درو گیاه شیح روید مشیخاء جمع شیخ است مدارا و محابا و مواسی فرو گذاشتن
موسی استره ملاءه بمد الف چادرها بکنخته واو جمع ملاءة است مثناة موضع دور
منتدی مجلس مردم منادی خوانده شده مقری کاسه مقلی دیگی که در آن قلیه سازند
معتقی بزی که آرزوی جماع نداشته باشد مرودی بیابانهای خالی و او جمع مروراة است ملماء

ملسا قمها مطایا شتران سواری و شتران خوش شکل و شتر سواری و او مفرد و جمع هر دو آمده است
و چون جمع باشد مفردش مطیه است مهاء بمد الف یعنی کرد قدح و کاسه باشد مها بالف
مقصوره گاوان وحشی و بلورها و او جمع مهاة است مها بضم میم آبهای سپید که در رحمها مادیان
باشد و او جمع مهانست بضم میم مداوی دوا کرده مجتبی و مصطفی برگزیده ملتجا پناه گاه مکری
بکرا رسانده مقتدی پیشوا مرتضی پسندیده مقتضا تقاضا کرده شده و خواسته شده مدعی دعوی
کرده شده و آرزو کرده شده مبتغی خواسته شده ملتقی بهم رسیدنگاه مشتکی چیزی که از آن
نالند و شکایت کنند مبتلی در بلا و محنت افتاده مصطکی بضم میم و تشدید کاف مصطکی
و آن صمغی دارویی است معروف مصطلی با آتش تابیده شده مستدعی درخواسته شده مستعلی
بلند اشته مستثنی بیرون کرده شده از طایفه متمنی آرزو کرده شده تم الباب

باب المیم مع الباء فی المصادر

مشیب پیر شدن
و سپید شدن موی مشرب آشامیدن و او مصدر هم آمده است متاب بازگشتن بسوی
حضرت حق سبحانه و تعالی کقوله سبحانه و تعالی فانه یتوب الی الله متابا مناب ایستادن بجای
کسی مغیب غایب شدن مضرب زدن و رفتن مرحب فراخ شدن

فی غیر المصادر

مشرب
آشامیدنگاه مشارب جمع و مشارب بالا خانها را نیز میگویند مسارب گذرگاهها منکب دوش آدمی
و مهتر عرفاء قوم و زمین بلند مناکب جمع مرکوب و مرکب آنچه بر آن سوار شوند مراکب جمع میزاب ناودان
میازیب و میازب جمع مروب ظرفی که در آن شیر را ماست کنند مرحب فراخ و پوست دباغت
کرده منجاب پسر بی پیکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزندان بزرگوار زاید منجب انکه اورا
فرزند نجیب شود موکب گروه سواران مواکب جمع مرزاب ناودان و کشتی دراز را هم گویند
مرازیب جمع موهب بخشش مواهب بخششها و چاهها که آب خورد اینکه در کوه می باشد معاطب کارها
ناخوش و حالهای ناخوش مثالب و معایب عیبها مضروب زده شده مضراب آنچه بر اوتار عود و قانون
و طنبور و امثال آن می زنند و آن را بپارسی زخمه می گویند مضرب زدنگاه و رفتنگاه و استخوانی که
مغز در او باشد و سر شمشیر مقدار یک شبر را مضرب می گویند مشعب و مذهب راه مهیب مرد سهمناک
که ترس ازو آید و وهم در دل کسی افتد مهایب جمع مخصب فراخ مخصب مثل الاول و چیزیست که در آن

جامه شوی بند محطب بجای جمع خطه چیزی که بآن آتش را افروزند مثاب بفتح میم بازگشتنگاهها
و او جمع مثابه است مثابه بضم میم باداش داده منقب نبشته و هر چیز باو چیزی را سوراخ کنند مثقب
بفتح میم راهی که در کوه باشد مشعب بفتح میم رفتنگاه آب بسوی حوض و ناودان منصب مرتبه
و اصل و نهاد استنگاه مناصب جمع مطلب بر جستنگاه و خواسته مطالب جمع مطلب مطلوب
خواسته شده محبوب دوست داشته شده محابیب جمع مرحب نواحی معیوب عیب کرده شده
مغرب شامگاه و فرو رفتنگاه ستاره مغارب جمع مخلب چنگال مرغ و دده
که بآن علف صید روند مخالب جمع محلب آنچه شیر در آن دوشند مناب ایستادنگاه و
بمعنی مصدر هم آمده است مذبذب بفتح هر دو ذال ضعیف طیش انکه متردد باشد میان دو چیز مآب
بازگشتها مآرب حاجتها مشرب آشامیدنی و آشامیده شده مغضوب خشم کرده شده
و مراد بالمغضوب علیهم که در قرآن مجید آمده یهود باشند مغصوب بستم گرفته شده منصوب بر پا
داشته شده و اعراب نصب داده شده مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین منکوب بلا
و سختی رسانیده شده و نکبت رسانیده شده مقرب نزدیک کرداننده مقرب نزدیک
گردانیده شده مثاب بازگردشگاه منعب اسب تیز رفتار مذاهب راهها و دینها و آن جمع مذهب
است بضم میم مواجیب افتادن کارها و واجب کردنها مستجیب یار کرم انید مسلوب ربوده شده
مرطوب رطوبت داشته و فربه و ضخیم مرغوب خواسته شده متعوب برنج رسیده شده معتوب عتاب
کرده شده مشوب آمیخته شده مجذوب کشیده شده منسوب نسبت کرده شده محسوب
شمرده معرب بیان کننده و فحش گوینده معرب اعراب داده شده و آشکار کرده مذنب گناه
کننده مطرب بنشاط دارنده معجب خوش آینده و در عجب اندازنده و متکبر موجب واجب کننده
محب دوست دارنده مکب برروی درافتنده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده
منیب باز گردنده بسوی حق و توبه کننده مذاب گداخته شده مصیب رسنده و صواب گوینده
مؤدب ادب داده شده مجرب آزموده شده مرکب چیزی که در چیزی نشانده شده باشد دو
چیز یا بیشتر که درهم برده شده باشد و یک چیز شده معذب عذاب کننده معذب عذاب کرده شده
معرب بعربی کرده شده مقلب برگردانده مکذب بدروغ دارنده و بددل را هم گویند مکلب

سك دار ملقب لقب داده شده مذنب آب رفتنگاه سرازير وكهنكير مذهب زراندوده كرده
شده وزربافت شده مذهب زراندوده كرده شده وبرده شده مشذب درخت شاخ بريده
پوست واكرده واسب دراز ملذاب بعسل ملاذيب جمع مهذب پاك كرده شده مهاب برى كه حب وناك
كند براى ابغرى مقاب زنى كه عادت او باشد كه ازپى هم مخرى پسرى زايد معقب ازپى آينده و
واپس دارنده وستاره كه ازپس ستاره برآيد مطيب خوش كننده وبوى خوش كننده مكتب كتاب
كرده شده متراكب برهم نشسته منتجب ومنتخب بركزيننده منتجب ومنتخب بركزيده
مضطرب لرزنده وآشفته كشته سباب ومساب خيك مجتنب ازچيزى دورى كننده محتجب
درپرده شده محتسب بشمار آرنده مرتكب شروع كننده بكارى وكناه كننده ملتهب آتش زبانه
زننده مرتغب ومطلب جوينده منتسب بچيزى نسبت كرده مكتسب حاصل كرده واندوخته منجذب
كشيده شده متشعب پراكنده شده منقلب واكرديده كاه وواكرديده شده منتصب رنجيده
متعنف صحبت خواهنده متعجب عجب كننده مستغرب غريب آمده وغريب شمرده مستوجب
سزاوار شونده مستجاب پاسخ كرده مستعذب خوش آمده مستحب بكزيننده ودوست دارنده مستحب بركزيده
ودوست داشته محارب جنگ كننده محارب بفتح ميم نام قبيله ايست مستغاب شتر ماده كه هرايام
بچه زايد محراب بالاخانه وصدر مجلس ومسجد وطاق درون مسجد كه بطرف قبله است محاريب جمع
محاسب شماركننده مثبت ومثبت كاوى كه بجهت جواى رسيدم باشد مخاطب سخن كوينده مخاطب
كسى كه با او سخن كويند مترقب چشم دارنده وترسنده مصاحب هم صحبت معاتب عتاب كرده
شده معاتب عتاب كننده مكاتب كسى كه بر او نامه نوشته شده باشد وبنده كه او را الخ
شده باشد مكتوب نوشته واندوخته مكاتيب نوشتها مناسب فراخور مواظب بر كارى دايم
ايستنده متجنب ازچيزى دور شونده مترقب چشم دارنده مترقب چشم داشته شده مناقب
هنرها وراههاى كوه وراههاى تنك واو جمع منقبه است منقلب حراب وبنا استغار مجنب سپر و
دور بودن زمين عرب از زمين عجم وتردد كردن از زمين عجم بزمين عرب مهلب نام شخصى مجنب بفتح
ميم لغتينا رمهاب مرد بسيار آب آشامنده مصعب اشتر ابغر ملاذب نوعى است از داروى
مهرب كريزكاه نهايب جمع منهب بكسر ميم جماعت اسپان مقضب شمشير مقتضب در

بدير پهلو كفته شده ونام بحرى است از بحور شعر منشعب پراكنده متعجب سكفت دارنده منعصب
پشتى كننده متغلب غالب شونده وغلبه كننده منقلب بركردنده متطبب پزشكى كننده
متطيب خويشتن را بوى خوش رساننده متادب ادب كرفته متعاقب ازپى چيزى درآينده متقارب
نزديك شونده ونام بحرى است از بحور شعر

باب الميم مع التاء في المصادر الثلاثية والرباعية المجردتين

مزيته درويش ومحتاج شدن
موجدة خشم كرفتن مخافة ترسيدن مجاعة كرسنه شدن مسغبة كرسنه شدن وتحركى
كردن بمعنى اول الحوفت ومشتق از جوع وبمعنى دوم صحيح مخمصة كرسنه شدن متانة استوار
شدن مكانة جاى كير شدن مذلة ومهانة خوار شدن مادبة رحمت كردن معونة يارى
كردن مرضاة خشنود شدن وپسنديدن مخيلة پنداشتن وتكبر كردن معة دوست داشتن
مقامة ايستادن كهوله سبحانه وتعالى دار المقامة مقت و مقاتة دشمن داشتن موتة
ديوانه شدن موت وممات وموات وموتة وميتة بضم ميم وتخفيف واو مردن محبة دوست
داشتن مشقة رنج كشيدن ودشوار آمدن ودشوارى بر كسى نهادن مثلة يعنى بريدن مشاكة
فاصل بودن معصية نافرمانى كردن مفترة كند كردن مدة كشيدن ونزديكى جستن بكسى بخويشى
منة نيكويى بزرك بر كردن كسى نهادن مبرة باكسى يا با مادر و پدر نيكويى كردن مسرة شاد كردن و
شاد شدن معرة كركن شدن وبدى كردن معذرة عذر خواستن كسى را معرفة شناختن ميسرة
ومقدرة توانكر شدن وتوانكر كردن معدلة داد دادن مهنة تيمار كردن مذمة بدى كسى كفتن
ملكة پادشاه شدن مكرمة بفتح را بخشش كردن وبزركوارى كردن ملاحة نمكين وخوش آينده
شدن ملوحة شور شدن چيزى مكادة نزديك شدن مكيدة حيلت ومكر كردن مووحة
تلخ شدن آب مرة يكبار مكيدن محنة آزمودن واو غير مصدر رنج آمده است مرحمة
مهربانى كردن وبخشيدن مغفرة آمرزيدن مسكنة آدميك شدن ودرويش شدن محمدة ستودن
مشورة ومشورة صلاح انديشيدن منقصة كم شدن مهابة بزرك داشتن وترسيدن مهارة
استاد شدن وزيرك شدن مضمضة با الصادين او الضادين آب در دهن جنبانيدن مالكة بعلم فرمان
ممسمسة آشفته شدن كاد مناكة بخل شدن مسئلة درخواستن مساءة ومساية غمكين شدن

مناعمة استوار شدن منعة ارجمند و عزیز شدن مجمجة برهم زدن و درهم کردن
سخن و آشکار ناکردن آن مرطلة آلوده کردن مرمرة جنبانیدن و فاسد کردن کار معمعة بانگ
کردن آتش و بانگ کردن شجاعان در حرب و جنگ و جدل و در سختی گرما شدن مرزبة جزوی که از آب
ویران کردن مرادة سخت ذلیل شدن معمعة آمیختن مساحة زمین پیمودن مراعثة بیشتر گیاه
شدن زمین مرارة دایم کردن و عادت کردن و دایم بر کاری ایستادن و بزم شدن و سخت شدن
و این از لغات اضداد است مراددة از حد در گذشتن مسرة سخت تافتن ریسمان ململة و ململة
تیر بر آمدن از چیزی یعنی تنگدل و ملول شدن مهنة بکسر و فتح میم خدمت کردن ملاوة توانگر
شدن ملامسة هموار شدن معلاة کسب کردن بزرگی مشیئة و مشیة خواستن مسمعة بازی
مزاح کردن ممارة جزا دادن مهاوة رفیق و دوست شدن شیر خوردکی مزوة و مروة مردمی کردن
و صاحب مروت شدن و ملضی او مرا آید مضارع بیرو مزنة بکسر زاء منقوطه جزوی که از آب شدن
مزآءت بوزن حجارت کوارنده شدن محاطة سخت کم شدن روز غرض مصادر باب

المفاعلة من الصحیح

مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع
کردن در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن محالبة یاری کردن محاربة با کسی جنگ کردن
محاسبة با کسی شمار کردن محارطة با کسی سخن گفتن ملاعبة و ملاعبة با کسی بازی کردن مراقبة
چیزی چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة با کسی بدی کردن مشاربة با کسی شراب خوردن مصاحبة
با کسی صحبت داشتن مصاخبة کسی را بخشم با بانگ کردن مصاقبة و مقاربة با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک
شدن بکسی مضاربة شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت تا مکسب بشرکت باشد مطالبة چیزی
از کسی درخواستن معاتبة با کسی عتاب کردن و جور نمودن معاقبة عقوبت کردن و از پی در آمدن
و غنیمت یافتن مغاضبة با کسی خشم و قهر کردن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکاتبة با هم بیکدیگر نامه نوشتن
و بنده را بمال او و او فروختن مناقبة ناگاه دیدن و ناگاه بسر آمدن مناسبة با کسی خویشی داشتن و بهم
ماندن مناصبة بصاد غیر منقوطه با کسی دشمنی و جنگ آشکار کردن مناوحة تر د حاکم رفتن با کسی خصومت
مناهبة غارت کردن و با هم معارضه کردن در دویدن ش مخافتة آهسته چیزی خواندن
و آهسته سخن گفتن مباغتة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن ث محادثة با کسی حدیث گفتن و جلی

کردن شمشیر و کارد و امثال آن ج معالجة درمان کردن ممازجة بهم آمیختن مخارجة با نکشت غرو
ح مراوحة سوده و مکسب بیع کردن مسافحة زنا کردن مسامحة با کسی کار آسان فرا گرفتن و فرو گذاشتن
کردن و نرمی کردن مصافحة دست همدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مکالحة با همدیگر بسختی گرفتن
مسالحة از طرف دست راست در آمدن شکار مطارحة و معارحة با کسی دو بدو کاری کردن ممالحة
با کسی سخن بر افکندن ممازحة با کسی مزاح کردن مفاتحة با کسی چیزی آغاز کردن و با همدیگر و با ز
کشودن و با همدیگر نزد حاکم رفتن مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة با کسی رو بارو جنگ کردن و کفیدن
بوسه دادن و مباشر کاری شدن ماسحة با کسی نرمی کردن مانحة با کسی همنیکی کردن مناصحة
کسی را نصیحت کردن مناکحة نکاح کردن منافحة دشمنی کردن و رو بارو جنگ و جدال کردن خ
مفاخخة و مجالخة با یکدیگر فخر کردن و تکبر کردن مراضخة با همدیگر سنگ انداختن مناضخة بهم بر
آب زدن د مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران کارزار کردن و در
کاری کوشش کردن مجاردة اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سال مجالدة با همدیگر شمشیر
زدن مرافدة و مساعدة کسی را یاری کردن مساندة مخالفت افکندن میان قافیهای شعر مشاهدة دیدن
و با کسی در جای حاضر بودن مطاردة بر همدیگر حمله بردن معاضدة با کسی یار بودن معاقدة و معاهدة
با کسی عهد کردن معاندة با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جدایی کردن مقاعدة با کسی نشستن
مکابدة رنج چیزی کشیدن مناکدة با همدیگر دشوار گرفتن مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن
منافدة با همدیگر دشمنی کردن منافدة با کسی ورود در از گرفتن در شمار کردن مناجدة یاری دادن
و کار دراز کردن مناهدة با نکشت و غمز زدن و با کسی رو برو دشمنی کردن و با کسی رو برو جنگ کردن
ذ منابذة با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکار کردن و با هم بر انداختن مهاذبة شتافتن و تعجیل نمودن
ر مبادرة پیشی گرفتن مباشرة جماع کردن و بخود بکاری در شدن مباکرة بامداد رفتن و بامداد
کاری کردن مناجرة با کسی بازرگانی کردن مثابرة بر کاری دایم بودن مجاهرة رو برو جنگ کردن
و با کسی دشمنی آشکار کردن و بآواز چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام دادن مجاذرة پرهیز کردن
از چیزی محاصرة کسی را در حصار کردن مخابرة زمین را برای زراعت بکسی دادن مخاصرة در دست
دست همدیگر گرفتن مخاضرة بضاد منقوطه بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و این منهی است شرعا

مخاطرة در خطر افکندن یعنی در مهلکه انداختن و با کسی گرو بستن مخامرة آمیختن و ثابت شدن
در مکان و پنهان شدن مذاکرة با کسی چیزی یاد کردن مذاکرة با کسی چیزی یاد کردن مساترة چیزی
پوشیدن مساکرة با کسی وبر و کاری کردن مصاحرة با کسی دوستی داشتن مسافرة سفر کردن
و کرو دیدن مسامرة بر کسی افسانه گفتن مساهرة با کسی بیدار بودن و بیداری کردن و مثل این و کسی جای دوستی
داشتن مشاجرة بشین منقوطه با کسی خلاف کردن مشاطرة با کسی چیزی را بدو نیم کردن مصابرة
با دشمن صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان ستاندن و باز زدن مصاهرة
خویشی کردن بزن دادن یا بزن بردن مظافرة با کسی یار بودن مظاهرة با کسی هم پشت بودن و دو
جامه بهم در پوشیدن و اذن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو هم چو پشت مادر منست و
این طلاقی است که قبل از ورود شرع بوده است معاسرة با کسی دشوار گرفتن معاشرة با کسی خوش
زندگانی کردن معاقرة پیوسته در خمر خوردن بودن و پیوسته کاری کردن و ملازم شدن بچیزی
داو با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر در بزرگی و حسب منافرة بقاف و کاویدن مناکرة با کسی جنگ
کردن در بزرگی مهاجرة از کسی جدا شدن و از جا و مقام خود دور شدن و از مکه مبارکه بمدینه طیبه
رفتن ز معاجزة با کسی از برای جنگ بیرون رفتن و جدل کردن و همدیگر را از جنگ باز داشتن و
محاجزة همدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة با کسی برای جنگ و عوض بیرون رفتن معاجزة کار خود
بکسی گذاشتن و پیشی گرفتن در کاری و از پیش رفتن کاری کسی چنانکه دیگری با وی نرسد معاذة با هم
دشمنی کردن و از چیزی دور شدن مشارزة با هم نزاع کردن و بدخویی و درشتی کردن مناهزة
فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن مکارزة بجایی در گریختن و پنهان شدن در آنجا
و پیشی گرفتن در کاری س مجالسة با کسی نشستن مجانسة بکسی ماندن مخالسة چیزی از
کسی ربودن مداسة بر کسی سنگ انداختن مدارسة بکسی درس گفتن مداعسة با کسی نیزه زدن مدالسة
فریب دادن مهالسة باهمدیگر راز گفتن مهالسة با کسی راز گفتن معافسة پای بر کسی نهادن
کسی زدن و درمان کردن معامسة همدیگر را بآب فرو بردن ملاطسة آلوده شدن ملابسة با طوری کسی در آمیختن
و بهم ماندن و بکاری در رفتن ملامسة بجماع کردن و بهم بکف سائیدن ممارسة با کسی کوشیدن و از کاری
رنج و محنت دیدن و درمان کردن مماکسة با کسی چیزی مکیس کردن منافسة حسد بردن در چیزی

ش محادثة و محارشة بالدال او الراء مجاشة و مجاحشة خراشیدن و مجاحشة بمعنی باز داشتن هم آمده
است محارشة و محاوشة سگان بر همدیگر افکندن و مردم را در یکدیگر انداختن در خصومت مناقشة
با کسی و درود را از کردن در حساب و شمار کقوله النبی صلی الله علیه و آله من نوقش الحساب عذب ص
مخالصة با کسی دوستی پاک داشتن مقاصة تا کاه گرفتن مقاصة با کسی نوبت کاری کردن ض
مراکضة با کسی دوستی اسب تاختن بدعوی معارضة با کسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مناهضة
با کسی بجنگ برخواستن مقارضة بهمدیگر وام دادن و در جواب شعر همدیگر شعر گفتن و جواد دادن مناقضة
سخن کسی را شکافتن و منع کردن آن ط مخالطة با کسی آمیختن مشاطة انداختن مرابطة بجای ترس و
بگذرگاه دشمن مقیم بودن و بجهاد با کفار ایستادن و اسب بستن در راه حق تعالی لقوله تعالی و صابروا
و رابطوا مشارطة با کسی شرط کردن مناقطة جوش کردن دیک مباسطة با کسی بیشتر کردن مغالطة در غلط
افکندن ظ محافظة نگهداشتن و نگهبان بودن چیزی از فنات و غار داشتن ملاحظة بگوشه
چشم نگریستن ع مجامعة بجماع کردن متابعة پی روی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کار
مجادعة کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مجالعة با هم فحش گفتن در شرب و با هم نزاع کردن در
قمار مجامعة بجماع کردن و اجماع کردن در چیزی مخادعة فریب دادن مدافعة باز کشتن و با کسی بد بودن و
دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن مرابعة با کسی یار چهار دو انهادن مزارعة زمین بکسی دادن
برای کشت و زراعت کردن مراجعة باز گشتن مراضعة و زندی بدایه دادن مرافعة سخن نزد حاکم بردن
مسارعة شتابیدن و شتابانیدن و او لازم و متعدی آمده است مساقعة همدیگر را گرفتن و همدیگر را
کشیدن و بر همدیگر حمله کردن مصافعة رسوم دادن مصارعة کشتی گرفتن مصالعة با کسی آسان گرفتن کار
و مدارا کردن با او مکامعة و مضاجعة با کسی خفتن و مکامعة خفتن مرد باشد بی ستر و یعنی منهی عنه است
اندوی شرع مضارعة بچیزی ماندن متابعة هفت بهفت کاری کردن مطالعة بر چیزی نگریستن از برای
وقوف یافتن برو و کتاب را مطالعه کردن مقارعة با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة با کسی از برید
مماصعة با کسی شمشیر زدن و کارزار کردن ممانعة کسی را از چیزی باز داشتن منازعة با کسی در چیزی
واکوشیدن غ مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری ف مخارفة کسی را
بی روزی کردن و معاش بر کسی سخت کردن و نقصان کردن بهرة کسی مناعفة از راه برگردیدن منافقة

مجامعة

شریکید یکی شکستن مغارفة جماع کردن و آمیختن بچیزی محالفة با کسی عهد کردن مخالفة با کسی خلاف
کردن مرادفة کسی را در پی کسی نشاندن و برداشتن چاروا پس نشین خود را و بر نشستن ملخ بر ملخ
ماده مهانفة آهسته خندیدن مشارفة با کسی تفاخر کردن بشرف و بر چیزی مطلع شدن مشاغلة
احمقی نمودن مساعفة یاری و مصاحبت نمودن مصادفة یافتن مصارفة با کسی صرفه معامله کردن مناصفة
چیزی بدو نیم کردن مضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن مماجفة سپر خبك کردن و باز داشتن مکاشفة
با کسی دشمنی و جنگ کردن و دشمنی خود اظهار کردن و آشکار کردن دشمنی نکافحة و ملاحفة با کسی یاری و مصافحة
کردن ملاطفة با کسی نیکویی کردن ق محامقة با کسی احمقی نمودن ملاصقة بچیزی پیوستن مخالقة با کسی
خوش خلقی نمودن موافقة با کسی همراهی کردن و یاری کردن مراهقة اندک دوستی داشتن مراهقة نزدیک
ببلوغ رسیدن آدمی مسابقة با کسی پیشی کردن در دویدن مسارقة دزدیدن بچیزی نگریستن ممازقة
منافقی نمودن و دوستی بی اخلاص داشتن مصادقة با هم دوستی داشتن محارقة جماع کردن و یکدیگر را
سوختن مطابقة فراهم آوردن دو چیز یک جا و هم پشتی کردن و فراخور آمدن و برابر آمدن
مطابقة نوبر نو دوختن چیزی را و دو جامه باهم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقة دست در گردن
یکدیگر کردن مفاجأة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن بچیزی مفارقة از کسی جدا شدن معانقة ناز و
نعمت پروردن مناطقة با کسی سخن گفتن مناقفة دوری کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی ك
مبارکة برکت کردن متارکة جدای همدیگر را گذاشتن مدارکة پیاپی کردن چیزی مدالکة با کسی در روز را
کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن در آن مشارکة با کسی انبازی کردن مضاحکة باهمدیگر خندیدن معارکة
باهمدیگر کارزار کردن و همدیگر را لیدن در جنگ و جدل مماحکة باهمدیگر ستیزه کردن ل مبادلة با کسی چیزی
بدل کردن مباطلة نیک نرسیدن مباهلة همدیگر را نفرین کردن مثاقلة بثاء سه نقطه و قاف مثاقلت
کردن بر طعامی که از حبوب باشد مناقلة بنرم رفتن اسب چنانکه دست بجای پای نهد و با یکدیگر حدیث
گفتن و همدیگر را برغبت جواب دادن و رفتن اسب چنانکه دست و پای بر سنگ ننهد من الصحاح مجادلة
با کسی واکاویدن در خصومت مجاملة با کسی نکویی کردن مجاهلة با کسی سبکی و نادانی و بی حلمی کردن
محاقلة گندم با خوشه فروختن و گندم پاک کرده بیموده ببهای آن ستاندن و این از روی شرع
مصطفوی منهی است مخاتلة با کسی فریب آوردن مداخلة در کاری یا در جایی رفتن مساحلة با کسی برابری

ومشاکلة

کردن در آب کشیدن مساهلة آسان گرفتن مماثلة بچیزی ماندن مثاهلة بثاء سه نقطه با همدیگر
بدی کردن و همدیگر را سخن بد گفتن معاجلة شتابانیدن معاقلة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن
با کسی برابری کردن بعقل مماسلة با کسی خرید و فروخت کردن معازلة با محبوب دست بازی کردن و
مزاح کردن مفاصلة از همدیگر جدا شدن مناضلة با همدیگر برابری کردن بفضل مقابلة با همدیگر
برابری کردن و برابر شدن و نعلین را دو ال کردن تا پای در آن کشند و کریم الطرفین شدن از طرف مادر
و پدر مقاتلة کارزار کردن و کشتن و بدین معنی است قول حق سبحانه و تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون
مکابلة تاخیر کردن و منع کردن منازلة کارزار کردن مماحلة با کسی مکر و حیله و کید کردن
مماطلة با کسی بدور و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت منابلة و مناصلة با کسی برابری کردن در
تیراندازی م محاکمة با کسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت و دشمنی مراغمة با کسی خشم گرفتن
و با کسی جنگ کردن و هجرت کردن و کسی را زحمت دادن مسالمة با کسی آشتی کردن مساهمة با کسی قرعه
زدن و از نجاست قول حضرت حق سبحانه و تعالی فساهم فکان من المدحضین مباغمة با کسی آهسته
سخن گفتن مناعمة بناز و نعمت پروردن مشاتمة همدیگر را دشنام دادن مصادمة بیکدیگر بازخوردن
دو چیز مصارمة از همدیگر بریدن معارمة با کسی شوخی کردن معالمة با کسی معارضه کردن بعلم مقاسمة
با کسی سوگند خوردن و با کسی قسمت کردن مکاتمة چیزی را از کسی پوشیدن معاجمة با کسی کرم معارضه کردن
مکاعمة بوسه دادن مکالمة با کسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمة پیوسته بودن با کسی یا بجای
ملاحمة پیوسته شدن و چسبانیدن چیزی بچیزی محالمة با همدیگر دوستی داشتن مرازمة پیاپی
چری کردن و پیاپی خوردن و پیاپی شکر کردن در حین خوردن که آمده فی الحدیث النبوی صلی الله
علیه و آله اذا اکلتم فرازموا مخاصمة جنگ و جدل کردن و دشمنی کردن ملاطمة همدیگر را طپانچه زدن
ملاکمة کسی را مشت زدن منادمة ندیمی کردن مناغمة بغین منقوطه بوسه دادن معاقمة جماع کردن
مراهمة تودیل شدن ن مخادنة با کسی دوستی داشتن مخاشنة با کسی درشتی کردن معاشنة
با کسی نشستن مخاصنة بازی دوستی داشتن و با محبوب بازی کردن و مزاح کردن مداهنة نرمی
و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن مراطنة با کسی بعین عربی سخن گفتن ه
مراهنة با کسی گرو بستن مزابنة خرمای بر درخت بوده بخرمای چیده پیموده سنجیده بکسی فروختن و این شرعا

منهی است مسامحة باهم نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مماتنة بدور و دراز کشیدن کار و دفع
الوقت کردن آن و سخت دور رفتن بجایی مشاحنة باهمدیگر دشمنی کردن و باهمدیگر دشمنی داشتن
مقاربة نزدیک شدن و نزدیک کردن و او لازم و متعدی هر دو آمده است معالنة باکسی چیزی آشکارا
کردن ملاعنة همدیگر را نفرین کردن مهادنة آشتی کردن مبادهة ناگاه رفتن مشابهة و مشاکهة بچیزی
ماندن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن هم آمده است مباهلة باکسی احمق نمودن مسانهة چیزی بیکسال
بکسی دادن و درخت خرمایی که یکسال بار آرد و سال دیگر نیارد مسافهة باکسی سبکی و بی خلقی و نادانی کردن و
راست و ایستادن جنگ و دم بدم از آن آب خوردن مفاقهة باکسی بحث کردن در علم فقه و باکسی بحث علم
کردن مطلقا مشافهة روباروی سخن گفتن مفاکهة بایکدیگر هزل و مزاح کردن ومن المعتل الفاء مواثبة
باکسی برای جنگ و غیره برخاستن مواظبة و مواکظة و مواظئة دایم بر کاری ایستادن و قیام نمودن مواکبة باسوار
بجایی رفتن و سیر کردن باسواران در سواری و در رفتار رو و دایم بر کاری ایستادن و فراخ رفتن شتر مواضحة
باکسی معارضه کردن در رفتن و در آب گشتن مواردة باکسی بجایی آمدن و باکسی نزد آب آمدن مواصفة باکسی
وصف کردن مواترة پیاپی کردن و یکی روزه داشتن و یکی روز ناداده و روز روزه گشودن و اول یکی زانو
بر زمین نهادن سپس در چپ فرو خفتن و بعد از آن زانوی چپ بر زمین نهادن موازرة وزیری کردن موادعة
باکسی سخن گفتن موادعة آشتی کردن مواضعة باهمدیگر کاری قرار نهادن و باهمدیگر گرو کردن چیزی
و باهمدیگر شرکت کردن در چیزی موافعة کادزار کردن و جماع کردن مواقعة باکسی بیع چیزی کردن
بصفقة آن نزد مشاهده آن موافقة باکسی بجنگ و کاری ایستادن و باکسی معامله یک حدی ایستادن
مواثقة استواری کردن و عهد و میثاق کردن موافقة باکسی هم کاری کردن و لایق آمدن و یافتن
مواهقة در رفتار کردن برکشیدن و گام فراخ نهادن شتر مواهقة کردن برکشیدن شتر در رفتار
و باکسی برابری کردن در رفتن و باکسی وعده کردن مواهنة باهمدیگر راز گفتن مواصلة باکسی پیوستن و
پیوسته کاری کردن مواکلة کار بکسی گذاشتن موازنة باچیزی هم وزن آمدن مواشکة شتابیدن و زود
شدن بمهمات مواجهة روباروی کردن میاسرة باکسی آسان گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن میامنة بدایمین
رفتن و کسی را بسوی راست بردن ومن المعتل العین الواوی مجاوبة کسی را جواب دادن مناوبة بجای
همدیگر ایستادن مزاوجة هم جفتی کردن باکسی و چیزی را باچیزی قرین کردن مراوحة گاه برین پای و گاه

پای ایستادن و گاهی این کار و گاهی آن کار کردن مکاوحة باچیزی و کوشیدن و باکسی دشمنی کردن
و دشنام دادن محاونة روباه بازی کردن و حیله و مکر کردن محاورة باکسی معارضه کردن در جوابگویی
مراودة کاری از کسی درخواستن و کسی را بر کاری داشتن و مشغول ساختن مساودة باکسی معارضه کردن
بمهتری و بسیاهی و باکسی راز گفتن و سر خود با یاری در میان نهادن معاودة باز گشتن مهاودة باکسی
کردن مخاوذة بخاء منقوطه مخالف کردن باکسی در چیزی و پیش بعضی بمعنی موافقت باشد مجاودة
در پس همدیگر پنهان داشتن شدن مجاورة همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در زینهار و ما
شدن کسی محاورة بحاء غیر منقوطه جواب دادن کسی ملاورة که ایندن مشاورة باکسی برای جنگ و
جدل و خصومت بر جستن مساورة باکسی مصلحت کاری جستن معاورة چیزی بکسی دادن و واستدن
آمدن کاری باچیزی کسی را چنانکه یار و مصاحب و همراه وست و راست کردن ترازوها و پیمانها مغاورة
همدیگر را غارت و تالان کردن مجاوزة از چیزی در گذشتن مناوشة برای جنگ و جدل بهم نزدیک شدن
دولشکر مخاوصة بخای غیر منقوطه بگوشه چشم بکسی نگریستن مفاوضة بیان سخن و شرح سخن کردن
باکسی مماوصة باچیزی بسیار کوشیدن و درمان کردن مداوصة بچیزی نگریستن معاوضة عوض دادن
مناوضة بضاد منقوطه باکسی مشورت کردن در کار و باکسی سخن گفتن ملاوطة لواطه کردن مطاوعة
فرمان برداری کردن مراوغة باکسی کشتی گرفتن و باکسی گریزی کردن و روباه بازی و مکر و حیلت کردن
مساوکة مسواک بدندان مالیدن و لرزیدن سر و گردن ستور از غایت لاغری و سست رفتن چاروا
از نهایت لاغری و ضعیفی مجاولة از پیش یکدیگر و اپس آمدن دولشکر در حرب من المصادر و جولان کردن
لشکر بعضی بر بعضی من الصحاح محاولة بحاء غیر منقوطه جستن و خواستن مداولة روزگار دولت
و دولت دادن مزاولة باچیزی کوشیدن و خواستن و درمان کردن مشاولة فراگرفتن دشمن نیزه در حرب
مصاولة باکسی بر جستن و حمله بردن برای جنگ و مجادله مساوفة باکسی فلحرف کردن در جنگ من الصحاح
و کسی را زمان و مهلت دادن در جنگ من الدستور مطاولة کار دور و دراز گردانیدن بر کسی و باکسی برابری
کردن بدرازی معاولة بمشی گرفتن در کاری مقاولة باکسی قول و قراری کردن مناولة بکسی چیزی
دادن میاومة روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن مداومة دایم بر کاری بودن مساومة
باکسی مکس کردن در بیع معاومة سالا سال معامله کردن و یکسال بار آوردن درخت خرما و یکسال ناوردن

وبالجزی دادن مناوحة کسی را با کسی برابری کردن و روبارو کردن مناوءة با کسی برابری کردن ملاومة
همدیگر را ملامت کردن مناوشة با کسی خفتن و با کسی معارضه کردن در خواب من المعتل العین الیائی
مطایبة با کسی خوش طبعی کردن منایبة از همدیگر غایب شدن و از پس کسی سخن گفتن مهایجة
بر انگیختن فتنه مشایحة از چیزی پرهیز کردن و پرهیزیدن و دور شدن و در کاری کوشش کردن مصایحة
با کسی بانگ کردن محایدة از چیزی بر گردیدن مزایدة بر همدیگر افزون آمدن مکایدة با کسی مکر و حیلت
کردن مسایرة رفتن مطایرة پرانیدن معایرة راست کردن پیمانها و ترازوها با همدیگر مقایسة با کسی
قیاس کردن مکایسة با کسی زیرکی معارضه کردن معایشة با کسی زندگانی کردن مقایضة با کسی معارضه کردن
در فخر مبایضة با کسی معارضه کردن در سپیدی معایرة بیع بعوض کردن و دیگر گون شدن مقایضة
بیع بعوض کردن مهایطة بانگ کردن مغایظة با کسی خشم گرفتن مبایعة با کسی خرید و فروخت
کردن و بیعت کردن مشایعة با کسی یاری کردن و پی روی کردن و گوسپند را خواندن و غیره مسایفة با کسی
شمشیر زدن موایسة نا امید گردانیدن مضایقة تنگ فرا گرفتن مخایلة امیدوار شدن بباریدن باران
و مهیا شدن آسمان برای باریدن باران و با کسی معارضه کردن در فخر مباینة و مزایلة از کسی جدا شدن
مکایلة با کسی به پیمانه معامله کردن ممایلة با کسی میل کردن در کاری مداینة چیزی بوام بکسی دادن
معاینة بنقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن ملاینة با کسی نرمی کردن من المعتل اللام من
محاباة فرو گذار کردن و با کسی معارضه کردن در چیزی محاثاة بثاء سه نقطه با کسی همزانو شدن محاجاة
و مداعاة علم کردن بر کسی بچیزی پرسیدن مطاباة شیر دادن بچه را یعنی شیر مادر او و بچه شیر خوار را طعام
دادن مداجاة با کسی دوری کردن و مدارا کردن مناجاة با کسی راز گفتن مهاجاة همدیگر را هجو گفتن و یکدیگر
را ملامت کردن ملاحاة همدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن در چیزی و در مثل آمده است که من لاحاک
فقد عاداک مباداة با کسی دشمنی کردن باشکارا مصاداة با کسی مدارا کردن و معارضه کردن و بر کسی چیزی
پوشیدن معاداة با کسی دشمنی کردن و چیزی بپایی کردن مغاداة بامداد آمدن و بامداد بکاری رفتن
مفاداة از اسیری باز خریدن مناداة کسی را خواندن مهاداة بدو کس را یکمرد آوردن چنانکه یک
کس بجانب باشد و دیگری بجانب دیگر و نیز در میان دو کس بودن کسی چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد
از غایت ضعف مداراة با کسی نرمی کردن و مدارا کردن مدالاة نیز را مقلوب حذالاق کردن مصاباة

برابری کردن محاداة با کسی معارضه کردن مباراة با کسی رفتن و با کسی چیزی وا دادن مجاراة با کسی
ستیزه کردن مکاراة بکرا بر دادن مماراة با کسی و کاویدن در خصومت و ستیزه کردن مجازاة
و مکافاة پاداش دادن مغاساة و معاناة و مضاناة رنج چیزی کشیدن مناساة با کسی چیزی فراموش
کردن محاشاة استثنا کردن و پرهیز کردن از چیزی مماشاة با کسی رفتن معاصاة نافرمانی کردن
مماداة زن و مرد بیگانه را با هم جمع کردن و خالی گذاشتن تا با هم مذی کنند مقاصاة دور شدن
مناصاة موی پیشانی همدیگر گرفتن و پیوسته شدن جایی بجایی مراداة با کسی مدارا کردن و از کسی
کاری درخواستن مراضاة از همدیگر خشنود شدن معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کردن کسی
مراعاة با هم چرا کردن و نگه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم جایی نگریستن و از اینجاست راعنا
یعنی بنگر کن ما را و آنچه در قران مجید آمده است ولا تقولوا راعنا ولکن قولوا انظرنا مراد آنست که این لفظ را
مسلمانان بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفتند و مراد ایشان این لفظ همین بود که نگاه کن ما را
اما چون همین لفظ دشنام است که یهودیان بهمدیگر می گویند و این بزبان ایشان با لفظ سر بیست با
عبرانی پس حضرت واجب الوجود را خوش نیامد که لفظی که یهودیان بآن دشنام گویند جماعت مسلمانان بحضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله گویند چرا که مراد مسلمانان از آن معنی انظرنا بود پس از این جهت حضرت باری
عز اسمه فرمود که لا تقولوا راعنا ولکن قولوا انظرنا یعنی مگویید لفظ راعنا بحضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله ولکن بگویید انظرنا بجای راعنا مساعاة با کسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن
کنیزک با کسی مباغاة با کسی زنا کردن مناغاة با کسی سخن گفتن و در کسی نگاه کردن تا او را فریفته کند
و با خود گستاخ کند و با آسمان نزدیک شدن بلندی و با دوست بازی کردن مجافاة چیزی را از جای
برداشتن موافاة اتفاق کردن و فراهم آوردن و فراهم آمدن و با کسی وفا کردن مصافاة با کسی دوستی
پاک داشتن منافاة همدیگر را نیست کردن معافاة کسی را رستگاری دادن از ناخوشی و بدی مساماة
با همدیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن مکافاة پاداش دادن مهاداة بکسی چیزی
بخشیدن و بمعنی آوردن هم آمده است کقوله سبحانه و تعالی فقلنا هاتوا برهانکم مسافاة با کسی معارضه
کردن مساقاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت مشاقاة بشین منقوطه رنج چیزی
کشیدن ملاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مباکاة در گریستن با کسی معارضه کردن مماکاة

حکایت کردن مبالاة باک واندیشه داشتن از کسی مخالاة همدیگر را فرو گذاشتن مقاناة مدارا
ونرمی کردن با کسی معالات بلند کردن و چیزی بر زبر چیزی نهادن و به بلندی معارضه کردن با کسی و
دور شدن و بار کردن بر چیزی معالات کران خریدن و دور انداختن محاماة از چیزی رهیدن و کسی را
نگاه داشتن مراماة با کسی تیر یا سنگ انداختن مساماة بر بزرگی با کسی معارضه کردن مداناة نزدیک
کردانیدن و بچیزی نزدیک شدن مزاناة با کسی زنا کردن مساناة با کسی آب کشیدن و با کسی نرمی
کردن و ملایمت کردن مقاماة آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن و دایم بر کاری قیام نمودن
مماناة بسیار زمان با چیزی بودن و جزا دادن و انتظار کشیدن مباهات تفاخر کردن یعنی نازیدن
بچیزی مضاهاة بچیزی مانند شدن مواساة یاری کردن و شفقت نمودن وهذا المعنى منقول
من الکشاف من اللفیف للمقرون مداواة دارو و درمان کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن
مناواة دشمنی آشکار کردن مغاواة با کسی معارضه کردن بغوایت و بیرون مکاواة دشنام دادن مهاواة
ستیزه کردن و سخت گرفتن و سخت رفتن من اللفیف المفروق مواخاة برادری گرفتن و این بهمزه
هم آمده است میاداة دست بدست چیزی دادن و با کسی دست بدست رفتن موازاة پوشانیدن
و پنهان کردن مواساة یاری کردن و او و همزه الفا نیز آمده است موافات آمدن و با هم وفا کردن موافاة
بپای آمدن و بپای کردن و بپای بنجیر افکندن و با کسی دوستی داشتن من المضاعف محابة با کسی دوستی
داشتن مسابة کسی را دشنام دادن مصاقة و معاقة با کسی دشمنی کردن مباقة با کسی از کفتن
مبارة با کسی نیکویی کردن محاجة با کسی حجت گرفتن و حجت گفتن مفاجة میان پای گشاده
شدن و گشاده نهادن من کتاب المصادر ملاجة با کسی ستیزه کردن مشاحة با کسی در چیزی
بخیلی کردن مجادة با کسی در چیزی بخیلی کردن مجادة با کسی در کاری پر کوشش کردن ملادة دفع ملاجة
کردن محادة با کسی مخالفت کردن و حرب کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن مرادة رد کردن
مشادة با کسی سخت گرفتن مصارة و محارة با کسی دشمنی کردن مسارة بسین غیر منقوطه با کسی
راز گفتن مشارة و مشاحة و مماصة با کسی بدی کردن مصارة کرنده شدن مدارة بد خلق
شدن شش معارة با نیک کردن ستر مرغ مغارة بغین معجم کم شدن شیر شتر مغارة و ادکی
مهارة دو برو کسی را بد گفتن ممارة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی مماسة بیکدیگر سودن

و جماع کردن مفاصة چیز را در عوض چیزی کشتن یا جراحت کردن و یکی را یکی واکردن و مانند آنچه داده باشی
ستاندن محاصة نصیب و حصه بخش کردن محاصة همدیگر را بر انگیختن مماززة بعین غیر منقوطه و
زای منقوطه بر کسی غلبه کی جستن و کسی را از چیزی باز داشتن ملازة بزای منقوطه چسبیدن با یکدیگر
معاضة همدیگر را بدندان گرفتن مصافة با کسی صف کشیدن مکافة و معافة از چیزی باز داشتن
محاقة دشمنی و مخالفت کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن مداقة بشتاب کشتن اسیر مجروح در
جنگ محاقة کار بر کسی تاریک گرفتن مداقة مخالفت کردن و دشمنی کردن محاکة بحای غیر منقوطه
با کسی معارضه کردن محالة با کسی در جای فرو آمدن محالة بخای منقوطه با کسی دوستی کردن محاکة
با کسی معارضه کردن تمامی مشامة چیزی بوسیدن و نزدیک شدن دو لشکر به همدیگر چنانکه یکدیگر را از خم شنوند
زدن و نزدیک شدن بچیزی مضامة بنزدیک کسی رفتن مشابة در پی کردن شتر نشسته ها ده را تا برود و دمامة
با کسی برابری کردن من المهموز مواخذة کسی را بگناه او گرفتن مواجرة مزد کار بکسی دادن را گویند مواززة
یاری کردن موامرة با کسی هم دیوار بودن را گویند مؤامرة با کسی مشورت کردن مفاعلة بازی فعال کردن
وفال نوعی است از بازی کودکان مؤاسلة با کسی خیانت کردن مؤانسة کسی را مونس کردن موالفة با کسی
پیوستن و خو کر شدن مشاطنة رفتن با کسی بطرف رود خانه چنانکه یکی از آن طرف رود و یکی از این طرف
مواکلة با کسی طعام خوردن مؤاثاة فرمان برداری کردن مؤاخاة با کسی برادری کردن و برادر گرفتن مؤاخاة
یاری و مصاحبی کردن مؤاخنة با کسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن مشارة از کسی پیش افتادن در
دویدن مراءاة کاری بروی ریا کردن ممارءة با کسی معارضه کردن در فخر و مخالفت نمودن را نیز گویند
مسائلة از کسی چیزی پرسیدن ملاءمة دو چیز را فراهم آوردن مؤالسة از کسی طلب خلاصی جستن
مؤامنة با کسی مواضعت کردن و مباهات کردن مفاجاة ناگاه گرفتن مداکاة رحمت دادن کسی را نکلة
بشتاب رفتن مباراة از همدیگر بیزار شدن و از همدیگر جدا شدن مداراة همدیگر را دفع کردن مکافأة
کسی را بر کردار او سزا دادن و مانند همدیگر شدن ممالاة یاری کردن و دوستی نمودن مهاواة و مواطئة
با کسی هم کاری و موافقت کردن مناواة با کسی دشمنی کردن مراباة بر بهیز بدن من غیر المصادر مخاضة
گذرگاه آب در رودخانه مأکلة ببادامی مجزعة دوات کرد رو مداد کند محالة چرخی بزرگ که با آن آب
کشند و مهزم پشت و مکر و حیلة میمنة طرف راست مشأمة طرف دست چپ مثانة آبگاه

میان مَنِیّة و مَوت مَرگ مَنِیئة پوست دباغت ناکرده مَنِتّة بکسر همزه و تشدید نون نشانه طلحفة
چادری که بر سر اندازند مَضِیرة دوغبا مَصِیرة باغ و راه مَسکَنة جای خرمن مَسرُبة موی سینه مَشرَبة بفتح
جا کردن مَثابة بتشدید تاء اول حرمت و دست آویز را هم میگویند مُواساة بتشدید تا جمع مَطلوحة
راحات و حیوانات کرده شده کما یقال طلحة طلوحة یعنی نیزه زدن چپ و راست مِجرَفة خاکیز
که آن چیزی را از زمین میروبند و این بزبان کیل است و بزبان اهل فرهنگ پارو می گویند مِصلاة و مِصلَت
و مُنصَلت مرد چست و چالاک مَصالیت جمع مصلت است مرهفات شمشیرها و تیغها با ریک مِضبات کرده
که در زیر خاکستر می پزند مِحوَقة با دشمال مِمحاة رکوبی که بآن چیزی پاک کنند مِعزَقة و مِسحاة بیل که
بآن گل و خرمن را از زمین برکنند مُنیة امید و روزهای آبستن شدن شتر و آن از ابتدای وقت نر بردن
باشد تا پانزده روز مُتیّة فوت و نیرو و صد مَحلّة منزل و مقام مردم مَجلّة نامه و کتاب مَئونة
بیشارمت نهند مُزدَلِفة کبوتر پرپای مَحمَدة خصلت نیک و ستایش مَزلَفة شهری که در میان بیابان
باشد و آبادانی مَسبَعة زمین بسیار سبع مُحَیّة بکسر میم مانند هودج است که بزرگان و بیماران
در آن نشینند مَذابة زمین بسیار کرک مَقثاة زمین بسیار خیار مُطرِفة بکسر میم چوبکی را گویند
که بدان پنبه و پشم و ازنند و حکمش نعل بندان و پتک آهنگران نیز مانند مِرداة چیستان و اقع
ما ردست مَربَة شک و شبر اشامیدنی مَنطحة بضم و فتح میم زمینی که بسیار درخت باشد
مَربَعة زمین پر زنبور مُتلاحمة سکستی که گوشت آن شکافته شده باشد و با استخوان نرسیده مَعقَرة
و مُعقِبة زمین پر عقرب مَشعَلة زمین پر دو پا مَخرَفة بوستان میوه دار و راه مَروَحة بفتح میم باد و بکار
مِروَحة باد زن مُرمَحة زن مُبخِرة چراغدان مَحَرّة بضم و کسر میم برگ دار مَدرَة شهر مُطعَنة کمان بردکان
مَقبَرة گورستان مَشرَقة بضم و فتح را موضع آفتاب مَنطَقة کمر مُتعَة آنچه از و فایده و برخورداری
گیرند مَغلولة بند کرده شده کقوله تعالی و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک مَسلکة پادشاهی مُخدّرات
و مَقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات مَقصورة زن در پرده شده مَوهِبة بفتح ها چاهک
ایکه که در کوه شود مَوهَبة بکسرها بخشش مَشوّشة پراکنده کرده شده و پریشان مُسمِعة زن مطربه
خوش آواز و خوش خوان مُتفرِقة پراکنده کان مَصلحة صلاح کار و نیکوی کار مَسلَحة جای ترس و کنده کاه
دشمن و مردم با سلاح را نیز گویند مَعتَوبة خوابنیه مَترَبة درویشی ململة و ملومة سنگ کرد ململة جمع سدن

مُلملَة

و ململ حرطوم پیل را نیز گویند مُستَنشقة رمنده و رماننده و بیرون رفتن خواهنده مَرصَفة طبق
بر بافکنده و در بیسته مُبصِرة بیننده و روشن و هویدا و بمعنی اخیر هست قول حضرت حق تعالی
فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة مُبصَرة بفتح صاد حجت معترة کناه و بدی مَقرفة کهنگی و کهلیت
مُقنعة معجر مِکسحة جاروب و لب کاو و گوسپند و مثل این مَعقدة بیش رو و بیش داشته
منکوحة زن نکاح کرده مَسرّة بی همزه و مَرأة زن مِرآة آیینه مِرساة لنگر کشتی مِرداة
سنگ زیرین آسیا مُستوشمة زنی که برد ست خود نقش کندن فرماید مَکنَسة آلت برو رفتن و
جاروب را نیز گویند مِکنَسة و مِسفرة جاروب مَزرَعة کشت زار مَرطبة پاکاه و ایستادنگاه
و سر کوه و نشانه که در کوه و در صحرا کرده باشند مَسرّة شادی مَوعظة پند مَنعَة بسکون نون
و فتح نون هود و عزیزی و مَنعَة بفتح نون جمع مانع هم آمده است مِلحَفة چادر مَنزلة فرود
آمدنگاه و پایگاه مَزبَلة سرز یعنی آب خانه که آن را آب ریز هم گویند مَدرسة درس گفتن گاه
مَسخَرة کسی که برو سخر کنند مَحکمة حکم کردنگاه مَضحکة آنکه برو خندند مَدرَجة مذهب
و راه مِشرَبة بکسر میم ظرفی که از آن آب خورند مَشرَبة بضم و فتح میم راه کنار آب و آشامیدنگاه
را هم گویند مَدیَنة کارد مَدایَات جمع مادیَة زر سپید و چیزی نرم و انگبین را نیز گویند مَشعَلة
بعین منقوطه کار مَشعلة چراغدان بزرگ نیست مخصوص مَطیّة شتر سواری مَرحَلة ابرو باران
مَرحَلة منزل سَلفوحة بچه که در شکم باشد مَلعَقة دبر مَنغَفة کفچه مَشوبة نزد طاعت
مَسئَلة سوال کردنگاه مُصیبة و مَصابة و مَصوبة مکروهی که بآدمی رسد مَیسرة بفتح سین و
ضم سین هر دو و مَقدرة توانگری و میسره طرف دست چپ را گویند مِخنقة قلاده و گردن بند
مُقفقة چیزی که سرکه و در معده کنند و شربت مسهل در آن ریزند تا بشکم رود و شکم براند مِحجمة
آلت حجامت کردن مَعبَلة بعین غیر منقوطه پیکان تیر مَحرَفة جاروب مَعیشة زندگانی و
آنچه بدان زندگانی کنند مَنفعة سود مَنقبة هنر و آنجا که بیطار دستکاه از عضو چار و او راه
تنگ مِنقبة بکسر میم راه سر کوه مَنشَکة موضع انگشتری که در انگشت خرد تر کنند مَسغبة گرسنگی
مَهلَکة زمان و آهستگی مُؤتَة بهمزه نام موضع است که جعفر بن ابی طالب آنجا شهید شد
مِخضنة آلت دوغ کردن کل ذیلم نیز گویند مادبة طعام مَزاحِیة هزل و مزاج مَأدبة خوان آراسته

مَقهَة

مؤودة بیابان و هلاک شدنگاه مولة عنکبوت ماده مناحة نوحه کردنگاه مجاعة و مخمصة
گرسنگی مقلمة بکسر میم قلمدان مقنطرة افزون کرده کقوله سبحانه و تعالی والقناطیر المقنطرة من
الذهب والفضة مغارة غاری که در کوه باشد مغارات جمع مطهرة و مقدسة پاک کرده شده
محصنات بکسر صاد و فتح صاد زنان پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده هم باشد محصنة مفرد محصنات
محصنة واحد محصنات مخلقة تمام آفریده مثانة ایستادنگاه بول که در درون آدمی می باشد
و سایر حیوانات می باشد مثابة بازگشتنگاه کقوله سبحانه و تعالی واذ جعلنا البیت مثابة للناس
و دامگاه صیاد در اثر گویند مسافة دوری من الصحاح و بیابان من الدستور مصحاة نام ظرفی
است مصفاة آنچه بدان چیزی را صاف کنند و پالاینده که کفگیر را هم گویند و در پالاودن
استخوانی است شبیه بکفگیر آنرا هم مصفاة گویند مکواة آلت داغ کردن مطجنة گوشت
تا بریان کرده معقدة پناه شدنگاه مهرم استادان مفازة بیابان و رهیدنگاه و پیروزی
یافتنگاه معصرات ابرهائی که نزدیک بباریدن باشد کقوله تعالی وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
مستشزرات گیسوها بر داشته شده ملاسة بتشدید لام آنچه بآن زمین را هموار کنند ملامة
رسوائی و رسوا مثانة بنا دو نقطه انجیرستان مکارة بادامستان مکحلة سرمه دادن مؤتفکات
برگردیدها و شهرهای قوم لوط علیه السلام و بادهای گرد و زیدنگاه آن مختلف باشد مسافحات زنان زنا کننده
مکالة مغز استخوان مادبة بادی که در شب جهد معقلة کشتن ... کرده ریختن دو باز زاید
و دردی که در شکم شش پیدا شود و بواسطهٔ خوردن خاک و گیاه هم باشد مغلقة پیغام فرستادن
مغیث توانا و گواه و نگهبان مسخنات گرم کنندگان مبردات سرد کنندگان مجففات خشک
کنندگان محکمات استوار کرده شدها و استوار گفته شدها و سخنان متبعض المعنی کقوله تعالی آیات
محکمات متشابهات بهم مانندها و سخنان مشکوک المعنی مشکلات و مشتبهات پوشیدها محادثات
دیلت و آسیاء دلو و بیر و کاردان مجموع را گویند و محلتان دیلت و آسیا را گویند مسلمة حادثه دنیا ملمات
جمع مجمعة بفتح و سکون جیم الحمق مجمعة بفتح میم و کسر جیم زن بی حیا مدة زنان و ملادی
که بقلم بر کوفته شده باشد مادة اصل ترکیب و زیاده متصله بچیزی مائرة بماده مائدة خوان
کرد و طعام باشد مدینة شهر و کنیزک مقلة بناء کرده دیگی که در و حلیم سازند مقلاة بناء دراز

شتری ماده که بیکبار بزاید و دیگر هرگز آبستن نشود و زنی که بچه او نماند مقالیت جمع منبذة
بالش منجرة منک کرم که بآن آب را گرم کنند و آب آن بجیرم نامند مجمرة زین پوش و بساط
و جامه شرخ که بر آن نشینند مومسة زن فاجره مومسات جمع میقعة جائی که بار با بجا القت کرفته
باشد و آنجا فرود آید و نیک آهنگران و سنگی که بدان کارد و تیغ را تیز کنند مهفهفة زن باریک
میان مصقلة آلتی که بآن پاک کنند کارد و شمشیر و امثال آنرا مکة کعبه ملة دین ملة بفتح
میم خاکستر گرم و کلری که در و خاکستر با آتش باشد ملیلة گرمی که از تب باشد مبذلة جامه
کهنه منعات جزیرات مجدبة سال قحط معیشت و سال قحط مهجة جان و خون
مهکة اول جوانی و حدت جوانی محنت بلیت و آزمایش مائة صد مئات جمع مائة مادیة
بتشدید یا سال بلور و آینه و نام زنی است مادیة بتخفیف یا رحمت منخنقة گلو گرفته
شده و مرده متردیة آنچه از جای بلند افتاده باشد و مرده مقاتلة بکسر تا کسانی که صلح
کارزار کنند کارکنان کشند مخلفة پیشان مواضعة آبی که بدان چیزی را شسته باشند موامة بتشدید
و لوزنی که جمع و سبک آمده و شد نماید مومات بیابان فراخ و هموار مؤنة ما یحتاج معیشت و رنج
و سختی میسرة بهمزه عین دشمنی میرة بیاء عین طعامی که برای عیال بیابان فرو خشن بلمشدد
جائی آرند محت سخت محجة و محجبة راه راست مرزة بسکون راء غیر منقوطه بانه حمیر مرزبة
بضم میم مصیبت مسترزة بفتح راء و تشدید زاء منقوطه برنج زار مرادة جای بلند که مقام اذان
گفتن مؤذن است مکرومة کارنیک و زمین نیکو گیاه مأثرة بفتح و ضم ثاء کارنیک مزادة خیک
مسترة بکسر میم و تشدید یاء آنچه در وی رازها نویسند مثل مکتوب و رقعه ممرات گذرگاه جمع
شدنگاه آب باران مهواة بناء کرده و شکوفه ها دره و مابین دو کوه مهاة گاو وحشی و سنگ بلور
و آفتاب مهاة جمع مهاة بضم میم آب منی که در رحم ماده باشد مهوة باریک و رقیق یعنی
غیر غلیظ میتة نام زنی است مراحة نری و نام ضیع است و نام شهر ماده ابن مقبل مرده مردم
مروة بسکون راء غیر منقوطه سنگ سپید درخشنده که از آن آتش برون آرند و کوهی است در
مکه که آنرا زیارت کنند مرارة زهره تلخی مهلکة بفتح و کسر لام هلاک شدنگاه و بیابان
مزدة و مصدة سرما مراطة موی افتاده مأکلة بفتح و ضم کاف موضعی که از آن توقع چیزی خورند

مادوره دانه تلخی که بگندم آمیخته می‌شود منجث بناء دراز نشیده و در دست و رنده را گویند منحة
بناء کرده بخشش باشد مدوقة و مرهمة و مجینة جامه کوب و هاون دسته و سنگ که بآن چیزی بسایند
و هر چه بآن چیزی کوبند مراقة پشم برکنده و جای اندک که برای جانور برکنده شده باشد مشیمة پرده
که بچه درو باشد در شکم مادر و با بچه از شکم بیرون آید موقوذة بذال المنقوطه بچوب کشته شده مکانة
جای کقوله سبحانه و تعالی ولو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم مکالفة جمع مکمنة توانگری مکنة خانه
سوسمار مکنات جمع مکنة است مهارة و مهورة زن نازک اندام مسرة صفرا و قوت و کمال عقل
مریرة آیتی که بر بیمار خوانند که شفا یابد و افسون مشارة قطعه زرع که آنرا بپارسی کرد گویند مشرة
بسکون و فتح شین گیاه و روی زمین و برگ درخت عضاة مکویة زن فربه ساق مالیات خولها مواره
پشم و موی که از حرا افتاده باشد مطیطة آب غلیظ که در تک حوض باشد مسرة بضم میم شراب ترش
مززة شراب خوش لذت مرهة سپیدی محض ماهة و میهة چاه پر آب مطلقة زن
رها کرده شده مغلطة درست مرت بناء دراز جای خالی و زمین بی گیاه و مردی بی موی ابرو مروة
بخشید بد را نام دو دختر ایست مفکة کران بار کرده مرجبة نام قبیله است مسقیفة بکسر سین
ثانیه بادی که گرد و خاک بر انگیزد مطلکة بکسر میم خانه موی بزرگ مسلمة سلامت داده شده
و کوین نهاده شده و باور داشته شده موءودة دختری که زنده در گور کرده شده باشد مرثیة شعری
که برای مدح مرده گویند مزعنة گوشت پاره و مقداری یکبار آشامیدن از آب مزعنة بکسر میم پاره
پنبه و پاره پر مزقة پاره جامه مرنبة نام قبیله است مربتة افزونی مسکة بقیه خیر و نفع
مسکة دوغن پاره ماسکة نکهدارنده مسکة دست و رنجی که از غیر نغرم باشد مسکة بخیل
و خسیس مسرحة کمان خوب و پاره نقره و کلاه موی مندیاة زمین بسیار آب مدینة بتشدید یاء
که تلخ گیاه آن خورده باشد ماسحة کمانهایی که منسوب بماسحه کمانگر باشد مثلة عیب
مثلات بفتح و ضم میم جمع میقات جمع وقت و جای چیزی و موضع ماشیة زن روینده و شتر ماده بسیار
بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق مصعة مرغیست مضغة گوشت پاره مضاغة آنچه در دهن
مانده باشد از طعام خاییده موخرة بسکون واو پس کوهه زین و پس کوهه پالان ستور معیقة
چاه ژرف معدة عضوی که اول طعام در آن ایستد و آنجا منهضم شود ماذلة معنة چیزی

بسیار کما یقال ماله سعته ولا معنته ای لا قلیل ولا کثیر متعة خرمی و اول رفتار اسب و اول جوانی و
اول روز و نام صمغی است که در روم می باشد کذا فی الصحاح فاما الاطباء فیقولون میعة بکسر المیم
بمعنی الصمغ المعروف مصیلة بتشدید لام سختی زمانه مقطرة کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و مجمری که
در وی داروی خوشبوی سوزانند مناوة آنکه بر روی در بالعبادت کند منامة دکان و جامه که بر
در آن خسبند مصنوفة کار مخروف مقمعة مفرد مقامع است که در باب المیم مع العین ذکر کرده شد
مالجة و مصیقة ماله که بدان گل بر دیوار اندایند ملطات بمعنی ملطاء است و در باب المیم مع الالف
مبین است معترة بکسر عین غیر منقوطه زمین اندک گیاه معزة بسکون و فتح عین گل سرخ مرضة — مرضة / متقلة مم
ظرفی که در آن دوا کنند مرضة شکسته از سر که استخوانها شکسته باشد و استخوانهای خرد
که پهلوی قفس پیدا شده معواة چاه کما یقول العرب من حفر مغواة وقع فیها معوات جمع
متقلة تام سیاهی و سپیدی چشم معلکة بفتح میم سنگ ریزه که در آب افکنند تا قعر آن بدانند
مسکلة بضم و فتح میم آب اندک که در میان چاه باشد در کنارش منات نام بتی است منشآت
بلند برداشتها و کشتیها بادبان برکرده کقوله سبحانه و تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام
و آفریدها و انشا کرده شدها منشات واحد منشاة است مقسمات بخش کنندگان و مراد بمقسمات که در
قرآن آمده است ملائکه اند مرسلات فرستاده شدها و مراد بمرسلات که در قرآنست فرشتگانند و باد
ملقیات لذا نندگان و وحی رسانان مدبرات تدبیر کنندگان و فرشتگان موریات آتش بدر آرندگان
از سنگ و اسپانی که سمها بر سنگ زنند و از آن آتش برجهد مغیرات اسب تیز رو و جست زنها
مغیرات جمع کقوله تعالی فالمغیرات صبحا متجاورات همسایگان همدیگر معروشات بنا کرده شدها و برداشتها
و سقف کرده شدها و مثل این ملاءة دکام بدال الف چادر یک تخته ملحمة منکران مرکحة بتشدید — ملحة
لام منکوار ملحة نیک سیاه که بسپیدی آمیخته باشد محبشة چیزیست از آهن که در خنها خورد
را بدان کنند محشة بالشی و چیزیست از آهن که بدان چیز زمین را بشکافند مرفقة بالش معافات
دشوم مثلعقة زرهی که دو حلقه دو حلقه در هم بافته شده باشد مفاضة زرهی است مفاضات
زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت موضحة شکسته که باستخوان رسیده باشد
و استخوان شده مشتقة بفتح تا و قاف مخففین در از آستین مسلة جوالدوز محشة بکسر میم

شاتر کر بر یال و دم اسب زنند محشة بفتح میم و شین معجم منقوطه و شین منقوطه دبر آدمی را گویند
محشة جاروب مسدغة و مزدغة و مصدغة بالش موضحة مکسته که استخوان رسیده باشد
و سپیدی استخوان پیدا شده مستنقة بتشدید قاف و شین منقوت دشمن داشته شده
منشاة و منساة و منسیة بفتح نون و تشدید سین عصا مسرة بکار مرات جمع
مرورات بیابانی که خالی باشد مورثات جمع مسرة بضم میم نام مخصوصات موضونة آراسته
بجواهر و زره دو حلقه دو حلقه بافته شده را گویند مسومة و مستندة چرانیده و نشان کرده شده
ماهیة و مائیة حقیقت چیزی ماهیات و مائیات جمع ملاوة بفتح و کسر و ضم میم و ملوة بفتح
و کسر میم هنگام و زمان مکبة سرپوش و سرپوش چیزی که بر سر چیزی فرو کنند مطرقة چوبی
که بر پشم زنند تا از هم جدا شود و پتک آهنگران ملقة زمین هموار ملقة بکسر لام سنگ هموار ملکة
و ستکان ملکة ملک ساخته شده و مجرب ساخته شده در خاطر و کار و هستی ملکة بضم میم پادشاهی
مملکة مقام پادشاهی ممات مرگ و مردگان موت و ممات مرگ موات بفتح میم آنچه در روح
باشد و زمینی که آن بیخداوند باشد مثابة مرز زمین و بند اصطلح میتة مرده و زمین خراب میت
مرده میت مرده و مردنی مبیت مرگ متده معاذة تعویذ مصنعة بضم و فتح نون آبگیر و کارگاه مزجاة
اندک کقوله تعالی ببضاعة مزجاة معقبات فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که
در پس شتران که جمع شده باشند بکود حوض ایستاده باشند بانتظار آب خوردن و ازپی آیند کذا ناهم
گویند مسندة بدیوار بر افراشته کقوله تعالی خشب مسندة مشکوة بوزن فراخ چراغدان مرماة
پیکان کرد و وسم کو مسجد و در دستور نشانه حرمش گویند مفصلات سخنها و کارهای سخت مشاقة موی
که از شانه کردن افتاده باشد مشاکلة خوردگان مال کسی ناحق متغلبة بتعصب و غلبه فرا گیرندگان
چیزی را گویند منطقة کمر مطلمة آنچه بر آن نان پهن کنند و آن را بزبان عجم وردنه گویند مسیحة ماله که بدان
گل بر دیوار اندایند مسحة [illegible] شده و جدا کرده شده و آنچه بر کنده مقناة بفتح و ضم قول ق
مقنات و مقنوة موضع سایه‌گاه که آفتاب بر آن نتابد مضحات موضع آفتاب رو که آفتاب بر آن تابد مسموکة
بلند بر داشته‌ها و آسمانها مسحنة آنچه بدان سنگ را بشکنند مخحة بخای منقوطه بنوع دیگر است
مشاة زنبیلی که بدان خاک و گل از چاه بدر آرند مشیحة بسکون شین یران و او جمع مشیحة مشیمة

بازی و مزاح مخترقة صنعت کاران مصراة گوسفندی که او را مدتی ندوشند تا شیر بسیار در پستان
جمع شود و گوسپندی که سر پستان او بسته شده باشد تا شیر جمع شود مقالة گفتار مقالات
جمع منبت رویده و رویانیده منبت رویاننده و پرورنده مسکت خاموش کننده موقت
وقت نهنده موقت وقت نهاده شده موقوت وقت پدید کرده شده کقوله تعالی ان الصلوة
کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مثبت نویسنده و باز دارنده و ثابت کننده مثبت بفتح
تا و کسر بدیا برجای دارنده مصمت اکننده میان و یکی رنگ و دری که بسته باشد مصمت بفتح
صاد و کسر [illegible] خاموش کرده ملتفت باز پس نگرنده مجحة مغزهای استخوانها و اوجمع مخنث ملحمة
جنگ‌گاه مبهوت مرد بیهوش شده منقطعة دستار

باب المیم مع الثاء من المصادر

مکث درنگ کردن و انتظار کشیدن مکث بکسر اول
جنبانیدن و آشفته کردن مرث و موث و میث نان در آب ترید کردن و خیسانیدن و
چیزی در آب خیسانیدن و مرث بمعنی خاییدن کودک انگشت دا او دارو را بدست برکردن هم آمده ملث
کسی را بچرب زبانی از کاری بازداشتن مغث [illegible] کردن و در آب جنبانیدن و کوفته زدن
مث روغن چیزی بچیزی مالیدن و آب بیرون زدن جنگ و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود

من غیر المصادر

مثلث ایستادنگاههای آب سیل مثلث سه کرده شده و سه یک
کرده شده و شیره که پخته شده باشد چندانکه ثلثانش رفته و ثلثش مانده مجثاث جراثه از آهن
که در خرها آخر درها با آن برکنده مرث مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی محبث کاویدن
گاه مباحث جمع و مباحث البقر جای خالی است مضارب چنگالهای شیر و او جمع مضرب است
مبثوث پراکنده شده من الکشاف میث زمینهای نرم که کوه نباشد و او جمع میثاث میراث
چیزی که از مرده باز مانده باشد موروث بمیراث برده مکث بضم و کسر میم درنگ و آهستگی ملث
اول تاریکی شب مغاث دارویی است و آن بیخ درخت نار صحرایی است معنث و ممغوث گیاهی است
که آن با باران انداخته باشد مغث بکسر غین منقوطه کشتی که رنگ مکیث آرمیده تم الباب

باب المیم مع الجیم من المصادر

مزج و مزاج و مشج آمیختن موج آشوب کردن آب و هم در شدن مردم مرج بسکون را در هم

کشادن که قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان و بحرا کذلک شن سود مرج بفتح را جنبیده شدن
و تباه شدن و آشفته شدن مرج آب از دهن انداختن و زنک کردن مغج بشتاب رفتن و سر زدن
شتر کره بر پستان مادرش بوقت شیر خوردن مجمج جماع کردن و جنبانیدن دلو در آب تا آب در رود پر
شود سلج از پستان شیر خوردن **من غیر المصادر مجاج** بضم میم با دو جیم
آبی که از دهن انداخته شده باشد مرفاج زنی که بسیار شوهر کند مزعاج زنی که یکجا قرار نگیرد مزاج
و معرج نردبان معارج نردبانها و برشکاهها یعنی جایهای بلند و آسمانها منهج و
منهاج راه راست مناهج جمع منهاج شتر ماده آواز کننده برای بچه و بادی که آواز کند مهاج
اسب پر رفتار منهاج هیجان کننده و شتری که بوطن خود میل کند منشج و مشیج آب و چون
بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هرچه بهم آمیخته باشد منسج چوبی که بر آن جامه بافند
و آن را کارچوب گویند و موضع دست اسب که شیب شانه است منسج بفتح میم مبالغه کردن در شتاب
اسب و کارگاه جولاهی مزنج زنی که کوتاه و کرد و در نورد باشد منذج درهم رفته مغداج شتر شتابان
نازاینده مزنیج بزای منقوطه خشمناک مداریج راهها و او جمع مدرج است منزج
جامه کهنه مضاریج جمع مج دانه ایست که آن را بپارسی ماش گویند منعرج میل کردنگاه رود
خانه بطرف راست و طرف چپ ملاج کرد اکر دهن مسلج چوب تخته که بر سر آن حلاجی کند
محلاج چوبی که بدان نان پهن کنند یعنی وردنه و مثل آهن که بدان حلاجی کنند مخشاج چوب
کاجامه کوب و چیلک بزرگ منفاج انکه بسیار نازکند مسججح بپارسی معرب است یعنی شیره مکر انکور
پخته که بیخش رفته باشد و یک بخش مانده معلهج انکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک مزنج
انگبین موزج موزه مسانج ماله که بدان کل بر دیوار اندایند سوذج بعضی از آب دنیا که در
حرکت باشد مزاج و ممزوج آمیخته و مزاج بمعنی سرشت و طبیعت هم آمده مارج شیر و شن
یعنی غیر غلیظ ملاج جاهای تنگ مایج موج زننده مارج آب تلخ مزج بتشدید لام
اندک و کسی که خود را بعوجی وابسته باشد و از ایشان نباشد ماتج بتشدید جیم انکه آب از دهن
افکند بود مرج چراگاه مریج فاسد شده و پوشیده و آشفته و آمیخته و جنبنده و بیقرار مارج
آتش بیدود مجاج میلی که در جراحت فرو برند و مرد سخت خصومت و لجاجت کننده معرج بفتح را

گشته و آنکه او را هیچ غافل از خویشان نباشد مغنوج بکسر میم مرغ بسیار فروج مزلاج قفل
هرچه در را بدان بندند مدارج راههای تنگ و قفلها مزلاج بی کلید که در را بان بندند و زنی که
بیرون او کار خود در هم جوشیده باشد مسمج هموار باشد مشنج بکسر میم و سکون شین منقوطه
خر کوه یعنی خر وحشی معوج تیز رفتار **باب المیم مع الحاء المصادر**
مفح عیب کردن و ناموس بردن منح بخشیدن میح عطا کردن و عطا
خواستن و بدست آب از چاه در دلو کردن و فتی که آب از چاه کم باشد مذح و مذیح سودن
مرح و مراح و مزاح هزل و مسخرگی کردن مسح دست بسودن و بریدن و جماع کردن مصوح
ویران شدن و کهنه شدن و منقطع شدن و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی در خاک و در فتن
ملح بفتح میم نمک باندازه در طعام کردن و شیر دادن و نمک بخوردن کسی دادن و هر دو پانها
طپیدن مرغ و ملاح ازین معنی است ماخوذ است ملوح شور شدن مرح سخت شادی و
خرمی کردن و خرمی کردن متح انداختن و تیز دادن و آب از چاه کشیدن و دراز شدن و
بلند شدن روز مج کهنه شدن جامه مذح بذال منقوطه بهم دیگر واکوفته شدن هر دو
ران در حین رفتن **من غیر المصادر** ملیح اسب و شتر تیز و هر چیز نباشد مح بضم
میم زرده تخم مرغ مساح سپیده تخم مرغ کما في المجمل و في الدستور هو بمعنی المح اینما
مح بفتح میم جامه کهنه مقابح زشتیها مصالح پسندیدها مسالح کذرگاههای دشمن و جایگا
نش مقامح شتری که سر از آب بردارد و آب نخورد از برای علتی مجدح چوبی است سر
پهلو که بان آرد را بچیزی آغشته کند و بر کنند و نام ستاره ایست مجدوح خون فصد
مباح حلال کرده مریح آنچه سخت آواز باشد مرتج چوبی که در زیر انکور زنند و در زرا
از زمین بردارند مسطح شوی خیمه و سنگ هموار و نام زنی است مسطح بفتح میم موضعی که
خرما یا انگور بر آنجا افشانند تا خشک شود ملاقح شتران و ابشان نر و زنان که بچه در شکم دارند و
او جمع ملقح و ملقحه است ملاقیح بچهایی که در شکم مادر باشند و او جمع ملقوحه است مطاوح بواد
جایهای هلاک و جایهای انداختن منیح بخش قمار که آن را نصیب نباشد مسیح بتشدید حا
اسب نیک رفتار ممسوح زشت و پهن مسیح دوست و از بمعنی عیسی علیه السلام مسیح گویند

وکریه بنگاه و برنده و نقش و افجه بی سکه و عرق و دروغ گوی و آن بمعنی اجیرست که دجال لعین را مسیح گویند
مسوح آنچه بر چیزی مالند مسّاح آنکه در زمین کرده و سخن چینی مردم کند مسابح جمع
مسابح کمانهای خوب و او جمع مسبحه است منابح بیرون آمدن جایهای عرق محّاج دروغ
گوی و بازی زننده مرجاح مرد حکیم و مرد حلیم را نیز گویند مراجیح جمع مسابیح بخشندگان منح
جوالی که بر چاروا اندازند مثل اسب و استر و اشتر و مثل اینها مسوح جمع ملواح چاروای زود
تشنه شونده ملحاح بلا ستیزه رو مجاریح روشنیهای آسمان معرّج بهن مضاح سنگی
که بدان استنجا خرما خرد کنند مستراح متوضی و آسایشگاه مایح و متوح آنکه از چاه آب
بر کشد و متوح بمعنی دور هم آمده متّاح بتشدید تاء دو نقطه فوقانی شب دراز و روز دراز را
هم گویند من المهمل مطرح انداختنگاه مطارح جمع مادح و مدّاح ستاینده مذبوح ستوده
ممراح سخت نشاط کننده و چشم پر اشک مروح اسب سخت نشاط کننده و کمان خوب که تیر
تیز برود مرح و مریح سخت شادی و خرمی کننده مصباح چراغ و قدحی که صباح بدان
شرب کنند و شتر ماده که صباح خسبد تا چون روز بلند شود بچرا رود مصابیح جمع ملح نمک
وفیه و شود و شیرینی و طعام مالح شور ملّاح کشتی بان ملح ورمی است که در زانوی
اسب پیدا شود ملیح نمکین ملاح بکسر میم جمع ملّاح بضم میم و تخفیف لام نمکین مفتاح کلید
مفاتح و مفاتیح جمع منفسح فراخی و جای فراخ منادح پنابانها منوح و ممانح و مجالح شتر ماده
که در زمستان شیر نهد مانح بخشنده مفراح مرد سخت شادی کننده و خرمی کننده مسفوح
ریخته شده مزحزح دور کننده مزحزح دور کرده منقّح پاک کرده منقّح پاک کننده متنصّح
بنقاد جز منقوطه دوخته مرتاح نام اسبی است من النصاب باب
الميم مع الخاء من المصادر متخ سخت زدن و کرم نکشی کردن و بسیار در کار
باطل در شدن متخ ربودن و کشیدن و کوفتن مسخ از صورت گردانیدن صورتی دیگر
کوچک کردانیدن مرخ مالیدن مذخ بزرگ شدن من المهمل من غیر المصادر
مسلاخ جای پوست کردن کش مسلیخ گوشت بی لذت مسیخ گوشت ذی مزه و مرد بی نمک بعضی
درو ملاحتی نباشد مطبخ جای چیزی بختن مطبوخ پخته مضرّخ بخون آلوده شده ملاخ

پوست مار که افتاده باشد و پوست هر چه باشد و درخت خرمایی که خرمای آن سبز بوده و نارسیده
فرو ریزد مورّخ تاریخ گوینده و وقت چیزی پیدا کننده مؤرّخ وقت پیدا کرده شده منتاخ
آنچه بدان موی برکنند منفخ و منفاخ دم آهنگران مرخ نام درختی است و چوب سپید
از آن دو چوب که بهم دیگر مالند تا آتش از آن بیرون آید و چوب بالایین را عفار گویند و زیرین را مرخ گویند
مروخ مالیده و داروی بجای مالند مرّیخ پرودار که آن چهار پر باشد و نام ستاره ایست که آنرا
بهرام گویند مشایخ پیران و او جمع مشیخت است مخ دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیزی

باب الميم مع الدال من المصادر

مرد کردانیدن
و باز کردانیدن و قبول نکردن و باز گشتن و قبول کردن کقوله تعالی والباقیات الصالحات خیر
عند ربک ثوابا و خیر مردا مرود عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مرد داروی دست
مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی و نرم کردن مرد بفتح رای بی ریش شدن و از حد در گذشتن مردود
بگردانیدن و باز گردانیدن و بدور کردن و قبول نکردن و این مصدرست بوزن مفعول مدّ کشیدن و
گستردن و مدد کشیدن و افزونی کردن آب و افزون شدن آب و دگرهیچ رو گذاشتن و آب در
آرد کردن و لشکر دادن و مداد در دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی مصد
مکیدن و جماع کردن و شیر خوردن مکود ایستادن مجد بزرگیدن و این فعل الجوف میعاد وعده
کردن و این غیر مصدر هم آمده است مید خرامیدن و طعام آوردن از جایی برای کسی تا برای عیال و
بزمین کردیدن و حرکت کردن و میل کردن و بمعنی اجرست قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم
کذا فی الکشاف مهد گسترانیدن مسد نیک تافتن ریسمان و موی خلعت کردانیدن میّاد
جنبیدن گیاه بسیار و جنبیدن شاخ درخت از نازکی مجد بزرگوار شدن و بعلف دادن چاروا
و غلبه کردن بر کسی بزرگواری مجود بسیار نزدیک شدن شتر مجلود جست شدن و این مصدر
بوزن مفعول مقعد نشستن و او غیر مصدر هم آمده است مغد رفتن و ربودن مغد بناز
و نازکی پروردن و شیر خوردن بچه و شتر و مکیدن من غیر المصادر مولود زاییده شده و
تاریخ زاییدن و وقت کسی مولد جای زاییدن میلاد وقت زاییده شدن کسی مکد چیزهای شوم او

جمع امکنست مُسْتَنْجَد پناهگاه مَدِید کشیده مِداد سیاهی که بدان کتابت کنند سَواد مادهها
مُدّ نوعی است از کیل و آن مقداری یک رطل و ثلث رطل است که چهار یک صاعست مُوَحَّد یک یک
مَحْتِد اصل مَوْرِد راه آب خوردنگاه و حاضر شدنگاه و فرود آمدنگاه مَوارِد جمع مُعْلَنْدَد جادو
کژ بی و چیز سیبر و محکم مُعْلَنْدَد راه و مُسْنَد پرده دروغ عیب کن و شهرت دهنده مِقْلَد و مِقْلاد و مِقْلید
کلید مَقالید جمع مُقَلَّد بی ره مَحامِد ستایشها و خصلتهای نیک و او جمع مَحْمَد است مُحَمَّد ستوده
مُحَمَّد ستوده و نام ملک طوس حلی است مَرْثَد شیر درنده و نام شخصی است از اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله من تفسیر ابی الفضل مَقْعَد نشستنگاه و دبر مَقاعِد جمع مَعْقِد بندگاه مَعاقِد جمع مَرْشَد
راه راست مَراشِد جمع مَعْضَد بازوبند و آنچه بآن درخت برند مِعْضاد فلج بزرگ و چیزی که زن
سر آن بر سر و خود بندد تا بزرگ نماید مَرافِد جمع مَرْفِد کوسبندی که در تابستان و زمستان شیر
دهد مُجَرَّد برهنه مِقَاد چوب تنور بهم زدن و سیخ مِقْوَد آنکه بدل او دردی بهم باشد سَاد
کجاهم و نازک مَکْلَدَه سیخت مَصِید آنچه بدان شکار کنند مَبَد غم مِقْوَد ریسمانی که در لگام
نامهادستند و چارپا را بآن کشند و آن با لاهنگ باشد مِبْرَد سوهان مَحْشَد طرق زبان کیلی ازه کوه
مُحْشَد بضم میم اشتوار مَحْقُود مخذوم مَحْتِد اصل مِحْقَد بکسر میم قدحی که بآن غلبه نمایند مِزْوَد زنان
مُرْتَد بخیل و جاشر که بها مُنْقَعَد بضم میم مرد لنگ و پیشانی دختر که نو پدید آمده باشد مِصْلَد
ستر ماده برکه بنده مِصْراد انکه طاقت سرما ندارد مَطارِد جاهای هلاکت و جاهای انداختن جیز
مِطْرَد بز و نیزه کوتاهی که برای وحوش اندازند مِعْلاد مردی غضب مُسْلَکد چیزی که بدان چیزی
راکه بند مَرْصَد چشم داشتنگاه مَراصِد جمع مِرْصاد راه مَشِید بنای گچ کرده مَدَد یاری و
یاور مَرْدُود بدور داشته شده و باز کردانیده شده مُمْتاد انکه از وعطا خواسته باشد مَهْد
گهواره مِهاد بستر مَهْدَد نام زنی است مَجِید و ماجِد بزرگوار و ماجد بزرگ معنی است عدعد
بنات بخت مُمَرَّد ساده و هموار و بلند مَراد کردن مُرید و مَرِید سخت سرکشی کننده و نخات از
حد در گذرنده مَناکِد مردم کم خیر مِیْعاد و مَوْعِد وقت وعده دادن گاه مَعاد بازگشتگاه و عالم
آخرت مُقْتَصِد میانه رونده و میانجی نکردارنده مَفْقُود نایافت کردانیده مَنْضَد برهم نهاده مُتَنَاسِد

مرد دلیر مانند شیر مَکْبُود آنکه درد جگر دارد مِقْداد نام شخصی است من تفسیر ابی الفضل مَعْمُود
آنکه درد معده دارد مُسْتَأْیِد بدحال مُؤْیِد بوزن مؤمن کار عظیم و کار بزرگ مَسْجِد سجده گاه
یعنی جای سجده مَساجِد جمع عهدگاه و منزل و ماوای مردم مَعْهُود قرار کرده و دانسته شده
مَحْتِد کردشگاه مَقْتَد زمین هموار و بیابان و فضای سر مُشْعَنْفِد بسته شده مَرْد بتشدید دال
کوسفندی که شیر از پستان آید بسیار از زاییدن و غضب ناک و تر مهوت بجماع و دریای بموج مَرْد
میوه نارنج و درخت اراک مُرِید خرمائی که در آن شیر اغشته کرده باشند و شخصی که سرکش باشد و از حد
بدر برنده و از حد درگذرنده مُراد خواسته شده و نام شخصی است مُرِید خواهنده مُرْد امردان مارِد
از حد در گذرنده و سرکشی کننده و نام شخصی است مُسْتَنَد استوار کرده و دراز کرده مَخْضُود بریده شده
و چوب دو نو کرده و درخت پاک کرده شده از خار مَشْهُود آنچه برو گواه شوند روز جمعه مَعْبُود آنکه او را
پرستند مَعْهَد حاضر شدنگاه مردم مَصاد سرکوه مَعَد ناف و سینه و شاق نمار و چوب
و جالاک و جلد مَعْد گوشت زیر شانه و زندگانی درشت و دشوار یعنی زندگانی در و شانه
قبیله اثر و نام شخصی هم باشد و جای پای سوار کرده شده مَعَدّ زیاده کرده شده مِزْوَد آنچه زاد
توشه را کنند مَزاد و مَزِید خیکها و این هر دو جمع مزاده اند مَزْوَد جمع زود است مَساد
و مَسِید خیک روغن و عسل مَسَد ریسمان درخت خرما کقوله تعالی حبل من مسد و مسد ریسمان
ریشه درخت خرما و ریسمان برگ درخت خرما هم منکو بند و ریسمان پشم شتر و ریسمانی که از موی
شتر یا هم باشد مِسْرَد سوزن کفشگران و سراجان مُسْنَد پشت باز داده شده و حرام زاده
و دماله و خطی که قبیله مخصوص نویسند مُسَنَّد بدیوار بر افراشته مُنْجَرِد تو مُنْجَرِد بخاء منقوطه
لاغر مِرْبَد خشک کردنگاه خرما و ایستادنگاههای چار پا مَسْنَد تکیه گاه مَسانِد جمع مَرَدّ بازگشتگاه

باب الميم مع الذال المصادر

مَلْذ دروغ گفتن و نیزه زدن و در ایزان لختن اسب دست خود را در دویدن

من غير المصادر

مَقَذ قفای سر مَنْجَذ
مرد بجر برکرده مُقَذَّذ ترتیب کرده مَنْبُوذ انداخته و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند مُنْذ
و مُذ ابتداء زمان مَلاذ و مَعاذ پناهگاه مَلّاذ بتشدید ذال دروغ گوی مُطْرَمِذ آنکه گوید
و نکند مُجَذَّذ بریده شده مِشْحَذ سنگی که بآن کارد و تیغ را تیز کنند مِشْوَذ دستار مَشاوِذ جمع

بیمار و نازک و بادنجان مُنْفَرِد تنها مُمِدّ مدد
دهنده مُعِدّ آماده کننده مُعَدّ آماده کرده
شده مَزِید مو

باب الميم مع الراء
ودر حديث است كامرهم ان يبحوا على الشاوة والناخين
فصل الصاد مخر ومخور روان شدن كشتى در آب وشكافتن كشتى آب را وآب در وى
روان كردن وشكافتن آب زمين را مطر باريدن وبارانيدن واين لازم ومتعدى هر دو آمده است مطور
و مطار بشتاب رفتن مسكر ماليدن وموى ازرك كندن و فيركردن مجر خريدن چيزى با بچه
كه در شكم جارو باشد محر تشنه شدن وكران بار شدن كوسپند ماده از بچه كه در شكم اوست مسخ
افسوس داشتن مور كرديدن وآشوب كردن آب معتور ترش شدن شير وغيرآن وكيدن شير از پستان
وتيزى زبان را معتر بشتاب رفتن معتر كردن چيزى را كوفتن معتر سخت تلخ شدن مرود و
متر بكشيدن مهر كابين زن كردن واستاد وزيرك كردن در كار مسير رفتن ماد جنبيدن
وفساد انگيختن مير طعام از جايى آوردن براى اهل وعيال ويا براى فروختن وكابين دادن مدر
كنديده شدن وتباه شدن معر تنك موى شدن وريزيده شدن موى متر بريدن چيزى و
كشيدن ريسمان وانداختن وكنايه از جماع كردن هم باشد مدر اندودن زمين وحوض بكل مدر
جيدن مرمس قار باختن ممسود آسان شدن واين مصدر است بروزن مفعول معسود دشوار شدن
واين نيز مصدر است بروزن مفعول وميسور ومعسور هر دو بمعنى صفت مشبهه آمده اند پيش بيرون مضى
بر انگشتان دوشيدن مصير گشتن فصل الضاد موحر واپس داشته شده وحرك
است از منازل قمر مكور خشته كرده شده محور برچرخ كه چرخ بران كردد وچوبى كه بان چيزها
پهن كنند وآواز بان عجم ودرده كويند محمر اسب پالانى مصدر بازگشتنگاه وبدر آمدنگاه بهمى
و مهماد سخت بيهوده كوى وبسيار كوى مطر بشتاب بدر اخشم در غير محل مسكود پسنديده وآزاده
كرده وستوده وثواب داده معصفر كل كاجيره ميسى بكشيدن بدر اهر بيشتر جماع كند ميش
بكسر ميم وتخفيف راو فتح هم ... دشمنها واو جمع ميره است مشى بفتح ميم وكسر هم سخت مرد
شلوار وفوطه ولنكوته مذاكير ابرها واو جمع ذكر است بغير قياس مذكار مردى كه از پشت او هميشه
وليد مذكر حاصل شود وزنى كه دايم بزايد نرماده محرود نو پسنديده وآزاد كنده محرر نوشته وآزاد كرده
منقار نول مرغ ولنز جيدن وآنچه نجار بدان چيز را سوراخ كند منسر نول مرغ كوشت خوار
وهم اسب كه از صد تا دويست باشد من الجماع وقد بنه لشكر مناسير جمع منقبى كوشتان مقابر جمع

را مفرد مقبرة آمده مزهر عودى كه مى نوازند مخاجر جاهاى نهان شدن مشعر چوبى كه بدان آتش
بر افروزند وبرانگيزند مه جنك وچيزى ديگر از مسبار ميلى كه بجراحت فرو برند تا قعر آن بدانند محضر سجل
ملحمه وكسى كه از غايب ياد كند وباز رفتنگاه آب محضر اسب بسيار دونده مشوار ميدان دلالى جاى
معار غارى كه در كوه مى باشد مستطير پراكنده وفاش شده وآشكار شده مستهتر سخت منجهر بنيه
منهمر مرد سخت غضب متجرر كوه بلند موجر وزن مؤمن دبا الرجشم مواخر روان شونده كان
در آب وشكافنده كان آب كقوله تعالى وترى الفلك فيه مواخر اى جوارى الماء واو جمع ماخرة است من مخر
السفينة اذا جرت وشقت الماء مغشر كما بكى مجشر دبر منجشر بفتح ميم درختان منجر بكسر
چوبى كه جامه بر آن اندازند مشاجر جيها هودج مشقر نام قلعه ايست در بحرين مشعر لب شتر
مصدور آنكه سينه او درد كند مصدر شير درنده و سخت مجر لشكر بسيار وعقل محجر
حرام كرده محجر بفتح جيم كرداكرد شهر وولايت محاجر جمع محجر بفتح ميم وكسر جيم بوستان وكو
چشم كه از نقاب منكشف شده باشد مدحور دور كرده شده مهجور گذاشته شده وبيهوده و ...
كه شراو الر با بيش بسته باشد مضطار بصاد دوبين وكسر ميم شراب ترش مسطور نوشته مسطر
بيني وصاد كما نوشته شده مستير جامه كه در روخطها باشد هم جو دوال مدبر آنكه دست در فرج
شتر ماده كند تا بدانند كه بچه او بر است يا ماده مزهر بفتح ميم دوم نماكوش وكودن ودكوش و ماحول آن
مجشر بضم وكسر ميم آنچه مجمره آتش در وى كنند و دارو خوشبو بر آن كند تا بوى خوش كند معشار
ده يك معسكر لشكر كاه معسكر لشكر كش مطعن فيروزى داده منكر ناشايست وناشناخته منكر
بكسر كاف مسلم ندارنده معتكر جامه درشت زشت بافته مقدار اندازه معسر و مفتقر درويش موسر
توانكر متخفر خطير محتظر خطيره كننده وقول الحق تعالى كهشيم المحتظر بفتح وكسر ظا هر دو خوانده اند
محتسر آزموده نگاه محسور برهنه كرده شده وماندة كرده منصر بيستة ريسمان وبيكار ونام قبيله
ايست هم باشد از قبايل بنى سبا مراد جمع مر مر سنك رخام مستر تلخ ونام شخصى است ونام داروى
هم باشد مار صفرا مر بتخفيف را نفل است يعنى مها مهر كابين زن مهر كره اسب ونام
كه بالاى سينه اسب است مهار جمع مهر بفتح ها اسب كه ماده واو جمع مهرة است مهر اسب
كره دار ماهر استاد مور راه وموج آب مور خاكى كه آن را باد بر ميدارد وميكرداند مار گل زند و

ممرور کذشته و آنکه صفرا بروی غلبه کرده باشد مفخر نازشگاه مفاخر جمع مشمخر شتاب کننده
و شهرگشاد مضطر بیچاره شده معشر زینی که پشت اسب ریش کند متبر هلاک کرده شده
مستمر استوار و روان منتشر پراکنده مزمار نایی که می نوازند مزاهر جمع مزهر بربط یعنی جایی که بربط
می نوازند میسور آسان معسور دشوار و میسور و معسور هر دو صفت مشبهه اند و از لغات شاذه اند بمعنی
میسوره فاما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول و بلکه بمعنی هم از لغات شاذه اند مستشار
آنکه با او مشورت کنند مستشیر و نیز آنکه با کسی مشورت کند و شتر نری که شتر آبستن را از غیر آبستن داند
منتفش پراکنده شده معشر گروه معاشر جمع معشر منجر آنکه شتر را بحث راند و سنگ گرم کرده مجمر
قمار منجار نام بازی است معیار آلت دانسته کردن ترازو و کیل و غیر آن مشار و مشتار جایی که در آن
مگس انگبین باشد مشور چوبی که با مشتار عسل برباشد مشاور جمع مشوار و منشار و منشر
و میشر اره معذار پرده و پوشش کقوله تعالی معاذیره ای ستوره و معاذیر جمع معذار مکثار بسیار
گوی مطنس ابر بارانده ممطر جامه بارانی ماضر شیر ترش که زبان را گزد مضمر نام بخصی است
منبر جای بلند که بر آنجا واعظ و خطیب وعظ گوید و خطبه خواند معتر کینزگاه مسرور شادمان
مستور پوشانیده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است یعنی پوشاننده کقوله تعالی حجابا مستورا ای ساترا و کقوله
تعالی انه وعده کان مأتیا ای آتیا و در صحاح چنین مذکور است و می شاید که مستور هم جا بمعنی پوشاننده
باشد و دراینکه بمعنی مستور باشد و مأتی نیز میشاید که هم جا بمعنی آمده شده باشد و در اینکه بمعنی
آتی باشد مریر عزم و قصد و ریسمان نازک دراز مرایر جمع مرار صفرا معمور آبادان کرده
شده مسجور پر کرده شده و کم کرده شده معذر خود معصر کنیزکی که اول البلاغ بلوغ و حیض رسیده
باشد معمر مرد اندک موی و مرد موی ریزنده معصر بغایت تلخ و صبر را هم گویند ماکر و مکار بد
سگال مکر گل سرخ یعنی طین احمر و یکنوع درختی است مکمور بکنوع درختی است معتر آنکه
احتیاج داشته باشد بچیزی نخواسته و روی آن نداشته باشد که سؤال کند منقر بضم میم و فتح
چاه خرد تنگ سر منقر بکسر میم و فتح قاف کلنگ که بدان سنگ را بشکافند و سوراخ کنند نوارق با الف
و الیاء زین پوشها و جامهای سرخ که عجم بر آن نشینند و آن بساطهایی است مخصوص و این هر دو جمع میثره اند
مسمقر بالسین او الصاد روز بغایت گرم مأمور فرموده شده مغرور فریفته کرده شده

مقهور خوار کرده شده و فرو شکسته شده و غلبه کرده شده مقتصر بالحاء او القاف
کوتاه کرده شده مدعثر پنهان کرده شده ماخور موضع که در آن شراب فروشند و مجلس فسقه
مدر گل و کلوخ و شهر و بمعنی جمع مدره است مزر مرد احمق و شراب که از برنج یا شراب که از جو
سازند مزبر قلم مزار زیارتگاه مزبر سخت دل مصر شهر و حد چیزی ممصر بفتح میم و تشدید
سین مادر نام مردی است که بغایت بخیل بوده است ماصر جوان اندک شیر ماصر زنان
من الکتاف مصفار زرد کوه مصیر گردشگاه و روده مطمر رشته بنایان که برای طرح عمارت
دارند مصور بز ماده بی شیر و شتر ماده که شیر او با هستگی و اندک اندک بدر آید مطر و مطر باران
مطیر باران بارانده مستمطر جوینده خیر مستمطر بفتح طا موضع آشکار مقر و مستقر
آرام گرفتنگاه مقر اقرار کننده مآثر کارهای نیک و او جمع مأثره است منظر دیدگاه
مزعفر بزعفران رنگ کرده شده و شیر درنده گلوگیر مسعار چوبی که بآن آتش برافروزند مسمار میخ
دیناری مسامیر جمع مسکیر آنکه شراب بسیار خورد مسور بکسر بالش از پوست منخر بفتح
کسر میم هر دو و منخر سوراخ بینی مائر نابه دهنده و آنکه طعام برای عیال از جایی آرد
میار جمع مائر نابه مضمار میدان و اسب میان تازیک و جایی که جوانان در آن دارند و فربه سازند
و همان مقدار وقت که جوانان در آن دارند و فربه سازند نیز گویند مختبر آزمایشگاه مبرور مرد
پذیرفته طاعت و نیکویی کرده شده مقذور پلید المنقوط آنکه مردم از و اجتناب کنند محظور
حرام کرده شده محرور گرم شده ممقر شیر ترش و چیزی که تلخ باشد

باب المیم مع الزاء من المصادر

مرز آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و خراشیدن
معز سخت شدن زمین میز جدا کردن

من غیر المصادر

مرعز موی خورد
که در زیر موی بز رسته باشد معوز بکسر میم و فتح واو جامه کهنه معاوز جمع معوز بضم میم و
کسر واو درویش موعز اشارت کرده شده موعز اشارت کننده موجز کوتاه کرده شده معزز
ارجمند کرده شده مفرز جدا کننده مفرز جدا کرده شده ماعز بز و پوست بز معاز
بشدید عین صاحب بز معز بز و بزان و بمعنی اجر جمع ماعز است و معیز هم جمع ماعز است ملز
مرد سخت خصومت مبارز دلیر مبرز آب مسلز بیخ زارها مفاز جای رستگاری و جای هلاک

مَجاز راه و لفظی که در غیر موضوع له خود مستعمل باشد مَلاحِز جاهای تنگ مِحجَز آلت درز کردن
یعنی داس مِرز بکسر میم افزونی مُرز بضم میم ترش و شیرین یعنی میخوش مَشارِز پناهگاه
مِهمَز و مِهماز آهن سر تیز که در پس پاشنه موزه می‌کیرند برای راندن اسب مَهامِز جمع مَغمَز
عیب مَغامِز جمع مَنامِز و مُمتاز از اقران جدا شده بفضل مُمَیِّز انکه نیک از بد جدا کند
مَرکَز جای و میان چیزی مَغمُوز تهمت نهاده مُشارِز بدخلق باب

المیم مع السین من المصادر مَسّ بسودن و دیوانگی یافتن مِساس بهم یکی سودن و
جماع کردن مَسیس بسودن مَأس افساد کردن مَکس و مِکاس مکیس کردن در بیع و جمع کردن خراج
و خراج گرفتن و باج گرفتن مَیس خرامیدن مَرس بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی
بچنگال زدن و خاییدن کودک انگشت را مِراس باکسی کوشیدن و از گلکی بیخ برشدن و برمال
کردن مَرَس بفتح را از مجرای خود بدر افتاده شدن ریسمان بسبب کره مَعس جماع کردن و مالیدن
و دباغت کردن مَعَس درد کردن روده و نیزه زدن مَقس دل بهم بر آمدن مَلس خلید بیرون کشیدن
و سخت راندن مَلَس بفتح لام آمیخته شدن تاریکی شب بروشنی کقول العرب اتیته ملس
الظلام من غیر المصادر مَهمُوس مَسّ دیوانه مَسُوس باز هر و آبی که میانه باشد در خوشی
و شوری و آبی که در رود دست زده باشند ماکِس ده یک و خراج مال مَکّاس ده یک ستان و باج گیر
مَکُوس نام جزی است مِترَس ظرفی که کمان در وی نهند و ریسمانی که بان اسبها را بر جر دارند در حین
سیاق مِهراس سنگ میان کاواک که در روی چیزی کوبند و شتر سخت مَهارِیس جمع مَشقُوص کالاها
مَرمَریس سختی و حادثه سخت و چیزی ساده مُقیاس اندازه مامِس مرد جلد و سنگ مَعطِس بفتح
و کسر طا بینی مِدعاس و مِدعَس نیزه مَداعِس جمع مُدَعَّس کلدار و شور مِرجاس سنگی که بر سر ریسمان بندند
و بچاه فرو هشتند تا آب را بدانند که چه مقدار است مَنحُوس نامبارک و بدبخت مَنخُوس بخاء
منقوطه شتر کرکین مَنهُوس مرد اندک کوشت مَنقُوس کوفته نوزاده مَرَس مردی که سخت در یار
جزی کند مَجلِس جای نشستن مَجالِس جمع مُونِس همدم و آرام دهنده مُتَغَطرِس ستمکار کرده
کش مَتاس عطا خواسته شده مَنکُوس نکون سار کرده شده مَجُوس پرستان آفتاب و ماه
یعنی کبران و او جمع مجوسی است مَعاس دلیل مَقبِس درختی است سه مِلیس مَفسد مُدلِس بالدال

الطاء و مِطاس سنگ بزرگ که بدان استخوان خرما خرد کنند و شتر سخت جماع کننده ملادس آلدال
او الطاء جمع مُهَندِس اندازه کننده مَحرُوس نکه داشته مُتامِس انکه داخل تر و دار باشد مِغناطیس
سنگ آهن ربا و این معرب است مَدرُوس و مُندَرِس ناپدید شده و کهنه شده مَدارِس جاهای درس
کفتن مِدرَس خانه که در آنجا درس تو زیه کویند من الکتاف باب

المیم مع الشین من المصادر مَشّ بعضی شیر شتر دوشیدن و بعضی در پستان او گذاشتن
و سر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزی کرفه بعد اخری و در چیزی درشت دست مالیدن
تا چرک او برود و دست بچیزی مالیدن تا دست پاک شود و چیزی را در آب خسانیدن مَدش کم کوشت
شدن دست و نرم پی شدن دست مَحش سوزانیدن مَیش بعضی از شیر دوشیدن و بعضی
جز کفتن و بعضی پنهان داشتن و آمیختن چیزی را بچیزی من غیر المصادر مُشاش زمین
نرم و نفس و طبیعت و سرهای استخوانهای نرم که توان خاییدن مِشمِش بکسر و فتح میمین زرد آلو مَرش
دانه ایست معروف که در آش و طعام می‌کنند مَرزنجوش داروییست مَنفُوش واخیده شدن کقوله
تعالی کالعهن المنفوش مِنقاش با قاف او الناء آنچه بدان موی از روی بر کنند مَعایش اسباب
زندگانی و او جمع معیشت است مَعاش و مَعیش آنچه بدان زندگانی کنند و زندگانی کردن
و این هر دو مصدر و جز مصدر هم آمده اند و معاش روز را هم کویند و زندگانی را هم کویند مَدهُوش حیران
کرده شده مُخاش بضم میم سوخته مَحاش بفتح میم رخت مُطلّق بتشدید شین جمع محشه است یعنی
دبرها مَحَشّ حشیش زار و آنچه حشیش در وی کنند مِحَشّ بکسر میم آنچه بدان حشیش را می برند و آهنی
چیزی که آتش را بان بهم بر آرند و مرد بجماع کردن جنبش آرنده لشکر باشد مُرعِش بضم و فتح میم نوعی است
از کبوتر مِکاش شتر آوازکننده که نو با آواز در آمده باشد مَرزنجوش و بعضی کویند زعفران است مُهادِش
مال الحرام مُشَش استخوان بر آمده مَشُوش دستار چه مَعَش خوی مَنشُوش دمنده مَرَش زمینی که کشته
دفتر باشد بجهت باران بسیار مَفرَش جامه خواب داغن مَفارِش جمع کریم المفارش انکه با زنان بزرگوار تزویج
کند باب المیم مع الصاد من المصادر مَوص شستن مَحص
بکرویدن از چیزی و آواز هفت و جوم الحوفنت و محص غیر مصدر هم آمده است مَحص سخت دویدن
و پاک و خالص کردانیدن زر بگداز مَلص لغزان شدن چیزی چنانکه بدست نرسد مَغص بکرویدن

بکاشتن ... (margin note)

مخاش

انچیزی واو غیر مصدر هم آمده است مَصّ مکیدن مَرْض خراشیدن و سوراخ کردن پوست بناخن
مَعْص رلشوی پا درهم پیچیدن چنانکه پا درد آید و خود کام نهاده براه رفتن مانند مقید مَاص [illegible]
دوا اینها بیادن کهتو [illegible] ولات حین مناص مَغْص درد کردن روده و پیچش کردن ناف باب
في غير المصادر مُخْلِص دوست پاک بی ریا مُعُوص بفتح وضم میم نوعی است از خوردنی
مَنَاصِن اسبی که ترکیب مفاصل او سخت باشد مِقْرَص و مِقْرَاص مقراض نقره بر مِبْعَص و مِيماص [illegible]
مِشْقَص پیکان پهن و دراز مَشَاقِص جمع مِقْبَص رسنی که بدان هر دو دست اسب را ببندند در وقت دویدن
مِقَص مقراض مِقْلاص شتری که در دو تا بستان فربه باشد مَعْص شتران بیت پسندیده مَنَاص بالنون ناو
الیاء گریزگاه مُخْمَص آشکار و مبین کرده مُصَاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهی است مُحَص ریسمان نرم
وزه کمان نرم مَقِيص بازگردشگاه مَحِيص بازگردشگاه و پناه گاه و ستری سخت و محکم و نام شخصی است
مَحُوص عکم مُخَمَّص دانه بریان کرده و آگوبند مَهُوص استوار بر آورده باب المیم
مع الضاد في المصادر مَخَاض درد زاییدن پیدا شدن مَحْض جنبانیدن مشک ماست برای
روغن گرفتن مَرَض بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از نگریستن بسیار مَعْض خشم
گرفتن مَضَض و مَضِيض سوخته شدن بدرد مصیبت و ماتم مَضّ بدرد آوردن جراحت کسی را
و خشمناک شدن و با خشم با مصیبت دل را مَحْض دوستی خالص داشتن و شیر خالص خورد کسی دادن مَحْض
بی نماز شدن زن به پیدا شدن خون حیض في غير المصادر مَرِيض بیمار مِمْرَاض انکه
بر بیمار شود مِصّ بتشدید و فتح ضاد اقرار بحق کرد و او اسم فعلست یا ماضی مکسور العین بفتح [illegible]
مَبْغُوض دشمن داشته مَحْض صرف و خالص که در او آب نکرده باشند و بدرد شیر بمعنی ماست خالص
هم آمده است مَاحِض ماست بسیار خالص مَعْرَض بفتح میم و کسر را آنجا که شتر مِعْرَاض تیر بی پر مَعْرِض
پیدا شدن گاه و جامه که در ان جلوه دهند کنیزکان را و هر دم عرض کنند مَعَارِيض سخنها بکنایه و پوشیده
یعنی غیر صریح مِرْحَاض چوب جامه کوب و آنکه بدان چیزی شویند مَرَاحِيض جمع مَرَافِض مجاری آب در بیابان
مِعْرَاض جامه بر مَقَارِيض جمع مَحِيض و مَحُوص دوغ مَخْض و مَخَاض ظرفی است که ماست درو کنند بجنبانند
تا دوغ شود مَخَاض درد زاییدن و بچه شتر بچاله که با در دوم نهاده باشد و شتران آبستن و بدین معنی
اجز جمعی است که از لفظ او واحد نیامده است و بمعنی گذرگاههای آب هم آمده است و بدین معنی جمع مخاضه است

انچو فنت م صحیح مَاخِض آبستنی که درد زه باشد مُخَصَّن جمع مَابِض خم زانو و مرفق دست مَابِض
جمع مَضَض درد مصیبت مَضّ کم مِضّ بکسر ضاد دوم کلمه ایست از برای نفی یعنی لا مُجْهِض
شتری که بچه را ساقط کند مِجْهَاض شتر ماده که همیشه بچه ساقط کند مَقْبِض دسته چیزی مَغْمَض
زمین هامون مَغَامِض جمع مُسْتَفِيض جوی بند چیزی و فاش شده مَقْرُوض واگذاشته شده مَقُوض انکه کار یکی
باز گذارد مِنْبَض الت پنبه زدن مَنَابِض جمع مِحْفَض الت پنبه زدن مَحَافِض جمع مَجْبَض بفتح میم
که با کندوی مگس انگبین می باشد مَجَابِض جمع مِنْفَض آنچه بدان غله بر باد دهند تا پاک شود و بمعنی
شنه گویند باب المیم مع الطاء في المصادر مَرْط موی از
تن بر کندن مَشْط بشانه کردن موی مَسْط فرو ریزیدن چیزی از جایی و بدست بیرون آوردن آب
منی از فرج مادیان مَسْقَط افتادن مَلْط بی موی ابرو شدن [illegible] موی شدن و کم موی شدن
مَتْط کشیدن مِيَاط و مَيَطَان دور کردن و دور شدن و رفتن و ستم کردن مَخْط کشیدن و بیرون
کشیدن تیر از چیزی و آب بینی بدر انداختن مَعْط ریخته موی شدن مَغْط کشیدن مَغُوط [illegible]
شدن مَقْط بر زمین زدن گوی تا بر جهد و مثل آن في غير المصادر مَنُوط بچیزی در آویخته
شده مَرْبُوط بچیزی وابسته شده مَطَابِط پاجالهای چهارپایان که در زمین واقع شود و آبهای کم گل
آمیخته باشد مِشْرَط و مِشْرَاط نشتر و آنچه بان چیز را بخیه کنند تا شکافند مَاقِط جایگاه مِلْطَاط
کناره دریا و کنار رودخانه و آسیا و عصا الاوی و شکاف که در میان سر شخص باشد و شکسته سر که بدماغ رسیده
باشد مِخْلَاط مادهایی که همه سال بوستان اندازند و شتران که پوشته از پستان و شیر بار نه افتد
و او جمع مخاطست مَلِيط بی موی و بچه که در شکم باشد مَخْرُوط خراشیده و پوست واکرده مخروط اللحیه
دراز ریش وایضا مخروط الوجه دراز روی مَسْقِط بکسر قاف افتادنگاه مسقط الرأس انجا که بچه از شکم
مادر بر زمین افتد مُسْقَط ظرفی که سقوط در وی کنند مُضْغَط ستیزه و خشمناک مَاسِط آب شور
و نام گیاهی است مُشْط شانه که بدان موی کنند و استخوان شانه ان استخوانهای پشت پای و نام گیاهی است
مِخْيَط سوزن مُحِيط گرد فروگرفته مُخَاط آب بینی مِرْط مثلو ابریشمین و شلوار کتانین
مُرُوط جمع مِرْط بضم میم و زائی بی پر مِرَاط جمع مُرْط بسکون را تیرهای بی پر و مردم کم ریش و
دندان و او جمع امرطست مَسِيط آب تیره که در حوضها و ابگیرها مانده باشد مُسَمَّط رسوکی که او را خیا

داده نشود و حکم روان و شعری که هر بیت آن بر سه قافیه باز یادت از آن باشد مُخَطَّط جوانی که موی ریش
بر آورده باشد و آنچه در وی خط باشد مَخیط جوی که بان خط کشند مِخاط چوب خط کش مَطِیط
آب غلیظ کردن تک حوض مانده باشد مُعَط موی ریخته و او جمع امعط است ماقُوط کنکنا ماقِط
کری کردیات زدن فال گیرد و شتری برای ایستاده که جنبیدن نتواند از لاغری مِسلاط دندانه کلید سالِط
جمع مِقاط رسن سخت تافته مِلط دزد و لکه نسب او را نداند مِلاط بکسر میم پهلو و گلی که بدان
خشت و سنگ برآرند مَلطوط سپری که بر روی در افتاده باشد مَشاط شهری که زود فربه شود مَشانِط

باب الميم مع الظاء في المصادر

جمع مَشَظ خار در دست شدن
مِلْطاظ دشمنی کردن و بدی کردن و او از باب مفاعله است

من غير المصادر

مَحفوظ نگاه داشته
و یاد داشته مَحظوظ بهره مند و صاحب بخت مَلفوظ زبان بر آورده شده مَواعِظ پندها مَنظ
نا بری مَلَظ و مِلاظ مبالغه کننده مُتَّعِظ پند پذیرنده مُتَیَقِّظ بیدار مُغتاظ خشم گیرنده

باب الميم مع العين في المصادر

مَسیع روان شدن و گداخته شدن
مَتیع و مَتوع بلند بر آمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن مَتاع برخورداری کردن و
مَزوع زود کشتن مَنع باز داشتن و بخیلی نمودن مَشغ بد رفتن مَطع رفتن و خوردن مَطلَع
و مَطلِع بفتح لام و کسر لام بر آمدن و او غیر مصدر هم آمده است مَجبَع خوردن خرما در شیر آغشته
مَذع بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکارا کردن و از دروغ گفتن و بول انداختن مَشع
سخت خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آوردن مَصوع وا پس رفتن شتر
مَصنَع و مَصاع شمشیر زدن و نرم جستن برق و ستاییدن و رفتن و درخشیدن و جنبانیدن دم
دنبال و آب سرد زدن بر پستان شتر و بچه انداختن مَضجَع پهلو خفتنگاه مَصرَع موضع قتل و افتادگاه
مَتَع آشامیدن و در شیر خوردن و سخت زدن و کسی را انداختن بچیزی مَسلَع بشتاب گذشتن

من غير المصادر

مَجبَع خرمایی که در شیر آغشته کرده باشد مَربَع ابدان مَلاع و مَلیع
زمینی که در آن گیاه نباشد مَدامِع گوشهای چشم مَبلَع بیابان بی گیاه و جست و شتاب رفتار مِنزَع زه
مَتاع رخت و ما یحتاج خانه و آنچه بدان برخورداری گیرند و برخورداری اندک و چیزی اندک و زبون کمو که
تعالی و ما الحيوة الدنيا في الآخرة الا متاع مُقاع بضم میم ... مُقنِع فی کننده مِهنَع آنچه بدان چیزی

کوبند مَهروع دیوانه مُهطِع شتابنده و سر کردن فرو انداخته مُهجِع مرد احمق غافل مَنبَع
جای کهنه مَبادِع جمع مَوقِع افتادنگاه مَواقِع جمع مُستَودَع زینهارگاه و امانت نگاه و قوله تعالی
یعلم مستقرها و مستودعها مراد بمستودع اینجا گور است و بمستقر رحم مَبایع کلاه خود و امایع
و مَسوع و مَتاع باز دارنده مَناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار مَوانِع باز دارندگان
و او جمع مانعه است مَع با مَعمَع زنی که مال خود بکسی ندهد مَتبَع اسواد مِسمَع بکسر میم اول
گوش و دسته دلو مَقطَع کاد مَقطَع بریدنگاه مَرفوع بلند داشته و برداشته و رفتاری و مضموم کرده شده
مَجمَع مرد احمق و زبون مَزرَع کشتزار مَرتَع چراگاه مَراتِع جمع مَربَع منزل بهاری مَرباع جهار
یک غنیمت که مهتر لشکر بجهت خود ستاند و شتری که همیشه در بهار زاید مَرابیع بارانهای بهاری
مَضجَع خوابگاه مَضاجِع جمع مِخدَع بضم و کسر میم خزینه مَنبَع جایی که از وی آب زاید مَزارِع جمع
مَزرَعات یعنی کشتزارها مُستَنقَع ایستادنگاه آب مائع شراب سرخ و ریسمان باریک نافه و چیز
باریک و چیز دراز مُتَواقِع شتران در خاک افتاده از گرسنگی مُسدَّع در خاک انداخته مُسدِّع در
خاک افتاده مَسباع جانوری که بجو در چراگاه رود مَرباع جانوری که بجو در چراگاه باز آید مُشنِع
زشت مُشَیَّع دلیر مَشایِع باخر چیزی پیوسته و همراه و یار مِقلاع فلاخن که بدان سنگ اندازند مَعلوع
امر معزول مَنزَع چرخ رفتار مِصراع نیم بیت شعر و یک پاره در مَقامِع شتر بینها و مانند چوگان عصاهایی
که از آهن باشد المعنی الاول من الدستور و الثانی من الصحاح و در بعضی از تفاسیر بمعنی گرزها و
گرزهای گران نیز آمده است و بمعنی تازیانها هم آمده من الکشاف في قوله تعالی ولهم مقامع من حديد و آنجمع
مقمعه است مُقنِع معجر زنان مَقنَع کوه معادل مَفازِع شهرهایی که در میان بیابان و ابادانی باشد و جهار
دست و پای چهار وا و جمع مذراع است مِشاع و مِذیاع آشکارا و سر نهان ندارد مِسقَع بالسين و
الصاد بلیغ و فصیح مِذاع دروغ گوی و فاش کننده سر و راز مَرع مرغی است مِسع باد شمال مُشاع
بخش ناکرده و فاش کرده مِسقَع مرد سخت کارزار مُصَع میوه درخت عوسج ماصِع درخشنده و فروزنده
و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد مُطیع فرمان بردار مُطَّلِع دیده ور و سونده و واقف شونده
مَبیع و مَبیوع خریده و فروخته مَناصِع مجالس الحاجات مَدامِع طرفهای چشم مَجمَع فراهم آمدنگاه مجمع البحرين
جمع شدنگاه دریای خوشاب و دریای شوراب مَنافِع سودها مَطلَع بفتح و کسر لام بر آمدنگاه مَطالِع

جمع مصانع قلعها و کارکاهها و عمارتها که جهة آبکیر کرده باشند مثل حاها و حوض و امثال آن مقذع سخن
فحش و بیهوده کقول النبی صلی الله علیه و آله من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مرضع
زن زاینده شیر دهنده مرضع بستان و شیر خوردنگاه مراضع جمع مرضع و مرضع هر دو آمده است من الکتاب
مفزع پناهگاه و در و واحد و تثنیه و جمع و مذکر و تأنیث یکسانست مولع بفتح لام حریص کرده
شده مضیاع سخت ضایع کننده موجع بردارنده مفزع دلیر و بددل و این از لغات اضداد است
باب المیم مع الغین من المصادر مضغ خاییدن مشغ خوردن مرغ
تمام کردن نوعی از چیزی و اتمام گیاه را چریدن من غیر المصادر مسلغ احمق بزبان مبلغ
ظن نه که مسک در آن آب یا خون خورد متملغ احمقی که بر خود کبر کند مهیع خوابگاه مهایغ جمع
مراغ جای مراغه کردن اسب ممتغ آمیخته مبتزغ نیشتر مرادغ کردا کرد کردن منبغ آنکه
دایم بر مردم طعن زند و عیب کند مشغبغ شتاب کار مضاغ آنچه او را می خایند مضوع جاییده
آنچه او را خایند باب المیم مع الفاء من المصادر محلوف
سوگند خوردن و این مصدر نیست بر وزن مفعول من غیر المصادر
منیف بلند و مشرف مکفوف باز داشته شده و نابینا را نیز گویند موقف حساب کردنگاه و قیاس
من الکتاب مکاف جمع مکفوفست مجذاف بالدال و الذال بال مرغ و آب روی کشتی و آن مانند
خویدچی است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را با آن می برند منقوف مردم کم گوشت مقاف
منقاد مرغ و مانند صدف چیزیست که از دریا بیرون آید و آن را بزبان خیل دریا کوش گویند مکیف چکو
آورده مکیف چکونگی یافته شده مخوف ترسیده کرده شده مضاعف دو باله کرده شده
مقاف مسلم داشته مصفف ایستادنگاه در جنگ و صف زدنگاه مصاف جمع مصحف بکسر و ضم میم
کتاب مصاحف جمع مجلف هلاک شده ماووف آفت رسیده مصرف خرج کردنگاه مصارف جمع
معارف برآمد منقوطه بازیها معازف برآمد غیر منقوطه روی آدمی و سنایها منعطف بکسر طا خم شده
منعطف میل کردنگاه و منعطف الوادی کردشگاه رودخانه باشد منصف داد دهنده مسلف
نفی که مسال او مجهول و پیچ نزدیک رسیده باشد مسرف آنکه بی اندازه خرج کند مسرف دیده ور
شونده از بالا و بلند مشرف بفتح میم و راجای بلند مشارف جمع مزخرف باطل و تزویر کرده و آرایش کرده

معکوف باز داشته شده منصف نیمه راه منصف بکسر میم خدمتکار مناصف جمع منساف منقار
که بدان موی برکنند محراف میل جراحان مخلاف آنکه بسیار خلاف وعده کند مخصف درفش مزلف
شهرهایی که در میان بیابان و آبادانی باشد مخاوف جای ترس ملاحف چادرها ملهوف مظلوم
محارف بفتح را از روزی و از بخت بازمانده متجانف میل کننده مخاوف جمع مخوفست مدنف
آنکه نزدیک بمرگ شده باشد از مفارقت محبوب سندف آلت پنبه زدن مضیف مهمانی کننده
و نسبت کننده و زنا کننده مکلف مشقت و رنج بر نهاده شده مصنف بکسر نون کتاب ساخته
و فتح نون کتاب موظف وظیفه نهاده شده منجوف غار فراخ و تیر پهن پیکان و بزرگی که
قضیب او را بر پایش کشیده باشند تا ابغری نکند مردف از پی درآینده و از پی درآرنده مردف
از پی درآمده شده و از پی درآورده شده مهاف شتر ماده که زود تشنه شود مخرف راه
مخرف بکسر میم آنچه میوه درو چینند مزداف جست رفتار مزعف حریص بطعام مقذف مرد
فربه پر گوشت متقاذف اسب تیزرو منافف جمع منقافست کرد کردن زفت مصیف تابستانگاه
و مجرای آب که کج باشد معترف شناسا شده مولف جمع کرده شده و هزار کرده شده مزلف
بکسر لام جمع کننده منصف سنه و آن چیزیست شبیه بچوبه که بدان غله بر باد دهند
تا پاک شود مطرف شتر ماده که بیک چراگاه بچرد مطرف بکسر و ضم میم ردایی که از خز بافته باشند
و بر وعلمها انداخته مطارف جمع مطرف بفتح رای مشدده اسبی که سر و دم او سپید باشد
یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و کوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید مطاف
کشتگاه مطرهف شخص تمام حسن مقرف آنکه پدر او بنده باشد و مادرش آزاد یا مادرش عربی
باشد و پدرش غیر عربی و می شاید که آدمی باشد و می شاید که چارپا باشد باب
المیم مع القاف من المصادر مذق می و شیر را بآب آمیختن و دوستی غیر صالح خالص
کردن مذاق چشیدن و او اجوفست مشتق از ذوق مرق و مروق بیرون گذشتن تیر
از آنجه بر آن آید و پشم برکندن از پوست و شوربا بسیار کردن و بیرون شدن از دین و مست
ماق بفتح همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانچه صبیان را می شود محق کیسه
چیزی تا در از و پهن شود و جست نوشتن و جست خوردن و جست زدن و جست دوختن و جا

دریدن و شانه زدن چیزی را مَشْق بفتح شین بهم واکوفته شدن هر دو طرف دبر مُوق و مُؤوق
احمق شدن مَوْق ارزان شدن مَزْق برای منقوطه دریدن و سرگین انداختن مرغ تَمْزِیق
دریدن و پراکنده کردن و او مصدر است بوزن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی ومزقناهم
کل ممزق مَحْق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن مَعْق دور شدن و ژرف شدن مَلْق
بسکون لام و فتح لام سخت رفتن و چاپلوسی کردن و نیست کردن و شستن و زدن و دوست داشتن و بسیار دادن
و نرمی کردن و لطف نمودن و ناشایست کردن مُغْلِق شاعر عجب آورنده در شعر خود من الکشاف مَقْق
دراز شدن مَوْق شکافتن من غیر المصادر مُطْلَق از بند رها کرده شده و روان
کرده شده مَهَق سبزی آب و سپیدی هر چه باشد مُعَلَّق در آویخته و عاشق کرده
شده مِنْسَاق مرغی که بال بر هم زند در وقت پریدن مَواسِق جمع مُوسِق و مُوافِق ماده شتران
آبستن مِشْهاق سازکاری کننده و هم کاری کننده مِزْداق زن بسیار خنده مازِق بزاء
منقوطه اول و راء غیر منقوطه دوم نیزه کوتاه و حربه مُراق کناره شکم و نازک و نرم شده مِلْعَق جمع مزوق
مَلاعِق کفچها و او جمع ملعقه است مِنْتاف زن بسیار بچه مازِق جای تنگ مِزْلاق پرکلید
در که بان در را بندند مِغْلاق و مِغْلُوق قفل کلانی که بان در را بندند مِغْلَق بخش و نصیبی که در
قمار فوض کنند مَغالِق جمع مِصْداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد
مَصْدَق راست حمله و راست روش مِنْطَق کمر و میان بند مَنْطِق بفتح میم و کسر طا سخن مِنْطیق
نیک سخن گوی مُصَدِّق صدقه ستاننده و تصدیق کننده مُتَصَدِّق صدقه دهنده مِطْلاق
مردی که زنان را بسیار طلاق دهد مَعْفِق بازگشتنگاه مُنْعَمِق برکرده مَلْصُوق واچسبیده
و حرام زاده مَعانِق آنکه بحلق سخن گوید ماق گریه کننده مائق احمق و گول مُخْرِق مجوس کرده
شده مُشْتاق آرزومند مُرْتَفَق بفتح فا تکیه گاه کقوله تعالی وساءت مرتفقا مُرْتَفِق بکسر فا
و تکیه کننده مُسْتَغْرِق غرق شده و همه را فرا رسیده مُوق کنج چشم که بطرف بینی باشد
ماق کنج چشم و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین مَوْبِق هلاک شدنگاه
کقوله تعالی وجعلنا بینهم موبقا مِحْماق زنی که دایم فرزند احمق زاید مَحانِق شتران لاغر مِخْراق
مندیلی که در هم پیچند و بکسی زنند ببازی و مراد به مندیل دستار است با قوطه و مخراق الحرب چست حرب

را کوبند مَخادِیق جمع مِخْفَق شمشیر و دره مُمَزَّق دریده شده و پراکنده شده و او مصدر
نیز آمده است مَسانِق پوستینهای دراز آستین مِسْلاق خطیب بغایت فصیح و بلیغ مَشْرِق
جای آفتاب مُحاق آخر ماه ماحِق گرما سخت مَحِیق پیکان باریک و تیز مَزْلَق لغزیدنگاه
پای مَذِیق و مَمْذُوق شیر با آب آمیخته مَذاق چشیدنگاه و او مصدر هم آمده است مُذاق و
مُماذِق آنکه با کسی دوستی غیر خالص دارد مَرْغُوق طعام پرنمک کرده مَعِیق ژرف مَخْلَق نام زنی که
و بابات کثیر بوده است من تفسیر ابی الفضل و بعضی گفته اند که لقب رجلی است من حاشیة الکشاف
مَلَق زمین هموار مَلِق بکسر لام آنکه بزبان بخشد و دلش بر آن نباشد مَنْجَنِیق آنچه بدان سنگ
بر قلعه اندازند مَجانِیق جمع مَرْق پوست کندن و سرود زدن مَرَق بفتح را شوربا و آفتی است
که بکشت و زرع رسد مُمَرِّق بکسر را سرود گوی مِزَق پارهای جامه و او جمع مزقه است مُراق
شتر ماده چست رفتار مَشِیق و مَمْشُوق است لاغر مِشْق طین احمر یعنی گل سرخ مُهْرَق نامه مَهارِق
جمع مَضِیق جای تنگ مَضایِق جمع مِرْفَق بفتح و کسر میم عضو دست که معروفست یعنی مفصل ذراع
که بزبان گیل اسکوب گویند مِرْفَق بفتح میم و کسر فا آنچه بر آن تکیه کنند نمرق و کاری که از آن
فایده باشد و آبریزگاه و بارانک در سرا باشد مَرافِق جمع مَفْرِق بفتح و کسر را میان سر و جدا شدنگاه
راه براه دیگر مُرَوَّق شراب پخته صاف کرده مُراهِق آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مُنافِق دوروی
دارنده مُهْرُوق ریزنده آب و مثل آن مَوْثِق و مِیثاق پیمان مَواثِق و مَیاثِیق و مَیاثِق جمع مَخارِیق
خاموش مَخْلُوق هموار مِتَق و مُتُق چیزی که بان چیزی را کوبند هم چو دنگ و دسته هاون و جامه
کوب و امثال آن مِعْلاق و مِعْلُوق میلاوغ که بر آن چیزی را آویزند مَعالِیق جمع و رجل ذو معلاق یعنی مرد بحث
خصومت مَعَق گوشه دور از بیابان باب المیم مع الکاف من المصادر
مَلْك مکیدن مُلْك بضم میم پادشاه شدن مِلْك بکسر میم خداوند شدن مَلْك بفتح میم
نیک سرشتن آرد و زن خواستن مَعْك واپس افکندن و بد و دور و دراز انداختن کار و مالیدن مَحْك
ستیزه کردن مَسَاك بخیل شدن مَدْك سائیدن مَهْلَك بفتح و کسر لام هلاک شدن مَلاك
ماسکه و قوام داشتن مَالِك پیغام بردن من غیر المصادر مَهْلِك و مُسْك بخیل مُسُك بضم میم
و فتح سین بخیلان و او جمع مسکه است مِسْك مشک مَسَاك جای ایستادن مَسْك پوست مَسَك بفتح

سپیدست و دیگر بنجهایی که از عاج یا از بت سنگ بت دریایی باشد واو جمع مسکات مکوک کیلی است بزرک و آن مقدار سی کلیجه است و یک کلیجه یک من است و هفت ثمن یک من و یک من دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک استار است و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درهم است و سه سبع درهمی و یک درهم شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج است و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس ثمن یک درهم است و آن مقدار یک جزء است از چهل و هشت جزء یک درهم مکاکیک جمع مکوک مملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند ملاک جمع ملک بضم میم لام چهار دست و پای چارپا ملک بکسر میم آنچه تحت تصرف شخص باشد و راه راست و بضم میم و سکون لام پادشاهی ملک فرشته و آب و آنچه با و قایم شود کار ملک مهلک افتادنگاه و فوت شدنگاه مهالک جمع ممالک مقامهای پادشاهی ملک و ملک بسکون و کسر لام پادشاه ملوک جمع ملک النحل شاه مگس ملاک بفتح و کسر میم اصل چیزی و آنچه با و قایم باشد چیزی منسک بفتح و کسر سین عبادتگاه و قربانگاه حاجیان و کار حج مناسک جمع منسک راه مسالک جمع محک بکسر حاء و مماحک مرد لجوج ستیزه گر معلک مرد تیزی که سخت کار باشد یا امساک کند زمین را در رفتار مدوک سنگی که با آن چیزی بسایند مدواک سنگی که بر سر آن چیزی سایند مدمک آنچه بان نان پهن کنند و آنرا عجم و درد نیز گویند مدماک مدمک چینه دیوار مسماک چوب خیمه مسواک چوبی است که بان دهان را سایند و این سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله مسهک بفتح میم مرباد مسهک بکسر میم اسب چست رفتار مضحاک زنی که بسیار خنده مضنوک مرد زکام یافته معنک کلاهی درکه بان دردا بندند معک بکسر عین و البر افکنده کار معرک جنگگاه مصک سخت و قوی مافوک برکوبیده شده و ضعیف رای و مردی که بچیزی نرسد مئک بفتح و ضم میم مردار سنگ متک بضم میم ترنج و گوشت پاره که بر دهن برنج می باشد متک بفتح میم سر انبر محرک جنبانده مبارک خجسته و برکت کرده

باب المیم مع اللام من المصادر

مثول بر پای ایستادن و بزمین چسبیدن و از موضع خود نیست شدن مثل مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و کسی را عبرت دیگری کردانیدن در عقوبت مجل بسکون و فتح جیم آبله بر آوردن دست از کار کردن مذل بسکون و فتح ذال شکسته شدن اندوهگین [illegible] و در خواب شدن پای و سست شدن چیزی مصل دوغ را کشک کردن و آب چکان شدن جراحت و غیر آن متمایل بفتح میم ثانی میل کردن بر کسی بخصومت و زور کردن بر کسی

و او غیر مصدر هم آمده است مول و مؤول صاحب مال شدن و بسیار مال شدن تأکل کسب کردن و خوردن مطل و مطال وا پس افکندن کار و بد و روده از افکندن کار و چیزی را کشیدن تا دراز شود متزل بفتح تا فرود آمدن معقل سخن چینی کردن مغل بفتح غین شکم بدرد آمده شدن چارپا از خوردن خاک و گیاه با هم و شکم چارپا بدرد آمدن مقل نکو رستن و باب فی و بریدن و در حدیث آمده است اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم و فی الاخر الشفاء وانه یقدم السم و یؤخر الشفاء موحل بفتح حاء در گل و لای افتادن مثل خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن با ول درز ملک و ملال اندوهناک شدن و بیزار آمدن میل و مال و ممیل بطی خمیدن میل بفتح یاء از اصل خلقت خمیده شدن مال مهیا شدن از برای کاری مال حمل کردن چیزی بر چیزی دیگر محال و محل مکر کردن و کید کردن و نابرک شدن باران و خشک شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن در باره ضدیت کسی نزد پادشاه تا او را بهلاک آورده شود مهل بفتح هاء نرمی و آهستگی نمودن کسی مثل جنبانیدن معل بریدن و فاسد گردانیدن و ربودن و خایه کشیدن و بستاب رفتن مغیل عاجز گردانیدن و این از هفت وجوه لحوقت معقول در یافتن و این مصدر است بر وزن مفعول مکل کم آب شدن چاه و جمع شدن آن در میان چاه ازکی من غیر المصادر مهازیل کالاعراف میل مقدار یک دید بصر و میل سرمه دان و میل جراحان ململ میل سرمه دان منصل شمشیر مثل مانند مثال مانند و فرمان پادشاه و نیز مثل جمع مثل صفت و قصه و داستان که در میان قوم مشهور گشته باشد معقل پناه مجدل کوشک مجادل جمع مجهل بیابان بی نشانه مغزل بکسر و ضم میم دوک ریسمان رشتن مرجل دیگ مسین بزرگ محل جای بی باران ممحل زمین بی باران محال چرخ بزرگ که بدان آب کشند موحل بفتح و کسر حاء جای گل و لای منخل جامه رنگین مناخل جمع معول کلنگ آهنین که بدان سنگ شکافند معاول جمع [illegible] اندک معال کوسفندی که بکسال دوبار زاید مکول چاهی که آب اندک در وسط او جمع شده باشد مکل جمع مول عنکبوت ململ و ململ نانی که در زیر خاکستر پخته شده باشد مال معروف شخص بسیار مال را هم گویند منال منفعت و رسیدنگاه منزل آنچه بان شراب و مثل آن صاف کنند یعنی پالاینه مسل و مسیل رهگذار آب مسایل جمع مسایل هم جمع مسئله است معقل پناه گاه و نام شخصی مکحل زنبیل مکحل بضم میم و تشدید تا کوتاه منزل فرود آمدنگاه و جای منازل جمع منهل نیز رفتار منوال طور و رجه و طریقه و چوبی که جولاه جامه بران پیچد موئل پناهگاه محمل بکسر میم

اول و فتح میم دوم بند شمشیر که در کردن اندازند محامل جمع محمل فرود آمدنگاه و جای محال بتشدید
لام جمع مُحوِل زمین خشک مُحیل مکر کننده و حواله کننده مستحیل نابودنی و مستحیل بهمین معنی است
مَآل بازگشتنگاه مَجال جولانگاه مِجوَل سپر و یکنوع جامه است که بپوشند و بدان جولان
کنند مِنجَل داسی که بدان غله درووند مِشوَل داس کوچک یعنی داس بزرگ بان پکل وارد خرد کوبند
مُرَهبِل بتخفیف لام آب صاف در مُضمَحِل دفع و نیست شده مُهَلهِل اسم شخصی است که خال امرء القیس بوده
مِکحَل میل سرمه مُقتَبَل بوسه دادنگاه من المدخل مُتحامَل بفتح میم ثانیه مقام تحامل یعنی مقام میل
کردن و کج در خصومت و مقام جور کردن بر کسی مُهل ریم و دردی روغن زیتون و نقره گداخته و مس گداخته
و گوهر گداخته و مَهلاً اسم فعلست بمعنی امهل کذا فی الصحاح مَهیل فرو ریخته و روان کرده و بدین
دو معنی مشتق از هیل است و جای ترس از هم که بیند و بدین معنی مشتق از هول است مُهال بضم میم فرو
ریخته مَهال بفتح میم جای ترس مَراحِل منزلها و او جمع مرحله است مُحصِّل حاصل کننده مَحفِل
جمع شدنگاه مردم و هنگامه محافل جمع مِکیال آلت پیمودن غله مکاییل جمع مُخصِّل بالخاء والقاف
شمشیر زننده مُطِلّ مشرف یعنی بر سر ایستاده مِرجَل دیگ کوتاه و حبر مُرَجَّل بالراء غیر منقوط رداء
مسین مرحول سگاری که پایش در دام افتاده باشد معزال آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی و نرد
احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود را جدا چراند و مرد بی نیزه معازیل جمع معزل دور شدنگاه و جدا
شدنگاه مُقصِل شبانی که عصای محکم داشته باشد مِقوال بسیار گوی مِقوَل سخن و بسیار گوی
و زبان و نام پادشاهی است از پادشاهان حمیر مقاول گفتارها مِثقال نوعی است از آلت سنجیدن و آن مقدار
یک درهم است و ثلث سبع درهمی مثاقیل جمع و بمعنی مونث هم آمده است مَخایل جالها و جاها
خال الرحم که ببند مُستَغَل جاهی که از آن غله گیرند مستغلات و مُشتَغِل بکاری در شده مِنشال و
مِنشَل چیزیست از آهن که بآن گوشت از دیگ بردارند مرتال بترکی تاه و وشی ماده برم رفتار مراسیل
جمع مِرکَل راه و پهلوی اسب که پای فرو کوفتنگاه سوار است برای راندن مراکیل جمع منصول چیزیست که
حنظل را در و جنبانند تا تلخی از و برود مِکحال و مِکحَل میل سرمه مکحال استخوان ذراع دست اسب و پیل
سرمه دان مِغزال زبان فرو و باغها او جمع مثل است مُخال مکر کننده مُختال تکبر کننده مُزَمَّل بتشدید زا و میم در جامه
پیچیده مِقَلّ بکسر قاف و تشدید لام عرویش و اندک کمینه مُعیل شخص بسیار عیال مُتوَکِّل نزدیکی جوینده مُخزَوَّل خوار کرده

و دن و گذاشته مُستَجَل سجل کرده شده مُوَبَّل در وبال اندر شده مُوبَل بفتح میم و کسر با عصاه
بزرگ و پشته هیمه مُدَلَّل دلیل گفته شده مُعَلَّل علت گفته شده مُکَلَّل
تاج بر سر نهاده مُکَمِّل تمام کننده مُکَمَّل تمام کرده شده مُفَصَّل جدا کرده مُجمَل فراهم آورده
مُعَطَّل بیکار مانده و دن و گذاشته مُخزَل بحاء غیر منقوطه و زاء منقوطه و تشدید لام بلند مُوصِل
رساننده مُمِلّ ملامت رساننده مُمَلّ بفتح میم دوم راه راست و کسی که بملامت رسیده باشد
مَلیل نان در زیر خاکستر پخته مَلول و مَلّ از چیزی سیر شده و اندوه یافته و ملول نان
خاکستر پخته را نیز گویند مَلال اندوه و تنگدلی مُتمَوِّل مالدار مَدخول در دفینه شده و لاغر مِشعَل
چراغدانهای بزرگ مخصوص و او جمع مشعله است مِشمَل شمشیر کوتاه مِصلال گل برشته که آواز کند
مانند آواز آهن مِجمَل بکسر میم جامه قطیفه مَنهَل چشمه که آب خوردنگاه شتران در راه‌ها
و منزل کاروان مُتَحَمِّل بردارنده بار مشقت و مثل اینها و در سختی صبر کننده مُتفَحِّل و مُتقَهِّل مرد
خشک پوست بدحال مایل میل کننده مقتول کشته شده مسلول از نیام بدر کشیده معلول علت
یافته مدلول معنی و راه نموده مبذول بخشیده و قبول کرده مأهول مکانی است که بدان انجا مردم باشند
کقولهم مکان ماهول ای مکان ذو اهل من شرح المثلث مأکول خوردنی و خورده شده و ریعت
مآکل جمع مَهبِل دهن فرج و موضع بچه در رحم مادر مطحول آنکه زحمت سپرز دارد مجعول کرده
شده مُغتَسَل آبخانه و آنچه در وی چیزی شویند و آبی که بدان چیزی شویند کقوله تعالی هذا مغتسل بارد
و شراب مُغتَسَل بکسر و فتح سین شستنگاه میت مَغاتِل جمع مَجَل ابله مُتکِّل و مُتصِّل کار
سخت و دن و بسته و سخن و ن و بسته و پوشیده معنی مقبول پذیرفته مُظِلّ بتشدید لام سایه افکننده مِظَلّ
سایبان کننده و در سایه آینده مِحَل سوهان و زبان تیز و حرکوه و نام شخصی و حلقه که در طرف دهن
لجام باشد مِتال بفتح لام و میم و تشدید لام جوال دوزها و او جمع مسله است مُسال بضم میم و تخفیف
لام طرف ریش و جانب کردن و سر مَقیل خواب چاشتگاه کردن گاه و چاشتگاه شراب خوردنگاه
مُقل میوه درخت دوم من الصحاح و صمغ درختی است من شرح الموجز مِنذال بخشنده مال و فای
کننده راز مَندِل بفتح میم و کسر دال عود جوجه مَذیل بیمار ضعیف مُذال خوار کننده مُجَل
آنکه دست و پای او سپید باشد مِصقَل آلت جلا کردن کار در شمشیر موَکِّل زمان داده مُنخُل پرویزن

مندب مرد اندک گوشت و لاغر و سبک تن مندیل دستار من الدستور مفصل بکسر میم و فتح صاد غیر منقوطه
زبان مفصل بفتح میم و کسر صاد جای بند گشا در عضو و میانه دو کوه منودل پرم قحش مسیل و مسل
روان شدن گاه آب در زمین مسوال اسبی که دست و پای او تا ران و بازو سپید باشد مفضال مرد
پر احسان و بخشش مفضل بفتح ضاد منقوطه یک جامه که مرد پوشیده باشد یا مرد مصل دوغ چکیده
و آب کشک من المجمل مغل درد شکم مکول زنی که بیش از شیر او اگر فتش بچه آبستن شود و هر سال زاید
مکل جایی که در وی آب اندک جمع شده باشد مکل جمع باب الميم مع الميم
من المصادر مقام بفتح و ضم میم اول ایستادن و او غیر مصدر هم آمده است مقدم از سفر
باز آمدن و از جایی باز آمدن موم علت برسام یافتن من غیر المصادر محرم صاحب سر و حرام شدن
محارم جمع و محارم اوقات مخوفه شبها را هم گویند مراسم نشانها ملاجم کرداگرد دهن که سر زبان
بدو رسد مقدم بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد مقدم بفتح میم و دال
هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن مقادم جمع مقدام بکسر میم اول بغایت دلیر مقام و مقام
ایستادنگاهها مآثم گناهها مآکم بمد الف دبرها و او جمع مأکمه است مکارم کارهای نیک
و بزرگوارها ملتهم کار سخت موم موم انگبین و علت برسام مموم آنکه علت برسام دارد مسلم
باور داشته کرده و سپرده و بسلامت داشته مصادم ایستادنگاه اسب مرام مراد و مقصود
منهام یک نوع بازی است مدام شراب و همیشه و خون را هم گویند مدام بتشدید میم
ثانیه نکوهشها مخشرم بفتح را گوشتی که دانسته نشود که از نسب یا از ماده و شخصی که در یافته باشد
ایام جاهلیت و اسلام هر دو را مخضرم بکسر را حرام زاده و از بخارا گویند که فلان مخضرم النسب مصتم
بحاء غیر منقوطه و بصاد غیر منقوطه و فتح را مرد بخیل اندک خیر مخرنظم مرد خشمناک متکبر مخرنشم بزرگی بر
خود گیرنده محروم حرمت داشته و بی نصیب و بی روزی کرده اینده شده مرکوم بر هم نهاده شده و جمع
کرده شده مراغم بفتح غین منقوطه رفتنگاه و هجرتگاه کقوله فی الارض مراغما کثیرا مرقوم نوشته
شده منهوم و منهم از جنگ گریخته مطعم خوردنی مطاعم جمع مطعم بکسر میم نیک خورنده مدهام
نیک سیاه من الکشاف مطعام آنکه بسیار طعام دهد بمردم متهام آنکه بسیار بشهرها رود متهم
جنت کارد و چیست حال تو منعم نعمت دهنده و مال دار متنعم بناز و نعمت زیبنده مشکم نام شخصی است

مقلم غلاف ابریشم ملدم مرد احمق و بر ستبر و سنگی که بدان استخوان خرما شکنند مکلم
و مکرم نواخته شده و بزرگوار کرداینده شده مکرم بزرگوار کرداینده و نوازنده معلم
آموزنده معلم آنکه او از کسی چیزی آموزد معکم مرد فربه اکنده گوشت معمم چارپای سپید
گوش و سپید پیشانی و سپیدسر محرم حرام کرده و حرام داشته محرم در حرم رونده و
در ماه محرم رونده و کسی که احرام حج بندد مقدم پیش داشته و منزلی است از منازل قمر متمم
من بسته و پوشیده ماتم مصیبت و زنان که با ماتم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مآتم
جمع مبرم و محکم استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند که تا دو بود آنرا محکم تابیده باشند
مقتحم دلیر مخطم بینی باشد مخاطم جمع مطهم و مطهم بتشدید المیمین الاخیرین
بغایت نیکو و مطهم خم متکبر را هم گویند موهوم سهو کرده و گمان اندک برده مستقیم راست و
راه راست مغرم تاوان و آنچه اداء آن بر انکس واجب باشد محرنجم عدد بسیار و فراهم آمده
مقطم اسم جبل مریم زن معروف و زنی که او را با مردان حکایت خوش آید و بعضی گفته اند
که مریم اسم عجمی است مجرب آزموده نسبت کرده شده بحکمت محکم کون مسینه که با آن آب
گرم کنند مرهم داروی که بر جراحت نهند تا خوش شود مغنم مال و وجهی که از حرب و غارت
ستانده شود مغانم جمع مغتنم سم شش و روی و اکرم نکاه معظم و مفخم بزرگ داشته شده
معظم بسکون عین و تخفیف طاء منقوطه بزرگ چیزی و بهتر چیزی مجسم تن ساخته شده
و بزرگ گردانیده شده متبسم خنده نرم کننده مبسام بسیار تبسم کننده مبسم دندان مبلغم
ششها ماده که از غایت شهوت که بانرد اردا قوار نکند متکلم سخن گوی متراکم بر هم نشسته
منضم فراهم آورده با چیزی متهم تیمار داشته محترم حرمت داشته معتصم و مستعصم
چنگ در زننده و مستعصم بمعنی وا ایستنده هم آمده است مغتنم غنیمت شمرده و غنیمت
گرفته معدوم نیست شده و نایافت شده مسلم بتشدید میم فرود آینده و گاه صغیره کننده
و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد مقوم راست دارنده و قیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده
مخذم شمشیر برنده من الکشاف مختوم مهر کرده شده و بآخر رسانیده شده معلوم و مفهوم
دریافته و دانسته مکتوم پوشانیده منظوم در هم پیوسته و شعر مرحوم کشته و گشاد

کرده و دشنام داده مرحوم رحمت کرده مشموم مشك خشبوی مذموم بدال غیر منقوطه سرخ
و عضو بریده و بخون آلوده و گران بار کرده شده و رنك کرده شده و بهره رنکی کم باشد معصم
یکنوع ماسی است که بدان علم و علف درو کنند معصم موضع دست و بخش از دست مغموم
اندوهناك کرده اینده شده و فرا پوشانیده شده مقسوم بخش کرده مقتسم سوکند خورنده مقتسم
بکسر سین بنکو کننده و بخش کننده مقتسم بفتح سین بنکو کرده و بخش کرده مظلوم ستم کرده
مظلم و مدلهم تاریك مذموم و مذؤم نکوهیده شده مکظوم اندوه پوشیده منام
خفتنگاه منهوم حریص و سیر نا شده از طعام مؤلم بدرد آرنده و مهمانی عروسی کننده و او
بمعنی اول مهموز الفاست که همزه را بوا و قلب کرده اند و بمعنی دوم معتل الفا است ملوم ملامت کرده
ملیم سزاوار ملامت مناظم فراهم آورندگاه و چیزی آموده شده ها منجم بفتح جیم آنچه
بچند مدت گذارده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده منجم بکسر جیم ستاره شناس مسقام آنکه
بسیار بیمار شود مستحم خانه که با مش خزنیستر باشد مسام بتشدید میم سوراخهای خورد در بدن
مشام بشین منقوطه و تشدید میم بینیها مشوم نامبارك مشایم جمع منعام مرد بسیار
بخشایش موسم هنگام چیزی و جمع شدنگاه میسم چوبی و آلتی که بدان داغ کنند شتر را
موسوم نشان کرده و داغ کرده ملاحم کارزارها و او جمع ملحمه است ملحم آنکه روزی او گوشت
شکار باشد و مردی که او اچسبیده بقومی باشد و یکنوع جامه ابریشم ملاخم ریسمان محکم تابیده

باب الميم مع النون من المصادر

مدن ایستادن مرون
نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن بر چیزی و دایم بودن بر چیزی مرن بسکون را دست و
پای اسب را بروغن چرب کردن مؤنت مؤنت و مایحتاج کسی بر خود گرفتن میلان بطرفی چمیدن
ممنون و من نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص و نی
مونت کردن و مانده شدن و مانده کردانیدن متن برو ماشیر زدن مثن سلس البول شدن مرهان
فاسد شدن چشم ثمان مؤنت خود بر کسی گرفتن و دانستن و نیك اندیشه کردن و بانت زدن و
بمانت رسیدن و مانت میان زهار و ناف باشد و مهیا کردن مین دروغ گفتن محن بخشیدن و
آزمودن و زدن و خالت و کل از چاه بدر کردن مهن خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه موثان

در آب خیسانیدن متن بر پشت زدن و جماع کنندن و رفتن مجون بی باکی کردن و شوخی کردن مجن
جماع کرا نیستن و از چاه چیزی بالا کشیدن مرون روشن شدن و رفتن و بر کون نخیلت از چیزی کنانه
مشن یاف شدن و شیار نایز زدن و بشمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن معن
روان شدن آب مغنون در مشی و بلا انما دن و دیوانه شدن و این مصدر نیست بر وزن مفعول که قوله تعالی

بابکم المفتون من غير المصادر

محن سه پی پیاله ماجن بضم و تشدید جیم جمع مجان
کان مغوین بی نوشته شدگان و درمنزل خالی فرو آیندگان مارستان سرایی که در و بیماران افتاده باشند یعنی
یعنی بیمارستان و این پارسی معرب است مامون نام مردی است میدان صحرا میادین جمع ملحقن خربا
بهجت ملدان آنکه فضیحت بنوشاند از کسی و غیر فضیحت بنوشاند مصران بضم میم روده های آدمی
و غیر آن و او جمع مصیر است مصارین جمع مصران مصران بکسر میم کوفه و بصره ماضغان هر دو طرف
دیش که بیخ دندان بدان پیوسته است و دو رگی که در همین طرف ریش است مجان بفتح میم و تشدید
جیم رایگان مؤمن آنکه با او امین باشند مجن راه دراز میمون خجسته موطن جایگاه و حبك
گاه مواطن جمع کقوله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة منجنون دولاب ایکسی مواحن ینکها
آهنگران و او جمع میخینه است محن اندوهها میزان ترازو و نام برجی است از بروج آسمان لمو از دیا
آنکه بسیار غمگین باشد محقان آنکه مدتی بول خود باز دارد و دیر بول کند میبان آنکه بسیار فرض
کند میطان موضع ابتدای غایت که از آنجا اهل سباق اسب دوانند مکذبان دروغ گوی
مرون زمین عمان مازن خانه مورچه و نام شخصی است مطحن و مطحنن گوشت در تابه بشته
مزن ابرهای سپید و او جمع مزنه است و بمعنی مفرد هم آمده است مودن و مودون کوتاه دست
و بچه لاغر و مودون خیسانیده را هم گویند مدین نام جایی است متدین دیندار منفن و مدین
استوار و محکم مداین شهرها و او جمع مدینه است معدن و معدن هر دو بمعنی معدن اند متن ذوات بدال منقوطه
هر دو شوی دو هر دو گوشه کمان مجن حصاری است مانند چوگان مکلبین بفتح لام سگان آموخته
بشکار و مقبدان مکلبین بکسر لام سگداران مردقین از پی در آیندگان و از پی در آورندگان مسافحین
مردان زنا کننده ممکن توانا ممترین در شك افتادگان ملوان شب و روز ماکمان هر دو طرف بر عانه
دیك و آسیا مصدان سرهای کوهها او جمع مصادست مرجان مروارید خورد محاسن نیکوییها او جمع

جمع مخرآن ..

حسن است بعینه قیاس معین و معوان یاری دهنده ممعان کرما آمیخت ماعون آب و ما لا یحتاج خانه
مثل کاسه و کوزه و بیل و غربال و طلعت خوش نعاوز کوه معان روان شد نخالهای آب در دو
خانه مبین و مبین آشکار کننده و آشکار کرده شده مخارن و مخازن مکسها و انگبین که
بانگبین چسبیده باشد مدقان چنگ کهنه منحلان دو حلقه که در دو طرف دهنه لجام
میباشد مقشقشان سوره قل یا ایها الکافرون و سوره قل هو الله یعنی مهربان من النفاق معسون
دارویی است خوشبوی مرکب از بعض داروهای خوشبو مسین دروغ میون جمع ماین و مین
بفتح میم دروغ گوی متمان بضاد غیر منقوطه و مکمان و ملحان انکه شیر از پستان کوسپند و
مشتر خورد و از کمال بخیلی نخورد و ندوشد مان نهگاه میان آدمی که بدان گل از زمین برکند ماون
جمع مثان نوعی است از خرما ماون و مون و مین جمع مائر است مین ضعیف و سست
موتیان پادشاهی که از غزا نشسته باشد و غزا نکند مهیمن گواه و او در اصل ایمن بوده است
و بمعنی مهربان نیز باشد و بدین معنی جمع مشتق از سمه است معنون زبان رسیده معربان وقت
غروب آفتاب مأوان موضعی است مکان و معان جائی مطان بتشدید نون جاهای که ماز بر
من از وبر و بمعنی دو مست قول حق تعالی و نصرنا من القوم ای علی القوم من بتشدید نون
کزنگبین و ترنجبین و هر شبنمی که بر زمین و درخت آید و بر بند و از او هم گویند و منی که بدان چیزی
سنجند من بفتح میم و سکون نون کسی که انکس کیست و او بمعنی مفرد میباشد هم چو من ابوک و
بمعنی جمع هم میباشد هم چو قول حق تعالی من الشیاطین من یغوصون و او تثنیه می باشد یعنی او را
تثنیه می کنند هم چو منین و جمع می کنند هم چو منون و منین منون زمانه و مرگ و برنده و کم کننده قوت
منان بتشدید نون انعام کننده و منت نهنده و نامی است از نامهای خدای تعالی مهرجان نوروز
سلطانی ماهن خدمتکار مهلین خوار کرده شده مهین بفتح میم خوار مهین بضم میم خوار
کننده مهوان بضم میم و فتح همزه و تشدید نون صحرای گشاده متن مرد عنت و کث و
زمین و شیب بریزنا میانزیر متون و متان جمع ماتن دو معوذتین دو سوره قل اعوذ مکین
جای که هر و کسی که او را منزلت خاص باشد مکن خایه سوسمار مکون سوسماری که خایها در شکم او جمع
شده باشد مضنون بضاد منقوطه انکار شده مبطون آنکه او را علت شکم باشد مبطان آنکه

شکم او دایم بزرگ باشد از بر خوردن مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین هاموار باشد مبطن
بضم میم و تشدید بطا لاغر شکم مرکن مثل لگن لاوک چیزی از سنگ با گل کرده و جامه شوید
مخنثان خنث کننده مرغان احوم مأفون کم عقل و سست تدبیر متافن کسی را که نقص کنند
مکمن نگاه پنهان شدنگاه مکامن جمع مردن بضم میم و کسر دال تاریک مردک بکسر میم و فتح
دال دوات بشم و پنبه رنگین مغابن بنها مر انها و بنها آ بغلها مثدان مجاری آب و او جمع مستان
مثانات بتشدید نون شتران بیر متشدن آهوی ماده که بچه اش بزرگ شده باشد و از شیر دادن آن
مستغنی گشته مشادن و مشادین جمع مفرطون که در قرآن آمده است متروکون مراد ست ای
متروکون فی النار و متسیون مضامین معاو بچها آ شتران و لبان و غیرهما که در پشت پدرها باشد
مزند شکم مادر و آبچه در شکم مادر باشد ملاقیح گویند محن گربه و مرد دراز مرن پوستینها
مرن بکسر انما لتخلق مارن سر بینی و بینی نرم مرن بضم میم جمع مران بتشدید راء موضعی
است مران بضم میم و تشدید راء نیزها مرزبان کمان سخت مازریون دارویی است که از آن حب
السلاطین گویند میزان خانه جانور و بینی مارین جمع مسن بسیار سال و از آن مسنین نشان
کنند کان مستوهین نشانه کرده شدها مشهون بپایان رسید کان مسنن بتشدید نون تیغ
که بدان کارد تیز کنند مشعن سوهان معین آب روان معن اندک و آسان و نام شخصی
متمکن اسم معروف و دست یافته بچیزی و جای گرفته مسکن بفتح و کسر کاف خانه و جای و آرامگاه
مساکن جمع مشاین عیبها و زشتیها موتان مرگ گاوان و گوسپندان و سایر مواشی موتان
بفتح میم و واو آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده موتان بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ بار معمور
و زروع نشده باشد ملبن بکسر میم و فتح با کالبد خشت ملبن بکسر میم و
باآنکه بسیار شیر دارد مکان جایی است میتان زنی که در نفاس باشد میمان بفتح میم نام موضعی
است مسکین درویش که او را دسترس نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم بی نیکر مساکین
جمع مرهونات و اپس داشته شدگان محسن احسان نیکویی کننده مدهن روغن دان و جای
خورد آبگیر که در کوه میباشد مداهن جمع منافق من الکاف مغلحون مفروزی یافتگان محکمین
پیران و مردان آزموده و تنبه کرده شده بحکمت و جماعت مسلمانان از اصحاب اخدود که صد اخبار

کرند قتل خود را از برای اسلام و اخبتا دکهر نکردند و حاکم کرده شدگان و منع کرده شدگان از
مطلوبشان مستهزؤن افسوس دارندگان مسطرون بالسین او الصاد گماشتگان محصنین مردان
کدخدا و مردان پرهیزکار و نگاه دارندگان محصن مفرد محصنین است مدهامتان که دو ران آمده
است یعنی دو بهشت سبز سیراب که از غایت سیرابی بسیاهی میل کند منشرین زنده کرده شدها مترین
محتاج کرده شدها بطعام و شراب و فریب داده شدها و جادوی کرده شدها مقتوین سرپوشان
کرداینده کان مظلمین تاریکی در شدگان متناکسین بدخویی کنندگان متنافسون رغبت کنندگان کقوله
تعالی فلیتنافس المتنافسون مقرنین توانایی دارندگان کقوله تعالی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا
له مقرنین ای و ما کنا له لشلنا التسخیر مطیعین مقرنین قرین شدگان مکرمین شدگان منعمت بسیار مزمن
مرض دیرینه و حزن دیرینه مخزن خزینه معقن نزی که اشتها آجماع نداشته باشد موهن بفتح
میم نیمه شب مخزون در خزانه نهاده موزون سنجیده مجنون بالحاء او الجیم دیوانه مدفون در
زیر خاک کرده مشحون پر کرده و رانده مجنون بکار خود برداشته شده و ذخیره کرده شده و جزئی از اجزاء
شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد مظنون گمان برده مسجون در زندان کرده مسنون متغیر شده و گندیده
شده و ریخته شده برفق و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده و مسنون الوجه انکه بینیش او دراز باشد مسمّن
فربه کرده مسمّن فربه کننده مذبذبین بفتح هر دو ذال یعنی متردد میان دو امر معتبین کلان
ادا انان معتوین بفتح میم کسانی که برای مردم بمجرد خود دلی کار کنند مقتوین بضم میم مسترنان
انوا بندگان در خدمت چیزی مطعان بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین دور شدگان از خیر
مبذرین بی اندازه خرج کنندگان مبتلین آزمایندگان و بیلا گرفتار شدگان مسبوقین بر لیدگان
محجلین دست و پا بستگان کقوله النبی صلی الله علیه و آله یحشر امتی یوم القیمة غر المحجلین
مکنون پنهان داشته مدیون انکه بسیار قرض کند مدیون جزاداده شدگان مدین قرض دار
ممدون بنده و قرض دار و جزاداده مضمون بریده و وقت نهاده مفتون در فتنه انداخته شده و آتش
و سوزانیده و بمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون ای الفتنه مستفعوین ...
و مسخره تان ... حیله باشدگان ... بکسر ... بمعنی مفتن فتنه انگیز ممتحن آزماینده ممتحن بفتح حا
آزموده مقرون و مقرّن و استه مفتن انکه فنون بسیار دارد مفتن نوع نوع کننده

مثنین

باب المیم مع الواو من المصادر مثاو کشیده شدن سست
و گشاده شود مقتو بفتح و ضم میم گذشتن و بمعنی گرفتن محو سترده مطو بنک رانده
سترده سخن و کشیدن مغو مالیدن و جلا کردن روی بسته و آهنینه و دوش و بالت
کردن دندان و نگاه داشتن مثو کشیدن مکو آواز کردن مرغ مهو رقیق شدن شیر و جز آن
من غیر المصادر مغو خرماء تمام رسیده مطو یار و مانند مهو شمشیر باریک
و شیر رقیق بسیار آب و نام شخصی است مسقو دارویی است مسهل محو نام موضعی است و سیاهی ماه
مکو مرو سنگ سپید براق که آتش از آن بدر آرند و نوعی از ریاحین و نام شهری و نام دارویی است مکو
سوراخی که مسکن جانور وحشی است مزکی اصلاح کرده شده و حوض مجثو فرو مرده مدعو خوانده
مرجو امید داشته شده مغتو دارویی که در اقحوان کرده شده باشد مکسو جامه کرده پوشیده شده
باشد مجلو زدوده شده و زنگ بدر برده شده **باب المیم مع الهاء**
من المصادر موه و موه و میه بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه و پیدا
شدن آب و آب دادن مدم سودن مته آب از چاه کشیدن مره فاسد شدن چشم برای سرمه
کردن سرمه مهاه خوش مزه شدن و خوش و تازه شدن **و من غیر المصادر** مه مکن
مهمه بیابان مهامه جمع مشاده مشغلها و مکانها مقه رنگ سپیدی که نیکو نبود ماء آب
میاه جمع و ماه مردی را هم گویند که آب دل او بسیار باشد مموه تلبیس کرده و آراسته کرده منفوه
بددل و ضعیف دل مشنبه و مشبه اکاه مکروه ناخوش شمرده مکره انکه او را بناخوشی و جبر بر کاری داشته
باشد مکره آنکه کسی را بناخوشی بر کاری دارد منزه دور کرده اینده و پاک کرده اینده از زشتیها متشابه
مانند شونده و قوله تعالی کتابا متشابها یعنی مانند بعض او بعضی در حسن و صدق مشتبه
بچیزی مانند کرده شده مشتبه پوشیده متوجه روی بچیزی کننده مدده مشهور بهم و اشکوران
متوجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی او روی آورده شده باشد و بیان کرده شده باشد
ماده ستاینده مره جمع مهمه آسمان مهاه رنگو موله عنکبوت و آبی که در سطح روان شده باشد
و ورود میلاده شیر داده که بعادت شیفتهٔ بچه خود باشد **باب المیم مع**
الیاء من المصادر مری دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و سودن آکم و راندن و دست

برزمین زدن ستور برای نشاط وانکار کردن ماوی نخرچیق کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن و
کشیدن پوست تا فراخ شود مسی اندازه کردن محی ستردن مسی مدبردن دست دررحم ستوران
وآب منی نخل را ازانجا بدر آوردن تا ابستن نشود مسوق رفتن و بسیار دفن زند شدن و بسیار چرا
شدن مذی آب مذی کردن وچاروا را بچراکاه کذاشتن مضی کذشتن ختم حرف الصاد

مهوی دره کرد درمیان دو کوه باشد مذی و مذی آب سپیدی که پیش از بول کردن از قضیب
بیرون آید و باد منی ماند و سبب آن ملاعبه با زنان باشد و ماوسه و با تخیل شهوت کند ملاهی بازیها
منی آب پشت موشی جامه رنگ کرده مضی پسندیده مجوسی کباب آفتاب برشته وآتش برشته
مشوی بردست زده شده و شکاری که در دست او ودر دام افتاده باشد موالی بفتح واو وکسره
تشدید قاف ذلیل ماقی کنج چشم که بطرف بینی باشد مقتصی آنکه دایم بطرف انکسار باشد کنعانی
باشد منهی بازداشته مجلی مخالف معلی ومعلی نام اسپ است من الخصاب مناهی جمع منهی مرعی
کاهداشته مغموص زمان دراز وبعضی از زمان و بمعنی اول قوله تعالی واهجرنی ملیا ملاذ روبا
روی هدیک معانی خانها و مقامهای مردم واو جمع مغنی است بوزن معلی مغنی قصد کرده شده معانی
جمع مساوی بدیها معالی بزرکواریها و بلندیها واو جمع معلاة است مثانی دوتاها و تمام قرآن و سوره فاتحه
مشتری خریده و ستاننده کرا آن برحیس کویند مکاری جمع مکاری است بتشدید کاف وآن مرغی است مکاری
خرینده وبکرایه دهنده و او مشتق از مکاراة است مصلی صلوات فرستنده ونماز کننده و در
آتش آرنده واسپی که در پی اسپ پیشین باشد از اسپانی که در دو باشد مصالی دامها کقوله تعالی ان
للشیطان فخوخا ومصالی واو جمع مصلاة است متقی پرهیزکار مستعلی غالب مبکندی سرشجت
مبنی بنا کرده شده مغنی چیز دهنده مبتلی آزماینده و بلا کرفتار آینده ماتی آمده و شده
آمدنکاه و بمعنی اسم فاعل هم آمده است در قرآن کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا ای آتیا مخازی و مخزی
هلاک کننده و رسوا کننده و خوار کننده منزوی کوشه نشین مساعی کوششها مراثی مرثیها یعنی مدحهای
مردکان متولی برکاری ایستاده و دوستی دارنده منتهی در نهایت رسیده مروی روایت کرده شده مثوی
بشین سه نقطه کرده شده مطوی در هم پیچیده شده مقضی کذارده شده منسی فراموش کرده شده
مرقی افسون کرده شده مقتدی پیرو باشد مرتشی رشوت ستاننده مربی پرورنده مشی بتشدید یا داری

است مستهل مردی چوب آب روکه ملاح بدست دارد و کشتی را بدان می راند مرادی جمع مسناة زمینهای
که بکنار خاک و کل انجا بیرون کشند واو جمع مشاة است معاوی مجموع دست و پای فروری ماحی که نیک
مشرفی یکنوع شمشیری است مصارخ بضاد منقوطه و خاء غیر منقوطه جمع داز بال و مهترکی کرکس و هرچه
سپید باشد مقتوی بفتح میم و تشدید یا خدمتکار و آنکه بمزد خوردنی برای کسی کار کند موذی آزارنده
و ایذا رساننده محوی جمع کننده و کرد فرو کیرنده محوی بتشدید یا جمع کرده شده و کرد فرو کرفته
شده محمی کرم کرده شده و نکاهداشته شده معاصی نافرمانیها و کناهها مراری بیابانهای خالی
و او جمع مرواة است مظمی کشت زاری که از باران آب خورد مغیبی مانده شده و مانده کننده مسقوی
کشت زاری که از آب روان آب خورد مغاطی بتخفیف یا و معاطی بتشدید یا بخشندکان مکری
بتشدید را شتر نرم رفتار و کاهل مثنی بکسر و ضم میم شتابنده موامی بیابانها واو جمع موماة
است میتی جمع مائة است واو در اصل مئین بوده برای ترخیم نون را حذف کردند مدی بتشدید یا
حوضی که برکرداکرد او سنکها نصب کرده باشد مدی بسکون دال قفیز شامی مری شتر ماده
بیا درش و مجرای طعام در کلو و بمعنی دوم اصل کلمه مهموز اللام است مری بضم میم و تشدید
تخفیف را ابکامه معنی منسوب بعامی بتشدید یا نام زنی است مباجی جزهای مرکب
و او جمع منعا است مدنی آنکه منسوب بمدینه باشد مکی بتشدید کاف و یا آنکه منسوب بمکه باشد
موالی یاران و خواجکان و خداوندان و غلامان و پسران عم و همسایکان و هم عهدان و میراث
خواران مطی شترها ست
واو در اصل مطیة بوده است
که بار را برای خفت انداختر اند ماذی
بذال منقوطه عسل سپید ماضی
کذشته و روان و پیش کیرنده کار

تمت الکتاب المیمون بعون الله تبارک و تعالی و نلوم
انشاء الله کتاب التوفیق والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی افضل المرسلین محمد و عترته الطاهرین

كتاب النون باب النون مع الألف من المصادر

نشاء نو پيدا شدن و نوجوان شدن نجاء نو پيدا شدن و نوجوان شدن نجاء بچشم
كردن نوى از جايى بجايى رفتن نداء كسى را خواندن نماء افزايش كردن و بلند شدن و گران شدن
نرخ و رهيدن نشا و نشو بحد بلوغ رسيدن و بلند شدن و از موضع خود بدر آمدن چيزى بى
آنكه جدا شود و بلند بر آمدن و بر سر چيزى در آمدن و ورم كردن نسا و نسأ بنياد آبستنى كردن
زن و بنياد فربهى كردن شتر و زياد كردن يكروز زياده در ورد در ما بين دو نوبت آب خوردن شتر و وا
پس انداختن و وا پس داشتن و شير با آب آميختن نسىء تاخير كردن ماههاى حج را اما همانا حكى
كقوله تعالى انما النسىء زيادة فى الكفر و ماههاى حج شوال است و ذو القعدة و ده ذى الحجة و آن چنان
بود كه كفار در ايام جاهليت ماههاى حج را تاخير كردندى و احترام نكردندى و در آن ماهها قتال و
جدال و فسوق و فجور كردندى و بعوض ماههاى حج ماههاى ديگر را احترام كردندى و در آن جماع و قتال و
فسوق نكردندى فلهذا حضرت بارى تعالى فرمود كه انما النسىء زيادة فى الكفر نضاء را اندرو بلند بر داشتن
نكاء پوست وا كردن از جراحت نداء بخشش كردن و دور رفتن آواز و نمناك شدن نفاء
بعضى مردم را بدعوت خواندن و بعضى را نخواندن نبأ و نبوء از جايى بجايى رفتن و بر سر چيزى در آمدن
نبأ بفتحه با خبر دادن نزاء در زير خاكستر كردن و در زير آتش كردن و نا خوش شمردن نزاء
فتنه و فساد در ميان مردم انداختن و در حرص افكندن و بار كرده نزاء بكسر فا برجستن نر بر ماده
نحا بالف مقصوره پوست كردن نجاء بالف ممدوده رهيدن و شتافتن و جستى كردن نسى
درد كردن رگ ران نشو و نشاء خام شدن و دور شدن نقاء بالف ممدوده پاك شدن نهاء
بفتح نون بلند بر آمدن نهاء نا پخته شدن گوشت نواء بمد الف دشمنى كردن نجوى
راز گفتن و او غير مصدر هم آمده است نوء بگرانى برخاستن و گران كردن بار كردن و افتادن

من غير المصادر

نجوى راز و راز گويان و او مفرد و جمع آمده است نحا ابها نجوى و
نجى چشم كشنده و نجو العين و نجى العين چشم بد ندى نم و باران و پيه و گياه و بخشش و غايت مد
نساء زنان و او جمع است بى مفرد نساء بفتح نون رگى است كشيده از سرون تا ران و ساق ندماء
نديمان و نسيمانان و او جمع نديمان است و جمع ندمان هم آمده نوى دورى و استخوان خرما و شخص

خرما و بمعنى اجز جمع نواة است و بمعنى اول مقدار و مسافت راه و جهت و وطن كه مسافر عزم
او كرده باشد هم آمده نابى آينده از شهرى بشهرى و از جايى بجايى نفساء زنى كه زاييده باشد
و جمع آن نفاس آيد ناشى نوجوان و نو پيدا شده نشا بسكون و فتح شين جمع نشوء كه هر كه از
عضو بدر آيد و هر چيزى كه از جايى مرتفع شده باشد ناتى بدر آمده از موضع بى آنكه جدا شود
و بلند بر آمده نقا بالف مقصوره پشته ريگ نشا نشاسته كه از آن پالوده سازند و باد
خوش بوى و بوى خوش نفا بضم نون و فتح فا بى مد كه پاره هاى بسمد پراكنده و او جمع نفاد
است نجبا برگزيدگان و بزرگواران نهى بضم نون و الف مقصوره عقلها ندماء هم صحبتان
نشا مستان و او جمع نشوان است نشا بناء نشر طه جبر نقبا گواهان مردم و سر خود گيرندگان كار
مردم نقاء بالف ممدوده پاكى نصارى ترسايان يعنى عيسويان نهاء گوشت نا پخته نهبا
آنچه بغارت داده شده باشد نهاء مقدار و شيشه و آبگينه نساء شير بآب آميخته نبوء
فعل مضارع است از براى متكلم يعنى جاى دهيم و فرود آريم نادى بمد الف اول انجمن نفضاء لرزه تب
نبطاء گوسپند سپيد پهلو نوكى احمقان نجداء دليران نحاء شاخهاى درخت و چوبهاى
هودج و پوست چيزى و او مفرد و جمع هر دو آمده است نخلى بخشش نكباء بادى كه مخالف يعنى
بادى كه از دو سه طرف آيد و در مجمل اللغة گويد النكباء ريح يقع بين مهبى ريحين ناء ناء سست
نعماء و نعمى انعام كرده شده و منت و مال و روزى بسيار و خوش حالى و نيكى و نعمى العين روشنى
چشم باشد نقاوى گياهى است كه از آن اشنان هم كويند نبا بوزن جلسا پيغمبران و او جمع نبى است
نعما باد جوب و پايان كار را بهتر كنيد نكوا كار نا خوش و چيز نا خوش نداء بضم و كسر فا نا آواز
ندى در زير خاكستر پخته نسى زنى كه بنياد آبستنى كرده باشد نزاء دردى است كه
در گوسپند پيدا شود و از آن درد بجهد و قرار نگيرد نعاء بكسر هر اسم فعل است يعنى نعاء انعى
يعنى خبر مرگ بگو نسبا بن راست شاخ و شتر ماده بلند سينه نعجاء اندر زكدگان نجاء و نجاء
پشته زمين بلند نكداء شتر ماده كه شير او نماند نافقاء سوراخ موش صحرايى

باب النون مع الباء من المصادر

نغب جرعه جرعه آب خوردن نجب پوست
از درخت باز كردن ندب مرده گريستن و بكارى خواندن نسب كسى را بكسى وا خواندن نهب

غارت کردن وبزبان کوفتن مردم کسی را وکوفتن سگ پای آدمی را نسیب صفت جمال محبوب وحال خود در
عشق گفتن نضوب دور شدن وآب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن وجامه النکوة
کردن نقب بفتح قاف سوده شدن سم شتر وسوده سم شدن شتر وشکافته
شدن وسوراخ شدن نقاب ناگاه برسر چیزی درآمدن وناگاه دیدن نکیب خسته پا
دردمند کردن وسرنگون کردن وشکستن نکوب اندراه کردیدن نکب میل کردن نوب
کار سخت بکسی رسیدن وبازگشتن ونزدیک شدن وبجای کسی ایستادن نهیب بانگ کردن
آهوی نر نصب برپای داشتن وباهستگی رفتن وسرود گفتن ودشمن کردن ونصب کردن
نصب بفتح صاد رنجور شدن وتیغ کشیدن وراست شدن شاخ نبیب بانگ کردن
بز نر وآرزو کردن جماع نجب چیزی از جایی کشیدن وبدل کردن وجماع کردن نحب بفتح
خایه دل شدن نشب ونشوب درآویختن نشوب پستان دختر بیرون آمدن نحب بحاء غیر
منقوطه درکار کوشیدن ونذر کردن وبشتاب رفتن نحیب گریه بلند کریه در سینه وبآواز
بلند گریستن وحاصل کردن چیزی از برای کسی نجیب چیزی بدندان رسیدن نحاب سرفه
کردن شتر نعب ونعیب بشتاب رفتن وآواز کردن زاغ وخروس وسر جنبانیدن دروقت رفتن

من غیر المصادر نسب اصل گوهر نشیب بلند کوه وهم اصل کسی ناب
دندان سگ ومهتر وشتر ماده پیر نیوب دندانهای سگ نیب شتران ماده پیر نوب نوبتها
نوب بسکون واو انگبین وطایفه از آسمان سیاه وباز کردندگان نایب قایم مقام
نقیب خدمتکار نواب جمع نایب مصیبتها واو جمع نایبه است نصب ونصب بت
است وبضم صاد سنگهایی که نشانهای راه کنند وبدی وبلا را هم گویند کقوله تعالی مسنی
الشیطان بنصب وعذاب وبسکون صاد حرکت وفتح راهم گویند نصاب سنگهایی که گرد اگرد
حوض نهند نجب ونجیب برگزیده وبزرگوار ونجیب نجب ونجاب جمع نجیب
نجب بفتح جیم پوست درخت نخب بخاء غیر منقوطه هوفت وملامت ومرات نخب
بکسر خاء منقوطه مرد بددل نخیب بی عقل وبددل ندب ستم واسب نیک رفتار وگرد
ندب بفتح دال نشان جراحت ونهلکه نصب بفتح صاد رنج وبلا نصیب

دام راست کرده شده وبهره وحوض نصیب نام شاعری است نصاب زنبه واصل هر چیزی وآن
قدر مالی که در او زکوة واجب شود ودسته کارد ونام اسبی است ناصب برپای دارنده وحرکت نصب
دهنده ناضب بضاد منقوطه دور نقب سوراخ وراهی که در کوه باشد نقیب گواه مردم و
برخود گیرنده کار مردم واو دوم رئیس است در کار کداری وکار فرمایی مردم وزبانه ترازو و
نیکی که بر حلقوم او را سوراخ کرده باشند تا آواز بلند نکند نقیب جمع ها واو جمع نقباست نقاب
روپوش ودانای زیرک وناگاه نیرب بدی وسخن چینی نخب برگزیدگان وبزرگواران واو جمع نخبه
است نخروب شکاف سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها واو جمع نشابه است ناشب صاحب
نشاب درآویزنده به چیزی نشب مال وزمین ملکی ناعب ونعاب زاغ نعوب شتر ماده تیز رفتار
نعب جمع نعب جرعها ونعلهای زشت واو جمع نعبه است نکیبه کوه اکرم سر سم چاروا
وعلتی است که در شانه وسر سم شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار گیرند وآنچه بغارت
برند نهاب جمع **باب النون مع التاء فی المصادر** نحلة
دادن چیزی که عوض ستانده نشود ودعوی کردن نعثلة بالعین او القاف او الفاء مانند بر راه
رفتن نکوم ناشناختن نکرة ناشناخته شدن وناشایسته شدن نکارة زیرک و
دشوار شدن کار نشاة ونشیاة واپس انداختن نفاسة حسد بردن وبخیلی کردن وبستیزه عزیز
شدن نقابة بفتح وکسر نون نقیب شدن نقمة نقاب کردن یعنی روبند بر بستن نتنة گنده
شدن نبات ونبت روییدن وپیدا شدن نکت سر انگشت یا سر چوب در زمین زدن تا نشانه
آن پیدا شود وکسی را بسر درافکندن نشدة جستجو کردن گم شده ودرخواستن چیزی بسوگند
نضرة تازه شدن وبنکو شدن نضافة خدمت کردن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة
نوحه وزاری کردن نمیمة سخن چینی کردن وآواز نرم کردن وجنبیدن نزغة عطسه زدن
وسیدن وآب از بینی بیرون انداختن نکیثة خلاف عهد کردن نحت تراشیدن نفرغة ریدن
نفقة زشت آمدن کار دیدن ونواة عزم کردن ودید کرفتن وحاجت کذاردن وبکاهدات
ویار شدن نوایة فربه شدن نیونة خام شدن ودیر شدن نشاءة ونشاءة نوپیدا شدن
ونوجوان شدن ونوخاسته شدن وآغاز کردن وآفریدن ومراد بنشاه اولی که در قرآن آمده است

خلف اولی است که در دنیا باشد و مراد بنشاه اخری خلقت اخری است که در آخرت باشد نشوة مست
شدن نشوة بکسر نون بوی یافتن و خبر یافتن نزاهة دور شدن از بدی نزهة خرم شدن و نیکو شدن
و دور شدن از بدی نهضة بضاد منقوطه برخاستن نهاض اندر زکردن نفسة بفتح نون بار وضع
زیستن نغوة بضم نون چشم روشن کردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم نغصة ناز شدن
نحوصة اکنده گوشت شدن نضارة اندک شدن و اندک وزن شدن زن نسلة بضم نون جنبیدن
و سخن چینی کردن نخافة لاغر و باریک شدن نظافة و نظافة پاک شدن نهاکة دلیر شدن نهکة
لاغر کردن تب کسی را و عقب معیوب کردن نساکة پرستنده خدا شدن نذالة ناکس و بی وجود شدن
نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن ناهة باز داشتن و او عزم شد بر آمدن است نهاة و نهوة
خام ماندن گوشت نتالة استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن و بزرگ شدن نهمة سخت
نفس کشیدن و بانگ کردن خر نهنهة بانگ بر سبع زدن و باز داشتن نخخة و فرو خوابانیدن شتر
نخوخة نخ نخ کردن و سر فرو کردن نضنضة بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان خود را نقنقة بانگ
کردن بزغ و مرغ خانگی و شتر مرغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن ناء نادة ضعیف شدن
در رای و در سخن و کارها ناراست کردن برای خود و باز داشتن نخنخة ماکو دانیدن فکی و آکراندن
شتر و باز بردن او در آبخوض و جنبانیدن و عزم کاری کردن نحنحة یکبار دیگر بهت خود بر گرفتن و صدا بر
سنان دو بعد از صدف سنان دون نصنصة بصاد غیر منقوطه زانو بر زمین نهادن شتر جهت برخاستن
و جنبانیدن سر نشنشة زود بریدن مرغ نفیضة سخن چینی کردن نشنشة زود پوست کندن نعنعة
بشتاب سخن گفتن و جنبیدن نمنمة هیچ در چیزی گفتن نوبة بضم نون مصیبت و کار سخت که بسی
رسیدن نومة و نیت خمیده شدن از ضعف نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری به شدن نکیت
نالکردن نهمة سخت نفس کشیدن مرد و نالیدن و آواز کشیدن شیر و خر نبوة و نباوة و نبوة جدا
نعاهة آوار کردن نحرة دلیر شدن و سخت شدن و سخت بودن درخت نجعة طلب کیاه کردن در
موضع کیاه نجابة و بزرگواری نافش نجابة بزرگوار شدن نبوه بزرگوار شدن مرد و بلند
شدن است و بلند شدن چیزی نزولة منقش شدن شخص از غایت پیری و نرم و سست شدن
مرد نطنطة چیزی کشیدن تا در ارسو نحرم بضم نون سخت و زبیدن باد ندامة بشیمانی کردن نغو

بکسر طا و ابن انداختن و صدرت و فرمان دادن کقوله تعالی فنظرة الی میسرة مطارة ناظر شدن نعت صفت
کردن نعیت کهل بد و انداختن دلیل از تحتی جوش و جوش کردن چیزی نقث معز از استخوان بیرون آوردن
نفخة یکبار در دمیدن نفخة بکسر نون اماهیدن شکم و باد کرفتن شکم نکایة کشتن دشمن رسانیدن یا
بجراحت یا بقتل نکابة بباء یک نقطه معتمد علیه مردم شدن مزغل المصادر نضف بالفاء
راستی نظافة پاکی نجیزة ترکه منقوطه و نحیشة طبیعت نکتة نشان سر انکشت یا سر چوب که بر زمین
زنند نکات جمع نکت است نواة پنج درهم و استخوان خرما و حاجت و مراد نبیت حاجت و مراد و در است
کرفته شده و جهت کاری که بسوی آن عزم کرده شود نابیة شتر ماده فیه نلمضة زنی که روی زنان را مشتر زند
نحتة بند کمان و کار و کاری نکیدة مانند نزغة شتر ماده جست رفتار و سبک رفتار نامسة جای کم آب
و مکه معظمه نقاقة بتشدید قاف اول بزغ نمنمة بکسر هر دو نون سیندی خرد که بر شاخ می باشد نمنمة
بفتح هر دو نون خطهای متقاربه متناسبه نمیتة بضم نون و تشدید میم و با اولی که از ادر زیر باشد نامة
آواز نرم نامة بتشدید میم بمعنی نام است نهنهة جامه نازک نهایة پایان نهیة پایان و خرد
نهیة شتر کشتنی که نهایت فربهی و بزرگی رسیده باشد ناصیة زن بهم کنده از چیزی نوبة و قیچ
ناقة شتر ماده و قابله که بر چیزی من الجمل و سنا دها نقاة بیشک کندکان و او جمع ناقی است نوازع
جادو و چیزی پست مرکب از ذره نخ و آهک نظرتیة زنی که چین بر کمان برد که چون ببیند انجمان نباشد که کمان برده
است نات بمعنی ناس است بیس کرسی را بتا قلب کرده اند ندوة مجلس و جمع شدنگاه مردم ندوة
بضم نون آب خوردنگاه بیشتر شتر نداهة بفتح و ضم نون نذهة بفتح و ضم نون بسیاری مال و
نداه بفتح و ضم نون قوس قزح را هم کویند نهمة نسوة بکسر و ضم نون زنان و این جمع از مفرد نباشد
نومة بضم نون و فتح واو انکه بسیار خسبد نومة بسکون واو انکه از و باک داشته نشود نخیرة آبی
که بسیار کم کرده باشند و شیری که در دوغ کرده باشند نعرة بانگ نعرة بضم نون و فتح عین
مکس سبز بزرک کبود چشم و کبر و بعضی معنی نعرة بفتح نون و عین کاری که در ان اهتمام باشد نامة
بمد و تشدید الف و نمات بتشدید رها نالنده نبات کیاه نابت رونده نبکیة نام مبیلة از بنی
نبیتة خاک و کل و چاه و چوبی که در وقت چاه کندن و چوبی کهن بدر کشند نسطة سپیدی که در زیر
بغل است و شکم او باشد نفاعة ترة نازک نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت نغمة

بسکون و کسر یا کنار و مقدار نبعة اسم عصاه موسی علیه السلم من حاشیة الکشاف نبعة درختی است که از آن
چوب کمان کیرند نباعة بالعین والغین دو بن نبکة زمین پشته بلند نبیلة مردار نبلة بخشش و
نباوة آواز نرم نشافة کف شیر نسافة آنچه افتاده باشد از غله در وقت پاشیدن نطفة کوشواره
نافجة اول هر چیزی که پیدا شود و نافه مشک و بزرگ دارنده و بلند دارنده نطفة آب منی مرد و آب صافی
نفجة کمان کمان چوبین نسمة آدمی و نفس یعنی دم نعت صفت نعوت جمع نعت است ناعت صفت
کننده نعاة چیز مرده دهندکان نافه و نتفة افتاده از چیزی که بر کنده شده باشد مثل موی
و کیاه و غیر آن نبرة همه نرة عطسه چارو او زره فراخ و جاهکی که در میان هر دو شارب در زیر بینی بن
بالایین می باشد و منزلی است از منازل قمر نجاسة پلیدی نخیلة خاکی که از چاه و جوی کندن بدر کنند
نثیلة زره فراخ نجوة جای بلند نجاء در چیزی تحت نگریستن بطمع کقوله صلی الله علیه و آله و سلم فعوا
نجاة السایل باللقمة و این اسم معنی درست نحوسة بدی و بدبختی نحوم بزرگی کرو منی ندامة پشیمانی
تنهایی و افتادگی و دوری ها کقوله لهم لعنت فی الندرة ای فیما بین الایام نجاة شتر ماده جست و شاخ
درخت و جای بلند ناجیة رسنکاری یافته و شتر ماده جست رفتار نخاوة فراخی نایزة سکه
که زرد نباشد نوطة کیسه و ظرفی که خرما در آن کنند و بر شتر آویزند و دردی که در زیر حلق شتر و در بن
ران شتر پیدا شود نطاة نام قلعه است از قلعهای خیبر نشیشة تک حوض که آبش خشکیده باشد و آن
تک پیدا شده و بنیان حوض و سنکی که در تک حوض نهاده باشد نادرة کم یافته و نا مانده ندیة فی
شیبون نشاصة ابر بلند نبذة بفتح و ضم نون و ناحیة کوشه زمین و کناره ندعة اندک سپیدی
که در ناخن باشد نزفة آب اندک و شراب اندک نزوة منزوی نزهة نیکویی و فرصت یعنی وقت
حصول چیزی نزوة شیر اندک مصیبت و بر هر روزه نابیة کمانی که زه برو راست نباشد نبوة نابغه
و نباوة زمین بلند نازلة سختی زمانه نزلة آب منی نزلة یکبار کقوله تعالی و لقد راه نزلة اخری
ای مرة اخری من نزول جبریل علیه السلم کذا فی الکشاف و نزله نام مرضی هم باشد مثل زکام نسعة بفتح
نون زمینی که در آن نوزد کیاه روید نسعة بکسر نون سینه بند شتر که از دوال باشد نخیمة زن اکنده
کوشت نخمة کوشت اکنده ناشئة اول ساعتهای شب و طاعتهایی که در شب کرده شود کقوله
تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطا و اقوم قیلا نافجة نافه مشک نقایة چیزی که از آن الیک زبونی

انداخته باشند نفوة و نفیة انداخته شده نسیکة چار پای کشتنی قربانی ناصیة ناصیا
موی پیشانی نشوکة جولی که نکاهداشته شده باشد از برای زه و زاد نسالة موی که از چار پا
افتاده باشد نفاة چیزی زبون و آنچه از کندم و برنج و مثل آن از کثیف پاک کرده بدور انداخته
شده شود و خرمای پسندیده و این مانند لغات الاضداد است نقاوة و نقایة برکزیده و زبده
زبون که از چیزی بدور کنند نخلة درخت خرما نخالة سبوس نخرة بفتح نون و کسر خا پوسیده
و ریزیده نخر بسکون و فتح خا پشت بینی اسب و خر و خوک و نخر بسکون خا سخت و زیدن
باد را هم کویند نماعة بالعین والمیم بلغم و خیو نسیة آنچه بزمان دور وعده کرده شده
باشد نسخة و انوشته و کتاب نشقة ریسمانی که در کردن چار پا کنند نضیة برکزیده
نفضة باران و لرزه تب نفاضة آنچه از جامه و درخت و مثل آن افتاده باشد با فشاندن نغمة
بصاد غیر منقوطه یکنوبت خون که از عضو بدر آید نزاعة کسنده نضوة شتر ماده لاغر
نغاة پاره کیاه و ریزه کیاه نخبة و نجبة برکزیده و برکزیده را هم کویند نحیتة طبیعت
نحیت تراشیده و آنکه داخل شده باشد در میان قومی و اصلا از ایشان نبوده باشد و حافر
نخیت سمی که کنارهای آن ریزیده و سوده باشد نیاحة زاری و شیون نامخة متکبر ناخرة
و نخیرة آخرین روز و آخرین شب از هر ماه نشارة تراشه چوب که از بریدن اره افتاده باشد
ناقطة چین نخلة فرض و بخشش بی عوض نصفة عدل و داد ناصفة رفتنگاه آب ناطقة
زبان و تهیگاه میان ناعمة نازک و لطیف ناسکة زان اندک کوشت نعمة کشنیز چشم
نعامة شتر مرغ و آنچه در زیر پای باشد و نام اسبی است و چوبی که در میان دو ستون باشد و زرفا
دو مناره است که بر سر چاه کرده باشند نعمة مال و روزی نیک و دست و کردار نیک و منت و نیکویی
نفخة بفتح و کسر و ضم نون بادی که در شکم یا در جایی باشد و نفخة الربیع وقت کیاه بر آوردن بهار
را کویند نفاخة بشتر بند فادم آتش نفجة کوسپند ماده ناعجة شتر ماده سپید و نیکو
جست و زمین هموار نشرة مانند تعویذ و افسون چیزی است نغبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن
از آب و مانند آن نغرة بفتح غین کنجشک خورد و بعضی کویند مرغی دیگر است سرخ منقار مانند کنجشک
نفقة روزی و ما یحتاج معاش و اخته نام مرد را هم کویند نفقة بضم نون سوراخ موش نجحة بجای غیر منقوطه

عذاب اندك وبوى را هم كويند نغنغه ونعثينه راه داران ومقدمه لشكر نصيحه اندرز نصرع يارى ناصبه
ربح كش ونصب كنده كلمه وبر پاى دارنده نصيبه بهره وروزى وپاره سنك كه بر كرد چاه وحوض بر آورده
باشند نقطه آبله نغبه كرد رنك وروى وقوطه ولنكوته نافقه جراحتى كه بر پهلو پيدا شود وپهلو را بالله
سوراخ كند نقيبه جان نقعبه سوراخ نكبه خوارى خوشتكى ودردمندى انجاب جمع ناشرات
پراكنده كنندكان وبادهائى كه پراكنده كنندكان ابرند وبارانهائى كه پراكنده كنندكان كياهند نازعات
بسوى خود كشندكان ومراد بنازعات كه در قران آمده است فرشتكانند ناشطات كشايندكان وفرشتكان
وروندكان از منزلى بمنزلى مثل ستارها وغيران وبيرون كشندكان نفاثات دمانندكان ودرچيزى و
زنان ساحره كقوله تعالى من شر النفاثات في العقد نحسات شومان ونامباركان نحنه كسى كه نحاح
بسيار كند نضاحه چشمه پر آب نفحه باران نجدات ... نجده بسكون جيم ... ه
نارنج كمان سخت نطرم متغير شدن ... وكوير روى واين اسم مصدر است وحشم حقى را هم كويند املح
چشم ونكرنده نطره بتشديد طا نكرندكان نقرة سيم وچاهك خورد كه بكيرد آب باران آب
سيل مى ايستد وكوى فضاى سر وكوى هر چيزى كه باشد نقرة بفتح قاف علتى است كه در پهلوى بز پيدا
شود نكفه غدوم كه در بيخ ريش ... نغمه آواز نيك نغاث جمع ...
باريك نقيصه عيب نزعه ... كنندكان كار واصلاح كنندكان كار وكشندكان واو
جمع نازعست نضاضه بضم نون بقيه آب وغيران وفرزند پسين نشيمه تشنكى وباران اندك و
آواز جوش كوشت كه بتنك كرم كرده شود نقطه نشانه كه سر قلم كه بر كاغذ يا لوح نهند واندك ...
نمرقه ونمرقه بالش وكيه بالش وزير بالش وچيزى كه بر سر پالان شتر بندند تا بر آن نشينند
نكهه بوى دهن نكيثه جان وخلاف قول وكار سخت كه بواسطه آن عهد شكسته شود نكعه
سر كيا طرثوث كه بر آن پوست سرخ ميباشد نكهه بوزن همزه مرد احمق نغيه اول خبر وسخن نيك
وآواز نيك نغفه پوستكى كه در پس پالان شتر دوزند نيحه كوسپندى كه همسال كوسپندى باشد
وزاينده از چيزى نمعه ميان سر وبركزيده از ميان جماعت وسر كوه نمله مورچه ...
خورد وريشى است كه در پهلو پيدا مى شود وشكافه كه در سم اسب پيدا مى شود وكويند ...
كثير الحركه نمله بكسر ميم زمين پر مورچه نهبله پير زن وشتر ماده ستبر نهضه راه سربالا نانأ ناه آول

اسلام كقوله صلى الله عليه وآله طوبى لمن مات فى النأنأه

باب النون مع الثاء من المصادر

نكث بكسر نون شكستن عهد وتاب باز دادن ريسمان نبث
ونبيث چاه پاك كردن وبدست چاه كندن ونبث بمعنى فرياد خواستن هم آمده نفث دردميدن
از دهن وبيرون كردن خون مختلط نبيث بيرون زدن آب از مشك نث فاش كردن خبر نقث
نقل كردن چيزى از جايى بجايى بشتاب

من غير المصادر

نغيث خون بيرون جهيده از
عضو نحث خلاف دل نحيث نشانه تير وتير انداختن كاهى كه از خاك سازند وتير وزار وچيزى كه پنهان
دارند نبايث خاكهاى چاه واو جمع نبيثه است نكاث بضم نون علتى است كه در لب شتر پيدا شود
نكث بكسر نون ريسمانى كه از تاب انداخته شده باشد ونام شخصى

باب النون مع الجيم من المصادر

نعج سپيد شدن وشتابيدن شتر در رفتار وفربه شدن
شتر وعلت نعج پيدا كردن وآن كمان شدن كوشت نعجه است بر معده چون خورده شود نشيج
ونشيج سخت بانك كردن خر وسخت جوشيدن ديك وباواز بلند كريستن نتج ونتاج بچه رفتن از
شتر وكوسپند وكاو واسب وزاييدن ايشان نجيج روان شدن ريم وخون از جراحت نسج بافتن
نهج آشكار كردن راه وبراه رفتن نهج بفتح هاى دم برآمدن ونفس زدن وافتادن نضج بفتح وضم
نون پخته شدن نخج جنبانيدن دلو در آب وجماع كردن ناموج رفتن تاويج سخت حركت
كردن باد وزارى كردن در دعا نفج بلند بر داشتن پستان زن پيراهن را نبيج آواز بلند كردن
ونيزه زدن

من غير المصادر

نهج راه راست نافج بفتح نون باد سخت نباج
بتشديد با شخص بلند آواز وسك بزرك آواز نجج سيل نخيج پخته ومحكم نباج بكسر نون
نام دهى است نباج بضم نون بادى كه از دبر بدر آيد نتائج زايندها وكوسپندانى كه در يك سال باشند
واو جمع نتيجه است نساج جولاهه نسيج بى نظير وبافته شده وآنچه كويند هو نسيج وحده
يعنى لا نظير له فى صنعته نائج سپيد رنك نوانج كوسپندان ماده وكاوان وحشى ماده
نوافج شتران ماده سپيد رفتار نوافج نافهاى مشك واو جمع نافجه است ومعرب نافه است تفلاج
مرد نازش كننده ولاف زننده وبزركى نماينده بچيزى كه در وى نباشد نشج ركسنكاه آب

باب النون مع الخاء من المصادر

نوخ وتنواخ ...

وزاری کردن نشج و نشوج آشامیدن آب چند انکه سیراب گشته نشود نکح و نکاح زن بزنی
و شوهر کردن و جماع کردن نبح و نبیح و نباح و نُباح بانگ کردن سگ و آهو نتح و نتوح
بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن چیزی را و باز پس نهان شدن و بیرون زدن آب از ظرف و آب زدن
چیزی را نزوح دور شدن نزح آب برکشیدن نصح بنگاه کردن و اندرز کردن نصوح
راست شدن سخن و غیر آن و راست گردانیدن نصح دوختن و درزی گری کردن نضح آب زدن
برای چیزی و آب بیرون زدن از چیزی و آب پاشیدن زدن چیزی را و آب دادن و شکافته شدن درخت
برای بیرون آمدن برگ و پاشیده شدن آب و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب نه آنقدر که
سیراب گشته شود و انداختن و باز گشتن از چیزی نطح سر زدن گاو و گوسپند و مثل آن نفح
دمیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و خون بدر انداختن زلت و دست زدن اسب و شتر چیزی را و
لگد زدن نجح و نجاح پیروزی یافتن و صواب شدن و ستاییدن و روا شدن حاجت و
آسان شدن کار **من غیر المصادر** ناکح زن بزنده و شوهر کننده جماع کننده و زن
شوهردار و مردی که زن داشته باشد منکح بضم و کسر نون کلمه ایست که بآن تزویج کنند نوانح
برابر هم شدن و زبان نوحه کننده نحنیح آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود نزوح
بفتح نون زمین فراخ نزوح چاه اندک آب ناصح خیاط و عسل سپید خالص و اندرز کننده و
نیکوخواه و خالص هر چیزی نصائح اندرزها نصیح اندرز کننده نشوح بفتح نون آب اندک
نبوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بسیاری و عزیزی نضوح داروی است خوشبوی
نشوح صمغ نضیح بضاد منقوطه حوض و عرق نضح جمع نضح بفتح ضاد حوض ناضح شتری
که با او آب کشند برای چیزی نواضح جمع نضّاح انکه شتر آب کشد برای نخلستان نخنخ [illegible]
و دوتار ثبات نصوح و نُصوح عسل پاک بیغش و هر چه پاک و بیغش باشد و بمعنی راست هم آمده
نِصاح بکسر نون و صاد غیر منقوطه رشته خیاط و نام شخصی نطیح اسپی که بر پیشانی او دایره باشد
و آنچه برابر کسی بیاید شود از مرغ و آهو و غیر آن نواطح سختیها ناطح سر زننده و گوسپند [illegible]
و کار سخت و آنچه برابر کسی درآید از مرغ و جانوران وحشی نفوح کمان تنک که تیر دور برود و شتری که باد و شیر
از پستان او بدر آید **باب النون مع الخاء من المصادر** نفخ بفتح فا

آماهیده شدن خایه نفخ درد میکن و تیز دادن نوخ فرود آمدن نخ سخت راندن و
راندن و راندن اسب نتخ کشیدن و برکندن نسخ کتاب وا نوشتن و بحث کردن نقخ
شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نفلخ همه بکبار آب زدن نضخ بجوشیدن آب از چشم و آب
زدن و بوی دادن چیزی **من غیر المصادر** نخ آبله منخنخ آواز آب نوافخ تکبر کنندگان
نفخ شتری که خوابانیده شده باشد نزد صدقه ستاننده تا آن را بصدقه بستانند نضاخ باران بسیار
نفاخ باد انگیز و سخت درد میده نفوخ داروی که در بینی دردمند نقاخ بقاف آب خوش بغایت سرد
باب النون مع الدال من المصادر نهود پستان سر ظاهر شدن و
برخاستن و گذشتن و برابر شدن و بلند شدن نضد بر هم نهادن نخد ترسیدن و اندوهگین
شدن و عرق کردن از کار نفاد و نفود نیست شدن نقد کم خورده شدن دندان و دریده
شدن سم چارپا انقد بسکون قاف حاضر کردن و فراهم آوردن و بخصومت چیزی بخشیدن و [illegible]
ادا نمودن و بیرون کردن زر ناسره و برگزیدن زرهای نیکو و دایم بچیزی نگریستن نکد اندک خیر شدن
و اندک آب شدن چاه و سخت شدن زندگانی ند و نداد رفتن و رمیدن نشد یاد آوردن
خدا و سؤال کردن از کسی بخدای تعالی چنانکه بعربی گویند که نشدتك الله و بفارسی گویند
از تو درخواست کرده ام فلان چیز را بحق خدای تعالی یا گویند بخدا که فلان چیز را بمن ده **من غیر**
المصادر نَد زمین پشته بلند و داروی است خوشبوی نِدّ بکسر نون و ندید
مانند نجد زمین بلند و شتاب کننده در انجام مرام و راه بلند و نام دیاری است در عرب ایشان و [illegible]
است که بدان خانه را آرایش کنند نجود و نجاد زمینهای بلند و نجود جنسهایی که بآن خانه آرایش کنند
هم گویند نضید بهم نهاده نضد بفتح ضاد رخت و متاعی که بر سر هم چیده شده باشد و تختی که رخت
و اسباب بر سر آن چیده شده باشد و عم و خال بزرگوار نجود بفتح نون خر وحشی بزرگ بلند
و خر وحشی که آبستن نشود و بند شمشیر را هم گویند نجد بفتح نون عرق نجد بکسر و فتح جیم و نجود
دلیر و نجید بمعنی غمگین هم آمده نُجُد خر گوران بزرگ و دلیران و زمینهای بلند نجاد بتشدید جیم
خیاط نجاد بکسر نون بند شمشیر ناجود ظرفی بزرگ که شراب در آن کنند نهد مرد بزرگوار و
اسب بزرگ بلند و نام قبیله ایست ناهد دختر پستان بدر آمده نهید روغن تازه و غلیظ ناد

بمد الف یعنی نشید شعر مشهور باشد انکه کم شده را جوید نقد برگزیده و چیزی که در حال و حضور
داده شود و ستانده شود و ابچه و زنین خوب نقد بفتح قاف کوسپندان خرد دجنه کوتاه پا
که در بحرین میباشد نقد بضم نون و سکون قاف درختی است نقد بکسر قاف دندان کرم خورده
و چیزی که خرد و زبون باشد و افزایش نکند و همچنین می کند کودکی که افزایش نکند نکد مرد اندک
خیر و دشوار و آنچه بدشواری بیرون آید نکد چیزهای شوم و او جمع انکد است باب
النون مع الذال من المصادر نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و بیرون رفتن و در
رفتن در چیزی و گذشتن و بیرون گذشتن تیر از آنچه بر و آید نبذ نبید کردن و انداختن
ومن غیر المصادر نبذ چیز اندک نفذ گذرنده نافذ روان و گذرنده و فرمان روا
کرده شده نبید شراب خرما نقذ و نقیذ اسبی که از کسی فرا گرفته شده باشد و خلاص
کرده شده از دشمن و غیر آن نقایذ جمع نقیذ است ناجذ دندان پسین نواجذ جمع ناجذ است
باب النون مع الراء من المصادر نتر بفتح تا تباه شده ضایع
شدن نتر بسکون تا بمالیدن و بعنف کشیدن نثر و نثار پاشیدن و افتادن آب بینی
از گوسپند ندر بدال غیر منقوطه بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن نذر بذال المنقوطه
پیمان کردن و بر خود چیزی واجب کردن برای کسی نذر بفتح ذال داشتن نذیر و نذر ترسانیدن
کقوله تعالی فکیف کان عذابی و نذر نسر گوشت بر کندن مرغ بمنقار من الصحاح و انداختن طعام
و اکرفتن من الطحل نشر زنده کردن و آشکار کردن خبر و پراکنده کردن و باز بریدن و باز کشادن جامه
و نامه و روییدن زمین گیاه سبزرا بعد از خشک شدن نشور زنده شدن نصر یاری کردن و
منی وزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن نظر چیزی را بچشم داشتن و نگریستن نفار و
نفور و نفیر رمیدن و بیرون رفتن و ضلیه کردن و پناه گرفتن و دور شدن و آماهیدن نقر کسی
بسوی خود خواندن و دانه چیدن مرغ و سوراخ کردن چیزی بمنقار نجار و آن آهنی است که نجاران چیزی را
سوراخ کنند و جنبانیدن و طنبور زدن و درد رسیدن و در چوب کنده کردن و سر زبان بر چیک زدن
تا آواز کند برای راندن اسب و عیب کردن و منقار بر درخت زدن مرغ و از نجاست که مرغ درخت را نقار
الشجر گویند و بر کندن نقر روش شدن نکر و نوار رمیدن نحر ستر کشتن و حکایه کرده اند

آنحضرت علی علیه السلم که مراد بنحر که در قرآن آمده است که فصل لربک و انحر گرفتن دست چپ است
بدست راست در نماز و در کشاف نیز این معنی مصرح هست نخیر آواز کردن بینی و برای فتنه
برخاستن نغر رفتن و جوش آمده شدن دیگ و بیقرار شدن خر بواسطه رفتن مگس در بینی
نهر جوی کندن و جوی کردن آب روان زمین و او بانگ بر کسی زدن نخر پوسیده شدن استخوان
و چوب و دریده شدن آن نخیر بر بینی بانگ کردن و در خواب خرخر کردن خفته نغر بغین
منقوطه جوش زدن دیگ و غیر آن و بمعنی خشم گرفتن و کینه گرفتن نکور ناشناختن و زیرک
شدن نکر بفتح نون زیرک شدن نکیر ناشایسته شمردن و باور نداشتن نکهر ناشناختن
نمر پلنگ رنگ شدن نبر بهمزه کردن حرف را و بلند داشتن و افزایش کردن کودک نجر
تراشیدن و کم کردن آب بسنگ گرم و بمعنی راندن نجر بفتح جیم بمعنی تشنه شدن شتر و گوسپند
بآنکه هر چند که آب خورد تشنگی ننشیند نشر پراکنده شدن گوسپند در سبزه برای چریدن
نغش بفتح قاف خشم گرفتن و درد نعره پیدا کردن گوسپند و نعره رگی است که در پهلوی گوسپند
پیدا شود ومن غیر المصادر نکر بضم و کسر کاف مرد زیرک و ناشناخته نکر بسکون کاف
ناشناخته و ناشایسته کقوله تعالی لقد جئت شیئا نکرا و زشت و منکر کقوله تعالی فعذبه
عذابا نکرا انهر بسکون و فتح ها فراخی و روشنی جوی نهر جمع نهار روز و به تازی
و نهار که روزنست عبارت است نزد عرب از وقت طلوع آفتاب تا غروب آفتاب و جمع نهار هم نهر آید
نهر بکسر ها جوی بسیار آب و آنکه در روز غارت کند نزد عرب نور و نوار شکوفه نیر
روشنی کننده نور روشنی و آن ورمندگان و او جمع نار هم آمده نوار بفتح نون زن رمنده و او مفرد نور است
نیر راه روشن منیر چوبی که بر گردن دو گاو می بندند برای زرع کردن و نام کوهی است و علم جامه
یعنی میلی که بر جامه انداخته شده باشد و پود جامه را هم گویند و عرب گوید که اذا انسج الثوب علی نیرین
کان اصفق و ابقی نار آتش نشار فصیح و بلیغ نوائر کارهای سخت و او جمع نائره است نائر
نار کننده نادر تنها و متفرد مانده نوادر تنها ماندهها و جمع نادره است نهبور کوه بلند از دیگ نهابیر جمع
نهابر جاهای هلاک شدن کقوله صلی الله علیه و آله من جمع مالا من مهاوش اذهبه الله تعالی فی نهابر نور و
نوور آنچه بر نقش دست که بسوزن کرده باشند افشانند و بنیل کبود کنند باسمه نمش بوی جوش و کاهی کر

چون خشك شود در آخر تابستان و باران بر وی بیارد باز سبز شود نحر سینه و اول روز نحور جمع
ناحر کوسپندی عطسه کنده که از بینی خود بواسطهٔ عطسه زدن آب بپاشد نثور چون
بسیار بچه نثر سخن غیر منظوم نثار آنچه از چیزی بپاشید پاشند نواحر بحاء غیر منقوطه
اواخر روزها و شبها از ماهها و او جمع ناحر است نخور بفتح نون شتر ماده که تا انگشت در بینی
او نکنند شیر ندهد ناخر نودی از چیزی و استخوانی که باد در رود و بیرون آید و آواز کند نجار
چوب تراش و نام قبیله است از انصار نصر یاری کنندگان و یاری و باران و بخشش و نام شخصی و او
مفرد و جمع آمده است ننتصر فعل مضارع است یعنی توانا می باشیم و ثبات می سازیم در وزن انشور
کسترده و پراکنده نشری جمع نشر پراکنده و پراکنده شدگان نواشر رگهای اندرون ذراع
دست و او جمع ناشره است نشوار نشخوار گوسپندان و گاو و آن بقیه علف است که در دهن دارد
و این پارسی معرب است نذیر ترساننده و نام پیغمبر صلوات الله علیهم نذر آنچه بر نفس خود چیزی
واجب کرده اند شده باشد برای کسی نذور جمع نجار بکسر و ضم نون و نجر اصل و حسب و ذلك ناجر
بجیم ماه تابستان که گرم از ماه تابستان نحریر دانای زیرك و استاد نزر اندك نزور زنی که بچه کم داشته
باشد و هر چه کم بچه باشد نسر کرکس و نام ستاره و نام بتی است و گوشت پاره سختی که در کف سم
چارپا باشد نسور جمع کمان نضر و نضیر زر و نضیر نام شخصی از قبیله یهود چیزی هم باشد نضار
زر خالص و چوب خالص و خالص هر چیزی نظر و نظیر مانند ناظر نگرنده و نگاهدارنده و بمعنی
چشم نظور نگرندگان و نگاهدارندگان نظار نگرندگان و همسایگان نزدیك نظار بکسر
اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نظائر مانندگان و منظوران قوم و بمعنی اول جمع نظیر
و بمعنی دوم جمع نظیره نغر مرغی است سرخ منقار مانند گنجشك و بعضی گنجشك خورد را گویند نفر
چند عدد مرد از سه تا ده نفر بسکون را هم بمعنی نفر است و یوم النفر و یوم النفور و یوم النفر روزی
است که مردم از موضع منای حج بیرون روند نفیر گروهی که بیشتر بند در کار داری و هر گروهی از مردم که باشد
هم گویند نافر رمنده نفر جمع نمر پلنگ نمور جمع نمیر نام شخصی است نمیر آب خوش و
گوارنده ناسور بالسین و الصاد علتی است که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سبب پیوسته چشم آب ریزد
و علتی که در حوالی مقعد پیدا شود و ریش جراحت کهنه و ناسور رگی را هم گویند که پیوسته از آن خون رود

نسار بکسر نون آبی است مر بنی عامر را ناطر و ناطور کسی که صحرا و باغ را پاید نواطر جمع نعر بچها
که در شکم مادر باشند نعیر بفتح عین و کسر عین آنکه قرار نگیرد بیجایی و چیزی که مگس در بینی وی در رود
باشد و از آن جهت قرار ندارد نعور و نعار رگی که خون آن در جوش آمده باشد نعیر دو ناعور
چرخیست که آب بان از چاه برکشند نواعیر جمع ناعور جانوریست مثل کرم که در چارپا می افتد نغر
جمع نغره است و آن چاهك ابگیرست که در سنگ یا غیر آن می باشد نغر بکسر قاف خشمناك نقر آواز
که بیرون آید از زدن زبان بر حنك یا از زدن انگشت ابهام بر وسطی ناقور صور نایی که در روز محشر در دمند
نقاتر اصل و حسب و چاهك خورد که بر پشت استخوان خرما ست و بیخ چوبی است که آن را کنده گوی
و در آن نبید کنند ناقر پری که به هدف رسیده باشد نقار بتشدید قاف منقار سوراخ
کننده و بمنقار دانه برچینند و منقار بر درخت زننده و نقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند و بزبان
گیلان ارکو گویند باب النون مع الزاء من المصادر نشوز ناساز
کاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن کقوله تعالی و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل و بلاتر
نشستن و بلند شدن و بلند جستن کقوله تعالی و اذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان و المجلس
نفز بالفاء او القاف بجستن نبز کسی را لقب نهادن نهز جنبانیدن و بخواستن دلو باب
چاه زدن تا پر آب شود و زدن و وا داشتن چیزی از نفس خود و بدور کردن نجز بهاون یا بپای چیزی
را کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را در فم کردن نجز بفتح جیم نیست شدن و حاضر شدن
و گذاردن حاجت کسی و وعده بجای آوردن و کارزار کردن نزیز دویدن آهو و بانك کردن آهو نکز
بی آب و کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن و نیش یا تیغ بجایی فرو بردن و زدن و دفع کردن او سیلی
ما چیزی را غیر المصادر نز مرد جست و زیرك و زمینی که آب از آن زاینده شود و روان
شود نز نیز همین معنی است نبز لقب نجاز سره مشرو دردی که موذی بسرهم شیر شود
نحایز طبیعتها ناکز چاه کم آب نشز بسکون و فتح شین و نشاز جای بلند نشوز و نشاز
جمع نشز است نشز بفتح شین مرد مست بقوت هم آمده است ناجز حاضر و گذارنده حاجت
نقز و نقز [illegible] نقاز دردی است که گوسپند را پیدا شود و از آن سبب بر جهد و قرار و
آرام نگیرد چنانکه بمیرد باب النون مع السین من المصادر نبس سخن گفتن

نَخْس سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن نَعاس بنیاد بخواب رفتن کردن نَقْس ناقوس زدن و ناقوس
در غیر مصادر هم آمده است و عیب کردن و لقب نهادن نَکْس سرنگون نُکْس بضم نون عود کردن
بیماری نَوْس جنبیدن و راندن شتر نُسوس سخت بریان شدن نان و پراکنده شدن تشنه
شدن نَسّ خشک شدن و شتر راندن مَس بفتح میم فاسد شدن روغن نَمْس
بسکون میم با کسی راز گفتن و نهان داشتن راز نَهْس گزیدن و گوشت بدندان گرفتن نَحْس
بفتح حا بد بخت شدن نَجَس بفتح جیم پلید شدن نَدَس زیرک شدن نَدْس
بسکون دال نیزه زدن و دور کردن و انداختن نَطْس دانا شدن و نیک استاد شدن نِفاس باکسی
کردن در رغبت کردن بچیزی و زاییدن زن نَفَس چشم کردن چیزی را

ز غیر المصادر

ناس آدمیان و جنیان نَوّاس بتشدید واو صدا لرزیدن و سست اندام ناموس صاحب راز خلت
نهانی و جبرئیل علیه السلم و خانه که صیاد می نشیند برای جانور گرفتن نُحاس طبع و اصل و مس و آتش
و دود بی شعله آتش و نِحاس بکسر نون هم بمعنی اصل و طبع است نَحْس و نَحِس بد و بدبخت و نامبارک
نَفْس تن و جان و خون و چشم بد و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و شخص و عینه و ذات کقوله
تعالی کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته و کقوله تعالی اخترتک لنفسی ای لذاتی نُفوس جمع نَفَس بفتح فا دم و
کار و گشایش کار و جرعه آب که بیکبار آشامیدن را بس بود نَرجِس نرگس نَفیس بقیه جان که از
مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب تر بر آتش افکنده بدر آید و غایت کوشش آدمی نَسناس نوعی
از خلوق که بیکپا بر می جهند نَجِس بفتح و کسر جیم پلید نَدُس بکسر و ضم دال دانا و زیرک تیز گوش.
نَطیس استاد و دانا و زیرک و طبیب نُطُس بضم و کطامرد دانا و زیرک احتیاط کننده در کار نَفیس
مال بسیار و چیز عزیز و پسندیده و مرغوب نَفائس جمع نِفاس زنانی که زاییده باشند و جمع نُفَسا
ناقوس چرس که ترسایان می نوازند در اوقات صلوات نِبراس چراغدان من الدستور و چراغ من
الصحاح ناخِس و نَخیس دردی که از آن خلاص نتوان یافت ناخِس کرهی که بردم شتر باشد نِخاس
چوبکی که در سوراخ محور چرخ کنند تا تنگ شود نَخیس چرخی که سوراخ سر گذرگاه محور او گشاده باشد
نَسناس مخی چینها نافِس بفا چشم کننده یعنی شخص بد چشم نافِس بقاف سر استخوان نوادس
نیزها نِکس مرد ضعیف سر در پیش فکنده از ضعف و تیری که سوفارش شکسته باشد و محل پیکان او

را سوفار کرده باشند و چیزی که بالا پس زیر کرده باشند ناکِس سر در پیش افکنده نواکِس جمع نعاس
مقدمه خواب نَعوس شتر ماده بسیار شیر دهنده ناعِس نعاس کننده نُسَس خشک شده
از تشنگی ناطِس جاسوس نِقْس مداد که با آن چیزی می نویسند نِقْرِس بغایت استاد و زیرکی
معروف نِقریس بغایت استاد و دانا نِمْس جانوری است که در زمین مصر می باشد و کشنده
اژدها است نُهَس مرغی است

باب النون مع الشین المصادر

نَبْش گور کندن و گیاه بر کندن نَهْش گزیدن مار و گوشت بدندان
پیش گرفتن نَجْش صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و در بیع افزودن تا مرد
بخریدن رغبت کند و این معنی احتر منهی است شرعا چنانکه در حدیث آمده که لا تناجشوا
نَفْش واجیدن پشم و پنبه نُفوش و نَفَش چرا کردن گوسپند و شتر در شب بی
شبان کقوله تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم نَقْش نگار کردن و خار از پای بیرون کردن و خار بر
خوشه خرما زدن تا خرما پخته شود و موی بمنقاش بر کندن نَتْش و اگرفتن فایده و غیره
آن و چیزی را که فرو گرفتن و چیز و فایده بکسی رسانیدن نَشیش جوشیدن و جوشیدن آب و فتح
که آهن گرم در آن کنند و فرو خورده شدن آب بزمین نَعْش برداشتن نَتْش خار از پای بیرون
کردن بمنقاش و بر کندن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نَخْش لاغر کردن نَکْش آب
کشیدن و بسر چاه در آمدن و تمام خوردن آن یا تمام نیست کردن ناش و اپس افکندن کا ز

ز غیر المصادر

نَفَش و نَفاش و نَوافِش شترانی که در شب بی شبان چرا
کنند نَشیش آواز غلیه و آواز جوش چیزی نُوُوش مرد سخت گیرنده نَشّ بیست درهم
و این نصف است از اوقیه که بمعنی چهل درهم باشد نَجاش بسن ناجِش آنکه صید بر انگیزد
نَطیش قوت و جنبش نَعْش جنازه و بنات النعش هفت کوکب اند که چهارش بر مثال النعش اند
و سه دیگر تابع آنها اند بجای بنات نُعَیش مانند من المجمل نَقّاش صورتگر نَبّاش گور کن
مَنَش بفتح میم خطها و صورتها و نقطهای سپید و سیاه و علتی است که در آدمی پیدا شود
مِنَش بکسر میم گاو کوهی که بدو نقطهای سپید و سیاه باشد نَهِش بکوهی باسیک ٥ تم الباب

باب النون مع الصاد غیر المصادر

نَقْص کم کردن

وکم شدن واو متعدی و لازم هر دو آمده است ندص بیرون جهیدن چشم نوص گریختن و واپس
ایستادن نص آشکارا کردن و برداشتن و نیک راندن و عرضه کردن سخن و نیک پرسیدن
از چیزی و نیک رفتن نصیص سخت رفتن نکوص باز گشتن کقوله تعالی نکص علی عقبیه و واپس
ایستادن از کاری نمص بمنقاش بر کندن موی از روی نغص ناخوش عیش شدن
و ناتمام کار شدن و ناتمام مراد شدن و ناسیراب شدن شتر و غیر آن نبص آواز کردن مرغ
نشوص بلند شدن و از جای بجای بلندتر رفتن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص
بخاء منقوطه لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر نقص رفتار سخت و
پایان چیزی و ظاهر نبص گیاهی که خورده شده باشد و بعد از آن روییده نمص گیاهی است
نحوص ماده خری که آبستن نبود نویص توانایی و جنبش نوص خر وحشی نحص بضم نون
بنیان کوه و مابین کوه و اصحاب النحص اخدود را گویند ناحص پیرزن لاغر شده از غایت
پیری نشاص ابر بلند ناشص نشوز کننده نائص سر برداشته نفاص علتی است که در گوسفند
پیدا شود که از آن بسیار بول کند چندانکه بمیرد نغص جمع نغصه باشد یعنی خوشهای خرما که
بنو بیرون آید باب النون مع الضاد من المصادر نفض افشاندن
و جنبانیدن و لرزانیدن و زاییدن شتر و تمام جزء را نگریستن و نیکو نگریستن چیزی را و باریک
کرده ایستادن و گوشت از چیزی پاک کردن نضنض روان شدن آب اندک اندک و آسان شدن نغض
بغین منقوطه جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و لازم و متعدی هر دو آمده است نغوض
جنبیدن سر نوض رفتن و جنبیدن تدبیر کردن چیزی را تا دراز شود نهض و نهوض برخاستن و
راست ایستادن و بالها از هم گشادن مرغ برای پریدن نقض عمارت و اشکافتن و شکستن عهد
و تاب باز دادن ریسمان نبض جستن رگ نتض باز کرده شدن پوست و از جای برداشتن
نکض بدرود کردن من غیر المصادر نضنض آب اندک و شیر اندک
نقاض جمع نقض و ناض درهم و دینار نضناض مار نضائض تشنگیها و بارانهای اندک
اندک نهاض راهها اسراب الا من المجمل ناهض بر چیزی نالیده و بچه مرغ که تمام پر آورده باشد و او
پریدن و گوشت شانه است نواهض بالهای مرغ که بدو در پریدن آمده باشد فوص جای بلند

سرون و پشت شتر نحض گوشت درهم رفته هم چو گوشت ران نحاص جمع نحض بفتح الحنبش
و قوت نحیض آنکه گوشت او درهم رفته باشد و باریک کرده شده و از این معنی دوم گویند سنان
نحیض نعض بضم نون و عین مهمله درختی است که از آن چوب مسواک گیرند ناعص جنبنده
جنبانده و غضروف گوش و غضروف شانه پهلو نغاص سخت جنبنده نغض بفتح غین
و تشدید آن سخت جنبندگان نقض ریسمانی که از تاب افتاده و جای ویران شده و شتری که
از بسیاری سفر لاغر شده باشد نقض و نقاص برگ و میوه که در شیب درخت افتاده باشد
و نقاص بی زادی را هم گویند نقاص بفتح نون تنگ سالی و قحطی نقیض ضد و مخالف چیزی
و آواز بار و اثقال کاروانیان و آواز عقاب نعوض زن بسیار بچه نعاض بکسر نون شلوا یحره
کوک ناقض تمام نکرده و جنبانده و افشانده و تب بالرزه نقایض پیش روان لشکر
باب النون مع الطاء من المصادر نبوط بیرون آمدن آب
از زمین نبط سپید شدن بن بغل اسب و سپید شدن تهیگاه گوسفند نشط گشیدن
دلو از چاه یا چیزی دیگر از چیزی و بستن ریسمان نشاط خرمی کردن نقط نقطه زدن نطو
دراویختن نقط آبله بر آوردن نقیط جوش زدن و بیرون پاشیدن بن چیزی را که در بینی او
و آبله بر آوردن نخیط یعنی پاک کردن نخیط بخاء منقوطه دم و بردن بنالش من
غیر المصادر نطناط دراز نطانط جمع ناعط رگی است در پشت کشیده نخاط
نالنده از غایت غضب نبط مرکب و رگی است که دل با آن بسته است نبط و نبیط یک
طایفه اند از عرب و نبط آبی را هم گویند که از زمین بحفر بر آورده شود نشوط یک نوع ماهی
است و چاهی که در او آب باشد و ژرف باشد ناشط گاو وحشی که از جای بجای دیگر رود نشیط
نشاط کننده و نام شخصی ناعط نام قبیله است در همدان و نام کوهی است نفط بفتح و کسر
نون نفط چراغ که معروف است نوط مانند سرو بسته و آنچه در او آویخته باشد بچیزی نقط و نقاط
نقطها نقاط نقطه زن نمط گروه آدمی و نوع و نوعی است از بساط و طرحی است که زنان
در چیزی نهند باب النون مع الظاء من المصادر
نغظ و نغوظ برخاستن ایر نکظ شتاب کردن باب

العین مع النون من المصادر نبوع بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن و کندن
و بچیزی مانند شدن و جان کندن نزاع آرزومند گشتن و با کسی در چیزی واکوشیدن
نزوع آرزومند گشتن و باز ایستادن نزع بفتح زا بی موی شدن موی سر مرد از هر دو جانب
پیشانی نجوع اثر کردن نصیحت در کسی و سازگار آمدن طعام و شراب و دارو و نزد کسی رفتن
از برای طلب نیکویی و گیاه و آب جستن نشوع از هم واشدن گوشت بن دندان و نرم و سست
شدن آن نشوع دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن بدهن اندر افکندن کسی را نصوع با اشتراک شدن و سپید
شدن و درست و پیدا شدن و وا ایستادن نفع سود کردن نقوع و نقع تشنگی نشاندن و
خیسانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در جایگاهی و بر آمدن آواز کرم و غبار بر انگیختن و
کردن سخن و کشتن شتر برای مهمانی و سیراب کردن و سیراب شدن و شفا یافتن نهوع قی کردن
نوع میل کردن نجع نصیحت خالص کردن و هلاک کردن بغم من المجمل نخاع بدیدن اندر نکع
پای بر نشستنگاه کسی زدن و باز داشتن و زدن نکع بفتح کاف سرخ شدن من غیر
المصادر نسع بسکون و فتح سین سینه بندهای پالان شتر و او جمع نسعه است
و نسع باد شمال را هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی سینه بند پالان شتر نشوع دارویی که در بینی
افشانند و دارویی که در دهن کنند نضع بکنوع جای سپیدی است نعنع دراز و این نرم و سست
نعنع و نعناع پودنه که معروفست نوع که و بخش نوع بضم نون گرسنگی و تشنگی
نایع سخت گرسنه و تشنه و میل کننده نباع جمع نبع درختی است که از آن چوب کمان
کنند نوابع عضوهای شتر که از آن عرق بدر آید نابع اسم موضعی است نجیع خون سیاه و خون
اندرون و گوارنده و طعامی است از آب و آرد که بشتر دهند ناجع گوارنده و آب خوش گوارنده
و شیر آشامیدنی و طعامی که از آرد و آب بشتر دهند نجاع گوارنده نخع بفتح و ضم نون
مانند رگ سپید بر پشت چیزی که در اندرون استخوان گردن باشد و بدماغ پیوسته نخع قبیله
ایست در یمن از کوی ابراهیم نخعی ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگی نطع و نطاع بفتح و سکون
هر دو طا بساطی است از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند و نطع بکسر نون و سکون طا بالایین
دهن را گر غار اعلی هم گویند خوانند نازع شتری که آرزوی وطن خود یا چراگاه خود کند و نالی کند

در کار

در کار نزوع شتری که بآن آب کشند و چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب کنند
و آب بر دارند نقع غبار و ایستادنگاه آب و آبی که جایی جمع شده باشد و زمینی که آب در او
جمع شود نقاع جمع نقوع دارویی که در آب خیسانند نزیع چاهی که قعر آن نزدیک است و بدلو آب
در کشند و آب بر دارند نقایع اسبانی که از کسی ستانده باشند و اسبانی که آدرویی خیل خود کنند
و زنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند نزع گوسپندانی که در طلب نباشند نافع سود کننده ناقع
خون تازه و زهر کارگر و آنمه دار آبی که تشنگی نشاند نقیع در آب خیسانیده و شرابی که از مویز
محض سرد کرده و ماست و چاه پر آب و پر باد و آن قدر آبی که تشنگی بنشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع

باب النون مع الغین من المصادر نبغ و نبوغ

آشکارا شدن و شاعر نیکو بودن با آن شاعر نبودن نزغ در میان مردم فتنه انگیختن و تباه کار
کردن و عیب کردن نسغ زدن و عیب کردن و سر انگشت و با تازیانه و با عصا و مثل اینها چیزی یکی
زدن و سوزن زدن دست را برای نقش کردن و آمیختن شیر و آب نشوغ بمعنی نسوع است یعنی دارو در دهن
یا در بینی کردن نشغ سخن در دهن کسی افکندن و سخت نفس بر کشیدن با آرزوی اشتیاق کسی که نزدیک
بغشی شود نغنغ با فسوس بر کسی خندیدن و عیب کردن من المجمل نزغ بکسر و فتح نون بنیزه زدن
و عیب کردن و دغدغه دادن و سر انگشت بکسی زدن من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در
حلق می باشد نزدیک لهاة نغانغ جمع نشوغ دارویی که در بینی افشانند و دارویی که در دهن کنند
نشغ آبی که از درخت بریده بیرون آید منبغ عرق نبغ بفتح و کسر نون گیاهی است که آن را سعتر
بری گویند نوابغ شاعرانی که غیر موروثی باشند باب
النون مع الفاء من المصادر نصف بنیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن نصاف خدمت
کردن کسی نتف موی بر کندن و بهتر بر گزیدن نقف سر شکستن چنانکه بدماغ رسد و مغز سر پدید
آید و دلو از انا بیرون کردن ندف پنبه زدن و برف باریدن آسمان و جست دست و پای در رفتن
چارپا در رفتار نزف سست کردانیدن رفتن خون کسی را و آب از چاه کشیدن تمام و تمام آب چاه
بر کشیده شدن و تمام خون رفتن و تمام اشک رفتن و بریده کردن حجت کسی در خصومت و بردن
عقل نشف بسکون و فتح شین در خود چیدن آب چیزی را یا مثل آن را نکف بفتح کاف و نون

داشتن نکف بسکون کاف ستردن اشك از روی و آب بر کشیدن و بکشتن از باران و بر کشتن
از چیزی و نشان چیزی یافتن نوف دراز و بلند شدن نأف خوردن و سیراب شدن نجف
تراشیدن و فراخ کردن نجاف بر بستن ابن تحش بر پای او تا ابیزی نکند نخف الله بر آوردن بنز
نتف ابن بر کندن و بن ناسیدن غله در خرمنگاه نضف بفتح ضاد مکیدن نطف بعیب آلوده
شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد من
غیر المصادر نفنیف هوا و دره در میان دو کوه نیف و نیف زیاده نیاف دراز
و بلند نسیف راز و سخن نهان و نشان گاز دندان خر و نشان پای که بر پهلوی شتر زده شود چنانکه
موی پهلوی وی بریزد که سوده نقاف گاز نسوف شتری که گیاه را از بن بر کند و بخورد و نسوف السنبك
اسبی که در دویدن سمهاء خود نزدیك بزمین دارد نجفه جای بلند که آب بر سر آن نرسد نجاف جمع
و نجاف بمعنی آستانه در هم آمده است نجیف تراشیده و تیر بی پیکان و تیر پهن پیکان نجف جمع
نحیف بحای غیر منقوطه لاغر نذاف پنبه زن نذیف پنبه و از ده ناصف خدمتکار نصف
جمع و نصف آدمی میانه سال از هر دو ریزی و جوانی هم گویند نواصف مرهای آب و او جمع ناصف است
نصف بضم و کسر نون نیمه و نصف بکسر نون عدل و داد ازاهم گویند نصیف نیمه و معجر زنان و نام کلی از
و بر آن کلی نیم مشك گویند نطف آبهای منی نتف علفها و گیاهها و مویها و مثل آنکه
با انگشت بر کنده شده باشد و او جمع نتفه است نزف آبهای اندك اندك و شرابهای اندك اندك
و او جمع نزفه است نشف بفتح و سکون شین سنگ سیاه و سنگهای سیاه نطاف آبهای صاف و
و او جمع نطفه است نطوف شبی که تا روز باران بارد ناطف حلوای است معروف نطف گوشواره ها
نطف بکسر طا نام شخصی است از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده روزی باذان که حاکم یمن بوده بیتا
مال بجهت کسری از یمن فرستاده و آن مال را غارت کرده و بکی و دار صباح تا حرو و آفتاب آن مال را
بخش کرده از بنجا ضرب المثل عرب شده که لو کان عنده کنز النطف ما عدی ... نغف کرمی که در
گوسپند و شتر می باشد و کرمی سپید که در استخوان خرما می افتد و در حدیث است که آن یاجوج
و ماجوج یسلط علیهم النغف فیاخذ فی رقابهم نکاف بضم نون ورمی است که در بناگوش شتر و غیر آن
پیدا می شود نکف غده های خورد که در بناگوش شتر و غیر آن پیدا می شود نوف کوهان شتر نطیف

پاك نعف جای بلند که در ما بین کوه می باشد و از بیابان مرتفع شده نعاف جمع باب النون مع القاف
من المصادر نتق بر کندن و پوست کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن
کقوله تعالی و اذ نتقنا الجبل ای حرکناه و بمعنی زود آبستن شدن شتر هم آمده و بیرون زدن
آتش از آتش زنه هم آمده است نسق ترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن
بر سخن نفاق دو رویی کردن نفاق بفتح قاف رواج یافتن متاع نفق نیست شدن
و ترسیدن و روان شدن آب و غیر آن نفوق مردن چار وا نمق نوشتن نطق سخن گفتن
نغیق و نغاق بانگ بر گوسپند زدن نغیق بغین منقوطه بانگ کردن کلاغ و نعیق بعین
غیر منقوطه هم بهمین معنی آمده نهیق و نهاق بانگ کردن خر نقیق بانگ کردن بزغ و کژدم
و مرغ خانگی نزق و نزوق بر جهیدن و چستی نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نبق بمعنی
نوم است نسوق بوییدن و در دام افتادن آهو و او غیر هم آمده است من غیر المصادر ناتق
زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش بیرون زننده نبق بسکون و کسر با مسوم درخت
سدر یعنی درخت کنار نزیق جست و تیز رفتار نیفق کشاده بر این موضع شلوار که بپارسی نیفه
گویند نفق بکسر نون یکنوع جانوری را گویند که از پوست او پوستین کنند نواق اصلاح
کننده کار ناهق حلق و آواز خر کشنده نهیق و نهاق آواز خر نواهق مخارج آواز خر از حلق
و او جمع ناهقه است و استخوان روی اسب نقیق آواز بزغ و کژدم و گربه و آواز مرغ خانگی نقنق
شتر مرغ نقانق جمع نوق و نیاق شتران ماده و اینها جمع ناقه اند نفق سوراخ نیق سر کوه نیاق
جمع نفیق شتر بانگ کننده نفاق لقمهای ناسرم سوده و او جمع نفقه است نسق بفتح سین ترتیب
و بر ترتیب نهاده و دندان هموار و سهم که هموار در رشته کشیده شده باشد نشق مردی که در کاری
افتاده باشد و از آن خلاص نیابد نشوق دارویی که در بینی افشانند نشق بوی ناطق سخن گوی و ما له ناطق
یعنی حیوانات نطاق کمر و جامه ایست که زنان پوشند نطق جمع نمرق بالش نمارق جمع باب
النون مع الکاف من المصادر نسك و نسك عبادت کردن و قربان کردن نسك
شستن و پاك کردن نهك بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و نقصان شدن نهك
بسکون ها ضعیف کردن و لاغر کردن و نقصان کردن و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت

ودرکاری مبالغه کردن ودرطعام خوردن نولث احمق شدن نیك بازن جماع کردن نزك نیزه
بکسی زدن وطعنه زدن وعیب کردن نبك بلند شدن مز غیر المصادر نبك صحبت نوك
احمقان نیاك سخت جماع جماع کننده نیهك دلیر وشیر درنده وشمشیر برنده ومرد نیك خلق
نبك زمین پشتهای خرد نیاك جمع نابك مکان بلند نوابك جمع نیزك بکسر نون وفتح
زاء منقوطه نیزه کوتاه وان معربست نیازك جمع نیزك تزاك عیب کننده وطعن زننده
نزك بکسر نون آن سوسمار ناسك عبادت کننده وبرای حق تعالی قربان کشنده نسك ونسایك
قربان شدهها وان هردو جمع نسیکه است باب النون مع اللام من المصادر نبل
بخت راندن چاروا وتیر انداختن وتیر دادن بکسی وباکسی طعام خوردن اندك اندك نبل بضم نون
افزون آمدن ونیك استاد کار شدن نجل انداختن وسکافتن وزاییدن وبدی کردن وبیرون آوردن
وبربابر کسی زدن وسبز شدن زمین بگیاه نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم نسول ونسل
پشم وموی انداختن حیوان ونسل بمعنی زاییدن وبمعنی شتابیدن هم آمده کقوله تعالی والی ربهم
ینسلون ای یسرعون نشل فرا بیش کشیدن چیزی را نشل گوشت بخته از دیك بدر کشیدن
نصول زایل شدن خضاب ورنك ریش وتیغ از دسته بدر آمدن وبیرون آمدن پیکان از تیر
وبیرون نا آمدن پیکان از جای که درو رفته باشد وان از لغات الاضداد است نغال آب خوردن
شتر تشنه نقل جامه را پاره دوختن وکوچانیدن چیزی از جایی بجایی وبردن چیزی از جایی بجایی نقل
بفتح قاف تیز زبان شدن وحاضر جواب شدن نقیل فوعی رفتن ومداومت کردن بر آن نکول
از سوگند خوردن باز ایستادن واز دشمن باز دیدن یعنی بد دل شدن نیل یافتن ورسیدن
نوال ونوال بخشیدن نزل ونزول فرود آمدن وحج کردن نحل بضم نون وحاء غیر منقوطه دادن
نحول گداخته شدن تن ولاغر شدن نخل بفتح نون سخن کسی بردیگری نبشتن نخل بخاء منقوطه
بیختن نغل بفتح غین منقوطه تباه شدن پوست در دباغت کردن وتباه شدن هر چه باشد
وکینه ور شدن دل وفساد انگیختن میان مردم وسخن چینی کردن نهل اول آشامیدن وسیر شدن
وسیراب شدن واین از لغات الاضداد است نشل بیرون کردن تیر از ترکش وزاد از انبان وتوزه
وخاك از چاه نزل ربودن وکوچانیدن چیزی از جایی بجایی وبیرون کشیدن دلو از چاه نزال با

با همدیگر کارزار کردن نطل آب با دارو جوشانیده بر سر فرو کردن نضال تیر انداختن وبا هم معارضه کردن
در تیر اندازی مز غیر المصادر نبل تیر ونبل بمعنی بخشش هم آمده نبال جمع نبال صاحب تیر
یعنی آنکه تیر دارد وتیر تراش را هم گویند نابل استادکار وتیر تراش وتیر انداز وتیر دان نبل درین
جامه وسنك استنجا وبزرگان وخوردان ولفروزینها نبل بضم نون سنك استنجا نبیل استاد
نیکو نثیل سرگین نجل آبی که از زمین بر آید وروان نشود وفرزند وبچه نحل بحاء غیر منقوطه
مگس انگبین ولاغر ناحل لاغر ناهل تشنه وسیراب واین از لغات الاضداد است نهل جمع ناهل جمع
نبل نوعی خانه مصری نامل نوعی شتاب رونده چنانکه سر خود را راست دارد نواحل شمشیرهای دم
شایسته از بسیاری ضربت نخل جمع نخیل برات ریزه کیاه حمص نجل فراخ چشمان نخل بخاء
منقوطه درخت خرما نخیل درخت خرما وزیوری که بشکل درخت خرما میسازند ندل چرك ندول
وندیل مرد زبون وفرومایه نزال بکسر لام اسم فعلست بمعنی انزل یعنی فرود آی نزیل مهمان نزل
زمین سخت که باندك باران آب درو پوشیده وروان گردد وخط بهم پیوسته ومجتمع نزل زیادتی
وآنچه از برای مهمان مهیا سازند نزل بضم زاء ودو آمد نكاه کقوله تعالی انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا
وکقوله تعالی کانت لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا نسیل عسل گداخته وپر مرغ وپشم شتر وغیر که افتاده
باشد نسل وزند نسل بفتح سین شیری که بخود از پستان فرود آید نسیل گوشت بی نواله
نصل پیکان وتیغ نصول ونصال جمع نضیل بهم پیشتگان سر کردن ناطل پیمانه خمر نیاطل جمع
نبطل ظرفی که از وآب چاه بر میدارند وپیمانه خمر نبطل بکسر طاء سختی زمانه نطول آب بداروی جوشانیده
که بکسر فرو ریزند نعل زمین درشت که درو چیزی نروید وکفش وکفل که در پای کنند ونعل چاروای
کمان وآهنی که در دنبال غلاف شمشیر کنند نول حق وسزاوار وچوبی که نساج جامه درو پیچد از
برای بافتن نال مرد بسیار بخشش نوال صواب وبخشش نعال کفشها وکلها وصف نعال
شیر بن جایی که کفشها نهند ناعل خداوند کفش نعال نعل بند نغل بغین منقوطه بدنسب و
پوست خراب نارجیل جوز هندی نفل سنت وبخشش غیر واجب نوفل دریا ومرد بسیار بخشش
واسم شخصی نفل بفتح فا گیاهی است وغنیمتی که از کفار گیرند نافل بخشش نافل کوه اندر چیزی
از جایی بجایی نعل بفتح وکسر نون کفش کهنه پیشه زده وموزه کهنه پیشه زده نعال جمع نعل

سنگ و علتی است که در دستم سخت پیدا شود و برتی که از بیرون یکی بر کرفته باشد و بر بیرون یکی نهاده نفل
بکسر فا حاضر جواب و موضع سنگستان نتل بسکون و فتح تا خایه شتر مرغ که آب در وکنند و در
بیابان مدفون سازند برای احتیاج آب در روزی و نتل بفتح تا بند قوی شیر را هم گویند
ناطل نام شخصی نفشل کفتار نر و نام شخصی که بغایت دراز ریش بوده است نعیل راه نعایل
پارهایی که بر کفش دوزند و او جمع نقیله است نقل مشوم که با شراب و غیره خورند نکال عقوبت
نکل مرد قوی که تجارب روزگار کرده باشد نکل بندی که بر پای نهند و آهنه آهن دهنه
لجام و مرد قوی و تجارب روزگار کرده ناکل مرد ضعیف بد دل نمل مورچه و دانهایی که خورد
باشد مانند آبله با اندک ورم نمل بفعل رو عیب کند و سخن چین نهل کرکس و جغ و نام شخصی
نهیل مرد بی نیل کیاهی است که با آن چیزها رنگ کبود کنند و آن مغی و فستو از اعظم قری
مصر هم گویند باب النون مع المیم من الصحاح تنخیم بالیدن و تنحنح کردن
یعنی اخ اخ کردن و سرفه کردن نجوم پدید آمدن ستاره و فتنه و بر آمدن کیاه و شاخ و غیر آن نم
سخن چینی کردن نقم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم کردن و انکار کردن و داد
ستاندن و عیب کردن کقوله تعالی و ما نقموا ای و ما عابوا و کرهوا نهم مالیدن و آواز کردن شیر و فیل
نهم حریص کردن و بجوردانیدن و بانک بر چارپا زدن و زدن بعصا و انداختن با آن و آواز کردن
شیر و فیل نهم بفتح ها حریص شدن بر خوردن طعام نسیم با دخوش آمدن و بوی خوش آمدن
نغم نو انکشت شدن نعم بعین منقوطه سخن کردن ندم پشیمان شدن نوم خفتن
و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نغم نرم آواز کردن نظم بهم پیوستن مهره و مانند آن
و در رشته کردن و چیزی بچیزی پیوستن نشم منقط شدن بنقطهای سیاه و سپید من غیر الصحاح
نتم و نتام سخن چینی و نتام بکنوع کیاه خوشبوی هم باشد که آن را سیسنبر گویند بپارسی و آن سبزیست خوب
و پودینه بست و بزبان کیل رهم گویند نمایم سخن چینها و او جمع نمیمه است نیم زای آثاری که در دیک پیدا
شده باشد از مرور یا دیرو و پوشش کهنه و نام درختی است نیام و نوم خواب نجم ستاره و وقت معین
و وظیفه و کیاه بی ساق کقوله تعالی و النجم و الشجر یسجدان نجوم جمع نعایم منزلیست از منازل قمر نعام شتر مرغ
است که در بیابان کرده باشد و شتر مرغ و نام موضعی و روشنی چشم نقیم و نقم عقوبتها و اولین جمع نقمت

و دومین جمع نقمه است نام لقب شخصی است نایم خسبنده نوّم و نیّم و نیام جمع
نؤوم مرد بسیار خواب نمیم سپیدی خرد که بر ناخن پیدا باشد نهیم حریص و آواز شیر و آواز
فیل نخام مرغیست ندیم حریص طعام نحام نالنده و تنحنح کننده و مرد بخیل که در بخیلی
بی مثل باشد و مرغی است مانند بط که آن را بپارسی سرخ آبی گویند و نام اسب شخصیست ندیم
هم صحبت نیک ندام جمع نادم پشیمان نسیم باد خوش و بوی خوش نسم اول باد
که نرم جهد و دمها که آدمی زند و بمعنی اخیر جمع نسمه است نشم بشین منقوطه درختیست
که از آن چوب کمان کیرند و نقطهای سیاه و سپید نشم بکسر شین آنچه بر آن نقطهای سیاه
و سپید باشد از کاو و غیره نظام رشته که مهره در آن پیوندند و صلاح کار نظم شعر و
کروه و نام سر کوکبی است در جوزا ناظم شعر کوینده و مهره در رشته کننده و دجاجه ناظم مرغ خانکی خایه
دار را هم گویند ناعم نازک و با ناز و نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نعم
چارپا و بیلی نعم جمع نعمت بکسر نون و سکون عین و فتح میم یعنی نیک شد و او فعل مدح است نعیم نعمت
و مال و انعام کرده نعم نعمتها باب النون مع النون من الصحاح نشدان کم شده
را جستن و سوکند دادن برای چیزی خواستن نقران بالقاف او الفاء بر جستن نقصان
کم کردن و کم شدن و او لازم و متعدی هر دو آمده است نطفان چکیدن آب و روان شدن آب
نسلان بشتاب رفتن بجایی نبضان بالضاد او الذال جستن رک نضخان از چشمه بر جوشیدن آب
نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم
و قوله تعالی و لا تنسوا الفضل ای لا تترکوا الفضل نفخان بیرون جستن خرکوش و موش و
جهیدن باد و بیرون آمدن فوج از بیضه و لاف زدن و نازیدن کسی بچیزی که در وی نباشد و
تکبر کردن نغضان جنبیدن دندان و غیر آن نالان سر بالا داشته براه رفتن نعبان خبر راست بکسی کفتن
نغبان آواز کردن زاغ و خروس و بشتاب رفتن نطلان نکریستن نوحان نوحه و زاری کردن نشمان
با دخوش آمدن و بوی خوش آمدن نتن کندیده شدن نزوان برجستن من غیر الصحاح نحن ما
نون ماهی و شمشیر و دوات و حرف معروف نینان ماهیان و ذو النون یونس علیه السلام نکفان
هر دو استخوان زیر در بناکوش نیران آتشها و بدین معنی جمع نار است و چوبهایی که بر کاو آن کاری نهند

برای زراعت وبدین معنی جمع نهرست نشان جز کهن نه نشوان مست نجران تشنه وسوراخ
آستانه که باشد در بر آن کی در دو نام شهریست در یمن من الصحاح نغران گنجشکهای خورد من الدستور
ومرغهای خورد سرخ منقار من الصحاح نضعان طراوت که آب تا نیمه آن باشد نعمان جاربانان
وبدین معنی جمع نغم است ونام شخصی که ملک عرب بوده است وان نعمان بن منذر است
نعمان بفتح نون رودخانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود وآن نعمان الاراك
گویند ندیان نمناك نغیان جونی که بجکها رضی بت شمشیر وریخته باران که چون بر زمین آید
باطراف بچکد وخاك وخاشاك که باد آنرا آرد ودرکی ده باشد وبعضی از لشکر که باطراف روند و
درمیان لشکر نروند نومان بسیار خسبنده واین لفظ دایم منادی شود نتن بوی کند ناجون
سنگی اهان واندر کنند کان نیدلان نیدلان کابوس وکابوس در باب الکاف مع السین مبین است
نودلان هر دو پستان نضانضان دو چشمه بر جوشنده نعلین هر دو کفش وهر دو گل باجدین ناوه
راه جنی وراه شی ندمان تبسمان وندیم یعنی هم صحبت ناکبون برکوه ندکان نسوان زنان
واین جمعی است بی مفرد نسیان بفتح نون وسکون سین مردی که بسیار فراموشی داشته باشد
نسیان ونسوان بفتح سین تثنیه نسا است وآن رگی است کشیده از سرون بران وساق
نیان نام موضعی است ناصقون صفت کنندگان ونام موضعی بضران نام دهی است در شام که نصاری
بان منسوبند کما یقال هو نصرانی ناظران ناظران دو رگ است که از چشم بهر دو جانب بینی وابسته
است نهروان نام شهریست ناهون باز دارندگان نهدان حوض پر آب یا غیر آن یعنی قدح
پر آب وغیر آن مثل دوشاب وعسل وغیر آن ناطرون بطاء غیر منقوطه موضعی است در شام نطرون یکنوع
بوره که زرگران بکار دارند وآن بوره مصری است نه ارمنی ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا
باب النون مع الواو من المصادر نطو دور شدن نبو ونبو واپس جستن وبجای قرار
نگرفتن ودور شدن وموافق نیامدن نشو اظهار کردن چیزی نخو بخاء غیر منقوطه قصد کردن نحو
چیزی را گفتن وبوییدن بوی دهن خواستن وغایط کردن وبیرون آمدن غایط وشاخ درخت بریدن
وپوست از گوشت باز کشتن ندو بمجلس گرد کردن مردم را وبمجلس مردم رفتن وبخشش کردن وچریدن شتر
در وقت ما بین آب خوردن اول ودوم نزو برجستن نضو سوی پیشانی گرفتن نضو جامه بر کندن

ومسافت قطع کردن وپیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران وکشیدن تیر از نشانه نضو بضم نون وضاد
زایل شدن خضاب یعنی رنگ بر طرف شدن نثو بمعنی نثو باشد بهمزه واصل او نثوء است
که همزه را بواو بدل کردند وواو را در واو ادغام کردند نعشو مغز از استخوان بیرون کردن نمو مال بدن
وافزایش کردن وبر آمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو شتر لاغر ومیان تر چوب تیر یعنی آخر تیر
تا موضع پیکان وجامه کهنه نحو راه ومانند واعراب کلام عربی ونام شخصی است نجو راز وابر
وآنچه از شکم بیرون آید از سرگین نقو استخوان با مغز نغو شکام لب بالایین شتر نهو بتشدید
واو باز دارنده باب النون مع الهاء من المصادر نبوه بلند کار شدن وبلند شدن
وقوی شدن نقه ونقوه دریافتن وگوش بسخن کردن واز بیماری بر شدن نکه همه کردن بدهن
وبوییدن نقه کند شدن در رفتار ودر ادراك ومانده شدن وبدل شدن وآگاه شدن
نبه آگاه شدن بجه باز داشتن نده راندن چاروا وباز داشتن من غیر المصادر نبیه
بفتح وکسر با شهرت یافته ونا پدید شده که ناگاه پیدا شود بی طلب نابه ونبیه بزرگوار ومشهور بزرگ
نافه کند شدگان ومانده شدگان نقه کند شده ومانده شده ناقه از بیماری بر شده نقه
جمع ناجه مردی که در شهری در رود وآنرا ناخوش نه شمارد نزه پاك وخالی از وقود وبزرگوار وهمت بلند نزه پاك وخالی ودور
نابه بلند وقوی ومحکم باب النون مع الیاء من المصادر نمی چیزی بر چیزی دیگر نهادن
واسناد کردن چیزی بر کسی ونسبت کردن چیزی بچیزی وبرداشتن ورسانیدن سخن بر وجه صلاح نثی
ونثر شدن سر وانداختن نواه یعنی استه خرما نهی باز داشتن نحی رفتن نعی سخن گفتن نعی
مغز از استخوان بدر کردن نقی راز گفتن واو غیر مصدر ذهم آمده نضنی بضم نون شمشیر کشیدن
وکشیدن تیر از نشانه وجامه از بر کندن وپیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران وابر بیرون آوردن شتر
نفی راندن ورانده شدن ونیست کردن ونیست شدن نثی چیزی را بکسی آوردن واظهار
کردن وشهرت دادن نای دور شدن وبصلاح آوردن وماضی او نای آید ومضارع ینای ونای
وبمعنی اول است قول الله تعالی وهم ینهون عنه وینأون عنه ای یبعدون عنه نثی دانستن خبر
من غیر المصادر نی بفتح نون پیه نی بکسر نون خام یعنی ناپخته واین در اصل نیء بوده بهمزه
لام نوتی ملاح نواتی جمع نایی بمعنی نائی است واو اصلا مهموز اللام است که همزه را یا قلب کردند

نَفِی بکسر فا خاک و برگ و خاشاک که آن را باد از پای درخت دور کرده باشد و نخونی که بحلک
از ضربت تیغ و ریختن باران که چون بر زمین آید با طراف بچکد پاشد نَفِی پاک نِقی بکسر
مغز استخوان و پیه چشم ناعی و نَعی خبر مرگ دهنده و نعی خبر مرگ را هم گویند نَعْی
بسکون عین خبر مرگ نَوی هم نیت ناوی ستر و فربه نِحی بکسر نون خیک روغن نواحی
طرفها و گوشها نواصی موی پیشانی و بزرگان قوم نخورتی آنکه سوراخ اراو فراخ باشد
نُنجی برهانیم و بر زمین بلند اندازیم و معنی آخرت قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی
هم راز و همراز و او مفرد و جمع آمده هم چون صدیق نُجّی بضم نون کرد در قرآن آمده کنجی المؤمنین
یعنی برهانیم و او در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای خفت حذف کردند چنانکه همزه
دوم را در اکرم حذف کردند که اصل ءاکرم بوده است نَلْبی کوه بزرگ که گرد اگرد وی زمینها
و پشتهای بلند باشد نَبی جمع نبوه چو غازی و غزی و نبی بمعنی نبیه و مشرف بر خلق و جن هند
هم آمده اما بمعنی خبر معتل اللام است و بدیکی معانی معتل اللام نَهی بعضی از آب سیل
که جای ماند باشد نُجی جنگ دباغت کرده نِهانی بکسر نون آهنگی ناجی شتر تیز
نفا رو رسیده نُجی بضم نون و تشدید میم و یا فردی و واحدی و انجی مغشوش که در آن مس باشد
یا ارزیز و آن زبان پارسی رومی فلز گویند نامی افزایش کننده و رهیده نادی بسکون یا و ندی
بتشدید یا مجلس و مجمع شدنگاه مردم و نادی بمعنی عشیرت و دودمان نیز آمده کقوله تعالی فلیدع
نادیه ای عشیرته یعنی دودمان نَدِی بکسر دال و سکون یا بخشنده نَسی بفتح و کسر نون چیزی
فراموش کرده و چیزی زبون که آن را در منزل سفر انداخته باشد و بآن التفات نکرده و رکوی
پاک کردن خون حیض زنان نَسی بکسر سین و تخفیف یا آنکه زحمت عرق النسا داشته باشد نطاسی
بتشدید یا و کسر نون و فتح نون دانای زیرک و طبیب ناسی فراموش کننده ناهی باز
دارنده نهی گیاهی است نوی بکسر همزه و تشدید یا جمع و او در اصل نُوُوی بوده بر وزن فعول
که واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند و ما قبل یا را برای مجانست یا بکسره کردند نَضِی
بضاد منقوطه ما بین پرهای تیر تا پیکان آن و بعضی گویند پیکان پر و موضع کرده
که ما بین شانه باشد تا سر و تیر تراشیده که هنوز پر و پیکان ننهاده باشند نظمی دو

نبطی و نباطی و نُباطی منسوب
بنبط و نبط قومی اند از عرب نامی زاینده
و نبت کننده ناجی قصد کننده و کوداکنده

تم کتاب النون بعون الله
و یتلوه کتاب الواو ان شاء الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

کتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر وبا

بر و باکرد ایندن زمین و اشارت کردن وَبا بوزن بنا پر وبا شدن زمین وزا خشک کردن کوشت
وَمَا اشارت کردن وَنا بند دست از جای بر آوردن و معیوب شدن استخوان بی شکستن
وَحا کارد زدن و سیلی زدن وجاء رگهای خایه بر کوفتن وَجی سوده شدن سم ستور وری
آتش از آتش زنه بیرون آوردن وری جستان جستان دویدن اسب و شتر وَفا پیمان نگاه داشتن
وَنا سست شدن و مانده شدن وَذا باز داشتن و عیب کردن وَضوء بضم و فتح
واو دست نماز کردن وِلا بکسر واو دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و او از باب مفاعلت
وطی رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در بغل گرفتن وِطاء با کسی هم کاری و موافقت کردن
و در خور آمدن وعا فریاد و غوغا کردن من غیر المصادر وباء و وبا مرض عام که بسبب علت مخصوص
باشد و مرض عام وَرا پس و پیش و فرزند زاده و این از لغات الاضداد است وعا ظرف
وَزا شخص کوتاه بالا وضوء آبی که از آن دست نماز کنند و او مصدر هم آمده است وکری
شتر ماده کوتاه وجاء زمینی که در آن سنگ سیاه باشد وحی خر وحشی یعنی خر کور سخت خلقت و حنو
سخت خلقت وا یعنی ای وای و او بمعنی کلمه تدبر است وکعا زن حمقا وطا جائی که بر هودج پوشند
ورا علتی است که آدمی را پیدا شود و خلق عالم وحشا سختی سخن وعثاء زمین نرم ریگستان
ودکاء موضعی است وحا بعین غیر منقوطه فریاد و غوغا و آواز وغا بغین منقوطه جنگ و آواز و
غوغا وکاء سربند چیزی وحیاء بجیم ماده تا نه کرده در شم بند کرده باشد وشا بکسر واو جامهای نگین

واو جمع ومثنی است وقاء بکسر وفتح واو آنچه بدان چیزی را نگاه دارند وسپس وذاء بزاء منقوطه بر وزن فعل
شخص سخت خلقت وسخت ترکیب وضاء بضم واو ومد الف وضاء پاک ونیکو واو مشتق از وضاءة
وذفاء کبوتر وصفاء خدمتکاران وحا وحاء بحاء غیر منقوطه آواز وشتاب والوحا الوحا یعنی زود زود
وجعی بوزن مرضی دردمندان وبیماران وجعاء برادر جعی رجال مردان دردمند وزنان دردمند
وددا دوستان واو جمع ودود است ولباء زن بزرگ پستان وسطی ماضی وانگشت میان
از انگشتان یعنی میانه ومیان هر چیزی وثنی استوار ولی فعل ماضی است یعنی برگشت وپشت
بگردانید ووالی کرد ایستد وروی بچیزی کرد وبعو [illegible] بهمان بها کرخرید بود وطی پایمال
شده وبرهم شده وحمی زن آبستن که آرزوی چیزی کند وحامی جمع ولاء دوستی ولاء بفتح
واو میراث بنده آزاد ویاران ودوستان وحولی واو مفرد وجمع آمده ولایا جمع ولیه است وولیه برذعه
است وبعضی گویند جلس است وفرا زمین برباه که گیاه آنرا هیچ نقصان کرده نشده بود باشد باب
الواو مع الالف آخر المصادر واب منقبض شدن وشرم داشتن وجب بریکاه شدن زمین
وثب ووثوب ووثب برجستن ونشستن وجوب واجب شدن وافتادن وغایب شدن آفتاب
ووجیب طپیدن دل وطوب بطاء منقوطه دایم برکاری ایستادن ووقوب درآمدن تاریکی شب کقوله
تعالی ومن شر غاسق اذا وقب وقب بگوی ورفتن چشم ودرچیزی دررفتن وهب آواز کردن غلاف ابرا
درحین بیرون آوردن از [illegible] وهب بسکون وفتح ها چیزی بکسی دادن وعوض آن طمع نداشتن ووصب بیمار
شدن ووصب دردمند ورنجور شدن ووصوب دایم شدن ودایم بکاری قیام نمودن ووکب برپای ایستادن
وبکاری دایم بودن ولوب بیوسش ودررفتن من غیر المصادر وکوب آهوی فراخ زفت وذاب [illegible]
بزرگ ووذب بکسر واو [illegible] شدن واثب ودب [illegible] بدل واجب [illegible] شده وناکس شده وافتاده
وقیب آواز غلاف [illegible] احمق وچاهک [illegible] که در کوه باشد وچاهکی که در چشم باشد وقب
بکسر واو گیاه وعب مرد بددل ومرد احمق [illegible] بزرگ [illegible] زبون ومتاع خانه از کوزه وکاسه [illegible]
وَصِبٌ بکسر صاد رنجور وصب [illegible] [illegible] درود [illegible] چیزی [illegible]
درآن [illegible] جمع [illegible] دایم واهب وتهاب دهندم باب الواو مع التاء من المصادر وقت
وقت وساعت چیزی پدید کردن وکاد هند کردن من الکاف وفاده [illegible] بادشاه رفتن [illegible]

یکانه شدن وتنها ماندن شدن ویکی شدن ولاده زاییدن ووداده بفتح واو آرزو کردن ووصله
خویشی کردن ووشایة دروغ گفتن وازکسی عیبی گفتن وبسیار شدن وبسیار فرزند شدن وزایند
ووقایة نگاه داشتن ووناحة بثاء دو نقطه وفتح تاء بعد الواو وحاء غیر منقوطه اندک شدن
وزبون شدن ووقاحة ووقوحة سخت شدن وسخت روی شدن وبی شرم شدن ووروده سرخ
کلکون شدن ووقوده بد درآمدن سم چارپا که بچیزی سخت درکوه فتد باشد ووفادة بغین منقوطه
ناکس شدن ووعوثة سستی وضخیم شدن شتر ووعوثة بعین غیر منقوطه وبثاء سه نقطه دشوار شدن
راه ازریک ووثارة بسیار پر شدن وبسیار گوشت شدن ونرم شدن فراش ووجبة افتادن کقوله تعالی
فاذا وجبت جنوبها وبسیار روزی یکبار خوردن ویکبار دوشیدن ووجیبة بیع بمجهول آوردن ووحوبة بد دل
شدن ووهلة ترسیدن وازین جز مصدر رهم آمده ووجازة کوتاه شدن سخن ووتاجر بسیار شدن گوشت
وبسیار گوشت شدن ووباءة پروبا شدن زمین ووخمة سخت ناگوار شدن کما وحارث
ووعورة بعین غیر منقوطه سخت شدن ودشوار شدن واندک شدن ووساطة بزرگوار شدن
ووصافة خدمت کردن وبحد خدمتکاری رسیدن ووعابة ودائعة فراخ شدن عیش وروزی ووضاعة زود
مایه شدن ووضیعة زیان کردن ووضعة نهادن ووحافة ووحوفة بسیار شدن موی سر ووثامة بسیار
استوار شدن ووداقة آبستن شدن مادیان وایغر طلبیدن مادیان ووبلة ووبالة ووخامة
دشوار شدن وگران شدن وبدگوار شدن وناسازگار شدن ووداعة بددل شدن وچشیدن
وخورد شدن یعنی کوچک شدن ووساعة فراخ کام شدن ستور ووسامة نیکو روی شدن ووجاهة
روی شناس شدن وخوبروی شدن وخداوند جاه بزرگواری شدن ووراثة میراث یافتن ومیراث
بردن وولایة بکسر واو والی شدن یعنی حاکم شدن وولی کسی شدن ویار ودوست شدن وولایة
بفتح واو یاری کردن ووروزة جست برجستن ووسوسة بدی وکارهای ناصواب در دل انداختن من
التفسیر کقوله تعالی یوسوس فی صدور الناس ووصوصة نزدیک کردانیدن دو پلک بچشم ووعوعة بانک
کردن سگ وکرگ ومثل آن ووقوقة بانک کردن سگ از ترس وهم چنین آواز کردن مرغ از ترس ووحوحة
بحاء غیر منقوطه بر دست خود دمیدن بدهن وفتی که سخت سرما یافته باشد وکردانیدن آواز در حلق
وتاشة ووخوشة زبون شدن وناکس شدن ولطافة بوزن نظافت نیکو روی شدن ودرویش

شدن روی وپاک شدن ولولة واویلا کفتن وشیه آشفته سخن کفتن وعکة سخت افتادن درد
وثانة پرکوشت شدن بدن واکنده کوشت شدن وحوحة نرم بانک کردن شیر ونرم آواز کردن خر
وصایة بکسر وفتح واو ووصایة وصی شدن ووپیوسته شدن چیزی بچیزی وپیوسته شدن
بچیزی وپیوسته کیاه شدن زمین وبهم پیوستن کیاه، وایتها عن مصدر هم آمده اند وطاة
بمعنی آخذه است یعنی کرفتن کقول النبی صلی الله علیه وآله فی الدعاء اللهم اشدد
وطأتك وطاءة نرم شدن فراش ونشستنگاه وپایمال شدن جای وجمة وذمة بسیار
بکار خوردن وعمة بدخلق شدن وغیعة بدکوی از عقب مردم کردن وکاعة سخت
شدن وکالة بفتح وکسر واو وکیل شدن یعنی پایندان کار کسی شدن ومن غنم الصای والیه
جاهلت اینکه کبر که درستک باشد وحاة بمعنی وحاست یعنی آواز وأله بسرکین شتر وبرة
جانوریست بصدم مانند کربه وتیرة بتاء دو نقطه پرده که درمیان هر دو سوراخ بینی میباشد
وکودا کودچیزی ورکی که در اندرون سرخ کی باشد وتیرة راه راست وسستی وحلقه
که بدان نیزه زدن آموزند وسپیدی پیشانی اسب وپرده که میان هر دو سوراخ بینی باشد
ونیة سستی وناة زن سست وازدة کاه برد ازند واهیة سست ودریده وانهم افتاده وحرة
جانوریست سرخ که در زمین میباشد واقعة خواب وکار وحال وسختی جنگ وحادثه زمانه
وقیامت وجوزات بجیم جمع وجورست وآن دارویست که در دهن کنند وشمة بضم واو طعام ناکوارنده
وکشة ون ود آمد نگاه مرغ هرجا که باشد وکنات بفتح وضم کاف جمع وکنة بیان وتیمة سنگ
وقدری از کیاه خشک وجنة بفتح وضم وکسر واو موضعی است از روی آدمی که بلند برآمده باشد وجاب
جمع وجبة بالباء والمیم ووزمة در شبانه روزی یکبار خوردن ویهما واسم مصدر نیز وتنة زمین پرویا
وطئة موضع قدم وکفش وطیة عزم وبنیه وعزآن ونوعی است از خوردنی وامة نواکرانه
وسختی زمانه ووکلة بفتح واو بوزن همزه مرد عاجز که کار خود بدیکری وکذارد وسمة بسکون
وکسر سین برک کیاهیست که بدان موی را رنگ کنند وآن برک کیاه نیلست ولغة دلو خرد
وفشة جنبش وحفة سنگ سیاه وردة بضم واو رنک کلکون ووردة بفتح واو کل وصیدة محوطه
از سنگ مانند حظیره ونمة دوالی که دردلو کنند وکوشت رحم ناقه مانند ثولول دانه دانه شده باشد

وسنگ ورودة وجهة قبله وموضعی که روی بطرف او باشد ووجیهة زن روی شناس وخداوند جاه و
زن خوبروی ووجه زن دردناک ووجیئة ملخی که اورا کوفته سازند وبروغن چرب کنند وبخورند
ودیعة امانت ولعة دروغ کویان واو جمع والعست ودعة بسکون وفتح دال السهل وایست که آوازیابد
کیل کلاجک کویند وبپارسی کج ودعات جمع ودیعة نام اسپی است ودیمة سوسمار خشک کرده بچیز
که آنرا کوفته سازند وبخورند ودفة ودیغة بالغ سبزی و کیاه سبز ووتیقة سختی کما وهلة
باران وهلة نوبت وهیة شکاف وسوراخ وخصة سرما ودبلة آیینه وباران بسیم وذالة بکسر واو
کوشتی که شرحه کرده شده باشد وذیمة هدیه برای کعبه مبارکه ورطة زمینی که در آن راه نباشد و
محل هلاکت وراطة بکسر واو فریب وارمة درخت خوب سبز برک وبابنیا برک ورقة ودیقة
درخت بسیار برک ورثة میراث برندگان ورخة حمی نرم وعثة زمین بحث ولیدة دختر کودک
وکنیزک والدة مادر وسادة بالش ورثغة زمین بغایت کرم وراة بتاء سه نقطه زن پر کوشت فربه
واسطة درمیان بوده وواسطة القلادة بهترین مهرها یا جوهر که درمیان قلاده کنند وناة مقیمة
مقیم بودن ترسا در بیعت وبیعه مسجد ترسا یا نست واو اسم مصدر نست وسیقة جماعت شتران که
همراه باشد در سفر وضیعة بار ورخت که بر مردم نهند از مال وصدقات وکیاه حمص وزیادتی در
تجارت وحشة خالی واندوه وتنهایی ورمندگی وسیلة نزدیکی به ساوین وهرچه بسبب آن نزدیکی
جویند بچیزی ووزغة جانوریست که بزبان کلچیر گویند وبپارسی آفتاب پرست گویند
وشیطة استخوان زاید که از استخوان اصلی ثابت شده است وشیجة بجیم پیچ درخت ولیف
خرما که بدو چوب بسته باشد برای نقل غله در ویده از جانبی بجانبی وشیعة چیزیست که در اندرون
وج سبز کنند بعد از بستن چشم یعنی اوتا چون آن ازان وج او بدر آرند بوی کند وکمان برد که
بچه اوست واو بمعنی درجه است ودرجه در باب الدال مع التاء مبین است وشیعة کمذه دیمان
وهرچه در هم پیچیده باشد وبندی که جولاهه بود جامه در آن کند وجامه بافد وابلة استخوان
مفصل وشیمة کوشت بخته وذمة عیب وشرم وابسة زن بسیار بچه وحیوان بسیار بچه
وصوصة بوقع وابلة زانو وطرف شانه که سر بازو است واصلة زنی که موی خود بدیکری موی پیوند کند
کقول النبی صلی الله علیه وآله لعن الله الواصلة والمستوصلة ومستوصلة زن دیکریست که برای وا

موی بپوند کند وَبَر و وَمَاءَه و وِعَایَة و وِصَایَة نصیحت و اندرز وَصِیلَة زمین فراخ و فراخی و آبادی
و گوسپند ماده که هفت نوبت هر نوبتی دو بچه ماده زاییده باشد و هفتم نوبت هشتم بچه نر و بچه
ماده باهم زاییده باشد و در چنین آن گوسپند ماده را گویند قد وصلت اخاها یعنی اخاها
ولیدتها المؤنثه و آن بچه نر را نکشند و شیر همین گوسپند وصیله را زنان نه هند و او
در حکم سائبه است و مانند آزاد کرده است و این طور در زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام
بوده است کذا فی الصحاح فَصمة عیب وُصلة بضم واو پیوند و خویشی وَصلة بفتح واو پیوند
و پاره را هم گویند واصِیَة زمینی که در دو گیاه بهم پیوسته باشد واعِبة زن فریاد کننده و یاد
دارنده و نگاه دارنده و بمعنی لخیر یعنی قول حق تعالی اذن واعیة واصبة بیابان دور که انه
واضِحة دندانی که ظاهر شود در حین خندیدن وَهمه و ظیفه شتر ماده بزرگ رام شده وَظیفة
چیزی که هر روز یا هر چند روز برای آن قرار رفته باشد وَعقة بدخلقی وَعکة لشکرگاه و جنگ
گاه وَعثة زن پر گوشت وَغیرة یعنی منغوطه شیر گرم کرده بسنگی گرم و گوشت بریان کرده بسنگی
گرم وَاَة خر وحشی ماده بزرگ وَیئة جوال بزرگ و دیگ بزرگ و هر چیز بزرگ و ستبر باشد وَلیّة
حلس است و یا بردعة وِلایة بکسر واو یاری و پادشاهی و جمع شوندگان از برای یاری کردن و بمعنی جمع
مفرد آمده و مصدر هم آمده است وَضیمة کره آدمیان و طعام عزا و قدری از حشیش و گیاه وَقعة
رکوبی که با آن در گیرند وَقت هنگام وَمدة کمانی سخت وَفصة کیش پر وَهدة زمین نشیب
و زمین گو وَقیرة چاه آبکی که در سنگ باشد وَکیدة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند وَلیة
زن پر سالار وَلیجة بجاء غیر منقوطه غران بنه و کمشم وَلیجة بجیم صاحب سر و دوست وَقیعة
چاه آبکی که در سنگ باشد و بدگوی یعنی از پس مردم و کارزار وَقعة سختی جنگ وَلجة
لرزنده و طپنده وَسوسة آواز زیور و اندیشه بد وَاکِیَة بر پای خواسته وَاطئة دهکده ویران
وَکتة نشانه مقدار یک نقطه وَسمة قطره باران و یک سخن وَشیمة سخن بد وَاشِمة زنی که بوت
زنی دیگر بسوزن نقش کند وَیلات واویلا وَفرة موی سر که تا بناگوش باشد وَلیمة طعام عروسی وَالبة
بیاء یک نقطه تحتانی زرعی که از بیخها ابیکت اول بروید و بهد وَالجة وجیهی است که آدمی با بید شود
وسعت فراخی وُجهة بوزن همزه بسیار درد دو ندان در چیزی وَلجة بفتح واو جایی که آب باران گیر شد

باب الواو مع الثاء من المصادر وَلث زدن و عهد بستن وَرث میراث بردن
و میراث یافتن وَطث سخت بر زمین زدن پای وَعث ناقص کردن کسی را بحسب و بزرگواری من غیر المصادر
وارث میراث برنده وُرّاث بضم واو جمع وارث وَلث بسکون لام اندک از باران و غیر آن وَعث زمین نقاء
نرم چنانکه پای در آن فرو رود و استخوان شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر وَدج
بصلاح آوردن و آب کشادن و بریدن دل دراج و آن رگ گردن است وَهج بلوز و ختن شدن آتش و
درخشیدن آن وَشج نوعی از رفتن شتر وَشج بهم در رفتن وُلوج در آمدن در چیزی و در رفتن من غیر
المصادر وِلاج بکسر واو وَدج بفتح واو رگی است در گردن وَهاج درخشنده وَشیج بهم در رفته و نام درختی
است وُلُج بضم واو و لام موضعها و غارها که بدان پناه برند در باران و او جمع ولجه است وَج نام
شهر طایف و نام داروئی است که بپارسی آن را اگر ترکی گویند وَلیج آنچه در میان چیزی باشد و از جنس
آن چیز نباشد وَشیج بثای سه نقطه ستبر و درشت و جوان اکنده گوشت وَدح خشک
شدن بول و سرگین بر دنبه گوسپند وُضوح روشن و آشکار شدن وَتح سخت شدن سم و
تیز شدن من غیر المصادر وُضّاح بضم و کسر و فتح پرده و پوشنده چیزی وَجیح استوار و محکم
واضِح روشن و آشکارا وَضح روشنی و سپیدی و مانند برص علتی است که پیدا می شود
و نقش و رنگ دیگر گون جز نقش و رنگ اصلی و اقحه درشت و زیوری که از اقحه کرده باشند و راه
راست و دندان و پیشه وَضّاح مرد سپید رنگ خوبروی وَطح آنچه بسم ستور و ناخن مرغ چسپیده
باشد از گل و سرگین و مثل آن وَقح بسکون تا اندک شوربون و بخیل وَقاح بتخفیف قاف
بی شرم و سم سخت و روی سخت وُقح جمع وَقح بکسر قاف بمعنی وقاحت وِشاح بکسر و ضم واو حمایل از جواهر
و زینت که زنان آن را از گردن تا بن بغل حمایل کنند وُجوح و وَجاح مرد جست و سبک وَلیح و ولایح
غرارهای پشم و بنبه و مثل آن کاه و این هر دو جمع ولیحه اند وَدح بول و سرگین که بر دنبه گوسپند چسپیده باشد
وُدح جمع وَدح وای و این کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف ویل که در محل عذاب گویند باب الواو
مع الخاء من المصادر وَذخ نرم شدن چیزی وَسخ چرکن شدن من غیر المصادر وَسخ چرک وَسخ
بکسر سین چرکن وَخ گیاهی است وَخواخ سست و فربه و لرزنده وَضوخ بفتح واو آبی که در دلو باشد
باب الواو مع الدال من المصادر وَتد میخ زدن وُجود یافتن و بهستی آوردن

باب الواو مع الحاء المهملة

وندهاء

وجد عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن و توانگر شدن و توانا شدن
وخد بحاء غیر منقوطه یکانه شدن و تنها شدن وخد و وخید براه رفتن شتر بطریق
شترمرغ وُرود نزد آب آمدن و در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن وِرد نزد آب آمدن و رو
آب خوردن شتر وبد بدحال شدن و سخت زندگانی کردن و خشم کردن وطد استوار
کردن و ثابت کردن و بجای بداشتن و سخت بزمین انداختن و خواری کردن وعید خبر دادن کسی را
بوسانیدن بدی یا و نعم کردن یعنی وعد خبر دادن کسی را برسانیدن نیکی یا و بوقت و بزمان آینده
و ایستن قول و کار یعنی وعده کردن وغد بغین منقوطه خدمت کردن وفد نزدیک پادشاه رفتن
وُفود و وفِد و وَفد افروخته شدن آتش و وفد بفتح و وفد بدال هم آمده وسد کم شدن
و خشم کردن وکد قصد کردن وُد بضم و کسر و فتح واو و وِداد بکسر واو دوستی داشتن و بضم واو بمعنی
آرزو کردن و خواستن هم آمده وَداد بفتح واو آرزو کردن و خواستن هم آمده واد زنده درگور
کردن من غیر المصادر وِرد کاردابی و جزو روزی که نوبت تب باشد و بسوی آب آیندگان و تشنگان
کقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا ای عطاشا و روز نوبت آب دادن شتر و بمعنی منزل هم آمده
کقوله تعالی بئس الورد المورود ای المنزل و او مفرد و جمع آمده وارد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده و نیز
آب آینده و راه وارد المشفر یعنی آویخته لب و وارد الشعر یعنی دراز موی وُرّاد بضم واو و تشدید را جمع وارد
وافد نزد پادشاه رونده و آنکه بر مرکب نجیب خوب سوار شده باشد و شتر پیش رونده وُفّد جمع وُفود جمع الجمع و
مقدس کوه را هم گویند و بدین معنی مفرد باشد وِفاد نزدیک پادشاه روندگان وحید تنها یعنی و بی عدیل
بد وغد وعده نیک ولید بچه کودک پسر باشد و بنده وَلد و وُلد فرزند فرزندان و این هر دو مفرد و جمع
آمده اند ولاید دختران کوچک و کنیزکان و او جمع ولیده است والد پدر و گوسفند آبستن وهد و
وِهاد مغاک نشیب و گو وَحد تنها واحد یکی وُحاد یکان وحِد بکسر و فتح و وحد تنها و یگانه وَرد گل و گلگون
و شیر درنده وُرد و وِراد جمع وَرید و وُدود و وُدّ بکسر واو دوست واد آواز سخت وَئید آواز سخت
در رفتار نرم وبد چاهک اینکه در سنگ باشد کذا فی الصحاح و مرد بدحال و بدی حال و سختی
زندگانی وَتِد میخ وَدّ بفتح واو و تشدید دال میخ و نام بتی است وُدّ بضم واو و تشدید
دال نام بتی و دوست وَرید رگ گردن وجود هستی واجد یابنده وِساد بالش وُسُد و وسائد جمع

وصید آستانه در و میان سرا و گیاهها که بیخ آن بهم نزدیک باشد و بمعنی اول است قول حق تعالی
ذراعیه بالوصید واطد ثابت وطائد دیکپایها و بنیانهای عمارتها وقد آتش وقود بفتح واو هیمه
وغد بغین منقوطه مرد فرومایه ناکس که برای مجرد خوردن خدمت کند و نصیبی از نصیبهای
قمار وکاد ریسمانی که گاو را بآن بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال
من المصادر وقذ بچوب کشتن و ضعیف کردن بیماری حادث کسی را با ضعیف کردن بیماری کسی را
و غلبه کردن نعاس بر کسی من غیر المصادر وقید لاغر و بی قوت وجذ چاهک اینکه در کوه
باشد وجاذ جمع باب الواو مع الراء من المصادر وَتر طاق کردن و کینه ور کردن
وَثر بثاء سه نقطه بسیار جماع کردن شتر وَزر گناه برداشتن و غلبه کردن بر کسی وشر روشن و
تنک کردن و تیز کردن دندان و بریدن چوب با اره وفور تمام کردن و بسیار کردن وفور تمام شدن و
بسیار شدن وَغر بفتح غین منقوطه و وحر بفتح حا کینه ور شدن و وغر بمعنی گرم شدن هم آمده
وَجر دارو در دهن کردن وجر بفتح جیم ترسیدن وکر پر کردن ظرف و مثل آن چون شکم و غیر آن
و جستن جستان دویدن و رفتن مرغ بآشیانه واد ترسانیدن وبر بسیار پشم شدن شتر وعر
چرکن شدن و چرب کوفته شدن وعر بفتح عین غیر منقوطه درشت و سخت شدن راه و زمین و
اندک شدن وُقور در خانه نشستن وَقار آرمیدن و استوار عقل شدن و از معنی اول است قول حق تعالی
وَقرن فی بیوتکن بکسر قاف و بفتح قاف هم خوانده اند که مشتق از قرار باشد و در اصل اقررن بود بفتح
رای اول رای دوم را حذف و حرکت رای اول را نقل کردند بماقبل و از همزه مستغنی شدند
ماندا خشند وَقر گران کردن گوش و کر کردن گوش و شکافتن استخوان و سم بچیزی در کوفتن چاروا
وَقَر بفتح قاف گران شدن گوش و کر شدن گوش و بدرد آمدن سم چاروا که بچیزی سخت
در کوفته باشد وطن بر گوشت شدن ران من غیر المصادر وابر یکی و جود وَتَر بفتح واو و تا
وِتر بکسر طاق و کینه وَتَر بفتح زه کمان و هر چه زه باشد وَتر آب صبح که در رحم ماده
جمع شده باشد و ماده آبستن نشود بآن وَبر سیر از کاف منقول است یعنی وَثار نام مخصوص مر الکسا
وَطِر بکسر طا آنکه دانهای او بر گوشت باشد وَظَر بفتح ظا چرک و چربی و بوی طعام فاسد
وَغیر شیر گرم کرده بسنگ گرم وغر بانگها و آواز کینه و عداوت و او مفرد و جمع آمده وقیر انبوه بزرگ

که در کوه باشد و کوه سپید باشد واثق تمام و بنیاد وثق کرانی تمام کوش و کری وقار آرامیدگی و بزرگی
کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون لله عظمة
ای من عظمته و یقور آرامیدگی وقور آرمیده و استوار عقل وقر بکسر واو بار وقر پشم شتر
وبر بکسر بار شتر بسیار پشم وباء و وبر جمع وبرة اند و آن خورد تر از گربه جانورکی است
وجر بفتح جاجم وجره است وحر بسکون حاکینه وذر پارهای گوشت و اجمع وذره
است وذر بفتح واو و زا پناه گاه در کوه وزر بکسر واو و سکون زا گناه و سلاح و بار و پشته جامه که
بدوش بردارند وزیر آنکه مشرف عمل سلطان باشد وتائر راهها و دستورها و میانهای کشتن
کفتار و آلو جمع وتره است وصی سجل و عهد و قبالة قاضی و عهد نامه وقر بسکون قاف مال بسیار
وکر آشیانه مرغ وکور جمع اوکار مرغی که در آشیانه باشد باب الواو مع الزاء من المصادر
وخز کوتاه کردن سخن وخز نیزه زدن و سوزن زدن و خنجر و مثل آن زدن وکز مشت زدن و نیزه زدن و
دفع کردن وخز اشارت کردن و پیش دویدن وهز سخت زدن من غیر المصادر وشز سختی و زمین بلند
وخز چیز اندک وجیز و وجز سخن کوتاه وفز جای بلند و شتاب وفز بفتح فاو وفاز شتاب وز
مرغابی که آن را بزبان کیل بروشتگا گویند و او مخفف او زست ورواز مرد چست و سبک باب الواو مع
السین من المصادر وطس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و شکستن وقس پوست باز کردن وکس نقصان
کردن و زیان کردن وطس پایمال کردن و کوفتن و وارگشتن و سخن چینی کردن ودس رفتن و پنهان شدن
وسواس بدی و کار ناصواب در دل انداختن وجس آواز نرم کردن و کوفتن دل و کرفتن و دردل در آمدن چیزی
من غیر المصادر وهس سخن چینی و راز وقس جرب وزن فاحشه وجس آواز نرم وئس یعنی وای
و این کلمه در محل استحقار و استصغار چیزی گویند واجس بدل درآینده وادس بغایت زرد
وطیس تنور و سختی کارزار ورس گیاهی است زرد و رنک زرد وریس گیاه خشک ودس اول
گیاهی که از زمین برآید وکس نقصانی وکی ولاس بلند بدلام کرک وسواس بفتح واو شیطان و آواز
نرم که برآید اهل شکار سگ کنند و آن بنوع آواز خاصی است و آواز زیور و مثل آن باب الواو مع
الشین من المصادر ورش طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی رفتن من غیر المصادر وشواش
مرد چست و سبک وارش خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن رود ورش نام راوی است از رواة قرا

وقش نام شخصی حبشی ولش اندک و زبون وحش و وحوش جانوران رمنده صحرایی و این
هردو جمع وحشی اند و وحش بمعنی خالی هم آمده و از اینجا گویند لقیته بوحش اصمت ای لقیته
بمکان خال بمعنی گرسنه هم آمده وخش بخاء منقوطه مرد زبون ووزو مایه باب
الواو مع الصاد من المصادر وهص شکستن و سخت پایمال کردن وبص درخشیدن وقص
بسکون قاف کردن چیزی شکستن وقص بفتح قاف کوتاه شدن کردن ودص سخن اندک
من غیر المصادر وصوص سوراخ خردی که در برقع یا در پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی
نگرند و بعضی برقع را هم گویند وقص بفتح قاف آتش و هیزم خورد که با آن آتش برافروزند
و ما بین دو و بین بضرا از عدد انصاب زکوة ثلاثین که به پنج رسد زکوة آن یک گوسپند است و زیاده
بر پنج دا زکوة یک گوسپند بیش نیست تا چندانکه بده رسد پس ما بین پنج تا ده را وقص گویند و قیل
علی هذا وقص آنکه گردنش شکسته باشد وصواص برقع برقعها و انکه سنگی که بر روی زمین باشد
واو مفرد و جمع آمده باب الواو مع الضاد من المصادر ومض و ومیض درخشیدن برق
وخض نیزه زدن وفض بشتاب رفتن من غیر المصادر وفاض کیشها تیر واو جمع وفضه است
وفض شتاب وخض نیزه زده شده باب الواو مع الطاء من المصادر وخط
پیدا شدن سپیدی در موی و نیزه زدن و بشتاب رفتن وسوط و وسط درمیان شدن
وخط بازداشتن وبط و وبوط ضعیف شدن رای و غیر آن و بدل شدن وداط بدر کردن
گوسپند از میان گوسپندان وقط بر رفتن خروس بر ماکیان و انداختن وهط شکستن من غیر
المصادر وابط بدل وسط وسط بفتح سین میانه و راست و داشتر و برگزیده و بزرگوار
و قول حق تعالی و جعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راستان و برگزیده و بزرگوار و عادل وسط بسکون سین میان
چیزی وسیط میانه و بزرگوار وطواط جانورکی است که آن را خطاف نیز گویند و مرد بد دل ضعیف وسوط
نوعی است از خانه مویین و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف را پر کند وقط و وقیط آبگیری
که در آن آب سیل یا آب باران باشد وناط جمع وهط زمین گو و نشیب وابط نام شهری وباط میانجیها
باب الواو مع الظاء من المصادر وعظ پند دادن وشظ شکستن استخوان و چوب پاره در ولد
بن کردن تا سر دسته تبر استوار بگیرد وکظ دفع کردن من غیر المصادر واعظ پند دهنده وعاظ

جمع وسیط جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند وشایط زیادهای بکار نیاید
واو جمع وشیطه است واکظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر وذع باز
داشتن ودوع بفتح واو برانگیختن کسی را بر چیزی وضع نهادن وزاییدن وامانت پیش کسی
نهادن وبشتاب رفتن ومقنعه از سر انداختن زن وزبان کشیدن در بیع وهذا المعنی
الاخیر منقول من المدخل وُضع وبضم واو در آخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن زن واق
غیر مصدر رهم آمده وجع دردناک شدن وبیمار شدن وقوع افتادن ووزود آمدن مرغ
وقع بخاینک وچکش زدن چیزی را وتیز کردن کارد وشمشیر ومثل آن وقع بفتح قاف درد ناک
شدن پای از بسیاری پای برهنه رفتن وسوده سم شدن وسوده شدن سم از بسیاری رفتن
یا بر چیزی سخت زدن آن وقع کارزار کردن وجماع کردن وکع کزیدن مار وکژدم ویستان گوسپند را
جنبانیدن در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید وکع بفتح کاف برهم افتاده شدن انگشتان
پای وسخت شدن ورع پرهیزکار شدن وروع ووُرع بد دل شدن وخفیف شدن وخرد
شدن یعنی کوچک شدن وسع توانا شدن وتوانگر شدن وشع بالا بر آمدن ولع وولوع
بفتح واو حریص شدن ولع بسکون لام دروغ گفتن وباز داشتن فرعن المصادر وعوع روباه
ومرد بزرگ وعواع آواز وعوعا وشخص زشت آواز بزرگی وگروه آدمیان وقع بفتح قاف سنگ
وقع بسکون قاف سرکوه وسختی سرما وقع بکسر قاف ابرتنک وپای کم سوده وجراحت شده
باشد از بسیاری بر سنگ یا بر چیز سخت آمدن وقیع سم که بر سنگ یا بر چیز سخت خورده باشد
وسوده شده باشد وشمشیر تیز کرده بسنگ وکارد تیز کرده بسنگ وجع درد وبیماری وجاع
جمع وجع بکسر جیم دردمند وجیع بد درد آرنده وقاع بکسر بد قاف عیب کننده
مردم وکیع سخت ومحکم ونام شخصی ولیع اولین یا دو حرفها که از اطلع هم گویند واضع نهنده وزن
بی مقنعه موضع بچه که در آخر طهر پیش از علوق زاییده شود واین معنی از شرح سید شریف بر نصاب
منقول است وضایع زخمها وبازها وزیانها واو جمع وضیعه است وضیع امانت ومرد فرومایه ناکس
وخرمای که تمام خشک نشده در ظرف نهاده باشد ودع مانند مهره چیزیست سپید که از دریا بیرون
آید وآنرا بزبان کِل کالاچک گویند وبزبان فارسی کج ودر شرح موجز گوید ودع از جنس صدف است ودر و

کم کمی باشد واورا بعض آدمیان سیاه را السند گویند ودر اختیارات بدیعی گوید آن سپید مهره ایست
وبشیرازی گوش ماهی خوانند ودیع ووداع آرام گرفته وداع بفتح واو خیر باد کردن بوقت رفتن گویند
وبکسر واو نیز باید گفت ودایع امانتها واو جمع ودیعه است ورع بفتح را خرد یعنی چیز بزرگ وبدنه
وبکسر را پرهیزکار وازع باز دارنده وسگ بان ومهتر ومقدم صف که صف را ابتر دارد و
وحاکم وشایع جمع وشیعه است وشوع داروی که در دهن یا در بینی افشانند وضع مرغیست
خورد تر از گنجشک ودر دستور بچه گنجشک را گویند ودر حدیث آمده که ان الرجل لیتواضع
لله حتی یصیر کالوضع وشیع درخت خرما ومثل آن چیزی که بر بام خانه افکنند بر سر دیوارها
تا کل بر سر آن کنند وپرچین از درخت وچوب که بر گرد باغ کرده باشند واقع افتاده وفعل متعدی
وقایع کارزارها وبدگوییها از کس دم وچاهها یا کجا که آب باران یا سیل در آن جمع شود واقع جمع
وقیعه است وساع اسب فراخ گام وُسع بضم واو توانگری وتوانایی وسیع فراخ واسع فراخ خاطر
کننده ودریابنده چیزها باید انش والغ دروغ گوی باب الواو مع الغین من المصادر
ولغ وولوغ آب با لخن خوردن دد ودام بزبان وتغ بتاء دو نقطه هلاک شدن وتباه کار
شدن وثغ بثاء سه نقطه برای شرح ماده وثیغه گرفتن ووثیغه در باب الواو مع الثاء
است فرعن المصادر وتغ تباه وکم عقلی وشغ اندک وزغ جمع وزغاست وآن جانوریست
که بزبان کل حجر گویند وبزبان بعضی از عجم کلاش گویند وبپارسی آفتاب پرست باب
الواو مع الفاء من المصادر وجف ووجیف رفتن شتر واسب براه وطپیدن دل وجنبانیدن
ولرزانیدن چیزی وخف بخاء منقوطه خطمی را بدست مالیدن وزدن در آب تا خمیر شود وسپید
شود وزیف بشتاب رفتن وصف صفت کردن وعف سست شدن بینایی چشم وکف ووکیف
آب چکان شدن خانه وغیر آن وچکیدن آب از چیزی وکف بفتح کاف گناه کار شدن وعیب ناک
شدن ولاف بکسر واو الف گرفتن ونوعی دویدن ولیف نوعی دویدن وپیاپی آمدن وباهم آمدن
وهف ووهیف تازه وسبز شدن گیاه وبرگ آوردن گیاه وصوف نیک رفتن شتر من الجمل وطف دراز
ابرو شدن ودراز مژه شدن وخوش عیش شدن وکوتاه شدن موی گوش شتر وموی
مژه او قطف کوتاه کردن انگشتان پای شتر وپی دوی کردن وحف خود را بزمین زدن ودف

چکیدن و روان شدن ورف و وریف فراخ شدن و تازه و سبز و سیراب شدن گیاه و درخشیدن
گیاه از تازگی و سیرابی وقف ایستادن و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی وقوف ایستادن
و ایستادن و وا داشتن و لازم و متعدی آمده است من غیر المصادر وخیف خطوی بدست مالیده
شده و آن یکنوع گیاهی است واخف گیاه بسیار و نام موضعی وحف بفتح و سکون حا بسیار و موی
بسیار و مال بسیار وحاف سنگهای سیاه واو جمع وحفه است و وحاف القهر نام موضعی است
وظیف موضع باریک ساق و ذراع شتر و اسب و مثل آنکه در زیر وسع است وغف آنچه بر شکم بر بندند
تا بز ماده بچه نگیرد ستی بیشانی وقف دست ورنجن از عاج وکف نطع و آن پوستی است که
بر آن نشینند وکف بفتح کاف عیب و نقصان وکاف پالان وکوف شتر ماده بسیار شیر ولیف
بیابانی وارف فراخ و سبز و تازه واجف طپنده و لرزنده واصف و وصاف صفت کننده وصیف خدمتکار
وصایف کنیزکان واو جمع وصیفه است وظایف نطیفها باب الواو مع القاف من
المصادر وبوق هلاک شدن وداق ابعن خواستن مادیان ودق باران باریدن و نزدیک
شدن و انس گرفتن و ابعن خواستن مادیان وسق گرد کردن و بر اندن و برداشتن و آبستن شدن
شتر وقوق گوشت قاق کردن ولوق سخت نیزه زدن و روان شدن زبان بدروغ گفتن و شتاب
رفتن و در کاری شتابیدن ومق دوست داشتن وماق با کسی هم کاری کردن و در خور آمدن
و کارسازی کردن وفق موافق و لایق یافتن و سازگار آمدن وداق سبز شدن زمین
از گیاه و او غیر مصدر نیز آمده ورق برگ درخت چیدن وعیق و وعاق آواز کردن غلاف
ابر چاروا در وقت بیرون آوردن ابر و آواز کردن شکم چاروا در حین رفتن من غیر المصادر وادق
بغایت نزدیک ودوق و ودیق مادیانی که ابعن خواهد واق بکسر قاف مرغی است که آنرا صرد هم گویند
و واقی بالحاق یا هم بهمین معنی است ورق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوانان و کیسه
و خونهای که بر زمین افتاده باشد ورق بکسر و فتح واو ورق بکسرها الفجه و دم و الفجها
و اینها مفرد و جمع هر دو آمده اند وسق بکسر واو آنمقدار شصت صاع است وثوق محکم و استوار
وثاق جمع وثاق بفتح و کسر واو بند و قید وثوق استواری ودق باران وامق دوست
دارنده و نام شخصی است ومق دوست داشته و او فعل ماضی است و مضارع او یموق آید وتاق بتشدید

را تو پسندیده و مرد بسیار اقچه وذاق بتخفیف زاء سبزی زمین که از گیاه باشد ودق بفتح
واو سالهای که باران نباشد و او جمع اورق است واسق شتر ماده آبستن و شتر بارکش وساق جمع
وسیق گوشت قاق وشق بفتح شین جانوری است که از پوست او پوستین دوزند واشوق نام
مردی است و نام سگی وفق موافق آینده و پس شونده وموق بدل و نام درختی است و نام ولایتی
وعق بکسر عین بدخلق وعوق و وعاق آواز غلاف ابر چاروا و آواز شکم چاروا وهوق کمند
باب الواو مع الکاف من المصادر وعک ضعیف کردن تب شخص را ورک خسبیدن
و بیرون تکیه کردن وشک بفتح و ضم واو و وشاک بکسر واو زود بودن و شتابیدن وشاک از باب
مفاعله است من غیر المصادر وارک بالش کوچک چیزی که در پیش پالان شتر بندند ورک جمع
ورک بکسر راء سرون ودک چربش گوشت ودیک مهر ویلک یعنی وای تو ویک بمعنی ویلک است
لام را بنا بر ضمت حذف کرده اند ویکان یدمو جراست یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی و بدین تقدیر
یک کلمه است و بمذهب دیگر تعجب است ای وای و کان بمعنی بظن است و این قول سیبویه و خلیل است
و میشاید که ویک بمعنی ای وای باشد و آن بمعنی خود بس معنی ویکان بدین تقدیر چنین باشد که ای وای
بدرستی و ویکان بمعنی حقا نیز آمده است وشک بضم و فتح واو زودی و شتاب وشیک شتابنده
و چست کار تعجیل وکاک بدل باب الواو مع اللام من المصادر وجل بجیم
ترسیدن وحل بحاء حطی منعق طه در میان گل و لای افتادن وشول ضعیف شدن و کم قابل شدن
وصول رسیدن وصال بکسی پیوستن و پیوسته کار کردن وصل پیوستن و پیوسته شدن و بخشش
و عطا کردن وبل و واول پناه بردن وبل باران بزرگ قطره باریدن و سخت دشوار شدن وشل
چکیدن آب و آبچکان شدن چیزی وغل ناخوانده نزد شراب خواران رفتن برای شراب خوردن
وغول در میان درختان پنهان شدن وقول بر سر کوه رفتن وکل و وکول کار بکسی باز
گذاشتن وکال بفتح و کسر واو کاهلی کردن اسب در رفتار و در دویدن وطل آبچکان شدن
خانه وهل ترسیدن و غلط کردن و فرموش کردن وهل بسکون ها گمان بغلط بردن وولاک
واویلا گفتن و او غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر وابل باران سخت وبیل سخت گران
و دشوار و بسته هیزم و عصای بزرگ و بمعنی اول است قول حق تعالی أخذاً وبیلا وثل ریسمانیست که

که از ریشه بیخ خرما باشد وَثِیل لیف یعنی ریشه درخت خرما و نام شخصی و معنی عصا هم آمده
من الدستور وَجِیل بکسر جیم ترسنده وَابِل نام پدر قبیله است وَیْل وای و عذاب و
هلاک و نام چاهی است در دوزخ در غایت گرما و بمعنی اول در محل عذاب و ترحم مستعمل شود
وَبَال سختی و مصیبت و دشواری وَحَل بسکون و فتح حا گل نرم و تر وَائِل میل و رغبت کننده
بخدای تعالی و بطاعت او عز و جل وَسِیل و وَسَائِل دستاویزها وَدَائِل فخرها بارها و آیینها
وَزَل جانوریست مانند ماهی سقنقور و سقنقور هم نیست و سوسمار هم نیست
و آنرا بزبان دیلم کرخلی گویند و بزبان بعضی از عجم خره کلاش کوهی گویند وَشُول شیر ماده که از
پستان او شیر چکد از غایت بسیاری و فراوانی وَقْل درخت مقل وَقِل بکسر قاف یعنی که در کوه
نیک خوب رود و هر چه بر قله کوه بر آمده باشد وَكَل مرد عاجزی که از عاجزی کار خود به مردم بازگذارد
وَهِل بکسر ها ترسنده وَشَل بیاپی و آب اندک و نام کوهیست وَاشِل هستی اندک و کمی مایه
وُشُول آب چکانیده و چکیده و کوهی که از و آب چکد و چیز اندک وَامِل بخبر هوشیده و نام شخصی
وَصَل بفتح واو و فتح صاد خویشیها و پیوندها و چیزهایی که با آن چیزی پیوند کنند و جمع
وصله است وُصَل مانند وَصَائِل جامهای یمانی که بر آن خطها بافته باشند وَكِيل آنکه کار با او
واگذاشته باشد وَعِل بکسر عین مرد کوهی و بسته بلند از زمین و بز کوهی وُعُول جمع وَغْل
بسکون غین پناه گاه و کمین و چاره وَغِل بکسر غین منقوطه مرد کم همت و ناکس و آنچه برای مزد خوردنی
خدمت کند کسی را و شرابی که واغل خورد و واغل آنکه در میان شراب خواران ناخوانده رود برای
شراب خوردن باب الواو مع المیم من المصادر وِئَام بوزن فعال موافقت کردن
یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعله است وَضْم گوشت
بر وضم نهادن و وَضَم چیزیست که گوشت بر آن نهند و فرود آمدن وَغْم جز غیر محقوق دادن و کینه
ور شدن وَكْم غمگین شدن و غمگین کردن و پای سوده کردن زمین را و گیاه آنرا خوردن وُجُوم
سخت کم شدن و سخت غمگین شدن و باز ایستادن از سخن برای اندوه سخت وَحُوم بحاء غیر منقوطه
سخت کم شدن وَحَم بفتح واو وَحَام بفتح و کسر واو آرزو کردن زن آبستن چیزی را از طعام وَحْم
بسکون حا قصد کردن وَخَم بخای منقوطه دشوار شدن و بد گوار شدن و ناساز گار شدن وَسْم

گوش و دویدن و فراهم آوردن و گسستن و وَسْم داغ کردن و نشان کردن وَسَام نیکو روی
شدن وَذْم بریده شدن دو الهای دلو و او خبر مصدر هو آمده وَصْم معیوب کردن و گسستن
وَهَم بفتح ها در حساب و غیر آن غلط کردن و بمعنی کینه ور شدن هم آمده من المصادر
وَهْم بسکون ها دل بچیزی رفتن و گمان اندک بردن و گمان بغلط بردن وَرَم آماهیدن که
آنچه گویند علادن ورم انفه ای غضب وَشْم نقش کردن بر دست بسوزن و در حدیث آمده که کنده
لعن الله الواشمة والمستوشمة و واشمه زنی است که بر دست زنی دیگر نقش کند و مستوشمه آنکه فرماید
که بر دست خود کند وَقْم غمگین کردن و خوار گردانیدن و باز گردانیدن و باز داشتن و عنان اسب
باز کشیدن و قهر کردن و گیاه زمین را پایمال کردن و آنرا خوردن من غیر المصادر وَدَم آماه وَثِيم
مخل کننده گوشت وَخِيم بالخاء او الجیم بغایت گرم وَحْم بسکون و کسر خاء وَخِم گران و دشوار
و ناسازگار وخام جمع وَحَام بحاء غیر منقوطه جوال گران آبستن و آبستن زن آبستن آرزو کند وَذَم
دوالهایی که باطراف دلو کرده باشند و گوشتهایی که در رحم ناقه باشد مانند ثالیل که منع کند اولادت
ادو لادت وِذَام سگسته ودودها وَاجِم خاموش شده از غایت غمناکی وَهُوم بغایت گمان بغلط
برنده وَهْم شتر بزرگ رام شده و راه راست فراخ و چاره و گیر وَدَائِم ماهای ... که هدیها برای
بیت الله المکرم وا و جمع وذیمه است وَثِيم سرگین مگس وَجْم نشانه و بنایی که در صحرا کرده باشند وَسِيم
نیکو روی وَسْم نشانه وَشْم بشین منقوطه نقشی که بر کنده و ماشده باشد وِشَام و وُشُوم جمع
وَرَم و وَزِيم دسته تره و گوشت خشک کرده و مرد فربه آگنده گوشت وَصْم بسکون صاد غیر منقوطه عیب
و عار وَضَم بفتح ضاد منقوطه چیزی که در روی گوشت نهند وَغْم بغین منقوطه کینه باب
الواو مع النون من المصادر وَدْن و وِدَان تر کردن و بچه را عز زاییدن وَزْن سنجیدن
و آرامیده شدن وَضْن نوار بافتن و چیزی را بخواهی مضعف کردن وَكْن نشستن آدمی و بر خایه نشستن مرغ
وُكُنَات بضم و کسر واو زود بودن و شتابیدن وَلَسَان فراخ کام رفتن شتر وَلَعَان دروغ گفتن
وَسْن بیهوش شدن از بوی زشت چاه و ابتدای خواب کردن وَهَن بفتح ها سست شدن
وَهْن بسکون ها سست گردانیدن وَمَضَان درخشیدن برق وَثَبان برجستن وَشَلان چکیدن
چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وَكَبان فراخ رفتن وَكَفَان بمعنی وَشَلان وَنِين برات

ونین زدن ونون دایم شدن وزان باچیزی بهم وزن آمدن وهان حیران شدن وبفعل
شدن وحین کوفتن وقدان افروخته شدن آتش وهجان درخشیدن آتش وخدان بکسر واو
یافتن وداشتن وخشم کردن وخدان براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ من غیر المصادر
وحشن بتشدید نون بمعنی وحشن است یعنی زبون وفرومایه ودشان مرغیست
وداشین ووشان جمع وزغان جمع وزغ است وزان سنجش وزن وباز ودین
خیسانیده واکن نشسته وکن آشیانه مرغ ومقام مرغ وکن فروآمدنگاهها
آشیانها واو جمع وکنه است وهن سستی سبتی وبعضی از شب ونزدیک بنیمه شب
واثن بالتاء او الثاء دایم وثابت وتین رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش
بمیرد کقوله تعالی لقطعنا منه الوتین وثن بت وثن بضم واو وسکون ثا جمع وحین کمان روده
وزمین ناهموار دراز وتشیب که دامنه کوه باشد وسن مقدمه خواب وسنان آنکه
در ابتدای خواب باشد وسن بکسر سین آنکه در چاه رفته باشد وبوی کند چاه در گرفته
وجین متغیر الطعم وضین چیزیست مانند نوار وسینه بند پالان شتر که بدان هودج را بر
بندند وضن جمع وشکان بفتح نون اسم فعلست بمعنی وشك یعنی بشتابید وامدان هردو
توده زو ولان جمع ورل است وجلون رسندگان ولدان کودکان وبندگان واو جمع ولید
والدان ووالدین مادر وپدر وزین آرمیده وحنظل زرد کرده وجاق دو برادر دو دورک کوی
ویکان بمعنی حقا وآیا بندیدی ووای تراتعجبی ویلک آن وای وای جنس کمان برده می‌شود وقبل این
تحقیق این صیغه کرده شده در باب الواو مع الکاف وطن جایگاه بتشدید نون بمعنی وشاح وعن مر
وریدان دورک کردن وحدان بمعنی وشاحت جمع واحد است باب الواو مع الهاء
من المصادر ویه دریافتن وباك داشتن کما یقال فلان لا یوبه بر ای لا یبالی به وله
بیعقل شدن وحیران شدن ولوه کم عقل وحیران شدن از ترس وقته فرمان بردن
من غیر المصادر وجه روی واول روز وطریقه وطور وبرابر وجوه جمع ویه کلمه استلذاذ است
وکلمه تحریض بر استلذاذ یعنی واخ وجیه خوبروی وروی شناس وخداوندجاه وبزرگوار
وهی زنی که در حین ولادت سر وپیش بدر آید واو بعکس یتن است واسپی راهو گویند وهواه

شیری نرم عنب ووخرم بانك کند برای الفت رمه خود واکرخو یا برای الفت دیه خود دجا
بضم وکسر واو برابر وافه نصرانی که دایم مقیم بیعه باشد که مسجد ایشانست واه کلمه
استلذاذ است وتعجب یعنی واخ واله حیران وسرگشته وعقل رفته وشیفته شکم و
که بایچه بغایت عاشق وشیفته باشد باب الواو مع الیاء من المصادر
وری سست شدن وکند شدن ومانده شدن وشی بمعنی ونارست وحی کار
وسخن خدای تعالی بکسی رسانیدن وفرستادن ودر دل انداختن چیزی ونبشتن وپنهان سخن
گفتن واشارت کردن وخی بخاء منقوطه توجه بجانبی نمودن وقصد کردن ودی خون
بها دادن ووهشتن چارپایان خود را تا بول کند یا جماع کند وبیرون آمدن ودی بدال منقوطه
از ذکر وآن آبیست که بعد از بول بدر آید وری بیرون آمدن آتش از آتش زنه وخون وریم
اندرون آدمی را واکندن شدن مغز استخوان وفربه شدن وشی رنگ کردن جامه را وعی
یاد گرفتن ونگاه داشتن وجمع شدن ریم در جراحت وبسته شدن استخوان شکسته ونی
بضم واو وکسر او وتشدید یا تمام شدن وبسیار شدن وای وعده کردن وواجب کردن ولی
نزدیک شدن وباران دوم آمدن وهی دریده شدن وشکافته شدن وسست شدن ووهی سست شده
وحشی جانور صحرایی رمنده وجانب چپ وجانب بیرون وجانب چپ مرکب ووشت کمان و
جانب چپ مرکب که از آنجانب سوار شوند وشی جامه رنگین وسمی باران اولین بهار ودانی ووتی
تمام وبسیار ولیه سست واری علتیست ودی فیرلاهی چیزی را ازان سخت من الذی سود
ودی وذی بذال غیر منقوطه آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول وودی بکسر دال وتشدید
یا درخت خرما ودرختهای خرما را هم گویند ودیا بمعنی جمع ودیه است واشی دروغ
گوی وسخن چین وادی بیابان ورود خانه وثنی بت پرست واقی نگاه دارنده وپرهیزنده
وپرستنده وزنی که پشت اسب را ریش بکند ونام مرغی است وارس زمین پوشیده گیاه وجی
چارو کن پرورد وجی بجیم اسپی که سم او درد کند ویا سمش سوده باشد وحی پیغام حق تعالی
واشارت وسخن نرم وکتابت وحی بضم واو وکسر حا وتشدید یا جمع وحی مرد زیرك والرعی
نگاه دارنده ویاد دارنده ولی حاکم وپادشاه ونزدیک وباران دوم که بعد از وسمی آید ومتکفل کار کسی

وَلِی بکسر لام دوست و
نزدیک وَلْی بسکون لام باران
دوم که بعد از وسمی آید تمّ کتاب الواو
بعون الله تعالی ویتلوه ان شاء الله کتاب الهاء
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله اجمعین

کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر هَنْئا گوارا این طعام و بخشیدن و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی را هَنء سخت انکار کردن سر با کسی را و کشتن سرما کسی را و نیک پختن گوشت و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هَباء ساخته شدن قصد بلندی کردن و تهمت نهادن و بخشیدن و ستاندن هَوْء آرزو کردن و دوست داشتن و بیغرزیدن سگ مادر هَرْیی نوعی دویدن شتر هَدْأ رمیدن هِجاء هجی کردن کسی را و با اعراب واکردن حروف را و بد صحبت نمودن زن شوهر را و منعت کردن در آن هِدْاء فرو پست شدن و راه نمودن کقوله تعالی لیس علیک هدیهم هِجاء تشنگی و اشتستن هُدُوء بسکون و ضم از افسوس کشتن هَزْء کشتن من الکشاف من غیر المصادر هَنیء گوارنده و کاری که بی مشقت حاصل شود هَیا ای فلان و او حرف نداست هَیْما بیابان بی آب و شتر ماده که با وصلی نرسیده باشد مانند سگ که باب خوردن طرب نشود هِنْدَبا بکسر ها و فتح دال کاسنی هَیْذَبا بفتح ها و سکون یا دو نقطه تحتانی و فتح ذال المنقوطه رفتن اسب و این اسم مصدرست هاتا اینزن هَنا این مرد هاءِ بکسر همزه یعنی بخش و بده و او اسم فعلست بمعنی هات ها حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعلست بمعنی خذ یعنی بگیر هَلا بتخفیف لام لفظی است که برای راندن اسب گویند و برای خاموش کردن مادیان در وقتی که ایغر بدان می اندازند هَلّا بتشدید لام حرف نه هَبا غبار و شعاع آفتاب هؤلاء اسم اشارتست برای جمع یعنی ایشان هَوی هت هواء بمد احمق هواء خالی کقوله تعالی فافئدتهم هواء و عنصری که ما بین زمین و کره نار است و آنچه آرزوی نفس بآن باشد کقوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هویه هدایا جمع هدیه است و آن چیزیست که بتحفه برند هُدَیّا بضم ها و تشدید یا مانند هَمّاء زن پرحدیث گوی هَرْمی پیران و او جمع هرمست

هِرْدِی گیاهی است که بدان رنگ زرد کنند چینی و آن زرد چوبه است هاذِبا بزای منقوطه یک نوع ماهی است هُدی راه راست هَدْء بسکون دال بعضی از شب هُزْء بمعنی افسوس هَیْءَ بسکون یا کلمه تلهف و تاسف است یعنی عجب چنانکه گویند یا ها یعنی یا عجبا هَضا گروه آدمیان هَنْعا کوتاه هَنْفا کمان آواز کننده در وقت تیر انداختن هَیما نام موضعیست از بنی مخادع هِجِّیری بتشدید یا بجیم داب و عادت هَلکی هلاک شوندگان و او جمع هالکست هَراوی عصاهای بزرگ و او جمع هراوه است هی هی لفظی است که بدان شتر را برای علف خوردن خوانند هَنْباء زن احمقه هَلْطی گیاهی است هَطَلی شتر ماده نرم رفتار هَنْدَلة بالف ممدوده باران پیاپی هَیْجا گاه بدین جانب و گاهی بآن جانب رفتن و این اسم مصدرست هَنا و هَنّا و هَهُنا و هاهُنا اسم اشارت است بمکان یعنی اینجا هیجا جنگ هَجا اندازه هَوْجا شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانها را از بن بر کند هُزی سخن بیهوده و باطل هَرْی گوشتی که نیک پخته باشد هُما ایشان دو مرد یا دو زن هِبا بخشش هِناء قطران باب الهاء مع الباء من المصادر هَرَب بفتح ها و را گریختن هَبّ بتشدید با از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و تیزی در مضروب هُبوب جستن باد و در آمدن و ایستادن بکاری هَبیب بر انگیختن نر برای بر رفتن بر ماده و جستن باد هِباب نشاط و حتی کردن بلهو در رفتار هَوْب دور شدن و درخشیدن آتش هَبّ احمق شدن هَدَب دوشیدن و میوه چیدن هَضْب شروع کردن در سخن و حدیث با آواز بلند و باریدن باران من غیر المصادر هَبْ بخش و با معنی امرست و مشتق از هبه و ماضی او وهب و بمعنی پندار هم آمده کقول العرب هب ان ابانا کان حمارا الناس من ام واحد و بدیهی او را ماضی و مضارع نیامده هارب گریزنده و آنچه گویند ماله هارب ولا قارب ای ماله صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شیء هِبّ بارها جامه دریده و او مجموع اللفظ مفرد المعنی است هَیوب و هَباب مرد بد دل و ترسنده و در حدیث آمده که الایمان هیوب یعنی ان صاحبه یهاب المعاصی و هَیوب مرد مهیب را هم گویند و آن مردی است که از وی ترسند هُدْب بضم و سکون دال ریشه و پلک و مژه چشم هابِ بکسر با اسم فعلست و او لفظی است که برای راندن اسب گویند و او بمعنی اقبلست هَیْدَب کاهل و مانده شده هَوْذَب شتر قوی دلیر در رفتار هُوب دو

هوب مرد احمق هبوب و هبیب باد که انگیزد هلاب بتشدید لام باد و باران هب بکسرها نام نخجیر
هدب کیاهی است که آنرا بپارسی کاسنی کویند هدب و هداب برگی که پهن نباشد
همچو برگ درخت سرو و گز و مثل آن و هداب شاخهای درخت تمارا هم کویند
و دنبالهٔ جامه را هم کویند هضبت بتشدید با اسپی که بسیار عرق کند هضب و هضاب
بتخفیف باز میان بستها و بارانها بدفعه دفعه هلب موی دم اسپ و مویهای بال خوک
و مویهای سبیل خوک و بمعنی اخیر جمع هلبه است هرجاب شتر دراز و سبیر و نام موضع
و دیگ بزرگ باب الهاء مع التاء من المصادر هبة دادن هدایة راه نمودن
و راه راست کردن هیعة روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین هیئة بتشدید یا بر
انگیخته شدن برای برزدن بر ماده هیئه بفتح ها و یا روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب
هتاف نشناخته شدن و همینه از اینجا مشتق است هزمة جنبیدن سواران و آواز غوغا
کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن خوش ریک هیادة یهودی شدن هزمة دریدن جامه
و بنان بخش کوشت و یکبنی طعنه زدن هریت بفتح را فراخ شدن دهن هتبلة رفتن کفتار
زبراه هندمة باندام کردن و باندام نهادن چیزی هرجلة نوعی رفتن همهمة آواز در حلق کردانیدن
و آواز کردن شیر درنده و مالیدن هتیت مبالغه کردن در سخن و بیابی کفتن هت نیک
سخن کفتن و بیاز کفتن و دریدن جامه و در زانیدن و شکستن هبهبة خواندن کسی را تا بجهد
و جنبانیدن هنهنه دیر انیدن و ستم کردن و بهم آمیختن هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن
هنوءة خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی هناءة کوارنده شدن هضبه
باز ایستادن هبة بپای یکفعله تحتانی زدن و بیعقل شدن و سست رای کردانیدن
هلات و هفت افتادن و فروماند شدن و احمق شدن و پراکنده افتادن هربة لشکر را
شکستن هدجة آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد هشاشة کشاده روی شدن و شاد
شدن و خوش طبع و سبک شدن و نرم شدن و ناجنبنده شدن و بر شیر شدن شتر هشمه
ریخته شدن برگ از درخت و نرم شدن نان هندسة اندازه کردن هجرة دور شدن و جدا شدن از
جای خود و بجای دیگر رفتن همهمة خفتن هروله لوک لوک دویدن هملجة رهوار رفتن هفوة خطا کردن

هفات نگریستن هلکة و هلاکة افتادن و نیست شدن هتملة با خود آهسته سخن کفتن
هزملة موی بر کندن هدهدة بانک کردن کبوتر طوقدار و بانک کردن شتر نر از برای ماده و جنبانیدن
هدهدة بانک بر شتر زدن و بانک کردن شتر نر هرهرة جنبانیدن و خواندن کوسپند هو
بالواو والیاء جنبیدن فتن کردن و برانگیختن هربذة نوعی رفتن مستی هبرة بریدن کوشت هروزة
مردن هنهسة آواز کردن حرکت زره و زیور و غیر آن و هم آواز کردن حرکت آدمی در شب هزهزة
بر آمد منقوطه جنبانیدن هفهفة باریک میان کردن همهمة سخت رفتن هلهلة سست
بافتن جامه را هم همهمة بانک کردن با کرفتکی کلو و نالیدن و بانک کردن شیر هیللة لا اله الا الله کفتن
هرجبة آشفته رفتن و آشفته کفتن هراقة ریختن آب و مثل آن هینمة آواز نهان کردن و سخن
چنان کفتن که خود بشنود و یا بشنوند و در نیابند هاهاة شتر را هی هی کفتن تا بعلف خوردن آید
هیعوعة و هقعة قی کردن هذرمة بشتاب رفتن و بشتاب خواندن قرآن و غیر آن و شتاب
سخن کفتن هیتمة شتر بانی کردن هذملة نوعی رفتن من غیر المصادر هلمة علت سکته
که آدمی را عارض میشود هدملة بکسرها و فتح دال ریکستان بر درخت هدملات جمع هسلة شتری
که بر خصت صاحب کرفته شود و هر جا که باید برده شود و باز بصاحب رد کرده شود هرثمة نای
نرم و کوسپند بر شیر همّة بکسرها قصد و آهنک و زن پیر هنیمة بکسرها و تشدید میم
مشهور است هجاجة احمق هاجة بتخفیف جیم بزغ ماده هرّة کربه ماده هریرة کربچه و
او تصغیر هرّة است هررة کربهای نر و او جمع هرّ است هرة بتخفیف را جای خاکستر
هراوة بکسرها فضای بزرک هاصة چشم پیل هفافة باد خوش آرمیده همیمة باران ضعیف
نرم و باد نرم هاویة دوزخ و دره زنی که فرزندش نایافت شده باشد و بی فرزند مانده هوة
نشیب ژرف و کنده زمین هونة ماهی که بسوی آب رود هوهة مرد بد دل هکعة بوزن
همزة احمق هبوة غبار هبوات جمع هباءة موضع معین هیتة کرک خورد هیچة کرک
فربه کوشت هتات مرد بسیار کوی و سخت هریسة فراخ دهن هوادة حالتی که موجب امید
واری سلامت باشد و میل و صلح و نرمی هبوة بفتح واو کهان شتر هیقة بر سر پا
نشستن و این اسم مصدر نیست هیئة صورت هیت و هیت اسم فعل است بمعنی هیت

یعنی تهیه کردم اداتی هیت بضم التاء وآنچه حضرت عزت از زبان زلیخا نقل فرموده که هیت
لک آنرا دو نوع معنی گفته اند یکی بیا بسوی من و دیگر بمعنی بمعنی هلم باشد یکی تهیه
کرده ام برای تو هات فعل امر است بمعنی اعط یعنی ببخش وا و مشتق است از مهاتاة هدرة
ونوافتادکان وباطل شدکان هُدرة بفتم ها ون و افتاده و ناچیز شده هواشاه گروه هها
آدمیان ورمه شتران که بهم آمیخته باشند هرشفة رکوپاره که آنرا باب باران که بر زمین آمده
باشد ترکنند ودر ظرفی افشارند از برای روز حاجت واین عمل جهت قلت آب کنند
هیالة دایره که بر گرد ماه کشیده باشد هضبه پشته زمین ویکنوبت باران هفاة
احمق هفوة خطا هفوات جمع هامة بتشدید میم جانور و جمنده زمین هامه بتخفیف
میم سر وپیشانی و مهره و مرغ شب که آنرا بوم گویند و ثنی مرده هبیت بیدل که عقل هبته
مستی در عقل هبته قوت و بنیه هنانة پیه اندرون چشم هانة پیه هتة خالست
هُنیدة مقدار صد عدد شتر وصد درهم وغیر هما هبیرة پوست که در موی سر میباشد
وآنچه کشت هبرة گوشت پاره هزاة بسکون زا آنکه او را مردم افسوس دارند هزأة بفتح
زا آنکه او مردم را افسوس دارد هزة بکسر ها وتشدید زا وفتح آن جنبش سواران وآواز غوغای ایشان
وآنچه می وآواز خوش دیک هبته گیرانه خورد وخرد هجعة احمق غافل هجمة رمه شتر ونخی کرما
تابستان ونخی سرما زمستان هجیمة ماست هذفر بعضی آدمیان وبعضی خانها هدنة آشتی
وآرمیدکی هدبة رشته جامه من الکشاف هورة تهمت هدبة کار وجهت وسیرت وهدیة
آنچه از روی محبت از برای دوستان تحفه برند وشتر وچار پایی که از برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هناة
راه نمایان واو جمع هادی است هریسه کوفته شده وطعام معروف که از گندم کوفته وگوشت میکنند هزمة
دستر وچاهک سینه وچاهکی ونشانه که در شیب اسب افتد چون بانکشت فشرده شود هریمة جای پیکان شکم
هامدة خشک وفرومرده وزمین بیکیاه هاشمة جراحت وضربی که از استخوان رسیده باشد واستخوان را
شکند هیشة آدمیان ومال جمع شده هیانة گروه آدمیان هیعة نی که شبان نوازد هیضلة جماعت اهل
سلاح ولشکریان وآوازهای آدمیان وشتر ماده بسیار شیر وزن بیم بی هنوقة زنی که بر خنده کند هزیلة چیزی
هیهات بفتح تا اسم فعلست بمعنی دور هلبسیة چیزی از زیور هردبة بتشدید با مرد بد دل وزن بی

هنبشه کار سخت هیشه گروه آدمیان هجاجه مرد احمق هیصنه نوعی است از شکور رفتن
واین اسم مصدر رفتست همشه انبوهی جانوران ومردم وجنبش جانوران ومردم هلابة باد سرد یا باران
همتة شتر ماده که سخت آرزوی نر کند هعقه بوزن همزه مردی که بسیار خسید و
بسیار تکیه کند هقعة وهنعه بالقاف او النون دو ثرنل فی ما باشد وهقعه دایره را هم گویند
که بر سینه اسب میباشد هرعة بکسر را زن زود انزال هیاطلة قومی اند از هند هلبة نخی وموی
یا لخوك وموی دم اسب وهر مویی که ستبر باشد هلعة بوزن همزه مردی که سخت ناشکیبایی کند و
مردی که زود زود گرسنه شود هلعة بکسر ها وفتح لام مع التشدید بزغاله ماده هلوفة
بکسر ها وتشدید لام ریش بزرگ همجة گوسپند ماده لاغر ومکس خرد است مانند پشه که
بر روی خر نشیند هامة آنچه سکسته باشد از چیزی هنادکة هندوان واو جمع هندست یعنی
قیاس هرابذة مجوسان که در خدمت آتش باشد وآتش برافروزند هاجرة نیمروز که در غایت گرما
باشد هنة زن وچیز هنات وهنوات جمع وهنات خصلتها بد را هم گویند هنیة
چیزک وزنك واو تصغیر هن است هبهبة زن هبوبة باد که از انگیزد هرطة گوسپند ماده پیر
هیعة وهایعة آواز سخت هایفة تشنه آور همزة آنکه در عقب مردم عیب گوید همزة بفتح
ها وسواس شیطانی همزات جمع کقوله تعالی اعوذ بک من همزات الشیاطین همزة بسکون
میم یعنی الف متحرک که هنیمة آواز نرم هسقة نام مردی است که در غایت حماقت بوده است هرکلة
آب بسیار که موج کند هرکولة زن ستبر وبزرگ زنج سرون هلواعة بکسرها شتر ماده تیزرفتار
هلباجة احمق هنجانة بضم جیم مروارید هریمة شیر ورند باب الهاء مع الثاء من المصادر
هیث جنبیدن واندك چیز دادن هلاث نرم شدن وسست شدن عضو آدمی من غیر المصادر
هنابث کارهای سخت هلبوث بیا یک نقطه بعد از لام بوزن فردوس یعنی مرد احمق هلاث نرمی و
سستی که در عضو آدمی پیدا شود باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار گفتن بیهوده
غسل کردن وبسیار مجامعت کردن وفتنه کردن وآمیختن وبسیار در رفتار کردن اسب هرج گرسنه
شدن شتر از سختی گرما هیج وهیاج برانگیختن وبرانگیخته شدن وکارزار کردن وزرد وخشک
شدن گیاه واو لازم ومتعدی آمده است هیج آماهیدن وزدن واو غیر مصدر هم آمده هوج شتاب کردن

هنتم

واحمق شدن و دراز شدن هجنج برافروخته شدن آتش هزج آواز کردن رعد و آواز خوش
کردن رعد هلج سخن سست و بی اعتبار گفتن همج بیک دفعه آب خوردن شتر من غیر
المصادر هیج غبار هجهج لفظی است که از برای راندن گوسپند گویند هج هج و
هج هج لفظی است که از برای راندن سگ و شتر گویند هایج تندی و غضب و شتری
که آرزوی جماع داشته باشد هج هج بضم هر دو ها آبی که شیرین و خوش نباشد و گوسپند
هجامج ستبر هواج اسبی که رفتار بسیار کند هوج بادهای سخت و او جمع هوجاست
همج مردم فرومایه و احمق و مگسهای خرد و مگسهای لاغر و او جمع همجه است هجیج روده خانه
ژرف هداج و هدجدج شتر مرغی که لرزان براه رود و هداج نام اسبی هم باشد هزامج
آواز بلند هودج مرکب زنانست مانند کجاوه که بر شتر بندند هزج آواز رعد و آواز خوش
و نام بحریست از شعر هملاج اسب یعنی تازی همایج جمع هنداج گرلت چست باب
الهاء مع الخاء من المصادر تهبیخ بسر فرو نازک اندام باب الهاء مع الدال من المصادر هجود
شب خفتن و شب بیدار بودن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است همود فرو مردن
آتش و کهنه شدن جامه هند دل بردن هود توبه کردن و جهود شدن و منه قوله
تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک هرد شکافتن و دریدن جامه و متهم ساختن کسی
و طعن و عیب کسی کردن و رنگ زرد کردن هید جنبانیدن و راندن و منع کردن هدید
آواز کردن چیزی که بیفتد هد بنا را شکستن و خراب کردن و فرو شکستن مصیبت و اندوه صاحب را
و سست کردن و شکستن هر چیز را باشد من غیر المصادر هِد بکسر و فتح ها مرد ضعیف و مرد بخشنده هد
کلمه ایست که خر را گویند در حین آب خوردن هداد نام قبیله ایست در یمن هدهد و هداهد مرغیست معروف
که بزبان گیلان نشیر گویند و کبوتر نر را هم گویند هرد بفتح هرد بفتح ها اول آواز کبوتران هرد
زرد چوبه هامد گیاه خشک شده و چیزی فرو مرده هبید دانه حنظل و حنظل در باب الحاء مع اللام مبین
شده هبود بتشدید با نام موضعی است هاد بتشدید دال آواز و صدایی است که از دریا آید و
اهل ساحل بشنوند و از آن زلزله در زمین پیدا شود هدابه شیر آشامیدنی غلیظ هید و هید و
هاد کلماتی اند که برای راندن شتر گویند هاید تایب هود جمع هاید یهودی و نام پیغمبریست علیه السلام

هدبد بضم ها و کسر با یکنقطه شیر غلیظ و زحمتی است که در چشم پیدا شود که بواسطه
آن چشم آب ریزد هند هندوستان و نام زنی است و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و
این معنی اجزا از مجمل منقول گشت هنود هندوان و زنانی که مسما اند بهند هود بفتح واو کوهانهای
شتران و آن جمع هوده است باب الهاء مع الذال من المصادر هذ بشتاب
بریدن و بشتاب خواندن چیزی من غیر المصادر هذبذ مجوسی که آتش را افروزد و در خدمت
آتش میباشد و جمع او هذابذه است هذوذ برنده باب الهاء مع الراء من المصادر هرس
گوسپند را خواندن هراد علت هرار پیدا کردن شتر هتر بفتح ها مکر و ناخوش شمردن
هذر بفتح ها و سکون ذال بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و هئور خراب شدن و شکسته
شدن و تهمت نهادن هجر و ابریده شدن و جدا شدن و بیهوده گفتن و صفت کردن
و بگذاشتن و ریسمان در پای شتر کردن و بتهیگاه نباتی بستن و پای شتر بستن هجر بضم
ها هرزه گفتن هدور افتادن هدر بفتح و سکون دال غیر منقوطه باطل و هدر شدن خون
یعنی بیقصاص شدن و جوش زدن شراب و سبز شدن و آماهیدن هدیر جوشیدن شراب و آواز در حلق
گردانیدن شتر و غرانیدن کبوتر هصر چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و شکستن چیزی را
هریر بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه هبر گوشت بریدن هبر
بفتح با بسیار گوشت شدن و فربه شدن هزر براء منقوطه زدن و عیب کردن هطر بچوب زدن
چیزی هکر و هکر سخت عجب گرفتن و مقدمه خواب آمدن همر اشک ریختن و آب ریختن
من غیر المصادر هادر شیر آشامیدنی غلیظ که بالای او بسته باشد و شیر بس روشن
هرار علتی است که شتر را پیدا شود هقور بتشدید واو دراز بالا هکر بکسر کاف عجب گیرنده هدر
باطل و افتاده هذر بکسر ذال منقوطه بیهوده گوی هتر کم و مکر و شمرده و نام زنی و در این هم ضعیف
هترد کهنهای ماده و او جمع هتره است هدار و هذار سخت بیهوده گوی هذور اکو در نون که از درز افتاده باشد
هزهور آب بسیار آواز کننده در رفتن هجار زه کمان و ریسمان شتر هزهیر مادی است مخصوص من الحمل
هارد و هادیر افتاده شده و خراب و شکسته شده اصل هار هایر بوده است که قلب مکانی کرده اند و هاری
ساخته بعد از آن ضمه را حذف کردند و بالتقاء ساکنین افتاده هار شده هجر نام شهریست هجر و

هجیر میان روز که در غایت گرما باشد و هجیر حوض بزرگ را نیز گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که
آن را حمض خوانند هواجر نیم روزها در غایت گرما و او جمع هاجره است هبر و هبیر زمین پست غیر کوه
هبود جمع و هبور سنگهای کوه را هم گویند و هبر گوشت را هم گویند هنبر بچه کفتار و خر کوه و ام
الهنبر ماده خر هتر سخن باطل و سخن بیهوده و چیز عجب و سخنی که ماننده هاتر باطل و بیهوده هاجر نام
مادر اسمعیل علیه السلم من الکشاف هجیر بکسرها و تشدید جیم دأب و عادت هود ریگ کوهپه
من الجمل هبر بکسرها باد شمال هبر بفتح ها ابر هوبر و هبار میمون پر موی هوهبر موش را هم
گویند هیصر و هصور و هصار و هصیر و هزبر شیر درنده هیسر و هیسور درخت هنبر بفتح ها
بلخاق باب الهاء مع الزاء من المصادر هزر و هزر جنبانیدن همز
سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن هبن مردن من الجمل من غیر المصادر هنداز
اندازه و این پارسی معرب است هزبر آواز باد هزاهز فتنها هزاهز و هزهز جنبنده هماز و طامز هزهز
عیب کننده و سخن چین باب الهاء مع الشین من المصادر هوش کوفتن و سخت خوردن
و آهسته خوردن و آهسته راندن و آهسته چراگاه رفتن شتر و درست طوف کردن هوس
بفتحها و عشقبازی داشتن و دیوانه شدن همس در دل و خاطر در آمدن هلس لاغر کردن و ربودن
عقل همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن هیس رفتن و لشکر را هزیمت دادن هدس
راندن من الجمل هرس کوفتن هلاس لاغر شدن من غیر المصادر هجیس سخن پنهان
هلس باز و بیکوی بسیار من الجمل هماهس آوازهای جنبان و آوازها و آوازهای نرم و جنبش و
مثل آن هنهاس نباتی که گوسپند در آن تمام سبعر اند هواس شیر درنده و سخت خورنده و سخت نرم راننده هنهاس
همس آواز نرم همس سخن نرمی که شنیده شود و فهمیده نشود و آوازی که شنیده شود و
فهمیده نشود که آواز چیست هاجس در دل در آینده هجارس دو دامی که بیت کرد هجرس روباه هرس
جامه کهن هراس درختی است و کیسه اخار هرس کاروشیر درنده محکم هموس شیر نرم رفتار هماس شیر درنده
هیماس نزدیک هلاس بضم ها و تخفیف لام بیماری سل و لاغری هماس شیر درنده محکم هلکس
مرد بی مایه ناکس هلقس بتشدید لام و کسرها لغت سخت هلقش کرک لاغر بدحال اهاهش جمع هوش
شوخ و دیوانگی هیس آلت و اسباب کار و کاری از برای زراعت باب الهاء مع الشین من المصادر هش

برگ از درخت فرو ریختن برای گوسپند کقوله تعالی واهش بها علی غنمی هبش فراهم آوردن و کسب
کردن هراش سگان را در هم انداختن برای جنگ هیش جنبیدن و دوشیدن هیش
جنبیدن و برانگیختن من غیر المصادر هشاش شادی کننده هشیش نرم هشیش نرم و ناچخنده
و اسبی که عرق نکند و مرد گشاده روی غیر عبوس و مرد شادان و شتر ماده بسیار شیر و عرب مردی
کریم مدح کند گوید هو هش المکسر یعنی سهل الشأن بنطلب الحوائج منه هوش عدد بسیار
همش مرد شتاب کار و چست همّرش بفتح و تشدید میم و کسر را زن پیر و شتر ماده پیر
شیش و نام سگی هشویش گوسپند پر شیر باب الهاء مع الصاد من المصادر و غیره هیص
شادمان شدن هصص کوبیدن هصیص نام شخصی باب الهاء مع الضاد من المصادر هیض
شکستن و کوفتن هیض شکستن استخوان بعد از وابستن استخوان و به بیماری باز آوردن
من غیر المصادر هرص دانهای خرد مانند آبله هضیص شکسته و کوفته هضاض شکننده باب
الهاء مع الطاء من المصادر هیاط آماز و افغان کردن مردم هبط فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن
هبوط فرود آمدن و نقصان شدن هرط بکلم ریختن و کسی را عیب و طعن کردن همط ستم
کردن و کار را باطل کردن و بی اندازه کوفتن چیزی من غیر المصادر هبیط شتر ماده لاغر مهبوط
بفتح ها زمین سراشیب هرط گوسپندان ماده بزرگ و او جمع هرط است باب الهاء
مع العین من المصادر هع و هواع قی کردن هیع بیخود شدن کردن شیر و شتر مرغ و مثل آن
و کوتاه شدن همع فرو ریختن اشک از چشم و فرو ریختن آب از جایی و روان شدن آن هموع
برای منقوطه شکستن و کوفتن و شتافتن و جنبیدن هرع برای غیر منقوطه شتافتن و روان
شدن هیع و هیوع بددل کردن و هیع بمعنی روان شدن آب و مثل آن هم آمده مجوع خفتن و گسسته
شدن کرسنگی و غافل و احمق شدن هطوع چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن برنداشتن
هکوع ایستادن و آرامیدن هکاع سرفه کردن هلع بفتح لام سخت ناصبری کردن و سخت حریص
شدن من غیر المصادر هودع شتر مرغ هربع بعضی از سنت و مرد احمق هطلع بتشدید لام مرد دراز
بزرگ هبلع بوزن درهم سخت خورنده و سخت میل بچیزی خوردنی کرده هاع و هایع بددل هذع کلمه
که بآن خاموش کنند شتر بچگان را هرع خون روان و مردی که زود در گریه آید هنبقع احمق هلاع بحمّاک

لاغر شدن هجرع مرد دراز سبك و جست هلواع شتر ماده تيز رفتار هموع بفتح ها و روان
همع ابر باران نا بارنده هبع بكسر ها و فتح با مرات و بغين منقوطه بهمين معنى است نيز هلع
شتر جست و تيز رفتار و كوات هميشع مرد قوى و نام شخصى هجنع بتشديد نون دراز سير
و بر داغ لبسى و شتر مرغى كه سر او كل باشد هلوع و هلع ناشكيبا و حريص سخت ناصبر
كننده هلع بضم ها حريص هلّع بكسر ها و فتح لام مشدده بزغاله هبع شتر كره نرا كه
زاييده شده هجيع بعضى از شب هجع غافل احمق هينع مرد بد دل ضعيف و باد سخت
همقع بتشديد ميم مفتوحه ميوه درخت تنضب باب الهاء مع الغين من المصادر هبوغ
خفتن و من غير المصادر همينع مرات باب الهاء مع الفاء من المصادر هيف بفتح
يا باريك ميان شدن هتف و هتاف آواز دادن هرف غلو كردن در مدح و زود ميوه بيرون آوردن
درخت خرما هفيف آراميدن و بشتاب رفتن و سبك شدن و من غير المصادر هيفوف بد دل احمق
هفاف آراميده و درخشنده و سبك و باريك و تنك هفهاف باريك و تنك و شفاف هف
ابر تنك بى باران و نوعى از ماهى خورد و نشان عسل كه در و عسل نباشد و زرعى كه آن را در آخرها درو كنند
و دانهاى آن فرو ريزد هدف جاى بلند و چيز بلند و آماجى كه بر آن تير اندازند و مرد بزرك هلوف
مرد كران جثه بزرك ريش و مرد دروغ كوى و شتر پير بزرك و روز ابرناك من المجمل هيف بكسرها
باريك ميانان و او جمع اهيف است هوف و هوف و هيف بفتح ها باد كرم هجف بتشديد جيم
شتر مرغ پير و مرد كاهل هزف بتشديد فا شتر مرغ پير باب الهاء مع القاف من المصادر هرق
بكشتن هرق ريختن و من غير المصادر هزق بزاء منقوطه رعد سخت هبق شتر مرغ هبنق
حمق مكار هبانق جمع هراق بفتح قاف ظاهر بحث واو با ضمه است در اصل اراق بوده همق كياه تم
باب الهاء مع الكاف من المصادر هتك پرده دريدن هلك و هلوك و هلاك نيست
شدن و افتادن هلك زدن و خراب شدن چاه هوك احمق شدن من المجمل و من غير المصادر هتك
باران سخت هتاك پرده در و فاش كننده سر هناك و هنالك آنجا هلوك زن فاحشه هلك بفتح
لام هلاك شده و زمين فرو افتاده در ميان دو كوه هلالك هنت و بنت شونده و هنت و بنت شده
هلكى و هلالك جمع باب الهاء مع اللام من المصادر همل بسكون ميم و همول ريختن اشك از چشم

هدل بيل بشيب فرو شادن هدل بفتح دال و هديل سرائيدن كبوتر و قمرى و مثل آن و هدل
بفتح دال دراز شدن لب شتر را هم كى بند و فرو افتادن لب شتر را بواسطه جراحت هم كى بند
هلل ترسيدن هزل لاغر كردن و مسخركى كردن هزال لاغر شدن هبل بى فرزند و
كردن هبل بفتح با بى فرزند شدن مادر و كم كردن مادر فرزند را همل و هطل باريدن
باران و روان كردن آب از چشم هول ترسانيدن هجل انداختن و من غير المصادر هال
بكسر لام مع التنوين لفظى است كه براى راندن اسب كويند هبل بفتح ها مال بسيار و
چيز بسيار و ريك هلال ماه نو و سر نيزه و شاخ و آب اندك كه در ته چاه باشد و آسيا كوشه
شكسته و مار نرم و نام قبيله ايست و آهن پاره ايست كه بر آن فراهم آورده شده است
هر دو قرن چوب پالان شتر را بدانكه عرب ماه نو را كر اول شب بر آيد تا سه شب هلال كويند
و بعد از سيم تا آخر ماه قمر خوانند هلاهل جامه نورى بافته و شعر خوب باريك معنى هلاهل
آب بسيار صافى هرول مرد بد شكل هنبل بكسر ها جامه كهنه هرجل اسب نيك و شتر
جست رفتار هطال دراز هبل بكسر ها و تشديد لام بى كاهل كران تن هبول زنى كه اورا
فرزند نماند هبال مرد شكارى هبل بضم ها و فتح با نام بتى است هيكل روباه و جامعى
اندك كه با ايشان غزا كنند هوجل مرد شتابكار و دراز احمق و شتر تيز رفتار و ريك
دراز و بيابانى كه در وى هيچ نشانى نباشد مجهل زمين دشت و زمين نشيب و هامون كه در ميان
كوهها واقع شده باشد هجول زن فاجره فاحشه من المجمل هطل بالطاء او الثاء ابرهاى
باران بارنده هطل و هاطل ابر بسيار بارنده هذيل قبيله ايست هرقل و هرقل نام ملكى است
از ملوك روم هطل شتر مانده شده در راه كه آهسته رود هطال بتشديد طا نام كوهى است
هقل شتر مرغ جوان هلك اول باران هدال شاخ درخت فرو هشته هدل و هادل
شتر دراز لب هديل بچه كبوتر و كبوتر و آواز او و هل ايا و نيست و بدين شى بمعنى اخبر
قول حق تعالى هل اتى على الانسان هذلول بضم ها زمين پشته خرد و مر دسيك و تر سبك هراميل
جمع هرميل موى كه افتاده باشد هزال لاغرى هوال و هائل مسخره هزل مسخركى
هيضل بضاد منقوطه لشكر بسيار هيكل بنا بلند و اسب ستبر و دراز و كياه سبز و خانهاى بتها

نصارى هیل بکسر ها دارویست وآن نوعی است از قاقله همل بفتح میم شتر و گوسفندی که
شبان چرا کند شب وروز وآب مباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند باب الهاء
مع المیم المصادر هجم ویران کردن واز بن برکندن وتمام شیر پستان را دوشیدن
هجوم درآمدن وفتی از اوقات وبرو درافتادن وناگاه فرا رسیدن وناگاه بر سر چیزی در
آمدن وناگاه بر سر چیزی درآوردن واو لازم ومتعدی آمده وچشم بکو فرورفتن هجم ضد
کردن وکند راندن واندوهگین کردن ودر خواب کردن زن کودک را بآواز خوش هتم دندان
پیشین شکستن هتم بفتح تا دندان پیشین شکسته شدن هثم بثا سه نقطه بخشیدن
هقم بفتح قاف سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن هدم بفتح دال سخت آرزو
کردن شتر ماده مر شتر نر را هزم شکستن لشکر هرم سخت پیر شدن هسم
بالسین او الشین وهشم محکم شکستن هضم گواراندن وکم کردن از حق چیزی وستم
کردن وشکستن هضم بفتح ضاد وهم در رفتن هر دو پهلو وباریک میان شدن هیم
شیفته شدن از عشق وروی بسوی چیزی کردن وتعیین راه راست رفتن وکم راه رفتن وسخت
تشنه شدن هیام تشنه شدن وشیفته شدن بعشق همیم نرم رفتن هذم بریدن و
بشتاب چیزی خوردن هکم متعرض آدمی شدن ببدی وعنف در چیزی شدن مع غیر المصادر
هم اندوه هموم جمع هم ایشان گروه مردان همام مهتر وپادشاه بزرگ همت هلقام مرد بسیار
داد وبسیار دهنده وتمام مردی هیم همتها هیثم جوجه عقاب وریگ بسته شرح ونام شخصی
هاضوم دارویی است که آن را جوارش گویند هضم بکسر ها زمین دشت هموار هضوم جمع هضم بفتح
ها دارویی است خوشبوی هموم بفتح ها چاه پر آب هرم بکسر ها مرد سخت پیر وتفسیر وعقل ونام شخصی هرم
بفتح رای پیری هرم بسکون را گیاهی است هارم شتری که گیاه هرم خورد هزم بزای منقوطه شکسته شدن از
چیزی هزایم جانها واو جمع هزیمت است هزیم آواز رعد هزم باران سخت ریزنده همیم خر آواز کننده
با گرفتگی گلو هم بکسر ها وتشدید میم مرد سخت پیر هوام بتشدید میم مار وموروکژدم وسایر
حشرات الارض واو جمع هامة است مهمام بکسر میم دوم افعلست با فاعل یعنی لم یبق یعنی چیزی نمانده
است هیم شتران تشنه ومحموم تشنه و بمعنی اول است قوله تعالی شرب الهیم هیام بضم ها دیوانگی

وعشق وتشنگی سخت وعلتی که شتر را پیدا شود از غایت تشنگی هیام بکسر ها شتران تشنه
هیام بفتح ها ریگ نرم من الصحاح ودر دستور اللغة بکسر ها منقولست هجم جمع هجوم
باد سخت که درخت وخانه ومثل آن را از بن برکند هجم قدح بزرگ هرشم بکسر ها وتشدید میم
سنگ نرم وکوه نرم هدم بکسر ها جامه کهن هدیم شتر ماده که آرزوی نر کند هدم باطل وآنچه عرب
گویند که الدم الدم الهدم الهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست ومردن شما مردن ما
باشد هام مهتران ومیان سرها وپیشانیها وبومان شب پره واو جمع هامه است وبمعنی مهتر هم
آمده هدم بفتح ها ودال باطل وآنچه از جاه خراب شده باشد وفرو ریزیده ودر چاه افتاده باشد
هذم بذال منقوطه شمشیر برنده هذام بذال منقوطه مرد لئیم هیدام درخت وگیاه خشک شکسته
ومرد ضعیف بدل هشیم شیر درنده ومرد قوی هیضم بضاد منقوطه اول بار خرما وخشم کرده شده
وتن باریک میان ولطیف میان هیثم جوذن هجف دریا ومرد پرخورنده هیقم بفتح ها وتخفیف
میم مرد سخت گرسنه هیقم شترمرغ دراز وآواز دریا وآواز خاییدن لقمه طعام هلم بیا وبیارید
واو اسم فعلست که مفرد وجمع آمده است وبمعنی بده هم آمده است باب الهاء مع النون من
المصادر هون وهوان خوار شدن هون آسان شدن وآرام رفتن هذیان بذال منقوطه بیهوده گفتن
هتن وهتون سخت باریدن باران هیجان برانگیختن جنگ هدجان لرزان رفتن پیر وشترمرغ ودد
هجران از کسی بریدن وجدا شدن هرت وهنین بانگ کردن شتر ماده در گریستن آدمی همان
اندک چیزی بخشیدن وجنبیدن هیعان کردن برکشیدن شتر وخر در رفتار هوشان نرم رفتن
هعان روان شدن واشک ریختن از چشم هطلان بالطاء او الثاء باریدن باران همیان روان
شدن آب واشک ومثل آن هوان خطا کردن هملان وور ریختن اشک از چشم هیمان شیفته
شدن بعشق وتشنه جگر گشتن هدون آرامیدن وآرامانیدن واو لازم ومتعدی آمده هیعان بیای دو نقطه
تحتانی بدل شدن مع غیر المصادر هلیون بکسر وفتح یا وهلبون بفتح ها وضم یا گیاهی است
که بپارسی مارچوبه گویند هاجن دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند وکبیرا دیان همدان
بسکون میم نام قبیله است هیذان بدال مهمله هذیان مرد جست کار وجست گفتار هران دو کیسه هزبان
بدخلق هبلان مال بسیار هرزان نام ماهی وبعضی گویند نام قبیله است در یمن هانی وهتون

هیلان

ابر باران بارنده هَتِن بتشدید تا جمع هاتن است هُتُن بضم ها و تا جمع هتون هَجِین آنکه
پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک و شتر بزرگوار و چنین است و اسبی که پدرش عربی باشد
و مادرش غیر عربی هَوْزَن بفتح ها غبار و بکسر عرب مرغیست هَوازِن نام قبیله و جمع هوزن هم
باشد هَن بتخفیف و تشدید نون چیز و ایر و فرج و بمعنی فلان هم آمده در مثل که چنانکه گوید
یا هن و یا هن هِزّان نام قبیله ایست الهنا هن ایشان کی و زنان هَیمان و هَیفان تشنه
هِمیان بکسر ها کیسه که درآن زر کنند و نام شخصی است هِدان بد دل و مرد احمق هدون جمع هِجان
شتران سپید و شتران بزرگوار و زن بزرگوار و زمین پاک واو مفرد و جمع آمده هَجان جمع هَیِّن و هَیْن
آسان هاوون هاون که معروف است هَواوِین جمع هَرمان بکسر و فتح را نام عمارتی است در مصر
هُمان بضم ها و سکون را لعقل هِیّان بکسر یا مشدده شبان و کمک شتر بدل هَذَیان سخن بیهوده
باب الهاء مع الواو من المصادر هُبُو برخاستن گرد و فرو مردن آتش هَجْو بدی
گفتن کسی یعنی ذم کردن هُنُو افسوس داشتن واو اصلا مهموز اللام است که همزه را بواو قلب کردند هم
چون کفوا هَدْو بیهوده گفتن و بشتاب بریدن هُفُو بضم ها و فا پریدن و دویدن مرغ
هَفْو بفتح ها و سکون فا گشته شدن هُدُو بتشدید واو آرامیدن واو در اصل هدوء
مهموز اللام هَزْو زدن من غیر المصادر هَوا او بکسر مجو شهری که بدم مردم کهنه شده باشد
هادوا هُدُوا فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر غایب واو مشتق از هدایت است یعنی راه راست
نموده شدند هاتوا فعل امر است مشتق از مهاتاة یعنی بخشید شما یا بیایید هلموا بیایید و بیایید
هَنُو فرج زن و ایر مرد و چنین باب الهاء مع الهاء من المصادر هَنِه و هاتِه این زن و این مرد و
اسم اشاره شده باب الهاء مع الیاء من المصادر هَدْی صورت نیکو داشتن و پیش رفتن هَمْی
دویدن آب و روان شدن و کی بخشی جا از او بچراگاه رفتن و بمعنی رها کردن هم آمده است در دستور هُوِی
بضم و فتح ها فرو افتادن و بشیب افتادن در از فرود آمدن و هوی بمعنی سراشیب رفتن هم آمده من غیر
المصادر هَی اویگن هَواهِی سخن باطل هَدِیّ بکسر دال و تشدید یا الهدیة و عروس و اسیر و
مردی که او را حرمتی باشد و زنی که بخانه شوهر فرستاده شده باشد هَدْی بسکون دال جانوری
که بهدیه کعبه برند برای قربان و سیرت کارها و جمعها هدی در معنی اخیر جمع هدیه است بمعنی مفرد

هم آمده است هِبْرِع آهنگی و زرگر هَبْهِی شبان و قصاب و جوانی که در خدمت جله
و چست باشد هُزّی فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هز یعنی بجنبان تو که زنی
چنانکه در قرآن در قصه مریم علیها السلم آمده است که وهزی الیک بجذع النخلة هبّی بکسر اخری
و دختر خرد هِبرزی سواری از فرس و مرد خوب روی هَوی بعضی از شب آرام کرده و راه باشد
و مکان شرو کوه و کاوی که درمیان خرمنگاه دارند و دیگر کاوها بر گرد آن کوه اند تا خرمن
خرد کنند هاءِ کوشه هیّ بتشدید یا آفریدن و عرب گوید فلان لا بی بن بی یعنی ای خلق
هی بتخفیف یا یعنی دو دستو و این لفظی است که از برای نزاییدن اسب گویند هاءی خاک
کود هاءی فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن هاءی اسم فعل است برای
واحد مؤنث بمعنی هات هاجی بهجا کننده حرف و هجو کننده هاذی و هاتی این زن و این هر دو اسم
اشاره اند هُمادی بضم ها و تشدید یا شتر شتاب رفتار هَمادی بفتح ها سختی
باران هالکی آهنگر است
منسوب بهالک حداد

کتاب الیاء باب الیاء مع الالف من غیر المصادر یویو مرغیست مانند
باشق یعلی نام شخصی است برنا حنا یمانی یمان ن یا حرف نداست و نام حرفی از حروف
تهجی بهماء بیابان بیراه یلا بتشدید لام زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد یمنی
بهتاف یعنی نی می کند و گویند هذا ثوب نقی المضبغ بقی بفا یعنی باز نرم کرد بجلو نگاه
می دارد یمتلی می خرامد یسری دست چپ و راه آسان و آسانی و خوشی یمنی دست راست
یماسا بتخفیف سین خود را بحیزی می ساید و جماع می کند واو در اصل یماسس بود سین دوم را
قلب با لف کردند برای خفت باب الیاء مع الباء من المصادر یباب خراب یعبوب
سیرهای پوست و جوشن که از پوست کرده باشند و پوست سپید شتر یعبوب اسب تیز
رفتار و آب جوی تیز رفتار یعسوب نام مرغی است مانند ملخ و امیر مکان و مهتر قوم یعابیب
جمع یعقوب کبک نر یعاقیب جمع و یعقوب نام پدر یوسف علیه السلم باشد یثرب نام موضع
است یبنوت گیاهی است یثرب نام مدینه عظمها الله تعالی یعرب بعین غیر منقوط نام شخصی است که

یلبد

و علی بن ابی طالب علیه السلام را
یعسوب المسلمین بدین هر دو معنی
اخیر گویند ۳۳۳

اول تکلم بعربی کرده است واو یعرب بن قحطان است که پدر اول غسان است یعزب یعنی
غیر منقوط و زاء منقوط و ضم با فعل مضارعست یعنی دور شود و غایب شود یثیب یعنی
بنشیم باب الیاء مع القاف من المصادر یقظه بیدار شدن یعار عوض
کردن شتر نر بر شتر ماده که داشته شود که شتر ماده اشتهای نر دارد باب من غیر المصادر یسراة
چهار دست و پای چارو اگر سبک رفتار باشد یسرة طرف دست چپ یسرة بفتح سین
خطهایی که بر کف دست باشد و نشانی که بر ران باشد واو مفرد و جمع آمده یسارة یعنی
میمنة طرف دست راست میمنة بفتح یا جامه بردیمنی یعرة بزغاله که در صیدگاه بند
بندند از برای صید شیر یمامة ماده کبوتر و نام کیرات کبوده چشم که مقدار سه فرسخ راه
چیزی می‌دیده است چنانچه عرب گوید که فلان ابصر من زرقاء الیمامة و نام ولایتی است
یعمله شتر ماده قوی در کار یاقوت جوهریست معروف یماوده نخجوان ماده یقظه
بیدار زن یبنوه درختی است خاردار یلبه جوشن از پوست یراعه نی که از وقلم سازند
قلم ناتراشیده و نیز که نوازند و بید ل و نیستان و مانند مگس چاب ... که شب پرد و دنبال
او مانند آتش باشد یوبسه خشک یلقه بز ماده سفید باب الیاء مع التاء من غیر المصادر
یعوث نام بتی است باب الیاء مع الجیم من المصادر یلج فعل مضارعست مشتق
از ولوج یعنی در رود کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یرندج پوست سیاه یلنجج و یلنجوج چوب
عود خوشبوی یهیج بضم جیم یعنی برانگیزد باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر یوح
آفتاب یبروح داروی است باب الیاء مع الخاء من غیر المصادر یافخ
موضعی از میان سر که می‌جنبد یا فیخ جمع باب الیاء مع الدال من غیر المصادر یادید
پراکنده ید دست و همت و نیکی و ملک و منت و توانایی و خواری کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید
ای عن ذل و آنچه عرب گوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد . ید القوس خانه بالایین کمان در حین تیر
انداختن . ید الباب کره بالایین در . ید الدهر یعنی همیشه . ید الثوب آنچه از جامه زیاده آید
در حین پیچیدن بر چیزی یعضید گیاهی است که آن را خشقوق گویند من الصحاح و خادر اهم گویند
من الدستور یلمد مرد بسیار گوشت یلندد دشمن سخت یهود جهودان واو جمع یهودی است

یماوده نام زنیست و نام موضعی است یعد وعده نیک میدهد و وعده بد میدهد و اما بمعنی اول
مشتق از وعد است و بمعنی دوم مشتق از وعید یکاد میخواهد و نزدیک میباشد
یزید بفتح و ضم دال نام شخصی است و فعل هم آمده یعنی افزون میشود باب
الیاء مع الراء من المصادر یبر سخت شدن سنگ یعار بضم یاء و یعر بفتح یا بانگ
کردن بز یسر و یسری آسان شدن و یسر قمار باختن را هم گویند یسره بفتح یا
راست تابیدن ریسمان چنانکه در حین تابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود
و دست چپ بطرف بالا و او بخلاف شزر است و شزر کشتن و بجز آن کردن را هم گویند
من غیر المصادر یسیر آسان و اندک یستعور درختی است که از آن چوب مسواک گیرند و نام
موضعی یعر بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر یعمور بزغاله و گویند
خرد یعامیر جمع یسار بفتح و کسر یا طرف چپ و توانگری میاسیر طرف چپ و [illegible]
را هم گویند و اسم رجلی یبنی زمین کوه کنده زمین یعصور نام قبیله ایست یشکر
نام نوح پیغمبر علیه السلم یعور گوسفندی که بدوشنده خود شاشد یبتی فعل مضارعست
یعنی کم می‌کند و طاقت کند یذر فعل مضارعست یعنی میگذارد یحور دراز یکور کوه
راه یعنی نه راه شارع یحمور شادان نام یذکر نام قبیله است یعفر نام مردی است
یعفور بچه گاو کوهی و بره آهو یعامیر جمع یهیر بسکون ها و تشدید یاء سنگ سخت و صمغ
درخت موز و سراب بیابان یهمور مرد بسیار گوشت و پیشانی سر و بعضی از سب و شب
بوزن یحمور خرگور یعنی حمار وحشی باب الیاء مع السین من المصادر یابس ناامید
شدن و دانستن یبس و یبس خشک شدن من غیر المصادر یابس خشک
یبیس گیاه خشک بین الماء عرق را گویند یبس خشک و جمع یابس هم آمده یبس بفتح
با خشک وانکه بینکی و چیزی نرسد و گوسپند ماده که او را شیر نباشد یروس ناامید یونس
نام پیغمبر علیه السلم یس نام پیغمبر که در قرآن آمده یعنی ای سید وای انسان باب
الیاء مع الصاد من غیر المصادر یمحص یعنی آزموده گردانیده باب الیاء مع الضاد من غیر المصادر ینقض
فعل مضارعست یعنی بیفتد عمارت کقوله تعالی اراد ان ینقض فاقامه یقاض فعل مضارعست یعنی

شکسته شود و ویران شود باب الباء مع الطاء من غیر المصادر ربّاط
بکسر طا کلمه ایست که برای راندن کولاک گویند باب الباء مع الظاء من غیر المصادر یقظ
بضم و کسر قاف بیدار باب الباء مع العین من غیر المصادر ینع بفتح و ضم یا و
ینوع رسیده شدن میوه من غیر المصادر ینفوع کرسنکی سخت ینبوع چشمه
آب کقوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع جمع یدع بسکون دال و ضم عین که در
قرآن آمده که یوم یدع الداع در اصل یدعو بوده است یعنی میخوانند و او را برای خفت
انداخته اند یدع بفتح دال فعل مضارعست یعنی بگذارد یربوع موش صحرایی و درد شود
که بدان موش دو پا باشد یرابیع جمع و یربوع نام شخصی هم باشد یراع نی که نوازند و نی
قلم و بددل و مانند مگس جانوریست که شب پرد و دنباله او مانند آتش باشد یلمع سراب
بیابان و مرد دروغگوی ینبع نام شهریست یمع سنگ سپید نیک که درخشنده
و سنگ نرم یسروع بفتح و ضم یا کرمکی سخت سرخیست که در ریگ و سبزی می افتد
یفاع زمین پشته بلند یفع و یافع جوان بلند بالا یانع و یینع میوه رسیده
ینع جمع یانع است یسع نام پیغمبر علیه السلم و گویند آن خضرست یشوع دارو
و گیاهی است که شیر دارد مثل سمعونیا و البخر و مثل آن باب الباء مع القاف من غیر المصادر
یعوق نام بتی است یلق و یقق سپید یارق و یاروق دستبند
یهریق فعل مضارعست یعنی می ریزند و ماضی او هراق است که در اصل اراق
بوده است یلمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارعست یعنی گرد فرو میگیرد کقوله
تعالی و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یسابق فعل مضارعست
یعنی مخالفت کنند باب الباء مع الکاف من غیر المصادر یلک کوتاه
شدن دندانهای بالایین و بعضی گویند پیچیده شدن دندان بالایین بطرف درون
من غیر المصادر یلیل موضعی است یعمل شتر نر و هری نیکو کار یعلول
حباب آب و ابر یعالیل جمع یذبل نام کوهی است باب الباء مع المیم من
المصادر یم فصد کردن و در دریا انداختن یتم بفتح و ضم یا بی پدر شدن

فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا یتیم کاهلی نمودن من غیر المصادر
یم دریا یتیم فرزند بی پدر نابالغ و چیزی نفیس بی نظیر یهندم نام شخصی است
یوم روز یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسب نعمان بن منذر یاسم یاسمین
یلملم میقات اهل یمن و آن موضعی است یمام کبوتر وحشی یرنجم بفتح
نون گیاهی است یام اسم قبیله و نام فرزندیست از فرزندان نوح علیه السلم که در
طوفان غرق شد باب الباء مع النون من المصادر یمن خجسته
شدن یقن و یقین بی شبهه دانستن ینت بیرون آمدن پای بچه پیش از سر از شکم
مادر و این غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر یتذرون بازمیدارند و ناگاه بسر خود
می آیند یعتون منقطع اقامت کنند و توانگر شوند یتخافتون سر و راز گویند ینسلون بشتاب
می روند یعجمون بر پای میدارند و مقیم می شوند یؤتون می دهند و می آرند یلحدون از حق بر می
گردند و میل کرده اند و کوردل می کنند و در حرم کعبه ستم و قتال می کنند یصدعون پراکنده شوند
یختصمون دشمنی کنند و او مشتق از اختصام باشد یزفون بتخفیف و تشدید فا بشتاب
می روند یسامون ملول می شوند یعجبون بانات می کنند یصدون بر میگردند و بر میگردانند
و بانات می کنند و معنی اول مشتق از صد است و معنی دوم از صدود و معنی سیم از صدید یسعفون
و یضعفون می میرند یهجعون می خسبند یصدفون بر میگردند یلوون می پیچانند و او از لفیف
مفروقست یلون نزدیک می باشند و او لفیف مفروقست مشتق از ولی یعمهون سرگشته
شوند یسبحون ثنا می کنند یسعون می دوند در زمین یسطون بستم می گیرند و حمله می برند یتغامزون
بچشم اشارت می کنند بهمدیگر ینهون باز می دارند ینأون دور می شوند یافکون
می گردانند یسامون با هم آب می کنند یخرصون دروغ می گویند و حزر می کنند یحبرون شاد کرده
می شوند یجأرون زاری می کنند یصطرخون فریاد می کنند یدعون بفتح دال مشدده آرزو
می کنند و دعوی می کنند یدعون بسکون دال میخوانند یدعون در دل انداخته شوند و بکنجه
شوند و محبوس داشته شوند یوعون در دل می دارند و در جای می کنند یطوقون زیور کرده شوند
و نشان داده شوند و هفته کرده شوند یحادون مخالفت کنند و جنگ و جدل کنند یمنون ثنا می

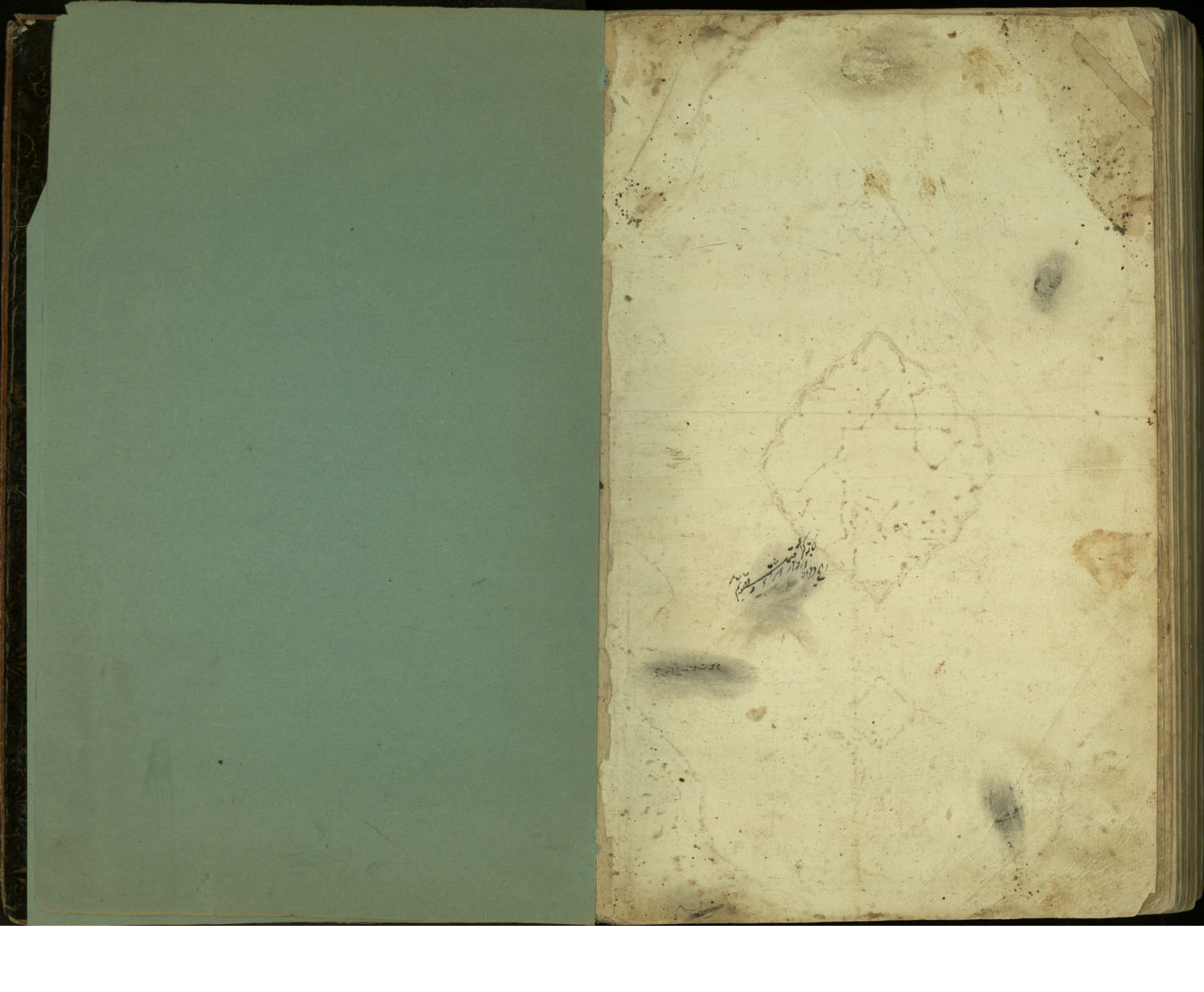
کُنند و وامی کرد انند و دو تا می کنند و بمعنی اجزنست قوله تعالی یثنون صدورهم یرین
علتی است که در آدمی پیدا شود و آمنی که در زرع پدید آید یرین اسم موضعی است یاسمین
شکوفه ایست خوشبو و آن معروفست یطاکن بتشدید طا بودن البته کاهلی کند برون
ابی سیر بن یمن نام ولایتی است یمان منسوبست بیمن یامن طرف راست یمین
دست راست و سوگند و منزلت نیك و قوت و نعا نامی که قوله تعالی السموات مطویات بیمینه ای بقوته
یقن بعاشت برتقن و یقین بی شبهه و آنچه در قرآن آمده که حتی یاتیك الیقین بعضی مرك تفسیر
کرده اند زیرا که مرك هم بی شبهه است پس معنی آن این که همه آن باشد که حتی یاتیك مع بود زیرا که
الف و لام الیقین برای عهد ذهنی است یتن بچه بازگونه زاییده شود یعنی پا پیش پیش از
سر بیرون آید یقطین درخت کدو یرن اسم مکانیست باب الیاء مع الواو غیر الصادر
مبیضحو مبضانه یغزو غزا می کند یمنو فزایش کند یخبو آتش فرو می میرد یربو افزون شود
و بالا گیرد یصبو بدل کند یطبو میخواند یکبو بسر در می آید یبنو مایل میشود و قوار میکیرد
یهبو که بر خیزد و آتش فرو میرد یشتو زمستان بجای ایستد و قحط می شود یعتو از حد
در میگذرد یقنو خدمت پادشاه کند یجثو بزانو نشیند یحثو خاك می پاشد و انداك
عطا کند یرجو امید میدارد و پیرنسل ینخو اندهگین کند یجخو برهد و غایط
کند و پوست از گوشت باز میکند و میشناید ببجو هجو میکند یبدحو می کسر اند
ینحو بخش کند یمحو می آید یمحو کل از زمین بر بیل بر مینداز و یبدو پیدا می شود یعدو
در میجهد یصدو میرود و صحو کرده اند ودری کند زرد و صنم میکند یغدو در بامداد می شود ودربامداد
کاری میکند یبدو بامجمن و محفل میرود و جمع میکند یدوا میراند یکسو جامه میپوشاند یحشو
کند و میکند یغشو آشکار می شود یسطو حمله میبرد و عنف میکیرد یلغو بیهوده می گوید یطغو بی
آب می آید یعفو از گناه در میگذرد و بیما ر میشود و ناپیدا می شود و ناپیدا میکرد اند و نزدیکی میرود با مبلخان
یباو می آزمایند و یعنث شعد یهفو بیهوده میگوید و بستاب قطع میکند یخلو تهی میشود و
کرد یعلو بلند می شود و تکبر میکند و بالای چیزی میرود و بزرگواری شود و غالب شود یغلو از حد
در میگذرد و گران نرخ می شود و بلند میشود یطمو بر بالا می آید آب رود و جوی یدنو نزدیك می آید یزهو



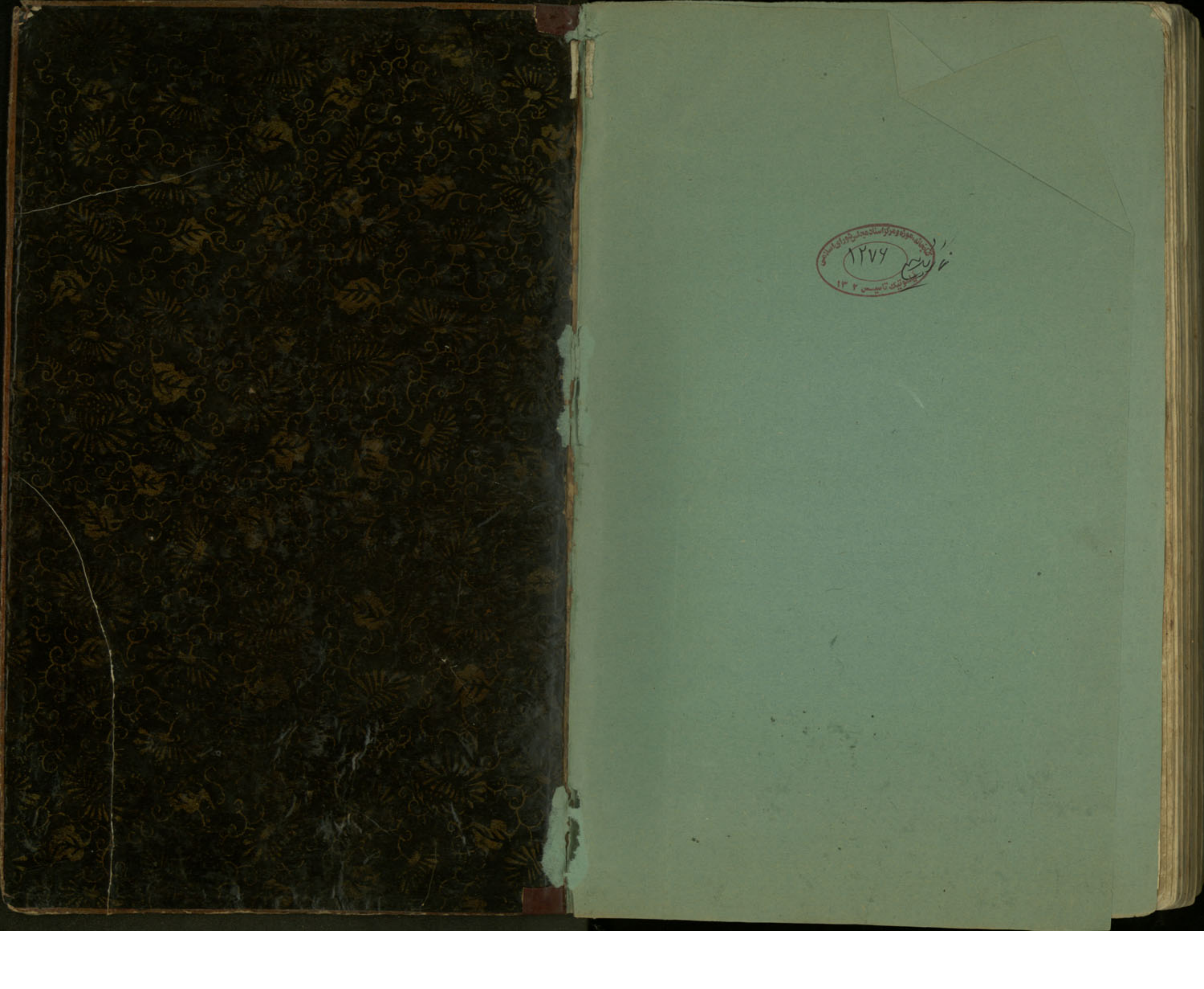
نمی سیکند و غوره خرما سرخ می شود یسهو غافل می شود و فراموش میکند یلهو بازی میکند
باب الیاء مع الهاء من غیر المصادر یهیاه و یاه یاه هر دو اسم اند که بدان
کسی را خوانند باب الیاء مع الیاء من المصادر یدی بر دست زدن و دست
بریدن و بدست کسی رسانیدن و نا امید شدن و بدست در دام افتادن شکار من غیر المصادر
یهتدی بفتح و کسرها و یهندی راه راست میگیرد و اینها فعل مضارعند از باب افتعال و اصل
یهتدی یهتدی بوده یدعت بتشدید تا فراخ فراخ دست و دستها واو مفرد و جمع آمده یدی بضم
یا اول نعمتها و بکسر را اول هم درست یدی بفتح یا اول و تخفیف یا دوم یعنی دست مش
یهودی جهود یلمعی مرد زیرکی که بحزری جنان گمان
برد که گویی مکی دیده است یا شنیده یلی نزدیك
می شود و او فعل مضارع است مشتق از ولی یاتی
جمع یو یو است تم بحمد
الله و حسن توفیقه

الحمد لله الذی وفق کاتب هذه الاحرف باتمام هذا الکتاب المستطاب والصلوة والسلم
علی اشرف اولی الالباب محمد النبی المصطفی المبعوث بالبراهین والمعجزات والکتاب
وعلی آله الاطیبین الانجبین الاطهرین الخیرین هم النجوم والاقطاب صلوة تامة
کاملة نامیة زاکیة مشرفة ممدودة الی یوم الحساب انه علی کل شیء قدیر وبالاجابة
جدیر و الیه المرجع والمآب ۞ وتم الفراغ من تمیقها عصر یوم الاحد عشرین شهر صفر هو
الشهر الثانی من السنة الرابع من العشر الخامس من المائة الاول من الالف الثانی من الهجرة النبویة علی
مهاجرها الف صلوة وسلم وتحیة باهتمام النواب المستطاب الذی ینبغی ان یفتخروا اهل المشهد الرضویة
صلوات الله علی من انحل فیه بحکومته و سلطنته والذی ظهر اسم الشریف من اوایل هیئة الاسماء المبارکة منصور مرتجل
هادی رب ابدالله علی مسند الحکومة والسلطنة مادام الدهر باقیا ابدا علی ید اقل العباد محمد صادق بن حاجی محمد الحافظ غفرالله
له ولوالدیه والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین صلوة متوالیة الی یوم الدین









کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۲۷۶

